راه باریک آزادی

دارون عجم اوغلو و جیمز رابینسون

مترجمان: سیدعلیرضا بهشتی‌شیرازی، جعفر خیرخواهان

انتشارات روزنه

فرهاد میثمی

#مهسا_امینی
#زن_زندگی_آزادی

سعید فرهادی

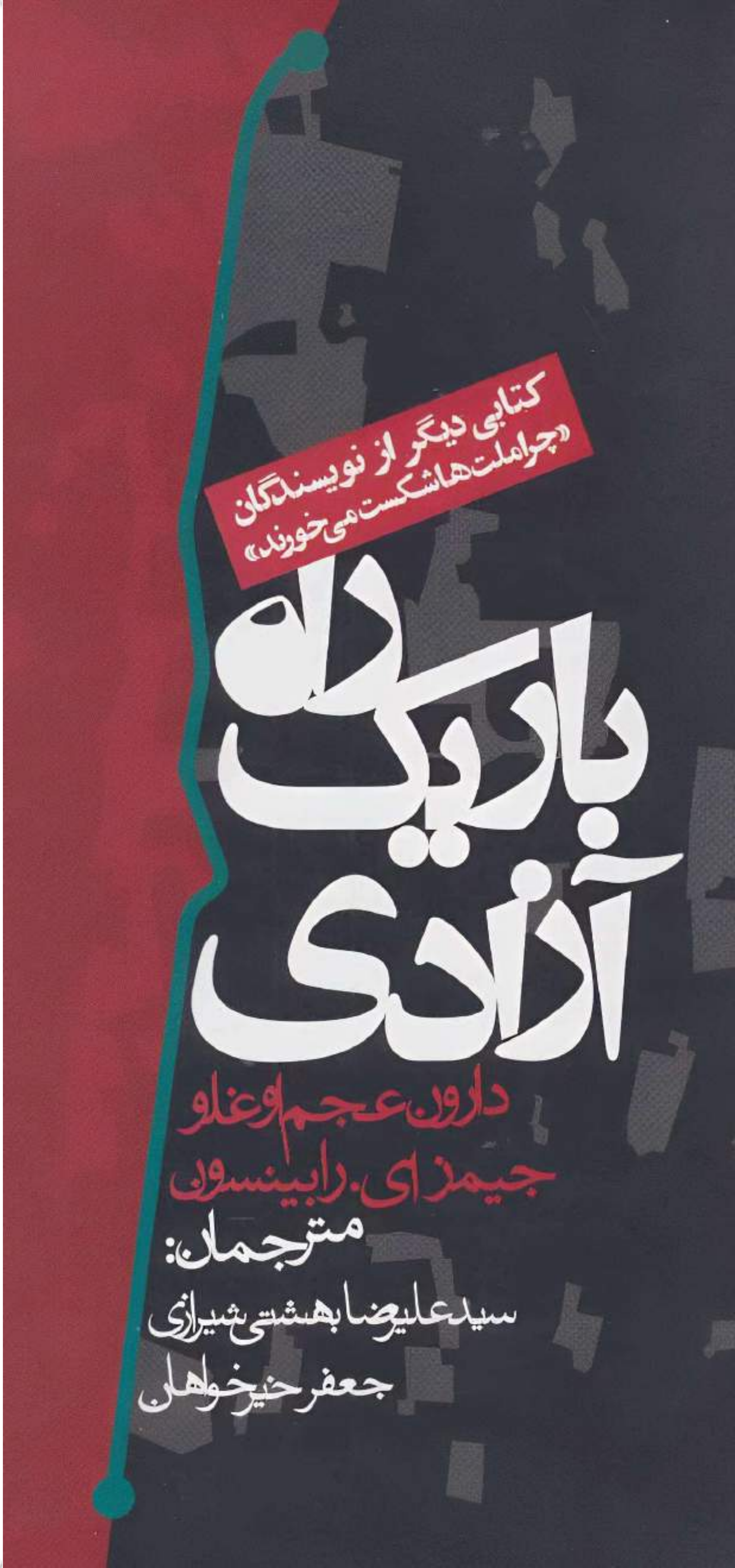

پیش‌گفتار

آزادی

این کتاب دربارهٔ آزادی است و اینکه جوامع انسانی چگونه و چرا به آن رسیده یا در دستیابی به آن شکست خورده‌اند. کتاب همچنین به بررسی پیامدهای این مبارزه، خصوصاً در زمینهٔ بهروزی و رفاه می‌پردازد. ما در تعریف آزادی از توصیف جان لاک، فیلسوف انگلیسی پیروی می‌کنیم. او معتقد بود افراد هنگامی آزادند که

اختیار کامل نظم بخشیدن به کنش‌های‌شان را داشته باشند و جان و مال‌شان را هرگونه که مناسب می‌دانند... بدون استجازه، یا وابستگی به ارادهٔ هر شخص دیگری، در خدمت بگیرند.

آزادی به این معنا یک آرزوی اساسی برای تمامی انسان‌ها شمرده می‌شود. لاک تأکید می‌کرد

هیچ کس نباید به حیات، سلامت، آزادی یا اموال دیگری آسیب بزند.

با این‌حال روشن است که در طول تاریخ آزادی گوهری کمیاب بوده و امروزه نیز موهبتی نادر است. هر ساله میلیون‌ها نفر در خاورمیانه، آفریقا، آسیا و آمریکای مرکزی از خانه و کاشانهٔ خود می‌گریزند و در فرآیند فرار جان‌شان را به خطر می‌اندازند، نه برای دستیابی به درآمد بالاتر یا راحتی مادی بیشتر، بلکه در تلاش برای حمایت از خود و خانواده‌های‌شان در برابر خشونت و ترس.
فیلسوفان تعاریف بسیاری از آزادی ارائه کرده‌اند. اما همان‌گونه که لاک تشخیص می‌داد، آزادی در بنیادی‌ترین سطح باید با به سر بردن در وضعیت عاری از خشونت، ارعاب و سایر اقدامات تحقیرآمیز آغاز شود. افراد باید بتوانند امور زندگی خود را آزادانه انتخاب کنند و بدون تهدید شدن به کیفرهای نامعقول یا واکنش‌های اجتماعی بسیار ظالمانه، ابزارهایی برای به اجرا گذاشتن آن انتخاب‌ها داشته باشند.

همهٔ بدی‌های دنیا

در ژانویهٔ ۲۰۱۱ بازار الحریقه در شهر باستانی دمشق شاهد اعتراضی خودجوش علیه رژیم بشار اسد بود. اندکی بعد در شهر درعا در جنوب سوریه چند بچه مدرسه‌ای روی دیواری نوشتند «خواستهٔ مردم سقوط نظام است.» مأموران حکومت آنها را گرفتند و شکنجه کردند. جمعیتی برای آزادی‌شان گرد آمد، که دو نفر از آنها به دست پلیس کشته شدند. تظاهراتی گسترده به راه افتاد که سریعاً به سراسر کشور سرایت کرد. معلوم شد تعداد زیادی از مردم به راستی خواهان سقوط نظام هستند. کمی بعد جنگی داخلی در گرفت. حکومت، ارتش، و نیروهای امنیتی از حضور رسمی در بیشتر نقاط کشور منع شدند. اما به جای آزادی، تقدیری که برای ملت سوریه رقم خورد جنگ داخلی و خشونت غیرقابل مهار بود.
آدم، یکی از فعالان رسانه‌ای در لاذقیه، تحولات بعدی را این گونه بازاندیشی کرد:

می‌پنداشتیم موهبتی به دست خواهیم آورد، اما آنچه نصیب‌مان شد همهٔ بدی‌های دنیا بود.

حسین از اهالی حلب که نمایشنامه‌نویس است، اوضاع را این گونه جمع‌بندی می‌کند:

هرگز تصورش را هم نمی‌کردیم که این گروه‌های اهریمنی وارد سوریه خواهند شد - همانهایی که اینک بازی را در دست گرفته‌اند.

حکومت به اصطلاح اسلامی، یا آنچه به داعش مشهور شد، در رأس این «گروه‌های اهریمنی» بود. داعش، که هدفش را تأسیس «خلافت اسلامی» قرار داد، در سال ۲۰۱۴ کنترل رقه، یکی از شهرهای مهم سوریه را به دست گرفت. در سمت دیگر مرز، در عراق، آنها فلوجه، رمادی و شهر تاریخی موصل را با ۱/۵ میلیون نفر جمعیت به تصرف در آوردند. با از هم پاشیدن دولت‌های سوریه و عراق، داعش و بسیاری از دیگر گروه‌های مسلح این خلاء بی‌حکومتی را با بی‌رحمی غیرقابل تصور پر کردند. کتک‌زدن، گردن‌زدن، و مُثله کردن به اموری عادی مبدل شدند. ابو فراس، یکی از مبارزان ارتش آزاد سوریه،

«وضعیت عادی جدید» در سوریه را این‌گونه توصیف می‌کرد:

مدت‌هاست نشنیده‌ام کسی به علت طبیعی بمیرد. در آغاز، یک یا دو نفر کشته می‌شدند. سپس تعداد به بیست رسید. سپس پنجاه. آنگاه همین هم وضعیتی عادی شد. یعنی اگر پنجاه نفر تلفات می‌دادیم می‌گفتیم «خدا را شکر که فقط پنجاه کشته داریم!» من بدون صدای بمب یا گلوله خوابم نمی‌بَرد. مثل این است که چیزی گم شده باشد.

امین، فیزیوتراپی از اهالی حلب، به یاد می‌آوَرد:

یکی از رفقا با نامزدش تماس گرفت و گفت «عزیزم گوشی من شارژ ندارد. با گوشی امین زنگ می‌زنم.» پس از مدتی نامزدش تلفن کرد و خواست با او صحبت کند و من گفتم کشته شده است. نامزدش شروع به گریستن کرد و دوستانم گفتند «برای چه این را به او گفتی؟» پاسخ دادم «چون این اتفاقی بود که افتاد. این چیزها دیگر عادی است. او مُرد.»..... در گوشی‌ام شماره تماس‌ها را مرور کردم. تنها یک یا دو نفر هنوز زنده بودند. آنها به ما می‌گفتند، «اگر کسی مرد شماره‌اش را حذف نکنید. فقط نامش را به شهید تغییر دهید.»..... نتیجه این شد که هر وقت به فهرست تماس‌های فوری‌ام مراجعه می‌کردم همه شهید بودند، شهید، شهید.

فروپاشی حکومت سوریه به فاجعهٔ انسانی در ابعاد عظیم انجامید. بر اساس برآوردها از جمعیتِ حدود ۱۸ میلیون نفری پیش از جنگ، ۵۰۰ هزار سوری جانشان را از دست داده‌اند. بیش از ۶ میلیون نفر داخل کشور آواره هستند و ۵ میلیون نفر هم از کشور گریخته‌اند و اینک به صورت پناهنده زندگی می‌کنند.

مسئلهٔ گیلگَمِش

بلایی که با فروپاشی حکومت سوریه نازل شد شگفت‌آور نیست. فیلسوفان و دانشمندان سیاسی از زمان‌های دور بر این باور بودند که برای حل و فصل مرافعات، اجرای قانون و مهار خشونت به حکومت نیاز است. به بیان لاک:

هر جا قانون نباشد آزادی هم نیست.

با این همه سوری‌ها دست به اعتراض زدند تا از رژیم مقداری آزادی بگیرند. همانطور که آدم با ابراز پشیمانی به یاد می‌آورد:

مسخره است که ما راهپیمائی می‌کردیم تا فساد، جرم و جنایت، شرارت و آسیب به مردم ریشه‌کن شود. اما کار به جایی رسید که مردم بسیار بیشتری لطمه دیدند.

سوری‌هایی از قبیل آدم با مسئله‌ای چنان شایع در جوامع انسانی دست به گریبان هستند که مضمون یکی از قدیمی‌ترین قطعات برجای مانده از متنی مکتوب است: الواح گِلی سومری متعلق به ۴۲۰۰ سال پیش که حماسهٔ گیلگَمِش را ثبت می‌کنند. گیلگمش شاه شهر اوروک بود، شاید نخستین شهر جهان، در کنار یکی از شاخه‌های اینک خشک شده از رود فرات در جنوب عراق امروزی. بر اساس این حماسه او شهری شگفت‌انگیز ساخت که با رشد تجارت و ارائه خدمات عمومی به شهری شکوفا برای ساکنانش تبدیل شد:

بنگرید که باروهای آن چگونه همچون مس در برابر خورشید می‌درخشند. از پلکان سنگی آن بالا بروید..... روی حصار اوروک قدم بزنید، مسیر آن را گرداگرد شهر دنبال کنید، شالوده‌های استوارش را وارسی کنید، چینه‌هایش را از نظر بگذرانید که چه استادانه بنا شده‌اند، انبار گندم بزرگی که درون خود جای داده است..... قصرها و معابد باشکوه، دکان‌ها و بازارها، خانه‌ها، و میدان‌های عمومی آن را نظاره کنید.

اما یک جای کار ایراد داشت.
کیست که با گیلگمش برابری کند؟..... شهر ملک او است. او با فخرفروشی

می‌خرامد، با ناز و تکبر سرش را بالا می‌گیرد و مانند گاوی وحشی شهروندان را پایمال می‌کند. او شاه است و هر آن ستم که خواهد می‌کند، پسر را از پدر می‌گیرد و فرو می‌کوبد، دختر را از مادر می‌ستاند و از وی کام می‌جوید..... هیچ کس را یارای مخالفت با او نیست.

گیلگمش لجام گسیخته بود. مردم اوروک در اوج ناامیدی «به آسمان فریاد بردند» به درگاه آنو، پروردگار آسمان و بزرگ ایزدان در معبد الهه‌نشین سومریان. آنها استغاثه می‌کردند:

ای پدر آسمانی، گیلگمش..... از همهٔ حدود گذشته است. مردم از ستم او در عذاب‌اند... آیا می‌خواهید پادشاه شما اینگونه حکومت کند؟ آیا سزاوار است شبان رمه‌اش را وحشیانه بدرد؟

آنو دعایشان را اجابت کرد و آرورو، الههٔ زایندگی، را فرمود

همزادی برای گیلگمش بیافرین، نیمهٔ دوم او، کسی که در قدرت و شهامت با وی برابری کند، کسی که قلب طغیانگر او را به تعادل برساند. قهرمانی جدید بیافرین، کاری کن که آنان در هماوردی با هم، یکدیگر را متوازن سازند، تا اوروک روی آرامش ببیند.

بدین ترتیب آنو برای آن چیزی که ما امروزه «مسئلهٔ گیلگمش» می‌خوانیم- مهار کردن اختیار و اقتدار حکومت، به صورتی که فوائدش و نه مضارش عاید شهروندان شود - به چاره‌ای رسید. راه‌حل آنو خلق همزاد بود، مشابه آن چیزی که امروزه از آن با نام «نظارت و موازنه» یاد می‌کنیم. اِنکیدو قرار بود به عنوان جفت همزاد گیلگمش به مهار او بپردازد. جیمز مدیسون، از پدران بنیانگذار نظام حکومتی آمریکا، نیز اگر بود با این راه‌حل همدلی نشان می‌داد. او ۴۰۰۰ سال بعد استدلال کرد طراحی قانون اساسی باید چنان باشد که «جاه‌طلبی با جاه‌طلبی خنثی شود.»
نخستین مقابلهٔ گیلگمش و همزادش هنگامی فرا رسید که او هوس کرد عروسی جدید را از آن خود سازد. اِنکیدو راه را بر وی می‌بندد. آنها می‌جنگند. اگرچه گیلگمش سرانجام غالب می‌شود، اما قدرت استبدادی بی‌رقیبش از بین می‌رود. آیا بذر آزادی در اوروک ثمر داد؟
متاسفانه خیر. نظارت‌ها و موازنه‌هایی که با چتر از آسمان فرو انداخته

می‌شوند معمولاً درست کار نمی‌کنند، کما اینکه در اوروک هم کار نکردند. کمی بعد گیلگمش و انکیدو دست به تبانی زدند. حماسهٔ گیلگمش ماجرا را چنین ثبت می‌کند:

آنها یکدیگر را در آغوش گرفتند و بوسیدند. مانند برادران دست هم را می‌گرفتند. دوشادوش هم قدم می‌زدند. آنان دوستانی حقیقی شدند.

سپس با هم دسیسه کردند تا دیو هومبابا، نگهبان جنگل بزرگ درختان سدر لبنان، را به قتل برسانند. وقتی خدایان گاو آسمان را برای تنبیه فرستادند، آنها نیروی‌شان را برای کشتن آن گاو روی هم گذاشتند. دورنمای رسیدن به آزادی از طریق نظارت و موازنه محو شد.
آزادی اگر از دل حکومتی مهار شده با همزادها و نظارت‌ها و موازنه‌ها زاده نمی‌شود، پس از کجا می‌آید؟ از وضعیت پیشین که نمی‌آید. روشن است که از دل هرج و مرج پس از فروپاشی حکومت سوریه هم متولد نمی‌شود.
پاسخ ما ساده است: آزادی به حکومت و قوانین نیاز دارد. اما آزادی را حکومت یا فرادستانی که بر آن سیطره دارند به کسی ارزانی نمی‌کنند. آزادی امری است که اهل جامعه، یعنی مردم کوچه و بازار، به دست می‌آورند. جامعه لازم است حکومت را لجام بزنند، به طوری که حکومت از آزادی مردم حمایت کند و آن را ارتقا بخشد. آزادی به جامعه‌ای مهیای بسیج نیاز دارد که به مشارکت در امور سیاسی بپردازد، اگر لازم شد اعتراض کند و در صورت امکان با رأی خود دولت را از قدرت بیندازد.

دالان باریک آزادی

در کتاب حاضر استدلال ما این است که برای ظهور و شکوفایی آزادی، هر دو حکومت و جامعه باید قوی باشند. به حکومت قوی نیاز است تا خشونت را مهار کند، قوانین را به اجرا بگذارد و به ارائهٔ خدمات عمومی بپردازد، خدماتی که برای زندگی مردم توان‌یافته برای دست زدن به گزینش و دنبال کردن انتخاب‌هایشان تعیین کننده‌اند. به جامعهٔ قوی بسیج‌شده نیز نیاز داریم تا حکومت قوی را منقاد سازد و در بند بکشد. همزادها و سازوکارهای نظارت و موازنه مسئلهٔ گیلگمش را حل نمی‌کنند، چون بدون جامعهٔ هوشیار، قوانین اساسی و میثاق‌ها ارزشی بیشتر از تکه کاغذی که بر روی آن نوشته شده‌اند ندارند.

دالان باریک آزادی فشرده شده میان ترس و سرکوبی که حکومت‌های استبدادی ایجاد می‌کنند و خشونت و بی‌قانونی ناشی از فقدان آنها، قرار دارد. در این دالان است که حکومت و جامعه یکدیگر را متوازن می‌سازند. این توازن محصول نه یک لحظهٔ انقلابی، بلکه میوهٔ مبارزه‌ای دائمی و هر روزه میان این دو به حساب می‌آید. این مبارزه منافعی به بار می‌آورد. در این دالان حکومت و جامعه نه فقط رقابت، که همکاری نیز می‌کنند. این همکاری موجب ظرفیتی بیشتر برای حکومت می‌شود تا خواسته‌های جامعه را به انجام برساند، و بسیج اجتماعی عظیم‌تری را تهییج می‌کند تا این ظرفیت افزودهٔ دولت مورد پایش قرار گیرد.

آنچه این وضعیت را دالان و نه در ورودی می‌سازد این واقعیت است که نیل به آزادی یک فرایند است؛ پیش از آنکه خشونت تحت مهار درآید، قوانین نوشته و اجرا شود، و حکومت شروع به ارائهٔ خدمات به شهروندانش کند سفری طولانی درون این دالان لازم است. این یک فرآیند است، زیرا حکومت و فرادستان حکومتی باید قبول و تحمل غل و زنجیرهایی را که جامعه بر دست‌ها و پاهایشان می‌بندد بیاموزند و بخش‌های مختلف جامعه باید یاد بگیرند به رغم اختلافات‌شان به همکاری با یکدیگر بپردازند.

آنچه باعث باریکی این دالان می‌شود آن است که رسیدن به این دستاورد آسان نیست. چگونه می‌توان بر حکومتی که دستگاه اداری عظیم، ارتشی قدرتمند، و اختیار قانون‌گذاری دارد افسار زد؟ در جهانی پیچیده که دولت با درخواست‌ها برای تقبل مسئولیت‌های بیشتر مواجه است، چگونه اطمینان می‌یابید که حکومت هم‌زمان با پاسخگوئی به این تقاضاها سربه‌راه و تحت

مهار باقی خواهد ماند؟ چگونه می‌توانید جامعه را در حال همکاری و نه تنازع با خود و بس‌پاره شده بر اثر اختلاف‌ها نگه دارید؟ چگونه از تبدیل تمامی اینها به رقابت حاصل‌جمع صفر جلوگیری می‌کنید؟ ابداً کار آسانی نیست، و به همین علت این دالان باریک است و جوامع وارد دالان شده و از آن خارج می‌شوند با پیامدهایی گسترده که برایشان دارد.

امکان مهندسیِ هیچ کدام از اینها نیست. و اگر باشد بسیاری از رهبران به اختیار خویش سعی واقعی در مهندسیِ آزادی نخواهند کرد. وقتی حکومت و فرادستانش بیش از اندازه قدرتمند و جامعه توسری‌خور است، چرا رهبران باید حقوق و آزادی واگذار کنند؟ و اگر حرفش را زدند چه اعتمادی هست که به قولشان وفادار بمانند؟

می‌توان منشاءهای آزادی را از روزهای گیلگمش تا همین امروز در تاریخ مبارزات حقوق زنان پی گرفت. جامعه چگونه از وضعیتی که در حماسه آمده بود و «پردهٔ بکارت هر دختری..... به گیلگمش تعلق داشت،» به جایی رسید که زنان دارای حقوق شدند (خب، لااقل در برخی جوامع)؟ آیا می‌توان گفت این حقوق را مردان اعطا کردند؟ برای مثال در سال ۲۰۱۵ شیخ محمد بن راشد آل مکتوم، معاون رئیس جمهور و نخست وزیر امارات متحدهٔ عربی و حاکم دوبی، یک شورای توازن جنسیتی تشکیل داد. این شورا هر ساله برای «بهترین نهاد دولتی که از توازن جنسیتی پشتیبانی کند»، «بهترین مقام دولت فدرال که به حمایت از توازن جنسیتی بپردازد»، «بهترین ابتکار توازن جنسیتی» و امثال آن جوایزی اختصاص می‌دهد. جوایز سال ۲۰۱۸، که توسط شخص شیخ مکتوم تقدیم شد، همگی یک ویژگی مشترک داشتند- تمامی‌شان به مردان رسیدند! مشکلِ راه‌حل امارات متحدهٔ عربی این بود که شیخ مکتوم آن را مهندسی و بدون مشارکت خود جامعه بر جامعه اعمال می‌کرد.

این را با تاریخ موفقیت‌آمیزتر حقوق زنان، برای مثال در بریتانیا، مقایسه کنید، جایی که حقوق زنان نه اعطا، بلکه گرفته شد. زنان یک حرکت اجتماعی شکل دادند که به جنبش طرفداران حق رأی زنان(۱) معروف شد. این جنبش از بطن اتحادیهٔ اجتماعی و سیاسی زنان بریتانیا بیرون آمد، جنبشی تماماً زنانه که در سال ۱۹۰۳ تأسیس گردید. زنان بریتانیا منتظر مردان نماندند تا بابت «بهترین ابتکار توازن جنسیتی» به آنها جایزه بدهند. آنها قوای‌شان را بسیج و تجهیز کردند و وارد اقدام مستقیم و نافرمانی مدنی شدند. آنها در خانهٔ تابستانی دیوید لوید جورج، خزانه‌دار وقت و نخست‌وزیر بعدی، بمب کار گذاشتند. آنها دست در دست هم در بیرون کاخ وست‌مینستر، محل گردهمایی اعضای دو مجلس اعیان و عوام، مانع به وجود آورند. آنها از پرداخت مالیات

سر باز زدند، و زمانی که به زندان رفتند اعتصاب غذا کردند، به صورتی که متصدیان باید به زور به آنها غذا می‌خوراندند.
یکی از اعضای برجستهٔ جنبش حق رأی زنان امیلی دیویسِن بود. او در ۴ ژوئن ۱۹۱۳ در مسابقه اسب‌سواری مشهور اِپسوم دربی خودش را جلوی آنمِر، اسب شاه جورج پنجم، انداخت. دیویسن، که براساس برخی گزارش‌ها پرچم صورتی، سفید و سبز جنبش حق رأی زنان را در دست داشت، با آنمر برخورد کرد. همان‌گونه که در عکس بخش تصاویر کتاب دیده می‌شود اسب و سوارکار به زمین افتادند و وی را له کردند. چهار روز بعد دیویسن بر اثر شدت جراحات وارده درگذشت. پنج سال بعد زنان توانستند در انتخابات پارلمانی انگلستان رأی بدهند. زنان بریتانیایی در نتیجهٔ جوایز بزرگوارانه برخی رهبران (مرد) حقوق به دست نیاوردند. کسب این حقوق محصول سازمان‌دهی و قدرت‌یابی آنها بود.
داستان آزادی زنان موردی یگانه یا استثنائی نیست. آزادی تقریباً همیشه به بسیج و توانایی جامعه برای روی پای خود ایستادن در برابر حکومت و فرادستان حکومتی بستگی دارد.

فصل اول: چگونه به پایان تاریخ می‌رسیم؟

آیا هرج و مرج در راه است؟

در سال ۱۹۸۹ فرانسیس فوکویاما «پایان تاریخ» را پیش‌بینی کرد، وضعیتی که در آن تمامی کشورها به سمت نهادهای سیاسی و اقتصادی ایالات متحدهٔ آمریکا همگرایی می‌یافتند، آنچه که او «پیروزی بی‌رودربایستی لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی» نامید. تنها پنج سال بعد رابرت کاپلان در مقالهٔ خود با عنوان «هرج‌ومرجی که در راه است» به ترسیم تصویری اساساً متفاوت از آینده پرداخت. او برای به تصویر کشیدن ماهیت این خشونت و بی‌قانونی آشوب‌زده احساس می‌کرد باید از غرب آفریقا آغاز کند:

غرب آفریقا دارد به نماد [هرج‌ومرج] تبدیل می‌شود... اینک در بستر آفریقای غربی بیماری، انفجار جمعیت، جنایت‌های بدون انگیزه، کمیابی منابع، مهاجرت پناهندگان، فرسایش فزایندهٔ دولت‌ملت‌ها و مرزهای بین‌المللی، و قدرت گرفتن ارتش‌های خصوصی، بنگاه‌های امنیتی و کارتل‌های بین‌المللی مواد مخدر به گویاترین شکل به نمایش در آمده‌اند. غرب آفریقا ورودی مناسبی است به موضوعاتی که به زودی در مقابل تمدن ما قد علم خواهند کرد، موضوعاتی غالباً به شدت ناخوشایند برای مباحثه. برای بازترسیم نقشهٔ سیاسی جهان آن‌گونه که چند دهه بعد خواهد بود... من متوجه شدم باید از آفریقای غربی آغاز کنم.

در عین حال یوال نوح هراری در مقالهٔ سال ۲۰۱۸ خود با عنوان «چرا فناوری روی خوش به جباریت نشان می‌دهد» پیش‌بینی دیگری از آینده ارائه می‌کند. او معتقد است پیشرفت‌ها در هوش مصنوعی از بخت فرخندهٔ «دیکتاتوری‌های دیجیتال» خبر می‌دهد و دولت‌ها را قادر به پایش، مهار و حتی تعیین شیوهٔ تعامل، ارتباط و اندیشهٔ ما خواهد کرد.
بدین ترتیب شاید تاریخ هنوز هم پایان یابد، اما به شیوه‌ای بسیار متفاوت از آنچه فوکویاما تصور کرده بود. تاریخ چگونه قرار است پایان بیابد؟ آیا با پیروزی دیدگاه فوکویاما از دموکراسی، یا با هرج‌ومرج، یا دیکتاتوری دیجیتال؟ شاید سیطرهٔ روزافزون حکومت چین بر اینترنت، رسانه‌ها، و زندگی مردم عادی این کشور حکایت از آن داشته باشد که ما داریم به سمت دیکتاتوری دیجیتال

پیش می‌رویم، در حالی که تاریخ اخیر خاورمیانه و آفریقا به ما گوشزد می‌کند که آینده‌ای پرهرج‌ومرج چندان هم دور از ذهن نیست.
برای اندیشیدن به تمامی اینها محتاج روشی نظام‌مند هستیم. همان‌طور که کاپلان پیشنهاد داد بیائید از آفریقا آغاز کنیم.

حکومت اصل پانزدهم

اگر در خط ساحلی آفریقای غربی به سمت شرق ادامه مسیر دهیم به خلیج گینه می‌رسیم، که سرانجام به جنوب می‌پیچد و به سمت آفریقای مرکزی می‌رود. پس از پشت سر گذاشتن گینهٔ استوایی، گابن و بندر پوینت نُوار در کنگوی برازاویل، وارد دهانهٔ رود کنگو می‌شویم. اینجا نقطهٔ ورود به جمهوری دموکراتیک کنگو است، کشوری که غالباً از آن به عنوان مثل اعلای هرج‌ومرج یاد می‌کنند. مردم کنگو در این باره یک لطیفه درست کرده‌اند: کنگو از زمان کسب استقلال از بلژیک در سال ۱۹۶۰ تاکنون شش قانون اساسی داشته، اما در همگی آنها اصل پانزدهم یکسان بوده است. چارلز موریس نخست‌وزیر فرانسه در قرن نوزدهم، می‌گفت قانون اساسی باید «کوتاه و مبهم» باشد. اصل پانزدهم این توصیهٔ او را به اجرا می‌گذارد. این اصل کوتاه و مبهم است؛ چون خیلی ساده می‌گوید «گلیمت را خودت از آب بیرون بکش.»
معمولاً قانون اساسی را سندی می‌دانیم که به طرح مسئولیت‌ها، وظایف و حقوق شهروندان و حکومت‌ها می‌پردازد. فرض بر آن است که حکومت‌ها مرافعات میان شهروندان را حل و فصل می‌کنند، به حمایت از آنها می‌پردازند و خدمات عمومی مهمی چون آموزش و پرورش، خدمات سلامت، و زیرساخت‌ها را، که افراد به تنهایی قادر به تهیه‌شان در حد کافی نیستند، فراهم می‌آورند. قانون اساسی قرار نیست بگوید گلیمت را خودت از آب بیرون بکش.
اشاره به «اصل پانزده» یک شوخی است - چنین عبارتی در قانون اساسی کنگو وجود ندارد - اما یک شوخیِ هوشمندانه. مردم کنگو دست‌کم از هنگام استقلال کشور در سال ۱۹۶۰ در حال بیرون کشیدن گلیم خودشان از آب هستند (پیش از آن اوضاع از این هم بدتر بود). حکومت مکرراً در انجام تمامی ماموریت‌هایش شکست خورده و در پهنه‌های وسیعی از کشور اصلاً حضور ندارد. دادگاه‌ها، جاده‌ها، درمانگاه‌ها، و مدارس در بیشتر نقاط کشور هیچ کارکردی ندارند. قتل، سرقت، اخاذی و ارعاب همه جا به چشم می‌خورد. طی جنگ بزرگ آفریقا که بین ۱۹۹۸ و ۲۰۰۳ با شدت تمام در کنگو جریان داشت، زندگی بیشتر مردم این کشور، که از پیش اسف‌بار بود، به جهنم واقعی تبدیل شد. احتمالاً پنج میلیون نفر جان‌شان را از دست دادند؛ آنها به قتل رسیدند، از بیماری جان سپردند، یا از گرسنگی هلاک شدند.
حتی در زمان‌های صلح هم حکومت کنگو در پاسداری از مفاد واقعی قانون

اساسی شکست خورده است. اصل ۱۶ می‌گوید:

همهٔ اشخاص در صورت احترام به قانون، نظم عمومی، حقوق دیگران و اخلاقیات عام از حق حیات، تسلط بر جسم خویش و شکوفایی شخصیت‌شان به نحوی که مایلند برخوردارند.

اما بیشتر منطقهٔ کی‌وُ در شرق کشور، هنوز تحت سیطرهٔ گروه‌های شورشی و جنگجویانی است که دست به چپاول و آزار غیرنظامیان می‌زنند، آنها را به قتل می‌رسانند، و ثروت معدنی کشور را غارت می‌کنند.

اصل ۱۵ واقعی در قانون اساسی کنگو چه می‌گوید؟ این اصل با این جمله آغاز می‌شود که «مقامات دولتی مسئول از بین بردن خشونت جنسی هستند...»

با این‌حال در سال ۲۰۱۰ یک مقام سازمان ملل این کشور را «پایتخت تجاوز جنسیِ جهان» توصیف کرد.

مردم کنگو به حال خود رها شده‌اند. گلیمت را خودت از آب بیرون بکش.

سفری از میان سلطه

این پند حکیمانه فقط وصف حال کنگویی‌ها نیست. اگر خلیج گینه را از همان مسیری که آمدیم برگردیم، وارد جایی می‌شویم که [زمانی] به نظر می‌رسید تصویر دلگیر کاپلان از آینده را به بهترین شکل جمع‌بندی می‌کند: لاگوس، پایتخت تجاری نیجریه. کاپلان لاگوس را به عنوان شهری توصیف می‌کرد که «جنایت، آلودگی، و ازدحام جمعیتش از آن نمونه‌ای بی‌بدیل برای کارکردگریزی شهری در جهان سوم می‌سازد.»

هنگامی که کاپلان در سال ۱۹۹۴ اینها را می‌نوشت نیجریه تحت سلطهٔ نظامیان بود و ژنرال سانی آباچا ریاست جمهوری را بر عهده داشت. آباچا معتقد نبود که وظیفه‌اش حل و فصل بی‌طرفانه مرافعات یا حمایت از نیجریه‌ای‌هاست. او تمرکزش را بر کشتن مخالفان و تصاحب ثروت طبیعی کشور گذاشت. برآورد مبلغ دزدی‌های او از حدود ۵ /۳ میلیارد دلار آغاز می‌شود و بالاتر می‌رود.

سال پیش از آن، «وول سویینکا»، نویسندهٔ برندهٔ جایزهٔ نوبل، با عبور از مرز زمینی «کوتونو»، پایتخت کشور همسایه، بنین، به لاگوس باز گشت (به نقشهٔ ۱ نگاه کنید). او به یاد می‌آورد «با رسیدن به مرز کوتونو-نیجریه در نگاه اول کل ماجرا روشن شد. کیلومترها مسیر را از کنار صف طولانی خودروهایی گذشتیم که در امتداد جادهٔ منتهی به مرز معطل مانده و قادر یا مایل به عبور از آن نبودند.» کسانی که جرأت می‌کردند از مرز رد شوند «ساعتی بعد با خودروهای آسیب‌دیده یا جیب‌های خالی شده برمی‌گشتند. آنها حتی پیش از رسیدن به نخستین ایست بازرسی مجبور به پرداخت باج راه شده بودند.» سویینکای مصمم، هراسی به خود راه نداد و وارد نیجریه شد تا با کمک یک نفر به پایتخت برود، اما به هر کس که مراجعه می‌کرد می‌شنید «ارباب وول، لاگوس جای خوبی نیست.» یک رانندهٔ تاکسی جلو آمد، به سر و دست باندپیچی شده‌اش اشاره کرد و ماجرای استقبالی را که از وی شده بود باز گفت؛ حتی در حالی که او اتومبیل را با تمام سرعت دنده عقب می‌راند یک دسته اوباش تشنه به خون تعقیبش می‌کردند. او گفت:

ارباب... در حالی که داشتم دنده عقب می‌رفتم آن شورشی‌ها شیشهٔ جلوی خودرو من را شکستند. خدا مرا نجات داد... لاگوس گرفتار آشوب است.

سوینکا سرانجام یک تاکسی پیدا کرد تا او را به لاگوس ببرد، اگرچه رانندهٔ مردد اعتقاد داشت «راه بد است. خیلی بد است.» سوینکا در توصیف اوضاع نوشت «و بدین ترتیب کابوس‌وارترین سفر زندگی‌ام آغاز شد.» او ادامه داد:

در جاده با استفاده از بشکه‌های خالی نفت، لاستیک‌ها و رینگ‌های اسقاطی، دکه‌های فروش، کُنده‌های چوب، تنه‌های درخت، و سنگ‌های بزرگ موانعی ساخته بودند... گردن‌کلفت‌هایِ سرخود در محلات حکم می‌راندند... در برخی از ایست‌های بازرسی حق عبور گرفته می‌شد؛ آن را می‌پرداختید و می‌گذاشتند به راه‌تان ادامه دهید- اما این جواز عبور فقط تا مانع بعدی اعتبار داشت. برخی اوقات حق عبور چهار لیتر بنزین یا بیشتر بود که از باک خودرو شما می‌کشیدند و سپس اجازه جلو رفتن می‌دادند- تا ایست بازرسی بعدی... برخی خودروها ظاهراً از میان آماج گلوله‌ها، ضربات چماق و حتی ضربات مشت گذشته بودند؛ خودروهایی هم بودند که به نظر می‌رسید مستقیماً از صحنه‌های فیلم پارک ژوراسیک بیرون آمده‌اند- یک نفر قسم می‌خورد جای دندان‌هایی غیرطبیعی روی بدنهٔ یک خودرو را دیده است.

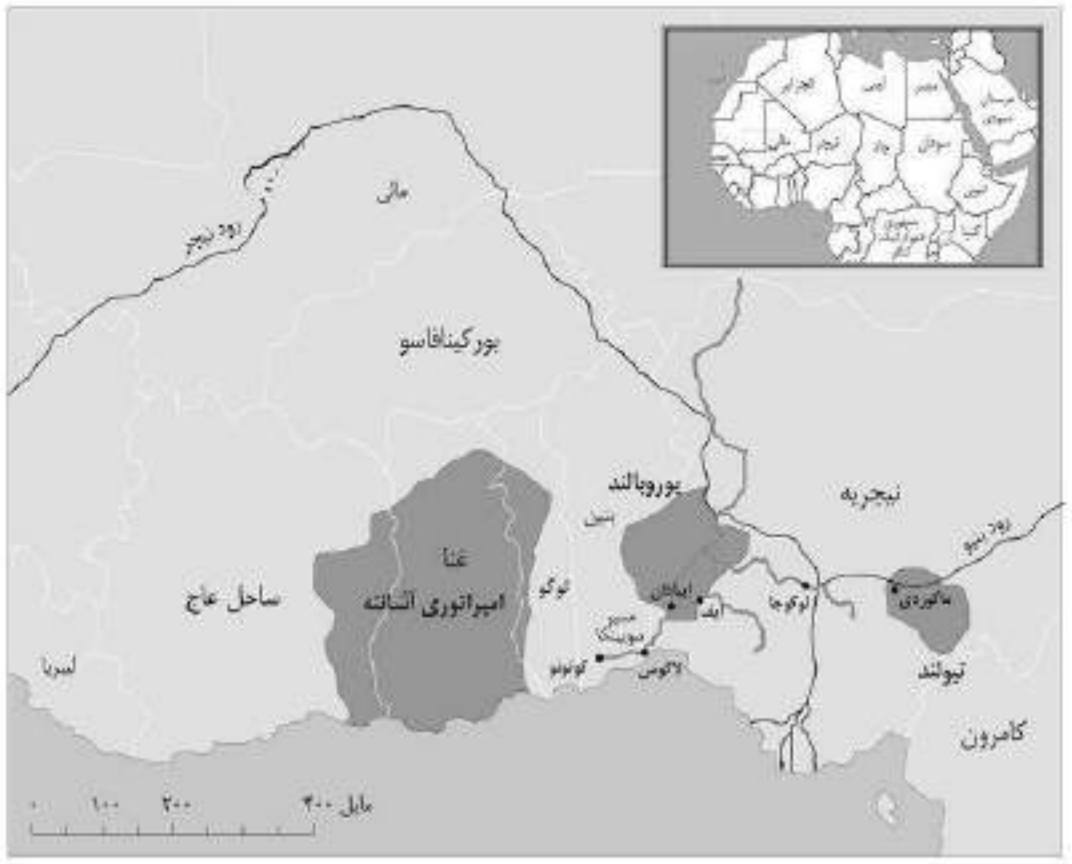

نقشه ۱- آفریقای غربی: پادشاهی تاریخی آشانته، یوروبالند و بیولند، و مسیر سویونکا از کوتونو تا لاگوس

با نزدیکتر شدن به لاگوس وضعیت وخیم‌تر شد.

معمولاً سفر تا مرکز لاگوس دو ساعت طول می‌کشد. اکنون پنج ساعت گذشته

بود و ما فقط حدود ۵۰ کیلومتر راه رفته بودیم. من بیشتر مضطرب می‌شدم. هر قدر به لاگوس نزدیکتر می‌شدیم تنش در محیط اطراف محسوس‌تر بود. به طوری که تعداد موانع جاده‌ای، و نیز منظرهٔ خودروهای آسیب‌دیده و بدتر از همه اجسادی که در اطراف پخش بودند افزایش می‌یافت.

در لاگوس دیدن اجساد یک منظرهٔ غیرعادی نیست. یک بار که یکی از افسران ارشد ناپدید شد، پلیس آب‌های زیر یک پل را برای یافتن جسدش جستجو کرد. آنها پس از شش ساعت کاوش و یافتن ۲۳ جسد، که هیچ‌کدام به افسر مفقود شده تعلق نداشت، دست از تفحص کشیدند.
در شرایطی که نظامیان نیجریه این کشور را غارت می‌کردند ساکنان لاگوس مجبور بودند به تنهایی گلیم‌شان را از آب بیرون بکشند. شهر جنایت‌زده و فرودگاه بین‌المللی چنان از کارکرد افتاده بود که کشورهای خارجی پرواز خطوط هواپیمایی‌شان را به آنجا ممنوع کردند. اوباشی که خود را «بچه‌های محل» می‌خواندند به شکار تجار می‌پرداختند، از آنها اخاذی می‌کردند و حتی آنان را به قتل می‌رساندند. بچه‌های محل تنها خطر پیش روی مردم به شمار نمی‌رفتند. خیابان‌ها علاوه بر اجساد، پر از زباله و موش شده بود. در سال ۱۹۹۹ یک گزارشگر بی‌بی‌سی در اظهارنظری گفت «این شهر... دارد زیر کوهی از زباله دفن می‌شود.» هیچ برق یا آب آشامیدنی دولتی وجود نداشت. برای روشنایی باید ژنراتور برق یا شمع می‌خریدید.
جنبه‌های کابوس‌وار حیات مردم لاگوس به زندگی در خیابان‌های موش‌زده و پر از زباله و اجسادی که در پیاده‌رو می‌دیدند ختم نمی‌شد. آنها در ترس دائمی به سر می‌بردند. زندگی در مرکز شهر لاگوس و در کنار اراذل معروف به بچه‌های محل اصلاً خوشایند نبود. آنها حتی اگر تصمیم می‌گرفتند امروز کاری به کارتان نداشته باشند احتمال داشت فردا سراغتان بیایند - مخصوصاً اگر به خود جرأت می‌دادید و از کارهایشان شکایت می‌کردید، یا تملقی را که می‌خواستند به جا نمی‌آوردید. این ترس، ناامنی و عدم قطعیت می‌تواند به همان اندازهٔ خشونت واقعی توان‌زدا باشد. زیرا، اگر بخواهیم از اصطلاحی که فیلسوف سیاسی فیلیپ پتی معرفی کرد استفاده کنیم، این وضع شما را تحت «سلطه» گروه دیگری از انسان‌ها قرار می‌دهد.
پتی در کتابش با عنوان جمهوریخواهی: نظریه‌ای در مورد آزادی و دولت(۲)، استدلال می‌کند شالودهٔ اساسی یک زندگی شایسته و رضایت‌بخش بر عدم سلطه استوار است- آزادی از سلطه، ترس و ناامنی شدید. براساس نظر پتی، پذیرفتنی نیست که کسی

به ترحم دیگری واگذاشته شود، مجبور به شیوه‌ای از زندگی که او را در برابر برخی اعمال شریرانه، که شخصی دیگر می‌تواند به دلخواه خود تحمیل کند، آسیب‌پذیر سازد.

چنین سلطه‌ای هنگامی تجربه می‌شود که

زنی... خود را در موقعیتی بیابد که شوهرش بتواند هرگاه اراده کرد او را کتک بزند، آن هم بدون امکانی برای مکافات؛ یا کارمندی، شهامت شکایت از کارفرمایش را نداشته، در معرض انواع سوءاستفاده‌هایی باشد که کارفرما بتواند از میان‌شان برگزیند...؛ یا بدهکاری برای نجات از بدبختی مطلق و تباهی لازم باشد بر ترحم نزول‌خوار یا کارمند بانک تکیه کند.

بنا بر تشخیص پتی تهدید به خشونت یا تجاوز می‌تواند به اندازهٔ خود خشونت و تجاوز بد باشد. تردیدی نیست که با اطاعت و پیروی از خواسته‌ها یا فرامین شخص دیگر می‌توان جلوی خشونت را گرفت. اما قیمتش تهدید شدن در هر روز آزگار و انجام کارهایی است که شما نمی‌خواهید بکنید. (به بیان اقتصاددانان خشونت ممکن است «خارج از مسیر تعادل» باشد [جزء عواملی که به صورت صریح مسیر تعادل را تعیین می‌کنند نباشد]، اما این بدان معنا نیست که بر رفتار شما تأثیری نمی‌گذارد، یا پیامدهایی تقریباً به همان بدی خشونت واقعی ندارد.) آن‌گونه که پتی مسئله را می‌بیند چنین افرادی

حتی اگر هیچ دستی بر رویشان بلند نشود، در واقع زیر سایهٔ حضور دیگران زندگی می‌کنند. آنها در شرایط عدم قطعیت نسبت به واکنش‌های طرف مقابل و نیاز مدام به پائیدن حالات روحی دیگران به سر می‌برند. آنها ممکن است خودشان را... در موقعیتی بیابند که شهامت چشم دوختن در چشم دیگری را نداشته باشند، و نیز موقعیت‌هایی که چه بسا برای خودشیرینی مجبور به پاچه‌خواری و چاکری یا تملق شوند.

اما سلطه صرفاً از [اعمال] قدرت بی‌رحمانه یا تهدید به خشونت نشأت نمی‌گیرد. هر رابطهٔ قدرت نابرابر، چه از طریق تهدید به اجرا گذاشته شود یا دیگر ابزارهای اجتماعی ازقبیل رسوم، شکلی از سلطه می‌آفرینند، زیرا به

محکومیت نسبت به سیطرهٔ دلبخواهی کسی می‌انجامد: محکوم بودن به ارادهٔ بالقوه بوالهوسانه یا داوری بالقوه شخصی دیگر.

ما اندیشهٔ جان لاک را پالایش کرده و آزادی را غیبت سلطه تعریف می‌کنیم، زیرا کسی که تحت سلطه باشد قادر به انتخاب آزاد نیست. آزادی، یا به بیان پتی عدم سلطه، به معنای

رهایی از هرگونه فرمانبرداری و آزاد شدن از بند هرگونه وابستگی است. آزادی مستلزم قرار داشتن در شرایطی برابر با شهروندانی مثل خودتان است، آن هم با آگاهی مشترک نسبت به اینکه هیچ‌کدام از شما قدرت دخالت دلبخواهی در امور دیگری را ندارید.

نکتهٔ تعیین‌کننده آنکه لازمهٔ آزادی نه صرفاً مفهوم انتزاعی اختیار انتخاب آزاد اعمال‌تان، که همچنین توانایی اعمال آن آزادی است. هر وقت شخص، گروه یا سازمانی از قدرت واداشتن، تهدید، یا استفاده از وزنهٔ روابط اجتماعی برای تحت استیلا درآوردن شما برخوردار باشد این توانایی اخیر [یعنی آزادی] از میان می‌رود. وقتی مرافعات با زورگویی عملی یا تهدید به آن حل و فصل می‌شوند آزادی نمی‌تواند شکل بگیرد. همچنین است هنگامی که اختلافات با روابط نابرابر قدرت فیصله می‌یابند، روابطی که رسوم جاافتاده تحمیل‌شان می‌کنند. شکوفایی آزادی مستلزم پایان سلطه است، منشأ این سلطه هر چیزی که می‌خواهد باشد.

در شهر لاگوس آزادی در هیچ‌جا دیده نمی‌شد. مرافعه به نفع طرف قوی‌تر و مسلح‌تر رفع و رجوع می‌شد. خشونت، سرقت و قتل همه‌جایی بود. زیرساخت‌ها در هر دور بیشتر رو به ویرانی می‌گذاشتند. سلطه در هر گوشه و کناری حاضر بود. چنین وضعیتی خبر از آمدن هرج‌ومرج نمی‌داد. هرج و مرج از مدت‌ها پیش آنجا بود.

جنگ و لِویاتان

برای بسیاری از ما که در امنیت و آسایش به سر می‌بریم لاگوس دههٔ ۱۹۹۰ شاید یک استثنا به نظر بیاید. اما این‌طور نیست. در بخش اعظم تاریخ بشر ناامنی و سلطه، واقعیات زندگی بوده‌اند. در بخش اعظم تاریخ، حتی پس از پیدایش کشاورزی و زندگی یکجانشینی درحدود ده هزار سال پیش، انسان‌ها در جوامع «بی‌حکومت» به سر می‌بردند. برخی از این جوامع به معدود گروه‌های شکارچی-خوشه‌چین به‌جا مانده در مناطق دورافتادهٔ آمازون و آفریقا (که گاه «جوامع کوچک مقیاس» نیز نامیده می‌شوند) شباهت داشتند. اما دیگران بسیار بزرگترند. ازجملهٔ آنها پشتون‌ها هستند، یک گروه قومی حدوداً ۵۰ میلیون نفرهٔ عمدتاً ساکن در مناطق جنوب و شرق افغانستان و شمال غربی پاکستان، که به کشاورزی و گله‌داری اشتغال دارند. شواهد باستان‌شناسی و مردم‌شناسی حکایت از آن می‌کنند که بسیاری از این جوامع گرفتار وضعیتی حتی دلخراش‌تر از حال و روز ساکنان لاگوس در دههٔ ۱۹۹۰ بوده‌اند.

گویاترین شواهد تاریخی از تلفات جنگ و آدم‌کشی به دست می‌آیند، شواهدی که باستان‌شناسان آنها را از روی بقایای جمجمه‌های آسیب‌دیده و از ریخت‌افتاده برآورد کرده‌اند؛ برخی انسان‌شناسان همین وضعیت را به صورت دست اول در جوامع بی‌حکومتی که هنوز باقی هستند دیده‌اند. در سال ۱۹۷۸ کارول اِمبر، انسان‌شناس، به صورتی نظام‌مند مستندسازی کرد که در جوامع شکارچی- خوشه‌چین نرخ جنگ‌افروزی بسیار بالا بود - تکانه‌ای برای تصور رأیج در رشتهٔ علمی او در مورد «وحشی‌های صلح‌جو». او به پیکارهای مکرر برخورد کرد، به صورتی که در دوسوم جوامع مورد بررسی، دست‌کم هر دو سال یک بار جنگ واقع می‌شد. فقط ۱۰ درصد از آنها هیچ جنگی نداشتند. استیون پینکِر بر پایهٔ پژوهش لورنس کیلی شواهدی را از ۲۷ جامعهٔ بی‌حکومت که طی ۲۰۰ سال گذشته مطالعه شده بودند گرد آورد و در آنها نرخ مرگ‌ومیر ناشی از خشونت را بیش از ۵۰۰ در ۱۰۰ هزار نفر جمعیت تخمین زد - بیش از ۱۰۰ برابر میزان کنونی قتل در آمریکا که ۵ در ۱۰۰ هزار است، یا بیش از ۱۰۰۰ برابر این نرخ در نروژ. دیگر شواهد باستان‌شناسی به دست آمده از جوامع پیشامدرن با این سطح از خشونت سازگار است.

برای درک اهمیت و بزرگی این اعداد باید اندکی درنگ کرد. با نرخ مرگ‌ومیر بیش از ۵۰۰ نفر در ۱۰۰ هزار جمعیت، یا نیم درصد، احتمال کشته شدن هر

یک از اعضای معمولی این جوامع در عرض یک دورهٔ پنجاه ساله حدود ۲۵ درصد بوده است - به صورتی که یک چهارم افرادی را که هر کس می‌شناخت به واسطهٔ مرگ خشونت‌بار جان خود را از دست می‌دادند. برای ما تصور این وضعیت غیرقابل پیش‌بینی و ترس ناشی از چنین خشونت اجتماعی بی‌شرمانه‌ای دشوار به نظر می‌آید.

اگرچه بخش زیادی از این مرگ و خونریزی در اثر جنگ بین قبایل یا دسته‌های رقیب واقع می‌شد، منازعهٔ میان‌گروهی تنها علت آن خشونت دائمی نبود. برای مثال گِبوسی‌های گینهٔ نو در دورهٔ پیش از تماس [با دیگر جوامع] در دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ نرخ مرگ‌ومیر حتی بالاتری [از ارقام فوق] - تقریباً ۷۰۰ در ۱۰۰ هزار - داشتند که عمدتاً طی دوره‌های صلح‌آمیز و عادی روی می‌داد (اگر بتوان زمانه‌ای را که در آن هر ساله تقریباً یکی از هر ۱۰۰ نفر به قتل می‌رسد صلح‌آمیز خواند!). به نظر می‌رسد علت، باور به این بود که هر مرگی از جادوگری ناشی می‌شود، باوری که موجب می‌شد حتی در مورد مرگ‌های غیرخشونت‌بار نیز بستگان به دنبال انتقامجویی باشند.

این فقط قتل نیست که زندگی در جوامع بی‌حکومت را مخاطره‌آمیز می‌کند. در جوامع فاقد حکومت امید به زندگی در بدو تولد بسیار پایین است و بین ۲۱ تا ۳۷ سال نوسان دارد. به همین نحو تا دویست سال پیش چرخه‌های کوتاه عمر و مرگ‌های خشونت‌بار برای پیشینیان ما اموری غیرعادی به شمار نمی‌رفتند. بدین ترتیب شرایط زندگی بسیاری از اجداد ما، دقیقاً مانند اهالی لاگوس مطابق با توصیف فیلسوف سیاسی مشهور توماس هابز در کتاب لویاتان(۳) بود:

ترس دائمی و خطر مرگ خشونت‌بار؛ و زندگی آدمی، منزوی، فقیرانه، ناگوار، بی‌رحمانه و کوتاه.

هابز خود این جملات را در یک دوران کابوس‌وار دیگر، یعنی در خلال جنگ داخلی انگلستان طی دههٔ ۱۶۴۰، می‌نوشت. این است وضعیتی که هابز آن را شرایط «جنگ»(۴) توصیف می‌کند و کاپلان «هرج و مرج» می‌خواند - وضعیت جنگ همه علیه همه، «هر انسانی علیه همه انسان‌ها.»

تصویرسازی درخشان هابز از «جنگ» روشن می‌ساخت که چرا زندگی تحت این شرایط بدتر از هر تیره‌روزی دیگری خواهد بود. هابز با برخی فرض‌های اساسی دربارهٔ طبیعت انسان آغاز و استدلال می‌کرد که در هر تعامل انسانی تضاد و کشمکش امری رأیج خواهد بود. «اگر دو کس خواهان چیز واحدی

باشند که نتوانند هر دو از آن بهره‌مند شوند، به دشمنی با هم می‌پردازند؛ و... می‌کوشند یکدیگر را از میان بردارند یا مطیع خویش سازند.» آن جهانی که راهی برای حل و فصل این منازعات ندارد راه به شادی نخواهد برد، زیرا

بدین ترتیب معلوم می‌شود که هر جا شخص متجاوز لازم نباشد جز از قدرت شخص دیگری بهراسد؛ اگر یکی از آن دو بکارد، بذر بپاشد، بنا کند، و منزلگاهی راحت به دست آورد، می‌توان انتظار داشت که دیگران احتمالاً با نیرویی متحد و مهیا از راه برسند تا مالش را از او بستانند و او را نه فقط از ثمرهٔ کارش، که همچنین از جانش، یا آزادی‌اش محروم کنند.

جالب توجه است که هابز استدلال پتی دربارهٔ سلطه را پیش‌نگری کرد و متوجه بود که صِرف تهدید به خشونت می‌تواند لطمه وارد آورد، و حتی اگر شما با ماندن در خانه پس از تاریکی بتوانید از خشونت واقعی بپرهیزید، جلوی تحرکات و تعاملات‌تان گرفته شده است. از نظر هابز، «جنگ»«صرفاً شامل درگیری واقعی نیست، بلکه عِلم به قرار داشتن در معرض درگیری است، در هر زمانی که اطمینان نسبت به خلاف آن وجود نداشته باشد.» بنابراین چشم‌انداز «جنگ» نیز عواقبی عظیم برای زندگی مردم داشت. برای مثال، «فرد وقتی به سفر می‌رود خود را مسلح می‌کند و با جمعی از همراهان عازم می‌شود؛ وقتی می‌خوابد درها را قفل می‌زند؛ حتی وقتی در خانه است، صندوق‌هایش را قفل می‌کند.» تمام این مثال‌ها برای وول سویینکا آشنا بود، کسی که هرگز بدون بستن یک تپانچهٔ گِلاک به کمرش در لاگوس بیرون نمی‌رفت.

هابز همچنین تشخیص می‌داد که انسان‌ها آرزویی شدید برای برخی وسائل آسایش اولیه و فرصت‌های اقتصادی دارند. او نوشت «حالات نفسانی که آدمیان را به صلح متمایل می‌سازند شاملند بر ترس از مرگ؛ طلب لوازم ضروری برای زندگی راحت؛ و نوعی امید به کسب آنها از طریق کوشش خود.» اما در وضعیت «جنگ» این چیزها به طور طبیعی فراهم نخواهند آمد. در واقع [در چنین شرایطی] انگیزه‌های اقتصادی از میان می‌روند.

چنین شرایطی جای تکاپو نیست، زیرا اطمینانی به [برخوردار شدن از] ثمرهٔ از آن تلاش وجود ندارد؛ و در نتیجه نه کشت‌وکار زمین؛ نه کشتی‌رانی، نه کالاهایی که بتوان از راه دریا وارد کرد؛ نه عمارت‌های راحت و جادار؛ نه وسایل حمل و نقل اشیاء سنگین؛ نه دانش و معرفتی دربارهٔ کرهٔ زمین وجود

نخواهند داشت.

افراد طبعاً به دنبال راهی برای خروج از هرج و مرج خواهند رفت، شیوه‌ای برای تحمیل «محدودیت بر خودشان» و بیرون کشیدن «خویش از شرایط فلاکت‌بار "جنگ"، که تالی اجتناب‌ناپذیر..... امیال طبیعی انسان‌ها است.» هابز به هنگام طرح مفهوم «جنگ» از قبل پیش‌نگری کرده بود که این خروج چگونه می‌تواند روی دهد، زیرا بر اساس مشاهدهٔ او «جنگ» هنگامی پدیدار می‌شود که «زندگی آدمیان بدون وجود قدرتی مشترک که همگان را هیبت‌زده سازد جریان یابد.» هابز بر روی این قدرت مشترک نام «لویاتان بزرگ» را گذاشت «یک منفعت مشترک(۵) یا حکومت»، سه کلمه‌ای که او از آنها به جای هم استفاده می‌کرد. بدین ترتیب راه پرهیز از «جنگ» خلق نوعی اقتدار متمرکز بود که کنگویی‌ها، نیجریه‌ای‌ها یا اعضای جوامع پرهرج‌ومرج و بی‌حکومت بدان دسترسی نداشتند. هابز از تصویر لویاتان، نهنگ بزرگی که در داستان ایوب [کذا(۶)- احتمالاً یونس نبی](ع) از عهد عتیق توصیف شده است، برای تأکید بر این نکته استفاده کرد که این حکومت باید الزاماً قدرتمند باشد. بر روی صفحهٔ اول کتاب او، که در بخش تصاویر آمده است، نقشی از لویاتان با نقل قولی از یونس برجسته شده بود:

بر روی زمین هیچ قدرتی وجود ندارد که با او برابری کند. (یونس ۲۴: ۴۱)

حق با او بود.

هابز می‌فهمید که لویاتانِ قدرقدرت ترس در دل‌ها می‌افکند. اما بهتر است از یک لویاتان قدرتمند بترسیم تا از هر کسی واهمه داشته باشیم. لویاتان جنگ همه علیه همه را متوقف می‌کرد و اطمینان به وجود می‌آورد که افراد «سعی در نابودی، یا به انقیاد کشیدن یکدیگر» نخواهند کرد، زباله‌ها و اراذل محله جمع می‌شوند و نیروی برق به جریان می‌افتد.

به نظر عالی می‌رسد، اما دقیقاً از کجا می‌خواهید یک لویاتان دست و پا کنید؟ هابز دو مسیر پیشنهاد داد. اولی را «منفعتی مشترک از طریق نهاد نامید... و آن وقتی است که انبوه آدمیان دست به "توافق" می‌زنند و "پیمان" می‌بندند، یکایک‌شان با یکایک‌شان» تا چنین حکومتی بیافرینند و به آن قدرت و اختیار واگذارند، یا به بیان هابز «اراده‌های خویش را یکایک به ارادهٔ وی، و قضاوت‌های‌شان را به قضاوت او تسلیم سازند.» پس نوعی ابرقرارداد اجتماعی («پیمان») به خلق یک لویاتان خواهد انجامید. او دومین مسیر را

«منفعت مشترک از طریق تصاحب» می‌خواند، منفعت مشترکی که «با زور کسب می‌شود»، زیرا به تشخیص هابز چه‌بسا در شرایط «جنگ» کسی ظاهر شود که «دشمنانش را مقهور و مطیع اراده خود سازد.» نکتهٔ مهم آنکه «در هر دو مسیر، حقوق و پیامدهای حاکمیت یکسان است.» هابز اعتقاد داشت به هر شکلی که جامعه به لویاتان نائل آید پیامدش مشابه خواهد بود - پایان «جنگ».

این نتیجه‌گیری شاید به نظر عجیب برسد، اما بحث هابز در مورد سه روش بدیل برای ادارهٔ حکومت منطق او را روشن می‌سازد: از طریق سلطنت، از طریق اشراف‌سالاری، یا از طریق دموکراسی. اینها اگرچه به نظر می‌آید ترتیبات نهادی بسیار متفاوتی در زمینهٔ تصمیم‌گیری هستند، هابز معتقد بود «اختلاف میان این سه نوع منفعت مشترک به لحاظ اختلاف در قدرت نیست؛ بلکه به لحاظ تفاوت در راحتی است.»[به اعتقاد هابز] اگر بنا بر مقایسه بود، یک حکومت سلطنتی احتمالاً راه‌حل بی‌دردسرتری از کار در می‌آمد و مزایایی عملی داشت، اما نکتهٔ اصلی اینجاست که یک لویاتان، هر گونه که اداره شود، آن کاری را می‌کند که از یک لویاتان انتظار می‌رود. لویاتان «جنگ» را متوقف می‌سازد، «ترس دائمی، و خطر مرگ خشونت‌بار» را از میان می‌برد و تضمین می‌دهد که زندگی مردان (و همچنین امیدواریم زنان) حالا دیگر «منزوی، فقیرانه، ناگوار، بی‌رحمانه و کوتاه» نخواهد بود. در اصل، هابز استدلال می‌کرد که هر حکومتی با هدف «حفظ صلح و عدالت» تشکیل می‌شود و این «غایتی است که همهٔ منافع مشترک [یعنی همهٔ پیکره‌های سیاسی] برای آن تأسیس شده‌اند.» پس قدرت [سیاسی]، یا هر قدرت به اندازهٔ کافی منکوب‌کننده، به هر شکلی که تحقق یابد، حق به وجود می‌آورد.(۷)

هر قدر در مورد تأثیر شاهکار هابز بر علوم اجتماعی مدرن بگوئیم حق مطلب را ادا نکرده‌ایم. در نظریه‌پردازی پیرامون حکومت‌ها و قوانین اساسی ما پا جای پای هابز می‌گذاریم و کار را با این پرسش‌ها پی می‌گیریم که آنها چه مسائلی را حل می‌کنند، به چه ترتیب بر رفتارها مهار می‌زنند، و چگونه به بازتوزیع قدرت می‌پردازند. برای یافتن سرنخ‌هایی در مورد نحوهٔ کار جامعه نه به قوانین خدادادی، بلکه به انگیزه‌های بشری می‌نگریم و اینکه چگونه می‌شود به آنها شکل بخشید. اما حتی عمیق‌تر از آن، تأثیر هابز بر تصور ما از حکومت‌های امروزی است. ما به دولت‌ها و نمایندگان‌شان، صرف نظر از اینکه سلطنتی، اشراف‌سالار یا دموکراتیک هستند، احترام می‌گذاریم. حتی پس از یک کودتای نظامی یا جنگ داخلی، نمایندگان دولت‌های جدید، با هواپیماهای جت رسمی پرواز می‌کنند، روی صندلی‌های سازمان ملل می‌نشینند و جامعهٔ

بین‌الملل برای اجرای قوانین، حل و فصل مرافعات، و حمایت از شهروندان کشور به آنها چشم می‌دوزد. به آنها احترام رسمی گذاشته می‌شود. دقیقاً همانطور که هابز می‌انگاشت، حاکمان، از هر خاستگاه و مسیری که به قدرت برسند، تجلی لویاتان هستند و مشروعیت دارند.

هابز در این مورد حق داشت که از نظر انسان‌ها جلوگیری از «جنگ» اولویتی تعیین‌کننده به شمار می‌رود. همچنین این پیش‌نگری او صحیح بود که به محض شکل‌گیری حکومت‌ها و شروع تلاش‌شان برای به انحصار در آوردن ابزارهای خشونت و به اجرا گذاشتن قوانین خود، خونریزی کاهش می‌یابد. لویاتان جنگ «همه علیه همه» را مهار می‌کرد. امروزه در کشورهای اروپای شمالی و غربی نرخ قتل فقط ۱ در ۱۰۰ هزار یا کمتر از این است؛ خدمات عمومی موثر، کارآمد و فراوان است؛ و مردم بیش از هر زمانی در تاریخ بشر به آزادی نزدیک شده‌اند.

در عین حال بسیاری نکات دیگر وجود داشت که در موردشان حق با هابز نبود. به عنوان یک نمونه معلوم شده است جوامع بی‌حکومت هم کاملاً قادر به مهار خشونت و توقف درگیری‌ها هستند، اگرچه همانطور که خواهیم دید این توانایی آزادی چندانی به ارمغان نمی‌آورد. دیگر آنکه هابز بیش از حد در مورد میزان آزادی تأمین شده از سوی حکومت‌ها خوش‌بین بود. در واقع هابز (و می‌توانیم بگوییم به همراه او جامعهٔ بین‌المللی) در مورد یک موضوع مهم اشتباه می‌کرد: قدرت، حق و قطعاً آزادی ایجاد نمی‌کند. زندگی در زیر یوغ حکومت نیز می‌تواند ناگوار، بی‌رحمانه و کوتاه باشد.

بیایید از همین نکتهٔ اخیر آغاز کنیم.

تکانه و هیبت

موضوع آن نبود که حکومت نیجریه نمی‌خواست جلوی آشوب را در لاگوس بگیرد، یا حکومت جمهوری دموکراتیک کنگو تصمیم گرفت بهتر است قوانین را به اجرا نگذارد و اجازه دهد شورشیان مردم را بکشند. آنها ظرفیت انجام این کارها را نداشتند. ظرفیت حکومت به معنای توانایی آن در رسیدن به اهدافش است. این اهداف اغلب شامل اجرای قوانین، حل و فصل مرافعات، تنظیم فعالیت‌های اقتصادی و مالیات‌ستانی از آنها، و تأمین زیرساخت‌ها یا سایر خدمات عمومی است. به راه انداختن جنگ نیز می‌تواند جزو آنها باشد. ظرفیت حکومت تا حدودی بستگی به نحوهٔ سازماندهی نهادها، بلکه حتی به صورتی تعیین‌کننده‌تر، دستگاه اداری دارد. برای به اجرا گذاشتن برنامه‌های حکومت به حضور دیوان‌سالاران و کارمندان نیاز است، و این دیوان‌سالاران باید از ابزارها و انگیزه‌های لازم برای انجام مأموریت‌شان برخوردار باشند. ماکس وبر، جامعه‌شناس آلمانی، نخستین کسی بود که با الهام از دیوان‌سالاری پروس، به عنوان ستون فقرات حکومت آلمان در قرون نوزدهم و بیستم، این دیدگاه را بیان کرد.

***

در سال ۱۹۳۸، دستگاه اداری آلمان گرفتار مشکلی شده بود. حزب حاکم ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان (نازی) تصمیم داشت همهٔ یهودیان را از اتریش، که تازگی به آلمان ضمیمه شده بود، اخراج کند. اما کمی بعد یک تنگنای بوروکراتیک ظاهر شد. کارها باید به نحو مناسبی انجام می‌شد، به این صورت که هر یهودی باید تعدادی سند و مدرک می‌آورد تا قادر به ترک اتریش باشد. این کار زمان زیادی می‌برد. آدولف آیشمن، صاحب میز چهار- بی-۴ در اس‌اس (شوتْس‌اشتافل، یک سازمان شبه نظامی نازی)، مسئول این کار بود. آیشمن به طرحی رسید که بانک جهانی این روزها از آن با عنوان «سامانهٔ پنجرهٔ واحد» یاد می‌کند. او سامانه‌ای شبیه به خط مونتاژ شکل داد که همهٔ ادارات مربوطه- وزارت مالیه، ممیزان مالیات بر درآمد، گروه‌های اجتماعی، پلیس و رهبران یهودی- در آن ادغام می‌شدند. او همچنین صاحب‌منصبان یهودی را به خارج فرستاد تا منابع مالی لازم را از سازمان‌های یهودی تهیه کنند، به صورتی که یهودیان بتوانند ویزای مهاجرت بخرند. آن‌گونه که هانا آرنت در کتاب خود با عنوان آیشمن در اورشلیم(۸) بیان کرد:

در این سو، یک یهودی را می‌نشاندند که هنوز مقداری ملک، کارخانه، یا مغازه، یا یک حساب بانکی داشت، و او در داخل این ساختمان، باجه به باجه از این اداره به آن اداره می‌رفت و از سمت دیگر، بدون هیچ پولی، بدون داشتن هیچ حقوقی، فقط با یک پاسپورت بیرون می‌آمد که رویش نوشته بود: «شما باید این کشور را در عرض دو هفته ترک کنید. در غیر این‌صورت به اردوگاه کار اعزام خواهید شد.»

درنتیجهٔ این سامانهٔ پنجرهٔ واحد بود که ۴۵ هزار یهودی در عرض هشت ماه اتریش را ترک کردند. آیشمن به مرتبهٔ سرهنگ دومی ارتقاء یافت و به پیشرفت‌های شغلی خود ادامه داد تا آنکه هماهنگ‌کننده ترابری‌ها [ی یهودیان به سمت اردوگاه‌های کار و سپس اتاق‌های گاز] جهت اجرای راه‌حل نهایی شد، سمتی که با رفع و رجوع بسیاری تنگناهای اداریِ مشابه به منظور تسهیل کشتارهای دسته‌جمعی سر و کار داشت.

اینجا حکومتی قدرتمند و پرظرفیت، یک لویاتان دیوان‌سالار، مشغول کار بود. اما از این ظرفیت نه برای حل و فصل مرافعات یا توقف «جنگ»، بلکه برای آزار و خلع ید و سپس قتل عام یهودیان استفاده می‌شد. رأیش سوم، که بر شالوده‌هایی از سنت دیوان‌سالاری پروس و ارتش حرفه‌ای آن بنا شد، طبق تعریف هابز قطعاً لویاتان به حساب می‌آمد. دقیقاً همان‌گونه که هابز می‌خواست، آلمانی‌ها، دست‌کم بخش زیادی از آنها، «اراده‌های خویش را یکایک به ارادهٔ وی، و قضاوت‌های‌شان را به قضاوت او تسلیم ساختند.» در واقع فیلسوف آلمانی مارتین هایدگر، به دانشجویانش می‌گفت «پیشوا به تنهایی واقعیت حال و آیندهٔ آلمان و قانون این کشور است.» حکومت آلمان همچنین تمامی مردم، و نه صرفاً حامیان هیتلر، را هیبت‌زده کرد. کمتر کسی بود که بخواهد از دستورات این حکومت تخطی کند یا قوانینش را زیر پا بگذارد.

با گشت‌زدن‌های اس. آ. [اِشتروم‌آبتایْلونگ]، به معنای شبه نظامیان پیراهن قهوه‌ای)، اس.اس، و گشتاپو در خیابان‌ها، این هیبت‌زدگی به وحشت مبدل شد. آلمانی‌ها شب را با عرقی سرد بر اندام‌شان سر می‌کردند و هر آن منتظر ضربهٔ شدید به در خانه‌هایشان و ورود نظامیان چکمه‌پوش به اتاق‌های پذیرایی خود بودند، تا آنها را برای بازجویی به زیرزمین یک ساختمان ببرند یا با فراخوانده شدن به خدمت نظام اجباری به جبههٔ شرقی بروند، جایی که مُردن تقریباً سرنوشت قطعی به حساب می‌آمد. وحشتی که لویاتان آلمانی دامن زد بسیار بیشتر از ترسی بود که هرج و مرج در نیجریه یا کنگو می‌آفرید. و برای این امر دلایل موجه وجود داشت. این حکومت شمار زیادی

از آلمانی‌ها- سوسیال دموکرات‌ها، کمونیست‌ها، مخالفان سیاسی، و مسیحیان فرقهٔ شاهد یهوه - را زندانی و شکنجه کرد و کشت. لویاتان آلمانی ۶ میلیون یهودی را، که اکثراً شهروندان این کشور بودند، به همراه ۲۰۰ هزار رومانیایی به قتل رساند، و طبق برخی تخمین‌ها، تعداد اسلاوهایی که در لهستان و روسیه به قتل رسیدند از ۱۰ میلیون تجاوز می‌کرد.
درد و رنجی که آلمانی‌ها و شهروندان قلمروهای تحت اشغال هیتلر متحمل شدند «جنگ» هابزی همه علیه همه شمرده نمی‌شد. بلکه کارزار حکومت علیه شهروندانش بود؛ غمنامه‌ای از سلطه و آدمکشی. اینها کارهایی نبود که هابز امید داشت از لویاتانش سر بزنند.

بازآموزی با اعمال شاقه

ترس از حکومت قدرقدرت به موارد استثنایی و نفرت‌انگیزی چون حکومت نازی محدود نمی‌شود، بلکه وضعیتی بسیار رأیج‌تر است. در دههٔ ۱۹۵۰ حکومت چین هنوز در نزد بسیاری از چپ‌های اروپایی محبوب به شمار می‌رفت. در کافه‌های فرانسه تفکر مائوئیستی حرف اول را می‌زد و در کتابفروشی‌های مد روز کتاب سرخ رئیس مائو از اقلام برگزیده به حساب می‌آمد. هر چه باشد در آنجا حزب کمونیست چین را داشتیم که سلطهٔ استعماری ژاپن و امپریالیسم غرب را کنار می‌زد، و سرگرم بنای حکومت پرظرفیت و جامعهٔ سوسیالیستی از میان خاکستر بود.
در ۱۱ نوامبر ۱۹۵۹ ژانگ فوهونگ، دبیر حزب کمونیست شهرستان گوانگشان، مورد حمله قرار گرفت. مردی به نام ما لونگشان که رهبری این حمله را در دست داشت شروع به کتک زدن وی کرد. دیگران با مشت و لگد به سراغش آمدند. او را تا می‌توانستند زدند و با بدنی خونین، موهای کنده شده، و لباس فرم تکه پاره در حالی رها کردند که دیگر توان راه رفتن نداشت. در ۱۵ نوامبر پس از حملات مکرر، او درحالی‌که حسابی مشت و لگد می‌خورد و بقیه موهایش کنده می‌شد فقط توانست روی زمین دراز بکشد. هنگامی که او را کشان کشان به خانه‌اش بردند کنترل بدنش را از دست داده بود و دیگر نمی‌توانست بخورد یا بیاشامد. روز بعد دوباره مورد حمله قرار گرفت و زمانی که درخواست آب کرد به او داده نشد. او در ۱۹ نوامبر جان سپرد.
این تصویر هولناک را یانگ جیشِنگ در کتاب سنگ قبر ضبط کرده است. او به یاد می‌آورد چگونه در ابتدای سال تحصیلی از زادگاهش با مدرسه شبانه‌روزی تماس گرفتند و خبر دادند پدرش از گرسنگی در حال مردن است. وقتی به خانه‌شان در وانلی رسید متوجه شد

درخت نارون جلوی خانهٔ ما به تنه‌ای بدون پوست تبدیل شده بود، و حتی ریشه‌هایش را کنده و برده بودند، فقط گودال عمیقی در زمین دیده می‌شد. حوض آب خشک بود؛ همسایه‌ها می‌گفتند آب آن را کشیدند تا کرم‌ها و نرم‌تنان بدمزه‌ای را که در گذشته هرگز خورده نمی‌شدند به دست آورند. صدای پارس سگ‌ها نمی‌آمد و مرغی نبود که در اطراف پرسه بزنند... وانلی شبیه شهر ارواح شده بود. با ورود به خانه‌مان متوجه قحطی مطلق شدم؛ یک دانه برنج هم وجود نداشت، هیچ چیز خوردنی بر جای نمانده بود، حتی آبی

در خمره... پدرم با چشمانی فرورفته و بی‌جان، چهره‌ای نحیف، و پوستی چروکیده و آویخته، یک‌وری در تختخوابش افتاده بود. من با برنجی که آورده بودم فرنی درست کردم... اما او دیگر نمی‌توانست چیزی فرو بدهد. او سه روز بعد در گذشت.

پدر یانگ جیشِنگ در همان قحطی بزرگی درگذشت که در انتهای دهۀ ۱۹۵۰ چین را در نوردید، زمانی که احتمالاً ۴۵ میلیون نفر از گرسنگی جان‌شان را از دست دادند. یانگ در کتابش نشان می‌دهد که چگونه

قحطی به عذابی طولانی‌مدت بدل شده بود. غلات از بین رفت، مردم همهٔ گیاهان وحشی را خوردند، حتی پوست درختان را هم کندند، و فضلهٔ پرندگان، موش‌ها و لایه‌های نرم پنبه همگی به مصرف پُر کردن شکم‌ها رسید. در معادن کائولن مردم قحطی‌زده خاک رس را می‌کندند و می‌جویدند. اجساد مردگان، قربانیان قحطی که در جست‌وجوی نان و نوایی از سایر روستاها آمده بودند، و حتی اعضای خانواده، به غذای بیچارگان تبدیل شده بود.

آدم‌خواری در همه جا به چشم می‌خورد.

چینی‌ها در این دوره با چنین کابوسی زندگی کردند. اما دقیقاً به مانند مورد رأیش سوم، این غیبت لویاتان نبود که چنان وضعی را برای مردم رقم زد. این فاجعه را حکومت برنامه‌ریزی کرد و به اجرا گذاشت. ژانگ فوهونگ را رفقایش در حزب کمونیست تا سر حد مرگ کتک زدند و ما لونگشان [سرکردۀ مهاجمان] خود یکی از دبیران حزب شهرستان به شمار می‌رفت. جُرم ژانگ «انحراف به راست» بود و اینکه به «عنصری منحط» تبدیل شده است. منظور این بود که او می‌کوشید راه‌حلی برای قحطی فزاینده بیابد. در چین [آن زمان] حتی اگر اسم قحطی را می‌بردید چه بسا انگ «نفی‌کننده برداشت بزرگ محصول» می‌خوردید و محکوم به «زحمت کشیدن» می‌شدید، حسن تعبیری برای کتک خوردن تا حد مرگ.

در فاصلهٔ سپتامبر تا ژوئن ۱۹۶۰ در کمون خلقی هوآیدیان، بخش دیگری از همان شهرستان، ۱۲،۱۳۴ نفر، یعنی یک سوم جمعیت، تلف شدند. بیشترشان از گرسنگی جان دادند، اما نه همهٔ آنها؛ کادرهای حزب کمونیست ۳،۵۲۸ نفر را کتک زدند، که ۶۳۶ تن از آنها مردند، ۱۴۱ نفر ازکار افتادهٔ دائمی شدند و ۱۴ نفر خودکشی کردند.

دلیل اینکه آن همه مردم در هوآیدیان هلاک شدند ساده بود. در پاییز ۱۹۵۹،

برداشت غله به میزان ۹۵۵ /۵ میلیون کیلو بالغ شد که رقم چندان پایینی به حساب نمی‌آمد. اما براساس تصمیم حزب کمونیست، کشاورزان باید ۶ میلیون کیلو غله تأمین می‌کردند. پس تمام محصول به شهرها فرستاده شد و در اختیار حزب قرار گرفت. کشاورزان پوست درخت و نرم‌تنان را خوردند و گرسنگی کشیدند.

این تجربیات بخشی از «جهش بزرگ به جلو» و برنامهٔ «مدرن‌سازی» بود که رئیس مائو تسه‌دونگ در ۱۹۵۸ با هدف استفاده از ظرفیت حکومت چین برای دگرگونی اساسی این کشور از جامعه‌ای روستایی-کشاورزی به جامعهٔ مدرن شهری و صنعتی کلید زد. اجرای این برنامه مستلزم اعمال فشار سنگین بر روستائیان بود تا به صنعت یارانه داده شود و جامعه در ماشین‌آلات سرمایه‌گذاری کند. نتیجهٔ امر نه فقط غمنامهٔ انسانی، که همچنین فاجعه‌ای اقتصادی در مقیاسی عظیم بود که همگی توسط لویاتان برنامه‌ریزی و اجرا شد. کتاب ناراحت‌کنندهٔ یانگ به صورتی درخشان نشان می‌دهد لویاتان با برخورداری از «قدرت محروم کردن افراد از هر چیزی» تمهیداتی از قبیل سلب مالکیت از کل غلات تولیدی کمون هوآیْدیان را چگونه به اجرا می‌گذاشت و آنها را به ضرب «زحمت کشی» و خشونت تنفیذ می‌کرد. یکی از روش‌ها تمرکز آشپزی و صرف غذا در «بوفه‌های اشتراکی» تحت مدیریت [دولت] بود، به صورتی که «هر کس نافرمانی‌اش به اثبات می‌رسید از امکان خوردن غذا محروم می‌شد.» متعاقباً «روستائیان تسلط‌شان را بر بقا و حیات خویش از دست دادند.» کسانی که با نظام مخالفت می‌کردند «له می‌شدند» و نتیجهٔ امر تبدیل همگان به «مستبد یا برده» بود. افراد برای زنده ماندن باید به دیگران اجازه می‌دادند «هر چه را که برایشان عزیزترین بود پایمال سازند و به تملق از هر امری بپردازند که همواره در نزدشان منفورترین به شمار می‌رفت» و با دست زدن به «آدم‌فروشی و فریب فضیلت‌مندانه» وفاداری‌شان را نسبت به نظام اثبات کنند- سلطهٔ خالص و عریان.

به اعتقاد هابز زندگی «آدمیان بدون قدرتی عمومی که همگان را هیبت‌زده کند.... منزوی، فقیرانه، ناگوار، بی‌رحمانه و کوتاه» است. با این حال توصیف یانگ نشان می‌دهد با آنکه همه «در پیشگاه مائو هیبت‌زده و متوحش می‌ایستادند» همین امر زندگی اکثرشان را ناگوار، بی‌رحمانه و کوتاه می‌کرد.

ابزار دیگر حکمرانی حزب کمونیست، سامانهٔ «بازآموزی با اعمال شاقه» بود. نخستین سندی که این عبارت در آن دیده می‌شود «بخشنامه برای پاکسازی کامل اعمال ضدانقلابی پنهانی» نام داشت، که در ۱۹۵۵ صادر شد. سال بعد سامانهٔ مزبور شروع به کار کرد و اردوگاه‌هایش در سراسر کشور برپا شد. این

اردوگاه‌ها انواع مختلفی از «زحمت کشی» را تکمیل می‌کردند. برای مثال، لو هونگشان به سه سال بازآموزی با اعمال شاقه محکوم شد. او به یاد می‌آورد:

ما هر روز صبح خیلی زود، ساعت ۴ یا ۵ بیدار می‌شدیم، از ساعت ۶:۳۰ سر کار می‌رفتیم... و یکسره تا ساعت ۷ یا ۸ شب کار می‌کردیم. هنگامی که هوا خیلی تاریک می‌شد و دیگر چیزی را تشخیص نمی‌دادیم دست از کار می‌کشیدیم. ما واقعاً هیچ تصوری از زمان نداشتیم. کتک خوردن امری عادی بود و برخی زندانیان را تا حد مرگ می‌زدند. من ۷ یا ۸ زندانی را در واحد کار میانی شماره یک می‌شناسم که از کتک خوردن مُردند. و این شامل کسانی نیست که برای فرار از این همه بدرفتاری یا [به دلایل دیگر] دست به خودکشی زدند... آنها از گرز آهنی، چماق چوبی، دستهٔ کلنگ و کمربند چرمی استفاده می‌کردند... آنها شش دندهٔ من را شکستند و امروز بدنم از سر تا پا پر از آثار زخم است... همه نوع شکنجه در آنجا وجود داشت- «هواپیماسواری»، «موتورسیکلت‌سواری»... «ایستادن روی نوک پا در نیمه شب»(اینها همه اسم انواعی از تنبیه بود). آنها ما را مجبور می‌کردند مدفوع و ادرار بخوریم و اسمش را خوردن پیراشکی و نوشیدن مشروب می‌گذاشتند. آنها واقعاً غیرانسانی رفتار می‌کردند.

لو، نه در زمان برنامهٔ «جهش بزرگ به جلو»، بلکه در مارس ۲۰۰۱ دستگیر شد، زمانی که چین از مدت‌ها قبل عضو مورد احترام جامعهٔ بین‌المللی و یک نیروگاه اقتصادی به حساب می‌آمد. در واقع سامانهٔ بازآموزی با اعمال شاقه پس از ۱۹۷۹ و به دست دنگ شیائوپینگ، مهندس رشد اقتصادی افسانه‌ای چین طی ۴ دههٔ گذشته، گسترش یافت. او این کار را مکملی مفید برای برنامهٔ «اصلاحات اقتصادی» خود می‌دید. در سال ۲۰۱۲ حدود ۳۵۰ اردوگاه بازآموزی با حدود ۱۶۰ هزار بازداشتی [در چین] وجود داشت. هر کسی را می‌شود بدون رعایت تشریفات قانونی تا چهار سال به چنین اردوگاه‌هایی فرستاد.
اردوگاه‌های بازآموزی تنها بخشی از نظام گستردهٔ مراکز بازداشتگاهی و طیفی از «زندان‌های سیاه» غیرقانونی است که در همه جای مناطق روستایی چین وجود دارد و با یک «سامانهٔ اصلاح جمعی» که در سال‌های اخیر به سرعت رشد کرده است، تکمیل می‌شوند. در ماه مه ۲۰۱۴ این سامانه، «در حال اصلاح» ۷۰۹ هزار نفر بود.
زحمت کشی ادامه دارد. در اکتبر ۲۰۱۳ نخست وزیر شی جین‌پینگ تصمیم گرفت از «تجربهٔ فِنگ‌کیائو» تجلیل کند و کادرهای حزب کمونیست را تشویق

به پیروی از این سرمشق کرد. اصطلاح مزبور به یک ناحیه در استان ژجیانگ اشاره دارد که در سال ۱۹۶۳ پویش سیاسی «چهار پاکسازی» مائوتسه دونگ را بدون دستگیر کردن عملی هیچ‌کس، بلکه با پایش عمومی همسایگان، گزارش‌دهی در مورد آنان و کمک به «بازآموزی»شان به اجرا گذاشت. این پیش‌درآمدی بر انقلاب فرهنگی چین به شمار می‌رفت که قرار بود طی آن صدها هزار و شاید میلیون‌ها نفر چینی بی‌گناه به قتل برسند (کسی تعداد دقیق را نمی‌داند و این تعداد هرگز اعلام نشده است).
لویاتان چینی دقیقاً به مانند لویاتانِ رأیش سوم، ظرفیت حل و فصل مرافعات و به انجام رساندن امور را دارد. اما از توانایی‌های خود نه به منظور ترویج آزادی، بلکه برای سرکوب و سلطهٔ عریان بهره می‌گیرد. این لویاتان به «جنگ» خاتمه می‌دهد، اما تنها بدان منظور که کابوسی دیگر را جایش بنشاند.

نخستین مشکل تز هابز این اندیشه است که لویاتان چهره‌ای واحد دارد. حال آنکه در واقعیت، حکومت موجودی دوچهره به شمار می‌رود. یک چهره شبیه همان چیزی است که هابز تصور می‌کرد: لویاتان جلوی «جنگ» را می‌گیرد، از اتباع و زیردستانش حمایت می‌کند، به حل و فصل عادلانه مرافعات می‌پردازد، و خدمات عمومی، و امکانات و فرصت‌های اقتصادی فراهم می‌سازد؛ خلاصه آنکه لویاتان شالوده‌ها را برای شکوفایی اقتصادی کار می‌گذارد. چهرهٔ دیگر لویاتان اما مستبد و هراس‌انگیز است: حکومتی است که شهروندانش را به سکوت وا می‌دارد، نسبت به خواسته‌های آنان بی‌اعتنا است و مقاومت می‌ورزد، بر آنها سیطره می‌یابد، آنها را به حبس می‌کشد، مُثله می‌کند، و به قتل می‌رساند. حاصل دسترنج‌شان را می‌دزد، یا در چنین کاری به یاری دیگران می‌آید.

برخی جوامع مانند آلمان تحت حاکمیت رایش سوم و چین تحت حاکمیت حزب کمونیست، با چهرهٔ هولناک لویاتان مواجه می‌شوند. آنها از سلطه رنج می‌کشند، اما این دفعه به دست حکومت و کسانی که قدرت را در دست دارند. ما می‌گوییم که چنین جوامعی تحت حاکمیت یک لویاتان مستبد به سر می‌برند. ویژگی معرف لویاتان مستبد آن نیست که شهروندانش را سرکوب می‌کند و به قتل می‌رساند [اینها معلول به شمار می‌روند]، بلکه این لویاتان هیچ ابزاری در اختیار جامعه و مردم عادی نمی‌گذارد تا رأی و نقشی در نحوهٔ استفاده از قدرت و ظرفیت لویاتان داشته باشند. این‌گونه نیست که حکومت چین مستبد است، چون شهروندانش را به اردوگاه‌های بازآموزی می‌فرستد. حکومت چین مردم را به اردوگاه‌ها می‌فرستد چون می‌تواند، و می‌تواند چون مستبد است، یعنی از سوی جامعه مقید نشده و نسبت به آن پاسخگو نیست.

بدین ترتیب به مسئلهٔ گیلگمش در مقدمه بازمی‌گردیم. لویاتان مستبد حکومت قدرتمند خلق می‌کند، اما سپس از آن حکومت، گاهی با سرکوب عریان، برای اعمال سلطه بر جامعه بهره می‌گیرد. بدیل چنین حکومتی چیست؟ پیش از پاسخ به این پرسش، اجازه دهید به مشکلی دیگر در روایت هابز بپردازیم- یعنی پیش‌فرض وی مبنی بر آنکه بی‌دولتی به معنای خشونت است.

اگر چه گذشتهٔ بشر مشحون از نمونه‌های «جنگ» است، اما مثال‌های فراوانی هم از جوامع بی‌حکومت (که تحت حاکمیت «لویاتان غایب» به سر می‌برند) وجود دارد که موفق به مهار خشونت شده‌اند. این موارد از پیگمی‌های مِبوتی در جنگل‌های بارانی کنگو تا چندین جامعهٔ کشاورزی بزرگ در غرب آفریقا، نظیر مردم آکان در کشورهای جدید غنا و ساحل عاج را دربرمی‌گیرد. در دهٔ ۱۸۵۰ برودی کروکُشانک، فرماندار بریتانیا در غنا، گزارش داد

> مسیرها و راه‌های این کشور به اندازهٔ پررفت‌وآمدترین شوارع در متمدن‌ترین کشورهای اروپا برای انتقال کالاهای تجاری امن و عاری از مزاحمت [راهزنان] شد.

همان‌گونه که هابز انتظارش را داشت غیبت جنگ به رونق بازرگانی انجامید. کروکشانک مشاهده کرد، «هیچ کُنج خلوت یا گوشه‌ای از این سرزمین وجود نداشت که تکاپوی تاجری خوش‌بین او را بدانجا نبرده باشد. در تمامی روستاها فاستونی‌های پنبه‌ای منچستر و ابریشم‌های چینی بر دیوار خانه‌ها، یا برای جلب توجه و برانگیختن حرص و ولع روستائیان، دور درختان در بازار آویخته شده بودند.»

در جامعه‌ای ناتوان از حل و فصل مرافعات و تضمین نوعی عدالت نمی‌شود چنین پیشه‌های پررونقی را سراغ گرفت. در واقع همان طور که تاجر فرانسوی ژوزف-ماری بونا بعدها در قرن نوزدهم مشاهده کرد:

> در روستاهای کوچک، نخستین ساعات روز به اجرای عدالت اختصاص می‌یابد.

مردم آکان عدالت را چگونه به اجرا می‌گذاشتند؟ آنها از هنجارهای تکامل یافته طی نسل‌ها- رسوم، سنت‌ها، مناسک و الگوهای رفتاری مقبول و مورد انتظار- بهره می‌گرفتند.

بونا نحوهٔ گرد هم آمدن افراد برای مشورت را توصیف می‌کند. «کسانی در روستا که به کاری مشغول نیستند ریش‌سفیدان را همراهی می‌کنند» و آنها «زیر پرسایه‌ترین درخت می‌روند و می‌نشینند. بردگان به دنبال ارباب خود می‌آیند و مسند آنان را بر دوش می‌کشند. حضار که همواره شامل بخش

بزرگی از ساکنان هستند برای گوش دادن به دعوا و مرافعه و گرفتن جانب یکی از طرفین از راه می‌رسند. در بیشتر موارد موضوع دوستانه حل می‌شود، شخص خطاکار هزینه‌ها را می‌پردازد؛ هزینه‌ای معمولاً مشتمل بر شراب خرما، برای توزیع میان کسانی که در مجلس حضور دارند. اگر موضوع جدی باشد، مجازات شامل یک گوسفند و نیز مقدار مشخصی خاکهٔ طلا می‌شود.»

جماعت محلی گوش می‌سپرد و از هنجارهایش برای تصمیم‌گیری در مورد اینکه چه کسی گناهکار است بهره می‌گرفت. همان هنجارها سپس تضمین ایجاد می‌کردند که شخص گناهکار دست از خطایش بر می‌دارد، جریمه را می‌پردازد یا شکل دیگری از خسارت را تقبل خواهد کرد. اگرچه هابز لویاتان قدرقدرت را سرچشمهٔ عدالت می‌دید، بیشتر جوامع تفاوت چندانی با آکان ندارند. هنجارها هستند که تعیین می‌کنند چه چیز از نظر دیگران درست یا نادرست است، از چه نوع رفتاری باید پرهیز کرد و منصرف شد، و چه وقت افراد و خانواده‌ها از پشتیبانی دیگران محروم و طرد می‌شوند. هنجارها همچنین نقشی حیاتی در به هم پیوند دادن مردم و هماهنگ کردن اقدامات آنها بر عهده می‌گیرند، به طوری که می‌توانند علیه سایر جوامع محلی و کسانی که مرتکب جرایم جدی در اجتماع خودشان می‌شوند اعمال زور کنند. البته حتی تحت لوای یک لویاتان خودکامه نیز هنجارها نقشی مهم دارند (اگر همه آلمانی‌ها فکر می‌کردند رایش سوم فاقد هر گونه مشروعیتی است و از همکاری با آن دست بر می‌داشتند و علیه آن دست به سازماندهی می‌زدند، آیا بقای آن حکومت می‌توانست ادامه یابد؟)، اما وقتی لویاتان غایب است هنجارها حیاتی می‌شوند، زیرا تنها ابزار تحت اختیار جامعه برای اجتناب از «جنگ» هستند.

اما مشکلی که بر سر راه آزادی وجود دارد چندوجهی است. همان هنجارهایی که تکامل یافته‌اند تا کردارها را هماهنگ سازند، مرافعات را حل و فصل کنند و درکی مشترک از عدالت به وجود آورند قفسی می‌آفرینند. این قفس به تحمیل نوعی متفاوت از سلطه بر مردم می‌انجامد که البته کمتر توان‌زدا نیست. این وضعیت در هر جامعه‌ای صادق است، اما در جوامع بدون قدرت مرکزی و منحصراً متکی بر هنجارها، این قفس تنگ‌تر و خفقان‌آورتر می‌شود. ما با توقف در کشور آکان و مطالعهٔ روایت دیگر مقام بریتانیایی، سروان رابرت راتِری، می‌توانیم بفهمیم این قفس چگونه پدیدار می‌شود و به تحدید آزادی می‌پردازد. در سال ۱۹۲۴ راتِری نخستین رئیس بخش انسان‌شناسی آشانته، یکی از بزرگترین گروه‌های آکان و بخشی از مستعمرهٔ ساحل طلا که اکنون غنا نام دارد، شد. شغل وی مطالعه روی جامعه، سیاست و دین آشانته

بود. او یک ضرب‌المثل آشانتی را بدین شرح ثبت کرد:

وقتی یک جوجه از بقیه جدا می‌افتد طعمهٔ شاهین می‌شود.

از نظر راتری این ضرب‌المثل جنبه‌ای تعیین‌کننده از سازمان جامعهٔ آشانته را ضبط می‌کرد- تنیدگی ناامنی شدید و خشونت بالقوه با تاروپود این جامعه. اگرچه آشانته سرانجام یکی از قدرتمندترین حکومت‌ها را در آفریقای پیشااستعماری تشکیل داد، این حکومت بر ساختارهای اجتماعی ابتدایی بنا شده بود که تاریخ‌شان به عصر پیش از ظهور اقتدار سیاسی متمرکز باز می‌گشت. بدون نهادهای حکومتی کارآمد، چگونه می‌توانستید از دست «شاهین» بگریزید؟ هنجارها تکامل یافته بودند تا با تأمین حفاظی در مقابل شاهین‌ها از آسیب‌پذیری نسبت به خشونت و قرار گرفتن در معرض کسانی که می‌توانستند آن را اعمال کنند، بکاهند. اما هم‌زمان این هنجارها قفس خود را تحمیل می‌کردند؛ شما قرار بود از آزادی‌تان بگذرید و کنار دیگر جوجه‌ها بایستید.

حتی در جوامع بی‌حکومت برخی افراد، پرنفوذتر از دیگران بودند، ثروت فراوان‌تر، ارتباطات بهتر، و اقتدار بیشتر داشتند. در آفریقا این افراد اغلب رؤسای قبایل یا برخی اوقات اشخاص ارشد در یک گروه خویشاوندی، یعنی ریش سفیدان به شمار می‌رفتند. اگر می‌خواستید از شاهین‌ها برحذر باشید باید حمایت آنان را جلب می‌کردید. شما برای دفاع از خویش به عِدّه نیاز داشتید، لذا خودتان را به یک گروه یا دودمان منتسب می‌ساختید و در مقابل، سلطهٔ آنها را بر خود می‌پذیرفتید. این آن‌چیزی بود که وضع موجود را شکل می‌داد، وضعیتی پاس داشته شده در هنجارهای آکان. همان‌گونه که راتِری بیان می‌کند شما باید «چاکری داوطلبانه» را می‌پذیرفتید.

وضعیت چاکری داوطلبانه، به معنای کاملاً لفظی آن، میراث هر آشانتی به حساب می‌آمد؛ میراثی که در واقع مبنای اساسی نظام اجتماعی را شکل می‌داد. در غرب آفریقا این عبارت بود از زن و مرد بدون اربابی که باید خطر مندرج در تبدیل «آزادی خود» به یک بندگی غیرداوطلبانه با ماهیتی بسیار جدی‌تر را می‌پذیرفتند.

منظور راتری از بندگی غیرداوطلبانه «با ماهیتی بسیار جدی‌تر» همان بردگی بود. بنابراین اگر می‌کوشیدید خودتان را از زنجیرهای چاکری داوطلبانه

برهانید به احتمال بسیار زیاد طعمهٔ شاهین‌ها - در این مورد برده‌فروش‌ها- شده و به عنوان برده به فروش می‌رفتید.

در واقع بسیاری از جنگ‌های آفریقا ریشه در تلاش گروه‌های مختلف برای اسیر گرفتن دیگران و فروختن‌شان به عنوان برده داشتند. روایت‌های درخشان بسیاری از تجربهٔ آفریقایی‌های گرفتار شده در این تجارت داریم. یکی از آنها، ماجرای زندگی گوئی است که توسط یک مبلغ دینی به نام دوگالد کَمْپِل به انگلیسی ترجمه شد. گوئی در حدود اواخر قرن نوزدهم در جنوب جایی که اینک جمهوری دموکراتیک کنگو خوانده می‌شود، در سرزمین‌های یکی از رؤسای چیکویوا از مردم لوبا زندگی می‌کرد. پدرش هنگامی که او کوچک بود مُرد و وی با مادر، خواهر و برادرش بزرگ شد. یک روز

گروهانی جنگی از راه رسید. آنها در طول مسیر نعره‌زنان اعلام جنگ می‌کردند. آنان به روستا یورش آوردند و چندین زن را کشتند، دختران را به چنگ آوردند، پسران را تعقیب و اسیر کردند و همگی را به هم بستند. ما را با غل و زنجیرهایی چوبی بر پاهایمان به پایتخت بردند و در بازار برده فروختند.

گوئی را از آنجا به ساحل بردند، «و بدین ترتیب کشان کشان از خانه‌ام و مادرم جدا شدم. دیگر هرگز آنها را ندیدم. ما را در امتداد "جادهٔ سرخ" به دریا بردند.» جاده «سرخ» بود، چون در همه جایش رد خون به چشم می‌خورد. در این هنگام گوئی بر اثر گرسنگی و خشونت ممتد چنان نزار شده بود که تقریباً ارزشی نداشت.

از من فقط پوست و استخوانی باقی مانده بود، تنها یک سایه، و ناتوان از سفر. مرا در اطراف روستاها دور می‌گرداندند و برای فروش عرضه می‌کردند. ولی کسی حاضر نبود در ازایم یک بز یا مرغ بدهد... سرانجام یکی از مبلغان مذهبی به نام «موناره» من را به قیمت یک دستمال رنگی، که ارزشی حدود پنج پنس داشت خرید و آزاد شدم. یعنی آنها به من این طور می‌گفتند، ولی من باور نمی‌کردم، چون نمی‌توانستم معنای آزادی را بفهمم. می‌پنداشتم اکنون بردهٔ مردان سفیدپوست هستم. من نمی‌خواستم آزاد باشم، زیرا فقط دوباره گرفتار می‌شدم و به فروش می‌رفتم.

تهدید از جانب برده‌فروش‌ها و قفس هنجارها دست به دست هم می‌داد و

طیفی از انقیادها را رقم می‌زد. در یک طرف این طیف نهایت بردگی بود، به شکلی که گوئی تجربه کرد. در طرف دیگر آن تعهدات و وظایفی بود که باید می‌پذیرفتید تا از شاهین‌ها در امان بمانید. معنایش این بود که تعلق به یک گروه خویشاوندی یا جامعه از شما حمایت می‌کرد، اما نمی‌توانست شما را از سلطه رها کند. اگر زن بودید در ازای شیربها خریده و فروخته و در یک ازدواج مبادله می‌شدید، و تازه به انقیادها و سوءاستفاده‌های عمومی‌تری که بسیاری از زنان در یک جامعه پدرسالارِ تحت سلطهٔ رؤسا، ریش سفیدان، و مردان به صورت کلی تحمل می‌کردند اشاره نمی‌کنیم.

درون این طیف از انقیاد انواع بسیار متفاوتی از روابط وجود داشت. یکی از آنها را، که سرشار از سلطه بود، می‌توان در داستان بووانیکُوا ملاحظه کرد، که آن نیز به وسیله کمپِل نوشته شد. پدر بووانیکوا، مجدداً از اهالی لوبا، یک دوجین همسر داشت، و دختر یک رئیس محلی مهم به نام کاتومْبا همسر ارشدش به شمار می‌رفت. بوانیکوا به یاد می‌آورد که چگونه

همسر ارشد تازه مرده بود. براساس رسم لوبایی‌ها او [پدرم] بابت ذمهٔ مرگ جریمه شد. به وی دستور دادند بابت جبران خسارت مرگ همسرش سه برده بپردازد... پدرم تنها توانست دو نفر تهیه کند.

یکی از چهار دختر او باید به جای بردهٔ سوم می‌رفت و من انتخاب شدم... وقتی پدرم مرا به اربابم تحویل داد در لحظهٔ جدایی به وی گفت: «نسبت به دختر کوچکم مهربان باش؛ او را به کس دیگری نفروش، من خواهم آمد تا او را از گرو در آورم.» از آنجا که پدرم قادر به بازخریدم نبود من در بردگی باقی ماندم.

بووانیکُوا تبدیل به گرو یا وثیقه شد، یکی دیگر از مناسبات انقیادآمیز رأیج در آفریقا. گرو گذاشتن کسی به معنای آن بود که او را برای منظور معینی در اختیار شخص دیگری می‌گذارید. این منظور غالباً شامل بازپرداخت نوعی وام، بدهی یا انجام یک تعهد می‌شد. اما در مورد بووانیکوا علت آن بود که پدرش نتوانست یک بردهٔ اضافی تهیه کند. در صورت تهیهٔ برده او می‌توانست بووانیکوا را از گرو درآورد. فرد گرو گذاشته شده با برده تفاوت می‌کرد؛ نمی‌شد او را همین طوری به صورت خودکار فروخت، و انتظار می‌رفت این وضعیت موقتی باشد. اما همان‌طور که بووانکیوا متوجه شد، این شرایط می‌توانست به بردگی تغییر یابد. اف. بی. اسپیلسبوری که در ۱۸۰۵ و ۱۸۰۶ از سیرالئون

دیدار کرد توضیح می‌دهد:

اگر شاه یا هر شخص دیگری وارد یک کارگاه یا مثلاً کشتی برده‌فروشان شود، و متاعی را بخرد که در آن زمان قادر به پرداخت پولش نباشد، او همسر، خواهر یا بچه‌اش را با چوب‌خطی دور گردنش به گرو می‌فرستد؛ سپس آن بچه به میان بردگان می‌رود تا وقتی که مبادله شود.

یکی از شرایط مرتبط با این وضعیت، قیمومیت بود. خانواده‌ها فرزندان‌شان را تحت قیمومیت خانوادهٔ قدرتمندتر قرار می‌دادند تا در آنجا بزرگ شود. با این شیوه آنها امنیت داشتند، اگرچه می‌دانستند این کار اغلب به جدایی دائمی می‌انجامد و حتی به معنای انداختن کودکان در دل یک رابطهٔ نوکری در قبال قیم است.

این داستان‌ها نشان می‌دهند که معمولاً با افراد به‌مثابه اشیاء قابل ترهین برخورد می‌شد. این افراد غالباً در نهایت خود را در مناسبات سلطه می‌یافتند. این فرد باید به اطاعت از رئیس، ریش‌سفید، سرپرست و اگر زن بود شوهرش می‌پرداخت. وی باید با دقت از رسوم جامعهٔ خویش پیروی می‌کرد. اگر تعریف پتی را از تحت سلطه بودن - به معنای زندگی «در سایهٔ حضور دیگری... نیازمند پائیدن حالات خلقی دیگری... ملزم به سر به زیر انداختن، و اظهار چاکری یا چاپلوسی در تلاش برای مورد لطف و توجه قرار گرفتن» - به یاد آوریم خواهیم دید که این وضعیات کاملاً با آن جفت و جور درمی‌آید. این موقعیت‌های اجتماعی سرسپردگی چگونه پدید آمدند؟ آنها چگونه توجیه می‌شدند؟ پاسخ، دوباره هنجارها است؛ این مناسبات به‌عنوان رسوم پذیرفته‌شده از سوی جامعه تکامل می‌یافتند و با باورهایی که نسبت به آنچه مناسب و درست است حمایت می‌شدند. افراد امکان داشت به گرو گذاشته شوند و اشخاص تحت قیمومیت باید از آزادی‌شان صرف‌نظر می‌کردند؛ همسران باید به اطاعت از شوهرانشان می‌پرداختند؛ افراد ملزم به پیروی اکید از نقش‌های اجتماعی مقررشان بودند. چرا؟ زیرا دیگران همه از آنها چنین انتظاری داشتند. اما در سطحی عمیق‌تر، این هنجارها کاملاً هم دلبخواهی به شمار نمی‌رفتند. اگرچه هنجارها را شخص خاصی بر نمی‌گزینند و طی زمان از بطن اعمال و باورهای جمعی تکامل می‌یابند، اما در عین حال اگر در جامعه، یا دست‌کم برای برخی افراد آن، نقشی مفید ایفا کنند احتمال پذیرش‌گسترده‌شان بیشتر خواهد بود. جامعهٔ آکان به هنجارهای محدودکنندهٔ آزادی‌ها و اقتضائات آنها به لحاظ مناسبات نابرابر تن می‌داد، زیرا از آسیب‌پذیری افراد به علت «جنگ» می‌کاستند. اگر تحت قیمومیت یا در گروی شخص مهمی باشید، احتمال کمتری هست که شاهین‌ها مزاحم‌تان شوند یا به اسارت آنها درآیید و به عنوان برده به فروش برسید. راتری یک ضرب‌المثل آشانتی دیگر را نیز ثبت کرد که به شکلی حتی موجزتر وضعیت این مردم را جمع‌بندی می‌کرد: «اگر ارباب نداشته باشی، حیوانی درنده شکارت خواهد کرد.»

آزاد بودن یعنی جوجه‌ای در میان شاهین‌ها بودن، طعمه‌ای برای درندگان.
پس بهتر است به چاکری داوطلبانه تن دهی و آزادی‌ات را وا بگذاری.

***

قفس هنجارها صرفاً به جلوگیری از «جنگ» مربوط نمی‌شود. سنت‌ها و رسوم همین که چنین عمیق ریشه می‌دوانند، شروع به تنظیم بسیاری از جنبه‌های زندگی افراد می‌کنند. بدین‌ترتیب خواهی نخواهی این هنجارها به‌تدریج به هزینهٔ بقیه افراد جامعه، به سود کسانی عمل خواهند کرد که نفوذشان اندکی بیشتر است. حتی هنجارهایی را که طی قرون تکامل یافته‌اند همین افراد قدرتمندتر تفسیر می‌کنند و به اجرا می‌گذارند. چه چیز موجب می‌شود آنها زمین بازی را به نفع خود شیب ندهند و قدرت‌شان را در اجتماع محلی یا خانواده کمی مستحکم‌تر نسازند؟
به استثنای چند گروه مادرسالار، هنجارهای بسیاری از جوامع بی‌حکومت در آفریقا سلسله مراتبی ایجاد کرده است که در آن مردان در رأس و زنان در پایین قرار دارند. این وضع در رسوم خاورمیانه و بخش‌هایی از آسیا، برای مثال در میان پشتون‌ها، که پیش‌تر از آنان یاد کردیم، حتی نمایان‌تر است. زندگی پشتون‌ها به شدت با سنن اجدادی موسوم به پشتونوالی سامان می‌یابد. نظام قانونی و حکمرانی پشتونوالی تأکید بسیار زیادی بر گشاده‌دستی و مهمان‌نوازی دارد. با این حال یک قفس تنگ و خفقان‌آور از هنجارها نیز به وجود می‌آورد. یک جنبه از این امر، تقدیس انتقام‌جویی در مجموعهٔ کاملی از اقدامات است. رأیج‌ترین نسخهٔ پشتونوالی با خاطر نشان کردن این نکته آغاز می‌شود که

یک پشتون به اصول... چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان و خون در برابر خون باور دارد و مطابق آنها عمل می‌کند. او توهین را با توهین پاسخ می‌گوید، بدون در نظر گرفتن هزینه یا پیامد آن، و با پاک کردن رسوایی از طریق اقدام مناسب به دفاع از شرافتش می‌پردازد.

«جنگ» همیشه در همین نزدیکی‌ها است، حتی اگر با هدف جلوگیری از آن مقدار زیادی سخاوت و میهمان‌نوازی نیز وجود دارد. این امر عواقبی قابل‌پیش‌بینی برای آزادی همگان به همراه می‌آورد. اما سنگینی بار بیش از همه بر دوش زنان می‌افتد. هنجارهای پشتون نه فقط زنان را زیردست پدران، برادران و همسران خود می‌سازد، که همچنین هر عمل و اقدام آنان را محدود می‌کند. زنان بالغ سر کار نمی‌روند و بیشتر در خانه می‌مانند. اگر از آنجا خارج شوند از سر تا نوک پایشان را با برقع می‌پوشانند و باید یک خویشاوند مرد همراهی‌شان کند. مجازات روابط خارج از ازدواج سخت و بی‌رحمانه است. انقیاد زنان چهرهٔ دیگری از رقیت ایجاد شده با قفس هنجارها را نشان می‌دهد.

فراتر از هابز

در مجموع تصویری تقریباً متفاوت از آنچه هابز ترسیم می‌کرد مشاهده می‌کنیم. در جوامعی که لویاتان غایب است مشکل فقط خشونت مهار نشدهٔ «همه علیه همه» نیست. قفس هنجارها نیز به همین اندازه مشکل‌زا است و با خلق مجموعهٔ متصلبی از انتظارات و رشتهٔ کاملی از روابط اجتماعی نابرابر قالبی متفاوت، اما نه سبک‌تر از سلطه به وجود می‌آورد.

آیا احتمال دارد حکومت‌های متمرکز و قدرتمند به ما در نیل به آزادی کمک کنند؟ حال آنکه دیده‌ایم چنین حکومت‌هایی میل به عمل مستبدانه، سرکوب شهروندان، و به مسلخ فرستادن آزادی دارند، نه ترویج آن.

در این صورت آیا ما محکوم به انتخاب میان انواع سلطه هستیم؟ آیا باید در دام «جنگ»، یا در قفس هنجارها، یا زیر یوغ حکومت مستبد گرفتار باشیم؟ اگرچه آزادی هیچ‌گاه خود به خود به وجود نمی‌آید و در تاریخ بشر دست یافتن به آن آسان نبوده است، اما در مناسبات بشری جا برای آزادی هست و این امر بستگی حیاتی به پیدایش حکومت‌ها و نهادهای حکومتی دارد. با این حال این حکومت‌ها و نهادهای حکومتی باید بسیار متفاوت از آن چیزی باشند که هابز تصور می‌کرد - نه یک هیولای دریایی قدرقدرت و مهارنشده، بلکه یک دولت به بند در آمده. ما نیاز به حکومتی داریم که ظرفیت اجرای قانون، مهار خشونت، حل وفصل مرافعات، و ارائهٔ خدمات عمومی را داشته باشد، و در عین حال توسط جامعه‌ای جسور، مطالبه‌گر، و کاملاً سازمان یافته لجام زده شود.

دست‌بند زدن به تگزاسی‌ها

در آمریکا، ایالت وایومینگ براساس قانون راه‌آهن پاسیفیک مصوب ۱۸۶۲ به وجود آمد، قانونی که خواستار احداث یک خط‌آهن اتصال‌دهنده شرق و غرب ایالات متحده می‌شد. خط یونیون پاسیفیک از رود میسوری به سمت غرب ساخته شده بود تا به خط رو به شرق سنترال پاسیفیک، که از شهر ساکرامنتو در کالیفرنیا می‌آمد متصل شود. در سال ۱۸۶۷ خط‌آهن به جایی رسید که بعداً ایالت وایومینگ را تشکیل داد و در آن زمان تنها یک شهرستان در قلمرو داکوتا به حساب می‌آمد. ساکنان جدید از مدت‌ها پیش داشتند از راه می‌رسیدند و در ژوئیهٔ ۱۸۶۷ سرمهندس یونیون پاسیفیک، ژنرال گِرِنْویل ام. دوج، در محل شایِن [کنونی] شروع به مساحی برای ساخت یک شهر کرد، شهری که بعدها پایتخت این ایالت شد. شایِن قرار بود با چهار مایل مربع مساحت دارای بلوک‌بندی‌ها، کوچه‌ها و خیابان‌های کاملاً منظم باشد. شرکت یونیون پاسیفیک، که اراضی عظیم یارانه‌ای از دولت دریافت کرده بود تا برای احداث راه‌آهن انگیزه بیابد، سه روز پس از اتمام مساحیِ دوج فروش قطعات زمین را کلید زد. نخستین قطعه ۱۵۰ دلار فروخته شد. در ۷ اوت، اگرچه شایِن هنوز عمدتاً شهر خیمه‌ها به حساب می‌آمد، مردم در یک میتینگ گسترده در فروشگاه محلی شورایی را برگزیدند تا منشور شهر را بنویسند. در ۱۹ سپتامبر انتشار سه هفته یک بار نخستین مطبوعهٔ شهر با نام شایِن لیدر آغاز شد. در دسامبر این روزنامه با توجه به «سوءقصدهای مکرر...» به خوانندگانش توصیه کرد شب هنگام برای محافظت از خود تفنگ حمل کنند. در ۱۳ اکتبر سال بعد، سردبیر تأکید کرد:

تقریبا به اندازهٔ آدم‌ها تپانچه وجود دارد. حالا دیگر گرفتن جان یک هم‌نوع به هیچ وجه مسئلهٔ مهمی نیست.

در این مقطع اهالی شایِن به اجرای خودسرانه عدالت می‌پرداختند تا مشکلات شایع در نواحی مرزی آمریکا را حل کنند. در ژانویهٔ ۱۸۶۸ سه مرد به جرم دزدی دستگیر، اما به قید وثیقه آزاد شدند. صبح روز بعد آنها را دست بسته با یک پلاکارد یافتند که رویش نوشته شده بود «۹۰۰ دلار به سرقت بردند... ۵۰۰ دلارش از آنها گرفته شد... [متهمِ] پروندهٔ بعدی از درخت آویزان خواهد شد. مراقب کمیتهٔ اجرای [خودسرانهٔ] عدالت باشید.» روز بعد نیروهای اجرای

خودسرانهٔ عدالت سه «گردن کلفت» را گرفتند و به دار آویختند.

در مناطق گله‌داری-روستایی اوضاع بسیار بدتر بود. همان‌گونه که در سال ۱۸۷۹ ادوارد دبلیو. اسمیت از شهر اِوانْستون به کمیسیون اراضی عمومی ایالات متحده گفت، «دور از مناطق مهاجرنشین، اسلحه تنها قانون است.» با پخش شدن احشام، درگیری بین گله‌دارها و مزرعه‌داران افزایش یافت و واکنش گله‌داران به جنگ مراتع شهرستان جانسون انجامید. در سه‌شنبه ۵ آوریل ۱۸۹۲، یک قطار ویژهٔ شش واگنی، حامل بیست و پنج فرد مسلح تگزاسی همراه با بیست و چهار محلی دیگر که به آنها پیوسته بودند، به سرعت از شایِن راهی شمال شد. این مردان «سیاهه‌ای هفتاد نفره در دست داشتند» که بنا بود آنها را بکشند.

ما از نرخ قتل در شایِنِ دههٔ ۱۸۹۰ اطلاعی در دست نداریم، اگرچه داده‌ها از شهر معدنی بِنْتونِ کالیفرنیا این نرخ را در آنجا رقم باورنکردنی ۲۴ هزار [بله، بیست و چهار هزار] در هر ۱۰۰ هزار نفر گزارش می‌کند! به احتمال بیشتر عدد به ۸۳ در ۱۰۰ هزار نزدیک بود، نرخی که هنگام تب طلا در کالیفرنیا وجود داشت، یا ۱۰۰ در ۱۰۰ هزار نفر، نرخی که در روزهای کلانتری وایات اِرپ در شهر دوج کانزاس ثبت شد.

در اینجا نیز اوضاع به همان بدی لاگوس به نظر می‌رسد، زمانی که سوییتکا می‌کوشید با آمادهٔ شلیک نگه داشتن تپانچه‌اش ادامه بقای خود را تضمین کند. اما در وایومینگ اوضاع کاملاً متفاوت پیش رفت (عملاً، همان‌گونه که در فصل ۱۴ توضیح خواهیم داد، اوضاع در لاگوس نیز در مسیری تقریباً مخالف انتظار کاپلان پیش رفت). هرج‌ومرج، ترس، و خشونت مهار شد. در واقع کمی بعد کلانترهای بوفالو که نگران رسیدن تگزاسی‌ها به شهرشان بودند آنها را در مرتع تی.آ. به محاصره در آوردند. پس از سه روز، سواره نظام از راه رسید و به دستور رئیس‌جمهور ویلیام هنری هاریسون همهٔ تگزاسی‌ها و همدستان‌شان را دست‌بند زد. امروزه زندگی در وایومینگ، با یکی از پایین‌ترین نرخ‌های قتل در آمریکا، یعنی حدود ۱ /۹ در ۱۰۰ هزار، تا حدود زیادی فارغ از ترس، خشونت و سلطه جریان دارد.

در زمینهٔ کمک به افراد برای رهایی از قفس هنجارها نیز سابقهٔ وایومینگ بسیار خوب است. انقیاد زنان را در نظر بگیرید. زنان وایومینگ حتی در بدترین زمان‌ها، با محدودیت‌های مناطق پشتون‌نشین افغانستان و پاکستان یا بسیاری از بخش‌های آفریقا مواجه نشدند. اما مثل هر جای دیگری در جهان، در نیمهٔ اول قرن نوزدهم زنان از قدرت بسیار محدودی برخوردار بودند و هیچ حقی برای اظهار نظر در امور عمومی نداشتند و باید با انواع

محدودیت‌ها بر رفتار خویش، هم به علت جایگاه نابرابرشان در ازدواج، و هم هنجارها و رسوم جامعه، کنار می‌آمدند. هنگامی که زنان حق رأی به دست آوردند این شرایط شروع به تغییر کرد. نخستین جا در جهان که حق رأی همگانی به زنان اعطا کرد وایومینگ در ۱۸۶۹ بود، که لقب ایالت برابری را به دست آورد. علت آن نبود که رسوم و هنجارهای وایومینگ، در مقایسه با سایر بخش‌های جهان، طرفداری بیشتری از زنان می‌کرد. بلکه قانونگذاران ایالتی با این هدف به زنان حق رأی دادند که نقل مکان به این ایالت جدید را برای آنان جذاب سازند و از وجود رأی‌دهنده کافی برای تأمین الزام جمعیتی جهت تشکیل ایالت مطمئن شوند. از طرف دیگر وقتی آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار شروع به کسب شهروندی کامل و حق رأی کردند به نظر می‌رسید از قلم انداختن زنان در این فرآیند چندان پذیرفتنی نیست. در فصل بعد خواهیم دید که به دلایل بسیار همین که یک حکومتِ واجد ظرفیت لازم برای به زنجیر کشیدن تبهکاران و به اجرا گذاشتن قانون مستقر می‌شود، قفس هنجارها غالباً شروع به شکستن می‌کند.

لویاتان مقید

لویاتانی که «جنگ» را در وایومینگ مهار و شروع به شکستن قفس هنجارها کرد متفاوت از هیولاهایی است که تاکنون درباره‌اش بحث کرده‌ایم. این لویاتان به استثنای روزهای بسیار اولیهٔ [تاریخ آمریکا] هرگز [در این کشور] غایب نبود. این حکومت ظرفیت به زنجیر کشیدن تگزاسی‌ها را داشت. و از آن هنگام تاکنون ظرفیت‌هایش را در سطحی وسیع گسترش داده است، تا جائی که اکنون می‌تواند انواع مرافعات را به نحو عادلانه فیصله دهد، مجموعه قوانین پیچیده را به اجرا بگذارد و خدمات عمومی مورد تقاضا و استفادهٔ شهروندانش را ارائه کند. این لویاتان یک دیوان‌سالاری بزرگ و توانمند (ولو در برخی زمان‌ها متورم و غیربهره‌ور) و میزان عظیمی اطلاعات دربارهٔ آنچه شهروندانش انجام می‌دهند دارد. این حکومت دارای قوی‌ترین ارتش جهان است. اما از این قدرت نظامی و اطلاعاتی خود (در اغلب موارد) برای سرکوب و استثمار شهروندانش بهره نمی‌گیرد. این لویاتان نسبت به خواسته‌ها و نیازهای شهروندان خود واکنش نشان می‌دهد و همچنین می‌تواند در جهت سست ساختن قفس هنجارها برای هرکسی، به ویژه برای محروم‌ترین شهروندان، دخالت کند. این لویاتان حکومتی است که آزادی به وجود می‌آورد. این حکومت درمقابل جامعه پاسخگو است، نه صرفاً بدان علت که مقید به قانون اساسی آمریکا و منشور حقوق(۹) است، میثاق‌هایی که موکداً حقوق شهروندان را بزرگ می‌دارند و تعالی می‌بخشند، بلکه مهمتر از آن اگر حاکمیت پایش را از گلیم خود بیرون بگذارد مردم شکایت، تظاهرات و حتی تمرد خواهند کرد، و بدین ترتیب دولت‌شان را در بند نگه می‌دارند. رؤسای جمهور و قانونگذارانش انتخابی هستند و جامعه هر گاه اقدامات آنها را نپسندد عزل‌شان می‌کند. دیوان‌سالارانش در معرض نقد و نظارت قرار می‌گیرند. این لویاتان قوی است، اما با جامعه همزیستی می‌کند و به حرف‌هایش گوش می‌دهد، جامعه‌ای هوشیار و مایل به حضور فعال در عرصهٔ سیاست و به چالش کشیدن قدرت. ما این موجود را لویاتان مقید خواهیم نامید. به همان نحو که لویاتان می‌تواند دزدان مسلح تگزاسی را دست‌بند بزند تا نتوانند شهروندان عادی را آزار دهند، خودش هم می‌تواند توسط مردم عادی، از طریق هنجارها و به وسیلهٔ نهادها- به طور خلاصه توسط جامعه- به زنجیر کشیده شود.

این طور نیست که لویاتان مقید دوچهره نباشد. این لویاتان دوچهره است و

سرکوب و سلطه به همان اندازه که در ژن لویاتان مستبد وجود دارد در ذات او هم هست. اما غل و زنجیرها جلوی تغذیه و پرورش چهرهٔ ترسناک او را می‌گیرند. این زنجیرها چگونه پدیدار می‌شوند و چرا فقط برخی از جوامع موفق به خلق و توسعهٔ آنها شده‌اند؟ مضمون اصلی کتاب حاضر پاسخ به این سؤال است.

تنوع، نه پایان تاریخ

در تاریخ بشر آزادی امری نادر بوده است. بسیاری از جوامع هیچ اقتدار متمرکزی را شکل ندادند که ظرفیت به اجرا گذاشتن قوانین، حل و فصل مرافعات به نحو صلح‌آمیز و حمایت از ضعفا در برابر اقویا را داشته باشد. در عوض آنها اغلب قفسی از هنجارها را با عواقبی به همان اندازه وخیم برای آزادی بر مردم تحمیل می‌کردند. هر جا لویاتان ظاهر شد، آزادی به ندرت پیشرفتی داشت. اگرچه لویاتان قوانین را تنفیذ می‌کند و در برخی قلمروها از صلح و آرامش پاسداری می‌نماید، غالباً مستبد و در نتیجه نسبت به جامعه غیرپاسخگو است، و کاری برای پیشبرد آزادی شهروندان انجام نمی‌دهد. تنها حکومت‌های به زنجیر کشیده شده هستند که از قدرت‌شان برای حمایت از آزادی بهره می‌گیرند. لویاتان مقید به معنایی دیگر نیز- به لحاظ خلق فرصت‌ها و انگیزه‌های اقتصادی وسیع‌پایه(۱۰) و پیشبرد افزایش پایدار بهروزی اقتصادی - متمایز است. اما این لویاتان مقید تنها در دورهٔ متأخر بود که وارد صحنه شد و ظهورش در معرض مخالفت و مناقشه قرار گرفت.

اینک جوانه‌های پاسخ به پرسشی را مشاهده می‌کنیم که فصل حاضر را با آن آغاز کردیم. این‌گونه نیست که با طلوع محتوم آزادی در حال حرکت به سوی پایان تاریخ باشیم. این‌گونه نیست که هرج و مرج در سراسر جهان به نحوی غیرقابل مهار در حال گسترش باشد. حتی این‌گونه نیست که همهٔ کشورهای جهان ذیل سیطرهٔ دیکتاتوری‌ها قرار بگیرند، حال می‌خواهد از نوع دیجیتالی‌اش باشد یا صرفاً نوع خوب قدیمی. احتمال وقوع موردی همهٔ اینها هست، اما نه همگرایی به طرف یکی از این بروندادها، که نفس تنوع هنجار به شمار می‌رود. با این همه، کورسویی از امید نیز هست، زیرا انسان‌ها قادر به خلق لویاتانی مقید هستند که می‌تواند مرافعات را فیصله بخشد، از استبداد بپرهیزد و آزادی را با فراخ کردن قفس هنجارها ترویج کند. در واقع بیشتر پیشرفت بشر به توانایی جوامع برای برساختن چنین حکومتی بستگی دارد. اما جهت تأسیس و پاسداری - و مهار - یک لویاتان مقید باید حسابی زحمت کشید، و این همیشه یک کار ناتمام در حال پیشرفت، و اغلب آکنده از خطر و بی‌ثباتی است.

خلاصه مطالب بقیهٔ کتاب

در این فصل، تمایز سه‌گانه میان لویاتان‌های غایب، مستبد و مقید را مطرح کردیم. در فصل بعد جوهرهٔ نظریه خود را، که به سیر تکامل روابط حکومت-جامعه طی زمان مربوط می‌شود، عرضه می‌کنیم. در آنجا تبیین خواهیم کرد که چرا پیدایش حکومت‌های قدرتمند اغلب با مقاومت مواجه می‌شود (چون مردم از استبداد می‌ترسند) و چگونه جوامع از هنجارهای‌شان نه صرفاً برای کاستن از احتمال «جنگ»، به صورتی که در آشانتی دیدیم، بلکه همچنین برای مقابله با حکومت و مهار قدرت آن بهره می‌گیرند. تمرکز ما بر نحوهٔ پیدایش لویاتان مقید در دالانی باریک است، جایی که حضور فعال جامعه در عرصهٔ سیاسی به خلق یک توازن قدرت با حکومت می‌انجامد. ما این امکان را از طریق تاریخ اولیهٔ حکومت-شهر یونانی آتن و بنیانگذاری جمهوری آمریکا به تصویر می‌کشیم. همچنین با تأکید بر اینکه چگونه پیکربندی‌های تاریخی متفاوت به لویاتان‌های غایب، مستبد و مقید می‌انجامند برخی اقتضائات نظریهٔ خود را استخراج خواهیم کرد. در ادامه نشان می‌دهیم که در نظریهٔ ما لویاتان مقید و نه مستبد، بیشترین و عمیق‌ترین ظرفیت را برای حکومت شکل می‌دهد.

در فصل ۳ تبیین می‌کنیم که چرا لویاتان‌های غایب می‌توانند بی‌ثبات باشند و در اثر «ارادهٔ معطوف به قدرت» -یعنی اشتیاق برخی بازیگران به شکل‌دهی مجدد جامعه به منظور انباشت قدرت سیاسی و اقتصادی عظیم‌تر- جای خود را به نظام سلسله مراتبی سیاسی بدهند. خواهیم دید که این گذارها از جوامع بی‌حکومت، تا چه حد می‌توانند برای آزادی اقتضائات گوناگون به همراه بیاورند. از یک طرف این سامان‌های حکومتی نظم به همراه می‌آورند و چه بسا قفس هنجارها را فراخ سازند (خصوصاً وقتی این قفس سد راه‌شان شود)، از طرف دیگر آنها استبداد بدون مهار را وارد صحنه می‌کنند.

فصل ۴ پیامدهای لویاتان‌های غایب و مستبد برای زیست اقتصادی و اجتماعی شهروندان را بررسی می‌کند. این فصل توضیح می‌دهد که چرا در مقایسه با شرایط پرهرج و مرج «جنگ» هابزی، یا فضای تنگ و فشرده‌ای که قفس هنجارها رقم می‌زنند، تحت حاکمیت لویاتان مستبد احتمال شکوفایی اقتصادی بیشتر است. منتهی خواهیم دید که رونق اقتصادی ایجاد شده از سوی لویاتان مستبد هم محدود و هم مملو از نابرابری است.

در فصل ۵ کارکرد اقتصادی لویاتان‌های غایب و مستبد را با زندگی در دالان مقایسه می‌کنیم. خواهیم دید که لویاتان مقید انواع بسیار متفاوتی از انگیزه‌ها و فرصت‌های اقتصادی را به وجود می‌آورد و مجال بیشتری برای آزمایش و تجربه و تحرک اجتماعی فراهم می‌سازد. ما برای انتقال این آراء و همچنین برجسته کردن اینکه هیچ امر منحصر به فرد اروپایی دربارهٔ لویاتان‌های مقید وجود ندارد بر روی کمون‌های ایتالیایی و تمدن باستانی زاپوتِک در قارهٔ آمریکا تمرکز خواهیم نمود. با وجودِ این نکته آخر، البته این نیز صحت دارد که اکثر نمونه‌های لویاتان مقیدی که داریم از اروپا می‌آیند. چرا این‌گونه است؟

فصل ۶ تبیین می‌کند که چرا چندین کشور اروپایی موفق شدند جوامعی با مشارکت گسترده و حکومت‌های توانمند، اما همچنان مقید بسازند. پاسخ ما روی عواملی تمرکز خواهد داشت که پس از حملهٔ قبایل ژرمنی، خصوصاً فرانک‌ها، به سرزمین‌های تحت سیطرهٔ امپراتوری از هم فروپاشیدهٔ روم غربی، موجب شدند طی قرون میانهٔ اولیه بخش اعظم اروپا به سمت دالان برود. ما استدلال می‌کنیم وصلت نهادها و هنجارهای مشارکتیِ از پایین به بالا در قبایل ژرمن و سنت‌های حقوقی و دیوان‌سالارانهٔ امپراتوری روم که میل به ایجاد تمرکز داشتند، توازن قدرت یگانه‌ای را میان حکومت و جامعه رقم زد و خیزش لویاتان مقید را ممکن ساخت. در جاهایی (چون ایسلند یا بیزانس) که یا سنن رومی و یا سیاست از پائین به بالای قبایل ژرمن غایب بودند انواع بسیار متفاوتی از حکومت‌ها پدیدار شدند، امری که اهمیت این پیوند را برجسته می‌سازد. سپس مسیر آزادی و لویاتان مقید را پی می‌گیریم، مسیری پر افت و خیز که در چندین مقطع از دالان بیرون افتاد.

فصل ۷ به مقایسهٔ تجربهٔ اروپایی با تاریخ چین می‌پردازد. به رغم شباهت‌های تاریخی، شکل‌گیری اولیهٔ یک حکومت قدرتمند در چین موجب شد بسیج اجتماعی و مشارکت سیاسی به طور کامل از میان برود. بدون این نیروهای متوازن‌کننده، مسیر توسعهٔ چین اکیداً از الگوی لویاتان مستبد پیروی کرد. ما با ردگیری عواقب اقتصادی این نوع رابطه میان حکومت و جامعه در گذشته و امروز چین بحث می‌کنیم که آیا در آینده‌ای نزدیک لویاتان مقید می‌تواند در این کشور پدیدار شود.

در فصل ۸ به سراغ هند می‌رویم. هند برخلاف چین تاریخی طولانی از مشارکت مردمی و پاسخگویی دارد. اما آزادی نتوانسته است در آنجا ریشه بدواند. ما استدلال می‌کنیم که این امر به علت قفس قدرتمند هنجارها در هند است که نظام کاستی [طبقاتی] تجسم آن محسوب می‌شود. مناسبات کاستی نه تنها مانع آزادی شده‌اند، که همچنین به چالش کشیدن قدرت و

پایش حکومت را برای این جامعه ناممکن می‌سازند. نظام کاستی، جامعه‌ای تکه‌تکه شده علیه خویش و حکومتی فاقد ظرفیت ایجاد کرده است که در عین حال غیرپاسخگوست، زیرا جامعه متفرق، بسیج ناشده و بی‌قدرت باقی می‌ماند.

فصل ۹ به تجربه اروپا بازمی‌گردد، اما این بار به منظور مطالعهٔ اینکه چرا برخی بخش‌های قاره و نه دیگر بخش‌ها به درون دالان راه یافتند و در آن باقی ماندند. در جریان پاسخ دادن به این پرسش، ما یکی دیگر از اندیشه‌های کانونی این کتاب را بسط می‌دهیم: ماهیت مشروط تأثیرگذاری عوامل ساختاری بر روابط حکومت-جامعه. ما تأکید خواهیم کرد که تأثیر عوامل ساختاری گوناگون، ازقبیل شرایط اقتصادی، تکانه‌های جمعیتی، و جنگ، بر توسعهٔ حکومت و اقتصاد به توازن غالب میان حکومت و جامعه بستگی دارد. بدین ترتیب نمی‌توان به هیچ نتیجه‌گیری خالی از ابهامی در مورد عوامل ساختاری دست یافت. ما برای به تصویر کشیدن دیدگاه فوق این پرسش را به بحث می‌گذاریم که چرا با وجود شروع از شرایط مشابه و مواجهه با مشکلات بین‌المللی همگون، سوئیس توانست یک لویاتان مقید توسعه دهد، حال آنکه پروس تحت سلطهٔ لویاتان مستبد در آمد. ما همچنین به مقایسهٔ این دو مورد با مونته‌نگرو خواهیم پرداخت، جایی که حکومت نقش چندانی چه در حل و فصل مرافعات و چه در سازماندهی فعالیت اقتصادی بر عهده نمی‌گرفت. ما همان اندیشه‌ها را به کار می‌گیریم و توضیح می‌دهیم چرا کاستاریکا و گواتمالا در مواجهه با جهانی‌سازی اقتصادی قرن نوزدهم به شدت واگرا شدند و به چه علت فروپاشی شوروی به مجموعه‌ای متنوع از مسیرهای سیاسی انجامید.

فصل ۱۰ مجدداً به توسعهٔ لویاتان آمریکایی اختصاص دارد. ما تأکید می‌کنیم که اگرچه آمریکا موفق به ساختن یک لویاتان مقید شد، این امر بر یک معاملهٔ فاوستی [معامله‌ای با شیطان] مبتنی بود - فدرالیست‌ها هم به منظور آرام کردن جامعهٔ دلواپس از تهدید استبداد و هم تضمین دادن به برده‌داران جنوبیِ نگرانِ حفظ برده‌ها و دارایی‌های‌شان، نوعی قانونی اساسی را پذیرفتند که حکومت فدرال را ضعیف نگه می‌داشت. این مصالحه نتیجه داد و آمریکا هنوز درون دالان به سر می‌برد. اما این امر همچنین به توسعهٔ نامتوازن لویاتان آمریکایی انجامید، لویاتانی که با وجود تبدیل شدن به یک هیولای دریایی واقعی در سطح بین‌المللی، در چندین قلمرو مهم ظرفیتی محدود دارد. این نکته واضح‌تر از همه در ناتوانی یا عدم تمایل لویاتان آمریکایی به حمایت از شهروندانش در برابر خشونت ملاحظه می‌شود. این توسعهٔ نامتوازن همچنین به کارنامهٔ ضعیف لویاتان آمریکایی در برساخت سیاستی اقتصادی به

منظور تضمین توزیع عادلانهٔ عایدات رشد اقتصادی منتهی شده است.

خواهیم دید که چگونه توسعهٔ نامتوازن حکومت باعث تکامل مُعْوج قدرت و قابلیت‌های جامعه شد، و به نحوی متناقض‌نما چگونه فضایی برای اقتدار حکومت ایجاد کرد تا در برخی قلمروها (ازقبیل امنیت ملی) روش‌های بدون نظارت و غیرپاسخگو را تکامل بخشد.

فصل ۱۱ نشان می‌دهد که در بسیاری از کشورهای در حال توسعه حکومت‌ها چه بسا مانند مستبدان عمل کنند، اما فاقد ظرفیت لویاتان مستبد باشند. ما تبیین می‌کنیم چگونه این لویاتان‌های «کاغذی» به وجود آمدند و چرا آنها تلاش چندانی برای ظرفیت‌سازی به خرج نمی‌دهند. از نظر ما علت عمدتاً به این واقعیت باز می‌گردد که آنها از بسیج جامعه و درنتیجه ناپایداری سیطرهٔ خویش بر آن می‌ترسند. یکی از سرچشمه‌های این لویاتان‌های کاغذی باید در حاکمیت غیرمستقیم قدرت‌های استعماری جستجو شود، که در عین تأسیس ساختارهای دولتی ظاهراً مدرن هم‌زمان به فرادستان محلی قدرت می‌داد تا بدون مواجهه با محدودیت‌ها و مشارکت اجتماعی قابل توجه حکومت کنند.

در فصل ۱۲ به خاورمیانه می‌رویم. حکومت‌سازان غالباً از تنگی قفس‌هنجارها می‌کاهند، زیرا این قفس از توانایی‌شان برای قالب‌ریزی جامعه می‌کاهد. با این وجود موقعیت‌هایی وجود دارد که تحت آنها حکومت‌های مستبد تقویت، یا حتی روزآمدسازی قفس را به نفع خود می‌بینند. توضیح خواهیم داد که چنین تمایلی چگونه شاخصهٔ سیاست در خاورمیانه به شمار می‌رود، کدام شرایط تاریخی و اجتماعی این راهبرد را برای مستبدان جذاب می‌سازد، و اقتضائات این مسیر برای آزادی، خشونت و بی‌ثباتی چیست.

فصل ۱۳ بحث می‌کند که در صورت تبدیل مسابقهٔ میان حکومت و جامعه به رقابت «حاصل جمع صفر» و تلاش هر طرف برای خالی کردن زیر پای دیگری و تهدید بقای هم، چگونه لویاتان مقید ممکن است از مهار خارج شود. ما بر این امر تأکید خواهیم کرد که این برونداد وقتی نهادهای مسئولِ حل و فصل بی‌طرفانهٔ مرافعات وظایف‌شان را انجام نمی‌دهند و اعتماد بخش‌هایی از مردم از دست می‌رود، احتمال وقوع بیشتری دارد. ما به فروپاشی جمهوری وایمار در آلمان، دموکراسی شیلی در دههٔ ۱۹۷۰ و کمون‌های ایتالیایی نگاه می‌اندازیم تا با به تصویر کشیدن این پویایی‌ها عوامل ساختاری مؤثر در تبدیل این نوع رقابت به حاصل جمع صفر را شناسایی کنیم. سرانجام، این نیروها را به خیزش جنبش‌های پوپولیستی امروزی پیوند می‌زنیم.

فصل۱۴ در مورد نحوهٔ حرکت جوامع به درون دالان بحث می‌کند و می‌پرسد آیا می‌توان در جهت تسهیل چنین عزیمتی اقدام کرد. ما با تمرکز بر عواملی

که دالان را فراخ‌تر و لذا حرکت کردن به درون آن را آسان‌تر می‌سازند چندین عامل ساختاری مهم را مورد تأکید قرار می‌دهیم. ما نقش ائتلاف‌های گسترده را در چنین گذارهایی تبیین می‌کنیم و تعدادی از موارد گذار موفق، همچنین برخی گذارهای شکست‌خورده را به بحث می‌گذاریم.

در فصل ۱۵ به چالش‌هایی که ملت‌های مستقر در دالان با آنها مواجه هستند می‌پردازیم. استدلال اصلی ما آن است که به موازات تغییر جهان، حکومت‌ها باید توسعه یابند و مسئولیت‌های جدیدی برعهده بگیرند، اما این امر به نوبهٔ خود مستلزم وجود جامعه‌ای هر چه پرظرفیت‌تر و هوشیارتر است، تا خود را در حال بیرون افتادن از دالان نبیند. برای پرظرفیت‌تر شدن حکومت و در عین حال مقید ماندن آن شکل‌گیری ائتلاف‌های جدید ضروری است - امکانی که با واکنش سوئد نسبت به اضطرارهای اقتصادی و اجتماعی ناشی از رکود بزرگ و انجامیدن آن به پیدایش سوسیال دموکراسی به تصویر کشیده می‌شود. امروزه هم در برخورد با بسیاری چالش‌های جدید از نابرابری، بیکاری و رشد پایین گرفته تا تهدیدهای امنیتی پیچیده، وضعیت تفاوت نمی‌کند. نیاز است حکومت ظرفیت‌های بیشتری به دست آورد و زیر بار مسئولیت‌های تازه برود، منتهی مشروط به آنکه بتوانیم روش‌هایی جدیدی برای در زنجیر نگه داشتن آن، بسیج جامعه و پاسداری از آزادی‌های خود بیابیم.

فصل دوم: ملکهٔ سرخ

شش خوان تِسِئوس

در حدود سال ۱۲۰۰ پیش از میلاد، تمدن‌های عصر مفرغ که به مدت هزار سال بر جهان یونانی تسلط داشتند رو به انحطاط گذاشتند و راه برای عصر به اصطلاح تاریکی یونان باز شد. جوامع یونانی عصر مفرغ توسط رؤسا یا شاهانی اداره می‌شدند که در قصرهایی متمرکز زندگی می‌کردند. آنها دستگاه‌هایی دیوانی داشتند که از خط موسوم به حروف کشایی یونانی بهره می‌گرفتند، مالیات‌ها را جمع می‌آوردند، و فعالیت‌های اقتصادی را سامان می‌دادند. همهٔ این پیشرفت‌ها طی عصر تاریکی از میان رفت. آشوب این عصر جدید موضوع افسانه‌های تسئوس، حاکم اسطوره‌ای آتن است. پلوتارک، اندیشمند یونانی که بیشتر عمرش را در کسوت یکی از دو کاهن ایزدستان دلفی گذراند بهترین گزارش‌ها را از دستاوردهای درخشان تسئوس ثبت کرد. تسئوس، پسر نامشروع شاه آتن اژه یا اِجیوس، در تروئِزِن در شمال شرقی پلوپونِسه بزرگ شد. او که ادعای حق مشروع خویش بر تاج و تخت می‌کرد، مجبور بود از راه زمینی یا دریایی به آتن باز گردد. او مسیر زمینی را برگزید، اما پلوتارک خاطرنشان می‌کند:

سفر به آتن از مسیر زمینی کاری دشوار به حساب می‌آمد، چون هیچ بخشی از آن نه هموار و نه خالی از خطر راهزنان یا تبهکاران بود.

تسئوس در این سفر باید با یک رشته از راهزنان می‌جنگید. نخستین راهزن که به او برخورد، پریفِتِس، در جادهٔ منتهی به آتن کمین می‌گذاشت و با چماقی مفرغی دست به سرقت می‌زد و مردم را می‌کشت. پلوتارک شرح می‌دهد که تسئوس چگونه با پریفِتِس گلاویز شد و از چماق خود وی علیه‌اش بهره گرفت. تسئوس سپس توانست از دیگر ورطه‌های مرگ و زندگی، ازجمله بسته شدن میان دو درخت کاج، جویده شدن توسط گرازی عظیم‌الجثه موسوم به ارهٔ کروموئی، پرت‌شدن از فراز صخره‌ای به دریا، و کُشتی گرفتن تا پای مرگ اجتناب ورزد. او سرانجام توانست بر پروکْروسْتِس، به معنای کش‌دهنده، غلبه یابد، کسی که شرورانه [بدن قربانیانش را می‌کشید یا] دست و پای آنان را قطع می‌کرد تا به اندازه تخت او شوند. ماجراهایی که تسئوس در جریان

دعوی شاهی بر آتن از سر گذراند به روشنی بی‌قانونی یونان آن زمان و فقدان هرگونه نهاد حکومتی حافظ نظم را به تصویر می‌کشند. همان‌گونه که پلوتارک می‌نویسد:

بدین ترتیب تسئوس... مسیرش را برای گوشمالی دادن موجودات شرور ادامه داد، آنها را با همان خشونتی که در حق دیگران روا می‌داشتند مجازات کرد و عدالت را به همان شیوه‌ای که خود بیداد روا می‌داشتند در موردشان به اجرا گذاشت.

بنابراین راهبرد تسئوس بسیار شبیه «چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان» بود. شهر آتن نمونه‌ای زنده از سخن گاندی بود که «چشم در برابر چشم، کل جهان را نابینا می‌کند.»
اما شاهان آتنی چندان دوامی نیاوردند. در پایان عصر تاریکی گروهی از آرکون‌ها یا صاحب‌منصبان ارشد به نمایندگی از خاندان‌های ثروتمند شهر حکومت می‌کردند. این فرادستان به رقابت بی‌پایان بر سر کسب قدرت مشغول بودند، فرآیندی که گاهی به کودتاهایی ازقبیل کودتای سایلان در ۶۳۲ پیش از میلاد می‌انجامید. فرادستان تشخیص دادند برای مقابله با جنگ و درگیری لازم است روش‌های منظم‌تری را در این شهر سامان دهند. اما این مسیری کُند، آلوده به نیرنگ و پر از پیچ و تاب‌های غیرمنتظره بود.
نخستین تلاش در این جهت در سال ۶۲۱ پیش از میلاد، یعنی یک دهه پس از [کودتای] سایلان، انجام گرفت، زمانی که یک قانونگذار به نام دِراکو مسئولیت تهیهٔ نخستین قوانین مکتوب آتنی را پذیرفت. علت آنکه نگارش چنین قوانینی تا این حد به تأخیر افتاد آن بود که در عصر تاریکی حروف کشایی یونانی عصر مفرغ از میان رفت. کتابت باید از نو اختراع می‌شد، با الفبایی کاملاً متفاوت که از فنیقی‌ها وام گرفته شد. قانون اساسی دراکو، نامی که ارسطو در کتاب قانون اساسی آتن بر آن گذاشت، شامل مجموعه‌ای از مقررات مکتوب بود که فقط یکی از آنها باقی مانده است. بر اساس آنچه می‌دانیم مجازات شکستن این قوانین معمولاً مرگ بود (ریشهٔ اصطلاح امروزی «draconian»، به معنای بسیار ظالمانه، از اینجا می‌آید). قطعهٔ باقیمانده از قوانین دراکو، که مربوط به قتل است، روشن می‌سازد که این قوانین تا حدود زیادی با درک امروزی ما از «قانون اساسی» متفاوت‌اند، عمدتاً از آن رو که مخاطب‌شان جامعه‌ای بود گرفتار بی‌قانونی فراگیر، خون‌خواهی‌های خانوادگی و خشونت.
در این قطعه بیان می‌شود:

و اگر کسی شخص دیگری را بدون قصد قبلی بکشد، او تبعید خواهد شد. اگر مقتول پدر یا برادر یا پسرانی داشته باشد رضایت‌شان اخذ می‌شود، رضایت تمامی‌شان، و الا نظر شخص معترض حاکم است. در غیاب آنان [یعنی بستگان درجه اول] تا جایی که عموزادگی و عموزاده وجود دارد، اگر همگی آنها مایل به مصالحه باشند [مصالحه می‌شود]، و الا نظر فرد معترض اجرا خواهد شد... از سوی کسانی که رابطهٔ عموزادگی با مقتول دارند بیانیه‌ای علیه قاتل در آگورا خوانده خواهد شد؛ در مراسم محاکمه، عموزاده‌ها و پسران عموزاده‌ها و برادران زن و همسر و پدران زن و همسر و اعضای «هم‌طایفگی» حضور به هم می‌رسانند.

این قطعه مربوط به قتل غیرعمد است. کسی که مرتکب چنین عملی شود باید به تبعید برود و منتظر اجرای عدالت بماند. اگر خویشاوندان گستردهٔ مقتول متفقاً تصمیم به مصالحه بگیرند مرافعه در همان جا پایان می‌یابد، و الا این خانوادهٔ گسترده «در جلسه محاکمه قاتل حضور به هم خواهند رساند.» اصطلاح «هم‌طایفگی» به گروه‌های فامیلی گسترده اشاره دارد. اما همانطور که خواهیم دید کمی بعد نفوذ خویشاوندان کاهش یافت.
همهٔ اینها به نظر مشابه آن چیزی می‌رسد که در دیگر جوامع با لویاتان غایب می‌بینیم. در واقع، شباهت‌های بسیاری میان قانون دراکو و دیگر تدوین‌ها از قوانین غیررسمی جوامع فاقد اقتدار مرکزی، از جمله کانون [قانون] آلبانیایی، هست. کانون، منسوب به پِکو دوکاگْجینی در قرن پانزدهم، عبارت بود از مجموعه هنجارهای حاکم در کوهستان‌های آلبانی (که تا ابتدای قرن بیستم به نگارش در نیآمد). در غیاب حکومت مرکزی، قواعد و هنجارهای آلبانیایی دقیقاً به مانند قانون قتلِ دراکو، توسط خانواده‌های گسترده و قبایل به اجرا در می‌آمدند. کانون پر از تأکید بر خونخواهی به منظور مکافات تعدیات بود. این امر به روشنی در نخستین بند آن که با قتل سر و کار دارد، و با خصومت خونی آغاز می‌شود به تصویر کشیده شده است.

کمین مستلزم موضع‌گیری پنهانی در کوه‌ها یا دشت‌های آلبانی و دراز کشیدن و در انتظار دشمن خونی یا شخص دیگری ماندن است به قصد کشتن او. (کمین کردن، دراز کشیدن، تله گذاشتن برای کسی.)

این یکی از اصول اولیه کانون بود که «خون از انگشت سرازیر می‌شود»، بدان

معنا که

طبق قانون قدیمی کوهستان‌های آلبانی، فقط قاتل، یعنی کسی که ماشه را می‌چکاند و تفنگ را شلیک می‌کند، یا از سلاحی دیگر علیه شخصی بهره می‌گیرد متحمل خونخواهی می‌شود.

کانون متأخرتر تحمل خون‌خواهی را به همهٔ مردان در خانوادهٔ قاتل، حتی کودکان شیرخوار تعمیم می‌دهد؛ عموزاده‌ها و برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌های نزدیک، در خلال بیست و چهار ساعت پس از قتل متحمل خونخواهی می‌شوند. سپس مجرمیت به اعضای خانوادهٔ گسترده توسعه می‌یابد. در رابطه با قتل‌های غیرعمد، کانون مقرر می‌دارد، «در این نوع قتل، قاتل باید تا زمان روشن شدن قضیه محل را ترک کند و پنهان بماند.» اینها دقیقاً مانند قانون دراکو بود، الا آنکه تا قرن بیستم در آلبانی هیچ کس حتی سعی در نگارش، توضیح، و تنظیم این هنجارها نکرد.

غل و زنجیرهای سولون

کمتر از سی سال پس از آنکه دراکو قوانینش را نوشت، آتنی‌ها فرآیند برساخت لویاتان مقید را شروع کردند. مشکلِ مهار درگیری‌های روزمره و مبارزات قدرت در میان فرادستان از گذشته وجود داشت. اکنون به اینها درگیری میان فرادستان و شهروندان بر سر ادارهٔ جامعه نیز افزوده می‌شد. به گفتهٔ ارسطو در زمان دراکو، «دورانی ممتد از اختلاف‌نظر میان طبقات بالای اجتماع و شهروندان» وجود داشت. به گزارش پلوتارک

مناقشهٔ سیاسی دیرپا در کار بود، که تعداد جبهه‌بندی‌های سیاسی متفاوت از مردم به تعداد انواع مختلف سرزمین در کشور می‌رسید. کوه‌شینان دموکرات‌ترین دسته بودند، مردان دشت بیشتر روحیه اندک‌سالارانه داشتند و سه دیگر ساحل‌نشینان که از نوعی نظام بینابینی و مختلط طرفداری می‌کردند.

در اصل، اختلاف‌نظر بر سر توازن قدرت میان فرادستان و مردم عادی بود و اینکه آیا حکومت به شکل دموکراتیک یا اندک‌سالارانه (یعنی توسط مشتی از ثروتمندترین و قدرتمندترین خانواده‌ها) اداره شود. سولون، که تاجر و فرمانده نظامیِ کاملاً مورد احترامی بود، نقشی قاطع در ترسیم مسیر بعدی آتن ایفا نمود.
در سال ۵۹۴ پیش از میلاد، او به مدت یک سال به مقام آرکونی رسید. به بیان پلوتارک «ثروتمندان به خاطر ثروتش، و فقرا به خاطر سلامت نفسش، او را شخصیتی قابل قبول یافتند.» منصب آرکونی در انحصار فرادستان قرار داشت، اما سولون احتمالاً به واسطهٔ فشار مردمی بود که این نقش را برعهده گرفت، چون کفهٔ مبارزه میان فرادستان و شهروندان اندکی به نفع دومی سنگینی می‌کرد. او کاملاً اصلاح‌طلب از کار در آمد، نهادهای آتنی را متحول کرد تا سیطرهٔ فرادستان و حکومت را بر شهروندان محدود سازد، و هم‌زمان ظرفیت حکومت را برای حل و فصل مرافعات افزایش داد. در بخشی از نوشته‌های سولون که باقی مانده است می‌خوانیم که او با این طراحی نهادی می‌خواست میان ثروتمندان و فقرا توازن قدرت به وجود آورد.

به مردم به همان اندازه‌ای که برای‌شان کافی بود امتیاز دادم، نه کمتر و نه

بیشتر از حق‌شان. از کسانی که قدرت داشتند و برای ثروت‌شان مورد حسادت قرار می‌گرفتند مراقبت کردم تا آسیبی نبینند. من برپا ایستادم، سپر نیرومندم را گرداگرد هر دو طرف قرار دادم و نگذاشتم هیچ طرف به ناحق غلبه کند.

هدف از اصلاحات سولون تقویت مردم در برابر فرادستان بود، درحالی که هم‌زمان به فرادستان نیز اطمینان می‌داد منافع‌شان مورد تهدید جدی قرار نمی‌گیرد.

وقتی سولون به مقام آرکونی رسید نهادهای سیاسی پایهٔ آتن شامل دو مجلس می‌شد، اِکلِسیا، که درهای آن به روی تمامی شهروندان مرد باز بود، و آرِئوپاگوس، که نهاد اصلی اجرایی و قضایی به حساب می‌آمد. آرئوپاگوس تحت کنترل فرادستان قرار داشت و اعضایش را آرکون‌های پیشین تشکیل می‌دادند. طی این دوره بسیاری از آتنی‌ها فقیرتر و حتی با افتادن در دام بیگاری برای تسویه بدهی و بندگی از اکلسیا حذف شده بودند، زیرا چنین بدهکارانی حقوق‌شان را به عنوان شهروند از دست می‌دادند. ارسطو خاطر نشان می‌کند «تا زمان سولون شخص بدهکار در همهٔ وام‌های پرداختی، جسمش را به وثیقه می‌گذاشت.» این را می‌شد نسخهٔ آتنی از قفس هنجارها دانست، که افراد را در نتیجهٔ بدتر شدن شرایط اقتصادی‌شان به بدهکاران دائمی و گِروگان‌های غیرآزاد مبدل می‌کرد. سولون فهمید برقراری توازن سیاسی در آتن نیازمند شهروندانی عادی است که در امور سیاسی مشارکت کنند، اما تا وقتی آنها در جایگاه بردگی بودند و شهروندی‌شان را از دست می‌دادند چنین امری ممکن نبود. به بیان ارسطو، «توده‌های مردم... اساساً هیچ سهمی در هر جنبه از دولت نداشتند.» بنابراین برای تضمین مشارکت بیشتر، سولون همهٔ قراردادهای بیگاری برای تسویه بدهی را لغو کرد و قانونی به تصویب رساند که وام گرفتن از طریق وثیقه‌گذاری شخص وامدار را ممنوع می‌ساخت. او همچنین سِرف [رعیتی که همراه با زمین خرید و فروش می‌شود] ساختن آتنی‌ها را غیرقانونی اعلام نمود. حالا دیگر شخص نمی‌توانست خودش را گرو بگذارد. سولون با یک ضربه آتنی‌ها را از این بخش قفس هنجارهای‌شان آزاد کرد.

اما تا زمانی که افراد از نظر اقتصادی جیره‌خوار فرادستان بودند، ممنوع کردن بیگاری برای ادای بدهی، کافی نبود. آتنی‌ها به آزادی بیشتر نیاز داشتند تا به شهروندانی فعال مبدل شوند، به نحوی که بتوانند آزادی باز هم عظیم‌تری به دست آورند. بدین منظور، سولون کوشید دسترسی آنان به فرصت‌های اقتصادی را بهبود بخشد. او با حذف علائمی که در مرز مزارع پرداخت سهم

یک‌ششم مالکانه از محصول را ثبت می‌کردند نوعی اصلاح ارضی را به اجرا گذاشت و در واقع اجاره‌داران را از دست مالکان نجات داد. او به آنها زمینی داد که صاحبش باشند و آتیکا، ناحیه‌ای در اطراف آتن، را به منطقهٔ کشاورزان خُرد تبدیل کرد. سولون همچنین محدودیت‌های جابه‌جایی درون آتیکا را از میان برد. با این تمهیدات او دامنهٔ شهروندانی که می‌توانستند در اکلسیا شرکت کنند به شدت گسترش یافت. توازن قدرت موجود در یک چشم به هم زدن آرایشی تازه گرفت.

سولون همچنین به دلایلی، ازجمله به منظور بهبود نمایندگی سیاسی، به بازنگری در فرآیند انتخاب آرکون‌ها پرداخت و تعداد آنها را به نُه تن افزایش داد. اما او مجبور بود فرادستان را نیز راضی نگه دارد. پس کل جمعیت را براساس درآمدهایی که از زمین داشتند به چهار طبقه تقسیم کرد، که فقط مردان دو طبقه نخست می‌توانستند آرکون شوند (آنها با قرعه‌کشی از میان فهرست افراد تعیین‌شده از سوی چهار «قبیله» سنتی آتن به این مقام می‌رسیدند). هر مرد پس از خدمت در منصب آرکون، که می‌توانست فقط برای یک بار و به مدت یک سال باشد، هنوز حق داشت در آرئوپاگوس خدمت کند. بنابراین کماکان منصب آرکونی و آرئوپاگوس در اختیار فرادستان بود، اما اینک قواعد روشنی وجود داشت که درهای آرئوپاگوس را به روی زیرمجموعه بزرگتری از جامعهٔ (فرادستان) می‌گشود و به توازن میان صاحبان منافع گوناگون یاری می‌رساند. سولون همچنین شورای جدید ۴۰۰ نفره‌ای، به نام بوله، به وجود آورد که قرار بود در نقش شورای اجرایی اصلی عمل کند، و نقش آرئوپاگوس را بازتعریف کرد تا عمدتاً قضایی باشد. چهار قبیله سنتی آتن در بوله نیز، همانند انتخاب شدن برای مقام آرکونی، به طور برابر نماینده داشتند.

سولون با برقراری توازن میان فرادستان و شهروندان، فرآیند حکومت‌سازی را آغاز کرد. گام تعیین‌کنندهٔ وی اصلاح نظام قضایی بود. او ابتدا تمامی قوانین دراکو، به جز یکی را ملغی کرد. قوانین ترویج و تبلیغ شده از سوی وی بسیار متفاوت بودند. در یک قطعه باقیمانده آمده است

> [اما] قانون دراکو دربارهٔ قتل عمد، باید سواد سجل‌نویسان قوانین را روی استوانهٔ سنگی نقر کنند و [متن] آن را از باسیلیوس و دبیر شورا بگیرند و [این ستون‌های سنگی را] در جلوی اِستوآ [ایوان] قرار دهند. پولِتاها [مقامات مالی] قراردادی مطابق قانون منعقد خواهند ساخت؛ هِپنوتومیاها [خزانه‌داران] وجه را تأمین خواهند کرد.

حتی در آن قانونی که سولون حفظ کرد، او نقش باسیلیوس را به مقامات مالی و خزانه‌داران سپرد. کلمهٔ باسیلیوس، که در حماسه‌های ایلیاد و اودیسه بسیار به کار می‌رود، معنایی نزدیک به «مرد بزرگ [محتشم]» دارد، و در عصر تاریکی نوعی رئیس به حساب می‌آمد. اودیسئوس که حماسهٔ اودیسه به نقل دست‌آوردهای سفر ده ساله‌اش پس از جنگ تروا می‌پردازد یک باسیلیوس بود. از طرف دیگر مقامات مالی و خزانه‌داران امین صلح یا کارمندان حکومتی بودند. بنابراین سولون تغییراتی شدید به وجود آورد - نهادهای حکومتی را دیوانی کرد تا قانون را به اجرا بگذارند.
متمایزترین جنبه از این فرآیند آن بود که سولون هر چه بیشتر موفق به تقویت عامهٔ آتنی‌ها از نظر سیاسی می‌شد در برساخت نهادهای حکومتی نیز پیشتر می‌رفت. و این نهادها هر چه بیشتر شکل می‌یافتند او در جهت تأسیس مهار مردمی بر آنها گام‌های جدیدتری برمی‌داشت. بدین ترتیب همین که اکلیسیا مجدداً قدرت یافت، مشارکت مردمی بیشتری را به نمایش گذاشت. برای رسیدن به این هدف اصلاحات وی صرفاً نمایندگی بیشتر دادن [به مردم] در مجامع و نهادهای سیاسی نبود، بلکه تغییراتی در نهادها و هنجارها صورت گرفت، ازقبیل الغای رسم گرو گذاشتن شخص، که ماهیت جامعه را تغییر داد و توانائی بیشتری به آن بخشید تا بتواند به شکل دسته‌جمعی عمل کرده و فرادستان و حکومت را مهار کند.
ارسطو تأیید می‌کرد که قدرت‌یابی عامه آتنی‌ها مهمترین جنبه از اصلاحات سولون بود و به طور مشخص بر پایان گرو گذاشتن فرد، بهبود یافتن ابزارهای حل و فصل مرافعات و دسترسی به عدالت انگشت می‌گذاشت. او چنین اظهارنظر کرد:

> به نظر می‌رسد این سه ویژگی قانون اساسی سولون بیشترین خدمت را به مردم کرد: نخستین و از همه مهمتر ممنوع کردن وام‌دهی در ازای وثیقهٔ بدن؛ دومی امکان وجود داوطلبی که به دنبال اجرای عدالت برای کسی باشد که نسبت به وی ظلم شده است؛ سوم، و گفته‌اند این یکی که به صورت مشخص مردم را تقویت کرد، شکایت بردن به دادگاه بود.

در اینجا ارسطو بر وجود نوعی «برابری در پیشگاه قانون» تأکید دارد، که به موجب آن قوانین در مورد همگان به اجرا در می‌آیند و شهروندان عادی می‌توانند برای تحقق عدالت به دادگاه متوسل شوند. اگرچه فقیرترین اقشار

جامعه در بوله نمایندگی سیاسی نداشتند و به عضویت آرئوپاگوس در نمی‌آمدند، اما هر کسی می‌توانست دادخواهی کند و شکایتش شنیده می‌شد، و در مورد فرادستان و شهروندان معمولی قوانینی مشابه به اجرا در می‌آمد. یکی از جالب‌ترین روش‌هایی که سولون از طریق آن مهار مردمی بر فرادستان را نهادینه کرد قانون رفتار نخوت‌آمیز بود. یک قطعهٔ باقیمانده از این قانون چنین می‌گوید:

> اگر کسی مرتکب نخوت علیه یک کودک (و قطعاً کسی که [کودکی را] استخدام می‌کند مرتکب نخوت می‌شود)، یا مرد یا زن، آزاد یا برده، شود، یا اگر کسی عملی غیرقانونی علیه هر کدام از اینها انجام دهد این امر یک دعوی عمومی با موضوع نخوت را باعث خواهد شد.

لذا این قانون در واکنش به یک عمل نخوت‌آمیز، یعنی جرم عمومی نخوت را معین می‌کرد، رفتاری که با نیت تحقیر و ارعاب باشد. شایان ذکر است که افراد ممکن بود بر اثر اهانت به بردگان نیز متهم شوند، زیرا آنها هم مورد حمایت قرار داشتند، و افراد گاهی به خاطر نقض مکرر قانون اعدام می‌شدند. قانون رفتار نخوت‌آمیز، نه تنها مردم آتن را قادر به مهار فرادستان کرد، بلکه به آنها در مقابل سلطهٔ قدرتمندان آزادی بخشید.
سولون هم‌زمان با ممنوعیت بیگاری بر اثر گرو گذاشتن بدن در مقابل بدهی و از میان رفتن موقعیتی با عنوان افراد گِرو رفتهٔ غیرآزاد، شروع به تضعیف سلطهٔ فرادستان بر شهروندان عادی و آماده ساختن شرایط برای سیاست دموکراتیک کرد. اما در این زمان قدرت فرادستان آتنی ریشه‌هایی بسیار عمیق‌تر از اینها داشت. آنها به شکلی چشمگیر ثروتمندتر شده بودند، و هرگونه افزایش ظرفیت حکومت، در صورتی که با قدرت‌یابی مشابه جامعه همراه نمی‌شد، ممکن بود با فراهم آوردن ابزارهایی جدید برای سرکوب و سیطره، سلطهٔ سیاسی آنان را افزایش دهد. بنابراین اهمیت داشت که شهروندان عادی علیه فرادستان تقویت شوند. قانون رفتار نخوت‌آمیز با تدوین و تشدید هنجارهای موجود به انجام این امر یاری رساند.
قانون رفتار نخوت‌آمیز سولون یک جنبهٔ کلی‌تر از زندگی در دالان را آشکار می‌سازد - توازن ظریف مورد نیاز برای خلق آزادی، مستلزم اصلاحاتی نهادی است تا در همکاری با هنجارهای موجود و بر اساس آنها صور جدیدی از مناسبات شکل بگیرد و هم‌زمان جنبه‌هایی از هنجارها که مانع آزادی هستند تغییر یابند و حتی ریشه‌کن شوند. بی‌تردید این کاری آسان نیست، اما

اصلاحات سولون در هر دو جهت دستاوردهای قابل توجهی داشت. در دورهٔ پیش از دراکو قواعد و قوانین حاکم بر زندگی مردم مکتوب نبود و توسط خاندان‌ها و گروه‌های خویشاوندی، بیشتر اوقات با ابزار تبعید و طرد، به اجرا در می‌آمد. سولون به مانند آنچه در مورد قانون رفتار نخوت‌آمیز ملاحظه کردیم توانست با تدوین و تقویت این هنجارها وضعیت موجود را شالوده قرار دهد، اما در این فرآیند او به تغییر هنجارها نیز دست زد، به طوری که در جامعهٔ آتنی پذیرش رفتار نخوت‌آمیز به شدت کاهش یافت. ما به مثال‌های بسیاری از این رقص پیچیده میان تغییر نهادی و هنجارها بر خواهیم خورد و خواهیم دید چگونه ناتوانی در برقراری توازن درست میان آنها می‌تواند به چشم‌اندازهای آزادی آسیب بزند. سولون توازن درست را برقرار کرد.

اثر ملکهٔ سرخ

اینکه سولون توانست از یک سو سیطرهٔ فرادستان بر حکومت و سلطه‌شان بر شهروندان عادی را محدود کند و از سوی دیگر ظرفیت حکومت را افزایش دهد، جنبه‌ای غیرعادی از یک تمدن باستانی نیست. این هسته و اساس لویاتان مقید است. لویاتان زمانی که جامعه مایل به همکاری با آن است می‌تواند ظرفیت عظیم‌تری به وجود آورد و قوی‌تر شود، اما این همکاری مستلزم اعتماد مردم به توانایی‌شان برای در زنجیر نگاه داشتن این هیولای دریایی است. سولون این اعتماد را ایجاد کرد.

اما بحث فقط بر سر اعتماد و همکاری نیست. آزادی و نهایتاً ظرفیت حکومت، به توازن قدرت میان حکومت و جامعه بستگی دارد. اگر حکومت و فرادستان بیش از حد توانمند شوند سر از لویاتان مستبد درمی‌آوریم. اگر آنها عقب بمانند، به لویاتان غایب می‌رسیم. پس نیاز است حکومت و جامعه هر دو با هم بدوند و هیچ‌کدام دست بالا را نداشته باشد. این به اثر ملکهٔ سرخ در کتاب سفر به درون آینه، و آنچه آلیس در آنجا یافت اثر لوئیس کارول شباهت دارد. در این کتاب، آلیس ملکهٔ سرخ را ملاقات می‌کند و با وی مسابقه می‌دهد. «آلیس بعدها که اندیشید نتوانست درست سر در بیاورد که آنها چگونه آغاز کردند.» اما متوجه شد اگرچه ظاهراً هر دوی آنها با شدت می‌دویدند «درخت‌ها و سایر اشیاء اطراف‌شان اصلاً به نظر نمی‌آمد جایشان تغییر کند: آنها هر اندازه سریع می‌رفتند انگاری اصلاً از چیزی عبور نکرده بودند.» سرانجام وقتی ملکهٔ سرخ دستور ایست داد،

آلیس با شگفتی بسیار به اطراف ملکه نگریست. «مرا چه می‌شود که گمان می‌کنم تمام مدت زیر همین درخت بودیم! همه چیز درست مثل قبل است!»
ملکه پاسخ داد «البته که این طور است، مگر انتظار دیگری داشتی؟»
آلیس که هنوز یک کمی نفس نفس می‌زد گفت، «آخر در کشور ما اگر برای مدت طولانی خیلی سریع بدویم، یعنی همین کاری که ما داشتیم انجام می‌دادیم، معمولاً به جایی دیگر می‌رسیم.»
ملکه گفت «چه کشور کُند و تنبلی دارید! اکنون و اینجا، همان‌گونه که می‌بینی، برای اینکه در همان مکان قبلی بمانی لازم است تا جایی که می‌توانی سریع بدوی.»

اثر ملکهٔ سرخ به وضعیتی اشاره می‌کند که صرفاً برای‌حفظ موقعیت خود باید به دویدن ادامه دهید، مانند حکومت و جامعه که با سرعت می‌دوند تا توازن بین‌شان حفظ شود. در کتاب کارول همهٔ آن دویدن‌ها کاری بیهوده بود. در تکاپوی جامعه علیه لویاتان وضعیت این طور نیست. اگر جامعه شُل بیاید و به حد کافی سریع ندود و خود را با قدرت رو به رشد حکومت همراه نکند، لویاتان مقید می‌تواند سریعاً به لویاتان مستبد تنزل یابد. به رقابت جامعه نیاز داریم تا لویاتان را تحت نظارت بگیرد، و لویاتان هر اندازه قدرتمندتر و پرظرفیت‌تر شده باشد، جامعه هم باید قدرتمندتر و هوشیارتر شود. ما علاوه بر این محتاج لویاتانی هستیم که به دویدن ادامه دهد، هم بدان منظور که ظرفیتش را در مواجهه با چالش‌های جدید و دشوار بالا ببرد، و هم برای آنکه استقلالش را حفظ کند، استقلالی که نه تنها در حل و فصل مرافعات و اجرای بی‌طرفانه قوانین، که همچنین برای شکستن قفس هنجارها حیاتی است. همهٔ اینها (تمام این دویدن‌ها!) وضعیتی کاملاً آشفته به نظر می‌آید، و خواهیم دید که اغلب همین‌گونه است. با وجود تمامی این آشفته‌کاری، برای پیشرفت بشر و برای آزادی وابسته به ملکهٔ سرخ هستیم. اما خود ملکهٔ سرخ نوسانات بسیاری در توازن قدرت میان حکومت و جامعه ایجاد می‌کند، زیرا گاهی این و گاهی آن جلو می‌افتند.

بررسی اینکه سولون چگونه توانست اثر ملکهٔ سرخ را فعال کند پای این مباحث گسترده‌تر را پیش می‌کشد. اصلاحات وی فقط مبانی نهادی را برای مشارکت مردمی در امور سیاسی مهیا نکرد، بلکه به سست شدن قفس هنجارها نیز یاری رساند، هنجارهایی که هم مستقیماً آزادی را محدود می‌ساختند و هم مانع از نوع مشارکت سیاسی ضروری برای استقرار در دالان می‌شدند. قفس آتنی‌ها به تنگی بسیاری از جوامع دیگر از قبیل تیو، که در ادامهٔ این فصل به آن خواهیم پرداخت، نبود. با این حال، به حد کافی سرکوبگر بود که راه را بر ملکهٔ سرخ ببندد. سولون با درهم‌شکستن بخشی از آن قفس، شروع به تغییرات بنیادی در جامعه کرد و نوع متفاوتی از فعالیت‌های سیاسی را رقم زد که می‌توانستند از یک لویاتان مقید نورسته حمایت کنند.

اگر مجبور شدید چگونه تبعید کنید

سولون تنها به مدت یک سال (بسیار پرکار!) آرکون بود. پس از آن برای ده سال به تبعید رفت تا به دستکاری در قوانین خویش وسوسه نشود. او اعتقاد داشت قوانینش نباید تا صد سال تغییر یابند. اما اوضاع کاملاً آن‌گونه که او می‌پسندید پیش نرفت. بلکه مسابقه‌ای مکرر میان فرادستان و جامعه شروع شد.

سولون کوشیده بود آتن را به سمت حکومتی پرظرفیت‌تر پیش ببرد و در عین خرسند نگاه داشتن، یا به اندازه کافی راضی نگاه داشتن فرادستان، مهار مردمی را نهادینه کند. اما چه مقدار خرسندی به معنای خرسند بودن به اندازهٔ کافی است؟ کمی بعد مناقشه آغاز شد و به روی کار آمدن سلسله‌ای از جباران، در واقع دیکتاتورها، انجامید که قدرت را گاهی با زور، و برخی اوقات با پشتیبانی مردم در دست می‌گرفتند. با این حال اصلاحات سولون محبوبیت داشت و مشروعیت به دست آورد، به طوری که همه آتنی‌ها، حتی زورگویان حیله‌گیر، مجبور بودند نسبت به آنها دست‌کم ابراز ارادت کنند و در این فرآیند غالباً اصلاحات را تعمیق می‌کردند.

پیْسْتِراتوس، نخستین جباری که پس از سولون سر کار آمد، به خاطر روش‌های حیله‌گرانه‌اش برای سرنگونی نهادهای سیاسی آتن مشهور است. او یک بار تعمداً خودش را زخمی کرد تا موافقت شهروندان را برای استخدام نگهبان مسلح جهت حفاظت از خویش به دست آورد، و سپس از آنها برای مهار آتنی‌ها بهره گرفت. او در مناسبتی دیگر، هنگامی که از قدرت خلع شده بود، با ارابهٔ جنگی همراه زنی باوقار که مانند آتِنا لباس پوشیده بود به آتن بازگشت و مردم را فریفت تا بپندارند خدایان مستقیماً او را برای حکومت بر آتن بر گزیده‌اند. اما پیْسْتِراتوس هنگامی که به قدرت رسید به انکار کامل میراث سولون نپرداخت، بلکه به افزایش ظرفیت حکومت ادامه داد. او بناهای تاریخی عظیمی در آتن ساخت و مجموعه‌ای از اقدامات را برای ادغام این شهر با ناحیهٔ پیرامونی آتیکا آغاز کرد. ازجملهٔ این نوآوری‌ها قضات سیار روستایی، شبکه‌ای جاده‌ای با محوریت آتن، دلیجان‌هایی که آتن را به زیستگاه‌های روستایی متصل می‌کردند، و همچنین فستیوال بزرگ پاناتِنیا بودند. برگزاری اعیاد مذهبی نتیجهٔ مستقیم برخی از دیگر تمهیدات سولون به شمار می‌رفت، زیرا او کوشیده بود جشنواره‌های خصوصی فرادستان را به نفع جشن‌های همگانی‌تر محدود کند. پیْسْتِراتوس همچنین نخستین سکهٔ آتنی را

ضرب کرد.

این همان ملکهٔ سرخ در صحنهٔ عمل است. نخست سولون بود که این مسیرِ پویا را در پیش گرفت، و پیْسْتراتوس آن را ادامه داد، اگر چه این فرآیند مارپیچ‌هایی پرتلاطم داشت. هرگاه که جباران به قدرت می‌رسیدند دست بالا را به حکومت و فرادستان می‌دادند. با این حال آنها نتوانستند بر جامعه و دموها («مردم») مسلط شوند، و همچنین فرادستان برای جلب حمایت مردم به رقابت با هم می‌پرداختند. اگرچه پس از پیستراتوس فرزندانش هیپیاس و هیپارْکوس به جای وی نشستند و سپس ایساگوراس که از سوی دولت-شهر رقیب اسپارت حمایت می‌شد بر تخت جلوس کرد، دموها واکنش نشان دادند. در سال ۵۰۸ پیش از میلاد یک قیام مردمی گسترده کلایْسْتِنِس را به قدرت رساند. اصلاحاتی که کلایْسْتِنِس به اجرا گذاشت دوباره با هدف تقویت هم حکومت و هم جامعه بود، اما او پا را از سه هدفی که سولون هشت دهه پیش سعی در تحققشان داشت - یعنی تقویت دست جامعه در برابر فرادستان، افزایش ظرفیت حکومت و سست کردن قفس هنجارها - فراتر گذاشت.

با حکومت‌سازی آغاز می‌کنیم. کلایْسْتِنِس نظام مالیاتی مفصلی به وجود آورد، شامل مالیاتی سرانه بر مِتیک‌ها (بیگانگان مقیم)؛ مالیات‌های مستقیم بر ثروتمندان، که برای تأمین هزینهٔ جشنواره‌ها یا تجهیز کشتی‌های جنگی پرداخت می‌شد؛ مجموعهٔ متنوعی از تعرفه‌های گمرکی، عوارض، و مخارج، خصوصاً در بندر پیرائوس، و مالیات بر معادن نقرهٔ آتیکا. طی دورهٔ آکرونی کلایْسْتِنِس حکومت شروع به ارائهٔ انواع خدمات عمومی، نه فقط امنیت و ضرب سکه، بلکه همچنین تأمین زیرساخت‌ها به شکل چاه‌های آب، جاده‌ها، پل‌ها، زندان‌ها، و یاری به یتیمان و از کارافتادگان کرد. به همین اندازه قابل‌توجه پیدایش نوعی دیوان‌سالاری حکومتی بود. ارسطو ادعا می‌کند که در روزهای حکومت آریستیدِس، حدود سال‌های ۴۸۰ تا ۴۷۰ پیش از میلاد، علاوه بر ۵۰۰ نگهبان اسکله‌ها، ۵۰ نفر در آکروپولیس، ۷۰۰ نفر در آتیکا و ۷۰۰ نفر در خارج از آن برای حکومت کار می‌کردند.

این حکومت همچنین نسبت به دولتی که سولون برپا کرد بسیار دموکراتیک‌تر اداره می‌شد. کلایْسْتِنِس جهت نیل به این مهار دموکراتیک تشخیص داد باید قفس هنجارها را بیش از پیش تضعیف کند و فاصلهٔ بیشتری از مبانی قبیله‌ای قدرت سیاسی بگیرد. بنابراین در حرکتی متهورانه، بولهٔ چهار قبیلهٔ پیشین را که ۴۰۰ عضو داشت منحل کرد و دست به تشکیل یک بولهٔ ۵۰۰ نفرهٔ جدید زد که اعضای آن با قرعه از بین ۱۰ قبیله جدید با نام‌هایی از روی قهرمانان آتنی انتخاب می‌شدند. هر قبیله ۵۰ نماینده به بولهٔ نوتأسیس می‌فرستاد. هر قبیله به سه واحد کوچکتر به نام تریتی‌ها («یک‌سوم‌ها» از قبایل) تقسیم شده بود و هر کدام از اینها به واحدهای سیاسی منطقه‌ای کوچکتری به نام دیم تقسیم می‌شدند. در سراسر آتیکا ۱۳۹ دیم پراکنده بودند (به نقشهٔ ۲ نگاه کنید). ایجاد واحدهای منطقه‌ای به تنهایی یک گام چشمگیر در فرآیند حکومت‌سازی به حساب می‌آمد، زیرا تقریباً به‌طور کامل آنچه را که از هویت‌های مبتنی بر خویشاوندی قبلی باقی مانده بود از میان می‌برد. ارسطو اثرات این اصلاح را با توجه به این نکته جمع‌بندی می‌کند که کلایستنس «هم‌شهری‌ها را کسانی در نظر می‌گرفت که در هر دیم زندگی می‌کردند، به طوری که شهروندان جدید نه با اسم پدرشان، که با اشاره به دیم‌شان مخاطب قرار می‌گرفتند.»

کلایستنس همچنین به منظور افزایش هر چه بیشتر قدرت سیاسی شهروندان آتنی در برابر فرادستان، محدودیت‌های طبقاتی برای عضویت در نهادها را، که از زمان سولون وجود داشت لغو کرد. اکنون عضویت در بوله به روی همه شهروندان مرد بیش از سی سال باز بود و چون هر شهروند به مدت فقط یک سال و حداکثر دو بار در طول عمرش می‌توانست در این نهاد خدمت کند، بیشتر مردان آتنی زمانی از زندگی‌شان را به عضویت در آن می‌گذارندند. رئیس بوله با قرعه انتخاب می‌شد و به مدت ۲۴ ساعت خدمت می‌کرد، درنتیجه بیشتر شهروندان آتنی فرصت می‌یافتند تا در مقطعی متصدی این کار شوند. ارسطو همهٔ اینها را چنین خلاصه می‌کند:

> مردم آتن ادارهٔ امور را در دست گرفته بودند.

بوله در مورد مخارج اختیار تصویب داشت و یک رشته از هیئت‌ها متشکل از امنای صلح سیاست‌های مصوب را به اجرا می‌گذاشتند. اگرچه اعضای این هیئت‌ها با قرعه برگزیده شده و سالانه خدمت می‌کردند، بردگانی کاربلد در مقام کارگزاران حکومت دستیاری آنها را بر عهده می‌گرفتند.

کلایستنس با بنا کردن روی آن دسته از هنجارهای موجود که برای تقویت قدرت سیاسی شهروندان آتنی مفید بودند و نهادینه ساختن آنها، و در عین حال مبارزه با قفس هنجارها، پا جای پای سولون گذاشت. مهمتر از هر کاری، او نهاد تبعید را رسمیت بخشید تا وسیله‌ای برای مهار سیطرهٔ سیاسی افراد قدرتمند باشد. طبق این قانون جدید، مجمع [مردمی] می‌توانست هر سال دربارهٔ اینکه آیا لازم است کسی تبعید شود یا خیر رأی بگیرد. اگر دست‌کم

۶۰۰۰ نفر رأی می‌دادند و لااقل نصف آنها موافق یک تبعید بودند سپس هر شهروند باید نام شخصی را به عنوان تبعیدی بر روی یک تکه سفال شکسته (موسوم به «اوستراکون» - اصطلاح اوستراسیم به معنای نفی بلد از اینجا می‌آید) می‌نوشتند. هر شخصی که نامش روی اکثر تکه سفال‌ها نوشته شده بود به تبعید می‌رفت، یعنی مجبور بود ده سال را خارج از آتن به سر برد. ارسطو خاطر نشان می‌کند که «این قانون به خاطر بدگمانی نسبت به کسانی که در قدرت بودند به تصویب رسید.» مانند قانون رفتار نخوت‌آمیز که سولون تصویب کرد، این قانون هم ابزاری برای منضبط ساختن فرادستان بود، که از یک طرف اجرای آن مستند به هنجارهای جامعه بود و از طرف دیگر هنجارها را متحول می‌کرد. حتی تِمیسْتوکْلِس، نابغه‌ای که پیروزی آتنی‌ها بر ایرانیان را در سالامیس رقم زد و احتمالاً قدرتمندترین مرد آتن در روزگار خویش تلقی می‌شد، در حدود ۴۷۶ پیش از میلاد به تبعید رفت، زیرا مردم از قدرت گرفتن بیش از حد او نگران شدند، و نیز از آن رو که می‌خواست بر اسپارت‌ها، و نه ایرانیان به عنوان دشمن واقعی تمرکز کند. (یک اوسْتِراکون با نام تمیستوکلس را در بخش عکس‌های کتاب آورده‌ایم.) از ابزار تبعید به ندرت استفاده می‌شد و طی ۱۸۰ سالی که این نهاد در کمال قدرت بود تنها پانزده نفر به تبعید رفتند، اما صِرف تهدید آن روش قدرتمندی برای شهروندان بود تا فرادستان را به انضباط وا دارند.

سیر تکامل قانون اساسی آتن با کلایستنس متوقف نشد، کما اینکه طبق نظر ارسطو، او صرفاً ششمین قانون اساسی از یازده قانون اساسی آتنی‌ها را نوشت (آیا نگفتیم که اثر ملکهٔ سرخ می‌تواند آشوب‌زا باشد؟). در این فرآیند، آتن پیوسته به سمت قدرت‌یابی بیشتر هم شهروندان و هم دولت حرکت می‌کرد. مطابق با ماهیت ملکهٔ سرخ، هیچ‌کدام از اینها بدون مبارزهٔ دنباله‌دار روی نمی‌داد، مبارزه‌ای که در آن فرادستان در یک جهت و جامعه در جهت دیگر فشار می‌آوردند.

طی این دوره، آتن به تدریج (و با عقب و جلو رفتن‌های بسیار) یکی از نخستین لویاتان‌های مقید جهان را شکل داد، حکومت قدرتمند پرظرفیتی که عملاً توسط شهروندانش مهار می‌شد. آتنی‌ها برای این دستاورد باید از اثر ملکهٔ سرخ تشکر می‌کردند. حکومت نمی‌توانست بر جامعه مسلط شود، اما جامعه هم نمی‌توانست بر حکومت سیطره بیابد؛ پیشروی هرکدام با مقاومت و نوآوری دیگری مواجه می‌شد و زنجیرهای [تحمیل شده از سوی] جامعه حکومت را قادر می‌کرد تا حوزهٔ عمل و ظرفیتش را به عرصه‌هایی جدید گسترش دهد. در این فرآیند، جامعه نیز همکاری کرد، و تعمیق بیشتر ظرفیت

حکومت را در عین تحت مهار مردمی ماندن آن ممکن ساخت. نکتهٔ تعیین‌کننده در بین همهٔ اینها نحوهٔ فرسودن قفس هنجارها به دست ملکهٔ سرخ بود. جامعه برای به زنجیر کشیدن لویاتان به همکاری، سازماندهی جمعی، و تداوم مشارکت سیاسی نیاز دارد. اگر جامعه در بین خودش به بندگان در گرو وام و اربابان، عشیره‌ها، قبایل یا گروه‌های خویشاوندی تقسیم شده باشد انجام چنین کاری دشوار است. اصلاحات سولون و کلایستِنِس به تدریج این هویت‌های رقیب را حذف کرد و فضا را برای شکل‌گیری محوری گسترده‌تر از همکاری فراهم آورد. این جنبه‌ای است که در خلق لویاتان‌های مقید بارها و بارها به آن بر خواهیم خورد.

حقوق مفقوده

داستان نحوهٔ مقید شدن لویاتان آمریکایی که در فصل پیش آغاز کردیم، مشابهت‌های بسیاری با مورد آتن دارد. قانون اساسی آمریکا که پدران بنیانگذار این کشور، مردانی چون جورج واشنگتن، جیمز مدیسون و الکساندر همیلتون، نوشتند، عموماً قطعه‌ای درخشان از طراحی نهادی تلقی می‌شود که نظارت‌ها و موازنه‌ها را مطرح نمود و به نسل‌های آینده آمریکایی‌ها آزادی هدیه کرد. اگرچه این سخن بهره‌ای از حقیقت دارد، اما تنها بخشی از داستان است. بخش بزرگتر آن به قدرت‌یابی مردم مربوط می‌شود و آنکه این امر چگونه توانست نهادهای آمریکایی را مهار و تعدیل و اثر ملکهٔ سرخ را به شکلی قدرتمند وارد کار کند.

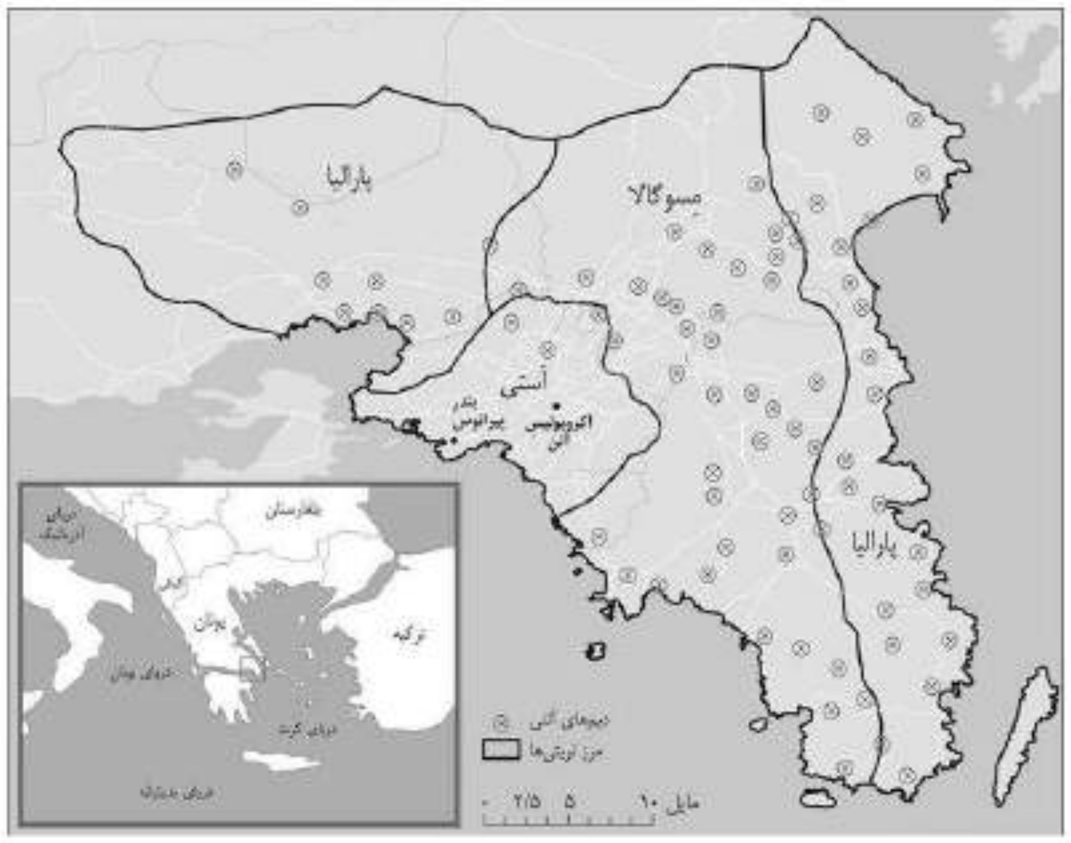

نقشه ۲- دیم‌های آتنی

با موضوع حقوق آغاز می‌کنیم. ما پاسداشت حقوق را مدیون پدران بنیانگذار و قانون اساسی که آنها نوشتند هستیم. آیا این‌طور نیست؟ هم بلی و هم خیر. آن قانون اساسی که جایگزین نخستین قوانین ملت جدید، یعنی اصول کنفدراسیون مصوب سال‌های ۷۸-۱۷۷۷ شد، به راستی برخی حقوق اساسی را ارج می‌نهاد. اما اینها در سند بسیار تحسین‌شده‌ای که طی تابستان ۱۷۸۷ در فیلادلفیا نوشته شد به چشم نمی‌خوردند. پدران بنیانگذار از روی بی‌توجهی نبود که طیفی از حقوق اساسی را نادیده گرفتند، حقوقی که اینک وجود آنها

برای نهادها و جامعهٔ آمریکا بسیار حیاتی تصور می‌شود. البته این حقوق نهایتاً به قانون اساسی راه یافتند، اما تنها مدتی بعد و در شکل منشور حقوق، یعنی فهرستی از دوازده متمم [اولیه] قانون اساسی، که ده مورد از آنها را کنگرهٔ اول تصویب کرد و به تأیید مجالس قانونگذاری ایالتی رسید. برای مثال اصل ششم منشور حقوق می‌گوید:

حق مردم آن است که اشخاص، خانه‌ها، اسناد و اموال‌شان در برابر تفتیش و جلب بی‌دلیل امنیت داشته باشند. این حق نقض نمی‌شود و هیچ حکمی بر خلاف آن صادر نمی‌گردد، مگر به علل محتمل و مستند به قسم یا تأیید، و مشخصاً با توصیف محل مورد تفتیش، و اشخاص و اشیاء موضوع جلب.

بنا بر اصل هشتم:
در تمامی محاکمات کیفری، متهم از حق محاکمهٔ علنی و سریع برخوردار خواهد بود، محاکمه‌ای با حضور هیئت منصفهٔ بی‌طرف از ایالت و ناحیه‌ای که جرم در آنجا روی داده است. ناحیه باید پیشتر از سوی قانون تعیین شده باشد. ماهیت و علت اتهام باید به متهم تفهیم شود؛ وی باید با شهودی که علیه‌اش شهادت می‌دهند روبرو گردد؛ باید از فرآیندی الزامی برای تحصیل شهود به نفع خویش، و کمک مشاور حقوقی برای دفاع از خود برخوردار باشد.

همهٔ این حقوق به نظر کاملاً اساسی می‌رسند. بدین ترتیب چه پیش آمد که پدران بنیانگذار آنها را نادیده گرفتند؟ دلیلش کاملاً ساده است و توجه به آن کمک می‌کند تا فهمی نسبت به سرمنشأ زنجیرهای لویاتان آمریکایی- و آنکه چرا این زنجیرها به شکل خودکار یا به آسانی پدیدار نمی‌شوند - به دست آوریم.
هدف مدیسون، همیلتون و همکاران‌شان، که به فدرالیست‌ها مشهور شدند، از جایگزین کردن اصول کنفدراسیون تقویت حقوق مردم نبود. بلکه قانون اساسی آنان به مهار نوع سیاست‌هایی توجه داشت که از سوی مجالس قانونگذاری ایالتی اتخاذ می‌شد، خط‌مشی‌هایی که از نظر فدرالیست‌ها به نحوی خطرناک براندازانه به شمار می‌رفتند. برای مثال قانونگذاران ایالتی پول رأیج خودشان را منتشر می‌کردند، بر تجارت مالیات می‌بستند، بدهی‌ها را می‌بخشیدند و از تأمین منابع برای مطالبات ملی سر باز می‌زدند. بدتر آنکه مقدار زیادی نیز بی‌نظمی و بسیج مردمی وجود داشت، به صورتی که افراد با

هر پس‌زمینه‌ای در زندگی می‌پنداشتند قرار است بتوانند خودشان را اداره کنند، سازمان بدهند، اعتراض کنند و به نمایندگی در مجلس قانونگذاری برسند تا منافع‌شان را پیش برند. در چنین بستری بود که قانون اساسی به صورتی طراحی شد که بتواند هم‌زمان به حل دو مشکل متمایز بپردازد. نخست تأسیس حکومتی فدرال بود تا قوانین، مسائل دفاعی و سیاست اقتصادی را در تمامی ایالت‌ها هماهنگ کند. به عنوان هدف دوم قرار بود غول غریزهٔ دموکراتیک قدرتمندی که به واسطهٔ جنگ استقلال علیه بریتانیا آزاد شد به بطری باز گردانده شود. قانون اساسی می‌خواست با متمرکز کردن قدرت سیاسی، مسئول ساختن دولت مرکزی در مورد سیاست مالیاتی، و سیطره یافتن بر در هم‌ریختگی سیاست‌های عوامانه و قدرت‌های مستقل ایالت‌ها به هر دو هدف برسد.

فدرالیست‌ها بازیگرانی بودند که ما نامشان را «حکومت‌ساز» می‌گذاریم. اگرچه هابز راه‌های رسیدن به لویاتان را از دو مسیر عهد و میثاق، یا تصاحب قدرت تعیین می‌کرد، در عمل حکومت‌سازی را غالباً برخی حکومت‌سازها پیش می‌برند - افراد یا گروه‌هایی مانند سولون، کلایستنس، یا فدرالیست‌ها با عزمی جدی و برنامه‌ای برای ایجاد اقتدار مرکزی- که دست به تأسیس شبه‌حکومت یا افزایش قدرت حکومت نوپا می‌زنند. فدرالیست‌ها می‌خواستند لویاتانی بسازند که هابز تحسینش کند (اما اصول کنفدراسیون اجازهٔ این کار را نمی‌داد).

فدرالیست‌ها همچنین با آنچه ما مسئلهٔ گیلگمش نامیدیم کاملاً آشنایی داشتند؛ آنها می‌فهمیدند که اعطای قدرت بیش از اندازه زیاد به حکومت فدرال خطرات فراوانی دارد. ازجمله این حکومت شاید چنان قدرتمند شود که شروع به غارت جامعه کند و چهرهٔ ترسناکش را به نمایش بگذارد. مدیسون در عبارتی مشهور از مقالات فدرالیست(۱۱) خاطر نشان کرد:

برای تأسیس دولتی که در آن قرار است انسان‌ها بر انسان‌ها حکومت کنند، مشکل بزرگ اینجاست که ابتدا باید دولت را چنان توانا سازید که قادر باشد بر اتباع خویش حکم براند؛ و در وهلهٔ بعد او را چنان مکلف و متعهد نگه دارید که بر خودش لگام بزند.

اگرچه امروزه بیان مدیسون در مورد نیاز به دولتی که خودش را لگام بزند بیشترین توجه را جلب می‌کند، تأکید ابتدایی او، یعنی اهمیت تعیین‌کنندهٔ دولتی که «قادر به حکم راندن بر اتباع خویش باشد»، هدف ثانویهٔ

فدرالیست‌ها را برجسته می‌سازد - نیاز به محدود ساختن دخالت مردم عادی در سیاست. در آن زمان بسیاری از خوانندگان این نکته را تشخیص می‌دادند و از بابت آن احساس نگرانی داشتند، به خصوص که سند تدوین شده در فیلادلفیا فاقد هرگونه بیان صریحی در مورد حقوق افراد بود. آنها پر بی‌راه نمی‌گفتند. همانطور که مدیسون کمی پس از تهیهٔ پیش‌نویس قانون اساسی در سال ۱۷۸۷ در نامه‌ای شخصی به توماس جفرسون نوشت:

تفرقه بینداز و حکومت کن، آن اصل ضداخلاقی جباران، تحت شرایط معین تنها سیاستی است که با آن می‌توان یک جمهوری را با اصول عادله اداره کرد.

تفرقه بینداز و حکومت کن راهبردی برای مهار مردم‌سالاری بود. مدیسون بر «ضرورت... گسترش مرزهای دولت عام [و] محدود کردن مؤثرتر دولت‌های ایالتی» تأکید داشت. ابزارهایی چون انتخاب غیرمستقیم سناتورها و رئیس‌جمهور از صفت دموکراتیک «دولت عام»، که به معنای دولت فدرال است، کاسته بود. ضرورت محدود کردن «مؤثرتر دولت‌های ایالتی» ریشه در آشوب اجتماعی دههٔ ۱۷۸۰، ازجمله شورش‌ها و قیام‌های کشاورزان و بدهکاران، داشت که به اعتقاد مدیسون می‌توانست کل پروژهٔ استقلال آمریکا را به خطر بیندازند. عملاً دلیل مهم طرفداری فدرالیست‌ها از قانون اساسی آن بود که درآمدهای مالیاتی را در اختیار دولت فدرال می‌گذاشت تا یک ارتش دائمی را آمادهٔ جنگ نگه دارد. به بیان مقدمهٔ قانون اساسی «تضمین آرامش داخلی» یک پیامد این امر به حساب می‌آمد. در حقیقت پس از تصویب قانون اساسی، ارتش جورج واشنگتن، که هرینه‌هایش با بودجه فدرال تأمین می‌شد، در نخستین اقدام از پایتخت به سمت غرب عازم شد تا یک قیام ضدمالیاتی، با نام شورش ویسکی، را سرکوب کند.

مدیسون و پروژهٔ حکومت‌سازی فدرالیست‌ها مخالفت زیادی در جامعهٔ آمریکا برانگیخت. مردم واهمه داشتند که حکومت قدرتمندتر، و سیاستمدارانی که آن را تحت سیطرهٔ خویش دارند، در غیاب حمایت‌هایی که منشور حقوق پیشنهاد می‌کرد چه‌ها که نمی‌تواند بکنند. حتی در آمریکا، چهرهٔ ترسناک لویاتان چندان در زیر سطح پنهان نبود. در چندین مورد مجامع ایالتی از تصویب قانون اساسی بدون پاسداشت صریح حقوق فردی امتناع کردند. مدیسون شخصاً مجبور شد ضرورت وجود یک منشور حقوق [اساسی] را تأیید کند تا مجمع ایالت خودش، ویرجینیا، را به تصویب قانون اساسی راغب سازد. او متعاقباً با شعار طرفداری از منشور حقوق برای نمایندگی کنگره از ویرجینیا

نامزد شد و در اوت ۱۷۸۹ در کنگره از ضرورت وجودی آن دفاع کرد، با این استدلال که به آن نیاز است تا «اذهان مردم را آشتی دهد.»(اما کمی جلوتر در همین فصل و دوباره در فصل ۱۰ خواهیم دید که ملاحظات شیطانی‌تری نیز وجود داشت و به منظور قابل قبول ساختن قانون اساسی برای فرادستان جنوبی کار مدیسون و همکارانش به پذیرش بردگی رسید. این پذیرش تضمین می‌کرد که منشور حقوق نه از بردگان حمایت می‌کند و نه علیه سوءاستفادهٔ دولت‌های ایالتی به کار خواهد رفت.)

گذار از اصول کنفدراسیون به قانون اساسی، از اجزاء حیاتی و ضروری برای پدیدار شدن لویاتان مقید حکایت دارد. نخست آنکه باید مجموعه افراد یا گروه‌هایی در جامعه، یعنی همان حکومت‌سازان، وجود داشته باشند تا به نفع دولتی قدرتمند فشار بیاورند، حکومتی که در جهت متوقف کردن جنگ «همه علیه همه» عمل کند، به حل و فصل مرافعات در جامعه یاری برساند، به حمایت از مردم در برابر سلطه بپردازد و خدمات عمومی ارائه دهد (و شاید کمی هم دنبال منافع خود حکومت‌سازان برود). نقش این گروه از حکومت‌سازان- نقطه‌نظرات‌شان، توانایی‌شان در تشکیل ائتلاف‌های مناسب برای پشتیبانی از کوشش خود و قدرت محض‌شان - کانونی است. در بنیانگذاری حکومت فدرال ایالات متحده فدرالیست‌ها این نقش را بر عهده گرفتند. آنها قصد داشتند یک لویاتان واقعی بسازند، و می‌فهمیدند که برای امنیت، وحدت، و موفقیت اقتصادی آمریکا حیاتی است که این کشور یک حکومت مرکزی بسیار قوی‌تر با قدرت مالیات‌ستانی، حق انحصاری چاپ پول، و توانایی تعیین یک سیاست تجاری فدرال داشته باشد. به علاوه، فدرالیست‌ها به حد کافی قدرتمند بودند تا دست به چنین پروژهٔ حکومت‌سازی بزنند؛ آنها از مدت‌ها پیش اقتدار قابل‌ملاحظه‌ای کسب کرده بودند، زیرا خودشان سیاستمدارانی کاملاً جاافتاده و معتبر به شمار می‌رفتند. آنها همچنین قدرت خود را از اتحادشان با جورج واشنگتن و سایر رهبران مورد احترام جنگ استقلال به دست می‌آوردند. آنها از طریق رسانه‌ها و استدلال‌های درخشان جزوه‌های‌شان، با نام مقالات فدرالیست، در تأثیرگذاری بر افکار عمومی مهارتی درخور نشان دادند.

ستون دوم لویاتان مقید، یعنی بسیج اجتماعی، حتی تعیین‌کننده‌تر است، چون پایه و اساس اثر ملکهٔ سرخ را شکل می‌دهد. منظور از بسیج اجتماعی، مشارکت کل جامعه (به ویژه غیرفرادستان) در امور سیاسی است، که در اشکال غیرنهادی، ازقبیل انقلابات، اعتراضات، دادخواست‌ها و فشار کلی بر فرادستان از طریق انجمن‌ها یا رسانه‌ها، و شکل‌های نهادی از جمله انتخابات

یا مجالس قانونگذاری ظاهر می‌شود. قدرت‌های غیرنهادی و نهادی هم‌افزایی دارند و همدیگر را پشتیبانی می‌کنند.

استبداد از دل ناتوانی جامعه برای اعمال نفوذ بر سیاست‌ها و اقدامات حکومت زاده می‌شود. با وجود آنکه در قانون اساسی معمولاً بر انتخابات دموکراتیک یا مشورت‌کردن تصریح شده است، اما برای آنکه لویاتان را واکنش‌پذیر، پاسخگو و مقید سازیم نمی‌توان به چنین فرمانی بسنده کرد، مگر آنکه جامعه بسیج شود و فعالانه در امور سیاسی حضور یابد. بنابراین بُرد و دامنهٔ عمل یک قانون اساسی به توانایی مردم عادی در دفاع از اصول آن و مطالبهٔ آنچه وعده داده است، حتی اگر لازم باشد با توسل به ابزارهای غیرنهادی، بستگی پیدا می‌کند. اصول و مواد قانون اساسی به نوبهٔ خود اهمیت دارند، هم از آن رو که پیش‌بینی‌پذیری و سازگاری بیشتری به قدرت جامعه می‌بخشند، و هم چون حق جامعه را برای ادامهٔ فعالیت سیاسی ارج می‌نهند و به حفاظت از آن می‌پردازند.

قدرت جامعه مبتنی بر توانایی مردم برای حل مسئله «اقدام جمعی» است تا حضوری فعال در سیاست داشته باشند، مانع از تغییراتی شوند که مخالفش هستند و در تصمیمات اجتماعی و سیاسی اصلی اراده‌شان را تحمیل کنند. مسئله اقدام جمعی به این واقعیت اشاره می‌کند که حتی وقتی به نفع گروهی از مردم است که برای حضور و مشارکت در اقدام سیاسی دست به سازماندهی بزنند، هر عضو آن گروه وسوسه می‌شود بدون انجام تلاش مورد نیاز برای حمایت از منافع جمع «مجانی سواری» کند و به دنبال کار و کاسبی خودش برود، یا حتی شاید ناآگاه باقی بماند که اصلاً اوضاع از چه قرار است. ابزارهای غیرنهادی اعمال قدرت غیرقابل پیش‌بینی به شمار می‌روند، زیرا شیوهٔ قابل اتکایی برای حل مسئلهٔ اقدام جمعی ارائه نمی‌دهند، درحالی که قدرتی که نهادینه‌شده باشد، قاعده‌مندتر و قابل‌پیش‌بینی‌تر است. بنابراین قانون اساسی جامعه را توانا می‌سازد تا قدرتش را به نحوی راسخ‌تر اعمال کند. اینکه جامعهٔ آمریکا در سال‌های منتهی به تهیهٔ پیش‌نویس قانون اساسی هر دو منبع قدرت [نهادی و غیرنهادی] را در اختیار داشت امری سرنوشت‌ساز بود. قدرت غیرنهادی جامعهٔ آمریکا از مبارزات مردمی طی جنگ علیه بریتانیا ریشه می‌گرفت. توماس جفرسون در سال ۱۷۸۷ جوهرهٔ این بسیج را با دقت بیان کرد:

خدا آن روزی را نیاورد که ما ۲۰ سال را بدون چنین شورشی بگذرانیم... کدام کشور توانایی حفظ آزادی‌های خود را دارد اگر هر از گاهی به حاکمان هشدار

> داده نشود که مردم روحیه مقاومت را حفظ کرده‌اند؟ بگذارید آنها اسلحه در دست بگیرند.

به لطف اصول کنفدراسیون، جامعهٔ آمریکا ابزارهای نهادی ممانعت از پروژه حکومت‌سازی فدرالیست‌ها را نیز با خودداری از تصویب قانون اساسی در مجالس قانونگذاری ایالتی در اختیار داشت. این زنجیرهای نهادی با تصویب قانون اساسی از میان نمی‌رفتند، زیرا مطابق قانون اساسی، مجالس قانونگذاری [ایالتی] کماکان یک قید قدرتمند بر قوهٔ مجریه و بر قدرت فدرال باقی می‌ماندند.

پیش از آن بر اثر تحریک خشم مردم عادی نسبت به سیاست‌های بریتانیا میزان بسیج مردمی و دامنهٔ سازماندهی کامل جامعه نقشی کانونی در جنگ استقلال ایفا کرده بود. اینها همان ویژگی‌های جامعهٔ آمریکایی به حساب می‌آمدند که مورد توجه آلکسی دوتوکویل، روشنفکر جوان فرانسوی، قرار گرفتند که نیم قرن بعد به سراسر این کشور سفر کرد. توکویل در شاهکار خویش، [تحلیل] دموکراسی در آمریکا(۱۲) اظهار نظر کرد

> اصل [آزادی] اجتماعات در هیچ کشوری از جهان به اندازهٔ آمریکا، با این درجه از موفقیت استفاده نشده است، یا با این شدت برای انبوه عظیمی از اهداف متفاوت به کار نرفته است.

در حقیقت آنجا «ملت پیونددهنده‌ها» بود و توکویل از «مهارت عظیمی که به موجب آن، ساکنان [این] کشور... موفق می‌شدند هدف مشترکی را پیشنهاد دهند که تحققش به تکاپوی تعداد بسیار زیادی از انسان‌ها نیاز داشت و اینکه داوطلبانه حاضر به پیگیری آن بودند» شگفت‌زده شد. این سنت بسیج پربنیهٔ مردمی به جامعهٔ آمریکا قدرت داد تا در مورد نوع لویاتانی که ساخته خواهد شد حق اظهارنظر به دست آورند. و اگر همیلتون، مدیسون، و متحدان آنها می‌خواستند حکومتی استبدادی‌تر بسازند، جامعه زیر بار آن نمی‌رفت. بنابراین فدرالیست‌ها تشویق به طرح منشور حقوق و قبول دیگر نظارت‌ها بر قدرت شدند تا پروژهٔ حکومت‌سازی‌شان از نظر کسانی که باید «اراده‌های خویش را تسلیم» لویاتان می‌کردند قابل هضم باشد. آنها خود در مورد این امور چندان حساسیت نداشتند؛ همیلتون علناً این «دموکراسی افراطی» را تقبیح می‌کرد و پیشنهاد مادام‌العمر بودن رئیس‌جمهور و اعضای سنا را مطرح نمود؛ پیشنهادی قابل درک، زیرا فدرالیست‌ها می‌پنداشتند در رأس این لویاتان،

خود قدرت را اداره خواهند کرد.

این دومین ستون مهم، علاوه بر آنکه ابتدائاً مانع از افتادن حکومت آمریکا در مسیر استبداد شد، در ادامه به ایجاد توازن قدرتی انجامید که مقید باقی ماندن دولت را تضمین می‌کرد، ولو این دولت به مرور زمان قدرتمندتر شد (و در ادامه خواهیم دید که از برخی جهات شاید این عوامل بیش از اندازه موفق عمل کردند، به صورتی که در دو قرن بعدی قابلیت‌های دستگاه اداری را، به‌ویژه وقتی به نقش حکومت در فراهم کردن حمایت و فرصت‌های برابر برای همه شهروندانش می‌رسیم، محدود ساختند). حکومت آمریکا در سال ۱۷۸۹ نسبت به دولت کنونی این کشور، قدرتی بسیار کمتر، و تقریباً ناقص داشت. آن حکومت دارای دستگاه اداری کوچکی بود و خدمات عمومی معدودی ارائه می‌کرد. آن دولت حتی رؤیای مقررات‌گذاری روی انحصارات یا ارائهٔ تأمین اجتماعی برای همگان را نمی‌دید، و به همه شهروندان مرد خود - بردگان یا زنان که جای خود را داشتند - به یک چشم نمی‌نگریست، به طوری که فراخ ساختن قفس هنجارهایی که بسیاری از آمریکایی‌های آن زمان را به دام می‌انداخت، قطعاً جایی در فهرست اولویت‌هایش نداشت. امروزه ما به لحاظ حل و فصل مرافعات، تنظیم مقررات، تأمین اجتماعی همگانی، تدارک خدمات عمومی، و حمایت از آزادی‌های فردی در برابر همه نوع تهدیدات، انتظار چیزهایی را از حکومت داریم که در آن زمان اصلاً مطرح نبودند.

اینکه همهٔ اینها فراهم می‌شود از پیامدهای ملکهٔ سرخ است. اگر توان جامعهٔ آن زمان آمریکا به تعیین قیودی سختگیرانه بر رفتار دولت محدود می‌شد ما بسیاری از این منافع را به دست نمی‌آوردیم (و همچنین به طور قطع از برخی سختگیری‌های ناشی از این قیود آسیب نمی‌دیدیم). در عوض حکومت آمریکا طی ۲۳۰ سال گذشته تکامل یافت و قابلیت‌ها و نقش خویش را در جامعه تغییر داد. در این فرآیند، حکومت نسبت به خواسته‌ها و نیازهای شهروندانش حساس‌تر و واکنش‌پذیرتر شد. دلیل آنکه چرا این حکومت توانست به چنین رشدی برسد غل و زنجیرهای بسته شده بر پاهایش بود، به این معنا که جامعه می‌توانست، با مقداری احتیاط، اعتماد کند که حکومت حتی پس از افزایش قدرتش پاسخگو باقی خواهد ماند و یک‌سره چهرهٔ هولناکش را به نمایش نمی‌گذارد. ماهیت مقید این دولت همچنین حکایت از آن داشت که جامعه می‌تواند به همکاری با حکومت بیندیشد. در عین حال، به همان شیوه که جامعهٔ آمریکا در انتهای قرن هجدهم بدون دریافت تضمین به مدیسون و همیلتون اعتماد کامل نکرد، جامعهٔ این کشور معمولاً نسبت به کسانی که در جهت افزایش ظرفیت و دامنهٔ دسترسی حکومت جد و جهد می‌کنند ظنین

است. جامعه تنها به شرطی اجازه این کار را به آنها خواهد داد که به موازات آن قابلیت خودش نیز برای مهار دولت افزایش یابد.

توسعهٔ بعدی روابط حکومت-جامعه در ایالات متحدهٔ قرن نوزدهم به همان شیوهٔ درهم‌ریخته و غیرقابل پیش‌بینی، که ویژگی متمایز ملکهٔ سرخ است از کار در آمد، تجربه‌ای مشابه با آنچه در مورد آتنی‌ها دیدیم. هر اندازه که حکومت مرکزی قدرتمندتر و در زندگی مردم درگیرتر می‌شد، جامعه می‌کوشید لگامش را بر او تنگ‌تر سازد. با بسیج بیشتر جامعه، فرادستان و نهادهای حکومتی واکنش نشان می‌دادند و می‌کوشیدند از نو مهار کار را در دست بگیرند. اگرچه ما این پویایی را در بسیاری از جنبه‌های سیاست در آمریکا می‌بینیم، بزرگترین نقطهٔ ضعف تنش میان ایالت‌های شمالی و جنوبی بر سر بردگی بود که انجام بسیاری از سازش‌های نامطلوب و آزاردهنده را در قانون اساسی اجباری کرد. این تنش پس از آنکه هفت ایالت جنوبی (از بین ۳۴ ایالت در آن زمان) جدایی خود را اعلام کردند، و در پی مراسم تحلیف ریاست جمهوری آبراهام لینکلن در سال ۱۸۶۱ کنفدراسیون ایالت‌های آمریکا را تشکیل دادند، به یکی از مرگبارترین درگیری‌های قرن نوزدهم انجامید. دولت این جدایی را به رسمیت نشناخت و در ۱۲ آوریل ۱۸۶۱ جنگ داخلی میان اتحادیه و کنفدراسیون در گرفت. این جنگ طی چهار سالی که طول کشید بخش اعظم نظام ترابری، زیرساخت‌ها و اقتصاد جنوب را از میان برد و حدوداً ۷۵۰ هزار کشته بر جای گذاشت. پایان جنگ با چرخشی قوی در توازن قدرت علیه فرادستان، به ویژه فرادستان جنوبی همراه بود، زیرا (با متمم سیزدهم) بردگان آزادی یافتند، (با متمم چهاردهم) حقوق مدنی‌شان به رسمیت شناخته شد، و (با متمم پانزدهم) به آنها حق رأی اعطا گردید. اما این پایانی بر این رشته واکنش‌ها به حساب نمی‌آمد. عصر سازندگی که تا سال ۱۸۷۷ به طول انجامید، به بردگان آزادشده قدرت داد و آنها را درون نظام اقتصادی و سیاسی جذب کرد (و آنها با اشتیاق فراوان در این فرآیند مشارکت کردند، به صورتی که تعداد پرشماری از آنها رأی دادند و به عضویت مجالس قانونگذاری در آمدند). با این حال دورهٔ «نجات»، که پس از خروج سربازان شمالی از مناطق جنوبی سر رسید، آنها را دوباره از حق رأی محروم کرد، درون بخش کشاورزی کم‌دستمزد محبوس ساخت، و در معرض طیفی از رویه‌های سرکوبگرانه رسمی و غیررسمی، شامل قتل و اعدام به دست ماموران محلی اجرای قانون و کوکلاکس کلان قرار داد. تا پس از آغاز جنبش حقوق مدنی در اواسط دههٔ ۱۹۵۰ زمان لازم بود که این آونگ دوباره علیه فرادستان و به نفع محروم‌ترین بخش جامعهٔ جنوب حرکت کند. (و البته تا جایی که به تکامل آزادی آمریکایی

مربوط می‌شود، ما فاصلهٔ زیادی با پایان تاریخ داریم.)

به رغم روایت معیار، که بر اساس آن قانون اساسی آمریکا از حقوق ما حمایت می‌کند، هیچ چیز جالبی در مورد شیوهٔ تحت حفاظت در آمدن این حقوق برای اکثر آمریکایی‌ها وجود ندارد - و ما این حقوق را به همان اندازه که مرهون تحرک و جنبش جامعه هستیم به سند تهیه شده در فیلادلفیا در ۱۷۸۷ مدیونیم. این دقیقاً ماهیت ملکهٔ سرخ است.

رؤسا؟ کدام رؤسا؟

بنابراین اثر ملکهٔ سرخ تماماً پسندیده نیست و همانطور که در فصول بعدی کتاب خواهیم دید، آن همه دویدن آکنده از خطر است. اما وقتی این تأثیر درست کار می‌کند، شرایط برای آن نوع آزادی که آتنی‌ها و آمریکایی‌ها از آن بهره‌مند شدند فراهم می‌آید. پس چرا بسیاری از جوامع با لویاتان غایب سر می‌کنند؟ چرا در جهت ایجاد اقتدار متمرکز و سپس مقید ساختن آن تلاش نمی‌شود؟ چرا اثر ملکهٔ سرخ اجازهٔ ظهور نمی‌یابد؟

دانشمندان علوم اجتماعی شکست در ایجاد اقتدار مرکزی را نوعاً ناشی از غیبت برخی شرایط کلیدی، ازقبیل تراکم جمعیتی بالا، کشاورزی تثبیت شده، یا تجارت دانسته‌اند که داشتن حکومت را ارزشمند می‌سازند. همچنین استدلال شده است که برخی جوامع کاردانی لازم را برای خلق حکومت نداشتند. براساس این دیدگاه، تأسیس نهادهای حکومتی در درجهٔ اول یک مسئلهٔ «مهندسی» است که با تأمین تخصص صحیح و طرح و نقشه‌های نهادی سر و کار می‌یابد. اگرچه در برخی بسترها این وجوه همگی نقش ایفا می‌کنند، غالباً میل به اجتناب از چهرهٔ هولناک لویاتان عاملی مهمتر است. اگر از لویاتان بترسیم، مانع انباشت قدرت خواهیم شد و در برابر سلسله مراتب اجتماعی و سیاسی لازم برای راه‌اندازی آن مقاومت می‌کنیم.

یک مثال روشن که نشان می‌دهد چگونه این ترس جلوی ظهور لویاتان را می‌گیرد در تاریخ نیجریه قابل مشاهده است. با عبور از لاگوس و تالاب‌های ساحلی آن، وارد یوروبالند، موطن مردم یوروبا می‌شویم. جاده A۱ به سمت شمال ابتدا به ایبادان می‌رود، و سپس اگر به شرق بپیچیم به سمت A۱۲۲ از ایف عبور می‌کنیم که موطن معنوی- سنتی رؤسای یوروبا به حساب می‌آید، و سپس از طریق A۱۲۳ به لوکوجا می‌رسیم (نقشه ۱ در فصل گذشته این شهرها را نشان می‌دهد). لوکوجا، در محل تلاقی رودهای نیجر و بنیو، نخستین پایتخت نیجریهٔ مستعمراتی بود. این شهر را سِر فردریک لوگارد در سال ۱۹۱۴ بنا گذاشت. از قرار معلوم در اینجا بود که نامزد وی فلورا شاو، نام فعلی را برای کشور آینده برگزید. با ادامهٔ حرکت به سمت شرق، جادهٔ A۲۳۳ به سمت بنیو امتداد می‌یابد. هنگامی که به ماکوردی می‌رسید، پشت به رودخانه شما کاملاً در تیولند هستید.

تیو قومی سازمان یافته براساس روابط خویشاوندی است، که در هنگام مستعمره شدن نیجریه فاقد حکومت بود. با این‌حال آنها یک گروه منسجم با

یک قلمرو کاملاً تعریف شده، بزرگ و حتی در حال گسترش را شکل می‌دادند و یک زبان، فرهنگ و تاریخ متمایز داشتند. ما به لطف مطالعات پاوِل و لورا بوهانان، زوج مردم‌شناس، در اواسط دههٔ ۱۹۴۰ چیزهای زیادی در مورد تیو می‌دانیم. گزارش آنها و دیگران کاملاً روشن می‌سازد که همان مشکل شهر آتن - یعنی تلاش برای ممانعت از استیلای بیش از حد افراد قدرتمند و فرمانروایی آنها بر مابقی جامعه - نگرانی اصلی جامعهٔ تیو نیز بود. اما تیو به شیوه‌ای بسیار متفاوت با این مسئله برخورد کرد. در اینجا قفس هنجارها با ظنین ساختن مردم نسبت به قدرت و متمایل کردن افراد به اقدام علیه کسانی که استطاعتی برای خود دست‌وپا می‌کردند این مهم را به انجام می‌رساند. بدین ترتیب هنجارها جلوی شکل‌گیری هرگونه سلسلهٔ سران و شیوخ سیاسی را می‌گرفتند. در نتیجه، اگرچه تیو رؤسایی داشت، این رؤسا اقتدار اندکی بر دیگران اعمال می‌کردند؛ نقش اصلی آنها میانجیگری و داوری به منظور حل و فصل مرافعات و تقویت همکاری از نوعی بود که در مورد ریش‌سفیدهای آشانتی در فصل پیش دیدیم. هیچ مجالی برای حاکم یا آدم‌های کله‌گنده نبود تا به منظور تحمیل ارادهٔ خود اقتدار کافی انباشته کنند.

برای آنکه بفهمیم تیو چگونه سلسله مراتب سیاسی را مهار می‌کرد، به لُرد لوگارد بازمی‌گردیم. لوگارد می‌خواست آنچه را که بعدها به عنوان «حاکمیت غیرمستقیم» - روشی برای ادارهٔ مستعمرات با کمک افراد متشخص محلی و مقامات سیاسی بومی - مشهور شد به کمال برساند. اما چگونه می‌توان کشوری را به این شیوه اداره کرد، وقتی چنین اقتدارهایی از اساس وجود ندارند؟ وقتی لوگارد از اهالی تیو خواست او را نزد رؤسای‌شان ببرند، پاسخ دادند، «رؤسا؟ کدام رؤسا؟» پیش از آن طی دههٔ ۱۸۹۰ نظام حاکمیت غیرمستقیم با گسترش اقتدار بریتانیا در نیجریهٔ جنوبی توسعه یافته بود. در آنجا زمامداران استعماری رؤسای به اصطلاح «حُکم‌گرفته» را به وجود آوردند. علت این نامگذاری آن بود که انگلستان احکامی به خانواده‌های قدرتمند بومی می‌داد که بر مبنای‌شان آنها دارای منصب ریاست می‌شدند. پس از ۱۹۱۴ لوگارد خواستار چیزی حتی جاه‌طلبانه‌تر بود. او اعتقاد داشت «در یک اجتماع محلی از قبیل ایگْبوس یا... (تیو) که چندان سفت و سخت به هم گره نخورده‌اند... اگر هیچ رئیسی وجود ندارد... نخستین شرط پیشرفت، ایجاد واحدهایی نسبتاً بزرگ تحت حاکمیت رؤسای ترقی‌خواه است.»

اما این «رؤسای ترقی‌خواه» دقیقاً چه کسانی بودند؟ لوگارد و مقامات استعماری باید تصمیم می‌گرفتند. لوگارد می‌خواست رؤسای ترقی‌خواه نظم برقرار سازند، مالیات جمع کنند و نیروی کار را سازمان بدهند تا در تیولند

جاده و راه‌آهن ساخته شود. اگر تیو رؤسای واقعی نداشت او آنها را خلق می‌کرد. و پس از ۱۹۱۴ این کار انجام گرفت و نسخهٔ جدیدی از نظام رؤسای حکم‌گرفته بر تیو تحمیل شد.

با این حال جامعهٔ تیو خود را نسبت به آن متعهد نکرد و از برنامهٔ لوگارد چندان خرسند نبود. مشکل به سرعت بیشتر و بیشتر می‌شد. در سال ۱۹۲۹ در سرزمین همسایهٔ ایگبولند، موطن یک جامعهٔ بی‌حکومت دیگر، یعنی «جماعت محلی ایگبوس با در هم‌تنیدگی سست اجتماعی»، اوضاع به حد انفجار رسید. در تابستان ۱۹۳۹ بیشتر فعالیت اجتماعی و اقتصادی در تیولند از حرکت ایستاد. مشکل از کیشی موسوم به نیامْبوآ ناشی می‌شد، و می‌توان دلیل آن را نوعی انتقامجویی تیو از لوگارد و رؤسای حکم‌گرفته وی در نظر گرفت، اگرچه در آن زمان لوگارد یک بارون شده بود و از دوران بازنشستگی دنج و راحتش در انگلستان لذت می‌برد. سرکردهٔ این کیش مردی به نام کوکُوا بود، که برای مصونیت از گزند مباتسا و یا «جادوگرها» طلسم و افسون می‌فروخت. مباتِساو از واژه تِساو گرفته شده است که در زبان تیو به معنای «قدرت»، به ویژه اقتدار بر دیگران، است. تساو ماده‌ای است که درون قلب شخص می‌روید و پس از مرگ با شکافتن سینهٔ وی می‌شود آن را دید. اگر کسی آن را به دست آورد می‌تواند کاری کند که دیگران آنچه را او می‌خواهد انجام دهند، و با استفاده از طلسم‌ها و جادوها افراد را بکشد. مهمتر آنکه، اگرچه برخی افراد به طور طبیعی تساو دارند، این ویژگی را می‌توان با آدمخواری افزایش داد. به بیان پاوِل بوهانان:

تغذیه از گوشت انسان موجب می‌شود تساو، و البته قدرت، افزایش یابد. بنابراین هرگز به قدرتمندترین مردان، هر قدر هم که مورد احترام یا دوست‌داشتنی باشند، نباید به صورت کامل اعتماد کرد. آنها مردان تساو هستند- و چه کسی می‌داند [شایدگوشت آدم خورده باشند]؟

افراد واجد تساو به یک تشکیلات تعلق دارند- مباتساو. مباتساو دو معنا می‌دهد: افراد قدرتمند (این شکل جمع واژهٔ تساو است)؛ و همانطور که دیدیم گروهی از جادوگران. این جادوگرها می‌توانند به فعالیت‌های شریرانه، برای مثال سرقت از قبرها یا خوردن اجساد، مبادرت ورزند. این معنایی دوگانه و جالب دارد. فقط تصور کنید در زبان انگلیسی واژه «سیاستمدار» هم‌زمان که به معنای «افراد در حال رقابت برای گرفتن مناصب انتخابی دولت یا کنترل آنها» است مترادف با «یک گروه از جادوگرهایی که برای اهداف شریرانه

سازمان یافته‌اند» نیز باشد (عملاً فکر بدی هم نیست.)

به افراد پیوسته به فرقهٔ نیامبوآ یک چوبدستی چرمی و مگس‌پران داده می‌شد. مگس‌پران به فرد توانایی بوئیدن تساو ناشی از آدمخواری را می‌بخشید. عکسی را که پاوِل بوهانان از یک فالگیر با یک مگس‌پران گرفته است در بخش تصاویر ملاحظه می‌کنید. در سال ۱۹۳۹ مگس‌پران‌ها به سمت رؤسای حکم‌گرفته نشانه رفتند و آنان متهم به جادوگری شدند، اتهامی که تمامی اقتدار تفویض شده از سوی بریتانیا را از میان برد. آیا تیو داشت علیه بریتانیا می‌جنگید؟ هم بلی و هم خیر. با نگاه عمیق‌تر می‌توانید ببینید که این جنبش صرفاً ضدبریتانیایی نبود؛ بلکه ضداقتدار بود. همان‌گونه که آکیگا، ریش سفید تیو به روپرت ایست، مقام مستعمراتی آن زمان، گفت:

هر گاه سرزمین بر اثر قتل‌هایی چنین بی‌معنی [توسط تساو] ویران شود [مردم] تیو اقداماتی جدی برای غلبه بر مباتساو انجام می‌دهند. از زمان نیاکان تا دوران مدرن این جنبش‌های بزرگ اتفاق افتاده‌اند...

در واقع، کیش‌هایی چون نیامبوآ بخشی از مجموعه هنجارهای تکامل یافته برای حمایت از وضع موجود تیو به حساب می‌آمدند، تا کسی بیش از حد قدرتمند نشود. در دههٔ ۱۹۳۰ این رؤسای حکم‌گرفته بودند که داشتند به نحوی خطرناک قدرتمند می‌شدند، اما در گذشته هم کسان دیگری به طور مشابه پا را از گلیم‌شان درازتر می‌کردند. بوهانان خاطر نشان می‌کند که چگونه

کسانی که بیش از اندازه قدرت کسب کرده بودند... با اتهام به جادوگری پر و بالشان چیده می‌شد... نیامبوآ یک نمونه از رشتهٔ منظم جنبش‌هایی بود که طی آنها بی‌اعتمادی مردم تیو نسبت به قدرت به اقدام سیاسی می‌انجامید، تا بتوان نهاد سیاسی بزرگتر را - نهادی که برپایهٔ نظام خویشاوندی و اصل برابری‌خواهی است- حفظ کرد.

در اینجا نکته واقعاً مهم، که دغدغهٔ آتنی‌ها را در قانون رفتار نخوت‌آمیز و تبعید افراد قدرتمند به ذهن متبادر می‌کند، عبارت «بی‌اعتمادی نسبت به قدرت» است. ما تا اینجا از اقتدار یا ظرفیت حکومت سخن گفته‌ایم. اما حکومت را مجموعه‌ای از اراده‌ها اداره می‌کنند که شامل حاکمان، سیاستمداران، دیوان‌سالاران و دیگر بازیگران پرنفوذ سیاسی است- آنچه می‌توان از آن با عنوان «فرادستان سیاسی» یاد کرد. بدون سلسله مراتب سیاسی نمی‌توانید لویاتان داشته باشید، بدون کسانی- فرادستان سیاسی، حاکم،

یا حکومت‌ساز - که بر دیگران اعمال قدرت کنند، دستور بدهند، و در مرافعات حکم برانند که چه کسی بر حق و چه کسی ناحق است. بی‌اعتمادی به قدرت، ترس از این سلسله مراتب سیاسی را پرورش می‌دهد. هنجارهای تیو صرفاً مرافعات را مقررات‌گذاری و مهار نمی‌کردند؛ آنها سلسله مراتب اجتماعی و سیاسی را نیز به شدت محدود می‌ساختند. از آنجا که مهار سلسله مراتب سیاسی به معنای مهار قدرت حکومت است، برخی از این هنجارها، از جمله اتهامات جادوگری، هم‌زمان راه را بر حکومت‌سازی [نیز] می‌بستند.

شیب لغزنده

جامعهٔ تیو از چهرهٔ ترسناک لویاتان و سلطه‌ای که به محض ظهورش به وجود می‌آید وحشت داشت. این جامعه همچنین از هنجارهای قدرتمندی بر خوردار بود که جلوی پیدایش سلسله مراتب سیاسی را می‌گرفت، لذا تیو سر از زندگی با لویاتان غایب در آورد. اما در اینجا یک معما به چشم می‌خورد. اگر جامعهٔ تیو تا این حد قدرتمند و حکومت و فرادستانش چنین ضعیف بودند، دیگر چرا از لویاتان می‌ترسید؟ آنها را چه می‌شد که نمی‌توانستند اثر ملکهٔ سرخ را فعال کنند و از پویایی‌هایی که لویاتان مقید به همراه می‌آورد منتفع شوند؟ چرا آنها نتوانستند به منظور مهار سلسله مراتب سیاسی همان نوع راه‌حل‌های طراحی شده از سوی سولون و کلایستنس و دیگر مبدعان نهادی یونان یا پدران بنیانگذار آمریکایی را توسعه دهند؟

پاسخ به ماهیت هنجارهایی مربوط می‌شود که در برابر شکل‌گیری سلسله مراتب سیاسی حالت تدافعی می‌گیرند. این وضعیت همچنین روشن می‌سازد که فراهم ساختن شرایط برای لویاتان مقید کاری دشوار است و برای انواع متفاوت قدرت اجتماعی محدودیت‌هایی وجود دارد. به خلاف بسیج اجتماعی عمومی و اشکال نهادی قدرت سیاسی، با توجه به تکیهٔ هنجارهای تیو بر مناسک، اعمال جادوگرانه و باورهای کلی علیه سلسله مراتب، نمی‌شد آنها را افزایش مقیاس داد؛ آنها از آن نوع نهادها و هنجارهایی نبودند که وقتی یک گروه درون جامعه به حد کافی قدرتمند شد و بر بقیه اعمال اقتدار کرد مفید واقع شوند. بنابراین، تیو قابلیت آن را داشت که پیدایش نابرابری سیاسی را در نطفه خفه کند، اما الزاماً ظرفیت مهار فرآیند حکومت‌سازی را، هنگامی که به جریان می‌افتاد نداشت. چنین وضعی هر گونه تلاش حکومت‌سازانه را برای تیو به شیبی لغزنده مبدل می‌ساخت- همین که در آن بیفتید ممکن است بلغزید و سر از جایی در آورید که قصدش را نداشتید.

برای درک بهتر این نکته مقایسه میان ابزارهای اجتماعی در دسترس تیو برای کنترل سلسله مراتب سیاسی با آنچه در جریان تلاش‌های حکومت‌سازانه در اختیار آتنی‌ها و آمریکایی‌ها بود مفید خواهد بود.

آمریکایی‌ها در زرادخانه‌شان دست‌کم دو سلاح قوی برای جنگیدن با یک لویاتان بسیار بی‌قرار داشتند. نخست، با توجه به تأثیرگذار بودن مجالس قانون‌گذاری، که نمی‌شد به راحتی کنارشان گذاشت، و انقیاد حکومت فدرال به پایش‌های انتخاباتی و قضایی، قدرتی نهادی برای مهار لویاتان در اختیار

آنها بود. دوم آنکه مردم آمریکا به شیوه‌ای بسیج می‌شدند که قطعاً در مورد تیو صدق نمی‌کرد. آمریکا به جهات مختلف جامعه‌ای متشکل از صاحبان دارائی‌های کوچک به شمار می‌رفت، حالتی که نه تنها آرزوپردازی‌های اقتصادی، بلکه همچنین آرزوهای سیاسی را پرورش می‌داد. این جامعه هنجارهایی داشت که تن به پذیرش اقتدار مستبدانه نمی‌سپرد و (همان‌گونه که بریتانیایی‌ها کشف کردند) آن را مهیای شورش می‌ساخت. در نتیجه، آمریکایی‌ها با وجود دل‌نگرانی از قدرت گرفتن حکومت متمرکز در حدی ورای آنچه در زمان استقلال از انگلستان قابل توصیه به نظر می‌رسید، همچنان معتقد بودند می‌توانند جلوی تبدیل دولت به لویاتان مستبد را بگیرند.

آتنی‌ها نیز سلاح‌های مشابهی داشتند و از آنها برای همین منظور استفاده می‌کردند. جامعهٔ آتن پس از پشت سر گذاشتن اعصار تاریک قصد داشت تسلط فرادستان و امتیازات‌شان را مهار کند. ساختار اقتصادی این جامعه بسیج اجتماعی را تسهیل می‌کرد. پس از اصلاحات سولون، آتن یک جامعه زمین‌دار کوچک مانند مستعمرات سیزده‌گانه آمریکا شد، با همهٔ بسیج‌شدنی که این وضعیت رقم می‌زد. نکتهٔ مهم آنکه در حدود همین زمان جامعهٔ یونان به لطف تغییرات در فناوری نظامی جسورتر نیز شد. درحالی که در عصر مفرغ جنگ‌افزارها از این فلز ساخته می‌شد، در قرن هشتم قبل از میلاد آهن جای آن را گرفت. حربهٔ برنزی پرهزینه و بنابراین اسلحهٔ طبیعی فرادستان به شمار می‌رفت. حال آنکه سلاح آهنی ارزان‌تر تمام می‌شد و به بیان باستان‌شناس وی. گوردون چایلد، «جنگ را مردمی می‌کرد». به خصوص رواج این نوع ساز و برگ به تجهیز سربازان پیاده - شهروند یونانی کاملاً مجهز انجامید که می‌توانستند نه تنها با دیگر دولت-شهرها و ایرانی‌ها، بلکه همچنین با فرادستان بیش از اندازه حریص بجنگند. بدین ترتیب توازن قدرت به میزان بیشتری به نفع جامعهٔ آتنی و علیه فرادستان میل کرد. تمامی این بسیج‌شدن‌ها را سالون، کلایستنس و دیگر رهبران پس از آنها نهادینه کردند، به صورتی که غصب قدرت و تحمیل سریع سلطه را برای فرادستان بسیار دشوار کرد. در نتیجه آتنی‌ها، اگرچه مانند مردم تیو نسبت به قدرت و سیطرهٔ بیش از حد فرادستان نگران بودند، با این حال باور داشتند می‌توانند با قانون تبعید، تسلیحات آهنی، و مجامع مردمی خود آنان را مهار کنند. آنها چندان هم اشتباه نمی‌کردند.

اما در تیو وضعیت این گونه نبود. قدرت این جامعه از هنجارهای هدایت شده علیه هر نوع سلسله مراتب سیاسی سرچشمه می‌گرفت. چنین هنجارهایی برای حفظ وضع بی‌حکومتیِ موجود شیوه‌ای قدرتمند به شمار

می‌روند، زیرا به حل مسئلهٔ اقدام جمعی یاری می‌رسانند و مردم را به منظور سر عقل آوردن افرادی که سعی در اعمال سلطه و قدرت‌گیری بیش از حد دارند تشکل می‌بخشند. هرچند آنها برای سازماندهی اقدام جمعی به منظور دیگر اهداف، از جمله به زنجیر کشیدن لویاتان هنگامی که شروع به کار می‌کند، چندان مناسب نیستند. بخشی از علت آن است که تیو، مانند بسیاری از دیگر جوامع بی‌حکومت، در قالب یک رشته دودمان‌ها سازمان یافته بود که درون قبایل بزرگ‌تر جمع می‌شدند. آتنی‌ها هم تقسیم‌بندی‌های هم‌طایفگی داشتند، اما اینها سیال‌تر به حساب می‌آمدند و کمتر بر روابط نسبی قدرتمند مبتنی بودند و کلایستنس به شدت از نقش آنها در امور سیاسی کاست.

برعکس، پایین‌ترین سطح تجمع در جامعهٔ تیو یک خانوادهٔ گسترده موسوم به تار بود، که در آن اگر اقتداری وجود داشت به ریش‌سفیدان مذکر می‌رسید. سازمان عمودی این اجتماع از طریق نظام خویشاوندی به دست می‌آمد، سازمانی که در آن نقش‌های افراد در زندگی کاملاً نظم‌یافته و مقرر بود. برای افراد فرصت‌های کمی وجود داشت تا آزادانه به هم بپیوندند و نوعی انجمن را شکل دهند تا در بسیج شدن و پایش قدرت سیاسی به کار آنان بیاید. به علاوه، به محض آنکه سلسله مراتب پدیدار می‌شد و احترام کسب می‌کرد باور نسبت به منشاء جادوگرانهٔ هرگونه نابرابری شروع به فروریختن می‌کرد [کذا- احتمالاً شروع به فرو ریختن آن نابرابری می‌کرد]. روابط خویشاوندی سکویی برای تأمل و مشارکت جامعه در تصمیمات دسته‌جمعی فراهم نمی‌آورد.

بدتر آنکه در جامعهٔ مبتنی بر خویشاوندی، سلسله مراتب سیاسی به احتمال زیاد شکل تسلط یک قبیله بر سایر قبایل را می‌گیرد و راه را برای نوعی لویاتان هموار می‌سازد که نهایتاً همهٔ مخالفان را درهم خواهد شکست. یک شیب به راستی لغزنده. بهتر است لویاتان را غایب نگه داریم.

ناخوانا باقی ماندن

بسیاری از جوامع بی‌حکومت در گذشته و معدود جوامع باقیمانده از این نوع، شبیه تیو به نظر می‌رسند. آنها نه فقط بدون حکومت یا سلسله مراتب سیاسی قابل توجه زندگی می‌کنند، بلکه هوشیارانه با استفاده از هر گونه ابزار در دسترس علیه ظهور آن جبهه می‌گیرند. این ابزارها غالباً هنجارها و باورهای تکامل یافته طی نسل‌های بی‌شمارند، چیزهایی مانند جادوگری. اما آیا چنین کاری در مورد ملت‌های مدرن هم موضوعیت دارد؟ در همهٔ ۱۹۵ کشور امروزی حکومت و قانون به چشم می‌خورد، و دادگاه‌ها و نیروهای امنیتی قوانین را به اجرا می‌گذارند. آیا می‌توان [همچنان] مدعی وجود لویاتانِ غایبِ جوامع بی‌حکومت در آنها شد؟ پاسخ مثبت است. حکومت‌ها در عین وجود ممکن است به شدت ضعیف باشند، بخش‌های بزرگی از کشورشان را در همان وضعیت جوامع بی‌حکومت رها کنند، تا به مانند تیو از طریق هنجارهایشان اداره شوند، یا مانند گبوسی‌های پاپوآ در گینهٔ نو به کرات در دام خشونت بیفتند. جالب‌تر آنکه برخی کشورها به رغم داشتن ظاهری مدرن، چه بسا از برپایی نهادهای اساسی خودداری ورزند، در همه چیز به جز نام مانند لویاتان غایب عمل کنند، و این به همان دلیل تیو است - ترس از شیب لغزنده. دولت مدرن لبنان مثالی از این نوع کشورها به حساب می‌آید.

قانون اساسی آمریکا تصریح می‌کند که نمایندگی در مجلس نمایندگان باید متناسب با جمعیت هر ایالت باشد. قرار بود برای تعیین این جمعیت‌ها، ظرف سه سال پس از تصویب قانون اساسی یک سرشماری برگزار و ارقام مربوطه هر ده سال به روز شود. نخستین سرشماری در سال ۱۷۹۰ انجام گرفت و از آن زمان به بعد این کار هر دهه با پشتکار و مداومت تکرار شده است. سرشماری‌ها جدای از مبنا واقع شدن برای توزیع عادلانه نمایندگی در مجلس قانونگذاری، به دلایل بسیار کار خوبی هستند. آنها به دولت یاری می‌رسانند تا بداند مردم کشور در کجا به سر می‌برند، از کجا آمده‌اند، چگونه زندگی می‌کنند، و چقدر تحصیلات، و شاید درآمد یا ثروت دارند. اینها برای ارائهٔ خدمت و کسب درآمد و مالیات از سوی حکومت مهم‌اند. به گفتهٔ جیمز اسکات، دانشمند سیاسی، سرشماری به «خوانا» شدن جامعه برای دولت می‌انجامد- سرشماری‌ها اطلاعاتی در اختیار می‌گذارند تا جامعه را درک کنیم، به نظم در آوریم، از آن مالیات بستانیم و اگر ضرورت داشت آن را به کاری وا داریم. برای موجودیت و کارکرد یک حکومت این فعالیت‌ها چنان ضروری به شمار می‌روند که هر حکومتی باید مایل به خوانا ساختن جامعه باشد. مردم نیز جا دارد درجه‌ای از خوانایی و وضوح را بپسندند، زیرا در غیر این صورت هیچ خدماتی را به صورت مناسب دریافت نخواهند کرد. اینک می‌توانید عیب این استدلال را ببینید. اگر جامعه به حکومت اعتماد نداشته باشد چه؟ اگر جامعه نگران سوءاستفاده از این خوانایی باشد چه؟ اگر از شیب لغزنده بترسد چه؟ اینها دقیقاً همان نگرانی‌های جامعهٔ لبنان هستند.

تا پیش از جنگ جهانی اول لبنان بخشی از امپراتوری عثمانی بود و سپس برای مدتی کوتاه مستعمرهٔ فرانسه شد، تا آنکه در سال ۱۹۴۳ استقلال یافت. این کشور از آن زمان تاکنون حتی یک سرشماری برگزار نکرده است. برای پیمان ملی توافق‌شده در ۱۹۴۳، آمارگیری سال ۱۹۳۲ مبنا قرار گرفت، اما از آن پس هیچ کار دیگری نشد. در سرشماری ۱۹۳۲ مسیحیان با اندکی برتری نسبت به جوامع مسلمان شیعه، سنی و دروزی (که در نقشهٔ ۳ نشان داده شده‌اند) ۵۱ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند. پیمان مزبور همین پیکربندی را به رسمیت شناخت و قدرت را میان طوایف مختلف تقسیم کرد. برای مثال، رئیس جمهور همیشه باید یک مسیحی مارونی باشد، درحالی که نخست‌وزیر یک مسلمان سنی و رئیس مجلس یک مسلمان شیعه خواهد بود. این تقسیم‌بندی به همین جا متوقف نمی‌شود. معاون رئیس مجلس و معاون نخست وزیر همیشه باید مسیحی ارتدوکس یونانی باشند، درحالی که رئیس ستاد مشترک نیروهای مسلح مسلمان دروزی است. نمایندگی در مجلس به نسبت شش به پنج به نفع مسیحیان در مقابل مسلمانان ثابت نگه داشته شد و درون این نسبت طوایف مختلف مطابق با سهم جمعیتی‌شان در سرشماری ۱۹۳۲ نمایندگی داشتند.

قابل پیش‌بینی بود که این پیمان به یک حکومت شدیداً ضعیف می‌انجامد. دقیقاً همانطور که تحت لویاتان غایب انتظار داریم، در این کشور قدرت نه در حکومت، بلکه درون هر کدام از طوایف استقرار می‌یابد. دولت کالاهای عمومی از قبیل خدمات سلامت یا برق ارائه نمی‌کند، بلکه این جماعات هستند که چنین کارهایی را به انجام می‌رسانند. حکومت به مهار خشونت نمی‌پردازد یا قانون را به اجرا نمی‌گذارد. حزب‌الله، گروه مسلمان شیعه، مانند بسیاری از قبایل مسلح در درهٔ بقاع، ارتش خصوصی خودش را دارد. هر جامعهٔ محلی ایستگاه تلویزیونی و تیم فوتبال مخصوص به خویش را دارد. برای مثال در بیروت الاحد تیم فوتبال شیعه است، درحالی که الانصار سنی به شمار می‌رود. باشگاه‌های ورزشی صفا دروزی، رِیْسینگ بیروت مسیحی ارتدوکس و حِکمه مسیحی مارونی است.

تقسیم شدید قدرت در حکومت لبنان به هر طایفه اجازه می‌دهد رفتار دیگران را بپاید. این وضعیت در آنچه دیگران خواستار آنند به هر گروه حق وتو می‌بخشد و به بن‌بست وحشتناک در دولت می‌انجامد، بن‌بستی با عواقب آشکار، از قبیل ناتوانی در اتخاذ تصمیمات مهم در زمینهٔ خدمات عمومی.
در ژوئیهٔ ۲۰۱۵ محوطهٔ اصلی دفن پس‌ماند کشور در بخش ناعمه تعطیل شد. دولت هیچ جایگزینی نداشت و زباله‌ها شروع به تلنبار شدن در بیروت کردند. دولت به جای آنکه وارد عمل شود دست روی دست گذاشت. زباله همچنان انباشته می‌شد. تصویری از پس‌ماندهای جمع‌شده در بیروت را در بخش تصاویر آورده‌ایم.
در واقع اهمال دولت وضعی عادی به شمار می‌آید. تقریباً طی ده سال گذشته مجلس به بودجه رأی نداده است، امری که به کابینه فرصت می‌دهد تا خودش بودجه بنویسد. پس از استعفای نخست وزیر نجیب میقاتی در سال ۲۰۱۳، یک سال طول کشید تا سیاستمداران دربارهٔ دولت جدید به توافق برسند. هیچ عجله‌ای در کار نبود، زیرا در فاصلهٔ میان دو انتخابات پارلمانی ۲۰۰۹ و ۲۰۱۴، به رغم پر شدن محل دفن زباله، ۱۲۸ عضو مجلس تنها بیست و یک بار، یعنی تقریباً سالی چهار دفعه تشکیل جلسه دادند. در سال ۲۰۱۳ قانونگذاران فقط دو بار جلسه گذاشتند و دو قانون تصویب کردند، که یکی از آنها به تمدید مدت نمایندگی خودشان برای هجده ماه دیگر مربوط می‌شد تا بتوانند در قدرت بمانند. این راهبرد چندین سال به صورت متوالی مورد استفاده قرار گرفت، و انتخابات جدید تا مه ۲۰۱۸ برگزار نشد. در همین اثنا، لبنان بر اثر سرازیر شدن یک میلیون پناهندهٔ جنگ داخلی سوریه، معادل تقریباً ۲۰ درصد جمعیت لبنان، با یکی از خطرناک‌ترین تهدیدات وجودیش مواجه بود. بدین ترتیب پارلمانی که برای چهار سال انتخاب شده بود و از انجام هر اقدامی برای حل مشکلات حیاتی پیش روی کشور خودداری می‌کرد در نهایت به مدت نه سال «نشست‌های» خود را ادامه داد. البته نشست امری نسبی است. پس از تصویب قانون انتخابات ۲۰۱۸ یکی از رسانه‌ها مسابقه‌ای میان بهترین توئیت‌های یادآور این رویداد برگزار کرد. یکی از توئیت‌ها این بود «آفرین آقایان محترم، بالاخره یک ساعت کار کردید. اکنون می‌توانید به تعطیلات دائمی‌تان بازگردید.» هیچ عجله‌ای برای حل مشکل زباله نیست.
وضعیت چنان بد شد که مردم دست به سازماندهی و اعتراض زدند و جنبشی با عنوان «تو بو می‌دهی» راه افتاد، تا از مسئله زباله به عنوان ماشهٔ مطالبه برای تغییرات عمیق‌تر در این نظام استفاده کنند. اما در لبنان بدگمانی سنت

حاکم است. یک سازمان، هر سازمانی که می‌خواهد باشد، بی‌درنگ متهم می‌شود که ابزار افزایش قدرت یکی دیگر از طوایف شده است. یکی از پُست‌های ناامیدکنندهٔ این جنبش در فیس‌بوک در ۲۵ اوت ۲۰۱۵، اوضاع را چنین بیان می‌کند:

از زمان آغاز جنبش #تو بو می‌دهی، ما در مقابل اتهاماتی که زده می‌شد کوشیدیم زبان‌های‌مان را گاز بگیریم [هیچ نگوئیم]... جنبش ما، از همان زمان آغاز (در تارنمای طیار) متهم به هواداری از [جناح] المستقبل و مخالفت با حقوق مسیحیان شد. سپس اتهام زدند که ما (به گفتهٔ هم وزرای المشنوق و هم دولت) هوادار ائتلاف هشتم مارس و علیه المستقبل هستیم. دربارهٔ اعضای جنبش هم، آنها را متهم به رشوه گرفتن از هواداران ولید جنبلاط، سفارتخانه‌های خارجی، جنبش امل، حزب‌الله و... کردند. هیچ کس از این اتهامات مصون نیست. هدف اصلی از این کارها اخلال و انکار این اندیشه بود و هست که وجود یک گزینهٔ غیرطایفی و مستقل امکان ندارد.

این پُست چیزی را تشریح می‌کند که ما اغلب در لویاتان‌های غایب مشاهده می‌کنیم: جامعه‌ای که خودش را تکه‌تکه و متفرق می‌کند، ناتوان از اقدام دسته جمعی است و در واقع عمیقاً نسبت به هر کسی و گروهی که بکوشد بر امور سیاسی تأثیر بگذارد بدگمان است.

رفتار مجلس لبنان بازتابی از این واقعیت است که طوایف نمی‌خواهند این مجلس کاری انجام دهد. به قول غسان مُخَیْبَر، نمایندهٔ مسیحی مجلس از لبنان مرکزی:

آنها دوست ندارند نهادهایی نظیر پارلمان بیش از اندازه جلسه بگذارند و در ادارهٔ کشور با آنها رقابت کنند.

حکومت لبنان بدان علت ضعیف نیست که مردم به طراحی مهندسی درستی نرسیده‌اند. در واقع، این کشور یک نظام دانشگاهی نسبتاً مدرن و یکی از تحصیل‌کرده‌ترین جمعیت‌ها را در خاورمیانه دارد. بسیاری از لبنانی‌ها در خارج از کشور و در برخی از بهترین نهادهای علمی جهان تحصیل می‌کنند. آنها می‌دانند که یک حکومت پرظرفیت چگونه ساخته می‌شود. دقیق‌تر بگوییم، حکومت تعمداً ضعیف است، چون طوایف از شیب لغزنده می‌ترسند.

نمایندگان مجلس خبر دارند که قرار نیست کار زیادی انجام دهند، پس چه انگیزه‌ای برای تشکیل جلسه وجود دارد؟ آنها می‌توانند رأی بدهند تا انتخابات به تعویق بیفتد، چون هیچ‌کس واقعاً اهمیت نمی‌دهد چه کسی انتخاب خواهد شد. گاهی همانند مورد مشکل زباله، این وضعیت عواقب اجتماعی وحشتناکی به بار می‌آورد. اما حتی در آن زمان هم به انجام رساندن کار دشوار است. کسی نمی‌خواهد قدرت را به مجلس وا بگذارد، اعتمادی نسبت به آن وجود ندارد، کنشگری اجتماعی نیز با استقبال مواجه نمی‌شود. هرگز نمی‌دانید به چه کسی می‌توانید اعتماد کنید.

لبنان نه یک جامعهٔ بی‌حکومت، بلکه یک دولت - ملت مدرن شش میلیون نفری با یک کرسی در سازمان ملل و سفرایی در سراسر جهان است. اما دقیقاً همانند مورد تیو، قدرت در جایی دیگر مستقر است. لبنان یک لویاتان غایب دارد.

بین ۱۹۷۵ و ۱۹۸۹، پس از آنکه ورود سیل عظیم آوارگان فلسطینی از اردن کشور را بی‌ثبات کرد یک جنگ داخلی بی‌رحمانه میان جوامع محلی در گرفت. توافق‌نامهٔ ۱۹۸۹ طائف که به درگیری‌ها پایان داد، «پیمان ملی» را تعدیل کرد، تقسیم کرسی‌های مجلس را میان مسیحیان و مسلمانان به ۵۰-۵۰ رساند، و نمایندگی شیعیان را افزایش داد. اما در عین حال قدرت رئیس‌جمهور را نیز تضعیف کرد.

آیا تقسیم ۵۰-۵۰ در مقایسه با تقسیم ۶ به ۵ پیمان ۱۹۴۳ موجب شد مجلس نمایندهٔ بهتری برای طوایف باشد؟ شاید، اما هیچ‌کس واقعاً نمی‌داند و نمی‌خواهد هم بداند که جمعیت طوایف مختلف چقدر است. جامعه می‌خواهد درمقابل حکومتی که می‌ترسد به تصرف دیگران درآید ناخوانا بماند، و برای پرهیز از چنین احتمالی سعی در کسب اطمینان از تداوم خواب‌زدگی لویاتان می‌کند. پس زباله‌ها روی هم تلنبار خواهد شد.

دالان باریک

این کتاب دربارهٔ آزادی است. [میزان شکل‌گیری] آزادی به انواع متفاوت لویاتان‌ها و سیر تکاملی‌شان بستگی دارد - آیا جامعه بدون حکومتی کارآمد سر خواهد کرد، آیا زیر بار دولتی مستبد می‌رود، یا موفق به چکش‌کاری توازنی از قدرت می‌شود که راه را برای ظهور لویاتان مقید و شکوفایی تدریجی آزادی می‌گشاید.

بخش بزرگی از علوم اجتماعی و نظم مدرن جهانی دیدگاه هابز در مورد جامعه‌ای که اراده‌اش را به لویاتان تسلیم می‌کند بدیهی می‌انگارد، حال آنکه به خلاف این تصور، در نظریهٔ ما این نکته بنیادی است که لویاتان‌ها همواره با آغوش باز مورد استقبال قرار نمی‌گیرند و مسیرشان لااقل پردست‌انداز است. در بسیاری از موارد جامعه در مقابل چیرگی آنها موفق به مقاومت می‌شود، دقیقاً همان کاری که جامعهٔ تیو کرد و لبنانی‌ها هنوز می‌کنند. نتیجهٔ این مقاومت فقدان آزادی است.

وقتی این ایستادگی درهم می‌شکند، چه بسا به لویاتان مستبد برسیم، که بسیار به هیولای دریایی مورد تصور هابز شباهت دارد. این لویاتان جلوی «جنگ» را می‌گیرد، اما الزاماً زندگی اتباعش را غنی‌تر از زنده ماندنی «زشت، بی‌رحمانه و کوتاه»، که افراد تحت لوای لویاتان غایب دارند، نمی‌سازد. همچنین اتباع این لویاتان «اراده‌های‌شان را واقعاً تسلیم» او نمی‌کنند - نه بیشتر از آن مقدار که مردم اروپای شرقی پیش از فروپاشی دیوار برلین با خواندن سرود «اَنترناسیونال» در خیابان‌ها اراده‌های‌شان را به اتحاد شوروی تسلیم می‌کردند [آنها صرفاً در ظاهر با اتحاد شوروی ابراز همبستگی می‌کردند]. اقتضائات این وضعیت برای شهروندان از برخی جنبه‌ها متفاوت است، اما هنوز هیچ گونه آزادی در کار نیست.

یک نوع بسیار متفاوت از لویاتان، یعنی لویاتان مقید، وقتی پدیدار می‌شود که میان قدرت لویاتان و ظرفیت جامعه برای مهار آن توازن شکل بگیرد. این همان لویاتانی است که می‌تواند به حل و فصل عادلانهٔ مرافعات بپردازد، خدمات عمومی و فرصت‌های اقتصادی فراهم آورد و جلوی سلطه را بگیرد، اموری که شالوده‌های اساسی آزادی هستند. این همان لویاتانی است که مردم اجازهٔ افزایش ظرفیتش را خواهند داد، زیرا معتقدند می‌توانند بر آن لگام بزنند، و قادرند به آن اعتماد کنند و به همکاری با آن مشغول شوند. این لویاتانی است که با در هم شکستن قفس‌های هنجاری گوناگون، همان

قفس‌هایی که به صورتی خفقان‌آور رفتار جامعه را تنظیم می‌کنند، به ترویج آزادی می‌پردازد. اما این لویاتان از یک جنبهٔ اساسی از نوع هابزی نیست. ویژگی مشخصهٔ لویاتان مقید در غل و زنجیرهای آن است: سیطرهٔ هیولای دریایی هابز را بر جامعه ندارد و از توانائی نادیده گرفتن مردم یا بستن دهان‌شان هنگامی که می‌کوشند بر تصمیم‌گیری سیاسی تأثیر بگذارند، محروم است. این لویاتان نه بر فراز مردم، بلکه در کنار آنان می‌ایستد.

نمودار ۱ خلاصه‌ای از این اندیشه‌ها و نیروهای شکل‌دهنده به سیر تکامل انواع متفاوت حکومت را در نظریهٔ ما به نمایش می‌گذارد. به منظور تمرکز بر نکات اصلیِ این نظریه، ما عوامل با اهمیت را ساده می‌کنیم و همه چیز را به دو متغیر می‌کاهیم. متغیر نخست که بر روی محور افقی نشان داده می‌شود حاکی از میزان قدرت یک جامعه به لحاظ هنجارها، رویه‌ها و نهادها، و به ویژه امکانات لازم برای اقدام دسته‌جمعی، هماهنگ ساختن اعمال خویش، و قید زدن بر سلسله مراتب سیاسی است. بدین ترتیب این متغیر بسیج عمومی جامعه، قدرت نهادی آن و توانایی‌اش را برای مهار سلسله مراتب از طریق هنجارها - همانند آنچه در جامعه تیو دیدیم - در خود ترکیب می‌کند. متغیر دوم ظرفیت حکومت است. این متغیر که روی محور عمودی نشان داده می‌شود به شکلی مشابه چندین جنبه، شامل قدرت فرادستان سیاسی و اقتصادی و ظرفیت و قدرت نهادهای حکومتی را در خود جای می‌دهد. البته نادیده گرفتن درگیری‌های درون جامعه و بنابراین نادیده گرفتن درگیری‌های درون فرادستان و میان فرادستان و نهادهای حکومتی، یک ساده‌سازی عظیم به شمار می‌رود. در عین حال، این ساده‌سازی‌ها به ما امکان می‌دهند چندین عنصر مهم و دلالت بدیع را در نظریه‌مان برجسته کنیم. بعدها در این کتاب، به فراتر از این ساده‌سازی‌ها حرکت خواهیم کرد و به بحث در مورد تصویر غنی‌تری که بدون آنها پدیدار می‌شود می‌پردازیم.

به بیشتر جوامع سیاسی پیشامدرن به عنوان پیکره‌هایی بیندیشید که کار را در جایی نزدیک به گوشه پایین سمت چپ، بدون حکومت‌ها یا جوامع قدرتمند، آغاز می‌کنند. پیکان‌هایی که از این حضیض آغاز می‌شوند به ردیابی مسیرهای توسعه واگرای حکومت، جامعه و روابط آنها با گذر زمان می‌پردازند. در این نمودار یک مسیر نوعی، که تقریباً با بحث ما از تیو یا لبنان مطابقت دارد، از جایی آغاز می‌شود که قدرت جامعه بر حکومت می‌چربد، و جامعه می‌تواند از پیدایش نهادهای حکومتی متمرکز و توانا ممانعت به عمل آورد. این به وضعیتی می‌انجامد که در آن لویاتان عمدتاً غایب است، زیرا حکومت و فرادستان در مقایسه با هنجارهای جامعه علیه [شکل‌گیری هر گونه] سلسله

مراتب سیاسی، بیش از اندازه ضعیف‌اند. ترس از شیب لغزنده بدان معنی است که هر وقت ممکن باشد جامعه خواهد کوشید قدرت فرادستان را فلج و زیر پای سلسله مراتب سیاسی را خالی کند، به طوری که ظرفیت موجودیت‌های شبه‌حکومتی هر چه بیشتر افول یابد، و وصف غایب به صورتی حتی مستحکم‌تر برای لویاتان صادق باشد. قدرت بیشتر جامعه نسبت به حکومت همچنین تبیین می‌کند چرا در این حالت قفس هنجارها چنین پرزور است- با توجه به عدم وجود هرگونه شیوهٔ نهادی برای حل و فصل مرافعات و مقررات‌گذاری در مورد آنها، هنجارها همه نوع کارکردی را بر عهده می‌گیرند، اما نابرابری‌های اجتماعی خاص خودشان را نیز رقم می‌زنند و اشکال گوناگونی از محدودیت‌های خفقان‌آور را بر افراد تحمیل می‌کنند.

از طرف دیگر، در صورتی که کار را با سطوح اولیه‌ای آغاز کنیم که در آنها قدرت حکومت و فرادستان در مقایسه با قدرت جامعه بیشتر است، پیکانی را می‌بینیم که تقریباً با بحث اولیه ما از وضعیت چین تطابق دارد، جایی که آرایش شرایط به حمایت از پیدایش لویاتان مستبد می‌پردازد. در اینجا پیکان به سمت سطوح بالاتر قدرت حکومت حرکت خواهد کرد و به موازات آن توانائی جامعه تحلیل می‌رود، زیرا جامعه در خود بنیهٔ هماوردی با حکومت را نمی‌بیند. این تمایل با تلاش لویاتان مستبد برای توسری‌خور کردن جامعه تشدید می‌شود، تا حکومت نامقید باقی بماند. نتیجه آنکه با گذشت زمان، لویاتان مستبد در مقایسه با جامعهٔ بی‌جربزه هرچه بیشتر قدرت می‌گیرد و احتمال وقوع تحولی در توازن قوا که نهایتاً به مقید شدن لویاتان بیانجامد کم می‌شود.

اما این نمودار همچنین از احتمال وجود حکومت پرظرفیتی خبر می‌دهد که جامعهٔ پرظرفیت با آن هماوردی کند. این توازن در دالان باریک وسط نمودار رخ می‌دهد، جایی که شاهد پیدایش لویاتان مقید هستیم. دقیقاً در این دالان است که اثر ملکهٔ سرخ وارد عمل می‌شود، زورآزمایی حکومت و جامعه به تقویت هر دو یاری می‌رساند و می‌تواند، تاحدودی به نحوی معجزه‌آسا، به حفظ تعادل میان این دو کمک کند.

در واقع، ملکهٔ سرخ - مسابقه بین حکومت و جامعه- کاری بیش از پرظرفیت‌تر ساختن هر دوی آنها انجام می‌دهد، زیرا به بازآرائی ماهیت نهادها نیز دست می‌زند و لویاتان را درمقابل شهروندان پاسخگو و [نسبت به خواسته‌هایشان] واکنش‌پذیر می‌سازد. در این فرآیند، ملکهٔ سرخ زندگی مردم را نیز تحول می‌بخشد، نه صرفاً چون سلطهٔ حکومت‌ها و فرادستان را بر آنان از میان می‌برد، بلکه همچنین بدان علت که قفس هنجارها را سست می‌کند و

حتی درهم می‌شکند، آزادی فردی را پیش می‌برد و مشارکت مردمی کارآمدتری را در امور سیاسی میسر می‌کند. نتیجه آنکه تنها در این دالان است که آزادی واقعی، رها از سلطه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، پدیدار می‌شود و تکامل می‌یابد. در بیرون از دالان، آزادی، یا به خاطر فقدان لویاتان یا به خاطر استبداد ناشی از آن، لطمه می‌بیند.

با این‌حال توجه به این نکته مهم است که اثر ملکهٔ سرخ ماهیتی متزلزل دارد. در تمامی این واکنش‌ها و ضدواکنش‌ها، یک طرف ممکن است از دیگری سبقت بگیرد و هر دو را به بیرون از دالان بکشد. اثر ملکهٔ سرخ همچنین مستلزم آن است که رقابت میان حکومت و جامعه، میان فرادستان و فرودستان، یک بازی با حاصل جمع کاملاً صفر نباشد، رقابتی که در آن هر طرف سعی در نابودی و لُخت کردن دیگری کند. لذا در تمامی مراحل این رقابت، وجود فضایی برای سازش و مصالحه، و درک این نکته که پس از هر واکنش یک ضدواکنش وجود خواهد داشت، امری حیاتی است. در فصل ۱۳ خواهیم دید که برخی اوقات فرآیند قطبی‌سازی می‌تواند موجب تبدیل اثر ملکهٔ سرخ به قضیه‌ای با حاصل جمع صفر شود، امری که بر احتمال لجام گسیختن این فرآیند می‌افزاید.

ویژگی باارزش دیگر این نمودار آن است که در گوشهٔ پایین سمت چپ، جایی که هم حکومت و هم جامعه بسیار ضعیف‌اند، دالانی در کار نیست. این وضعیت بیانگر جنبه‌ای مهم از بحث ما در مورد تیو است. به یاد آورید که مردم تیو پس از ظهور سلسله مراتب سیاسی، هنجارها و نهادهای پرظرفیتی برای مهار آن نداشتند، و به این علت بود که چنان بر از میان بردن هر نشانه‌ای از سلسله مراتب سیاسی تأکید می‌کردند؛ انتخاب نه میان لویاتان مقید و غایب، بلکه بین استبداد و عدم وجود هرگونه حکومت بود. در بسیاری از موارد که هم حکومت و هم جامعه ضعیف‌اند این وضعیتی عمومی است، و همین امر روشن می‌سازد که حرکت به درون دالان تنها پس از آنکه هر دو طرف زورآزمایی مقداری ظرفیت اولیه ساخته‌اند و بعد از تأمین برخی پیش‌شرط‌های نهادی اساسی برای توازن قدرت امکان‌پذیر خواهد بود.

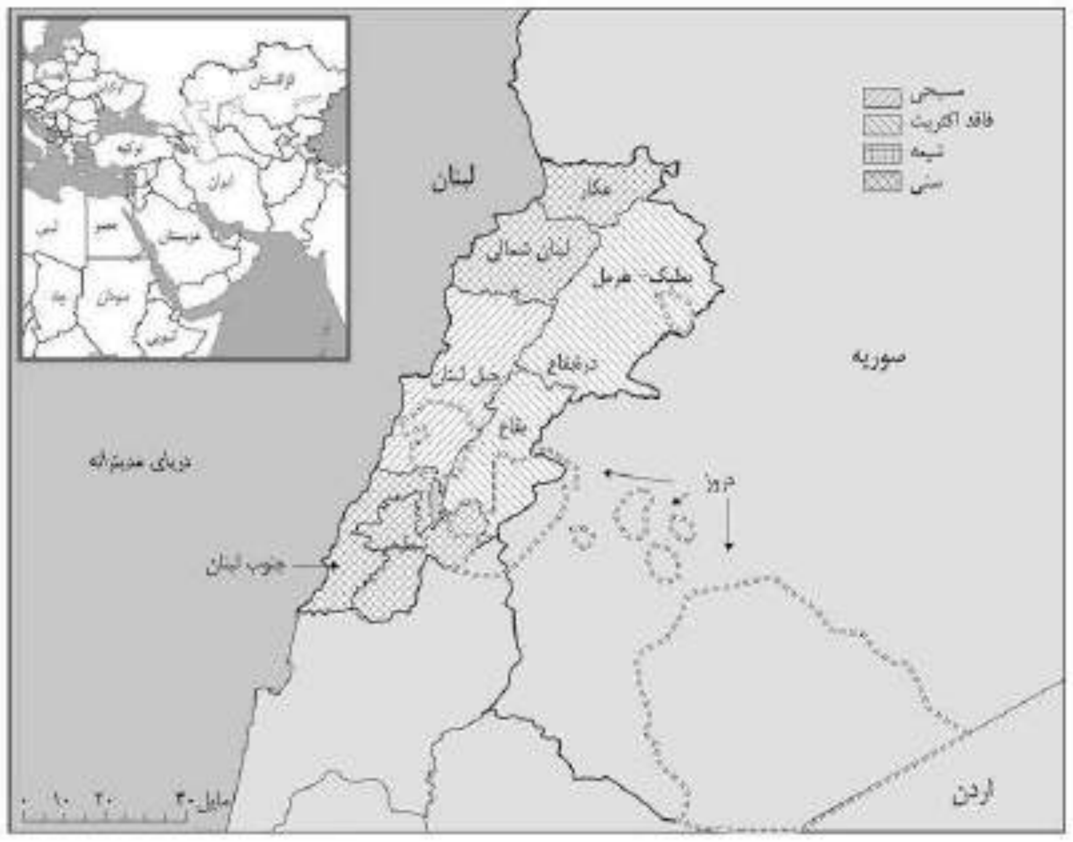

نقشه ۳- محل استقرار فرقه‌های مختلف در لبنان

مُشک آن است که خود ببوید

یک نظریه هنگامی بیشترین فایده را دارد که روش‌های جدیدی برای اندیشیدن دربارهٔ جهان در اختیار بگذارد. چند نمونه از بینش‌های متبادر شده از نظریه‌مان را در نظر بگیرید. در فصل ۱ با این پرسش آغاز کردیم که جهان به کجا می‌رود؟ یک نسخهٔ مطبوع‌تر از دموکراسی غربی بدون هیچ رقیبی؟ رفتن به سمت هرج و مرج؟ یا دیکتاتوری دیجیتال؟ از چشم‌انداز نظریهٔ ما هر کدام از اینها شبیه به یکی از مسیرهای ترسیم شده در نمودار ۱ به نظر می‌آیند. اما چیزی که نظریهٔ ما روشن می‌سازد آن است که نباید فرض کرد همهٔ کشورها مسیری یکسان را دنبال خواهند کرد. ما باید نه همگرایی، بلکه تنوع را انتظار داشته باشیم. مهمتر از آن، این‌گونه نیست که کشورها بتوانند یک‌راست از جاده‌ای به جادهٔ دیگر گذار کنند. مقدار زیادی «وابستگی به مسیر» وجود دارد. وقتی در مدار لویاتان مستبد هستید، حکومت و فرادستان مسلط بر نهادهای حکومتی قوی‌تر می‌شوند و ضعف جامعه و هنجارهایی که قرار است حاکمیت را تحت نظارت نگهدارند شدیدتر می‌گردد. چین را در نظر آورید. بسیاری از سیاستگذاران و مفسران هنوز پیش‌بینی می‌کنند که این کشور به موازات ثروتمندتر شدن و ادغام بیشتر در نظم اقتصادی جهانی، شباهت‌های بیشتری با دموکراسی غربی خواهد یافت. اما در نمودار ۱ مسیر لویاتان مستبد با گذشت زمان به سمت دالان حرکت نمی‌کند. در فصل ۷ خواهیم دید که تسلط حکومت چین بر جامعه را تاریخی عظیم شکل می‌بخشد و این مناسبات با اقدامات خاص رهبران و فرادستان برای فلج ساختن جامعه و ناتوان کردن آن از به چالش کشیدن و محدود کردن حکومت بازتولید شده است. چنین تاریخی، گذار به دالان را بسیار دشوارتر خواهد ساخت.

با این حال، اهمیت تاریخ بدان معنا نیست که گذشته یک ملت سرنوشتش را رقم می‌زند. این نکته دومین دلالت مهم نظریه ما را بیان می‌کند. مقدار زیادی عاملیت در کار است - یعنی اقدامات رهبران، فرادستان، و کارآفرینان سیاسی می‌تواند کار جمعی را تسهیل کند و به ائتلاف‌های جدیدی بیانجامد که مسیر حرکت جامعه را از نو شکل می‌بخشند. به همین دلیل است که وابستگی به مسیر با گذار هر از گاه از یک مسیر به مسیر دیگر همزیستی دارد. این همزیستی به خصوص در مورد جوامع حاضر در دالان صادق است، زیرا توازن میان حکومت و جامعه امری شکننده به شمار می‌آید و اگر جامعه

هوشیاری‌اش را از دست بدهد یا حکومت بگذارد ظرفیتش تحلیل برود، این توازن می‌تواند به آسانی از هم بگسلد.

سومین دلالت مرتبط در مورد ماهیت آزادی است. به خلاف دیدگاهی که بر امتیازات و رشد بی‌وقفهٔ نهادهای غربی یا طراحی‌های قانون اساسی تأکید می‌گذارد، در نظریهٔ ما آزادی از دل فرآیندی پرآشوب پدیدار می‌شود، فرآیندی که نمی‌توان آن را به آسانی طراحی کرد. آزادی را نمی‌توان مهندسی کرد یا سرنوشتش را با سامانه‌ای زیرکانه از نظارت‌ها و موازنه‌ها تضمین نمود. به برانگیختگی، هشیاری، و جسارت جامعه نیاز داریم تا آزادی درست عمل کند. لازم است همه درحال دویدن باشند!

از پیش‌گفتار به یاد داریم که در اوروک راهبرد مهار گیلگمش از طریق نظارت و موازنه به وسیلهٔ همزاد وی انکیدو، درست عمل نکرد. در اکثر دیگر موقعیت‌ها، ازجمله در آمریکا، هم نتیجه تفاوتی ندارد، ولو نظارت‌ها و موازنه‌های مطرح شده در قانون اساسی غالباً به عنوان نقطهٔ اتکای آزادی آمریکایی مورد تأکید قرار می‌گیرند. در سال ۱۷۸۷ جیمز مدیسون و همکارانش در فیلادلفیا گرد آمدند و دستورکار مجلس مؤسسان را با «برنامهٔ ویرجینیا»، که مبنای قانون اساسی شد، در اختیار گرفتند. اما معماری نهادی کشور جدید متفاوت از برنامهٔ ویرجینیا از کار درآمد، زیرا جامعه (یا بخشی از آن) به طور کامل به فدرالیست‌ها اعتماد نکرد و می‌خواست حفاظت‌های بیشتری برای آزادی خود داشته باشد. همانطور که دیدیم، مدیسون منشور حقوق را ناچاراً پذیرفت. این مشارکت و جسارت جامعه بود که در [جریان] تأسیس جمهوری آمریکا حفاظت از حقوق را تضمین کرد.

دلالت چهارم نظریهٔ ما آن است که درهای بسیاری به درون دالان وجود دارد و در داخل آن انواع بسیاری از جوامع به سر می‌برند. به همه راه‌هایی بیندیشید که یک کشور می‌تواند از مسیرشان وارد دالان شود. در حقیقت ایجاد شرایط برای آزادی یک فرآیند چندوجهی است، در بردارندهٔ مهار مرافعه و خشونت، شکستن قفس هنجارها، و در بند کردن قدرت و استبداد نهادهای حکومتی. به همین دلیل آزادی به محض ورود یک ملت به دالان پدیدار نخواهد شد، بلکه به تدریج و طی زمان تکامل می‌یابد. برخی مدتی طولانی در دالان سفر خواهند کرد، بدون آنکه خشونت را به طور کامل مهار کنند، برخی فقط پیشرفت محدودی در سست کردن قفس هنجارها به دست می‌آورند، و برای دیگران مبارزه با استبداد و وا داشتن حکومت به شنیدن سخن جامعه کاری در حال پیشرفت خواهد بود. همچنین شرایط تاریخی و ائتلاف‌هایی که تعیین می‌کنند جامعه چگونه وارد دالان می‌شود بر

مصالحه‌های خاصی که در دالان صورت می‌گیرد - غالباً با پیامدهایی عمده و بادوام - تأثیر می‌گذارند.

قانون اساسی آمریکا نیز مؤید همین نکته است. منشور حقوق تنها سازش ضروری برای به تصویب رسیدن این قانون اساسی نبود. از نظر فرادستان جنوبی که مصمم به حفظ برده‌داری و حراست از دارائی‌هایشان بودند موضوع حقوق ایالت‌ها یک آزمون به حساب می‌آمد. در این راستا، بنیانگذاران توافق کردند منشور حقوق تنها در مقررات فدرال و نه مقررات ایالتی کاربرد بیابد. این «اصل» راه را برای همه نوع سوءاستفاده در سطح ایالت‌ها، به ویژه علیه آمریکایی‌های سیاه‌پوست می‌گشود. خود قانون اساسی با عبارتی که توافق می‌کرد در تعیین نمایندگی یک ایالت در کنگره بردگان سه‌پنجم اشخاص آزاد شمرده شوند این نقض فاحش آزادی را برای بخش بزرگی از جمعیت تأیید می‌کرد. تبعیض صرفاً در تاروپود قانون اساسی تنیده نشد؛ بلکه همچنین از طریق هنجارهای کاملاً ریشه‌دار در بیشتر مناطق مختلف کشور شکل می‌پذیرفت. شیوهٔ حرکت آمریکا به درون دالان و سفرش در آن بدین معنا بود که دولت فدرال نمی‌کوشید در جنوب این هنجارها و بنیان‌های نهادی‌شان را تضعیف کند. پس تبعیض و سلطهٔ شدید علیه سیاهان آمریکایی پس از جنگ داخلی و پایان بردگی در سال ۱۸۶۵ نیز کاملاً دوام آورد.

یکی از بسیار تجلیات رسوای این هنجارهای تبعیض‌آمیز وجود «شهرهای غروب آفتاب» بود، شهرهایی که مردم سیاه (و برخی اوقات مکزیکی‌ها و یهودیان) پس از غروب آفتاب اجازه تردد به داخل آنها را نداشتند. آمریکا کشور خودرو است، جایی که مردم «در مسیر ۶۶» شلنگ‌تخته می‌اندازند. اما فرصت شلنگ‌تخته انداختن به هر کسی نمی‌رسید. در سال ۱۹۳۰ ۴۴ مورد از ۸۹ زیستگاهی که مسیر ۶۶ از میان‌شان می‌گذشت، «شهرهای غروب خورشید» بودند. در این محدوده‌های مختص سفیدها چه اتفاقی می‌افتاد اگر می‌خواستید غذایی بخورید یا شاید از دستشویی استفاده کنید؟ حتی بر روی ماشین‌های فروش کوکاکولا درج شده بود «فقط برای مشتریان سفیدپوست». وضعیت بغرنج رانندگان سیاهپوست را تصور کنید. وضعیت چنان بد بود که در سال ۱۹۳۶ ویکتور گرین، یک کارمند آفریقایی‌تبار پُست در هارلِم نیویورک احساس کرد باید کتاب سبز رانندگان سیاهپوست را منتشر کند، راهنمایی مفصل برای رانندگان سیاه که کجا مجاز بودند پس از تاریکی بروند یا کجا می‌توانند از توالت استفاده کنند (آخرین ویراست آن تاریخ ۱۹۶۶ را بر روی خود داشت). بدین ترتیب تجربهٔ ایالات متحده بیانگر دلالت‌های عمیقی در

مورد نحوهٔ ورود یک جامعه به دالان است. در فصل ۱۰ خواهیم دید که در سطح جهانی اینها نه فقط در مورد دامنهٔ آزادی، بلکه همچنین در زمینهٔ بسیاری از گزینه‌های سیاست‌گذاری و اجتماعی، پیامدهای با اهمیت و گسترده‌ای به همراه می‌آورند.

دلالت پنجم و شگفت‌آور نظریهٔ ما به توسعهٔ ظرفیت حکومت مربوط می‌شود. در نمودار ۱ پیکان داخل دالان به سمت سطوح بالاتری از ظرفیت حکومت، در مقایسه با آنچه لویاتان مستبد به دست می‌آورد نشانه می‌رود. علت این امر آن است که مسابقه میان حکومت و جامعه ازظرفیت عظیم‌تر حکومت حمایت می‌کند. این مفهوم مخالف بسیاری استدلال‌های پذیرفته شده در علوم اجتماعی و مجادلات سیاست‌گذارانه، به ویژه در مورد نقش حیاتی رهبران قوی است که ادعا می‌کنند سیطرهٔ کامل بر امنیت و وجود نیروهای مسلح قدرتمند لازمهٔ ایجاد ظرفیت حکومت هستند. این باور باعث می‌شود عدهٔ زیادی چین را سرمشقی مناسب برای دیگر کشورهای در حال توسعه (و شاید حتی توسعه‌یافته) بدانند، زیرا بی‌چالش بودن سیطرهٔ حزب کمونیست است که حکومت این کشور را قادر به برساخت چنین ظرفیت بزرگی می‌سازد. اما با نگاه عمیق‌تر خواهیم دید که لویاتان چینی، با وجود استبدادش، در مقایسه با لویاتان‌های مقیدی چون حکومت‌های آمریکا یا کشورهای اسکاندیناوی ظرفیت کمتری دارد. علت آن است که چین جامعه‌ای قوی‌بنیه ندارد تا به حکومت فشار بیاورد، با حکومت همکاری کند، یا قدرتش را به هماوردی بطلبد. بدون این توازنِ قدرت میان دولت و جامعه، اثر ملکهٔ سرخ وارد عمل نمی‌شود و لویاتان از ظرفیت پائین‌تری سر در می‌آورد.

برای ملاحظهٔ محدودیت‌های ظرفیت حکومت چین لازم نیست به چیزی بیشتر از نظام آموزشی‌اش توجه کنید. برای بسیاری حکومت‌ها آموزش و پرورش یک اولویت است، نه صرفاً از آن رو که ملت با نیروی کار تحصیلکرده موفق‌تر خواهد بود. بلکه چون تحصیل، روش کارآمدی برای تلقین باورهای درست به شهروندان محسوب می‌شود. لذا از حکومتی با ظرفیت چشمگیر انتظار می‌رود قادر به تأمین آموزشِ در حد وسع، باکیفیت و شایسته‌سالارانه باشد و کارکنان عمومی خود را برای تحقق این هدف بسیج کند. اما در چین واقعیت این‌گونه نیست. در نظام آموزشی این کشور هر چیزی در معرض فروش قرار دارد، ازجمله صندلی‌های ردیف جلو و نزدیک به تخته سیاه، یا سمت مبصری کلاس.

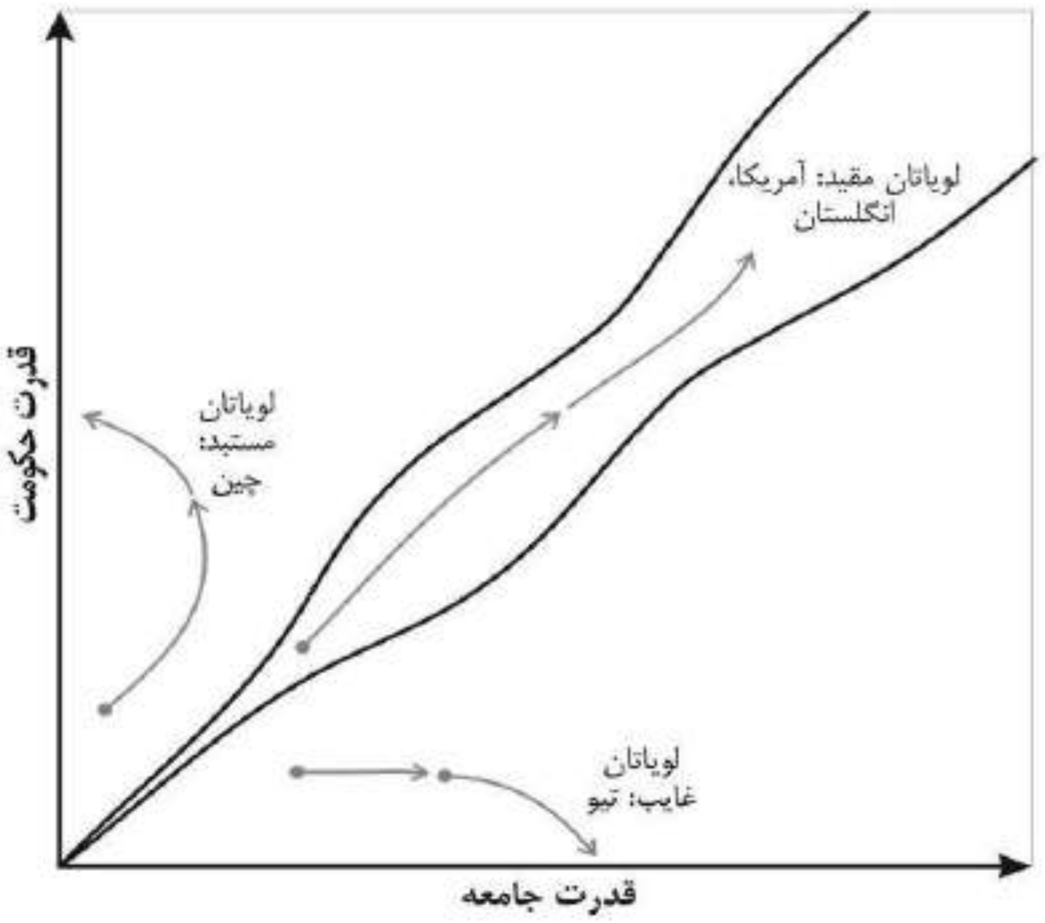

نمودار ۱- تکامل لویاتان‌های مستبد، مقید، و غایب

وقتی ژائو هوا می‌خواست دخترش را در مدرسهٔ ابتدایی ثبت‌نام کند، با مقامات کمیتهٔ آموزشی ناحیه دیدار کرد. آنها فهرستی در اختیار داشتند که نشان می‌داد هر خانواده چقدر باید شهریه بپردازد. این مقامات وقت را در مدرسه تلف نمی‌کردند، بلکه در یک بانک قرار ملاقات گذاشتند؛ ژائو باید ۴۸۰۰ دلار سپرده می‌گذاشت تا دخترش در مدرسه ثبت‌نام شود. مدرسه رایگان است، لذا این «شهریه‌ها» غیرقانونی به حساب می‌آیند و از سال ۲۰۰۵ تاکنون دولت پنج بار گرفتن چنین مبالغی را ممنوع کرده است (خود اینکه آنها مجبور شدند پنج بار گرفتن شهریه را ممنوع کنند گویاتر از هر گزارشی است). در یک دبیرستان نخبه‌پرور دیگر در پکن، دانش‌آموزان بابت هر ۴۸۰۰ دلار کمک والدینشان به مدرسه امتیاز اضافی می‌گیرند. اگر بخواهید کودک‌تان را به مدارس سطح بالا، ازقبیل مدرسه‌ای که مرتبط با دانشگاه معتبر رِنْمین در پکن است، بفرستید این رشوه‌ها به ۱۳۰ هزار دلار هم بالغ می‌شوند. همچنین آموزگاران توقع هدیه دارند- هدایایی بسیار. بر اساس گزارش رسانه‌های خبری چین در حال حاضر بسیاری از معلمان توقع دریافت ساعت‌های لوکس، چای‌های گران قیمت، کارت هدیه و حتی تور مسافرتی دارند. آموزگارانِ گستاخ‌تر از کارت‌های بانکی که در طول سال مرتباً شارژ می‌شوند استقبال می‌کنند. در مصاحبه‌ای با نیویورک تایمز، یک خانم صاحب کسب‌وکار از اهالی پکن وضعیت را این‌گونه جمع‌بندی کرد «اگر هدیه‌ای عالی به مربی ندهید و سایر والدین هدیه‌های نفیسی بدهند، باید بترسید که او توجه کمتری به فرزندتان خواهد کرد.»

کارکنان دولتی چگونه می‌توانند این قدر پولکی باشند؟ آیا چین موطن نخستین حکومت اداری شایسته‌سالار در جهان نیست؟ بله و نه. همانطور که در فصل ۷ خواهیم دید، چین تاریخی طولانی از یک دیوان‌سالاری پرظرفیت و پیچیده دارد، اما همچنین تاریخی به همان اندازه دراز از فساد گسترده که در آن بسیاری از سمت‌ها به افراد سیاسی مرتبط یا کسانی می‌رسید که بالاترین قیمت را می‌پرداختند. این پیشینه در دوران معاصر هم ادامه یافته است. در سال ۲۰۱۵ یک پیمایش از ۳۶۷۱ مقام حزب کمونیست نشان داد که دوسوم آنها معتقدند «وفاداری سیاسی» و نه شایستگی، مهمترین معیار برای کسب مناصب دولتی است. همین که خود را در جمع وفاداران به نظام قرار دادید می‌توانید به کار خالی کردن جیب صاحبان کسب‌وکار و شهروندان مشغول شوید. شما همچنین می‌توانید با فروختن مشاغل دولتی زیردستانی مطیع دست و پا کنید. دانشمند سیاسی مینکشین پِئی نمونه‌ای از ۵۰ پروندهٔ دادگاه مقامات حزب کمونیست را که بین سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۱۳ به خاطر فساد گناهکار شناخته شده بودند مورد تجزیه و تحلیل قرار داد. به طور میانگین، هر کدام از آنها ۴۱ سمت را در ازای اخذ پول فروخته بودند. در پایین این ستون رؤسای شهرستان مانند ژانگ گوئی‌یی و شو شِگْشین از شهرستان ووهه در استان آنْهوی بودند. ژانگ ۱۱ سمت را در ازای قیمت میانگین ۱۲ هزار یوان، یعنی رقم ناچیز ۱۵۰۰ دلار فروخت. ژو ۵۸ سمت را به ازای میانگین ۲۰۰۰ دلار به ازای هر کدام واگذار کرد. اما هر چه در این زنجیرهٔ غذایی بالاتر می‌رویم، برای مثال در سطح استانی، مشاغل با ارقام بیشتری به فروش گذاشته می‌شدند، به صورتی که برخی مقامات توانسته بودند به ازای هر پست بیش از ۶۰ هزار دلار بگیرند. در نمونهٔ مورد بررسی پِئی، مقامات فاسد به طور متوسط حدود ۱۷۰ هزار دلار برای فروش هر سمت به دست می‌آوردند. افرادی مانند ژانگ صرفاً خرده‌پا به حساب می‌آیند. وقتی وزیر راه‌آهن لی‌یو ژی‌جون در سال ۲۰۱۱ دستگیر شد، اتهاماتش شامل داشتن ۳۵۰ آپارتمان و بیش از ۱۰۰ میلیون دلار پول نقد بود؛ عمدتاً بدان علت که نظام راه‌آهن پرسرعت چین یک فرصت استثنائی برای اختلاس فراهم می‌ساخت. منتهی اکثر دیگر جنبه‌های گسترش اقتصاد چین نیز این گونه است. اگرچه لی‌یو از چشم‌ها افتاد، اکثر مقامات به چنین سرنوشتی دچار نشدند. در سال ۲۰۱۲ از میان ۱۰۰۰ ثروتمند چینی ۱۶۰ نفر اعضای کنگرهٔ حزب کمونیست بودند. ارزش خالص ثروت آنان به ۲۲۱ میلیارد دلار می‌رسید، حدود بیست برابر ثروت ۶۶۰ مقام ارشدی که در تمامی سه قوهٔ حکومت آمریکا وجود داشتند، حال آنکه درآمد سرانهٔ آمریکا بیش از هفت برابر چین است. همهٔ اینها چندان هم جای

تعجب ندارد. مهار فساد، چه در دیوان‌سالاری یا در نظام آموزشی باشد، مستلزم همکاری جامعه است. حکومت باید به مردمی که خطاها را صادقانه گزارش می‌دهند اطمینان داشته باشد و مردم باید بتوانند به نهادهای حکومتی اعتماد کنند، تا آن حد که با اشتراک گذاشتن اطلاعات آبروی‌شان را در معرض خطر بگذارند. این امر تحت نگاه غضبناک لویاتان مستبد اتفاق نمی‌افتد.

شاید بپندارید عمدهٔ مشکل در زمینهٔ فساد است. مگر ممکن است در چین، به رغم ظرفیت حکومتی بالا، فساد تحمل شود؟ چنین برداشتی در تضاد با نه تنها تلاش‌های دائمی (و تنها اندکی موفقیت‌آمیز) حکومت این کشور برای مهار فساد، بلکه همچنین این واقعیت قرار دارد که حتی فراتر از فساد، کارکردهای حکومتی مرسوم به آسانی برای لویاتان چینی میسر نیستند. همان گونه که در بحث از لبنان اشاره کردیم، به نظر می‌رسد خوانا ساختن جامعه، هدف اولیهٔ هر حکومت آبرومندی باشد. در زمینهٔ خوانا ساختن اقتصاد این امر دوچندان درست است. در حقیقت با توجه به نقش حیاتی رشد اقتصادی در توانایی حزب کمونیست برای توجیه جایگاه مسلطش در چین، درک و اندازه‌گیری دقیق فعالیت اقتصادی باید یک هدف کلیدی به حساب آید. اما خوانا بودن، دقیقاً مانند کنترل فساد، به همکاری جامعه نیاز دارد. در صورت مضایقهٔ این همکاری مشکلات به صورت خزنده وارد می‌شوند؛ آیا کسب‌وکارها به بخش غیررسمی ثبت نشده پناه نمی‌برند؟ آیا اشخاص اطلاعات‌شان را از حکومتی که به آن اعتماد ندارند مخفی نگه نمی‌دارند؟ آیا دیوان‌سالاران به منظور کسب پیشرفت شغلی داده‌ها را دستکاری نمی‌کنند؟ پاسخ به هر سه پرسش آری است، خصوصاً در چین. به همین علت گویا هیچ کس به آمارهای درآمد ملی چین اعتماد نمی‌کند، حتی نخست‌وزیر لی کِی‌یانگ، که در سال ۲۰۰۷ پیش از رسیدن به این مقام اعداد درآمد ملی کشور را «ساختهٔ دست مدیران و غیرقابل اتکا» دانست. او پیشنهاد داد از اتکا به آمارهای رسمی بپرهیزیم و به عنوان معیارهایی بهتر برای نشان دادن نحوهٔ کارکرد اقتصاد به مصرف برق، حجم بار ریلی، و وام‌دهی بانکی نگاه بیندازیم؛ ختم کلام در مورد ظرفیت حکومت چین برای خوانا ساختن اقتصادش.

به زنجیر کشیدن لویاتان: اعتماد و درستی‌سنجی

لویاتان مقید دقیقاً شبیه آن نوع حکومتی به نظر می‌رسد که همهٔ ما باید آرزویش را بکنیم، حکومتی که می‌توان به آن اعتماد کرد. اما اگر حکومتی حقیقتاً یک لویاتان مقید باشد باید حدی برای اعتماد کردن در نظر گرفت. هر چه باشد، لویاتان، چه مقید یا نامقید، دوچهره است و در ژن خود استبداد نهفته دارد.

منظور آنکه زندگی با لویاتان کار سختی است، به ویژه چون تمایلی طبیعی در آن هست که با گذشت زمان قدرتمندتر شود. لویاتان خودش یک عامل و کارگزار نیست؛ وقتی از لویاتان حرف می‌زنیم نوعاً به فرادستان سیاسی ازقبیل حاکمان، سیاستمداران، یا رهبران مسلط بر لویاتان، و برخی اوقات فرادستان اقتصادی واجد نفوذی نامتناسب بر آن اشاره می‌کنیم. اکثر این فرادستان، همچنین بسیاری از کسانی که برای لویاتان کار می‌کنند، علاقه‌مند به گسترش قدرت لویاتان هستند. به دیوان‌سالارانی بیندیشید که به صورت خستگی‌ناپذیر می‌کوشند تا برایتان خدمات عمومی فراهم آورند، یا فعالیت اقتصادی را به نحوی مقررات‌گذاری کنند که شما تحت تسلط یک انحصارگر یا رویه‌های وام‌دهی ظالمانه قرار نگیرید. چرا آنها نباید خواستار گسترش قدرت و اقتدارشان باشند؟ به سیاستمدارانی فکر کنید که هدایت لویاتان را بر عهده دارند. چرا آنها نباید پرظرفیت‌تر و مسلط‌تر شدن هیولای دریایی‌شان را تقاضا کنند؟ مهمتر از اینها آنکه هر قدر زندگی ما پیچیده‌تر می‌شود، نیاز بیشتری به حل وفصل مرافعات، مقررات‌گذاری، خدمات عمومی، و حمایت از آزادی‌های‌مان داریم. در عین حال، هر چه لویاتان پرظرفیت‌تر می‌شود مهارش دشوارتر خواهد بود. لذا جامعه - یعنی مردم عادی، همهٔ ما و سازمان‌ها و انجمن‌های‌مان- باید قدرتمندتر بشود تا آن را کنترل کند. این اثر ملکهٔ سرخ در صحنهٔ عمل است.

ولی این پایان ماجرای ملکهٔ سرخ نیست. همان گونه که دیدیم، همکاری با یک جامعهٔ قدرتمند می‌تواند ظرفیت حکومت را به شدت افزایش دهد. همین که لویاتان به زنجیر در آید، جامعه شاید بخواهد افساری بلند به آن ببندد و بگذارد دسترسی‌اش افزایش یابد تا حکومت از ظرفیت خود برای انجام کارهایی بهره بگیرد که شهروندانش درخواست می‌کنند و به آنها نیاز دارند. این یک راهبرد «اعتماد و درستی‌سنجی» است- اعتماد به حکومت تا قدرت

بیشتری کسب کند، اما هم‌زمان استیلای‌تان بر آن افزایش یابد. همان گونه که به درجاتی در آمریکا و اروپای غربی ملاحظه شده است، این روش وقتی که درست کار می‌کند بروندادش فرآیندی در جریان خواهد بود که طی آن هم حکومت و هم جامعه قدرتمندتر می‌شوند و به شیوه‌ای متوازن گسترش می‌یابند، به طوری که هیچ کدام نمی‌تواند بر دیگری سلطه یابد. وقتی این توازن ظریف برقرار باشد لویاتان مقید نه فقط به جنگ پایان می‌دهد، بلکه به ابزاری برای توسعهٔ سیاسی و اجتماعی جامعه، برای شکوفا شدن مشارکت مدنی، نهادها و قابلیت‌های مدنی، برای برچیدن قفس هنجارها، و برای شکوفایی اقتصادی نیز تبدیل می‌گردد. اما اینها تنها در صورتی ممکن است که موفق به مقید نگه داشتن لویاتان شویم، تنها در صورتی که بتوانیم از مهار گسیختگی تاثیر ملکهٔ سرخ ممانعت به عمل آوریم. و این ابداً کار آسانی نیست.

پیش از آنکه به سراغ لویاتان مقید برویم مفید است فهمی از نحوه و علت ظهور حکومت‌ها به دست آوریم. آنها چگونه مرافعات را در جامعه حل و فصل می‌کنند، و به چه شکل شرایط اقتصادی جوامع تحت لویاتان غایب را متحول می‌سازند. فصل بعد را با این موضوعات دنبال خواهیم کرد.

فصل سوم: ارادهٔ معطوف به قدرت

ظهور یک پیامبر

محمد (ص) در حدود سال ۵۷۰ میلادی در مکه، در خانواده‌ای بازرگان به دنیا آمد. او در خانهٔ عمویش بزرگ شد و در قطب تجاری پرجنب و جوشی که مکهٔ آن دوران شکل داده بود رشد کرد. به نظر می‌رسد خاستگاه این شهر با کعبه گره خورده است، بنایی مکعبی‌شکل از خارای سیاه که مکانی محترم برای پرستش خدایان محلیِ به حساب می‌آمد(۱۳) و بعدها مقدس‌ترین زیارتگاه مسلمانان شد. در خلال بخشی از سال مردم برای حج به مکه می‌آمدند؛ فرصتی عالی برای دادوستد. جامعهٔ تجاری نوپای شهر به زودی دامنهٔ کارش را تا اقصی نقاط گسترش داد و در سطحی وسیع میان شبه‌جزیرهٔ عربستان و دمشق و امپراتوری‌های روم شرقی و ایران به واسطه‌گری پرداخت.
ولی مردمان مکه و شهر همسایهٔ آن مدینه، در فاصله ۴۰۰ کیلومتری شمال (به نقشه ۴ نگاه کنید)، بادیه‌نشینانی بودند که تازه یکجانشین می‌شدند. این جوامع حکومت و اقتدار مرکزی نداشتند، و همانند بسیاری از دیگر جوامع این چنینی، حول گروه‌های دودمانی مشهور به طوایف سازمان می‌یافتند.
محمد (ص) به طایفهٔ بنی‌هاشم، شاخه‌ای از قبیلهٔ قریش، تعلق داشت. سازگار شدن با زندگی در شهرِ شکل گرفته پیرامون کعبه آسان نبود. قبایل عادت داشتند با گله‌های شتر و بز صدها کیلومتر در صحاری بی‌انتها کوچ کنند.
امکان درگیری بر سر دسترسی به یک برکهٔ آب یا چراگاه خوب، یا هر نوع دیگری از مناقشه به صورت روزمره وجود داشت. اما اینها معمولاً از طریق هنجارها و سنن قبایل بادیه‌نشین حل و فصل می‌شدند و هنگامی که این شیوه نتیجه نمی‌داد، خصوصاً در کشمکش میان گروه‌های مختلف، هر کدام از آنها می‌توانستند در این سرزمین خالی از سکنه راه جداگانهٔ خود را در پیش بگیرند. وقتی این راهبرد هم از پس حل و فصل مرافعه بر نمی‌آمد، انتقام و دشمنی خونی وارد عمل می‌شد. اصل اساسی، یک چشم در برابر یک چشم بود، اما در برخی موارد به یکصد شتر در برابر یک چشم هم بالغ می‌شد.

نقشه ۴- شبه جزیره عربستان: خاستگاه اسلام و حکومت سعودی، و شهر تاریخی اوروک

در پیرامون کعبه زندگی پیچیده‌تر بود، و صرفاً از مرافعات مکرر و متنوع ناشی از یکجانشین شدن مردمانی از قبایل مختلف ناشی نمی‌شد. فرصت‌های اقتصادی جدید برآمده از حج و متعاقب آن گسترش تجارت، فرهنگِ فردگرایی را تقویت کرد و این امر هم‌زمان با اندکی سست کردن قفس هنجارها و فرسودن همبستگی‌های پیشین و علقه‌های طایفی مسلط بر زندگی در صحرا، ستیزه‌های جدیدی را رقم می‌زد.

در این بستر اجتماعی بود که پیامبری ظهور کرد. محمد (ص) در حدود سن ۴۰ سالگی شروع به مکاشفه و مشاهدهٔ رؤیا و دریافت وحی‌هایی نمود که سرانجام معلوم شد از جانب جبرئیل است. این الهام‌ها به عنوان طلایه‌های آنچه قرار بود بعدها قرآن، کتاب مقدس مسلمانان، باشد به صورت گفتارهایی به مردم ابلاغ می‌شد تا دین یکتاپرستی جدید را با الله به عنوان خدای واقعی بپذیرند. این تعالیم وحیانی صرفاً یک آئین جدید پیشنهاد نمی‌دادند، بلکه جامعه‌ای تازه و هنجارهایی نو به همراه می‌آوردند که محدود به طوایفی چون بنی‌هاشم نبود. آنها همچنین بسیاری از رفتارهای فردگرایانه و تمرکز بر مال‌اندوزی را به باد انتقاد می‌گرفتند.

محمد (ص) شروع به تبلیغ این دین نو و تشویق دیگران برای ایمان آوردن به خدای خویش کرد. نخستین گروندگان به این دین جدید خدیجه همسرش و اقوام و دوستان نزدیکش بودند. در سال ۶۱۳ او دامنهٔ تبلیغش را در این شهر وسیع‌تر ساخت. اما همه کس روی خوش به آن نشان نمی‌داد. دیگر طوایف تجارت‌پیشه مکه از حمله به سنن و باورهای دینی‌شان بر می‌آشفتند و نگران

بودند که محمد (ص) در مکه، شهری که در آن زمان دولت متمرکز نداشت، به دنبال قدرت سیاسی باشد. به تدریج پیروان محمد (ص) فزونی می‌یافت و شرایط هر چه پرتنش‌تر می‌شد. در سال ۶۲۲ محمد (ص) به همراه گروهی از پیروانش به مدینه کوچ کرد، اقدامی که به هجرت شهرت دارد.

هجرت نه صرفاً به واسطهٔ دشمنی روزافزون مکیان، که همچنین با درخواست عمومی اهالی مدینه صورت گرفت، که برای حل مشکلاتشان به حضور محمد (ص) آمدند و از او کمک خواستند. مدینه مانند مکه از دردهای زندگی یکجانشینی رنج می‌کشید. اما برخلاف مکه، قطبی تجاری نبود، بلکه واحه‌ای کاملاً تخصص یافته در کشاورزی بسیار مولد به حساب می‌آمد. در بخش‌های مختلف واحه طوایف متفاوتی از دو قبیلهٔ اوس و خزرج سکونت داشتند.

در آنجا همچنین سه قبیلهٔ یهودی به سر می‌بردند. این طوایف با احداث قلعه‌های کوچکی به عنوان سنگر به درگیری‌های تمام‌نشدنی‌شان مشغول بودند، که در سال ۶۱۸ میلادی در جنگ بُعاث به اوج خود رسید. زندگی هر چه بیشتر به «جنگ» شباهت پیدا می‌کرد.

برخی از اهالی مدینه با این اندیشه به محضر محمد (ص) آمدند که او در مقام یک غریبهٔ بی‌طرف و با اقتدار حاصل از دین جدیدش، به عنوان داور مرافعات عمل کند و برای شهر نظم و آرامش به ارمغان بیاورد. در ژوئن ۶۲۲ میلادی هفتاد و پنج نفر از اهالی مدینه به مکه آمدند تا از وی تقاضا کنند به مدینه برود؛ آنها قول دادند از او و دین جدیدش حمایت خواهند کرد. محمد (ص) پذیرفت. توافق بین او و اهالی مدینه در سندی مشهور به قانون اساسی مدینه ثبت شده است.(۱۴) این سند اعلام می‌دارد «دربارهٔ هر چیزی که اختلاف داشتید باید به خدا و به محمد (ص) مراجعه کنید.» در واقع محمد (ص) نقش قاضی را در اختلافات میان افراد و طوایف مدینه برعهده گرفته بود. اما اگر او قدرت تنفیذ قوانینش را نداشت چگونه می‌توانست این کار را به انجام برساند و دیگران را به اجرای آنچه دستور می‌دهد وا دارد؟ در عین حال، اشاره به خدا در قانون اساسی مدینه این نکته را روشن می‌ساخت که محمد (ص) صرفاً به عنوان یک فرد نیآمده است؛ او در مقام یک پیامبر ظاهر می‌شد و بخشی از شرایط این بود که اهالی مدینه باید تعالیم و وحی‌های نازله بر وی را می‌پذیرفتند.(۱۵) قانون اساسی مدینه در واقع این‌گونه آغاز می‌شد:

به نام خداوند بخشندهٔ مهربان!

این نوشته‌ای است از محمد (ص)، پیامبر خدا، میان مومنین و مسلمانان قریش

و یثرب و کسانی که از آنها پیروی می‌کنند و به آنها وابسته‌اند و همراه با آنان جهاد می‌کنند. آنها امتی واحد و متمایز از سایر مردم هستند.

این باید به اهالی مدینه (در آن زمان یثرب) علامت داده باشد که با قانون اساسی جدید احتمالاً دارند چیزهایی بیشتر از آنچه رویش مذاکره کردند به دست می‌آورند. قانون اساسی صرفاً محمد (ص) را قاضی قرار نمی‌داد، بلکه نوع جدیدی از جامعه را به رسمیت می‌شناخت، که نه بر مبنای خویشاوندی و طایفه، که بر اساس دین و اقتدار متمرکز و نوپای یک پیامبر بنا می‌شد. این پایان بی‌حکومتی بود.

محمد (ص) در ابتدا هیچ جایگاه رسمی یا قدرت اجرایی نداشت، اما اندکی بعد از این سکوی ساده شروع به حرکت و بالا آمدن کرد. رویکرد وی را باید از بند اول نوشتهٔ فوق که می‌گوید «کسانی که همراه با آنها جهاد می‌کنند» دریافت. جهاد؟ در سال ۶۲۳، یعنی همان سال پس از هجرت، محمد (ص) با کمک افرادی که با خود از مکه آورده بود و به مهاجرین مشهور بودند شبیخون‌هایی را علیه کاروان‌های تجاری مکه سازمان داد. در میان قبایل عرب اقدام به حملاتی از این نوع غیرمعمول نبود، اما آمدن اسلام اسم و رسم جدیدی به آنها بخشید. آنها را به جای حملات یک قبیله به قبیله دیگر، حملات مسلمانان علیه غیرمومنان نام گذاشتند.(۱۶) در حملات سال ۶۲۴ نه فقط مهاجران، بلکه انصار (نام اعطایی به اهالی مدینه که به اسلام گرویدند) نیز شرکت کردند. در ماه مارس همان سال مهاجران و انصار به همراه یکدیگر لشکر بزرگ مکیان را که علیه‌شان به جنگ بدر فرستاده شده بود، شکست دادند.

جنگ بدر و متعاقب آن جنگ اُحد اعتبار و سیطرهٔ محمد (ص) بر مدینه را افزایش داد. او طوایفی را که ثابت شده بود نسبت به وی وفادار نیستند، به خصوص یهودیان را، از سر راه برداشت(۱۷) و شروع به استفاده از اقتدار دینی‌اش برای اصلاح جامعهٔ محلی کرد، و ازجمله رویه‌های حاکم بر ازدواج و ارث را تغییر داد.

محمد (ص) شاید با حکمی محدود برای حل و فصل مرافعات وارد میدان شده بود، اما داشت حکومتی جدید تشکیل می‌داد که طوایف تا آن زمان موجود مهار اندکی بر آن داشتند. با گذشت زمان قدرت او افزایش یافت. یک دلیل آن بود که موفقیتش به گوش قبایل بیابانگرد رسید و آنها به مدینه آمدند تا وفاداری‌شان را نسبت به وی ابراز [با او بیعت] کنند. دیگر دلیل از این واقعیت نشات می‌گرفت که بخشی از عایدات غزوات مهاجران به شکل غنایم

بود. یک پنجم غنایم در اختیار شخص پیامبر قرار می‌گرفت.(۱۸) او همچنین مقرر کرد که آنها باید زکات (عملاً همان مالیات) بپردازند، مالیاتی که باید به «امت خدا»[کذا] پرداخت می‌شد و مالیات‌هایی دیگر [جزیه] که در قبال برخورداری از حمایت مسلمانان بر یهودیان و مسیحیان وضع کرد. قدرت و ثروت روبه رشد محمد (ص) از روی تعداد اسب‌هایی که توانست به عنوان سواره نظام در حملات مختلف وارد میدان جنگ کند مشهود است. او در جنگ بدر در سال ۶۲۴ تنها دو اسب داشت. حال آنکه در سال ۶۳۰ توانست ۱۰ هزار اسب به میدان جنگ بیاورد.

در سال ۶۲۸ محمد (ص) با رهبری کاروانی بزرگ از مهاجران و انصار برای شرکت در مراسم حج در مکه از اقتدار روزافزونش بهره‌برداری کرد. اهالی مکه که به شکل قابل درکی نگران بودند لشکر او را از ورود به شهر منصرف ساختند و به توافقی رسیدند که به موجب آن مکه را در سال بعد تخلیه می‌کردند تا مسلمانان بتوانند به زیارت بپردازند. درحالی که آنان منتظر سر گرفتن توافق بودند، محمد (ص) همهٔ اصحابش را زیر درختی گرد آورد و از آنها خواست با وی بیعت کنند. این بیعت، که مشهور به بیعت رضوان است، یک گام دیگر به سمت تأسیس حکومت در مدینه بود.(۱۹) همان‌گونه که هابز تجسم می‌کرد لویاتان نیاز دارد مردم ارادهٔ خویش را تسلیم او کنند. مردم مدینه این کار را انجام دادند و پذیرفتند هر آنچه را که محمد (ص) دستور دهد به انجام برسانند. او اگرچه هنوز هیچ منصب قانونگذاری و اجرایی نداشت در واقع فرمانروای حکومت جدید بود.

عظمت اقتدار وی با رویدادی که در سال ۶۳۰، دو سال پیش از رحلت، روی داد به نمایش در می‌آید. محمد (ص) می‌خواست قلمرو حکومتش را گسترش دهد و مردم بیشتری به دین جدید بگروند. او برای رسیدن به این منظور تصمیم گرفت یک ستون نظامی را به شهر تبوک در شمال مدینه بفرستد،(۲۰) و پافشاری کرد همهٔ مسلمانان مدینه باید به عنوان یک وظیفهٔ دینی در این لشکرکشی شرکت کنند. او اکنون فرمانده کل نظامی بود.(۲۱)

***

داستان ایجاد حکومت اسلامی جدید توسط محمد (ص) برخی اندیشه‌های کلیدی این فصل را در خود خلاصه می‌کند. تا پیش از آنکه محمد (ص) در مقام پیامبر برانگیخته شود هیچ حکومت واقعی در عربستان وجود نداشت. فقط قبایل بودند. حتی مناطق شهرنشین‌ترشده‌ای مانند مکه و مدینه واقعاً دولت مرکزی نداشتند. این وضعیت مشکلات بسیاری، از جمله به لحاظ

خشونت و ناامنی به وجود می‌آورد. آن زمان که آنان در بیابان‌های گستردهٔ صحرای عربستان به سر می‌بردند فضای بسیار زیادی برای همهٔ قبایل وجود داشت. اما در واحهٔ فشرده‌ای مانند مدینه یا اطراف کعبهٔ مقدس در مکه، آنها باید راهی برای هم‌زیستی می‌یافتند. خلق یک اقتدار متمرکزتر روشی بدیهی به شمار می‌رفت. اما این کار باید چگونه انجام گیرد تا مهار کار به دست این طایفه یا آن قبیله نیفتد؟

سپس محمد (ص) و وحی‌هایی که از جبرئیل دریافت می‌کرد از راه رسید و اهالی مدینه در تعالیم وی راه‌کاری برای حل این معضل یافتند. آنها از او دعوت کردند اختلافات میان طوایف و قبایل را فیصله دهد. او موفق شد صلح و آرامش بیاورد، خدمتی آشکار و جدید به مردم مدینه. اما کار در همین جا متوقف نشد. اگرچه محمد (ص) و مهاجرین در آغاز شاید اقلیتی کوچک بودند، شمارشان افزایش یافت و همچنان که مردم به آنها می‌پیوستند و تجهیز منابع مالی‌شان را می‌پذیرفتند قدرتمندتر و ثروتمندتر شدند. این سرآغاز سلسله مراتبی سیاسی در عربستان بود. در سال ۶۲۸ با بیعت رضوان، اقتدار محمد (ص) در مدینه غیرقابل مناقشه به حساب می‌آمد. دو سال بعد در حملهٔ به تبوک، او دستور داد تمامی ساکنان این واحه به سمت شمال بروند.

اهالی مدینه طی هشت سال راهی طولانی را پیمودند. آنها به یک اقتدار متمرکزتر رضایت دادند تا در حل مرافعات و جنگ‌های‌شان به آنها یاری برساند، اما با این کار فرآیندی از تشکیل حکومت و افتادن روی شیب لغزنده آغاز شد. آنها هرگز از این وضعیت بیرون نیآمدند. محمد (ص) درگیر پروژهٔ حکومت‌سازی بود؛ بخشی از هدف وی متمرکز کردن اقتدار در دستان خود و پیروانش و در این فرآیند متحول ساختن نه فقط حل و فصل مرافعات، بلکه سازمان کلی جامعه، هنجارها و رسومش نیز بود. او موفقیتی درخشان به دست آورد. او در کمتر از یک دهه بذرهای یک حکومت اسلامی قدرتمند، یک امپراتوری عظیم سراسری در خاورمیانه و یک تمدن جدید و تأثیرگذار را کاشت.

مزیت شما چیست؟

تولد اسلام یک نمونه از چیزی است که انسان‌شناسان از آن با عنوان «تشکیل حکومت اولیه» یاد می‌کنند- ساختن سلسله مراتب سیاسی و نوعی اقتدار متمرکز که پیش از آن وجود نداشته است. این نامگذاری همچنین مباحث و مشکلات سرنوشت‌ساز مرتبط با این امر را به نمایش می‌گذارد.

مهمترین مشکل، که در فصل قبل آن را برجسته کردیم، شیب لغزنده است. دلیل آسان شکل نگرفتن اقتدار متمرکز در اکثر جوامع بی‌حکومت آن است که هنجارها و رویه‌های توسعه داده شده توسط آنها صرفاً برای مهار منازعات نیستند، بلکه همچنین جلوی هر کسی را که بخواهد بیش از اندازه قوی شود می‌گیرند. همین که افراد یا گروه‌هایی موفق به افزایش قدرت‌شان تا حدی می‌شوند که قادر به حل و فصل مرافعات باشند و در برابر تهدیدهای عمده امنیت به وجود آورند، دیگر نمی‌توان آنها را از کسب قدرت حتی بیشتر و تحکم در مورد کارهایی که دیگران در هر قلمرو از زندگی‌شان انجام می‌دهند باز داشت. این اتفاقی است که در مدینه افتاد. اهالی مدینه می‌پنداشتند می‌توانند سامانی به وجود آورند که برخی از نواقص ناشی از فقدان حکومت را جبران کند، بدون آنکه تمام و کمال خود را تسلیم اقتدار یک حکومت یا رهبر فرهمند و مقتدر سازند. آنها موفق به این کار نشدند. چندین جامعه دیگر نیز، که کار را از وضعیت بدون اقتدار متمرکز آغاز می‌کردند به شکلی مشابه در شیب لغزنده به سمت استیلای یک لویاتان لغزیدند.

پس چرا هنجارها و دیگر لجام‌هایی که چنین جوامعی بسط داده‌اند گاهی موفق به مهار حکومت‌سازان نمی‌شوند؟ بحث را با آنچه فردریش نیچه، فیلسوف آلمانی، «ارادهٔ معطوف به قدرت(۲۲)» می‌نامید آغاز می‌کنیم- میل مردان (و برخی اوقات زنان) و گروه‌ها به افزایش قدرت و اقتدار خود نسبت به دیگران، حتی اگر هنجارها علیه آن باشند.(۲۳) به دلیل چنین اراده‌ای، حتی در جوامع بی‌حکومتِ ظاهراً بسیار هماهنگ، افراد جدیدی وجود خواهند داشت که آرزوی کسب قدرت، ثروت و توانایی بیشتر برای تسلط بر دیگران را دارند. همچنین افراد و گروه‌هایی هستند که مایلند با استفاده از این قدرت بیشتر، جامعه را به شیوه‌ای متفاوت سازمان دهند. بر اثر هنجارهای حاکم و اقدامات دیگر بازیگران در جوامع، بسیاری از این تازه از راه رسیده‌ها از نیل به اهدافشان باز می‌مانند، و در عین حال برخی هم موفق می‌شوند.

حکومت‌سازان بعدی اگر مزیتی داشته باشند احتمال موفقیت‌شان بیشتر است

و بهتر می‌توانند هنجارهای تعبیه شده به منظور مهار خود را تضعیف کنند- چیزی ویژه که در غلبه بر موانع پیش رو به یاری‌شان بیاید. در مورد محمد (ص) این مزیت از دین می‌آمد. ایدئولوژی دینی به او در نقشش به عنوان فیصله‌دهندهٔ مرافعات اقتداری مشروع می‌بخشید و همچنین او نفوذ فراوانی در میان پیروانش داشت، که از آن برای تأسیس یک جامعهٔ جدید بهره برد. این ایدئولوژی دینی همین که وارد کار شد رانه‌ای توقف‌ناپذیر به سمت اقتدار متمرکزتر به وجود آورد.

یک مزیت قدرتمند دیگر برتری سازمانی است، که از توانایی یک رهبر برای رسیدن به ائتلاف‌های جدید، یا تشکل‌های اثرگذارتر برای اعمال فرماندهی اکید، یا از نیروی نظامی ناشی می‌شود، امکانی به تصویر کشیده شده در تشکیل حکومت زولو در آفریقای جنوبی که ما در ادامه به آن می‌پردازیم. با این‌حال امکان دیگر، که اندکی بعد در این فصل از آن بحث می‌کنیم برتری فناورانه است، که پروژه حکومت‌سازی موفق شاه کامه‌هامه‌ها مثالی از آن به شمار می‌رود؛ او به شدت بر استفاده از سلاح آتشین تأکید داشت، یک فناوری جنگی که دشمنانش از آن محروم بودند. در تمامی این موارد کاریزمای فردی و سایر منابع مشروعیت، مثلاً مشروعیت ناشی از نسب، رفتار قهرمانانه یا نمادین گذشته، یا صرفاً نیروی شخصیت نیز به مدد حکومت‌سازان می‌آیند.

یک ویژگی مهم و واپسین در بسیاری نمونه‌های تشکیل حکومت اولیه، که در ظهور محمد (ص) نیز به چشم می‌خورد، تجدید سازمان جامعه پس از پیدایش سلسله مراتب سیاسی است. همان‌گونه که در فصل قبل دیدیم، جوامع بدون اقتدار مرکزی نوعاً با مجموعه‌ای از هنجارها سازمان می‌یابند که مرافعات - و در واقع هر جنبه از زندگی مردم - را قاعده‌مند و مهار می‌کنند. با شروع فرآیند تشکیل حکومت در حکومت‌سازان انگیزه‌ای برای تخریب این هنجارها یا لااقل متحول کردن‌شان دارند تا آنها را در خدمت مقاصد خود بگیرند. دلیل آن الزاماً این نیست که می‌خواهند قفس هنجارها را سست کنند و آزادی به وجود آورند، بلکه هنجارهای محدودکنندهٔ سلسله مراتب سیاسی در مسیر آنها به سمت قدرت بیشتر مانع می‌تراشد. در مورد محمد (ص)، یک هدف مهم ریشه‌کن کردن روابط مبتنی بر دودمان بود که در مدینه و مکه رواج داشت. او توانست این کار را با موفقیت به انجام برساند، زیرا تعالیم مذهبی‌اش در مقابل نسب به امت جدید بها می‌داد. همان‌گونه که در ادامه خواهیم دید شاکا اعمال اقتدار بر ساحران شفادهنده را مد نظر داشت.

شاخ‌های گاومیش

هوریِس اسمیت-دورین، افسر بریتانیایی، در خاطراتش رویدادهای ۲۲ ژانویه ۱۸۷۹ را این‌گونه به یاد می‌آورد:

در حدود ساعت ۱۲ شب، زولوها... دوباره با تعدادی انبوه از راه رسیدند، با دلیری بسیار از بالای تپه‌ها به سمت دشت سرازیر شدند و برای مدتی توپخانه و دیگر سلاح‌های ما کاملاً آنها را زیر آتش گرفتند... مشاهدهٔ آنکه دقیقاً چه می‌گذشت دشوار بود، اما توپخانه شدیداً شلیک می‌کرد. برتری عددی زولویی‌ها مشهود به نظر می‌رسید، چون می‌شد دید که آنها در حال انتشار (به اصطلاح پرتاب شاخ‌هایشان) در پهنهٔ دشت به سمت جنوب-شرق هستند و ظاهراً دارند به سمت عقبهٔ راست اردوگاه پیشروی می‌کنند.

اسمیت-دورین یکی از اعضای نیروی فرامرزی تحت فرمان فردریک تِسیگر، لُردِ چلمسفورد، بود که به زولولند اعزام شد. آنجا اینک بخشی از استان کوازولو-ناتال در آفریقای جنوبی است (به نقشه ۵ نگاه کنید). قوای چلمسفورد پیشاهنگان یک امپراتوری مستعمراتی در حال گسترش به حساب می‌آمدند که می‌خواستند حکومت زولوی مستقل را از میان بر دارند، حکومتی که در آن هنگام شاه سِتْشِوایو بر آن فرمان می‌راند. واکنش شاه به اشغالگری بریتانیا ساده بود. او به ارتشش گفت:

قدم‌آهسته بروید، در سپیده دم یورش ببرید و همهٔ سربازان سرخ‌پوش را ببلعید...

این دقیقاً همان کاری بود که آنها در ۲۲ ژانویه انجام دادند. چلمسفورد با تقسیم نیروهایش و باقی گذاشتن ۱۳۰۰ سرباز اکثراً پیاده از لشکر بیست وچهار، و دو عراده توپ که در پای صخرهٔ ایسانْدْلوانا اردو زده بودند مرتکب اشتباه شد. سربازان زیاده از حد مطمئن سرخ‌پوش بدون آمادگی با ۲۰ هزار جنگجوی زولو مواجه شدند، جنگجویانی که طی شصت سال پیش از آن یک حکومت عظیم را در جنوب آفریقا ساخته و تحکیم کرده بودند. حکومت زولو چنان بزرگ به حساب می‌آمد که از مدت‌ها پیش امواج تکان‌دهنده به سرتاسر منطقه می‌فرستاد، به بوتسوانا، لسوتو، موزامبیک، سوازیلند، زامبیا و زیمبابوهٔ

امروزی (به نقشه ۵ نگاه کنید).
اسمیت-دورین وقایع را این‌گونه ثبت کرد:

> پیشروی خطوط زولوییها... منظره‌ای حیرت‌انگیز به حساب می‌آمد، صف پشت صف افرادی با آرایش نیمه گسترده، یکی پس از دیگری، همین که سروکله‌شان پیدا می‌شد به صورت پراکنده آتش می‌گشودند، زیرا تنها معدودی از آنها اسلحهٔ گرم داشتند، اسلحه‌هایی همگی در حالت پیش‌فنگ. آتشبار، که در آن زمان ظاهراً فقط یک مایل تا جبههٔ ما فاصله داشت، در حال شلیک بود، و ناگهان خاموش شد، و به یکباره بازمانده‌های نیروی دورنفورد را دیدیم، عمدتاً باسوتوهای سوار بر اسب، که چهارنعل به سمت عقبهٔ راست ما می‌گریختند. به نظرم آنچه را که واقعاً روی داد هرگز به درستی نخواهیم دانست. «دونگاها» میدان جنگ را از دو طرف قطع کردند و راسل به همراه آتشبارش میان آنها گرفتار شد، و هیچکس نتوانست بگریزد تا داستان را بازگو کند. بعدها شنیدم دورنفورد، که فرماندهی دلیر بود، واقعاً به اردوگاه رسید و آنجا در حین مبارزه بر زمین افتاد.

در پایان روز قوای بریتانیایی نابود شدند. اسمیت-دورین گریخت، چون یونیفورم آبی تیره به تن داشت. به سربازان زولو گفته شده بود کسانی را که لباس تیره دارند نکشند، چون آنها غیرنظامی و احتمالاً کشیش هستند. تنها چند نفر دیگر زنده ماندند تا ماجرای بزرگترین شکست نظامی بریتانیا در عصر استعمارگری این کشور در آفریقا را روایت کنند.
اسیمت-دورین با تماشای پیشروی ظاهراً آرام ارتش زولو شاهد «شاخ‌های گاومیش» بود، یکی از ابداعات تاکتیکی مهمی که به قدرت‌یابی حکومت زولو یاری رساند. این نوعی آرایش نظامی بود که شاکا زولو، رهبر این حکومت، طراحی کرد، به این نحو که ارتش او از چهار جزء اصلی تشکیل می‌شد: سینهٔ گاومیش در مرکز، راسته در پشت، و دو شاخ در طرفین، که دشمن را دور می‌زدند. اسمیت-دورین همچنین برخی از دیگر نوآوری‌های شاکا را در عمل دید- لشکرهای منظمی که وقتی شاکا مناسک سنتی انجمن‌ها را برگزار می‌کرد و به آنها آرایش نظامی می‌داد شکل می‌یافتند، و ایکْلْوا، نوعی سرنیزهٔ خنجرمانند که شاکا آن را جایگزین زوبین محبوب پیشین، یعنی آسه‌گائی، کرد.

ستمکاری که قانون نمی‌شناسد

شاکا حدود سال ۱۷۸۷ به دنیا آمد و فرزند نامشروع رئیس وقت زولو به شمار می‌آمد. در آن زمان زولو یک قبیلهٔ کوچک در میان بسیاری قبایل پراکندهٔ دیگر در سراسر نواحی آفریقای جنوبی بود. مادر شاکا، که به علت پسر نامشروعش از قبیله رانده شد، به مردم همسایه، یعنی مثِثْوا پناه برد. در ۱۸۰۰ مثِثْوا رئیس جدیدی به نام دینْگیسْوایو داشت. دینگیسوایو طلایه‌های برخی اصلاحات بعدی شاکا را به کار بست و با غلبه بر حدود سی گروه پیرامونی، ازجمله زولوها، به لحاظ نظامی و قلمرو گسترشی کاملاً موفق را کلید زد. شاکای جوان به ارتش مثِثْوا فرا خوانده شد، به یکی از مؤثرترین جنگاوران آن تبدیل گردید، و کمی بعد به دلیری و بی‌وجدانی شهرت یافت. دینگیسوایو می‌کوشید نسبت به دشمنان شکست‌خورده‌اش رفتاری بزرگ‌منشانه داشته باشد؛ شاکا این‌گونه نبود و معمولاً قتل عام آنان را ترجیح می‌داد. رفتارش باعث شد لقب «ستمکاری که قانون نمی‌شناسد» را بر وی بگذارند. او پلکان‌های ترقی را طی کرد، تا آنکه سرانجام به ریاست ارتش رسید. در سال ۱۸۱۶ وقتی پدر شاکا مُرد دینگیسوایو ترتیبی داد تا از رسیدن شاکا به ریاست بعدی زولو مطمئن شود.
شاکا بی‌درنگ دست به تجدید سازمان جامعهٔ زولو و قبایل به تصرف درآمده در قالب نوع جدیدی از نظام اجتماعی زد. او ابتدا همهٔ مردان بزرگسال را فراخواند و آنها را به چهار لشکر تقسیم کرد، که نخستین چهارگانهٔ او را به لحاظ سینه، راسته و شاخ‌های گاومیش تشکیل می‌دادند. در این برهه احتمالاً تنها حدود ۴۰۰ مرد آفتابی شدند. او شروع به آموزش استفاده از ایکلوا، سرنیزه‌ای که داده بود آهنگرها بسازند، و نوع جدیدی از سپر جنگی به آنها کرد. او سربازان را وا می‌داشت سندل‌های‌شان را دور بیندازند و با پای برهنه راه بروند تا بتوانند سریع‌تر بدوند. سپس با نخستین نیروی نظامی جدی و آمادهٔ اقدام خود فتح نواحی پیرامونی را آغاز کرد. نخستین آنها ای‌لانْگِنی بود که شکست خورد و به قلمرو حکومت او ضمیمه شد. سپس نوبت به بوتِلِزی‌ها رسید که مقاومت کردند و همگی به قتل رسیدند. در عرض یک سال ارتش شاکا به ۲۰۰۰ مرد بالغ شد. سال بعد دینگیسوایو جانش را از دست داد و شاکا خود را شاه مثثوا ساخت. تاکتیک‌های بی‌رحمانهٔ او قبایل را یکی پس از دیگری به تسلیم وا می‌داشت، و بسیاری از آنها را به حکومت در حال گسترش زولو ضمیمه می‌کرد. آن گونه که در یک تاریخ شفاهی ثبت شده

است:

نقشه ۵ - آفریقای جنوبی: سرزمین‌های زولو و تونگا، و چهار مستعمره آفریقای جنوبی

بوتِلزی، آماکونْگِبه، ایمْبوینی، آماکونو، ماجولا، اِکسولو، سیکاکانه، همگی قبایلی هستند که کاملاً نزدیک بودند... شاکا به این قبایل یورش برد و از آنها کشتار کرد؛ او آنها را شبانه غافلگیر می‌کرد. قبایل بعدی عبارت بودند از آمامْباتا، گاسا، کومالو، هلوبی، کوابه، دوبه، لانگِنی، تِمب، زونگو، ماکوبا.

عبارت «کشتار» در موقعیت‌های مختلف معانی متفاوتی داشت. در برخی موارد، مانند بوتِلزی، به نظر می‌رسید این کلمه آنچه را واقعاً اتفاق افتاد توصیف می‌کند. اما در سایر موارد قبیلهٔ مغلوب خیلی ساده درون حکومت در حال گسترش زولو ادغام می‌شد. دیگرانی هم دورتر می‌ایستادند، اما خودشان را خراجگزار زولو اعلام می‌کردند و «مالیات‌ها»یی به شکل دام و دختران جوان می‌پرداختند. در سال ۱۸۱۹ شاکا قلمرو زولو را از حدود ۱۰۰ مایل مربع به ۱۱،۵۰۰ مایل و ارتشش را به ۲۰ هزار نفر رساند.
شاکا در بولاوایو یک پایتخت جدید ساخت (به نقشه ۵ نگاه کنید)، که ما توصیف دست اولی از وضعیت آن در سال ۱۸۲۴ داریم، هنگامی که یک هیئت از تاجران انگلیسی اعزامی از پورت ناتال، دوربان کنونی، از آن بازدید کرد. گزارش مکتوب هنری فلین، یکی از اعضای هیئت، چنین است:

ما با وارد شدن به حصار بزرگ خود را میان حدود ۸۰ هزار بومی ملبس به

جامه‌های جنگ یافتیم..... سپس شاکا چوبدستی‌اش را بالا برد و چون آن را به چپ و راست فرود آورد و از میان رؤسای قبایل بیرون جهید کل آن جمعیت انبوه در موقعیت‌های خاص‌شان تقسیم شدند و لشکرهایی را شکل دادند. بخش‌هایی از آنها به سرعت سمت رودخانه و تپه‌های اطراف دویدند، و در این اثنا مابقی دایره‌وار آرایش گرفتند، و در حالی که شاکا وسط‌شان بود شروع به رقصیدن کردند. این صحنه‌ای هیجان‌انگیز بود که ما را به شگفت آورد. چه کسی می‌توانست تصور کند ملتی که «وحشی» نامیده می‌شود قادر به چنین انضباطی باشد. سپس لشکرهای دختران به تعداد ۸ تا ۱۰ هزار، با فرماندهی افسرانی از جنس خودشان وارد مرکز میدان شدند. آنها که هر کدام یک چوبدستی در دست داشتند به رقصی پیوستند که حدوداً دو ساعت ادامه داشت.

شاکا همچنین فرآیند متحول ساختن هنجارهای موجود را آغاز کرد. حکومت او به جای آنکه براساس خویشاوندی و قبیله باشد، بر دو محور جدید تکیه داشت. یکی از آنها سن بود. در بسیاری از بخش‌های آفریقا و دیگر مناطق زمانی که پسران و دختران به سن بلوغ می‌رسند به منظور وارد ساختن آنها به جامعه رشته مراسمی سرّی در موردشان به اجرا در می‌آید، فرآیندی که نوعاً با ختنه و ایجاد خراش‌های خاص در بدن همراه است. این مراسم شامل ماندن در بیابان برای مدت‌های طولانی و از سر گذراندن انواع آزمون‌های شاق است. در برخی جوامع آفریقایی این آشناسازی‌ها چنان نهادینه می‌شد که وقتی یک دستهٔ سنی از پسران، و برخی اوقات حتی دختران، مراسم مربوطه را می‌گذراندند، به درون گروهی موسوم به «مجموعهٔ سنی»(یا «ردهٔ سنی») راه می‌یافتند که قرار بود برای مابقی عمر به آن تعلق داشته باشند.
در بیشتر بخش‌های آفریقای شرقی، تمامی افراد نه بر اساس خویشاوندی یا یک حکومت، بلکه حول یک توالی از این رده‌های سنی سازمان پیدا می‌کردند. هنگامی که اعضا پیرتر می‌شدند رده‌ها کارکردهای متفاوتی را برعهده می‌گرفتند. برای مثال مردان در جوانی به جنگاوری می‌پرداختند و از مردم یا گله‌ها حفاظت می‌کردند و به تدریج که پیر می‌شدند و یک رده سنی جدید جایشان را می‌گرفت به فعالیت‌های مرتبط با ازدواج و اقتصاد، از جمله کشاورزی می‌پرداختند. در بین زولوها و سایر مردم مرتبط با آنان در آفریقای جنوبی پیش از آن این سازه‌های اجتماعی، ولو به شکل ابتدایی، وجود داشت. شاکا آنها را گرفت و نظامی‌شان کرد. او رده‌های سنی را به هنگ‌هایی مبدل ساخت و آنها را وا داشت با همدیگر در پادگان‌های جداگانه به سر برند. او

همچنین از میان مردمان مغلوب دست به استخدام جوانان زد. تشکیل این هنگ‌ها شیوه‌ای برای شکستن روابط خانوادگی و ادغام افراد درون حکومت جدید فراهم می‌آورد. گزارش یک بگومگو در جشن سالانهٔ برداشت محصول موسوم به اُمکوسی نقش مجموعه‌های سنی را در ایجاد هویت جدید زولویی آشکار می‌سازد. در این زمان هر کسی مجاز بود هر سوالی را از رئیس قبیله بپرسد، و یک سرباز گستاخ به شاکا گفت: «چرا غریبه‌ها نسبت به رؤسای زولو ارتقا مقام می‌یابند؟» می‌گویند شاکا جوابی دندان‌شکن به او داد: «هر مردی که به ارتش زولو می‌پیوندد یک زولویی می‌شود. لذا ارتقاء او تماماً به شایستگی‌اش برمی‌گردد، بدون توجه به اینکه از کجا آمده باشد.»

محور جدید دیگر جغرافیایی بود. شاکا قلمروش را به شهرستان‌ها تقسیم می‌کرد و در آنها یا رؤسای موجود را در جای‌شان باقی می‌گذاشت (اگرچه به آنها می‌فهماند که اکنون طبق میل و خواست وی خدمت می‌کنند)، یا سربازان وفادار ارتشش را به فرمانداری می‌رساند.

به مرور زمان بسیاری از کارکردها در دست شاکا متمرکز شد. تا پیش از آن در منطقه جشن برداشت محصولِ اُمکوسی در سطحی گسترده بزرگ داشته می‌شد و رؤسا مراسم را شخصاً برگزار می‌کردند. اکنون فقط شاکا بر این مراسم سالانه ریاست داشت. او همچنین دادگاهی متمرکز به وجود آورد. اگرچه رؤسا می‌توانستند اختلافات را داوری کنند و به حل مشکلات محلی بپردازند، فرجام‌خواهی نهایی را می‌شد نزد شاکا در بولاوایو برد.

شیوهٔ ابتدایی شاکا برای حفاظت از نظام خود اخذ باج و خراج و توزیع آن میان پشتیبانانش بود. او پس از غلبه بر مردم پیرامونی و دست‌نشانده ساختن‌شان از طریق اعمال زور، شمار عظیمی گاو و تعداد زیادی زن از آنها مطالبه می‌کرد. او به لشکریانش به عنوان پاداش خدمات‌شان حَشَم هدیه می‌داد، و با متشکل کردن زنان در قالب هنگ‌های سنی آنان را به شکل جداسازی‌شده درمی‌آورد، یعنی مردان از ازدواج با آنها منع می‌شدند، یا روابط جنسی با آنها تا زمانی که او اجازه نمی‌داد ممنوع بود.

البته این حکومت به شیوهٔ مدرن دیوان‌آرایی نشده بود. شاکا اگرچه مشاورانی داشت، حکومتش را ارتش و رؤسای منصوب او اداره می‌کردند و در غیاب کتابت، قوانین و قواعد شفاهی بودند. پروژه حکومت‌سازی شاکا، حال چه دیوان‌آرایی شده یا نشده، باید بخش‌هایی از قفس هنجارها را می‌شکست، قفسی که جلوی پیدایش سلسله مراتب سیاسی و اقتدار مورد نظر شاکا را می‌گرفت. یک رکن از این هنجارها، دقیقاً به همان ترتیبی که در مورد هنجارهای تیو در فصل ۲ دیدیم، هزارتوی باورهای ماوراء طبیعی بود که غالباً

از آن برای خُرد کردن کسانی که زیاده از حد بزرگ شده بودند استفاده می‌شد.

در یک واقعهٔ مشهور، کمی پس از رسیدن شاکا به ریاست زولو، او باید با برخی طالع‌های نحس مقابله می‌کرد. یک مرغ ماهیخوار بر فراز روستای شاکا پرید؛ سپس یک جوجه‌تیغی درون آن پرسه زد؛ سپس یک کلاغ روی نرده‌ای نشست و به زبان انسان‌ها سخن گفت. با توجه به این فال‌های بد شاکا باید گروهی از شفادهندگان را به رهبری زنی به نام نوبِلا احضار می‌کرد، تا هویت جادوگران [مسببان این حوادث] را از طریق زدن آنها با دم‌های گوزنی که همراهشان بود، فاش سازند. ماجرا چندان تفاوتی با مگس‌پران‌های تیو نداشت. مشابهت با تیو به همین جا ختم نمی‌شد. زولویی‌ها به صف شدند و نوبِلا و همدستانش شروع به «بوئیدن» جادوگرهایی که بدشگونی را آورده بودند کردند. آنان دست روی افراد ثروتمند گذاشتند. یکی از آنها از راه صرفه‌جویی متمول شده بود. دیگری از مدفوع گله به عنوان کود در زمینش استفاده می‌کرد و بسیار بیشتر از همسایگانش محصول بر می‌داشت: دیگری دامداری مبرز به شمار می‌رفت که با انتخاب بهترین گاوهای نر و مراقبت خوب از احشام گله‌اش رشد شگفت‌آوری کرده بود. اما به زیر کشیدن ثروتمندان کفایت نمی‌کرد. نوبلا به دنبال قدرتمندان سیاسی نیز رفت. او این کار را با «بوئیدن» دو نفر از دستیاران مورد وثوق شاکا به نام‌های مِدلاکا، و مِگوبوزی آغاز کرد. شاکا با پیش‌بینی این حرکت به دستیارانش گفت اگر متهم به جادوگر بودن شدند در کنار او بایستند و درخواست امان کنند. براساس روایت شاهدان عینی:

هر پنج شفادهندهٔ گروه به صورت هم‌زمان صدایی ترسناک در آوردند و با تقلید از خندهٔ شیطانی کفتارها از جا پریدند. شخص نوبِلا به سرعت برق با دم گوزن به چپ و راست زد و روی شانه‌های مدلاکا و مگوبوزی پرید، در حالی که هر کدام از دستیاران کناری وی نیز به مردی که جلوی‌شان بود ضربه می‌زدند و از بالای سرش می‌پریدند.

اما شاکا قصد نداشت این نمایش را تحمل کند. از این گذشته، او قدرتمندترین شخص در زولولند بود و می‌خواست ارادهٔ معطوف به قدرت خویش را آشکارا به اجرا بگذارد؛ شاید نفر بعدی او باشد که بوئیده می‌شود. او به مدلاکا و مگوبوزی پناه داد و گفت نوبلا به دروغ آنها را متهم به جادوگری کرده است. سپس فرمان داد دو نفر از شفادهندگان باید به جبران این جُرم بمیرند. او آنها

را مجبور کرد برای تعیین قربانیان استخوان‌های آب‌یاب بیندازند. این کار شفادهندگان را به وحشت انداخت و آنها به شاکا متوسل شدند تا از حفاظت او بهره‌مند شوند. او پذیرفت، اما مقرر کرد که آنها «دیگر حق ندارند مرا فریب دهند، چون در آن روز دیگر نخواهید توانست هیچ پناهی بیابید.» از آن روز به بعد، هر گونه «بوئیدن» باید به تأیید شاکا می‌رسید. او قدرت شفادهندگان را درهم شکست. او همچنین هرگونه مناسک باران‌آوری را ممنوع کرد. اینها همه بخش‌هایی از فرآیند خلق یک حکومت بود. هر بخش و قطعه از قفس هنجارها که در مسیر او قرار می‌گرفت باید درهم می‌شکست.

تعداد جمعیت کنونی زولویی‌ها به بهترین شکل از ماندگاری نهادهای بر ساختهٔ شاکا حکایت می‌کند. با شروع از یک طایفهٔ احتمالاً ۲۰۰۰ نفری در سال ۱۸۱۶، اکنون بین ۱۰ الی ۱۱ میلیون نفر (از کل جمعیت ۵۷ میلیونی آفریقای جنوبی) خود را زولو می‌دانند و آنها در استان کوازولو-ناتال از اکثریت برخوردارند. «زولو»ها در اصل نوادگان یک فرد واحد بودند، اما اکنون جامعه‌ای گسترده شامل میلیون‌ها نفر مردمی هستند که از نظر ژنتیکی هیچ ارتباطی با زولوی اولیه پیدا نمی‌کنند.

توپ دهانه قرمز

طی هزاران سال، انسان‌ها از آسیا به سمت پهنهٔ گسترده‌ای از جزایر پولینزی پخش شدند. مجمع‌الجزایر هاوایی از جملهٔ آخرین آنهاست که احتمالاً در حدود سال ۸۰۰ پس از میلاد مسکونی شد. جزایر پولینزی اگرچه همگی با فرهنگ، دین، زبان، فناوری و نهادهای سیاسی و اقتصادی یکسانی آغاز کردند، به تدریج بر اثر ظهور نوآوری‌های متفاوت واگرا شدند و واگرا باقی ماندند. جوامع اجدادی پولینزی، آن گونه که باستان‌شناسان و قوم‌نگاران تاریخی بازسازی کرده‌اند، تفاوتی با جماعات نسب‌بنیاد، شبیه آنچه در زولولند پیش از شاکا دیدیم، نداشتند؛ آنها قبایل کوچک مقیاسی به شمار می‌رفتند که تحت ریاست سرکردگان قبایل حول دودمان شکل می‌یافتند و طبق معمول مجموعه هنجارهای‌شان به صورتی تکامل پیدا کرد که مرافعات را مدیریت و قلدرها را متوقف کند.

در ژانویهٔ ۱۷۷۸ که نخستین فرد خارجی، کاپیتان جیمز کوک، گذارش به جزایر هاوایی افتاد این نظام سنتی از مدت‌ها پیش داشت فرو می‌ریخت. این جزایر در آن زمان توسط سه شبه‌حکومت رقیب اداره می‌شدند که مدت‌ها پیش، از مرحلهٔ تشکیل حکومت اولیه گذشته بودند. اگرچه مالکیت خصوصی بر زمین وجود نداشت و گروه‌های دودمانی صاحب حق استفاده و استیلا بر آن به شمار می‌آمدند، رؤسای قبایل از گذشته ادعاهایی نسبت به تمامی اراضی مطرح می‌کردند. کسانی که محصولات پایه ازقبیل تارو و ساگو می‌کاشتند در ازای پرداخت خراج و تأمین خدمات کارگری برای رؤسا به زمین دسترسی می‌یافتند. تاریخ‌دانی به نام دیوید مالو، یکی از نخستین مردم هاوایی که آموزش و تحصیلات غربی دریافت کرد و کمی بعد در قرن نوزدهم باسواد شد، نوشته است:

شرایط مردم عادی به شکل فرمانبرداری از اربابان، واداشته شده به انجام مأموریت‌های دشوار، تحت ستم و زیر بار، برخی حتی تا حد مرگ بود. زندگی مردم همراه با تحمل صبورانه، و کُرنش در برابر اربابان بود تا لطف و مرحمتشان را بخرند..... هر چند رؤسا از محل کار مردم عادی غذا و پوشاک مردان و زنان‌شان را به دست می‌آوردند، و نیز خانه‌ها و بسیاری دیگر از چیزهایشان را. وقتی اربابان عازم میدان جنگ می‌شدند برخی مردم عادی نیز برای جنگیدن به همراه‌شان می‌رفتند. همچنین این ماکاآیناناها بودند که

تمامی کارها را روی زمین انجام می‌دادند؛ با این حال هر چه از خاک به دست می‌آوردند به اربابان می‌رسید؛ و ارباب می‌توانست زمین و مایملک هر کسی را بچاپد.

ماکاآیناناها، یعنی مردم عادی، تودهٔ گستردهٔ جامعه بودند.

در این زمان سه شبه‌حکومت هاوایی عبارت بودند از اوآهو، مائویی، و «جزیرهٔ بزرگ» هاوایی، که ارباب کالانی‌اوپوئو بر آن حکم می‌راند (به نقشه ۶ نگاه کنید). ناخدا کوک نخست از جزیرهٔ کائوآئی که بخشی از اوآهو به شمار می‌رفت بازدید کرد. او در آن سال مجدداً با دو کشتی‌اش، دیسکاوری و رزولوشِن، به منظور اکتشافات بیشتر و نقشه‌برداری باز گشت. کوک در مائویی لنگر انداخت و سپس به سمت منتهی‌الیه شرقی رفت و کالانی‌اوپوئو را ملاقات کرد که آن زمان تدارک نبرد برای سیطره بر مائویی را می‌دید.

کالانی‌اوپوئو همراه با برادرزاده‌اش کامه‌هامه‌ها، که یکی از فرماندهان ارتشش بود، سوار کشتی کوک شدند. کوک سپس به سمت هاوایی رفت و در طرف غربی این جزیره لنگر انداخت. در آنجا او دوباره کالانی‌اوپوئو و کامه‌هامه‌ها را دید و آنها برای نخستین بار چیزی شگفت‌انگیز مشاهده کردند - قدرت سلاح آتشین. در بخش تصاویر یک نقاشی از جان وبر را بازتولید کرده‌ایم، هنرمندی که همراه کاپیتان کوک سفر می‌کرد. نقاشی رسیدن کالانی‌اوپوئو با قایق‌های جنگی‌اش را نشان می‌دهد. در ۱۴ فوریه، زمانی‌که کوک در جریان رهبری گروهانی ساحلی با هدف باز پس گرفتن یک قایق کوچک ربوده شده از ناوگانش کشته شد این سلاح‌های آتشین در معرض نمایش قرار گرفتند.

پس از عزیمت دیسکاوری و رزولوشن، کالانی‌اوپوئو که سنش زیاد شده بود تصمیم گرفت پادشاهی‌اش را به یکی از پسران خود واگذارد، اما او همچنین کامه‌هامه‌ها را متصدی خدای جنگ کرد، که افتخاری قابل توجه به حساب می‌آمد. کمی بعد دو مرد جوان به مشاجره پرداختند. آنها در سال ۱۷۸۲ به جنگ یکدیگر رفتند و کامه‌هامه‌ها پیروز شد. در مبارزهٔ جانشینی که به دنبال آمد یکی از برادران کالانی‌اوپوئو در سمت شرقی هاوایی اعلام استقلال کرد و یکی دیگر از فرزندان کالانی‌اوپوئو در جنوب مدعی خودمختاری شد. اکنون جنگی سه‌جانبه به منظور استیلا بر جزیرهٔ بزرگ در گرفته بود.

تعیین‌کنندهٔ نتیجهٔ جنگ آن مزیتی بود که کامه‌هامه‌ها قرار بود کسب کند. او با قدرت سلاح‌های باروتی آشنائی داشت. از این مقطع به بعد، همهٔ رؤسای هاوایی سعی در به دست آوردن چنین سلاح‌هایی از طریق تجارت می‌کردند. اما دسترسی به آنها یک چیز بود و آشنایی با نحوهٔ بهره‌برداری از آنها چیزی

دیگر. اولین کمک برای کامه‌هامه‌ها به همراه ایزاک دیویس از راه رسید. دیویس یکی از ملاحان کشتی فیر امریکَن بود که در آغاز سال ۱۷۹۰ به هاوایی رسید. این کشتی بر اثر نبود باد در ساحل غربی از حرکت باز ایستاد و مورد حملهٔ یک رئیس محلی که از ناوگان پیشین کینه داشت واقع شد. تنها دیویس از این حمله جان سالم به در برد و تحت حمایت کامه‌هامه‌ها درآمد. در همین اثنا یک کشتی دیگر با نام اِلنور در همان مکانی که کوک مرده بود پهلو گرفت. افسر کشتی یک انگلیسی به نام جان یانگ بود. او به ساحل آمد و از سوی مردان کامه‌هامه‌ها بازداشت شد. کامه‌هامه‌ها با دیویس و یانگ شاهانه رفتار کرد و آنها را مشاوران مورد اعتماد خویش ساخت. زیرا آنها می‌دانستند چگونه از سلاح‌های آتشین استفاده و نگهداری کنند. کامه‌هامه‌ها اینک مزیت خویش را به دست می‌آورد.

با در اختیار داشتن دیویس و یانگ به عنوان متصدیان سلاح آتشین، کامه‌هامه‌ها مائویی را اشغال و سپس با موفقیت از هاوایی علیه چندین حمله دفاع کرد. در این فرآیند او یک پیروزی تعیین‌کننده به دست آورد که به فتح «توپ دهانه قرمز» مشهور شد. این نامی بود که محلی‌ها با استفاده از آن هیبت‌زدگی‌شان را از آتش و دود برخاسته از سلاح‌های جدید باروتی بیان می‌کردند. کامه‌هامه‌ها به سرعت حاکم بی‌چون‌وچرای هاوایی شد.

آن گاه چندین سال بعدی را به تحکیم قدرت و توسعهٔ نهادهای حکومت جدید خود اختصاص داد. در سال ۱۷۹۵ او با دیویس و یانگ و یک ناوگان جنگی بزرگ به دریا زد، مائویی را در هم شکست و سرانجام اوآهو تصرف شد. غربی‌ترین جزیره به نام کائوآئی به لطف دریای طوفانی و بیماری‌هایی که ارتش کامه‌هامه‌ها را زمین‌گیر کردند از تصرف گریخت، تا آنکه سرانجام در سال ۱۸۱۰ مقهور شد و برای نخستین بار تمامی هاوایی یکپارچه گردید.

کامه‌هامه‌ها به اقداماتش ادامه داد و برای ادارهٔ این حکومت تنومند بر جزایر دورافتاده مجموعه‌ای از نهادهای سیاسی جدید آفرید. او برای هر جزیره فرماندارانی در نظر گرفت و یانگ شخصاً فرماندار جزیرهٔ بزرگ شد.

شکستن تابوها

محمد (ص) و شاکا بخش‌هایی از قفس هنجارها را در جوامع خود شکستند، چون بسیاری از این هنجارها پیدایش و اعمال اقتدار سیاسی را محدود می‌کردند. برای مثال محمد (ص) علیه مناسبات خویشاوندی جنگید، و شاکا به متحول ساختن هم روابط دودمانی و هم باورهای ماوراءطبیعی پرداخت تا منابع رقیب قدرت را تضعیف کند. کامه‌هامه‌ها و پیروانش نیز به طرزی مشابه هنجارهایی را که بر سر راهشان قرار داشت درهم شکستند.

در کانون هنجارهای جامعهٔ پولینزی مقررات تاپو یا تابوها قرار داشت، کلمه‌ای که پس از نخستین مستندسازی وضعیت این جامعه توسط کاپیتان کوک وارد زبان انگلیسی شد. تاپو یک نهاد رأیج در سراسر پولینزی به شمار می‌رفت و در هاوایی به کاپو تحول یافته بود. در انگلیسی «تابو» به معنای امری ممنوع و خط قرمز است. به بیان ادوارد هَندی، نخستین قوم‌نگار مدرن بزرگ هاوایی، در پولینزی

تاپو [کاپو] در معنای اصلی‌اش واژه‌ای بود که اصالتاً به شکل صفت استفاده می‌شد و به خطرناک بودن چیزی از نظر فیزیکی، و لذا منع، محدود، جدا گذاشته‌شده و پرهیخته بودن آن دلالت می‌کرد، زیرا: (الف) با امر ماورائی نسبت داشت، لذا نیاز بود به خاطر خودش دور از دسترس هم مردم عادی و هم افراد فاسد بماند؛ و (ب) تباهی می‌آورد، لذا هم برای مردم عادی و هم عالم ماوراء خطرناک به شمار می‌رفت، پس باید به خاطر مصالح هر دو آنها کنار گذاشته می‌شد.

تاپو در اصل به معنای ممنوعیت یا محدودیت است. در جامعهٔ پولینزی اینها همه جا وجود داشتند. تاپو بسیار مهم بود، زیرا انتظار می‌رفت از مانا حمایت کند. مانا تجلی قدرت ماوراء طبیعی در جهان انسانی به شمار می‌آمد. هَندی می‌گوید:

مانا در اشخاص، در قدرت، در بنیه، منزلت، شهرت، مهارت، شخصیت پویا و هوش به نمایش در می‌آمد؛ در کارها، در سودمندی، در «بخت»؛ یعنی در موفقیت.

اما دقیقاً چگونه از مانا حفاظت به عمل می‌آمد؟ در میان محدودیت‌های بسیاری که وجود داشت «تابوی خوردن» از همه قابل‌توجه‌تر بود، تابویی که مقرر می‌کرد مردان و زنان نمی‌توانند بر سر یک سفره بنشینند؛ غذاهایشان باید در اجاق‌های جداگانه طبخ می‌شد و تناول برخی خوراکی‌ها (ازقبیل گوشت خوک و انواع معینی از ماهی و موز) برای زنان ممنوع به شمار می‌رفت. فقط خوردن کنترل نمی‌شد. در مورد پوشاک و بسیاری دیگر از جنبه‌های زندگی نیز محدودیت وجود داشت. مشهورترین آنها «تابوی به خاک افتادن» بود، که مردم عادی را ملزم می‌کرد در حضور ارباب بی‌درنگ جامه‌های بالاتنه‌شان را درآورند و پیشانی‌شان را بر زمین بسایند. کِپلینو، تاریخ‌نگار قرن نوزدهمی هاوایی، ثبت می‌کند:

در مورد تاپوی سجده کردن به ارباب، هنگامی که ارباب قصد داشت جایی برود یک جارچی از پیش می‌رفت و تاپوی ارباب را اعلام می‌کرد، بدین ترتیب که: «تاپو! بر زمین بیفتید!» سپس در مسیر عبور ارباب همگان او را سجده می‌کردند و رؤسای تاپو که به دنبال وی می‌رفتند همگی با شکوه فراوان عباها و کلاه‌های پردار می‌پوشیدند.

دقیقاً به همان ترتیب که بحث پیشین ما از قفس هنجارها نشان داد، هنجارهای غالب الزاماً با همگان برخوردی برابر نداشتند، چون آنها تا حدودی از روابط قدرت موجود در جامعهٔ پولینزی شکل می‌پذیرفتند. اربابان در مقایسه با مردم عادی مانای بسیار بیشتری داشتند- آن همه سجده از این امر ناشی می‌شد. در هاوایی این قدرت اربابان بود که تاپو را نیز به کاپو تبدیل کرد. اربابان صرفاً از خدایان و مانای خود حراست نمی‌کردند؛ آنها رفته رفته فرزندان مستقیم خدایان تلقی شدند و کاپو برای پاسداری از این سیطره بود. به ریشهٔ مانا که نگاه کنیم تفاوت چندانی با تساو در قبیله تیو ندارد. به خاطر آورید که تساو، مانند مانا، به تبیین بروندادهای متفاوت زندگی یاری می‌رساند- چرا برخی افراد موفق‌تر از دیگران بودند یا به شیوهٔ متفاوتی رفتار می‌کردند. اما در رابطه با تساو، دلیل موفقیت افراد می‌توانست استعداد ذاتی یا خیلی ساده جادوگری باشد. حال آنکه در مانا موفقیت از برگزیدگی نزد خدایان نشأت می‌گرفت. به رغم این تفاوت عظیم، کل نظام کاپو هنوز در محاصرهٔ انبوهی از مقررات و قیودی بود که مقدورات فرادستان را محدود می‌ساختند. سلسله مراتب سیاسی اگرچه از مدت‌ها پیش در هاوایی شروع به شکل گرفتن کرده بود، هنوز با آنچه قرار بود تحت حکومت کامه‌هامه‌ها باشد

فاصلهٔ زیادی داشت.

فرسایش هنجارهای محدودکنندهٔ سلسله مراتب سیاسی تحت حکومت کامه‌هامه‌ها آغاز شد. وقتی پسرش لیهولیهو در سال ۱۸۱۹ پس از مرگ پدر اختیار پادشاهی تازه تأسیس هاوایی را به دست آورد و به عنوان شاه کامه‌هامه‌های دوم بر تخت نشست تصمیم گرفت نظام کاپو را ملغی کند. او از قدرتش مطمئن بود و احساس می‌کرد می‌تواند دست به کاری بزند که رؤسای قبلی انجام نداده‌اند. لذا ممنوعیت با خوردن به همراه زنان را بر داشت. او کمی پس از تاجگذاری جشنی گرفت. آن‌گونه که یک معاصر وی به یاد می‌آورد:

پس از آنکه میهمانان در جاهای خود نشستند و شروع به خوردن کردند شاه دو یا سه دور چرخید، گویی می‌خواست ببیند سر هر سفره چه می‌گذرد؛ و سپس ناگهان و بدون هیچ اخطار قبلی به کسی، به استثنای آنهایی که از قبل می‌دانستند، خودش در جایی خالی میان زنان نشست و با اشتهای فراوان شروع به تناول کرد، ولی معلوم بود که تشویش دارد. میهمانان متحیر از این اقدام شروع به دست زدن کردند و فریاد کشیدند «آی نوا- تابوی خوردن شکسته شد.»

زمانهٔ دشواری‌ها

ما تاکنون بر پیدایش سلسله مراتب سیاسی در جاهایی تمرکز کردیم که پیشتر اصلاً وجود نداشت یا به ندرت وجود داشت. مواردی که نشان می‌دهند ارادهٔ معطوف به قدرت چگونه مقاومت علیه خود را در هم می‌شکند و به چه ترتیب ممکن است جامعه را در مسیر شیب لغزنده بیندازد محدود به گذشتهٔ دور نیستند. ارادهٔ معطوف به قدرت و پیامدهای آن را می‌توان در مثال‌های معاصر نیز دید، وضعیتی که در آن نهادهای حکومتی به رغم وجود، قادر به اعمال سیطره بر جامعه نیستند، از قبیل شرایط گرجستان در ابتدای دههٔ ۱۹۹۰.

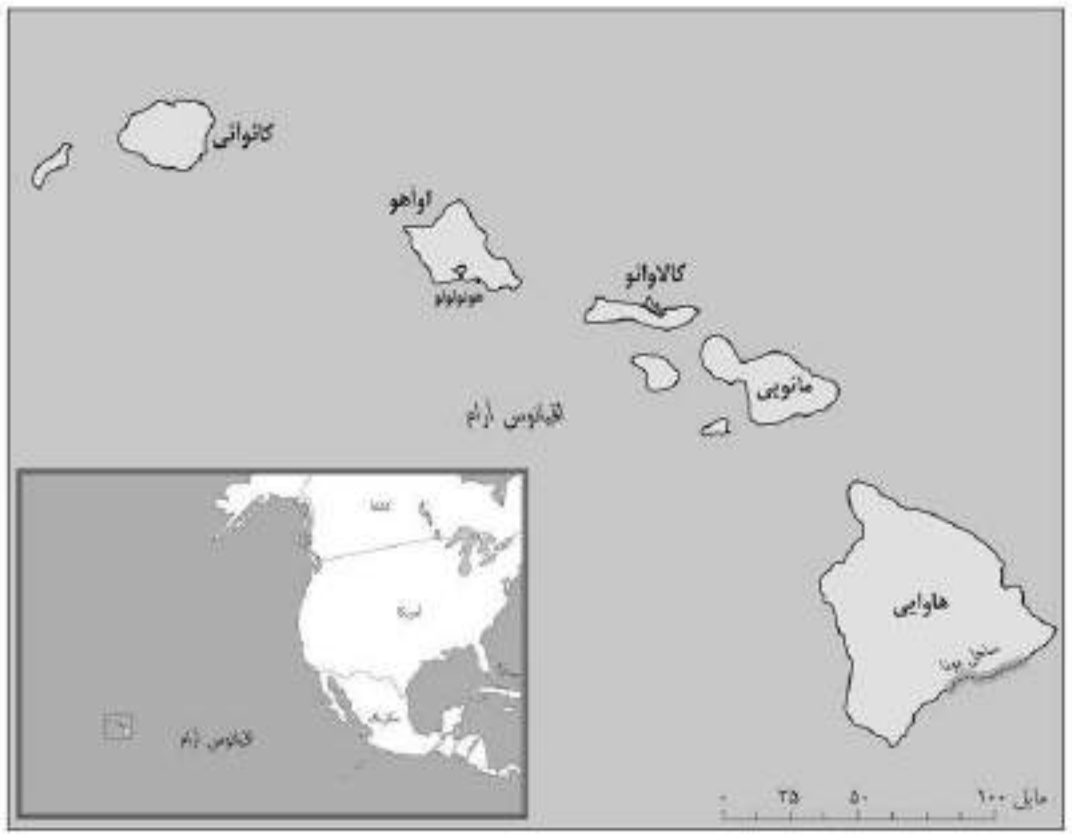

نقشه ۶ - جزایر هاوائی و ساحل پونا

در پایان دههٔ ۱۹۸۰ شوروی شروع به فروپاشی کرد. در بسیاری از جمهوری‌های این اتحادیه، ازقبیل استونی، لتونی، لیتوانی، و نیز گرجستان، جنبش‌هایی برای کسب استقلال در جریان بود. نخستین انتخابات چندحزبی واقعاً آزاد گرجستان در سال ۱۹۹۰ برگزار شد. ائتلافی موسوم به «میزگرد- گرجستان آزاد» دو سوم آراء را در برابر کمونیست‌های این کشور به دست آورد. در ماه مه ۱۹۹۱ این کشور استقلالش را از شوروی اعلام کرد و زِوْیاد گامْساخوردیا، رهبر میزگرد، با کسب ۸۵ درصد آرا به ریاست جمهوری رسید. او کشوری پر از چنددستگی و نظرات ضدونقیض و بدون هرگونه اجماع واقعی بر سر نحوهٔ اداره دولت را در دست گرفت. بسیاری از گروه‌های اقلیت نگران

بودند که تحت سلطهٔ قوم گرجی بروند و لذا صحبت از جدایی کردند.
در ژانویه ۱۹۹۲ گامساخوردیا از کشور گریخت و تفلیس عمدتاً به دست دو جنگ‌سالار افتاد: دِژابا یُوسِلیانی، رئیس گروه شبه نظامی موسوم به مِخِدْریونی، و تِنگیز کیتْوانی، رئیس گارد ملی. در این مقطع تنها در تفلیس دوازده گروه مسلح و میلیشیای دیگر (با نام‌های رنگارنگی چون عقاب سفید و انجمن برادران جنگل) جولان می‌دادند. گرجستان در آن زمان حکومت داشت اما اوضاع فرق چندانی با شرایط «جنگ» نمی‌کرد.

تِنگیز سِگورا، نخست وزیر پیشین، که از سوی گامساخوردیا کنار گذاشته شده بود توانست خود را دوباره به این شغل برساند. گامساخوردیا گروه مسلح دیگری با نام زْویادیست‌ها تشکیل داد. بدون وجود حکومت کارآمد، پایتخت موجی از خشونت، غارت، جرم و تجاوز به عنف را تجربه می‌کرد. مناطقی از اوسِتیای جنوبی و آبخازیا اعلام استقلال کردند و نواحی دیگری مانند آجارا و سامْتْسْخه-جاواختی کاملاً خودمختار باقی ماندند. یک جنگ داخلی آغاز شد. گرجی‌ها آن دوران را «زمانهٔ دشواری‌ها» می‌خوانند.

در بهار ۱۹۹۳ جنگ‌سالارها کوشیدند راهی برای خروج از این هرج و مرج بیابند. یوسلیانی و کیتوانی آنچه را که از حکومت گرجستان باقی مانده بود به دست گرفتند، اما درگیری‌ها فراوان بود و هیچ پیشرفتی در ایجاد نظم به دست نمی‌آمد. آنها به یک چهرهٔ مورد احترام در جامعهٔ بین‌المللی نیاز داشتند تا مشروعیت کسب کنند و به کمک و منابع خارجی دسترسی یابند. آنها تمرکزشان را روی رئیس جمهور ساختن ادوارد شواردنادزه گذاشتند. او به مدت شش سال وزیر خارجه میخائیل گورباچوف بود، تا آنکه در دسامبر ۱۹۹۰ استعفا کرد. در سال ۱۹۹۲ رئیس مجلس گرجستان شد. شواردنادزه طبعاً با توجه به تماس‌ها و تجربهٔ بین‌المللی خوبی که داشت چهره‌ای مناسب برای ملت جدید به حساب می‌آمد. طرح جنگ‌سالارها ساده بود. شواردنادزه رئیس حکومت می‌شود و آنها در پشت صحنه سرنخ‌ها را در دست خواهند داشت. آنها او را رئیس موقت شورای حکومت کردند، ابتدا شورایی چهارنفره شامل یُوسِلیانی و کیتوانی، که فقط با اجماع عمل می‌کرد. بدین ترتیب آنها می‌توانستند اقدامات شواردنازه را وتو کنند. شواردنازده کیتوانی را به وزارت دفاع رساند و یُوسِلیانی ریاست نیروهای واکنش سریع اضطراری را در دست گرفت، بخشی خودمختار از نیروهای مسلح. یکی از رفقای یُوسِلیانی وزارت کشور را اداره می‌کرد و شواردنادزه به صورت منظم در منظر عموم با همه آنها ظاهر می‌شد. اما سپس شیب لغزنده از راه رسید.

قانون تأسیس شورای حکومتی اجازه می‌داد در صورت تأیید دو سوم اعضای

موجود افراد جدیدی به آن اضافه شوند. شواردنادزه بر تعداد اعضای شورا افزود، کاری که به نظر بی‌خطر می‌رسید. کمی بعد شورا به مجموعه‌ای بسیار بزرگ‌تر از جنگ‌سالاران و فرادستان سیاسی تکامل یافت، جمعی که مدیریتش برای شواردنادزه آسان‌تر بود. او سپس کوشید کسانی از نیروهای شبه‌نظامی را ترفیع مقام دهد و به مقاماتی در تشکیلات حکومتی برساند، تا وفاداری‌شان را از کیتوانی و یُوسِلیانی به سمت خود منتقل کند. او شبکه‌ای از واحدهای نظامی جدید با قدرت‌ها و شرح وظائف همپوشان به وجود آورد: گارد مرزی، نیروی مخصوص واکنش سریع، نیروی نجات تفلیس، گارد دولتی، قوای داخلی وزارت کشور، واحد آلفای ویژه و گارد ریاست جمهوری که توسط سیا آموزش دیده بود. در سال ۱۹۹۵ وزارت کشور ۳۰ هزار کارمند داشت که بسیاری از آنها اعضای میلیشاهای سابق به شمار می‌رفتند. این کار با مقدار زیادی فساد و بخشودگی کیفر پیش رفت، زیرا میلیشاهای سابق اختیارات تام داشتند تا مبادرت به مالیات‌ستانی غیررسمی و رشوه‌گیری کنند.

شواردنادزه را دقیقاً همان چیزی که به خاطرش به قدرت رسید تقویت کرد - تا یک رژیم قابل احترام بین‌المللی بسازد و کمک و همیاری خارجی از راه برسد. این شیوه عمل کرد و از طریق وی مساعدت‌ها از راه رسیدند. برای آنکه واقعاً مورد احترام باشید باید اقتصاد بازار می‌داشتید، که به معنای خصوصی‌سازی و مقررات‌گذاری بود، کارهایی که شواردنادزه می‌توانست با دستکاری انجام دهد تا به مجموعهٔ در حال رشد وفادارانش پاداش بدهد.

در واقع، شواردنادزه درگیر نسخهٔ بسیار پیچیده و پرخطری از «تفرقه بینداز و حکومت کن» شد. در سپتامبر ۱۹۹۴ او به حد کافی قدرتمند بود تا از [شبه‌نظامیان] مِخِدْریونی برای دستگیری کیتوانی استفاده کند و سال بعد آنها را علیه رهبرشان یُوسِلیانی بشوراند. او سرانجام از یک ترور شکست‌خورده علیه خودش بهره گرفت و قانون اساسی جدیدی را به تصویب رساند که قدرت‌های عمدتاً غیررسمی پیشینش را تحکیم می‌کرد. حکومت گرجستان دوباره پدیدار شد و جنگ‌سالارانی که روی مهار این فرآیند حساب کرده بودند در شیب لغزنده به پائین روبیده شدند.

چرا نمی‌توانید ارادهٔ معطوف به قدرت را به زنجیر بکشید

ما چندین مثال از ارادهٔ معطوف به قدرت را ملاحظه کردیم که هنجارهای طراحی شده برای پائین کشیدن لویاتان را از ریشه کندند. شواردنادزه به عنوان فردی بیرونی آورده شد تا تضادهای ذاتی را فیصله دهد. او این نقش را بسیار درخشان ایفا کرد. اما همچنین معلوم شد که مهار وی بسیار دشوارتر از چیزی است که متحدان اولیه انتظارش را داشتند. شاکا با موفقیت از رسیدن به ریاست زولو برای ایجاد ارتش بسیار قدرتمندتر و گسترش قدرت حکومت و اقتدار خویش بهره گرفت و در این مسیر توانست هنجارهایی را که برای تحدید چنین تلاش‌های حکومت‌سازانه‌ای طراحی شده بودند از توان بیندازد. کامه‌هامه‌ها موفق به استفاده از فناوری باروت برای کنترل رقبایش شد و برخلاف هر چیزی که این جزیره تا پیش از آن تجربه کرده بود حکومتی یکپارچه و قدرتمند در هاوایی تأسیس کرد.

در هیچ‌کدام از این موارد ما شاهد گذار به لویاتان مقید نیستیم، کما اینکه در معدود جوامعی که قبلاً تحت لویاتان غایب به سر می‌بردند و سپس ظهور سلسله مراتب سیاسی را ملاحظه کردیم وضعیت همین بود. همچنین شکستن قفس هنجارها به منظور خلق آزادی انجام نمی‌گرفت؛ بلکه قرار بود با این کار موانع ایجاد یک سلسله مراتب سیاسی پرهیمنه از میان برداشته شود. البته آتن عصر تاریک یک استثنا به شمار می‌رفت. در فصل ۲ دیدیم که این جامعه موفق به ایجاد ظرفیت برای حکومت به منظور حل و فصل مرافعات، مهار خصومت‌ها و ارائه خدمات عمومی شد، و به صورت هم‌زمان استیلای جامعه بر حکومت را افزایش داد و هنجارهای غالب را متحول ساخت. پس چرا دیگر جوامع نتوانستند به همان دستاورد برسند؟ پاسخ به ماهیت هنجارها و نهادهای مستقر جامعه به هنگام شروع فرآیند حکومت‌سازی بازمی‌گردد. در بسیاری موارد، جوامع بی‌حکومت تسلیم ارادهٔ معطوف به قدرت یک رهبر فرهمند و واجد مزیت می‌شوند. آنچه بسیاری از این رهبران را برمی‌انگیزاند اشتیاق به خلق لویاتان مقید، ترویج آزادی یا اصلاح عدم توازن میان قدرت فرادستان و شهروندان نیست، بلکه افزایش قدرت و سلطهٔ خود بر جامعه است. وقتی از این نقطه نظر به سولون در آتن می‌نگریم، او یک استثنا به شمار می‌رود، زیرا به قدرت رسید تا نفوذ افراطی خانواده‌های توانگر و فرادستان را مهار کند، به صورتی که غل و زنجیر زدن بر لویاتان را بخشی از

مأموریتش می‌دانست. اما چنین چیزی در مورد سایر حکومت‌سازان ما صدق نمی‌کند.

آنچه شاید حتی به شکلی بنیادی‌تر جامعهٔ آتن عهد سولون را ممتاز می‌کند این واقعیت است که جامعهٔ مزبور از پیش به منظور تنظیم توزیع قدرت سیاسی و حل و فصل مرافعات، برخی نهادهای رسمی را توسعه داده بود. این نهادها در عین نقص، شالوده‌ای فراهم کردند تا سولون و سپس کلایسْتِنِس و دیگران بتوانند بر رویشان بنا کنند، تا مشارکت مردمی بیشتری را وارد سیاست سازند و به تقویت هنجارهای موجود به منظور مهار سلسله مراتب اجتماعی و سیاسی بپردازند. آنها بدین ترتیب موفق شدند قوانین رفتار نخوت‌آمیز و تبعید را به تصویب برسانند، بدان معنا که جلوی بیش از اندازه بزرگ شدن افراد متکبر را بگیرند (و هم‌زمان آنها قادر به تضعیف جنبه‌هایی از هنجارهای موجود که جلوی توسعهٔ لویاتان مقید را می‌گرفت نیز شدند). چنین نهادهایی در تیو، در مدینه و مکه، در بین مردم زولو، یا در هاوایی زمان کامه‌هامه‌ها وجود نداشت. در عوض، روش‌های آنان برای ممانعت از ظهور مردان قدرتمند آینده مجموعه‌ای تودرتو از هنجارها، ازقبیل جادوگری، مناسبات مبتنی بر خویشاوندی، یا سامانهٔ کاپو بود که مرافعات را تنظیم می‌کرد و سلسله‌مراتب سیاسی را به عقب می‌راند، و در عین حال صحنه را علیه لویاتان مقید می‌چید. اما همین که ارادهٔ معطوف به قدرت در این هنجارها رخنه کرد، چیزی از آنها باقی نماند تا به عنوان وزنه‌ای مؤثر برای متوازن ساختن قدرت حکومت نوپدید عمل کند. همان طور که دیدیم حکومت‌سازان همچنین در بازآرایی هنجارها در جهت دستور کار خود چالاکی نشان دادند. با نگاه به نمودار ۱ در فصل ۲، که چارچوب مفهومی ما را خلاصه می‌کند، می‌توانیم این وضعیت را متناظر با پایین سمت چپ ببینیم، جایی که هم حکومت و هم جامعه در ابتدا ضعیف‌اند. در صورت عدم توانایی هنجارها و نهادهای جامعه برای مهار فرآیند حکومت‌سازی پس از آنکه به راه افتاد، هیچ دالانی وجود نخواهد داشت. به این خاطر است که در مواجهه با ارادهٔ معطوف به قدرت، جامعه گزینه‌ای جز حرکت به سمت لویاتان مستبد ندارد.

اما این همه چندان هم بد نبود. در برخی از مثال‌هایی که مورد بحث قرار دادیم لویاتان جاه‌طلب حل و فصل مرافعات را بهبود بخشید، نظم به وجود آورد و برخی اوقات حتی زیان‌بارترین جنبه‌های قفس هنجارها را از میان برد - ولو سلسله مراتب بیشتری نیز به وجود آورد و سلطهٔ لویاتان مستبد تازه شکل گرفته را جایگزین ترس و خشونت بالقوهٔ در یک جامعهٔ بی‌حکومت ساخت. پیامدهای اقتصادی هم بد نبودند، زیرا این حکومت‌ها تخصیص منابع

را بهبود دادند و نوعی ابتدایی از رشد اقتصادی را کلید زدند. در فصل بعد با بررسی ماهیت اقتصاد تحت حاکمیت لویاتان غایب و قفس هنجارهای آن و مقایسه آن با اقتصاد نوظهور تحت حاکمیت لویاتان مستبد به ملاحظه این نکات خواهیم پرداخت.

فصل چهارم: اقتصاد در بیرون از دالان

روح در انبار غله

در سال ۱۹۷۲ الیزابت کولسون، مردم‌شناس، درگیر یک کار میدانی بین مردمان گِومْبه تونگا در زامبیای جنوبی بود، قومی که پیش از تصرف منطقه به دست بریتانیا بی‌حکومت بودند (به نقشه ۵ در فصل قبل نگاه کنید). او سرگرم گردآوری اطلاعات در یک مزرعه بود که زنی وارد شد و از زن خانه‌دار ساکن مزرعه درخواست غله کرد. هر دو زن هم‌طایفه‌ای به شمار می‌رفتند، اما بسیار دور از هم زندگی می‌کردند و به سختی یکدیگر را می‌شناختند. زن خانه‌دار در واکنش به تقاضای زن، به انبار غله رفت و سبد بازدیدکننده را چنان انباشت که سرریز شد و فامیل دور با رضایت محل را ترک کرد.

این نوع تقسیم گشاده‌دستانه غذا درون طایفه، خانواده یا انواع دیگر گروه‌ها در میان بسیاری از جوامع بی‌حکومت مرسوم است. بیشتر مردم‌شناسان و بسیاری از اقتصاددانان آن را نشانهٔ رسوم و هنجارهای عمیقاً ریشه‌دار همکاری و معامله به مثل تفسیر می‌کنند. چنین کاری یک منطق روشن اقتصادی نیز دارد: امروز به نیازمند طایفهٔ خود کمک کن تا فردا که نیاز داشتی یاری‌ات کنند.

اما مدتی بعد هنگامی که کولسون مرد جوانی را در همان روستا دید که نامه‌ای ناراحت‌کننده از زادگاهش دریافت کرد، متوجه شد واقعیت تا حدودی با این تفسیر فرق دارد. او در یادداشت‌های مطالعهٔ میدانی‌اش نوشت «یک شب نورهایی اطراف انبار غله وی دیده شد و همسران و برادر وی بعدها شواهدی یافتند از اینکه ارواح روی گندم ادرار کرده‌اند، اقدامی که به اعتقاد مردم تونگا فقط ارواح فرستاده شده از سوی یک جادوگر انجام می‌دهند.» هدف احتمالی ساحر کشتن آن مرد و خانواده‌اش بود. مرد جوان اظهار تأسف کرد که به خاطر «جاه‌طلبی سال پیشش- که صبح‌ها زود شروع به کار می‌کرد و تا دیر وقت در مزرعه بزرگش می‌ماند- اکنون تنها برایش نفرت به همراه آورده است.» همان زن خانه‌دار که در مجلس حاضر بود، بی‌درنگ متوجه شد اوضاع چه خبر است. کولسون ادامه داد: «این زن پنداشت احتمالاً کسی به انبار خانه آن مرد سر زده و آن همه غله را دیده است. او [از من] پرسید آیا می‌توانم کسی را به خاطر آورم که آمده و به آنها خیره شده، یا درخواست غذا کرده، یا نظری دربارهٔ آن همه غله داده باشد.» زن خانه‌دار نتیجه گرفت:

رد کردن آنها کار عاقلانه‌ای نیست. شما دیدید من به آن زنی که چند روز پیش آمده بود غله دادم. وقتی او از من تقاضای غله کرد چطور می‌توانستم درخواستش را رد کنم؟ شاید [اگر گندم نمی‌دادم] او هیچ کاری نمی‌کرد، ولی من از کجا بدانم. تنها کاری که می‌شود کرد این است که [گندم درخواست شده را] بدهی.

امساک در بخشش، خطر جادوگری و خشونت را به همراه داشت. آنچه او را به بخشیدن وا داشت نه نوعی گشاده‌دستی، بلکه ترس بود، ترس از انتقام و عنفی که در صورت شکستن هنجارها به دنبال می‌آمد.

این نوع تهدید در جامعهٔ تونگا شایع بود و حتی در ساختار طوایف آن تجسم می‌یافت. برای مثال در فلات تونگا، در همان اطراف، چهارده طایفه زندگی می‌کردند که هر کدام «توتم‌هایی» داشتند- حیواناتی که نباید خورده می‌شدند. توتم‌های طایفه بایامّبا کفتار، کرگدن، خوک، مورچه و ماهی بودند. اعضای این طایفه نمی‌توانستند هیچ کدام از این حیوانات را بخورند. طایفه باتِنْدا توتم‌های فیل، گوسفند، و اسب آبی داشتند. سایر حیوانات ممنوعه شامل پلنگ (طایفهٔ بانْساکا)، قورباغه (طایفهٔ بافومو) و حتی کرکس سفید (طایفهٔ بانْتانْگا) می‌شد. مطابق با افسانه‌های تونگا ریشهٔ این ممنوعیت‌های غذایی به زمان‌های دور باز می‌گشت، دورانی که برخی گروه‌های مردم پلنگ می‌خوردند و دیگران نسبت به غذای فراوان آنها حسودی‌شان شد و آنها را لعن کردند و این اتفاق بعدها باعث شد تا آنها نسبت به این غذای خاص حساسیت پیدا کنند. اعقاب آن مردم نفرین‌شده، این طایفه را شکل دادند.

بنابراین هنجارهای مرتبط با مهمان‌نوازی و گشاده‌دستی اگر در میان تونگاها ظهور کرد و رعایت می‌شد به دلیل برخی الزامات اخلاقی یا توجه مردم به منافع اقتصادی این کارها نبود، بلکه آنها از خشونت و جادوگری می‌ترسیدند، اگر نخواهیم به انزوای اجتماعی و دیگر مجازات‌های کمتر خشونت‌باری اشاره کنیم که بر خاطیان از هنجارها تحمیل می‌شد. با توجه به بی‌حکومت بودن جامعه هیچ پلیس یا مقام دولتی وجود نداشت که از آنها حمایت کند، یا به حل و فصل مرافعات بپردازد. با این همه، به خاطر هنجارهایی که از منازعه جلوگیری و آن را مهار می‌کردند آنها از خشونت همه‌جاگیر رنج نمی‌بردند.

بازدیدکننده وارد شد، زن خانه‌دار دست‌ودلباز بود و از هرگونه درگیری بالقوه اجتناب به عمل آمد.

نه جایی برای تکاپو

هابز می‌پنداشت جوامع بدون اقتدار متمرکز خود را در شرایط «جنگ» گرفتار خواهند یافت. همان‌طور که در فصل اول دیدیم او همچنین پیش‌بینی می‌کرد که «جنگ» انگیزه‌های اقتصادی را نابود خواهد کرد و نوشت «در چنین شرایطی جایی برای تکاپو[ی اقتصادی] نیست، زیرا ثمرات به دست آمده نامطمئن است [معلوم نیست چه کسی از این ثمرات بهره خواهد برد].» یا به زبان علم اقتصاد، درگیری و عدم‌قطعیت بدان معناست که افراد از حقوق مالکیت مطمئن بر مواهب سرمایه‌گذاری‌های خود و آنچه تولید، گردآوری یا شکار می‌کنند برخوردار نیستند و چنین شرایطی مانع از فعالیت اقتصادی می‌شود.

برای فهم روشن‌تر عواقب اقتصادی «جنگ» مراجعه‌ای مختصر به جمهوری دموکراتیک کنگو می‌کنیم. در آغاز فصل اول آوردیم که شرق این کشور، به ویژه منطقهٔ کی‌وُها، از شبه‌نظامیان و گروه‌های مسلح به ستوه آمده است. در حقیقت در میان کی‌وُها، «جنگ» نه صرفاً میان افراد، آن گونه که هابز اغلب مطرح می‌کرد، که بین گروه‌ها جریان دارد. در کنگوی شرقی آر.سی.دی-گوما یکی از این گروه‌ها است که در شهر گوما مستقر شده است. این گروه یک جناح جداشده از طرفداران کنگویی دموکراسی(۲۴) است و سابقهٔ آن به کارزارهای اول و دوم کنگو، بین سال‌های ۱۹۹۶ و ۲۰۰۳، باز می‌گردد، نبردهایی که گاهی از آنها با عنوان جنگ بزرگ آفریقا یاد می‌شود. وقتی سرانجام توافق صلح امضا شد، آر.سی.دی-گوما همراه با بسیاری دیگر، به جنگیدن و وحشت‌آفرینی درمیان ساکنان محلی ادامه دادند. در دسامبر ۲۰۰۴ واحدهای آر.سی.دی-گوما به شهر نیابیینْدو در کی‌وُی شمالی رسیدند. شهر تحت حمایت مایی- مایی، یک گروه شبه نظامی دیگر، بود. یورش آر.سی.دی-گوما در ۱۹ دسامبر انجام گرفت. آنها جنگجویان دستگیر شدهٔ مایی‌مایی را با طناب می‌بستند و زنده زنده می‌سوزاندند. در ابتدا تعداد تلفات غیرنظامیان اندک بود، چون مه و غبار صبحگاهی به مردم اجازه داد به سمت مزارع و جنگل بگریزند. اما آر.سی.دی-گوما آنها را تعقیب کرد و کشت. در عرض چند روز ۱۹۱ نفر با بی‌رحمی به قتل رسیدند. ویلی، که در آن زمان فقط پانزده سال داشت، به پژوهشگر عفو بین‌الملل گفت:

سربازان با خودرو و پای پیاده آمدند، کشتند و غارت کردند. برخی لباس فرم،

ولی بقیه لباس غیرنظامی به تن داشتند... جمعیت یک‌راست به طرف جنگل گریخت. من همراه با مادرم، همسایگان و سایر اقوام در یک گروه پانزده نفره بودم. سربازان ما را یافتند و مجبورمان کردند روی زمین دراز بکشیم و با قنداق تفنگ کتک‌مان زدند. باروکی [رئیس محلی] با ما بود. سربازها آمدند و او را با خود بردند، این را دیدم. جسدش را یک هفته بعد در ۲۵ دسامبر پیدا کردیم. گلوله‌ای به سرش شلیک شده بود. او را بستند و شلاقش زدند و بدنش را روی زمین انداختند.

حتی به دختران هشت ساله تجاوز کردند و در نهایت ۲۵ هزار نفر آواره شدند. دار و ندارشان را از بین بردند و خانه‌های‌شان را سوزاندند. نیابییْندو به صورتی نظام‌مند غارت شد. حتی کاشی پشت بام‌ها را هم بردند.

این یک «جنگ» با پیامدهای روشن و دردآور انسانی است. عواقب اقتصادی نیز به همان اندازه آشکار است. اقتصاد کی‌وُها ویران شده است و همین وضعیت برای بیشتر دیگر مناطق کنگو نیز صدق می‌کند. نتیجهٔ امر چیزی نیست مگر فقر استخوان‌سوز. [درحال حاضر] درآمد سرانهٔ کنگو حدود ۴۰ درصد سطح ۱۹۶۰ است، زمانی که این کشور به استقلال رسید. این درآمد سرانهٔ تقریباً ۴۰۰ دلاری، کمتر از ۱ درصد رقم مشابه در آمریکا، در سطح فقیرترین کشورهای جهان به حساب می‌آید. در این کشور امید به زندگی ۲۰ سال کمتر از آمریکا است. هابز در مورد جمهوری دموکراتیک کنگو درست می‌گفت. زندگی مردان به راستی «فقیرانه، تلخ، بی‌رحمانه و کوتاه» است. وضعیت زنان حتی بدتر است.

با این حال تونگا به هیچ وجه به کی‌وُها یا نوع مردمان بی‌حکومت و در حال جنگی که هابز به تصویر می‌کشید شباهت ندارد. آنها شبیه به نوع جوامعی هستند که جنبه «همکاری‌جویانه نوع بشر» را برجسته می‌کنند، با هنجارهایی حامی همکاری، میهمان‌نوازی و گشاده‌دستی. اما همان‌طور که پیشتر در فصل اول دیدیم، هزینه‌ای که افراد از این بابت می‌پردازند غالباً شکل محبوس شدن درون قفس هنجارها را به خود می‌گیرد. علاوه بر این اکنون متوجه می‌شویم که این قفس نه تنها انتخاب‌های اجتماعی، بلکه زندگی اقتصادی مردم را نیز محدود می‌سازد.

این نکته برای آن مرد جوانی که حسابی تلاش کرد، اما بر اثر حسودی دیگران نسبت به موفقیتش در نهایت با حملهٔ ارواح و جادوگرها به انبار غله خود مواجه شد امری روشن است. آثار زیان‌بار این هنجارها بر انگیزهٔ اقتصادی به چنین حملاتی محدود نمی‌شود. هنجارها همچنین سد راه حقوق مالکیت

می‌شوند، ولو آنکه این امر در مقایسه با آنچه هابز به لحاظ ابتلای اقتصاد جوامع بی‌حکومت پیش‌بینی کرده بود صورتی کمتر واضح به خود می‌گیرد. برای مثال فرض کنیم شما سرمایه‌گذاری می‌کنید و تولیدتان افزایش می‌یابد. اگر حقوق مالکیت مطمئن باشد، از محصول بیشتری که تولید می‌کنید بهره خواهید برد و به هر شکلی که دوست دارید از آن استفاده می‌کنید. اگر واقعاً از سخاوت لذت ببرید این هم بخشی از آن پاداش است. اما در جامعهٔ تونگا، همانند بسیاری اقتصادهای دیگر که به وسیلهٔ قفس هنجارها شکل گرفته‌اند، شما آن محصول را به دیگران می‌دهید، نه بدان خاطر که از این کار خوش‌تان می‌آید، بلکه چون از مجازات اجتماعی و حتی خشونتی که مخالفت با هنجارهای جامعه می‌تواند در پی داشته باشد می‌ترسید. این عملاً یعنی شما حقوق مالکیت مطمئن ندارید، زیرا درآمد اضافی تولید شده‌تان از شما گرفته خواهد شد، ولو چنین ستاندنی داوطلبانه به نظر برسد و در لفافه‌ای از هنجارهای گشاده‌دستی پنهان شده باشد. پیامد کار تفاوت اندکی با مشاهدهٔ هابز خواهد داشت؛ «جایی برای تکاپوی اقتصادی باقی نمی‌ماند».

تجلی واضح این مسئله در جامعهٔ تونگا پرسه زدن دائمی گرسنگی بود. گرسنگی و گدایی. کولسون متوجه شد که این مردم چقدر پرخطر زندگی می‌کنند:

وقتی ذخیرهٔ ارزاق خانوار تمام می‌شود یا نزدیک به تمام شدن است، می‌کوشد ابتدا از خویشاوندان و دوستانی که در همان نزدیکی به سر می‌برند چیزی به دست آورد. بچه‌ها و ازکارافتاده‌ها به منزل خویشاوندان در مناطقی که هنوز غذا دارند اعزام می‌شوند. مردان برای کار کردن از خانه بیرون می‌آیند تا غذای بیشتری برای آنهایی که باید در خانه بمانند وجود داشته باشد، اما با این فکر که خود غذا خواهند داشت، حال آنکه در خانه گرسنگی حاکم است دائم دل‌نگران هستند. وقتی منابع محلی ته می‌کشد مردم کیلومترها راه می‌روند تا از خویشاوندانی که در فاصلهٔ دورتری هستند کمک بگیرند. آنها غالباً به فلات [تونگا] می‌روند، جایی که با آنان در حکم گله‌ای ملخ برخورد می‌شود.

آدام اسمیت، پدر علم اقتصاد، بر میل انسان‌ها به «معامله، تهاتر و تبادل» تأکید می‌کرد. در تونگالند گدایی بسیار شایع‌تر از معامله، تهاتر و تبادل است. کولسون خاطر نشان می‌کند که چگونه «این دره هیچ دلال یا بازاری برای سازماندهی تجارت داخلی نداشت. آنها همچنین از هیچ وسیلهٔ مبادله مورد پذیرش همگان برخوردار نبودند.» نوعی از تجارت دیده می‌شد، اما

بخش اعظم مبادله اجباری است، پیامد روابط نهادینه‌شده میان طرفین مبادله: یکی حق دریافت کردن و دیگری تعهد به بخشیدن دارد.

نتیجهٔ این وضع جامعه‌ای به دام افتاده در کشاورزی معیشتی و آسیب‌پذیر نسبت به هر گونه افول و فلاکت اقتصادی بود، با فناوری راکد و عقب‌مانده. جامعهٔ تونگا در دوران پیشااستعمار از چرخ، چه برای سفالگری و چه حمل و نقل، استفاده نمی‌کرد. کشاورزی که تکیه‌گاه اصلی اقتصاد این منطقه بود بهره‌وری نداشت، نه به علت بی‌حاصلی اراضی، بلکه چون هنگام کشت به جای گاوآهن زمین را با تکه‌ای چوب خراش می‌دادند.
همان‌طور که قبلا دیدیم، منشأ قفس هنجارهای تونگا بی‌ارتباط با نظرات هابز نیست. بخشی از دلیل توسعه یافتن چنین هنجارهایی در بسیاری جوامع آن است که برابری‌خواهی منطق سیاسی روشنی دارد. هنجارهای برابری‌خواهانه وضع موجود را حفظ می‌کنند. وقتی چنین هنجارهایی ضعیف هستند یا وجود ندارند، سلسله مراتب پدیدار می‌شود، شیب لغزنده به کار می‌افتد و بی‌حکومتی پایان می‌یابد. لذا جوامع بی‌حکومت، باقیمانده آنهایی هستند که هنجارهای برابری‌خواهانه در آنها قوی و ریشه‌دار است. این هنجارها همچنین به مهار منازعه یاری می‌رسانند. اگر منازعه با خطر فوران خشونت و خصومت خونخواهانه همراه باشد چه بهتر که از یک دستورالعمل اقتصادی کاملاً مدون پیروی کنیم. با فعالیت‌های اقتصادی جدید، فرصت‌های جدید و نابرابری‌های جدید، درگیری‌های جدیدی وجود خواهد داشت که هنجارهای موجود از پس رسیدگی به آنها برنمی‌آیند. بهتر است خطر افتادن به دامن «جنگ» را نپذیریم. بهتر است با وضع موجود بسازیم.

اقتصاد در قفس

در مورد تیو البته این داستانی بسیار آشنا است. همان‌گونه که از فصل ۲ به یاد می‌آورید تیو مجموعه هنجارهایی را توسعه داد تا اطمینان یابد که هرگز در شیب لغزنده نمی‌افتد. هر کس که می‌کوشید قدرت به دست آورد و بر دیگران اعمال سلطه کند با اتهامات جادوگری بر سر جای خود نشانده می‌شد. هنجارهای آنان و قفس ناشی از این هنجارها در ادامه به لحاظ اقتصادی نیز همین کار را می‌کرد، و عملاً یک اقتصاد «در قفس» را شکل می‌داد.
جامعهٔ تیو بر خویشاوندی و تبار مبتنی بود. همان گونه که دیدیم برای اشاره به قلمرو تحت اشغال نوادگان یک جد واحد از کلمهٔ تار استفاده می‌شد، و درون یک تار این ریش‌سفیدان بودند که اندک اقتدار سنتی جامعهٔ تیو را به اجرا می‌گذاشتند. آنها به اندازه‌ای زمین در اختیار افراد درون تار می‌گذاشتند که معاش خانواده‌شان را فراهم کنند. کافی، اما نه بیش از آن. همان‌گونه که مردم‌شناسان پُل و لورا بوهانان متوجه شدند اگر مردی «بخواهد بسیار بیشتر از نیاز همسران و فرزندانش سیب‌زمینی شیرین بکارد، تا آنها را بفروشد و پول و کالای بیشتری در مقایسه با دیگرانی که در همان حوالی زندگی می‌کنند به دست آورد، به احتمال زیاد از این کار منصرف می‌شود.»
همچنین در تیولند بازاری برای خرید و فروش نیروی کار، و نیز بازارهای زمین یا سرمایه وجود نداشت. نیروی کار خانواده یا تار تنها عامل دردسترس برای تولید کشاورزی بود. زنان و مردان هر دو کشاورزی می‌کردند، اما هر کدام محصولات خاصی می‌کاشتند و زنان تنها به کشت محصول اصلی، یعنی سیب‌زمینی شیرین، می‌پرداختند. شوهرها ملزم به تأمین زمین برای کشت توسط همسران خود بودند، اما به صورت خودکار ادعایی بر آنچه آنان تولید می‌کردند نداشتند. برای برخی از این کالاهای تولیدشده بازارهایی وجود داشت، اما بوهانان‌ها خاطر نشان می‌کردند:

شاید برجسته‌ترین ویژگی بازار تیو این باشد که به نحوی فوق‌العاده محدود است و از خود تمایل ناچیزی برای دست انداختن بر سایر نهادهای جامعه نشان می‌دهد.

در حقیقت تیو بازارهای آزاد نداشت؛ بازارها در قفس بودند-ساختاربندی‌شده تا مانع از شیب لغزنده شوند، نه آنکه تجارت را تسهیل

کنند.

شاید واضح‌ترین مثال این امر مفهوم مبادلهٔ کالا باشد که کاملاً محدود بود. اقتصاد به دو سپهر متفاوت تقسیم می‌شد. فرد می‌توانست درون یک سپهر تجارت کند، اما مجاز به تجارت میان سپهرها نبود. بازار خواربار و کالاهای معیشتی، شامل مرغ، بز، گوسفند، وسایل خانگی و سایر مصنوعات دستی (هاون، سنگ آسیاب، ظروف ساخته شده از کدو قلیانی، دیگ، و سبد) منعطف‌ترین سپهر به حساب می‌آمد. مواد خام مورد استفاده برای تولید هر کدام از این اقلام نیز جزء این سپهر بود. اینها در بازارهای دوره‌ای محلی دادوستد می‌شدند، و قیمت‌های منعطف و قابل‌چانه‌زنی داشتند. تجارت در این بازارها از قبل با در دسترس قرار گرفتن پول تطبیق یافته بود. با این حال، این سپهر کاملاً از کالاهای تشخص‌آور، که نمی‌شد آنها را در بازار مبادله کرد، جدا باقی می‌ماند. کالاهای تشخص‌آور احشام، اسب، یک نوع ویژه از پارچه سفید مشهور به توگوندو، داروها، اقلام پزشکی، و میله‌های برنجی را در بر می‌گرفت. سابقاً این دسته کالاها شامل بردگان نیز می‌شد. در این سپهر پول به کار نمی‌آمد، اما نسبت‌هایی بین اقلام مختلف وجود داشت. برای مثال، از دیرباز قیمت برده براساس گاو و میله برنجی و قیمت گله بر حسب میله‌های برنجی و پارچهٔ توگوندو تعیین می‌گردید.

آکیگا، ریش‌سفید تیو، که در فصل ۲ با وی آشنا شدیم، برخی روش‌های معین را برای مبادلهٔ اقلام تشخص‌آور مختلف ذکر می‌کند: «امکان خرید یک تیر آهنی در ازای یک پارچه توگوندو وجود داشت. در آن روزها پنج [قواره] پارچه توگوندو معادل یک گاو نر بود. یک گاو ماده ده توگوندو و یک میلهٔ برنجی حدود یک پارچهٔ توگوندو ارزش داشت؛ بنابراین پنج میلهٔ برنجی معادل یک گاو نر می‌ارزید.»

تا آن حدود که چیزی شبیه به مبادلهٔ شبه‌مدرن اتفاق می‌افتاد، شرایط مبادله اکیداً ثابت و تغییرناپذیر به حساب می‌آمد. اگرچه امکان مبادلهٔ اقلام تشخص‌آور به این شیوه وجود داشت، این بدان معنا نبود که آنها خرید و فروش می‌شدند، یا به بیان بوهانان‌ها «مردم تیو گاو یا اسب را در بازار خریداری نخواهند کرد.»

پس چگونه کالاهای تشخص‌آور به دست آوریم؟ حرکت از کالاهای معیشتی به کالاهای تشخص‌آور فرآیندی بود که بوهانان‌ها اسمش را «تبدیل» گذاشتند. جامعهٔ تیو تشخیص می‌داد که کسب کالاهای معیشتی می‌تواند ثمره سخت‌کوشی باشد، اما در مورد کالاهای تشخص‌آور وضعیت این‌گونه نبود. تحصیل چنین کالاهایی «به چیزی بیش از سخت‌کوشی نیاز دارد- به "قلب

قدرتمند" نیاز دارد.» تبدیل به سمت بالا زمانی امکان‌پذیر است که کسی بخواهد از شر کالاهای تشخص‌آور موجودش خلاص شود، و لذا مایل به تبدیل آن به سمت پایین باشد. اما «آنها می‌کوشند افراد را از انجام تبدیل باز دارند»، چون از چنین مردی [که کالاهای تشخص‌آور به دست می‌آورد]«باید هم ترسید و هم به وی احترام گذاشت. اگر او چنان قوی باشد که در برابر مطالبات افراطی خویشاوندانش [برای بخشش] مقاومت کند... باید از او به عنوان انسانی با استعدادهای خاص، و بالقوه شرورانه (تساو) ترسید.»

مجدداً با تساو مواجه می‌شویم! هنجارهای تیو اقتصاد را در قفس می‌انداختند، بازارهای عوامل را از میان می‌بردند و خویشاوندی را به عامل اصلی تولید تبدیل می‌کردند. در عوض، آنها به نوعی توازن میان گروه‌های خویشاوندی متفاوت دست می‌یافتند، و با اجتناب از شیب لغزنده وضع موجود را بسیار بادوام‌تر می‌ساختند.

اقتصادِ در قفس تیو، به مانند گشاده‌دستی اجباری در تونگا، عواقب زیان‌بار آشکاری داشت. جهت نیل به سازمان‌دهی اقتصادی کارآمد و شکوفایی اقتصادی، بازارها نقشی حیاتی دارند. اما در میان مردم تیو به بازارها اجازهٔ عمل داده نمی‌شد. در آن اندازه‌ای که تجارت اتفاق می‌افتاد ارزش نسبی اشیاء غالباً ثابت بود. این وضع در تیولند، دقیقاً به مانند تونگا، به فقر شدید و وخیم می‌انجامید. نهادهای جامعهٔ تیو، انگیزهٔ اندکی برای انباشت سرمایه به وجود می‌آوردند، مگر به شکل ابزارهای ساده‌ای چون چوبی که با آن زمین را خراش می‌دهند و وسایلی برای فرآوری مواد غذایی. در واقع حتی پس‌انداز کردن می‌توانست شخص را متهم به داشتن نوع نادرستی از تساو کند، بنابراین ترس از انتقام، انباشت سرمایه را بسیار خطرناک می‌کرد. نتیجه آنکه وقتی بریتانیا تیولند را به تصرف در آورد، شرایط زندگی مردم در سطح بخور و نمیر و امید به زندگی حدود سی سال بود.

ابن‌خلدون و چرخهٔ استبداد

بحث ما از تونگا و تیو حکایت از آن دارد که تحلیل هابز از پیامدهای اقتصادی بی‌حکومتی کاملاً درست نیست. این جوامع، محکوم به خشونت و درگیری مداوم نبودند و لذا تمامی انگیزه‌های اقتصادی نابود نمی‌شد، ولو وضعیت کی‌وُها در کنگو به ما گوشزد می‌کند که مثال‌های فراوانی از جوامع بدون اقتدار متمرکزِ اسیر شده در چنان منازعاتی وجود دارد. در کل، به نظر می‌رسد نتیجه‌گیری هابز پر بیراه نیست، زیرا هنجارهایی که این جوامع برای مهار درگیری شکل دادند سرانجام به انحراف شدید انگیزه‌ها انجامید.

آیا هابز همچنین درست می‌گفت که لویاتان مستبد به علت ایجاد امنیت، پیش‌بینی‌پذیری و نظم به نفع انگیزه‌های اقتصادی عمل خواهد کرد؟ در اینجا نیز حق تا حدی- ولی فقط تا حدی- با هابز بود، و برای درک ماهیت اقتصاد شکل یافته از سوی لویاتان مستبد به عنوان شمشیر دودم هیچ کتابی بهتر از مقدمهٔ(۲۵) ابن‌خلدون اندیشمند بزرگ عرب نیست. ابن‌خلدون در سال ۱۳۳۲ میلادی در تونس به دنیا آمد و از طریق یمن نسب خود را به محمد (ص) می‌رساند. او زندگی شگفت‌انگیزی را گذارند و ازجمله دیداری با تیمور لنگ، فاتح مغول، داشت. بلندآوازه‌ترین اثر علمی او کتابُ الْعِبَر یا «کتاب عبرت‌ها» بود که جلد اول آن مشهور به مقدمه، به صورت خاص برای درک پیامدهای اقتصادی حکومت استبدادی مفید است.

«مقدمهٔ» ابن‌خلدون سرشار از اندیشه‌های بدیع است. این کتاب علاوه بر ردیابی پیامدهای اقتصادی پیدایش حکومت در شبه‌جزیرهٔ عربستان، نظریه‌ای در مورد پویایی نهادهای سیاسی ارائه می‌دهد که بر دیدگاهش نسبت به دو منازعهٔ بنیادین در جامعه مبتنی است. نخستین منازعه میان صحرا و زندگی صحرانشینی با جامعه یکجانشین شهری است. دومین درگیری میان فرمانروایان و فرمانبرداران است. ابن‌خلدون استدلال می‌کرد که به علت نوع جامعه‌ای که ناملایمات و ماهیت حاشیه‌ای زندگی در صحرا ایجاد می‌کند، در منازعهٔ نخست شرایط به نفع صحرانشینان است. جامعهٔ آنها با آنچه او عصبیت می‌نامید شاخصه‌گذاری می‌شد، که به همبستگی اجتماعی یا عِرق گروهی ترجمه می‌شود. تا اینجای کتاب حاضر عصبیت باید مفهوم آشنایی باشد؛ این بخشی از همان قفس هنجارهای یک جامعهٔ بدون حکومت است، منتهی ابن‌خلدون به طرح زاویه‌نگاهی جدید نسبت به این هنجارها می‌پردازد. از چشم‌اندازی که ما تاکنون مطرح کردیم، عصبیت چیزی بود که به تنظیم

مرافعات و حفظ برابری سیاسی در جوامع بیابانگرد می‌انجامید. ابن‌خلدون افزون بر این خاطر نشان می‌سازد که عصبیت موجب سیطره یافتن چنین جامعه‌ای بر مردم یکجانشین پیرامونی‌شان خواهد شد.

در فصل قبل ملاحظه کردیم که دین اسلام چگونه در جریان تلاش‌های حکومت‌سازانهٔ محمد (ص) یک مزیت برای او فراهم آورد. قبایل صحرانشینی که محمد (ص) در این فرآیند به آنها متکی بود عصبیت زیادی داشتند و این امر به او و پیروانش مزیتی ثانویه می‌بخشید تا حکومت اسلامی را به یک امپراتوری عظیم گسترش دهند. در گزارش ابن‌خلدون، این مزیت نه فقط از سختی اقتصاد صحرا، بلکه همچنین از شبکه‌های فشردهٔ دودمانی ناشی می‌شد که تکامل یافته بودند تا در بستر خشک و خشن بیابان کمک دوجانبه فراهم آورند. همیشه مقدر آن بود که صحرا بر جهان یکجانشین پیروز شود و حکومت‌ها و سلسله‌های جدیدی تشکیل دهد.

اما به اعتقاد ابن‌خلدون اگرچه عصبیت به صحرانشینان برای غلبه بر «سرزمین‌های متمدن» و بالا کشیدن خودشان در نردبان قدرت یاری می‌رساند، اما پویایی ذاتی چنین اقتداری به ناچار افول عصبیت و فروپاشی نهایی حکومتی را به دنبال داشت که گروه‌هایی چون صحرانشینان بنا می‌نهادند. سپس کل چرخه دوباره با ظهور یک گروه جدید از صحرا به حرکت در می‌آمد، تا آنان جای حکومت از هم فروپاشیده را بگیرند. به بیان ابن‌خلدون:

> قاعده این است که طول عمر هر سلسله از سه نسل تجاوز نخواهد کرد. نخستین نسل خصائل صحرانشینی - سختی و خشونت صحرا، و بربریت بیابان- را حفظ می‌کند... قوام حس گروهی [عصبیت] در میان آنان همچنان محفوظ می‌ماند..... نسل دوم از صحرانشینی به شهرنشینی می‌گراید..... از حکومتی که در آن هر کسی در شکوه شریک بود به حکومتی که در آن یک نفر مدعی تمامی جلال و جبروت برای خویشتن است [منتقل می‌شود]..... مردم به فرومایگی و سرسپردگی خو می‌کنند..... نسل سوم، روزگار صحرانشینی را کاملاً از یاد برده است..... آنها عصبیت را از دست داده‌اند، چون تحت سلطهٔ جباریت به سر می‌برند..... وقتی کسی به سوی‌شان می‌آید و طلب چیزی می‌کند آنها قادر به دفع او نیستند.

تحلیل ابن‌خلدون همچنین نقش منازعه میان فرمانروا و فرمانبردار را با بصیرت تمام به تصویر می‌کشد. با آمدن از صحرا به شهر «یک نفر تمامی جبروت را

برای خود می‌خواهد»، درحالی که اکثریت مردم «به فرومایگی و سرسپردگی خو می‌گیرند.» ابن‌خلدون طول عمر هر سلسله جدید را حدوداً ۱۲۰ سال می‌داند.

***

پیش از آنکه به بررسی این پویایی‌های سیاسی و پیامدهای اقتصادی‌شان بپردازیم، جا دارد تاریخ را از جایی که در فصل پیش رها کردیم ادامه دهیم و رویدادهای پس از وفات محمد (ص) را پی بگیریم. جریان فتوحاتی که محمد (ص) آغاز کرد در ابتدا توسط خلفای چهارگانه، که اقتدارشان از روابط شخصی نزدیک‌شان با وی ناشی می‌شد تداوم یافت. اینها ابوبکر، عمر، عثمان و علی (ع) بودند که آخری پسرعمو و داماد پیامبر اسلام بود و در سال ۶۶۱ مورد سوءقصد واقع شد. قتل علی (ع) پایان یک دوره مجادله بر سر این امر بود که بر این حکومت نوپدید باید چگونه حکمرانی شود. عثمان به صورتی تهاجمی کوشیده بود سیطرهٔ مرکزی را در این حکومت جدید افزایش دهد، و [در نتیجه] به دست سربازان شورشی به قتل رسید. جانشینی علی (ع) مورد اعتراض معاویه، عموزادهٔ عثمان و حاکم شام قرار گرفت. این اختلاف به یک جنگ داخلی طولانی انجامید که با کشته شدن علی (ع) و خلافت معاویه پایان یافت. او سلسلهٔ اموی را پایه گذاشت که به مدت تقریباً صد سال فرمانروایی کرد، تا آنکه عباسیان توانستند در سال ۷۵۰ میلادی جای آن را بگیرند. این سلسله جدید نامش را از عباس، یکی از عموهای محمد (ص)، می‌گرفت. در زمان روی کار آمدن حکومت اموی ایران، عراق، شام و مصر به تصرف درآمده بود و مسلمانان در شمال آفریقا پیش می‌رفتند، مأموریتی که سرانجام در سال ۷۱۱ تکمیل شد. در میانهٔ قرن هشتم، بیشتر اسپانیا به تصرف درآمد و بخش‌های بزرگی از آسیای میانه به این امپراتوری پیوست.
در سرزمین‌های فتح‌شده، امویان ابتدا طبقهٔ جنگاوران عرب را در رأس نهادهای از پیش موجود امپراتوری‌های روم شرقی (در شام، فلسطین، اسرائیل، مصر) و ساسانی (در عراق و ایران) حاکم کردند. تنها پس از به قدرت رسیدن خلیفه عبدالملک در سال ۶۸۵ بود که این سلسله دست به تأسیس یک ساختار حکومتی متمایزتر با مرکزیت پایتخت جدیدشان در دمشق زد. اما اموی‌ها هرگز نتوانستند یک حکومت متمرکز واقعاً کارآمد تشکیل دهند و جانشین‌های عباسی‌شان هم این‌کاره نبودند. به رغم تصرف مناطقی گسترده و اثبات کارآمدی ارتش‌های عظیم‌شان، تبدیل این مناطق به یک نظام واقعی از قلمرو دولتی و کسب وفاداری مردمِ نواحی اشغال شده مأموریتی بسیار دشوار

از کار در آمد. امویان و عباسیان سپس برای حکمرانی، جمع‌آوری مالیات، و حفظ نظم در ولایات امپراتوری خود به صورتی فزاینده بر فرادستان محلی اتکا کردند. آنها به منظور جلب پشتیبانی این فرادستان دست به واگذاری «تیول» می‌زدند، که به موجب آن حاکمان محلی در ازای یک مبلغ ثابت حق جمع‌آوری مالیات را می‌خریدند. همین که دمشق، و بعدها با به قدرت رسیدن عباسیان بغداد، حق اخذ مالیات را به فردی اعطا می‌کرد، او چک سفید امضایی در دست داشت تا هر نوع باجی که می‌خواهد از جوامع محلی بستاند. به نظر می‌رسید این دستورالعملی برای تحمیل نرخ‌های شدیداً بالای مالیات و انباشت زمین توسط فرادستان است، زیرا اگر کسی از عهدهٔ پرداخت دیون دیوانی‌اش بر نمی‌آمد زمینش را می‌گرفتند. ساختار سیاسی این چنینی امپراتوری نهایتاً بر علیه خود این نظام عمل کرد. فرادستان محلی خواستار موروثی شدن حاکمیت‌شان شدند و به منظور تأمین نظم دست به تجهیز و استخدام ارتش‌های اختصاصی زدند. به زودی بغداد سیطره‌اش را بر آنها را از دست داد. این امپراتوری تجزیه شد و سرانجام در ۹۴۵ میلادی از هم فرو پاشید.
هیچ‌کدام از اینها برای ابن‌خلدون شگفت‌آور نبود. ابن‌خلدون ایمانی راسخ به ارادهٔ معطوف به قدرت داشت و خاطر نشان می‌کرد

انسان‌ها نیاز دارند که در هر سازمان اجتماعی کسی در نقش نیروی مهارکننده و میانجی وارد عمل شود، تا جلوی منازعهٔ اعضا با هم را بگیرد. آن شخص الزاماً باید به لحاظ حس قوام دهنده به گروه [عصبیت] نسبت به دیگران از مزیت برخوردار باشد. در غیر این‌صورت قدرتش تأثیری مهارکننده نخواهد داشت.

همین که چنین شخصی به رسمیت شناخته شد، همان‌گونه که محمد (ص) در مدینه به چنین جایگاهی رسید، او رهبر می‌شود، و «رهبری به معنای سرکردگی [ریاست از نوع قبیله‌ای] است، و از رهبر اطاعت می‌شود، اما او هیچ قدرتی برای مجبور کردن دیگران به پذیرش احکامش ندارد.» اما ابن‌خلدون درک می‌کرد که به صرف وجود چنین رهبری احتمالاً جامعه به سرعت در شیبی لغزنده می‌افتد. در واقع «وقتی شخصِ واجدِ مزیت در عصبیت به مرتبهٔ سرکردگی می‌رسد و اطاعت می‌شود، و آنگاه که وی مسیر را به سمت برتری‌جویی و استفاده از زور باز می‌بیند، او این راه را ادامه خواهد داد.» بدین ترتیب از آنجا که عصبیت عطیه‌ای نیست که به صورت برابر در میان

مردمان تقسیم شده باشد، لاجرم میل دارد به اقتدار سلطانی بگراید که «یعنی برتری‌جویی و اعمال قدرت به حکم زور.»
اما حاکمان سلسلهٔ جدید [یعنی نسل دوم سلسله] وقتی به قدرت می‌رسند «[دیگر] برای حفظ آن به عصبیتی فراوان‌تر نیاز نخواهند داشت. گویی اطاعت از دولت یک فرمان الهی باشد که نتوان آن را تغییر داد، یا با آن مخالفت ورزید.» بنابراین ابن‌خلدون در راستای نظریهٔ نسلی‌اش استدلال می‌کند که حاکمان جدید سلسله از کسانی که در به قدرت رسیدن‌شان نقش داشتند فاصله خواهند گرفت و به گروه‌هایی تازه درون امپراتوری‌شان می‌پیوندند. تصرف سرزمین‌های جدید بخشی ذاتی از خلق یک امپراتوری بود. این سرزمین‌ها قبلاً هم به اشغال در می‌آمدند و اغلب تحت سلطهٔ فرادستان و افراد سرشناس محلی قرار داشتند، لذا سلسله‌های جدید باید به نوعی توافق با آنها دست می‌یافتند و وفاداری‌شان را کسب می‌کردند، والا با شورش دائمی مواجه می‌شدند. با تغییر ماهیت سلسله و کم‌رنگ شدن عصبیت، استبداد سر بر می‌آورد، یا به بیان ابن‌خلدون «با ناپدیدشدن عصبیت عربی و استحالهٔ نژاد عرب و تخریب کامل عربیت، خلافت هویتش را از دست داد. شکل دولت به صورت اقتدار سلطانی باقی ماند، خالص و ساده.» عواقب این وضع نیز ساده به نظر می‌آید:

تأثیر مهارکنندهٔ دین رو به ضعف گذاشت. به تأثیر مهارکنندهٔ دولت و گروه نیاز بود......
اقتدار سلطانی مستلزم برتری‌جویی و جباریت است..... بنابراین به عنوان یک قاعده تصمیمات حاکم از آنچه بر حق است تخطی خواهد کرد. تصمیماتی که باعث ویرانی امور دنیوی مردم تحت حاکمیت می‌شود، زیرا حاکم آنان را به اجرای نیات و امیال خود وا می‌دارد، امری که چه بسا ورای مقدورات‌شان باشد..... نافرمانی شکلی آشکار می‌یابد و به مشکل و خونریزی می‌انجامد.

در اینجا ابن‌خلدون به برخی اقتضائات اقتصادی تشکیل سلسلهٔ جدید اشاره می‌کند. اوایل با توجه به وجود عصبیت و «تأثیر مهار کنندهٔ دین»، شکوفایی اقتصادی امکان تحقق داشت. اما وقتی «اقتدار سلطانی» خود را تحکیم می‌کند، سیاست‌های اقتصادی «باعث ویرانی امور دنیوی مردم» می‌شود. اقتضائات اقتصادی نظریهٔ نسلی ابن‌خلدون، هیچ جا مشهودتر از بحث وی درباره مالیات‌ستانی بیان نشده است، بحثی که در ادامه به آن می‌پردازیم.

ابن‌خلدون منحنی لافر را کشف می‌کند

باید دانست در ابتدای کار یک سلسله، اندکی تلاش برای مالیات‌ستانی به درآمدی عظیم می‌انجامد. اما در انتهای سلسله، از تلاش‌های عظیم مالیات‌ستانی درآمدی ناچیز به دست می‌آید.

ابن‌خلدون با همین یک جمله «اقتصاد ریگانی» را پیش‌نگری کرد، دکترینی که در ابتدای دههٔ ۱۹۸۰ از سوی رونالد ریگان رئیس جمهور آمریکا ترویج می‌شد. یکی از محورهای اصلی اقتصاد ریگانی اول بار از سوی اقتصاددان آرتور لافر روی یک دستمال سفره در رستوران توکانْتینِنْت واشنگتن دی‌سی ترسیم شد. لافر می‌خواست برای ستاره‌های خوش‌درخشیدهٔ حزب جمهوری‌خواه دونالد رامسفلد و دیک چِنی و روزنامه‌نگاری به نام جود وانیسْکی آن چیزی را که او اصل اساسی سیاستگذاری بودجه‌ای می‌دانست تبیین کند: رابطهٔ کوهان‌دار میان نرخ مالیات وضع‌شده از سوی دولت با درآمد مالیاتی حاصله. وقتی نرخ‌های مالیات پایین هستند یک افزایش در نرخ باعث افزایش درآمدها خواهد شد و دلیل آن بسیار ساده است، زیرا دولت سهم بزرگتری از عایدات هر فرد را از آن خود می‌کند. اما با افزایش بیش از اندازهٔ نرخ مالیاتی انگیزه‌ها برای سخت کار کردن، تلاش به خرج دادن و سرمایه‌گذاری سرکوب خواهد شد، زیرا دولت منافع حاصله از تمامی این فعالیت‌ها را بر می‌دارد. نتیجه آنکه وقتی نرخ‌های مالیاتی خیلی بالا باشد، نه تنها فعالیت اقتصادی، که حتی درآمدهای مالیاتی به تدریج کاهش خواهند یافت. در حالت حدی که نرخ مالیات به ۱۰۰ درصد نزدیک می‌شود ملاحظهٔ این نکته آسان است، به طوری که دولت به مصادرهٔ همه چیز می‌پردازد و انگیزه‌ای برای تولید درآمد باقی نمی‌گذارد؛ به رغم نرخ‌های مالیاتی بسیار بالا، هیچ درآمد مالیاتی وجود نخواهد داشت. وانیسکی این رابطه کوهان‌دار را به احترام کسی که نمودار آن را ترسیم کرد منحنی لافر نامید. از نظر رامسفلد و چنی استنتاج هیجان‌آور این چشم‌انداز آن بود که می‌توان از نرخ‌های مالیاتی کاست و در عین حال درآمدهای دولت را افزایش داد، چون مردم به انگیزه‌های قدرتمندی که مالیات کمتر ایجاد می‌کند واکنش نشان می‌دهند- شگرف‌ترین وضعیت برد-برد در تمامی اعصار، که به سرعت درون سیاست اقتصادی رئیس جمهور ریگان گنجانده شد.
نیاز به گفتن نیست که در دنیای واقعی، از جمله در آمریکای زمان به قدرت

رسیدن ریگان، نرخ مالیات واقعی فاصله زیادی با رقم ۱۰۰ درصد دارد، و لذا افزایش درآمد دولت از طریق کاهش نرخ مالیات محل تردید است.

تحلیل ابن‌خلدون از پویایی‌های اقتصادی به وجود آمده در خاورمیانه بر مبانی تجربی محکم‌تری بنا شده بود و ایدهٔ وی از منحنی لافر تا حدودی با آنچه لافر برای رامسفلد و چنی توضیح داد تفاوت داشت. او در گفتهٔ خود بر نظریه نسلی‌اش تکیه می‌کرد. یک سلسلهٔ جدید در ابتدا، چون هنوز عصبیت دارد، «تنها مالیات‌های تصریح شده در شرع، ازقبیل زکات، مالیات بر زمین، و مالیات سرانه را به موقع اجرا می‌گذارد.» اینها اثرات مفیدی بر اقتصاد دارند، چون «وقتی مستوفی‌گری مالیاتی و نرخ تعرفه‌ها بر رعایا پایین باشد، مردم نیرو و اشتیاق به کار و تولید خواهند داشت. تکاپوهای زراعی رشد می‌کنند و افزایش می‌یابند... وقتی تکاپوی کشاورزی رشد کرد... درآمد مالیاتی، که حاصل‌جمع کل مستوفی‌گری‌های مالیاتی فردی است، بالا می‌رود.»

در اینجا ابن‌خلدون اشاره می‌کند که مالیات‌های پایین به تحریک فعالیت اقتصادی و آنچه او «تکاپوهای کشاورزی» می‌نامد و در نتیجه، همانند منحنی لافر، به بازده خوشبینانه مالیاتی می‌انجامد. بنا بر شواهد این دقیقاً همان اتفاقی است که به دنبال فتوحات اعراب افتاد. بنی‌امیه گستره‌ای بزرگ را تحت یک زبان، یک دین، و یک نظام دولتی در آوردند که در آن نظام حقوقی مشترک اخذ شده از تعالیم محمد (ص) جریان داشت. نخستین و بدیهی‌ترین تأثیر اقتصادی این اَبَرحکومت، گسترش تجارت و فعالیت‌های بازرگانی بود. هر چه باشد محمد (ص) خود زندگی‌اش را با تجارت آغاز کرد. المقدسی، جغرافیدان قرن دهم میلادی سیاهه‌ای از اقلام مبادله شده میان بغداد و خراسان- ماوراءالنهر، سرزمینی که اکنون در شمال شرقی ایران است، گرد آورد. این فهرست با «یازده قلم متفاوت از پارچه و پوشاک، شامل روسری و عمامه تولید شده از منسوجات گرانبها، گاهی ابریشم، گاهی پارچهٔ ساده، و نیز النگوها، مقنعه‌ها از الیاف مرغوب، آهن» از نیشابور، و «قماش، ابریشم سوزن‌دوزی شده کم‌کیفیت، تافته، کشمش، شیره، فولاد، پسته و شیرینی» از هرات آغاز می‌شود، و همین طور صفحه به صفحه تا «سیم‌بافت‌ها، اجناس سمرقندی، ظروف بزرگ مسی، جام‌های ظریف، خیمه، زین و برگ، رکاب و بند رکاب» از سمرقند ادامه می‌یابد. این تجارت با مقدار زیادی سفر همراه بود. تأثیرگذارترین تصویر احتمالاً سفر سالانه به مکه یا حج بود که صدها هزار نفر از مؤمنان را از سرتاسر امپراتوری جمع می‌کرد و فرصتی عظیم، نه صرفاً برای پرهیزگاری، بلکه همچنین تجارت فراهم می‌آورد.

شاهد دیگر از منافع اقتصادی ناشی از برآمدن خلافت اسلامی وقوع یک

انقلاب کشاورزی بود. این امر تا حدودی از خیزش تجارت و ایجاد بازاری بسیار بزرگ‌تر از آنچه پیشتر وجود داشت ناشی می‌شد. پیروزی‌های اعراب موجب انتشار سراسری محصولاتی شد که تا قبل از آن در سرزمین‌های فتح شده زیر کشت نمی‌رفت. اینها شامل برنج، ذرت، گندم، نیشکر، پنبه، هندوانه، بادمجان، اسفناج، کنگر فرنگی، نارنج، لیمو، لیمو تُرش، موز، بارهنگ، انبه و نارگیل بود. بسیاری از این گیاهان بومی مناطق استوایی بودند و در مناطق سرد و خشک‌تری که اینک کاشته می‌شدند آسان به عمل نمی‌آمدند و یک سازماندهی مجدد و اساسی را در کشاورزی ایجاب می‌کردند. تا پیش از آن، فصلِ داشت زمستان بود، محصولات در بهار چیده می‌شدند، و در ماه‌های گرم تابستان زمین عاطل می‌ماند. اما محصولات وارداتی جدید از مناطق استوایی در تابستان محصول می‌دادند. پس تولید به سمت بهینه‌شدن و بهره‌وری بیشتر حرکت کرد. تا پیش از فتوحات اعراب در خاورمیانه، در روال بیزانسی زمین هر دو سال یک بار زیر کشت می‌رفت. اینک هر سال دو محصول به دست می‌آمد؛ برای مثال گندم در زمستان، و به دنبال آن ذرت، پنبه یا برنج در تابستان. همهٔ این نوآوری‌ها در کتابچه‌های راهنمای کشاورزی اعراب مستند می‌شد تا به کار گسترش بهترین سرمشق‌های تولید در سراسر امپراتوری بیاید.

بهره‌ورتر شدن تولید همچنین به استفاده از کود و آبیاری نیاز داشت. در مناطقی که اعراب فتح کردند انواع گوناگونی از روش‌های آبیاری از مدت‌ها پیش معمول بود، اما صفحات به جا مانده از امپراتوری‌های بیزانس و ساسانی اغلب دچار افول و ویرانی بودند. اعراب شبکه‌های آبیاری این مناطق را تعمیر کردند و مقدار زیادی زیرساخت عمومی تازه، ازجمله انواع جدید سدها، کانال‌های زیرزمینی برای انتقال آب از مسافت‌های دور (قنات) و انواع چرخ برای کشیدن آب از رودخانه‌ها، کانال‌ها، چاه‌ها و برکه‌ها ساختند. این سرمایه‌گذاریِ زیرساختی بر اساس فناوری جدید انجام نمی‌گرفت، بلکه متکی بر اقتباس و به‌کارگیری دانش فناورانه موجود بود. با این همه ظرفیت مولد اقتصاد به شدت بالا رفت.

حکومتی که از رهبری سیاسی محمد (ص) پدیدار شد نقشی تعیین‌کننده در ایجاد و نگهداری این نظام‌های آبیاری نوسازی‌شده بر عهده گرفت. این حکومت همچنین فعالان بخش خصوصی را به انجام سرمایه‌گذاری‌های مکمل تشویق کرد. این شرایط مساعد صرفاً از ثبات سیاسی نسبی ناشی از ظهور خلافت حاصل نمی‌شد. یک علت دیگر آن بود که مدینه واحه به حساب می‌آمد و محمد (ص) در مقام حل و فصل کنندهٔ اختلافات باید به مرافعات بر

سر آب و آبیاری رسیدگی می‌کرد و مجموعه رویه‌هایی را بیان نموده بود که با تشکیل مبنای یک نظام حقوقی، سرمایه‌گذاری را آسان‌تر می‌ساخت. یک واقعیت به ویژه چشمگیر آن بود که این احکام و دستورات به جای واگذاری دسته‌جمعی حقوق آب به طوایف یا قبایل، آنها را شخصی کرد. این امر انگیزه‌ها را بهبود بخشید و از مرافعات میان اشخاص کاست. قوانینی دیگر مستقیماً تولید را تشویق می‌کردند، از جمله حق مالکیت خصوصی تمام و کمال بر زمینی که برای نخستین بار زیر کشت می‌رفت و محدود شدن مالیات این قبیل اراضی به یک‌دهم (عُشر) محصول تولیدی.

اما این منافع اولیه همراه با درآمدهای مالیاتی فراوانی که ایجاد می‌کردند کمی بعد از میان رفتند. ابن‌خلدون در واقع به روشنی بیان می‌کند که این پیشرفت‌های اقتصادی اولیه قابل دوام نبودند.

هنگامی که سلسله در قدرت باقی می‌ماند و حاکمانش یکی پس از دیگری بر مسند قدرت تکیه می‌زنند..... خصلت‌های میانه‌روی و خویشتن‌داری، که مخصوص زندگی بادیه‌نشینی است، ناپدید می‌شود. اقتدار ملوکانه با جباریتش، و فرهنگ یکجانشینی... خود را ظاهر می‌کنند. تعیین دلبخواهی باج‌ها و مالیات‌ها علیه رعایا، کارگران کشاورزی، کشاورزان و دیگر مردم افزایش می‌یابد... بر اقلام تجاری عوارض گمرکی بسته و در دروازه‌های شهر اخذ می‌گردد... سرانجام بار مالیات‌ها چنان بر دوش رعیت سنگین می‌شود و کمرشان را خم می‌کند... که منافع آنان در فعالیت کشاورزی از میان می‌رود، زیرا وقتی مخارج و مالیات‌ها را با درآمد و منافع خود مقایسه می‌کنند می‌بینند این کار سود اندکی برایشان دارد و همهٔ امیدشان را از دست می‌دهند. لذا، بسیاری از آنها روی از هرگونه فعالیت کشاورزی می‌گردانند. نتیجه آن می‌شود که کل عایدات مالیاتی پایین می‌آید.

با سقوط درآمدها «حاکم باید انواع جدیدی از خراج را طراحی و تحمیل کند. او برای این منظور متوجه تجارت می‌شود. او بر قیمت‌هایی که در بازارها رأیج است و انواع اجناس وارد شده از دروازه‌های شهر مقداری خاص مالیات می‌بندد... کسب‌وکار کاهش می‌یابد... این وضعیت هر روز وخیم‌تر می‌شود تا که سلسله از هم بپاشد. در روزهای پایانی سلسله‌های عباسی و ایوبی-فاطمی بیشتر این نوع وقایع در شهرهای شرقی اتفاق می‌افتاد.»(سلسلهٔ فاطمی سومین خلافتی بود که نام خود را از فاطمه (س) دختر محمد (ص) می‌گرفت و از ابتدای قرن دهم تا انتهای قرن دوازدهم میلادی بر شمال آفریقا حکومت

کرد.)

شواهد موجود مؤید روایت ابن‌خلدون هستند. با وجودی که به نظر می‌رسد پس از فتوحات اعراب نرخ مالیات بر اراضی با سنگدلی تمام افزایش یافت، درآمدها سقوط کرد. برای مثال، درآمدها از عراق از ۸/ ۱۲ میلیون دینار پس از فتح به ۳/ ۸ میلیون دینار در انتهای سلسلهٔ اموی، ۵ میلیون دینار، در سال ۸۱۹ و تنها حدود ۳ میلیون دینار در سال ۸۷۰ رسید. داده‌ها از مصر و بین‌النهرین نیز همین داستان را می‌گویند [کذا - احتمالاً ماوراءالنهر؛ بین‌النهرین بخشی از عراق است].

یک واکنش رأیج آن بود که حاکم «چه بسا به علت اشتیاق شدیدی که به گردآوری مال و منال بیشتر دارد شخصاً وارد تجارت و کشاورزی شود.» اما ابن‌خلدون می‌دید که این کار زیانی سنگین بر مردمِ جامعه وارد می‌سازد، چون «وقتی حاکم، که پولی بسیار بیشتر از دیگران دارد، با آنها رقابت می‌کند، به ندرت کسی پیدا می‌شود که بتواند آنچه را می‌خواهد به دست آورد و همه نگران و ناراحت خواهند بود. به علاوه، حاکم می‌تواند بیشتر محصولات کشاورزی و مال‌التجاره موجود را تصاحب کند..... او می‌تواند این کار را به زور یا با خریدن اجناس با ارزان‌ترین قیمت ممکن انجام دهد. به علاوه، شاید کسی پیدا نشود که جرات کند قیمتی روی قیمت حاکم پیشنهاد دهد. بنابراین او قادر است فروشنده را به کاهش قیمتش وا دارد.» از طرف دیگر، وقتی حاکم در حال فروش جنس است هر کسی را مجبور می‌کند تا قیمت‌های بالا بپردازد. لذا رقابت از طرف حاکم به وضعیتی می‌انجامد که «کشاورز از کشاورزی دست می‌کشد و تاجر از کسب‌وکار خارج می‌شود.»

به موازات تجزیهٔ حکومت‌های اموی و عباسی، تیول‌داری و ناتوانی امرا از تأسیس مدیریت دیوانی مؤثر نیز به تخریب زیرساخت و کاهش سرمایه‌گذاری انجامید، زیرا کشاورزان کاملاً مقهور فرادستان محلی بودند. در واقع کشاورزان عادی هیچ راهی برای امرار معاش نمی‌یافتند و زمین‌ها را رها کرده، راهی شهرها می‌شدند. ورود فرادستان به عرصهٔ اقتصاد دقیقاً تأثیر شناسایی شده از سوی ابن‌خلدون را بر جا می‌گذاشت.

ابن‌خلدون به صراحت توجه ما را به این نکته جلب می‌کند که نظریه‌اش چگونه فروپاشی عباسیان را تبیین می‌کند:

در زمان سلطنت المعتصم و پسرش الواثق عصبیت اعراب نابود شده بود. از آن به بعد آنها می‌کوشیدند سیطرهٔ خویش بر دولت را با کمک ایرانی‌ها، ترک‌ها، دیالمه، سلجوقی‌ها و دیگر عُمّال حفظ کنند. سپس ایرانی‌ها (عجم‌ها) و موالی

در ولایات قلمرو خلافت قدرت یافتند. نفوذ سلسله هر چه کمتر شد و دیگر به فراتر از محیط بغداد گسترش نیافت.

رشد استبدادی دوچهره

نظریهٔ ابن‌خلدون یک تصویرسازی درخشان از تأثیرات تشکیل حکومت استبدادی بر اقتصاد است - نه بدان علت که فرضیه‌سازی‌اش در مورد چرخهٔ بر آمدن معایب پس از منافع یک «قانون تاریخی» است، بلکه چون هم منافع و هم معایب در هم تنیده با اقتصاد تحت حاکمیت استبداد را برجسته می‌سازد.

یک حکومت می‌تواند منافع بسیاری به لحاظ نظم، امنیت و صلح بیشتر فراهم بیاورد؛ می‌تواند قوانین را به اجرا بگذارد؛ در مرافعات اجتناب‌ناپذیر مرتبط با فرآیند مبادلهٔ اقتصادی وضوح و پیش‌بینی‌پذیری ایجاد کند؛ و به توسعهٔ بازارها و تجارت یاری برساند. همچنین به همان دلایل بحث شده در منحنی لافر، حکومت و حکومت‌سازانی که آن را اداره می‌کنند در می‌یابند که به اجرا گذاشتن حقوق مالکیت به نفع‌شان است: بدون حقوق مالکیت و قابل پیش‌بینی بودن سیاست‌های دولت همگان انگیزهٔ خود را برای تولید، کار، تجارت و سرمایه‌گذاری از دست می‌دهند - زیرا وضعیت به آن می‌ماند که هرکسی با نرخ‌های مالیاتی نزدیک به ۱۰۰ درصد مواجه باشد- و نتیجهٔ امر درآمدهای مالیاتی اندک برای حکومت خواهد بود. این بروندادِ مطلوبی نیست. پس بهتر است مالیات‌ها را پایین نگه داریم. وقتی این اتفاق می‌افتد فعالیت اقتصادی، با تمامی منافعی که برای جامعه و نیز لویاتان مستبد دارد، پر و بال می‌گیرد. همین منطق زیربنایی علت توجه حکومت‌سازان به تأمین خدمات عمومی، زیرساخت و حتی آموزش است، تا بهره‌وری و فعالیت اقتصادی افزایش یابد.

همهٔ اینها دلالت دارد که لویاتان مستبد درمقایسه با «جنگ» یا قفس هنجارها چه‌بسا فرصت‌ها و انگیزه‌های اقتصادی بهتری می‌آفریند. چنین لویاتانی حتی ممکن است جامعه را سازمان دهد، قوانین را ساختار ببخشد و دست به سرمایه‌گذاری‌هایی بزند تا رشد اقتصادی را مستقیماً تحریک کند. این اساس آن چیزی است که ما «رشد استبدادی» می‌خوانیم.

تاریخ حکومت اسلامی این نوع رشد را به روشنی به نمایش می‌گذارد. در مقایسه با قبایل درحال جنگی که پیش از آن بر مدینه مسلط بودند توانایی محمد (ص) برای حل و فصل مرافعات و به اجرا گذاشتن قوانین خود محرک فعالیت اقتصادی شد. حقوق مالکیت برای اهل مدینه وضعیتی مطمئن‌تر یافت، زیرا حکومت محمد (ص) جلوی بالا گرفتن اختلافات را می‌گرفت و پس

از اتحاد با قبایل عربستان، حملات و شبیخون‌ها را متوقف کرد. این عوامل همچنین به تسهیل تجارت انجامید. همان گونه که در بالا دیدیم، این حکومتِ اولیه به سازماندهی سرمایه‌گذاری‌های عمومی جدید در زیرساخت‌ها، از جمله سد، قنوات و سایر تسهیلات آبیاری پرداخت. درنتیجه بهره‌وری کشاورزی به شدت بالا رفت. همهٔ اینها با شرایطی که مدینه پیش از ورود محمد (ص) داشت تفاوت‌های بسیار می‌کرد.

با این حال رشد استبدادی نیز به مانند لویاتان دوچهره است و ابن‌خلدون این نکته را نیز با هوشمندی می‌دانست. او تشخیص داد حکومت مستبد، که در معرض هیچ‌گونه مهار عمومی یا سازوکارهای پاسخگویی قرار ندارد، قهراً قدرت سیاسی را هر چه بیشتر در دستان خویش متمرکز می‌کند. با قدرتِ بیشتری که از انحصارِ بیشتر بر منافع اقتصادی می‌آید، وسوسهٔ نقض حقوق مالکیت را به همراه می‌آورد، حقوقی که قرار بود لویاتان به حمایت از آنها بپردازد، و به لغزشی خزنده در امتداد منحنی لافر می‌انجامد، تا جایی که نرخ‌های مالیات و مخاطرهٔ مصادره چنان بالا هستند که نه فقط معیشت شهروندان، بلکه حتی درآمدهای مالیاتی حکومت رفته رفته آسیب می‌بینند. ابن‌خلدون عملاً وقوع این مرحله، یعنی وارد عمل شدن حکومت علیه جامعه، را اجتناب‌ناپذیر می‌دید. این تنها بدان معنا نیست که میوه‌های رشد استبدادی نهایتاً خشک خواهند شد، بلکه او پیش‌بینی می‌کند با ظهور چهرهٔ هول‌انگیز لویاتان منافع ناشی از آن حتی زودتر از اینها منتفی شود. به زبان شاعرانهٔ ابن‌خلدون

چونان کرم ابریشمی که دورش پیله می‌تند
و سرانجام خویشتن را به دام افتاده در آن تارها می‌یابد

دلیل دوم برای محدود بودن رشد استبدادی نیز به همین اندازه بنیادی است. همان‌طور که در کتاب پیشین‌مان، چرا ملت‌ها شکست می‌خورند(۲۶)، تأکید کردیم رشد اقتصادی پایدار، نه فقط مستلزم حقوق مالکیت، تجارت و سرمایه‌گذاری مطمئن، بلکه از اینها مهمتر، نیازمند نوآوری و بهبودهای مداوم در بهره‌وری است. اما در زیر نگاه پر از اخم‌وتخم لویاتان مستبد اینها بسیار دشوارتر محقق می‌شوند. نوآوری منوط به خلاقیت و خلاقیت محتاج آزادی است- اشخاصی که بدون ترس کار کنند، دست به آزمایش بزنند و مسیرحرکت‌شان را با ایده‌های خود بگشایند، ولو دیگران این کار را نپسندند. تحت حاکمیت استبداد، تداوم [رشد] سخت است. وقتی گروهی بر بقیهٔ جامعه مسلط می‌شود فرصت‌ها در اختیار همگان قرار نمی‌گیرد و در یک

جامعهٔ محروم از آزادی مدارای چندانی برای طی مسیرهای متفاوت و انجام آزمایش‌های مختلف وجود ندارد.

در حقیقت به همین دلایل بود که ما در کتاب پیشین خود گفتیم «رشد استثماری»، (خویشاوند نزدیک آنچه در اینجا رشد استبدادی می‌خوانیم) رشدی محدود است و نمی‌تواند مبنای شکوفایی پایدار و بلندمدت باشد. ما این ماهیت محدود رشد استثماری را با چند مثال نشان دادیم، که ساده‌ترین‌شان ظهور و افول معجزهٔ رشد شوروی بود. شوروی‌ها توانستند اقتصادشان را به گونه‌ای سازمان دهند که منابع و سرمایه‌گذاری‌هایی عظیم را به بخش تولیدات کارخانه‌ای و متعاقب آن مسابقات فضایی و فناوری‌های نظامی بریزند. با این حال از پس ایجاد نوآوری‌ها و بهبودهای کافی در بهره‌وری بر نیآمدند تا جلوی رکود و سپس فروپاشی این اقتصاد را بگیرند. مثال مزبور بر این واقعیت انگشت می‌گذارد که رشد استثماری هنگامی عاید می‌شود که حاکم، حاکمی که نه نهادها و نه جامعه آن را مقید نمی‌سازند، نفعش را در حمایت از آن ببیند. اما حتی وقتی چنین است، حاکم قادر به سازماندهی نوآوری یا فرمان دادن به آن نیست. به همین ترتیب او قادر به تضمین توزیع گستردهٔ فرصت‌ها نخواهد بود، تا بهترین استفاده از خلاقیت مردمانش بشود. همین حکم در مورد رشد استبدادی حاصله از لویاتان مستبد صادق است، زیرا مهار مردمی و مشارکت فعال جامعه یا همان آزادی واقعی وجود ندارد.

قانون پاروی شکسته

کامه‌هامه‌ها هنگامی که جزایر هاوایی را متحد می‌کرد به خوبی منافع رشد استبدادی را برای حکومت‌سازان فهمیده بود. نخستین قانونی که او پس از تصرف نهایی جزایر به تصویب رساند، موسوم به قانون پاروی شکسته، می‌گفت:

ای مردمِ من، به خدایان‌تان احترام بگذارید؛
به [حقوق] مردان بزرگ و طبقات پایین به یکسان احترام بگذارید؛
چنان مراقب حال سالمندان، زنان و کودکان‌مان باشید
که در حاشیهٔ جاده بدون ترس به خواب روند
اگر اطاعت نکنید پس خواهید مرد.

این قطعه چنان در تاریخ هاوایی خوش درخشید که در قانون اساسی ایالتی ۱۹۷۸ نیز گنجانده شد. در بخش ۱۰ از اصل ۶ این گونه می‌خوانیم:

ایمنی عمومی: قانون پاروی شکسته، یا ماما‌لا-هو کاناوائی، که کامه‌هامه‌های اول بدان فرمان داد- بگذارید هر سالمند، زن و کودک در حاشیهٔ جاده با امنیت دراز بکشد- نشانه‌ای یگانه و زنده از نگرانی حکومت نسبت به ایمنی عمومی است.
حکومت قدرت تأمین امنیت مردم در مقابل ارتکاب جنایت علیه اشخاص و اموال را خواهد داشت.

غرض اصلی از این قانون آن بود که نشان دهد حکومت جدید تجاوزهای بی‌دلیل به جان و مال مردم را تحمل نمی‌کند. نام این قانون از حادثه‌ای می‌آمد که طی آن کامه‌هامه‌ها در ایام جوانی به عنوان جنگجو در حمله‌ای به ساحل پونا، در جنوب شرقی جزیره هاوایی شرکت کرد (بنگرید به نقشه ۶ در فصل پیشین) و تصمیم گرفت به ماهیگیران یورش برد و صیدشان را بستاند. کامه‌هامه‌ها از قایق کوچکش بیرون جست تا به ساحل برود، اما پایش در شکاف گدازه‌های آتشفشانی سرد شده گیر کرد. یکی از ماهیگیران با دیدن این وضعیت جرات یافت و به سراغ وی آمد و با پارو چنان او را زد که پارو شکست. اسمی که برای این قانون گذاشته شد حکایت از این می‌کند که

کامه‌هامه‌ها بعدها تشخیص داد این حمله کار اشتباهی بود و نیتش را برای جلوگیری از چنین رفتاری به اطلاع همگان رساند.
او نگران حملات بی‌محابا علیه نه فقط اشخاص و اموال بومیان هاوایی، بلکه همچنین خارجی‌ها بود. او تشخیص داد که افزایش روابط تجاری با جهان خارج، پادشاهی جدیدش را در مجمع‌الجزایر شکوفا می‌کند. در خلال اتحاد جزایر، کسب‌وکار فعالی برای تهیه و تدارک مایحتاج کشتی‌های خارجی توسعه یافته بود، اما این تجارت مرتباً با اقدامات خصمانه تهدید می‌شد. مردم هاوایی به ویژه علاقهٔ شدیدی به سرقت لنگر کشتی‌های خارجی داشتند. در فصل پیش دیدیم که زنجیره رویدادهای منتهی به مرگ دریادار کوک با سرقت یک قایق سبک از کشتی او آغاز شد. در سال ۱۷۹۳ کامه‌هامه‌ها به مِستر بِل، عضو هیئت اکتشافی جورج وانکوور در این جزایر، اعلام کرده بود

من عزم جدی کردم که هرگز برای ضعیف‌ترین کشتی که به کِئالاکِکوآ یا جایی که خود حضور دارم می‌آید مزاحمت ایجاد نشود، بلکه برعکس هر کاری بتوانیم می‌کنیم تا اقامت آنها راحت و بی‌دردسر باشد.

کامه‌هامه‌ها در این مورد و در مورد تحرک بخشیدن به رشد استبدادی بسیار جدی بود. کمی بعد او توانست بر پرهیز تاجران خارجی از سفر به جزایر غلبه کند. فوائد اقتصادیِ بالقوه چشمگیر بود و کامه‌هامه‌ها به راحتی از آنها بهره‌مند شد. او با برقراری مقررات جدید کاپو، که مردم عادی را از دادوستد با بیگانگان باز می‌داشت، تجارت خارجی را به انحصار خویش درآورد. او این بازار را چنان با موفقیت در اختیار گرفت که می‌توانست شرایط مبادله با بیگانگان را خود برگزیند و بر مایحتاج آنان جهت تجهیز و تدارک کشتی‌هایشان قیمت‌های بالا بگذارد. این تدارک‌رسانی بسیار سودآور بود، اما کامه‌هامه‌ها به زودی تشخیص داد که در صادرات چوب صندل منافع حتی بیشتری وجود دارد. او در سال ۱۸۱۲ با امضای یک قرارداد با برادران وینشیپ و دبلیو. اچ. دیویس، ناخداهای کشتی بوستون، انحصار صادرات چوب صندل از هاوایی را در دست گرفت. در این توافق ده ساله کامه‌هامه‌ها یک‌چهارم تمامی منافع را شخصاً برمی‌داشت. اگر ابن‌خلدون بود توجه می‌داد که چنین مناسباتی شکوفایی بلندمدت به ارمغان نخواهد آورد. همین اتفاق، دقیقاً به همان شیوه‌ای که ابن‌خلدون پیش‌بینی کرده بود افتاد.

کوسه وارد خشکی می‌شود

یکی از اندیشمندان بزرگ تاریخ هاوائی یک سوئدی به نام آبراهام فورناندر بود که در سال ۱۸۳۸ به این جزایر آمد، زبان آنجا را آموخت، با یک زن بومی ازدواج کرد و به آن جامعه شدیداً علاقمند شد. او در سال ۱۸۸۷ از دنیا رفت و دست‌نوشته‌هایش سرانجام در دههٔ ۱۹۲۰ توسط موزهٔ بیشاپ به چاپ رسید. در میان این اسناد فورناندر سرودی را ثبت کرده است:

کوسه‌ای که وارد خشکی می‌شود رئیس من است؛
کوسه‌ای بسیار توانمند که می‌تواند تمامی سرزمین را ببلعد؛
کوسه‌ای با آبشش‌های بسیار سرخ رئیس من است،
او گلویی دارد که جزیره را بدون زحمت قورت می‌دهد.

در این سرود رؤسای قبایل هاوایی (پیش از کامه‌هامه‌ها) با «کوسه‌هایی که وارد خشکی می‌شوند» مقایسه می‌شوند. این تشبیهی مناسب برای غارتگری حاکمان جدید بود.
حکومت تأسیس شده در هاوایی توسط کامه‌هامه‌ها، دقیقاً به مانند دیگر نمونه‌های رشد استبدادی، کمی بعد به پیروی از شیوه‌های رؤسای پیشین روی آورد - کوسه وارد خشکی شد. ساموئل کاماکائو، یکی دیگر از نسل نخستین اهالی هاوایی که تاریخ جامعهٔ خود را نوشتند، این فرآیند را جمع‌بندی کرده است. او، به مانند دیوید مالو که گزارش‌هایش را در فصل پیش مورد بحث قرار دادیم، شاهد عینی بسیاری از رویدادهایی بود که به ثبت می‌رساند، یا وقایع را با تکیه بر مصاحبه‌هایش با افرادی که در صحنه حاضر بودند نقل می‌کرد. کاماکائو جوانب مفید حکومت‌سازی کامه‌هامه‌ها را خاطر نشان می‌سازد، و در عین حال نقاط ضعف عظیم آن را هم بی‌پرده توصیف می‌کند:

کشور در کل از وحدت یافتن دولت تحت ریاست یک نفر سود بُرد، اما بیشتر رؤسا و زمینداران زیردست کامه‌هامه‌ها به مردم عادی ستم می‌کردند و اراضی را می‌ستاندند، و به همراه آن مالکان زمین را با زور به بردگی می‌گرفتند..... بر همهٔ دارایی‌ها، چه بزرگ و چه کوچک، مالیات وضع می‌شد، و مبلغ این مالیات دائماً بالاتر می‌رفت، زیرا بسیاری از زمیندارها و زیردستانشان وجود داشتند که باج طلب می‌کردند..... اتحاد جزایر به مالیات‌ستانی افراطی

انجامید..... «حتی از کوچکترین قطعات اراضی مالیات اخذ می‌شود»..... جملهٔ آشنایی بود.

در مجموعه اسناد به جا مانده از **سال ۱۸۴۶** در بستر تلاش شاه کامه‌هامه‌های سوم برای عقلائی ساختن و بازتوزیع حقوق ارضی توصیفی روشن از پیشروی کوسه - یا کوسه‌ها، چون رؤسای زیردست کامه‌هامه‌ها و جانشینان وی به سرعت وارد عمل شدند - وجود دارد. هیئتی سه نفره، یکی از اهالی هاوایی و دو خارجی، مجموعه «اصولی» را مقرر کردند که بر اساس‌شان بنا بود حقوق مالکیت رسمیت یابد. این اصول متذکر می‌شدند که «شاه، به نمایندگی از دولت و به عنوان تنها مالک پیشین این خاک..... باید همچنان این‌گونه در نظر گرفته شود.» البته همان‌طور که قبلاً دیدیم، چنین نبود که شاهان «مالک» زمین به معنای غربی کلمه باشند. با این حال، سند ادامه می‌داد و خاطر نشان می‌کرد:

هنگامی که این جزایر به تصرف کامه‌هامه‌های اول درآمد او سنت پیشینیانش را سرمشق قرار داد و به تقسیم اراضی میان رؤسای اصلی جنگجویان پرداخت، اما بخشی را در دست خویش نگه داشت تا توسط چاکران یا عاملان بلاواسطه‌اش کشت‌وکار یا مدیریت شوند. سپس هر رئیس اصلی زمین‌هایش را تقسیم کرد و به ردهٔ بعدی از رؤسا یا زیردستان داد و از این طریق زمین بارها و بارها به قطعات کوچکتری تقسیم شد: زمین از شاه تا پایین‌ترین طبقه از اجاره‌دارها [زمین] دست چهار، پنج یا شش نفر جابه‌جا می‌شد. تمامی این اشخاص صاحب حقوقی در اراضی یا تولیدات آنها به شمار می‌رفتند.
همهٔ افراد... از بالاترین تا پائین‌ترین درجات، نه فقط مالیات را، که به دلخواه شاه وضع می‌شد، به او مدیون بودند، که همچنین باید خدماتی را بر اساس صلاحدید او به انجام می‌رساندند. همچنین علاوه بر مالیات سالانه بخشی از حاصل زمین به شاه تعلق می‌گرفت. آنها [مردم] در هر زمان مکلف به اطاعت محض بودند.

این عبارت‌بندی چشمگیر است. نه صرفاً ماکاآییناناس، یعنی مردم عادی، بلکه همگان - «از بالاترین تا پائین‌ترین درجات» - مکلف به پرداخت باج و انجام بیگاری بودند. همچنین اشاره به «خدماتی که او به صلاحدید خویش درخواست می‌کرد» قابل توجه است. در اراضی شاه بیگاری به شکلی گسترده مورد استفاده قرار می‌گرفت. اف. آی. شِملین از شرکت روسی-آمریکایی، که با

جزایر تعامل مکرر داشت ثبت کرده است که «[شاه] نه فقط به آنها در ازای کارشان هیچ نمی‌پردازد، که حتی به آنها غذا نمی‌دهد.» بر اساس گزارش کاماکائو کارگرانی که چوب صندل می‌بریدند مجبور به خوردن علف و تنه‌های سرخس بودند.
کار اجباری خصوصاً بعد از افزایش تقاضا برای چوب صندل در دههٔ ۱۸۲۰ و پس از مرگ کامه‌هامه‌ها اهمیت خاص یافت. بیشه‌ها معمولاً دور از مزارع مردم، در دامنهٔ مناطق کوهستانی‌تر می‌روئیدند. شاه و سرکردگان شروع به سازماندهی گروه‌های بزرگ صدها نفره و حتی هزار نفره از مردان بیگاری گرفته کردند تا این چوب را بیابند، ببرند و به ساحل انتقال دهند، فرآیندی که گاه هفته‌ها زمان می‌برد. در سال ۱۸۲۲ تِیرمن و بِنِت، میسیونرهای انگلیسی، ۲،۰۰۰ مرد را دیدند که چوب صندل به انبار سلطنتی در کایی‌لُوآ در هاوایی می‌بردند. به آنها نه دستمزد داده می‌شد و نه غذا، و این بیگاری در عوض زندگی در زمین‌شان بود. کار اجباری و جابه‌جایی‌های جمعیتی همراه با آن کمی بعد به سقوط سریع تولیدات کشاورزی و شرایطی شبیه به قحطی دائمی انجامید. یک بازدیدکننده معاصر ثبت کرده است:

علت کمبود شدید سیورسات و تدارکات در این جزیره آن است که مردم در چند ماه گذشته به بریدن چوب صندل اشتغال داشتند و البته از کشت زمین‌هایشان غفلت کردند.

رفتار یکی از رؤسا به نام کاکس در شمال اوآهو، به ویژه خوب مستند شده است. در ابتدای دههٔ ۱۸۲۰ وی عملیاتی طولانی را برای حمل چوب صندل از جنگل‌های بالادستی اطراف درهٔ رود آناهولو در شمال این جزیره سازمان داد. تاجری به نام گیلبرت ماتیسون شاهد مقیاس این عملیات و شدت کار اجباری همراه با آن بود. او نوشت:

کاکس به صدها نفر از آدم‌های خود دستوراتی داده بود تا در روزی معین به جنگل بروند و چوب صندل بِبُرند و بیاورند. همگی به جز یک نفر اطاعت کردند، کسی که با سبک‌سری و بی‌باکی، از انجام این کار سر باز زد. چیزی نگذشت که خانه‌اش به آتش کشیده شد و تماماً سوخت؛ با این حال وی همچنان از بیگاری رفتن خودداری کرد. مرحله بعدی جلب مایملکش و بیرون کردن زن و خانواده‌اش از آنجا بود.

مشاهدات ماتیسون از نحوهٔ عمل کاکس در قلمروش حکایت از آن می‌کند که پس از مرگ کامه‌هامه‌ها حکومتش تا چه حد استثمارگرانه شد. برای مثال یک دریانورد آمریکایی که کاکس قطعه زمینی را به وی بخشیده بود گزارش داد از هرگونه آبادانی در آن واهمه دارد، مبادا توجه کاکس به سمت آن جلب شود، زیرا او هر چیزی را تصاحب می‌کند. در سال ۱۸۲۴ یک واعظ به نام جیمز اِلی نوشت:

ما غرق در دلسردی شده‌ایم. ما هیچ انگیزه‌ای برای کار کردن نداریم، بلکه چیزهای بسیاری هست که ما را از تلاش باز می‌دارد. اگر شروع به کوشش و سرمایه‌گذاری کنیم از سوی رؤسای قبایل مورد توجه قرار می‌گیریم و آنها اموالی را که به دست می‌آوریم برای خود برمی‌دارند. اگر خوک یا گوسفند و بز یا مرغ پرورش دهیم هر لحظه ممکن است آنها را به ارادهٔ رؤسای قبایل از ما بگیرند. اگر محصول را بفروشیم پول یا مالی که در عوضش دریافت می‌کنیم از ما ستانده خواهد شد. هر چه بیشتر زحمت بکشیم بیشتر قلع و قمع می‌شویم.

در پایان دههٔ ۱۸۲۰ میزان کار اجباری برای شاهان از یک روز به سه روز در هفته رسید، زیرا خدمات بیگاری برای برداشت چوب صندل شدت یافته بود. در دههٔ ۱۸۳۰ جنگل‌های چوب صندل نابود شدند، اما اکنون شاه و رؤسای قبایل نیروی کار اجباری را در کشاورزی به کار می‌گرفتند. در دههٔ ۱۸۴۰ ویلیام رابرتس، میسیونر، برآورد کرد یک کارگر معمولی علاوه بر همهٔ خدمات کار اجباری، باید دو سوم تمامی محصولش را به شاه و رؤسای گوناگون قبایل می‌داد.

در سال ۱۸۴۸ این نظام استثماری در ماهِلهٔ بزرگ به اوج خود رسید، زمانی که شاه کامه‌هامه‌های سوم طرح افراطی‌اش را در مورد توزیع زمین، که در بالا از آن یاد کردیم، به اجرا گذاشت. در نتیجهٔ این اقدام، او ۲۴ درصد اراضی جزایر را به عنوان ملک اختصاصی‌اش بر داشت. ۳۶ درصد زمین‌ها به دولت- دوباره در واقع به شاه- رسید. ۳۹ درصد دیگر به ۲۵۲ رئیس قبیله واگذار شد و کمتر از ۱ درصد برای بقیهٔ جمعیت باقی ماند.
در این مقطع کوسه‌ها کاملاً وارد خشکی شده بودند و داشتند زمین‌ها را می‌بلعیدند.

پرنده‌ای که دیگر مرغ‌ها را می‌خورد

حکومت زولو نیز سر از اقتضائات اقتصادی مشابهی در آورد. در دهۀ ۱۸۲۰ قبایل رئیس‌نشین کوچک و پرشمار این منطقه، که بعدها سرزمین کوازولو-ناتال نامیده شد، با کشت ذرت و ارزن و پرورش دام امرار معاش می‌کردند. حجم دادوستد چندان قابل توجه نبود و تجارت بین‌المللی برده هرگز به این بخش از آفریقا نفوذ نکرد. همانند بیشتر جوامع پیشااستعماری آفریقا، حق استفاده از زمین برای کشت‌وکار یا چرای احشام در مناطقی مشخص به خانواده‌ها و زیرشاخه‌های دودمانی تعلق داشت. محصولات و دام‌ها هر دو در مالکیت خصوصی خانواده‌ها بودند. با وجود آنکه اقتصاد زولو از بسیاری جهات با اقتصاد تیولند فرق می‌کرد - مثلاً حضور مگس تسه‌تسه در تیو امکان پرورش گاو را از بین می‌برد - شواهد نشان می‌دهند این دو اقتصاد به نحوی مشابه در قفس به سر می‌بردند. برای نمونه [در زولو] گاو کالایی تشخص‌آور به شمار می‌رفت و فقط تحت شرایط معین و غیرعادی امکان فروشش وجود داشت.
شاکا در فرآیند تلاش‌های حکومت‌سازانه‌اش اقتصاد را سازمان دوباره داد و بخش‌هایی از قفس هنجارها را که بر سر راهش قرار می‌گرفت درهم شکست. او اعلام کرد تمامی اراضی به وی تعلق دارد، عزیمتی تند از وضعیت ابتدایی و موجود. آن‌گونه که در یک تاریخ شفاهی ثبت شده است:

سرزمین زولو به شاکا تعلق دارد، او کسی است که همۀ آن را متحد کرد. شاکا پس از فتح سرزمین یک رئیس قبیله اگر از او خوشش بیاید و به وی می‌گوید می‌تواند برود و در جایی که شاکا نشان می‌دهد دست به ساخت‌وساز بزند. افراد عادت داشتند از شاکا زمین بگیرند، و چه بسا یک نفر اجازه می‌یافت زمینی را که دیگران روی آن زندگی می‌کردند تصرف کند.

نه فقط اراضی، بلکه احشام نیز متعلق به شاکا بودند. با این حال، این هنوز یک اقتصاد کاملاً ساده به شمار می‌رفت. تولید و صنعت اندکی وجود داشت، اگرچه شاکا ساخت سلاح‌هایی که به سربازان خود می‌داد، خصوصاً نیزه و سپر، را به انحصار خویش در آورد. انسان‌شناس ماکس گِلوکْمان محدودیت دامنه نابرابری در چنین جامعه‌ای را با این اظهارنظر برجسته کرد:

یک رئیس زولو فقط می‌تواند مقدار زیادی پورۀ ذرت بخورد.

با همۀ اینها، تأسیس حکومت در دوران شاکا به افزایش عظیم نابرابری انجامید، به صورتی که شاکا، اقوام وی، و اعضای اصلی طایفۀ زولو، به عنوان خانوادۀ سلطنتی منتفعان اصلی را تشکیل می‌دادند. شاکا ولو فقط امکان خوردن مقدار بیشتری پورۀ ذرت داشت، می‌توانست قدرت را به طور کامل انحصاری کند و سلطۀ بدون چالشی بر دیگران داشته باشد، و این کار را کرد. او نه تنها موفق به تثبیت حقوق مالکیت خویش بر زمین و احشام شد، بلکه از سیطره‌اش بر زنان و ازدواج جهت اِعمال مهار اجتماعی بهره گرفت. او همچنین تجارت رو به ازدیاد با اروپائیان مستقر در ساحل را به انحصار در آورد. او مطمئن شد که همه دادوستدها با اروپائیان از میان دستانش می‌گذرد و منابع ارزشمند عاج فیل را برای فروش به آنها در اختیار گرفت.
اما بهره‌کشی تنها ویژگیِ حکومت شاکا نبود. با فروکش کردن جنگی که باعث ایجاد حکومت زولو شده بود، شاکا مانند کامه‌هامه‌ها یک نظام حقوقی برپا کرد و نهادهای رسیدگی‌کننده به مرافعات را متمرکز ساخت، امری که به مردمش یاری رساند و انگیزه‌های اقتصادی را بهبود بخشید. تاریخ شفاهی نقل می‌کند که میل به کاستن از جنگ و منازعات دائمی میان طوایف و قبایل، اجرای طرح اولیۀ دینجیشْوایو را برای گسترش سرزمینی جلو انداخت. در واقع با ادغام آنها در حکومت شاکا نظمی چشمگیر برقرار شد و آتش‌بس شاکایی قطعاً از مردم در برابر کمین و حملۀ قبایل پیرامونی حمایت کرد. همچنین به نظر می‌رسید در داخل پادشاهی میزان جرایم به شدت کاهش یافته است. سرقت احشام، که تا پیش از ظهور شاکا امری عادی بود، تا حدودی از میان رفت، زیرا شاکا مجازات‌های شدیدی علیه قانون‌شکنان به اجرا می‌گذاشت. همانند دیگر مثال‌های ما، نظم در زولولند باعث رشدی استبدادی شد که تا حدودی به جامعه نفع می‌رساند، اما بیشتر شاکا و اطرافیانش را بهره‌مند می‌ساخت.

تحلیل اقتصادی انقلاب گل سرخ

در روزهای سقوط آزادِ پس از فروپاشی کمونیسم در گرجستان، فرصت‌هایی سودآور برای خدمات حمل و نقل بخش خصوصی وجود داشت. برای نمونه، رونقی در مارش‌روتکاها، یعنی تاکسی‌اتوبوس‌ها، شکل گرفت که در مقایسه با نظام به شدت تنظیم شدهٔ سابق، اینک بسیار جذاب و انعطاف‌پذیر بود. اما کمی بعد دولت ادوارد شواردنادزه، که در فصل ۳ ماجرای به قدرت رسیدنش را نقل کردیم، نشان داد که او نیز می‌تواند دست به تنظیم‌گری، آن هم از نوع افراطی‌اش بزند.

همهٔ رانندگان مارش‌روتکا باید روزانه آزمایش می‌دادند تا از مست نبودن و فشار خون نداشتن‌شان اطمینان حاصل شود. اگر یک راننده معاینهٔ سلامت خود را ارائه نمی‌کرد امکان ابطال گواهی‌نامه‌اش وجود داشت. در زمانی که شواردنادزه به قدرت رسید صدها، یا احتمالاً هزاران مارش‌روتکا در تفلیس، پایتخت گرجستان، مردم را جابه‌جا می‌کردند. دولت شواردنادزه در مواردی به جز رانندگان تاکسی نیز توجه زیادی به جزئیات می‌کرد. این دولت تصمیم گرفت دکه‌های همهٔ فروشندگان خرده‌پای خیابانی باید با یک طرح معماری خاص همخوانی پیدا کنند. چنین فروشندگانی مانند رانندگان مارش‌روتکا باید دو بار در سال مجوزهای‌شان را تمدید می‌کردند. این آئین‌نامه‌ها تنها نوک کوه یخ بودند. برای مثال مکان پمپ‌های بنزین باید در فاصله‌ای معین از خیابان واقع می‌شد.

حکومت شواردنادزه به منظور اجرای چنین طرح‌هایی باید مقادیر قابل‌ملاحظه‌ای ظرفیت انباشته باشد. به یک معنا چنین بود، اما نه به معنای ظاهری کلمه. در واقع، این مقررات و هزاران مانندشان هرگز برای اجرا وضع نمی‌شدند. هیچ‌کس واقعاً انتظار نداشت رانندگان مارش‌روتکا روزانه آزمایش بدهند و آنها نیز چنین نمی‌کردند. اما حکومت گرجستان با تصویب چنین قانونی همیشه بهانه‌ای برای بازخواست از کل ناوگان مارش‌روتکا در آستین داشت. رانندگان برای اجتناب از چنان وضعیتی مجبور به پرداخت رشوه می‌شدند. به همین ترتیب کسبه و فروشندگان جزء سبیل متصدیان را چرب می‌کردند و جایگاه‌های عرضهٔ سوخت دل آنان را به دست می‌آوردند.

در اقدامات بی‌پردهٔ شواردنادزه برای استثمار منابع جامعه و گرفتن رشوه از مردم چیزی هست که با نظریهٔ نسلی ابن‌خلدون کمی فرق می‌کند. ابن خلدون پیش‌بینی می‌کرد این استبداد در ابتدا مقداری رشد به وجود خواهد

آورد و سپس شروع به تشدید بهره‌کشی می‌کند - الگویی که با آنچه در حکومت خلفای اسلامی، در هاوایی، و حتی در زولولند اتفاق افتاد همخوانی دارد. اما حکومت شواردنادزه نخستین گام را کنار گذاشت و یک‌راست به دل دریای راهزنی شیرجه زد. چرا این گونه شد؟

برای پاسخ به این پرسش باید ابتدا توجه کنیم که شیوهٔ برخورد با رانندگان مارش‌روتکا بخشی از یک سیاست نظام‌مند بود (اگر بشود چنین نامی روی آن گذاشت)، سیاستی دیکته شده نه از جانب اصول علم اقتصاد، بلکه با منطقی سیاسی. منطق این بود: برای باقی ماندن در قدرت سردرگمی اقتصادی ایجاد کن.

چرا شواردنادزه به این شیوه رفتار می‌کرد؟ تا حد زیادی چون او در مقایسه با حکومت‌سازانی که در این فصل و فصل پیشین با آنها برخورد کردیم در موقعیتی بسیار ضعیف‌تر قرار داشت. او حتی پس از گول زدن جنگ‌سالاران، با قدرت‌های منطقه‌ای درون گرجستان مواجه بود. او بیشتر از آنکه در حال تأسیس یک حکومت پرظرفیت باشد آویزان قدرت بود، و برای این منظور سعی در تطمیع گروه‌های نیرومند از طریق سهیم ساختن‌شان در غنائم (یا لااقل رشوه‌ها) داشت. در کشورهای در حال توسعه فساد امری رأیج است، پس رشوه‌دادن رانندگان مارش‌روتکا به مقامات حکومتی کار غیرمعمولی نیست. ولی آنچه در گرجستان جریان یافت مقداری تفاوت می‌کرد.

شواردنادزه نظام را به گونه‌ای طراحی کرد که رانندگان مجبور و محکوم به شکستن قانون بودند، و این یک میوهٔ آسان‌چین برای نیروی پلیس فراهم می‌آورد. شواردنادزه قانون‌شکنی را گزیرناپذیر ساخت و نظام مشوق فساد ایجاد کرد.

انگیزهٔ اصلی این کار مهار جامعه بود، که اینک بابت شکستن قانون پیوسته مقصر شناخته می‌شد. امروز با پرداخت رشوه می‌توانستید از اجرای قانون بگریزید، اما حکومت هر وقت می‌خواست می‌توانست مجدداً به سراغ‌تان بیاید. این طرح در عین حال مقامات درون حکومت را نیز به عنوان یک گروه بالقوه قدرتمند دیگر مهار می‌کرد - با پذیرش اینکه اخذ رشوه کاری غیرقانونی بود، حکومت هر زمان که می‌پسندید می‌توانست به سراغ آنها نیز برود.

شواردنادزه آنچه را که ما ممکن است «فساد خرده‌پا» بخوانیم با نظامی به همان اندازه هزارتو از «فساد رده‌بالا» ترکیب کرد. فرادستان بلند مرتبه، اعضای مجلس نمایندگان، و مقامات عالی دولت تا خرخره به درون طرح‌های مشابه کشانده شده بودند. به آنها نیز سهمی از رژیم شواردنادزه داده می‌شد، زیرا او درآمدهایی را که، عمدتاً از محل کمک‌های بین‌المللی، در دولتش جریان

می‌یافت با آنها به شراکت می‌گذاشت. اما آنها فقط در صورتی از این عایدات نصیب می‌بردند که شواردنادزه در قدرت باقی می‌ماند. بنابراین مجبور بودند سرنوشت‌شان را به او و دولتش گره بزنند. شواردنادزه برای این منظور از روش‌هایی چندگانه بهره می‌گرفت و در این کار به لطف تاریخچهٔ کمونیستی کشورش یک مزیت عظیم داشت: دولت گرجستان مالک بیشتر بخش‌های مولد اقتصاد کشور بود. به رغم برخی تلاش‌های ظاهری برای خصوصی‌سازی، تا پیش از به قدرت رسیدن وی این اتفاق عملاً نیفتاد. سپس شواردنادزه خودش را در خصوصی‌سازی به سبک روسیه غرق کرد - فروش دارایی‌های منتخب به بهای ناچیز به افراد قدرتمند یا کسانی که او می‌خواست حمایت‌شان را بخرد (در فصل ۹ خواهیم دید که این خصوصی‌سازی در روسیه چگونه عمل کرد). او هنگام عقد قرارداد، غالباً خود این افراد را متصدی وزارتخانه‌ای می‌ساخت که مسئولیت تنظیم‌گری این بنگاه‌ها را بر عهده داشت. بدین ترتیب او توانست یک رشته انحصارات به وجود آورد. تنظیم‌گری‌ها در سطح بالا نیز درست به مانند تنظیم‌گری‌ها در سطح پائین بخشی از راهبرد سیاسی او بودند. بدین ترتیب دولت، برای مثال، قانونی تصویب کرد که به موجب آن هر خودرو باید نوع خاصی کپسول آتش خاموش‌کن می‌داشت- آن کپسولی که به شکل انحصاری توسط یکی از اقوام وزیر کشور وارد می‌شد.

خانوادهٔ شواردنادزه نیز بیکار نماند. درحالی که اکثر مردم از قطع مکرر برق ناراضی بودند دو بنگاه تجاری تحت مالکیت بستگان رئیس‌جمهور برق تولیدی دولت را به صورت پنهانی با سود سالانهٔ بسیار شیرین حدوداً ۳۰ میلیون دلاری می‌فروختند. در مورد واردات و صادرات مقررات بسیاری وضع می‌شد، لذا قاچاق کالا بسیار سودآور بود و در مقیاس‌های عظیم روی می‌داد. در سال ۲۰۰۳ یک کمیسیون پارلمانی محاسبه کرد ۹۰ درصد آرد، ۴۰ درصد بنزین، و ۴۰ درصد سیگار مصرفی کشور به صورت قاچاق وارد شده است. اینها جریان عظیمی از رشوه خلق می‌کرد، اما با توجه به دخالت فرادستان - عمدتاً نخبگان دولتی - در تجارت غیرقانونی، این دادوستدها همچنین مهمات فراوانی برای حکومت فراهم می‌آورد تا اگر خواست به تعقیب آنها بپردازد، دقیقاً شبیه به پلیس راهنمایی رانندگی و کنترل سلامت رانندگان مارش‌روتکا. تشویق به بی‌قانونی تماماً بخشی از راهبرد به شمار می‌رفت.

یک نشانه از اینکه عضویت در کابینه تا چه حد به عنوان ابزاری برای سهم‌بری و فساد مورد استفاده قرار می‌گرفت این بود که تنها در سال ۲۰۰۰، پس از هشت سال حکومت شواردنادزه، او سرانجام یک نفر را از حزب سیاسی خودش به عنوان وزیر منصوب کرد. نکته معنادار آنکه وی میخیل ساکاشویلی

بود، که وزیر دادگستری شد. ساکاشویلی از سهیم شدن در فساد سر باز زد و به سرعت اخراج شد، اما سپس در قامت یکی از رهبران انقلاب گل سرخ ظاهر شد، که در نوامبر ۲۰۰۳ شواردنادزه را از قدرت به زیر کشید.

تأثیر اقتصادی شواردنادزه قطعاً منفی بود. مسئله صرفاً این نبود که آن همه انحصارات و مقررات تنظیم‌گرانه از توانایی بازارها برای خلق انگیزه‌ها و فرصت‌های مورد نیاز جهت فعالیت مولد می‌کاست. او همچنین هر کاری را با میزان زیادی صلاحدید شخصی و پیش‌بینی‌ناپذیری مدیریت می‌کرد. هدف از این بی‌نظمی اقتصادی دور نگه داشتن همگان از موازنهٔ قدرت بود. یک نفر امروز وزیر بود و انحصارات لذیذی در اختیار داشت، و فردا شواردنادزه نظرش عوض می‌شد و همهٔ آن طعمه را از او می‌گرفت. اندیشه‌ای که در پس این اعمال وجود داشت آن بود که افراد باید چنان وابسته به رئیس‌جمهور نگه داشته شوند که کاملاً وفادار باشند. این شیوه چنان خوب عمل کرد که شواردنادزه توانست به مدت یک دهه در قدرت باقی بماند. اما فضای مبهم و پیش‌بینی‌ناپذیر، ضدانگیزه‌های وحشتناکی برای سرمایه‌گذاری به وجود می‌آورد. یک پیامد مستقیم چنین وضعیتی، رشد اقتصادی بود که، حتی در شکل استبدادی‌اش، در گرجستان تحقق نیافت.

آن راهبرد سیاسی که شواردنادزه به سرعت بسط داد و کمال بخشید یک کژروی مختص گرجستان نیست. همان‌گونه که دیدیم استبداد به معنای ساکت کردن و کنار گذاشتن جامعه از مشارکت در تصمیمات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی است، که متقابلاً اِعمال قدرت مستبدانه را ممکن می‌سازد. اما این لزوماً بدان معنا نیست که جایگاه شخص مستبد ایمن خواهد بود، زیرا دیگرانی هم هستند که منافع سیاسی و اقتصادی سیطره بر چنین حکومت قدرتمند و بی‌مهاری وسوسه‌شان می‌کند. پس خطر از دست دادن قدرت به حاکم فشار می‌آورد تا اقتصاد را نه در جهت کارآیی، بلکه برای تطمیع و سهم‌دهی به رقبای همراه و ضربه زدن به رقبایی که کنار نمی‌آیند ساختار دهد. این کاری بود که شواردنادزه در چنان مدت کوتاهی با موفقیت به انجام رساند.

بدین ترتیب در مورد شواردنادزه شاهد بدترین جلوه از رشد استبدادی هستیم. با این حال، مهم است که نقاط اشتراک پیونددهنده این حلقه با دیگر نمونه‌ها را درک کنیم. شکنندگی رشد استبدادی تا حدودی از این واقعیت ناشی می‌شود که این رشد تنها مادامی که به نفع حاکم و اطرافیانش باشد ادامه خواهد یافت. مسئله در گرجستان این بود که از همان آغاز، رشد اقتصادی اولویت شواردنادزه به شمار نمی‌رفت. فکر و ذکر او تضعیف جامعه،

ایجاد فساد و خریدن دیگر بازیگران قدرتمند در گرجستان بود، همگی با پیامدهایی فاجعه‌بار و قابل پیش‌بینی برای بهروزی اقتصادی.

اقتصادِ در قفس و اقتصادِ استبدادی

اقتصاد خارج از دالان قطعاً کارنامه‌ای پر زیر و بم دارد. بدون لویاتان زندگی وضعیتی بسیار وخیم خواهد داشت. از جمله ممکن است سر از منازعهٔ دائمی «همه علیه همه»، به صورتی که هابز پیش‌بینی کرده بود در بیاورید، با ضدانگیزه‌هایی دلسردکننده و در نتیجه فقدان «جایی برای تکاپو». اگر جامعه به منظور متوقف ساختن درگیری و مهار خشونت موفق به بسیج هنجارها و رسوم خویش شود، آن‌گاه این وضعیت تمایل به خلق اقتصاد در قفس می‌یابد، محدود شده توسط هنجارها و پر از انگیزه‌های اقتصادی مختل‌شده که برای پایان دادن به فقر هیچ کاری نمی‌کنند.

استبداد ممکن است این برونداد‌ها را بهبود بخشد، یا لااقل هابز چنین می‌پنداشت. لویاتان مستبد در مقایسه با «جنگ» یا اقتصاد در قفس، مزایای روشنی دارد. این حکومت شاید مستبد باشد، اما می‌تواند جلوی منازعات را بگیرد، مرافعات را حل و فصل کند و یاری برساند تا فعالیت اقتصادی جان بگیرد. خلافت اسلامی نشان می‌دهد چگونه این نظام قادر است به واسطهٔ سامانی که تحمیل می‌کند و سرمایه‌گذاری‌های ارتقادهنده بهره‌وری که برعهده می‌گیرد یا تشویق می‌نماید ظرفیت اقتصادی عظیمی را کلید بزند. این به معنای رشد استبدادی در بهترین حالت آن است. اما این رشد ذاتاً شکننده و محدود به شمار می‌رود. این رشد شکننده است، زیرا همان گونه که ابن‌خلدون پیش‌بینی می‌کرد لویاتان مستبد مدام وسوسه خواهد شد تا عایدات بیشتری از جامعه به دست آورد، منابع ارزشمند بیشتری را در انحصار خود بگیرد و به شیوه‌های سبک‌سرانه‌تری عمل کند. این رشد همچنین شکننده است، زیرا می‌توان به مانند مورد شواردنادزه قدرت حکومت را در زمینهٔ خلق یک نظام به شدت ناکارآمد به کار بست، که صرفاً جلوی به چالش کشیده شدن جایگاه شخص مستبد را می‌گیرد، یا تلاش‌هایی از این نوع را از کار می‌اندازد. این رشد وقتی نوبت به شالوده‌سازی برای بهروزی اقتصادیِ پایدار می‌رسد نیز محدود است، زیرا مولدترین جنبه‌های جامعه را به فعالیت وا نمی‌دارد و پرورش نمی‌دهد- توانایی‌های جامعه برای آزادنه عمل کردن، خلق فرصت‌ها و انگیزه‌های وسیع‌پایه برای فعالیت اقتصادی، و به پیش بردن سرمایه‌گذاری، آزمایش و نوآوری، همگی نابود می‌شوند. به این دلیل است که ما [برای نیل به رشد پایدار] باید منتظر پیدایش آزادی و لویاتان مقید بمانیم.

فصل پنجم: تمثال دولت خوب

دیوارنگاره‌های میدان دِل کامپو

هنگامی که وارد میدان مشهور و صدفی‌شکل دِل کامپو در قلب شهر سیه‌نا می‌شوید پالاتزو پوبْلیکو [تالار شهر] بر بالای سرتان سایه می‌اندازد. بنای این عمارت در سال ۱۲۹۷ آغاز شد. قرار بود آنجا مکان استقرار دولتی باشد که قدرتمندترین نهادش از نُه عضو شورای شهر تشکیل می‌شد. این نه تن درون اتاقی در تالار شهر به نام سالا دِئی نُوِه، به معنای تالار نُه نفر گرد می‌آمدند. این اتاق فقط در سمت رو به میدان پنجره دارد. روی دیگر دیوارهای اتاق سه نقاشی جالب توجه دیده می‌شود که به سفارش این نُه عضو بین فوریه ۱۳۳۸ و مه ۱۳۳۹ توسط اُمْبروجیو لورنْزِتّی کشیده شده‌اند. هنگامی که پشت به نور می‌ایستید نخستین تابلویی که جلب توجه می‌کند دیوارنگارهٔ روبروی پنجره، یعنی «تمثال دولت خوب» است (در بخش تصاویر کتاب می‌توانید آن را ببینید).

اولین جزء از این اثر هنری پیچیده که توجهتان را جلب خواهد کرد شخصیت جلوس کرده بر تخت در سمت راست است که به نظر می‌رسد حاکم یا پادشاه باشد. پیرامون او را عرضه‌هایی هنری از فضیلت‌های اصلی فرا گرفته‌اند: پایمردی، دوراندیشی و صلح در سمت چپ، اعتدال، دادگری و بزرگواری در سمت راست. بدین ترتیب آیا این احتمالاً تصویر حاکمی عادل و بزرگوار است؟ به نظر بعید می‌آید که تمثال دولت خوب، یک حاکم مشخص را توصیف کند، زیرا در سال ۱۳۳۸ شهر سیه‌نا چنین حاکمی نداشت، و شورای نه نفره بی‌تردید چنین شخصی را بر نمی‌تابید. این معما با توجه به این نکته حل می‌شود که فرد ظاهراً حاکم لباسی سیاه و سفید، یعنی رنگ‌های شهر سیه‌نا، بر تن دارد. در کنار پای او دیگر نمادهای شهر سیه‌نا، یعنی گرگ و دو کودک همزاد را می‌بینیم، تصویری اخذ شده از بنیانگذاری شهر رم توسط همزادان اسطوره‌ای رومولوس و رِموس که از پستان‌های یک گرگ شیر می‌خورند. سپس به بالای سر حاکم که نگاه کنید سرواژه‌های C.S.C.V را خواهید دید که از واژگان لاتینی Commune Senarum Civitas Virginis گرفته شده‌اند. ترجمهٔ آنها می‌شود «کمون [جامعهٔ خودمختار] سیه‌نا، شهر باکره». سیه‌نا مریم باکره (س) را درست پیش از جنگ مونتاپِرتی در سال ۱۲۶۰ به عنوان حامی خویش برگزید، جنگی که در آن این شهر بر فلورانسی‌ها غلبه کرد.

حاکم درون تصویر در واقع جامعهٔ خودمختار سیه‌نا را نمایندگی می‌کند. در این دیوارنگاره ما داریم چیزی بسیار متفاوت از «ارادهٔ معطوف به قدرت» و پیامدهای آن را می‌بینیم. حاکمان در پس‌زمینه هستند و کمون، به عنوان نمادی از جامعه، به پیش‌زمینه آمده است. تأکید بر عبارت «دولت خوب» نشان می‌دهد که مردم سیه‌نا چیزی خاص در این شکل از سازمان‌دهی جامعه تشخیص می‌دادند. آنچه سیه‌نا و کمون‌هایی را که حدود همان زمان در سراسر ایتالیا سر برآوردند از بقیه جوامع متمایز می‌کرد سطح بسیار بالاتر آزادی در آنها بود. این وضعیت از یک اقتصاد بسیار متفاوت با انگیزه‌ها و فرصت‌های بسیار گسترده پشتیبانی می‌کرد، امری که راه را برای شکوفایی اقتصادی هموار می‌ساخت.

***

به نظر می‌رسد اندیشهٔ یک جامعه خودمختار محلی [کمون] به تدریج در ایتالیای پایان قرن نهم و قرن دهم پدیدار شد، هنگامی که شهروندان در همه جای ایتالیای شمالی شروع به چالش کشیدن و برانداختن اقتدار اسقف‌های حاکم، مقامات کلیسا و اربابان کردند (نگاه کنید به نقشه ۷). شهروندان در عوض اینها، دست به ایجاد نظام‌های گوناگون خودمختارِ جمهوری‌خواه زدند. ما به جز برخی تکه برش‌ها، هیچ گزارش کاملی از این روزهای اولیه نداریم. برای نمونه از مودِنای سال ۸۹۱ مدرکی ثبت‌شده مبنی بر «توطئهٔ مردمی» علیه اسقف‌ها داریم. ناله‌هایی مشابه از همان دهه در تورین و در ۹۲۴ در کِرِمونا به گوش می‌رسد. در سال ۹۹۷ در تِرِویزو اسقف فقط «با رضایت همهٔ مردان سرشناس و قضات و کل مردم شهر» اقدام می‌کرد. در سال ۱۰۳۸ اسقف بِرِشا امتیازاتی به ۱۵۴ نفر و «سایر مردان آزادی که در این شهر زندگی می‌کردند داد.» در اینجا غلبهٔ شواهد و مستندات کلیسایی احتمالاً از ثبت و ضبط بهتر در کلیساها ناشی می‌شود. اقتدار غیرکلیسایی نیز تقریباً به طور قطع به چالش کشیده شده بود.

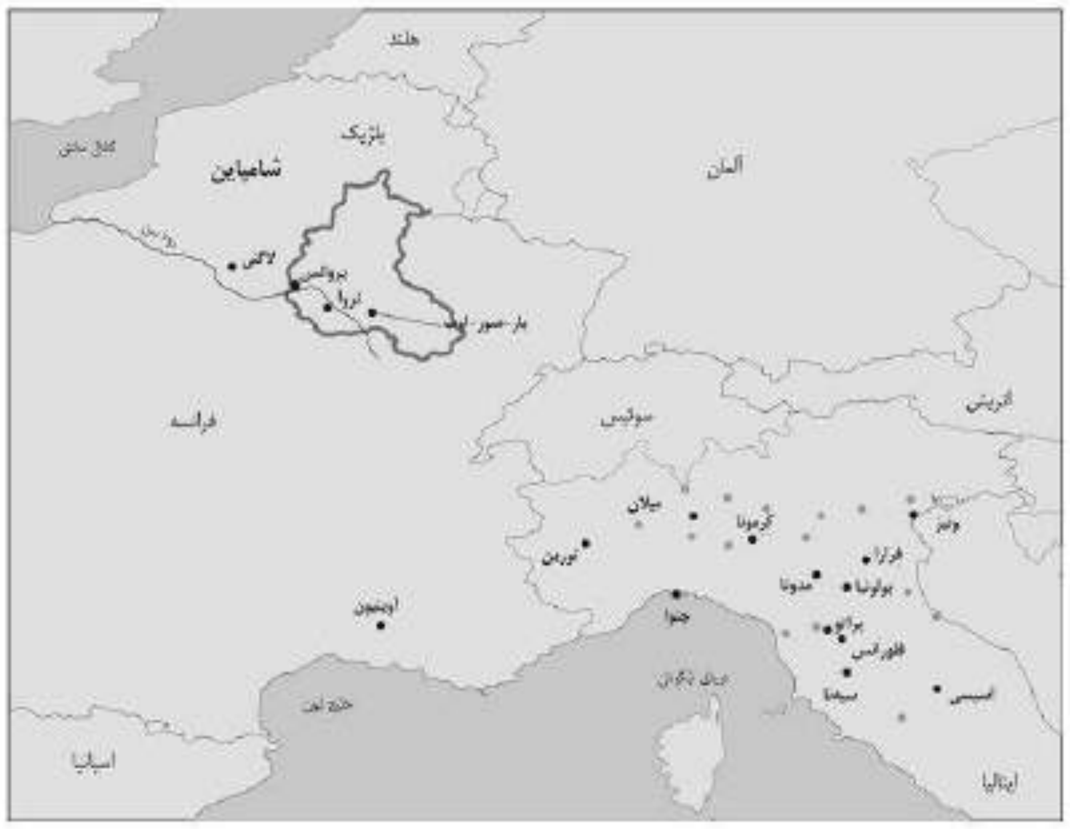

نقشه ۷ - کمون‌های ایتالیایی و بازارهای سالانه شامپاین

ویژگی بارز این شکل جدید از دولت برگزاری انتخابات عمومی برای گزینش اعضای شورایی بود که شهر را برای مدت زمانی معین اداره می‌کردند. در سال ۱۰۸۵ پیزا دوازده عضو این چنینی شورا داشت که از سوی مجمعی مردمی انتخاب می‌شدند. می‌دانیم که در سیه‌نا این شورا کمی بعدتر در سال ۱۱۲۵ استقرار یافت. طی این دوره کمون‌ها در همه جای ایتالیای شمالی و مرکزی ظهور کردند؛ میلان در ۱۰۹۷، جنوا در ۱۰۹۹، پاویا در ۱۱۱۲، بِرگامو در ۱۱۱۷، و بولونیا در ۱۱۲۳. اگرچه این شهرها اسماً بخشی از امپراتوری روم مقدس بودند، پس از صلح‌نامهٔ کنستانس در ۱۱۸۳، که امپراتور فردریک بارباروسا امضا کرد، خودمختاری نیمه‌رسمی این جوامع به رسمیت شناخته شد. این پیمان حتی به کمون‌ها حق احداث استحکامات دفاعی می‌داد، احتمالاً مشروعیت بخشیدن به کاری که در هر حال انجام می‌گرفت. بارباروسا شخصاً از این قضایا چندان خوشحال نبود، اما اقتضائات تلاش کمون‌ها برای کسب آزادی را درک می‌کرد. اسقف اوتو فِرایزینگ، دایی او، در کتاب اعمال فردریک بارباروسا در مورد مشکلات امپراتور در برخورد با کمون‌ها نوشت و چنین استدلال کرد

آنان در مدیریت شهرها... و رتق و فتق امور عمومی... چنان مشتاق آزادی هستند که... به جای حاکم، اعضای شورا اداره‌شان می‌کند... و برای فرونشاندن خودرأیی، اعضای شورای یادشده از میان تمامی طبقات... برگزیده می‌شوند. و آنها تقریباً هر سال تغییر می‌یابند، مبادا دچار شهوت قدرت‌طلبی شوند و از حدود خود بگذرند. نتیجه آنکه با توجه به تقسیم عملی کل قلمرو بین

شهرها... به ندرت نجیب‌زاده یا بزرگمردی را می‌توان در تمامی سرزمین‌های پیرامونی یافت که اقتدار شهر را به رسمیت نشناسد.

اسقف اوتو همچنین با درک ارتباط میان استقلال سیاسی و شکوفایی اقتصادی بعدی کمون‌ها ادامه می‌دهد،

در نتیجهٔ این امر آنها از همهٔ دیگر حکومت‌های جهان در ثروت و قدرت پیشی می‌گیرند. در این زمینه نه فقط تکاپوی ذاتی که پیشتر به آن اشاره کردیم، که همچنین غیبت شاهزادگان [یعنی امپراتورها]، که عادتاً آن سوی رشته کوه آلپ باقی می‌مانند، به کمکشان می‌آید.

بهتر است نگاهی جزئی‌تر به نهادهای جمهوری‌خواهانه سیه‌نا در زمان شورای نُه نفره بیندازیم تا حسی از نحوهٔ کار دولت کمونی [جماعتی] به دست آوریم. اساسی‌ترین نهاد آن، مجمع مردمی متشکل از همهٔ شهروندان مذکر و بزرگسال بود. این مجمع اگرچه در زمان لورِنزتّی تحلیل رفته بود، هنوز در قانون اساسی سیه‌نا وجود داشت و به نظر می‌رسید در مناسبت‌های ویژه، برای مثال هنگام تعیین قاضی القضات جدید، یا پودستا، تشکیل جلسه می‌داد. در اواسط قرن چهاردهم، شورایی مشهور به «شورای ناقوس» نقش این مجمع را بر عهده گرفت. علت این نامگذاری آن بود که اعضای شورای مزبور با نواختن ناقوس احضار می‌شدند. ۳۰۰ شهروند مرد در این نهاد عضویت داشتند، از هر کدام از سه بخش اداری اصلی سیه‌نا، مشهور به تِرتْزی، ۱۰۰ نفر، که به مدت یک سال برگزیده می‌شدند. انتخاب‌کنندگان این هیئت عبارت بودند از شورای نه نفره، پودستا و دیگر مدیران اجرایی حکومت شامل مسئول تشریفات، چهار مقام خزانه‌داری اصلی مشهور به «ناظر خرج» و قضات منصوب حکومت. کارکردهای اصلی دولت را پودستا و شورای نه نفره انجام می‌دادند و گروه‌های کوچک دیگری از مشاوران نیز بودند که نمایندگی صاحبان منافع سازمان یافتهٔ خاص، به ویژه صنف قدرتمند تجار و خانواده‌های اشرافی قدیمی را برعهده داشتند.
پودِستا نهاد جالبی بود که در بیشتر کمون‌های ایتالیایی وجود داشت. این عنوان از واژهٔ لاتین پوتِسْتاس به معنای «قدرت» می‌آید. این سمت را باید شخصی از بیرون سیه‌نا بر عهده می‌گرفت تا بتواند استقلالش را در مقابل خاندان‌ها و جناح‌های مختلف این کمون حفظ کند. ازجمله وظایف وی کارکردهای قضایی و فراخواندن شورای ناقوس بود، که بر آن ریاست می‌کرد.

پودستا یک تنه به رتق و فتق امور نمی‌پرداخت؛ او به استخدام دیگر کارگزارانی می‌پرداخت که برای اجرای وظایفش به همکاری آنها نیاز داشت. برای مثال در سال ۱۲۹۵ برنارد دی وِرانو با هفت قاضی، سه شوالیه، دو دفتردار، شش ملاک، و شصت پلیس که با خود از استانش آورده بود به سیه‌نا آمد. او ابتدا به مدت شش ماه انتخاب شد، اما در دههٔ ۱۳۴۰ دورهٔ تصدی به یک سال تمدید شد. شخص پس از پایان دورهٔ یک ساله دیگر نمی‌توانست بلافاصله متصدی این سمت شود. پودستای بعدی از میان فهرست چهار نامزد پیشنهادی شورای نُه نفره، توسط جمعی متشکل از خود آن نه نفر، شصت مرد گزینش شده برای این منظور، نمایندگانی از صنف تجار، و شوالیه‌ها انتخاب می‌گردید.

پودستا اجازه نداشت از شهروندان هدیه بگیرد یا حتی با آنان غذا بخورد. او نمی‌توانست بیشتر از مسافت سفر یک روزه از شهر دور شود و هر پودستا باید به نوبت در یک تِرتْزوی متفاوت اقامت می‌کرد. وقتی دورهٔ خدمت پودستا تمام می‌شد او باید به مدت دو هفته در سیه‌نا باقی می‌ماند تا نسبت به رفتارش طی زمانی که در قدرت بوده است تحقیق و تفحص شود. این کار اغلب به تحمیل جرایم سنگین بر او می‌انجامید.

شورای نُه نفره با گذشت زمان تکامل یافت و شکلی که ما اکنون از آن می‌شناسیم پس از ۱۲۹۲ پدیدار شد. بین سال‌های ۱۲۳۶ و ۱۲۷۱ شورای «بیست و چهار» نفره وجود داشت، که به دنبال شورای «سی و شش» نفره آمده بود. طی قرن سیزدهم سیه‌نا همچنین شاهد هیئت‌های پانزده، نُه، هجده و شش‌نفره بود. این اعداد همیشه باید قابل تقسیم بر سه می‌بودند تا تعداد نمایندگان تمامی ترتزوها برابر باشد. شورای نُه نفره‌ای که دیوارنگاره‌ها را به لورِنْزِتّی سفارش داد توسط مجمعی شامل اعضای نه‌گانهٔ قبلی، پودِستا، مشاوران صنف تجار و فرمانده پوپولو (منصب اجرایی دیگری که ابتدائاً قرار بود از پوپولو، یعنی مردم، نمایندگی کند) انتخاب شدند. با اتمام دورهٔ دو ماههٔ عضویت در شورای نُه نفره شخص تنها پس از یک تنفس بیست ماهه می‌توانست دوباره در این سمت خدمت کند.

کارهایی که قرار بود اعضای شورای نُه نفره انجام دهند در سوگندنامه‌شان جمع‌بندی شده است. آنها باید قسم می‌خوردند که کمون سیه‌نا را «در صلح و وفاق مناسب» نگه دارند، چیزی که به نظر بسیار شبیه به جنبه‌ای حیاتی از آزادی می‌آید، و همچنین به حفاظت از کمون در مقابل سیطرهٔ خود نهادهای حکومت بپردازند. در حقیقت سوگندنامه در به رسمیت شناختن این نکته که قیود بر قدرت لویاتان، در این مورد بازنمایی شده توسط اعضای شورای نُه

نفره، برای این نوع از آزادی جنبهٔ تعیین‌کننده دارد بسیار صریح بود. اعضای نُه‌گانه باید اطمینان می‌یافتند که

> قانون و عدالت در مورد شهروندان تحت امرتان و آن از دسته از افراد که محکوم به حکم شما هستند بدون هیچ گونه تبعیضی از طرف رؤسای کلیسا یا کارگزاران‌تان به اجرا گذاشته خواهد شد. و اینکه قوانین کمون شما و احکام آن برای هر شخصی که خواستار اعمال آن باشد رعایت می‌شود.

اما بحث هنوز تمام نشده است. شورای نُه نفره مسئول توسعهٔ اقتصادی نیز بود، مطلبی که تا حدی با بحث ما از نقش لویاتان مقید در نشأت گرفتن شکوفایی اقتصادی همخوانی دارد:

> شما باید برای شهرِ سیه‌نا فزونی، رشد و حفاظت به ارمغان بیاورید.

به استثنای دیوارنگاره‌ها، که چنان زیبا از نهادهای مورد نظر کمون سخن می‌گفتند، در سیه‌نا چیز ویژه‌ای نسبت به ده‌ها کمون دیگر در شمال و مرکز ایتالیا وجود نداشت. در برخی، از جمله در سیه‌نای زمان شورای نُه نفره، انگیزش مردمی نخستینی که کمون را ایجاد کرد به یک نظام اندک‌سالارانه استحاله یافته بود، که در آن خانواده‌های ثروتمند نقشی بیش از اندازه بزرگ بازی می‌کردند. در کمون‌هایی دیگر مجامع مردمی قدرتمندتر به شکلی مؤثر این منافع اندک‌سالارانه را خنثی می‌ساختند. اما تقریباً تمامی این جوامع خودمختار ویژگی‌هایی اساساً مشابه با سیه‌نا داشتند. آنها جمهوری‌هایی بودند که توسط نمایندگان منتخب یا دادرس‌ها اداره می‌شدند، صاحب‌منصبانی که محدودیت‌هایی اکید بر قدرت‌شان وضع شده بود. نهادهای نمایندگی از قبیل مجامع مردمی و دیگر شوراها، غل و زنجیرهایی بر قدرت حکومت و مجریان آن، ازجمله شورای نُه نفره به شمار می‌رفتند. هیچ‌گونه اقتدار اشرافی یا کلیسایی این نهادها را از عمل باز نمی‌داشت. آنها به شکل هویت‌هایی خودمختار اداره می‌شدند، متکی به جامعه‌ای قوی با قابلیت حفاظت از خویش در برابر قدرت نوظهور حکومت، کیفیتی که در حدود سال ۱۱۶۵ بنجامین اهل تودِلا را هنگام سفر و عبور از میان شهرهای جِنُوا، لوکا و پیزا تحت تاثیر قرار داد. او خاطر نشان کرد:

> نه شاهی دارند و نه شاهزاده‌ای تا بر ایشان حکومت کند، بلکه فقط قضاتی

که خود منصوب‌شان کرده‌اند.

این را دقیقاً می‌توانید در تمثال دولت خوب ببینید. ما توجه کردیم که حاکم چگونه از سمت راست توسط شش فضیلت فرا گرفته می‌شد. جالب آنکه از همه دورتر و در طرف چپ صلح است، که خود را درست در وسط دیوارنگاره قرار می‌دهد. همان‌گونه که کوئِنتین اِسکینِر فیلسوف در بحثش از این دیوارنگاره‌ها بیان می‌کند صلح «در قلب زندگی مشترک ما» به سر می‌برد. در سمت چپِ صلح شخصیت باشکوه دیگری نشسته که همانا دادگری است. این را به جهت ترازویی می‌گوئیم که در دست دارد. از ترازو یک طناب دورشته پایین می‌آید و سپس به طرف دیگر نقاشی، به سمت حاکم، می‌رود و طی مسیر از میان بیست و چهار تصویر، نماد بیست و چهار نفری که پیشتر به عنوان اعضای شورایِ سیه‌نا خدمت کرده‌اند، می‌گذرد. شخصیتی جلوس کرده به نام کونْکوردْیا- نمادی از پیمان‌نامه - با یک رندهٔ نجاری بر روی زانویش، طناب را به اعضای بیست و چهارگانه می‌سپارد. از رنده برای هموار کردن لبه‌های زمخت و ایجاد سطح صاف استفاده می‌شود، و شاید نماد «حاکمیت قانون» باشد - نمادی از این واقعیت که در سیه‌نا قرار بود قانون در مورد همگان به صورت برابر به اجرا در آید.
نکتهٔ قابل تأمل این است که اعضای بیست و چهارگانه، کسانی که نمایندهٔ جامعه هستند، طناب را نگه می‌دارند اما طناب آنها را نگه نمی‌دارد. گویا این نشان می‌دهد که حکومت را جامعه اعطا می‌کند، نه آنکه به جامعه اعطا شود. نکتهٔ جالب توجه اینکه طناب دورشته وقتی به حاکم در طرف دیگر صحنه می‌رسد دور مچش گره می‌خورد- دستان لویاتان با طناب منبعث از عدالت بسته شده است.
در حقیقت برای تحت مهار نگه داشتن اعضای شورای نه نفره انواع گوناگونی از «طناب‌ها» وجود داشت. علاوه بر دورهٔ بسیار محدود دو ماههٔ تصدی، مقامی موسوم به ماجیور سینْداکو، که به مانند پودستا همیشه از بیرون سیه‌نا می‌آمد، می‌توانست با پیشنهاد هرگونه تغییر در قانون اساسی مخالفت کند. برای تصویب اقدامی که مورد مخالفت ماجیور سینداکو قرار می‌گرفت به رأی سه چهارم اعضای شورا و حضور دست‌کم دویست عضو نیاز بود.
صرفاً قوانین و نهادها نبودند که از جامعه در برابر اعضای نُه‌گانه و دیگر قدرتمندان سیاسی حمایت می‌کردند، بلکه هنجارها نیز در این زمینه نقش داشتند. به عنوان مثال، به تقلید از آتنی‌ها که به قانون رفتار نخوت‌آمیز رسیدند شما می‌توانستید روی سیاستمدارانی که بیش از اندازه بزرگ می‌شدند

به واسطهٔ تجاوزاتشان «اسم ناجور» بگذارید. مثال جراردو کاگاپیسْتوی میلانی را در نظر بگیرید که بین سال‌های ۱۱۴۱ و ۱۱۸۰ چهارده بار در این شهر عضو شورا بود. نام او با پیشوند «کاگا» یا «کاسا» به معنای «مدفوع» آغاز می‌شد. کاگاپیستو به معنای «پیستوی مدفوع» بود و پیستو به نوعی سُس ماکارونی ایتالیایی اشاره دارد. مثال‌های دیگر از سیاستمدارانی که نام‌هایشان شامل کلمهٔ «مدفوع» می‌شد برادران کاگائینارکا (گرگوریو و گوگ‌لیپِلْمو) بودند که نام خانوادگی‌شان به معنای «مدفوع در جعبه» است. همین‌طور نام عضو شورا آندِریکو کاگائینوسا که بین سال‌های ۱۱۴۰ و ۱۱۴۴ مقام داشت به عنوان «مدفوع در شلوارت» ترجمه می‌شود. دیگر اسامی خانواده‌های سیاسی برجسته از جمله شامل کاکائینْباسیلیکا به معنای «مدفوع در کلیسا»، کاکارانا به معنای «مدفوع قورباغه»؛ کاگالِنْتی یا «مدفوع کردن به آرامی»؛ و حتی کاگاتوسیچی به معنای «مدفوع سمی» بود. اگر کسی زیادی قدرتمند می‌شد یا کژرفتاری می‌کرد با این خطر مواجه بود که یک نام خانوادگی با پیشوندی از مدفوع بگیرد.
چند ویژگی دیگر این دیوارنگاره ارزش توجه دارد. در پایین پای حاکم، کمی به سمت راست، دو نجیب زادهٔ زره‌پوش زانو زده‌اند. آنها اقتدار کمون بر اشرافیت را، که خود با عدالت مقید شده است، نشان می‌دهند. در پشت آنان گروهی از سربازان نیزه به دست دیده می‌شوند. آنها احتمالاً نیروهای ویژه‌ای هستند که اعضای شورای نُه نفره در سال ۱۳۰۲ استخدام کردند تا از روستاهای سیه‌نا پاسبانی کنند.
همهٔ اینها شباهت زیادی با آزادی از ترس (به علت صلح)، خشونت (به سبب عدالت) و سلطه (چون حکومت و فرادستان با قوانین و احکام مردم‌پسند مهار شده‌اند) داشت. در پایین دیوار کلماتی نقش بسته است که این چنین می‌گویند:

این فضیلت مقدس [دادگری] هر جا که حکم می‌راند،
دل‌های بی‌شماری را به وحدت می‌رساند؛
و اینها که برای چنین هدفی گرد آمده‌اند
خیر مشترک (بِن کومون) را برای اربابشان دنبال می‌کنند؛
که برای ادارهٔ حکومتش، تصمیم می‌گیرد
هرگز نگاهش را بر نگرداند
از شکوه چهره‌های
فضایلی که گرداگردش ایستاده‌اند.

به این خاطر است که همراه با پیروزی به وی داده می‌شود
مالیات‌ها، خراج‌ها، و زمین‌های اربابی؛
به این خاطر است که بدون جنگ،
به دنبال آن هر نتیجهٔ متمدنانه‌ای از راه می‌رسد،
مفید، ضروری و لذت‌بخش.

در این بیانیه یک بازی لغوی پرمعنی وجود دارد. خیر مشترک با کمون همراه است. شکل سیاسی کمون به خیر مشترک خدمت می‌کند، زیرا حاکم به عدالت گره خورده است و در حقیقت این شهروندان هستند که عدالت و حاکم را به هم گره می‌زنند. بدین ترتیب دیوارنگاره توجه ما را به این نکته جلب می‌کند که این حاکمیت جامعه در کمون است که کمون را به خدمت خیر مشترک در می‌آورد.

اثرات دولت خوب

در فصل ۲ تأکید کردیم که چگونه حکومت‌های قدرتمند نه فقط از جامعه در برابر خشونت و سلطه حمایت می‌کنند، که خدمات عمومی نیز ارائه می‌دهند. در سیه‌نا ما این نقش‌های حیاتی حکومت را می‌بینیم. افرادی که پودستا به همراه خود می‌آورد آنجا بودند تا قانون را به اجرا در آورند، مرافعات را فیصله بخشند و خدمات اسناد رسمی و دیگر خدمات کسب‌وکار را ارائه دهند. به علاوه، مجلداتی که مخارج جمعی شهر را برای شش ماه اول سال ۱۲۵۷ ثبت کرده‌اند به کارکنانِ حدود ۸۶۰ سمت اشاره می‌کنند که در خدمت سیه‌نایی‌ها بودند. اینها شامل ۱۷۱ شبگرد، ۱۱۴ ناظر عوارض و حقوق گمرکی، ۱۰۳ کارگزار محلات، و ۹۰ مقام مسئول ارزیابی مالیات بودند. ما همچنین به ناظران اوزان و اندازه‌ها، ناظران فروش غلات و نمک، زندان‌بان‌ها و جلادها، شیپورچی‌ها، بنایانی که شغلشان حفاظت از ساختمان‌های عمومی است، و نگهبانان چشمه‌های آب برمی‌خوریم. همچنین شش «مرد خوب» بودند که بر میخانه‌ها نظارت می‌کردند و جلوی ناسزاگویی را می‌گرفتند، و شش نفر دیگر که وظایفشان شامل دور نگهداشتن الاغ‌ها و خوک‌های وحشی و جذامیان از محوطهٔ شهر بود. ریسیدن پشم در خیابان‌ها مجاز شمرده نمی‌شد و شهر مجموعه‌ای از دیگر مقررات را به اجرا می‌گذاشت. برای مثال برای هر ساخت‌وساز جدید درون دیوارهای شهر به مجوز برنامهٔ شهری نیاز بود و شهر حتی حکم می‌داد که آجرها و کاشی‌ها باید در اندازه‌های یکسان ساخته شوند. ما این تکثر سمت‌ها و مقررات شهری را در دیگر کمون‌ها نیز می‌بینیم. کمون‌ها در گرفتن مالیات نیز بسیار خوب عمل می‌کردند. هر چه باشد، کسی باید خرج این همه کارمند را بپردازد. آنها همچنین از درآمدهای مالیاتی برای ارائهٔ خدمات عمومی بهره می‌گرفتند. برخی، از جمله یکسان‌سازی اوزان و اندازه‌ها، را می‌شود از سیاههٔ فوق استنباط کرد، اما وظایف بسیار دیگری هم وجود داشت، از جمله یک ادارهٔ آتش‌نشانی، یک نظام پولی و ضرب سکه، و احداث راه‌ها و پل‌ها و نگهداری از آنها. در سال ۱۲۹۲ سیه‌نا یک «قاضی جاده‌ها» داشت که کمی بعد سه کمیسر کل جاده به او پیوستند. برای اطمینان از سفر آسودهٔ مردم یک «نظافتچی شاهراه‌ها» منصوب شد، اگرچه این سِمت بعدها حذف شد، زیرا شورای نُه نفره دست به ایجاد یک نظام مفصل‌تر تدارکات نظم روستایی زد. همچنین شهر به منظور تضمین حقوق مالکیت و جان بازرگانان سیه‌نایی در هر جا که بودند کارزارهای

«تلافی‌جویی» سازمان می‌داد و علیه بازرگانان و شهروندان دیگر جوامع سیاسی که جرمی علیه سیه‌نایی‌ها مرتکب شده بودند دست به عمل می‌زد. در آن دوران این خدمات عمومی و پشتیبانی از آزادی که در سیه‌نا مشاهده کردیم بیرون از ایتالیای شمالی و مرکزی در هیچ کجا نظیر نداشت. اما کارنامه حکومت سیه‌نا به اینها محدود نمی‌شد. این حکومت انگیزه‌های گسترده و فرصت‌های اقتصادی نیز فراهم می‌آورد.

برای ملاحظهٔ اینها باید نگاه‌تان را به سمت راست دیوار تالار نُه نفره بچرخانید، جایی که لورنْزتّی دیوارنگاره عظیم دیگری را با نام «اثرات دولت خوب» نقاشی کرد (این تابلو نیز در بخش تصاویر آمده است). دیوارنگاره منظره‌ای سراسری از زندگی شهری و روستایی را به تصویر می‌کشد. در سمت چپ شهر را می‌بینیم که مملو از مردم است. در پیش‌زمینه گروهی از زنان در حال رقص و شادی هستند، اما نکته شگفت‌آور نمایش فعالیت‌های اقتصادی شکوفا و پررونق شهر است. در طرفِ راستِ رقاصان، مغازه‌دار در حال چانه زدن بر سر خرید یک کفش با مردی است که دهانهٔ اسبی را در دست دارد. در سمت راست آنها کشیشی سخنرانی می‌کند و یک زن بساط روغن زیتون یا شاید شراب پهن کرده است. مردی رهگذر همراه الاغی با بار هیزم می‌گذرد. دیگران در حال بافندگی بر روی یک دار و مراقبت از یک گله گوسفند هستند. دو زن، یکی با سبد و دیگری با یک پرنده، احتمالاً در مسیر رفتن به بازارند. سرانجام در پس‌زمینهٔ دورتر دو اسب با محموله‌هایی از کالا می‌گذرند. در بالای دیوارنگاره کارگران ساختمانی سرگرم کارند تا به برج‌های زیبایی که خط افق را آراسته‌اند بیفزایند.

نیمهٔ راست دیوارنگاره بر اثرات دولت خوب در روستاها تمرکز دارد، جایی که ما مجدداً شاهد اقتضائات اقتصادی متمایز لویاتان مقید و آزادی ایجاد شده توسط آن هستیم. در بالای تصویرِ روستا شخصیت نماد امنیت را داریم با طوماری در دست که مستقیماً شکوفایی را به آزادی پیوند می‌دهد:

بدون ترس، بگذارید هر مردی آزادانه قدم بزند
و هر کسی کار کند و دانه بکارد
و چنین کمونی را
چنین بانویی، در سایهٔ حکومتش در امان نگاه خواهد داشت،
چون او هر قدرتی را از مجرمان دور می‌سازد.

دیوارنگاره صحنه‌ای را به تصویر می‌کشد که با این احساسات همخوانی دارد.

در پیش‌زمینه، روستاییانی را می‌بینیم که جلوی یک کشتزار پرمحصول گندم سخت به کار مشغولند. یک دسته شکارچی روی یک جادهٔ هموار از دروازه‌های شهر خارج می‌شوند و در جهت مخالف، بازرگانان اجناس و خوکی را برای فروش می‌آورند. در پیش‌زمینه عدهٔ دیگری از مردم بذر می‌کارند، برداشت می‌کنند و خرمن می‌کوبند. همگی آنان در آرامش و بهروزی در میان مزارع و خانه‌هایی به خوبی مراقبت شده به سر می‌برند. پیام روشن به نظر می‌رسد: یکی از محاسن بسیار دولت خوب شکوفایی اقتصادی است. آیا چنین چیزی درست بود یا لورنْزتّی صرفاً آن را از خود در آورد؟ آیا واقعاً رابطه‌ای بین دولت جماعتی [کمونی] و توسعه اقتصادی وجود داشت؟

چگونه فرانسیس قدیس به این لقب نامیده شد

زندگی یکی از مشهورترین قدیسان قرون وسطا، قدیس فرانسیس اهل آسیسی، پاسخی به این پرسش می‌دهد. فرانسیس به دلیل عشق به حیوانات و طبیعت معروف شد، و یکی از تصاویر بزرگ عبادت مسیحیان، یعنی صحنهٔ ولادت مسیح (ع)، را برای آیندگان به ودیعه گذاشت. «آسیس» کمونی در ایتالیای مرکزی بود، جایی که او احتمالاً در سال ۱۱۸۲ به دنیا آمد. نام فرانسیس اندکی معماگونه‌تر است. هنگامی که او متولد شد اسمش را جیوانی دی پیِتْرو دی برنارْدونه گذاشتند. پس فرانسیس از کجا آمد؟

پیِترو دی برناردونه، پدر فرانسیس، یک تاجر ثروتمند ابریشم بود و هنگامی که جیوانی به دنیا آمد کسب‌وکارش در فرانسه رونق داشت. پیِترو با زنی به نام پیکا دو بورلیمان از پِروانْس، یعنی مادر فرانسیس، ازدواج کرد. او به محض بازگشت به آسیسی پسرش را، شاید به نشانهٔ عشقش نسبت به فرانسه، فرانچسکو («مرد فرانسوی») نامید.

به نظر می‌رسد این عشق با کسب‌وکار پیِترو در فرانسه ارتباط داشت. در سال ۱۱۷۴، تنها هشت سال پیش از تولد فرانسیس، بازرگانان ایتالیایی برای نخستین بار در نمایشگاه‌های شامپاین در شمال فرانسه شرکت کردند (نگاه کنید به نقشه ۷). این نمایشگاه‌ها شش بار در سال برگزار می‌شدند و بین چهار شهر در ایالت شامپاین می‌چرخیدند: بار-سور-اوب، لانی، پروانس و تِروآ. هر کدام از نمایشگاه‌ها شش هفته طول می‌کشید. پس از آن مکث می‌کردند تا بازرگانان فرصت یابند به شهر بعدی بروند. درنتیجه، نمایشگاه‌های شامپاین به بازاری تبدیل شد که تقریباً در تمامی طول سال باز بود.

در ایالت شامپاین چندین نکتهٔ ویژه وجود داشت که آنجا را به مغناطیس تجارت مبدل می‌ساخت. یکی از آنها موقعیت مکانی بود: آنجا محل گردهم‌آیی بازرگانان از همه جای فرانسه شد و سپس شروع به جذب بازرگانان از شهرهای پررونق فلاندِرز و کشورهای کم‌ارتفاع [هلند و بخش‌هایی از بلژیک و لوکزامبورگ] کرد. مهمترین مزیت شامپاین از نهادهای اقتصادی این ایالت ناشی می‌شد که تجارت را به شدت تسهیل می‌کرد. از جمله کُنت‌های شامپاین وقتی چیز خوبی می‌دیدند آن را تشخیص می‌دادند. در سال ۱۱۴۸ صرافانی از وِزْله در مسیر عزیمت به نمایشگاه پروانس مالشان به سرقت رفت. کُنت تیبوی دوم به نایب‌السلطنهٔ فرانسه نامه نوشت و

خواستار جبران خسارت این صرافان شد. «من اجازه نخواهم داد چنین زیانی که باعث تخریب نمایشگاه‌هایم می‌شود بدون مکافات بماند.» کُنت تیبو بازارهای مکاره را دوست داشت، چون می‌توانست از آنها مالیات بگیرد. اگر بازرگانی نبود درآمد مالیاتی هم به دست نمی‌آمد. در دههٔ ۱۱۷۰ کُنت‌های محلی شروع به انتصاب «نگهبانان ویژهٔ نمایشگاه» با اختیارات پاسبانی، تنظیم‌گری و قضاوت در نمایشگاه‌ها کردند تا محیط نهادی جذابی به وجود آورند. احتمالاً این نوآوری بود که ایتالیایی‌ها، از جمله پیِتْرو دی برناردونه، را ترغیب کرد تا دست به ماجراجویی بزنند و از آن سوی کوه‌های آلپ به نمایشگاه‌ها بیاید. اما تنها کُنت‌ها نبودند که به صورت جدی درگیر نمایشگاه شدند. سه شهر شامپاین با نام‌های پروانس، بار-سور-اوب و تروآ امتیازاتی شبیه به کمون‌ها داشتند که به آنها حق می‌داد طی ایام نمایشگاه دادگاه‌های شهرداری راه بیندازند. این دادگاه‌ها قراردادها را تنفیذ می‌کردند و به میانجی‌گری در اختلافات تجاری می‌پرداختند.

این نوآوری‌های نهادیِ اولیه بر تأمین نظم و امنیت پایه و خدمات قضایی از قبیل حل و فصل مرافعات تمرکز داشتند. با شرکت هر چه بیشتر ایتالیایی‌ها در این نمایشگاه‌ها، آن نوآوری‌ها به ایتالیا هم رسید. در سال‌های ۴۳-۱۲۴۲ گروهی از تجار ایتالیایی در مسیر نمایشگاه‌های شامپاین توسط پیاچنزائی‌ها گروگان گرفته شده و اموالشان به سرقت رفت. کُنت شامپاین اصلاً تحمل چنین چیزی را نداشت. او نامه‌ای به مقامات پیاچنزا نوشت و تهدید کرد همه بازرگانان پیاچنزائی را از تجارت در ایالتش محروم خواهد کرد، مگر آنکه خسارت مقتضی به قربانیان پرداخت شود. مقامات محلی [شامپاین] پس از رسیدگی به مسائل مربوط به بی‌نظمی و مرافعات جاه‌طلب‌تر شدند و شروع به اصلاح جاده‌ها و احداث کانالی میان [رودخانه‌های] سن و تروآ کردند.

نمایشگاه‌های شامپاین یکی از مشهورترین نمونه‌ها از چیزی هستند که اصطلاحاً انقلاب تجاری قرون وسطا نامیده می‌شود. کمون‌های ایتالیایی دقیقاً در کانون این انقلاب به سر می‌بردند و این امر تصادفی نبود. نظام جماعتیِ [کمونیِ] حکومت قوانین و نهادهایی اقتصادی ایجاد می‌کرد که پس از رکود ناشی از سقوط امپراتوری روم غربی در پایان قرن پنجم اجازهٔ جهش تجارت و فعالیت اقتصادی را می‌داد. ایتالیا برای سود بردن از این رونق در موقعیت خوبی قرار داشت. در شرق و جنوب، امپراتوری بیزانس و دولت‌های مسلمان جدیدی که در فصل ۴ با آنها آشنا شدیم بودند که ادویه شرقی و بسیاری اجناس تجملی عرضه می‌کردند. در شمال، انگلستان و فلاندرز بودند. انگلیسی‌ها باکیفیت‌ترین پشم و فلاندرها پرطرفدارترین منسوجات را داشتند.

صحنه برای [شکل‌گیری] سامانه‌ای عظیم از مبادلات آماده شده بود: پشم و پوشاک در ازای کالاهای تجملی و ادویه. شهرهای ایتالیای جنوبی (در میانهٔ قرن دوازدهم تحت حکومت شاهان نورمن- و اسپانیا) نیز در موقعیت خوبی بودند، اما دولت‌های جماعتی نداشتند. لذا هیچ‌کدام نتوانستند به مانند کمون‌های شمال و مرکز ایتالیا بر تجارت تسلط یابند. این تا حدود زیادی از نحوهٔ ترویج نهادهای ضروری برای تجارت از سوی کمون‌ها ناشی می‌شد.

وقتی به نوآوری‌های مالی بسیار تعیین‌کننده برای تجارت می‌نگریم این امر کاملاً وضوح می‌یابد. در این زمینه کمون‌های ایتالیایی پیشاهنگ به شمار می‌رفتند. آنها با گسترش فعالیت‌های اقتصادی‌شان در اکناف اروپا پایگاه‌هایی در تمامی مکان‌های طرف تجارت خود به وجود آوردند. مهمتر اینکه آنها ابزار مالی برات را ابداع کردند که روش اصلی سازماندهی تجارت در قرون وسطا شد. تصور کنید تولیدکنندهٔ پوشاک فلورانسی بخواهد پشم باکیفیت نورفولکی را در انگلستان بخرد. یک راه این بود که او با چند چمدان دوکاتِ ایتالیایی به انگلستان برود، کسی را در لندن بیابد که آن پول‌ها را به پوند تبدیل کند، پشم را بخرد و آن را با کشتی به ایتالیا بیاورد. در حالت دیگر او از برات بهره می‌گرفت. در اصطلاح‌شناسی رأیج برای چنین براتی چهار طرف وجود دارد: پرداخت‌کننده که در اینجا تولیدکننده پوشاک است؛ انشاکننده برات که بانکی در فلورانس خواهد بود، برات‌گیر که بانک کارگزار بانک فلورانسی در انگلستان است، و دریافت‌کننده وجه، که تاجر پشم در لندن یا فروشندهٔ پشم به تولیدکنندهٔ پوشاک باشد. در فلورانس، خریدار دوکات‌ها را به برات‌گزار می‌داد و برات می‌گرفت. او سپس برات را برای فروشنده در لندن می‌فرستاد که آن را به بانک کارگزار می‌داد و در عوض پوند انگلیسی دریافت می‌کرد. سپس دریافت‌کنندهٔ وجه پشم را به فلورانس حمل می‌کرد. در برات خریداری شده با دوکات در فلورانس مبلغ پوند پرداختی در لندن مشخص می‌شد.

بانک فلورانسی حتی نیاز نبود در لندن شعبه داشته باشد؛ فقط باید می‌توانست با بانک دیگری که آنجا شعبه دارد معامله کند تا این کار انجام بگیرد. حضور بانک بین‌المللی و برات، مبادلات فرامرزی را به شکلی گسترده تسهیل کرد. برات تجاری به صورت ضمنی به معنای وام است. تولیدکننده پارچه [در اصل] باید [پیش از کارسازی هر گونه وجهی] منتظر می‌ماند تا پشمش از راه برسد، حال آنکه [اینک] او در واقع داشت پول به تاجر پشم لندنی وام می‌داد. این لطف وی با پرداخت «بهره» جبران می‌شد، ولو همیشه نام بهره بر آن نمی‌گذاشتند، بلکه پرداخت وجه مزبور با به‌کارگیری نرخ‌های ترجیحی تبدیل ارز به اجرا در می‌آمد. برای مثال، فرض کنید تولیدکنندهٔ

پوشاک می‌خواست پشمی به ارزش ۱۰۰ پوند در لندن بخرد و بر اساس نرخ ارز در فلورانس این مستلزم پرداخت ۱۰۰۰ دوکات بود. سپس از یک نرخ تبدیل پایین‌تر در لندن استفاده می‌شد تا برات مزبور به پوند تبدیل شود [یعنی مثلاً در لندن این مبلغ به معادل پوندی ۱۰۵۰ دوکات تبدیل می‌شد-م]. ایتالیایی‌های نوآور کمی بعد یک ابزار اعتباری جدید به نام «مبادلهٔ خشک» خلق کردند که به موجب آن حرکت کالاها از موضوعیت افتاد و [با توجه به مدت زمانی که وجه به صورت وام در اختیار فرد منتفع قرار می‌گرفت] استفاده از نرخ‌های ارز مختلف از پیش مشخص می‌شد.

مفهوم مبادله خشک به نظر بی‌ضرر می‌آید. اما این کار با دشواری همراه بود، زیرا وام دادن در قبال بهره، رباخواری و یکی از بسیار فعالیت‌های اقتصادی مکروه و یا حتی ممنوع در هنجارها، رسوم و باورهای اروپای قرون وسطا بود. عیسی(ع) در انجیل لوقا می‌گفت «به رأیگان وام بگیرید و وام بدهید و در عوض آن امید به چیزی نداشته باشید.» لذا آموزه‌های کلیسا دریافت بهره روی وام‌ها را ربا و گناه می‌دانست. این امر مشکلی عمده پیش پای توسعهٔ یک نظام مالی کارآمد قرار می‌داد. طبیعی است که برخی افراد از سرمایه و ثروت برخوردارند و دیگران چنین نیستند. اما این دیگران چه بسا افراد صاحب ایده یا فرصت‌های سرمایه‌گذاری باشند. یک نظام مالی خوب به صاحبان پول اجازه می‌دهد اعتبار در اختیار صاحبان ایده بگذارند. بهره آن بازدهی است که تحقق چنین مبادلاتی را تشویق و هزینهٔ وام‌دهنده را بابت صرف‌نظر کردن از دیگر فرصت‌ها و قبول خطر عدم پرداخت جبران می‌کند.

جلوگیری از تعلق گرفتن بهره به وام بر این مبنا که چنین کاری گناه است توسعهٔ نظام مالی را متوقف می‌کرد. بخشی از انقلاب تجاری در ایتالیا مبتنی بر استفاده از نوآوری‌هایی چون مبادلهٔ خشک بود تا وام‌دهی و اعطای اعتبار بدون قبول خطر محکومیت به عنوان گناه یا رباخواری ممکن شود. کلیسا هنوز این کار را گناه تلقی می‌کرد، اما چنین نوآوری‌هایی موجب شدند این یک جنبهٔ مهم از قفس هنجارها سست گردد و راه برای رشد قابل توجه در سرمایه‌گذاری و بازرگانی باز شود. این صرفاً ایتالیایی‌های نوآور نبودند که به دنبال شیوه‌هایی برای دور زدن قفس هنجارها می‌گشتند. با تکامل زندگی در دالان، اِعمال محدودیت بر آزادی‌های اجتماعی و اقتصادی سخت‌تر می‌شد. حتی کلیسا اندکی شروع به سست کردن این قفس کرد. برای مثال توماس آکویناس قدیس به بدهکار اجازه داد در برخی شرایط «مبلغی خسارت» به بستانکار بپردازد، و این جوازی برای توجیه انعطاف‌پذیری پرداخت‌های شبه‌ربوی از کار در آمد. این فراخ شدن قفس هنجارها نیز منبعی قابل‌توجه از

مزیت اقتصادی نسبی برای ایتالیایی‌ها به وجود آورد، به صورتی که آنها شروع به ایفای نقش واسطه‌گری مالی در سراسر اروپا کردند. محیط نهادی کمون‌های ایتالیایی برای همهٔ اینها بسیار تعیین کننده بود. در جاهای دیگر از چنان فعالیت‌هایی به این اندازه استقبال نمی‌شد. برای مثال در سال ۱۳۹۴ شاهِ آراگون تهدید کرد همهٔ بازرگانان ایتالیایی بارسلون را پای میز محاکمه می‌کشد، زیرا آنها درگیر معاملات ربوی هستند.

ایتالیایی‌ها با نوآوری‌هایشان پیشاهنگ این مسیر به شمار می‌رفتند. آنها بیمهٔ بازرگانی را اختراع کردند که اجازه می‌داد طرف ثالث خطرات تجارت را برعهده بگیرد. آنها همچنین طیفی از اشکال قراردادی مختلف را به منظور تسهیل تجارت توسعه دادند. یکی از آنها کومِندا یا شراکت موقت بین دو نفر [مضاربه] بود؛ یکی سرمایهٔ مأموریت تجاری را فراهم می‌کرد و فرد دیگر اجرای آن را برعهده می‌گرفت. وقتی مأموریت به پایان می‌رسید روابط مالی دو شریک هم قطع می‌شد. کومِندا روش دیگری برای دور زدن قوانین ربا به شمار می‌رفت. ایتالیایی‌ها همچنین قالب‌های سازمانی با عمر نامحدود را اختراع کردند که نسخه‌های اولیهٔ شرکت‌های سهامی امروزی بودند و به افرادی که مشارکت فعال در کسب‌وکار نداشتند اجازه می‌دادند سرمایهٔ خود را پیش بیاورند و بازده‌هایی به شکل سود سهام دریافت کنند. همچنین تأکیدی جدید بر اسناد قانونی معرف حقوق مالکیت و استفاده از ثبت اسناد اهمیت یافت. در دههٔ ۱۲۸۰ در شهرهایی مانند میلان یا بولونیا، به ازای هر هزار سکنه بیست و پنج کارمند ثبت اسناد وجود داشت.

همهٔ این انواع تجارت مستلزم رویه‌های حسابداری پیشرفته بود. تصادفی نیست که یک ایتالیایی اهل پیزا به نام لئوناردو فیبوناچی در سال ۱۲۰۲ با اقتباس از نظام‌های رقومی عربی انقلابی در حسابداری به وجود آورد. با این کار محاسبات مالی بسیار سرراست و آسان شد. در اواسط قرن چهاردهم حسابداری دوطرفه برای نخستین بار در ایتالیا پدید آمد.

انقلاب تجاری با میزان زیادی رشد اقتصادی همراه بود و نوآوری در بیرون از بخش مالی را نیز تحریک می‌کرد. اگرچه شواهد تاریخی کافی برای برساخت حساب‌های درآمد ملی این دوره در دست نداریم، می‌توانیم دامنهٔ شهرنشینی - نسبتی از جمعیت که در شهرهای با دست کم ۵۰۰۰ نفر جمعیت زندگی می‌کنند - را نمادی از توسعهٔ اقتصادی در نظر بگیریم. شهرنشینی در اروپای غربی از حدود ۳ درصد در سال ۸۰۰ به ۶ درصد در سال ۱۳۰۰، یعنی در آغاز انقلاب تجاری، رسید و دوبرابر شد. این افزایش در مکان‌هایی که مشارکت شدیدی در این انقلاب داشتند بسیار سریع‌تر بود. در مورد کل ایتالیا طی

همان دوره این میزان از ۴ به ۱۴ درصد افزایش یافت. اما این ارقام شامل جنوب ایتالیا نیز هست، که شکوفایی تجارت و کمون‌ها را تجربه نکرد. نرخ شهرنشینی در ایتالیای شمالی بی‌تردید بسیار بالاتر بود و برآورد می‌شود که در توسکانی به ۲۵ درصد می‌رسید. در جاهای دیگر مانند فلاندرز و کشورهای کم‌ارتفاع، شهرنشینی از حدود ۳ درصد به ۱۲ درصد در سال ۱۳۰۰ افزایش یافت و سپس در سال ۱۴۰۰ به نرخ شگفت‌آور ۲۳ درصد بالغ شد.

می‌توان پویایی کمون‌های شهری را به صورتی دقیق از روی جمعیت نسبی آنها در بستر گسترده‌تر اروپا بهتر درک کرد. در سال ۱۰۵۰ فقط یکی از آنها، فلورانس با تنها ۱۵۰۰۰ نفر جمعیت، در بین سی شهر بزرگ اروپا جای می‌گرفت. در سال ۱۲۰۰ جمعیت این شهر ۴۰۰ درصد افزایش یافته بود و به ۶۰ هزار نفر می‌رسید و شهرهای بولونیا، کِرمونا، فِرارا، جنوا، پاویا و ونیز به این فهرست پیوستند. در سال ۱۳۳۰ یک سوم تمامی ۳۰ شهر بزرگ اروپا کمون‌های ایتالیایی بودند، که ونیز به عنوان پرجمعیت‌ترین‌شان ۱۱۰ هزار سکنه داشت. به دنبال آن جنوا و میلان، هر دو با ۱۰۰ هزار نفر جمعیت، می‌آمدند. در این تاریخ جمعیت سیه‌نا به ۵۰ هزار نفر بالغ می‌شد. فقط پاریس و غرناطه، پایتخت بسیار شهرنشین اسپانیای مسلمان، تعداد ساکنانی بیش از ونیز، جنوا و میلان داشتند.

تحصیلات و مهارت‌های نیروی کار را، به عنوان یک نهادهٔ تعیین‌کننده در فعالیت اقتصادی، می‌توان نشانه‌ای دیگر از رشد اقتصادی دانست. به نظر می‌رسد نشانگر مزبور طی این دوره در ایتالیای شمالی رشدی باورنکردنی داشت. برای مثال، تاریخ‌نگاری جدید، یک کتاب تاریخ قرن چهاردهمی دربارهٔ فلورانس اثر جیووانی ویلانی، برآورد می‌کند که در ابتدای این قرن در فلورانس حدود ۸ الی ده هزار دختر و پسر تحت تعلیمات ابتدایی و ۵۰۰ الی ۶۰۰ نفر دیگر نیز مشغول تحصیلات عالی‌تر بودند، درحالی که ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر در مدارس مخصوص انتقال مهارت‌های تجاری آموزش می‌دیدند. اگر این وضعیت رأیجی بود پس حدود نیمی از جمعیت فلورانس در این دوره می‌توانستند در نوعی مدرسه رسمی حاضر شده باشند. گزارش ثبت اراضی فلورانس در ۱۴۲۷، که یک پیمایش جامع از جمعیت بود، نشان می‌دهد که از هر ده مرد بزرگسال هفت نفر می‌توانستند بخوانند و بنویسند- رقمی شگفت‌آور و بالا برای آن عصر. برآوردها از ونیز سال ۱۵۸۷ نیز از باسواد بودن ۳۳ درصد پسرها حکایت دارد.

داده‌ها در مورد تولید کتاب نیز میزان سواد و توسعهٔ اقتصادی را به تصویر می‌کشد. در قرن نهم فقط ۱۰ درصد از ۲۰۲ هزار کتاب تولیدشده در اروپای

غربی از ایتالیا می‌آمد. در قرن چهاردهم، ایتالیا با ۳۲ درصد از کل ۲،۷۴۷،۰۰۰ اثر منتشره در اروپا بزرگترین تولیدکنندهٔ کتاب در اروپای غربی به شمار می‌رفت. ایتالیا همچنین نسبت به هر بخش دیگری از اروپای غربی دانشگاه‌های بیشتری داشت و در قرن چهاردهم ۳۹ درصد همهٔ مراکز آموزش عالی اروپا در آنجا مستقر بودند.

ما در این دوره شاهد بهبودهای گسترده‌تری در فناوری نیز هستیم، که برخی از آنها برای انقلاب تجاری بسیار سرنوشت‌ساز از کار در آمدند. از این جمله است اصلاحات در طراحی کشتی‌ها با گسترش استفاده از سکان‌های عمودی (حال آنکه تا پیش از آن کشتی‌ها از طریق پارو زدن جهت‌شان را تغییر می‌دادند، شیوه‌ای که از زمان رومی‌ها تغییر نکرده بود). همچنین نخستین عینک‌ها در ایتالیا تولید شدند، نخستین کارگاه مکانیزهٔ نساجی در لوکا به تولید پارچهٔ ابریشمی پرداخت، و در دههٔ ۱۳۶۰ میلادی جیووانی دِ دوندی ساعت مکانیکی ساخت، اگرچه نوشته‌های وی نشان می‌دهد که در آن زمان ساعت از مدت‌ها پیش وجود داشت.

نخستین گربه در جزایر قناری

یکی از دستاوردهای قابل توجه کمون‌ها نرخ بالای تحرک اجتماعی [حرکت افراد از یک سطح درآمدی یا طبقه اجتماعی به طبقه بالاتر] بود. مثالی مشهور فرانچسکو دی مارکو داتینی است. داستانی از موطن وی، یعنی کمون پراتو در توسکانی، گزارشی از نحوهٔ موفقیت تجاری ابتدایی او ارائه می‌کند.

در آن روزها- بنا بر افسانه - هنگامی که تاجران ماجراجوی توسکانی در حال دریانوردی به سرزمین‌های دور بودند، بازرگانی به نام پراتو به جزیره‌ای دورافتاده به نام قناری رسید، و در آنجا شاه جزیره وی را به صرف غذا دعوت کرد.

و بازرگان میزی با سفره‌های پهن شده دید که روی هر کدام از آنها گرزی به بلندی بازوی وی وجود داشت. او نتوانست منظور از این کار را بفهمد. تا آنکه پس از نشستن پشت میز و از راه رسیدن غذا، بوی اطعمه باعث شد تعداد زیادی موش سر برسند، به صورتی که میهمان‌ها اگر می‌خواستند چیزی بخورند باید با این چماق‌ها آنها را دنبال می‌کردند..... این بازرگان که شب هنگام به کشتی خود برگشته بود، روز بعد با گربه‌ای در آستین بازگشت. و چون خوراکی‌ها را آوردند و موش‌ها ظاهر شدند بازرگان گربه را از آستینش بیرون کشید، که به سرعت بیست و پنج یا سی موش را کشت و دیگر موش‌ها نیز گریختند. شاه فریاد زد «این حیوان آسمانی است!» بازرگان هم در جواب گفت: «قربان، میهمان‌نوازی شما از من چنان عظیم بود که فقط با اهدای این گربه می‌توانم آن را جبران کنم.» شاه با سپاس بسیار هدیه را پذیرفت، اما پیش از اینکه بازرگان جزیره را ترک کند برای او هدایایی به ارزش ۴۰۰۰ اسکودی فرستاد. و سال بعد که بازرگان دوباره به این جزیره برگشت با خودش یک گربه خانگی آورد و این دفعه هدیهٔ دیگری به ارزش ۶۰۰۰ اسکودی گرفت. بازرگان اهل پراتو با ثروتی فراوان به موطنش بازگشت، و نام او فرانچسکو دی مارکو داتینی بود.

چه بسا حقیقت نداشته باشد که داتینی این‌گونه ثروتمند شد. در واقع هیچ سابقه‌ای نیست که سفر او به جزایر قناری را تأیید کند. بر اساس آنچه ما می‌دانیم او پسر میخانه‌داری فقیر بود و احتمالاً در سال ۱۳۳۵ به دنیا آمد. هنگامی که وی سیزده سال بیشتر نداشت مرگ سیاه (طاعون خیارکی) ایتالیا را

در نوردید و مادر و پدر و همچنین دو خواهر و برادر داتینی را هلاک کرد. تنها او و برادرش استفانو جان به در بردند و ارثیه ناچیزی به شکل یک خانه، یک قطعه زمین کوچک و ۴۷ فلورین برایشان باقی ماند.

داتینی حدود یک سال بعد به فلورانس نقل مکان کرد، شاگرد یک مغازه‌دار شد و داستان‌هایی در مورد شهر پررونق آوینیون در جنوب فرانسه شنید. در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۰۹ تا ۱۳۷۶ پاپ اعظم به واسطهٔ مناقشه‌ای بر سر جانشینی، به جای روم در آوینیون زندگی می‌کرد، و حضور دربار پاپ بازار پررونقی ایجاد کرد که در آن تاجران ایتالیایی به مال و منالی رسیدند. تجارت اکثر اجناس تجملاتی و امور بانکی در دست حدود ۶۰۰ خانواده‌ای بود که در محله‌ای خاص از این شهر به سر می‌بردند. داتینی پس از پانزده سالگی زمین کوچکش را در پراتو فروخت تا سرمایهٔ لازم را برای عزیمت به آنجا تهیه کند.

در سال ۱۳۶۱ او را می‌یابیم که در سن بیست و شش سالگی با دو توسکانیائی دیگر به نام‌های تورو دی بِرتو و نیکولو دی بِرناردو شریک شده است. وی در ابتدا عمدتاً به فروش اسلحه اشتغال داشت و به نظر می‌رسد در تجهیز هر دو طرف درگیری‌های محلی بسیار خوب عمل می‌کرد. به عنوان مثال در سال ۱۳۶۸ دفاتر وی فروش اسلحه به ارزش ۶۴ لیوْر به برنارد دو گیسْلان، فرمانده نظامی فرانسوی، و در همان سال فروش وسیع اسلحه را به کمون فونْتِس، که در برابر همین گیسلان به دفاع از خود مشغول بود، ثبت کرده است. پیش از این در سال ۱۳۶۳ داتینی نخستین مغازه‌اش را به مبلغ ۹۴۱ فلورین طلا خرید و ۳۰۰ سکه دیگر بابت «حسن شهرت [سرقفلی]» آن پرداخت. در سال ۱۳۶۷ او شراکتش با تورو دی برتو را تجدید کرد و هر کدام ۲۵۰۰ فلورینِ طلا سرمایه آوردند. آنها اکنون سه مغازه داشتند. در سال ۱۳۷۶ او شروع به تجارت نمک کرد و خودش شخصاً یک صرافی به راه انداخت و نیز وارد دادوستد نقره‌جات و آثار هنری شد. او [سپس] یک میخانه و یک فروشگاه قماش باز کرد و آدم‌هایش را برای تجارت به سرزمین‌های دوردست، برای مثال ناپل، فرستاد.

در این مقطع فروشگاه اصلی‌اش در آوینیون کمربندهای نقره و حلقه‌های ازدواج طلا از فلورانس، پوست، زین و افسار اسب از کاتالونیا، کالاهای منزل از همه جای ایتالیا، پارچه‌های کتانی از جِنوا، فاستون نخی از کِرِمونا و پارچهٔ اطلس زندادو از لوکا عرضه می‌کرد. در آن زمان فروشگاه وی در فلورانس به عنوان یک مرکز فعال تولیدی مطرح بود و پوشاک پشمی سفید، آبی و رنگرزی نشده، نخ خیاطی، پرده‌های ابریشمی و حلقه‌های پرده، سفره‌های رومیزی، دستمال سفره و حوله‌های بزرگ حمام، صندوقچه‌های نقاشی شده با دست، و جعبه‌های جواهر مورد استفاده در جهیزیهٔ عروس ارائه می‌نمود.

در سال ۱۳۸۲ او در بازگشت از آوینیون یک بنگاه تجاری با مرکزیت پراتو و فلورانس تأسیس کرد که شعباتی در پیزا، جِنُوا، بارسلونا، والِنسیا، مایورْکا، و ایبیزا داشت. بین این فروشگاهای بزرگ آهن، قلع، زاج سفید، برده و ادویه‌جات از رومانی و دریای سیاه، پشم انگلیسی از ساوت‌همپتن و لندن، گندم از ساردِنیا و سیسیل، چرم از تونس و قرطبه، ابریشم از ونیز، کشمش و انجیر از مالاگا، زردآلو و خرما از والنسیا، سیب و ماهی ساردین از مارسی، روغن زیتون از گائِتا، نمک از ایبیزا، پشم اسپانیایی از مایورکا، و پرتقال، روغن زیتون و شراب از کاتالونیا حمل می‌شد. اسناد تجاری وی حاوی حروفی به زبان‌های لاتین، فرانسوی، ایتالیایی، انگلیسی، هلندی، کاتالونیائی، پِروانسی، یونانی، عربی و عبری است. او صرفاً تجارت نمی‌کرد، بلکه همچنین دست به تولید پارچه در فلورانس زد. پشم انگلیسی و اسپانیایی می‌خرید و منسوجات تکمیل‌شده به اقصی نقاط می‌فروخت.

فرانچسکو دی مارکو داتینی بدون هیچ پیش‌زمینه، ارتباطات یا سرمایه و بدون برخورداری از مزیت تماس‌ها، انحصارات یا کمک دولت، و تنها با اتکا بر بستر نهادی وسیعی که توسط کمون‌های ایتالیایی ایجاد شد، توانست ثروتی فراوان گرد آورد.

البته بسیاری که خود را مدیون نظم قدیمِ تحت تسلط فرادستان می‌دانستند با ترس و نگرانی به این تحولات می‌نگریستند. فرانچسکو دی مارکو داتینی دقیقاً نمایندهٔ آن نوع تحرک اجتماعی رو به بالا به شمار می‌رفت که آنها را می‌ترساند. این همان چیزی بود که اسقف اوتو، عموی امپراتور فردریک بارباروسا، در اشاره به رفتار جنوایی‌ها آن را شایسته سرزنش می‌دانست:

آنها از دادن کمربند شوالیه‌گری یا درجات تشخص‌آور به مردان جوان کم‌منزلت و حتی برخی کارگران سطح پایین صنایع مکانیکی مضایقه نمی‌کنند، همان کسانی که دیگر مردمان آنها را مانند طاعون از ورود به پیشه‌های مورد احترام‌تر و عالی‌تر باز می‌دارند.

اسقف اوتو از فرسایش سلسله مراتب و هنجارهایی که از آن حمایت می‌کرد شکایت داشت. اما سست شدن چنین هنجارهایی برای توسعهٔ اقتصادی بسیار حیاتی بود، زیرا این هنجارها نمی‌گذاشتند «هیچ‌کس‌های» مستعدی چون داتینی به رأس هرم برسند. نوآوری بیش از هر چیز بر قدرت‌یابی استعدادهایی مانند داتینی متکی است و اینکه تعداد کثیری از هیچ‌کس‌ها اجازه یابند مسیرهای زندگی خودشان را ترسیم کنند و ایده‌های خاص‌شان را به آزمایش

بگذارند.

داستان زندگی فرانچسکو دی مارکو داتینی تنها حکایت مشهور از تحرک اجتماعی رو به بالا در این عصر نیست. یک محاسبه انجام گرفته در مورد پیزای ۱۳۶۹ حکایت از آن دارد که از ۱۰۶ شرکت فلورانسی که از این بندر استفاده می‌کردند ۵۱ شرکت به «مردان جدید» تعلق داشتند. یک مثال غیرقاره‌ای مربوط به گودریک اهل فینکل (بعدها گودریک قدیس) است. او حدود سال ۱۰۶۵ در کشیش‌نشین والْپول از شهرستان نورْفولک در خانواده‌ای فقیر به دنیا آمد. شرح‌حال‌نویس وی، رِجینالد اهل دوزْهام، به ما می‌گوید که «نام پدرش اِیلْوارد و نام مادرش اِدْوِنا بود؛ هر دو محروم از منزلت و ثروت.» گودریک عزمش را برای شوریدن علیه «برزگر» بودن خویش، شغل طبیعی یک جوان بدون رتبه و ثروت در نورفولک، جزم کرد و به جای آن تصمیم گرفت بازرگان شود. با توجه به اینکه سرمایه‌ای نداشت، باید کارش را از پائین آغاز می‌کرد، لذا روش‌های «دستفروشی» را آموخت و «و شیوهٔ زندگی یک دوره‌گرد را در پیش گرفت، نخست با فراگیری اینکه چطور در معاملات کوچک و بر روی اقلام کم‌بها عایدی به دست آورد؛ و از آنجا، در حالی که هنوز جوان بود ذهنش کم‌کم پیش رفت تا از داد و ستد کالاهای قیمتی‌تر درآمد کسب کند.» به تدریج گودریک قدیس سرمایه‌ای کافی اندوخت تا شخصاً پای در ماجراجویی‌های تجاری جاه‌طلبانه‌تر بگذارد. رجینالد به ما می‌گوید که «او شروع به سفر در مسیرهایی کرد که جرات بیشتری می‌طلبیدند و راهی سفرهای دریایی به سرزمین‌های بیگانه‌ای شد که در اطرافش قرار داشتند. بدین ترتیب او با آمد و شد میان اسکاتلند و بریتانیا در مسیرهای دریایی بسیار به تجارت پرداخت و در خلال این اشتغالات حکمت دنیوی بسیاری آموخت... سرانجام کوشش‌ها و مراقبت‌های عظیم او ثمراتی بسیار به لحاظ عایدات دنیوی داد.» گودریک پس از شانزده سال تجارت و فعالیت بازرگانیِ موفق تصمیم گرفت همهٔ ثروتش را ببخشد و راهب شود.

به آسیسی بازگردیم. متوجه شدیم که پدرِ فرانسیس قدیس بازرگانی موفق در فرانسه، اما تقریباً به طور قطع همچنان با پیشینه‌ای معمولی بود. فرانسیس بعدها از برادران دینی خود در طریقت راهبان فرانسیسکن، که خود بنیان گذاشت، می‌خواست تا با نامیدن او به عنوان «کارگر روزمزد بی‌ارزش» تحقیرش کنند، و خود در پاسخ‌شان می‌گفت «آری، این همان چیزی است که پسر پییِترو دی برناردونه نیاز دارد بشنود.» به احتمال زیاد، پییِترو از پس‌زمینه‌ای روستایی و منشایی سطح پایین آمده بود تا به همان شیوهٔ فرانچسکو دی مارکو داتینی و گودریک بخت و اقبالش را در آسیسی و سپس

فرانسه بجوید.

در مقایسه با آنچه در فصل پیش از اقتصاد جوامع بی‌حکومت و تحت استبداد دیدیم، در کمون‌های ایتالیایی پایان قرون وسطا شاهد وضعیتی بسیار متفاوت هستیم. ما شاهد نه فقط امنیت و آزادی بیشتر شهروندان این کمون‌ها - حکومت به جای این که اتباعش را سرکوب کند و بترساند خدمات عمومی ارائه می‌دهد- که همچنین مجموعهٔ بسیار متفاوتی از فرصت‌ها و انگیزه‌های اقتصادی خلق شده توسط لویاتان مقید هستیم.

شکوفایی و رشد اقتصادی از چند اصل اساسی منشأ می‌گیرد. اینها شامل انگیزهٔ مردم برای سرمایه‌گذاری، آزمایش، و نوآوری هستند. بدون وجود حکومت چنین انگیزه‌هایی عمدتاً غایب خواهند بود، چون یا در میانهٔ منازعه هیچ قانونی برای داوری در مرافعات و حمایت از حقوق مالکیت وجود ندارد، یا هنجارهایی که پدیدار شده‌اند تا آن خلاء بی‌حکومتی را پر کنند انگیزه‌های اقتصادی را مختل و فعالیت اقتصادی را خموده می‌سازند- مبادا فرصت‌های اقتصادی شالودهٔ این جوامع را بی‌ثبات کنند. نتیجه آنکه منافع ناشی از هر سرمایه‌گذاری احتمالاً به سرقت می‌رود، ضایع می‌شود یا متمرکز باقی نمی‌ماند. لویاتان مستبد می‌تواند حقوق مالکیت را به اجرا بگذارد و از سرمایه‌گذاری‌های مردم حمایت کند، اما اغلب به وضع مالیات‌های سنگین یا به انحصار خویش در آوردن منابع علاقه نشان می‌دهد، به طوری که غالباً تحت چنین حکومتی انگیزه‌های اقتصادی در مقایسه با لویاتان غایب تنها اندکی بهتر است.

شکوفایی و رشد اقتصادی فقط بر حقوق مالکیت مطمئن مبتنی نیست، بلکه همچنین وابستگی حیاتی به فرصت‌های اقتصادی وسیع‌پایه دارد. این همان چیزی است که ما گاهی وجودش را بدیهی تلقی می‌کنیم، اما همان‌گونه که در فصل قبل دیدیم شیوهٔ طبیعی سازمان یافتن اقتصاد چنین نیست و نبوده است. تحت لویاتان غایب، قفس هنجارها اغلب اقتضا می‌کند فرصت‌های اقتصادی برای همگان محدود باشند. تحت لویاتان مستبد، شخص حاکم و اطرافیانش حقوق مالکیت مطمئنی دارند (در حقیقت بیش از اندازه مطمئن، زیرا در هر مرافعه‌ای غالب می‌شوند) اما برای مردم عادی و پابرهنه‌ها وضعیت به خلاف این است. این نوع توزیع نابرابر فرصت‌های اقتصادی برای کمک به شکوفایی اقتصادی کفایت نمی‌کند. به توزیع گسترده و عادلانهٔ فرصت‌های در سطح جامعه نیاز است، به طوری که هر کس فکر بکری برای

نوآوری یا سرمایه‌گذاری ارزشمند دارد بختی برای انجام آن بیابد. این یک جنبهٔ مهم و گاهی مغفول از آزادی است. به یاد آورید که سلطه می‌تواند از قدرت اقتصادی منکوب‌کنندهٔ یک عده علیه دیگران، یا از محدودیت‌های خفقان‌آور هنجارها ناشی شود. بدین ترتیب آزادی در قلمرو اقتصادی مستلزم تراز کردن زمین بازی و رفع این محدودیت‌ها است. این دقیقاً همان چیزی است که ما در تحرک اجتماعی کمون‌های ایتالیا مشاهده می‌کنیم. افراد بی‌شماری از قبیل فرانچسکو دی مارکو داتینی و پدرِ فرانسیس قدیس از این فرصت‌ها و آزادی منتجه از آنها منتفع شدند و دست به سرمایه‌گذاری، راه‌اندازی کسب‌وکار، آزمایش ایده‌های جدید، نوآوری، و بالا آمدن از «منزلت فرودست» خود زدند تا بازرگانانی ثروتمند شوند. این کارآزمایی از پایین به بالا، و تحرک اجتماعی همراه با آن از مواهب اقتصادی آزادی هستند.

این فرصت‌ها و انگیزه‌ها همچنین به حمایتِ یک نظام منصفانهٔ حل و فصل مرافعات و اجرای قانون (یا آن‌گونه که تمثال دولت خوب تأکید می‌کرد دادگری) نیاز دارند. و دادگری به نوبهٔ خود مستلزم آن است که حکومت و فرادستان سیاسی چندان قدرتمند نباشند که در اجرای عدالت دست ببرند و بکوشند شرایط را به نفع خود شیب بدهند (طناب‌هایی که در دیوارنگاره‌ها می‌بینیم). در اینجا ما شاهد یکی دیگر از نقش‌های سرنوشت‌ساز لویاتان مقید در پی‌ریزی رونق اقتصادی هستیم. اگر لویاتان به زنجیر کشیده نشده باشد چگونه می‌توانیم مطمئن شویم قوانین در مورد لویاتان و افراد قدرتمند سیاسی هم به اجرا در می‌آید؟ آنچه گاهی از آن به عنوان «حاکمیت قانون» نام برده می‌شود نیز به غل و زنجیرهای لویاتان بستگی دارد. این قیود صرفاً از قانون اساسی و سوگندها ناشی نمی‌شوند، بلکه همان‌گونه که دیوارنگاره‌ها تأکید دارند، از رشته طناب‌هایی قوت می‌گیرند که جامعه در دستش نگه می‌دارد.

حتی تعهد انتزاعی نسبت به ایجاد فرصت‌ها و انگیزه‌های وسیع‌پایه و حل و فصل عادلانه مرافعات عموماً کافی نیست. اگر زیرساخت‌های کلیدی غایب باشند یا اگر تنها یک اقلیت به دانش و مهارت‌های لازم برای پیشرفت در تجارت یا کار برسد، توزیع فرصت‌ها همچنان نابرابر خواهد بود. بنابراین ارائهٔ خدمات عمومی تعیین‌کننده شمرده می‌شود، نه فقط از آن رو که زندگی شهروندان را بر اثر دسترسی به راه‌ها، آبراهه‌ها، و مدارس و منتفع شدن از مقررات بهبود می‌بخشد، بلکه چون این خدمات فرصت‌های وسیع‌پایه را پی‌بندی می‌کنند. این همان دستاوردی است که کمون‌های ایتالیایی به لطف توانایی‌شان در تأسیس یک لویاتان مقید بدان نائل شدند و این آن چیزی است که تمثال دولت خوب به صورت درخشان تبیین می‌نماید.

***

خوانندهٔ آشنا با کتاب پیشین ما چرا ملت‌ها شکست می‌خورند مشابهت‌های فراوانی میان آنچه در اینجا توصیف کردیم و چارچوب مفهومی توسعه داده شده در آن کتاب خواهد یافت. (دست‌کم یک‌سره با اندیشهٔ پیشین‌مان ناسازگار نیست.) آنجا ما به نهادهایی اشاره کردیم که فرصت‌ها و انگیزه‌های وسیع‌پایه در اختیار مردم قرار می‌دهند تا سرمایه‌گذاری کنند، به نوآوری بپردازند و درگیر فعالیت‌های ارتقاءدهندهٔ بهره‌وری از قبیل «نهادهای اقتصادی فراگیر» شوند. ما همچنین تأکید کردیم که اینها فقط در صورتی در بلندمدت امکان بقا خواهند داشت که به واسطهٔ «نهادهای سیاسی فراگیر» مورد حمایت قرار بگیرند، نهادهایی که نمی‌گذارند قدرت سیاسی به انحصار بخش کوچکی از جامعه در آید، و در عین حال دولت را نیز قادر به اجرای قوانین می‌سازند. ما تأکید کردیم با وجود آنکه رشد اقتصادی پایدار مستلزم نوآوری‌ها، فناوری‌ها و سازمان‌های جدید است، غالباً در برابر اینها مقاومت خواهد شد، زیرا آنها نظم موجود را از ثبات می‌اندازند (آنچه اسمش را «تخریب خلاق سیاسی» گذاشتیم). بهترین تضمینی که در اختیار داریم تا نگذاریم برخی بازیگران قدرتمند جلوی فناوری‌های جدید را بگیرند و در این فرآیند، توسعهٔ اقتصادی را ناممکن کنند آن است که مطمئن شویم هیچ کس و هیچ چیز به آن حد قدرتمند نیست که توان انجام چنین کاری را داشته باشد.

با نگاه از این چشم‌انداز، چارچوب مفهومی ما در اینجا بر روی مبانی کتاب چرا ملت‌ها شکست می‌خورند گسترش می‌یابد. لویاتان مقید صرفاً به معنای اوج‌گیری نهادهای سیاسی فراگیرِ ضروری برای شکل‌گیری نهادهای اقتصادی فراگیر نیست، بلکه همچنین به نحوی تعیین‌کننده به تأثیر ملکهٔ سرخ بستگی پیدا می‌کند- توانایی جامعه برای رقابت با حکومت و فرادستان سیاسی و مهار و پایش آنها. این امر نقش کانونی هنجارهایی را که به جامعه در سازماندهی، ورود به سیاست، و اگر لازم شد شوریدن علیه حکومت و فرادستان یاری می‌رسانند در مرکز توجه قرار می‌دهد. اما این صرفاً غل و زنجیرهای لویاتان نیستند که مهم‌اند. به همچنین است توانایی لویاتان، تا قدرت به اجرا گذاشتن قوانین، حل و فصل مرافعات، ارائهٔ خدمات عمومی و پشتیبانی از نهادهای اقتصادی ایجاد کنندهٔ فرصت‌ها و انگیزه‌های اقتصادی را داشته باشد. بدین ترتیب ظرفیت حکومت، مادامی که با توانایی هم‌سنگی از سوی جامعه برای مهار حاکمیت همراه باشد، به همان اندازه ضروری است.

دیگر عنصر جدید در چارچوب مفهومی کنونی ما تأکید بر تضعیف قفس

هنجارها است. این نکته در بحث فصل پیشین ریشه دارد که نشان می‌داد محدودیت‌های مبتنی بر هنجارها، سنن و رسوم قادرند انگیزه‌ها و فرصت‌های اقتصادی را خموده کنند و لذا برای رونق گرفتن رشد اقتصادی باید قفس هنجارها را سست کرد. این اتفاق تا حدودی به صورت خودبه‌خود و هنگامی که افراد راه‌هایی برای دور زدن این هنجارها می‌یابند و محدودکننده‌ترین هنجارها خود از موضوعیت می‌افتند روی می‌دهد. اما همان گونه که پیشتر در بحث فصل دوم از یونان باستان ملاحظه کردیم، لویاتان مقید چنین فرآیندی را به شدت نیرو می‌بخشد و این هم یکی دیگر از نقش‌های مهم ظرفیت حکومت را برجسته می‌سازد - سست کردن قفس هنجارها، هم شرایطی برای آزادی خلق می‌کند و هم موانع حضور فعال سیاسی جامعه را از میان بر می‌دارد. نکتهٔ با اهمیت آنکه این اتفاق حتی زمانی که هنجارهایی دیگر (خصوصاً آنهایی که به سازماندهی جامعه و تمایل آن به اقدام علیه فرادستان مربوط‌اند) لویاتان را تحت نظر نگه می‌دارند هم می‌افتد. این مشاهده مجدداً از تعامل چندوجهی میان ظرفیت حکومت و هنجارها، به صورتی که در فصل ۲ در مورد آتن دیدیم، حکایت می‌کند.

اینک که معانی ضمنی دیوارنگاره‌های دو سمت سالن نُه را ملاحظه کردیم، بیائید به سمت چپ برویم و به بررسی قاب نهایی بپردازیم. در آنجا «تمثال دولت بد» عواقب اقتصادی چنان دولتی را به تصویر می‌کشد.

از این دیوارنگاره در مقایسه با دیگر نقاشی‌ها چندان خوب حفاظت نشده است، اما پیام روشن به نظر می‌رسد. این قاب تحت سیطرهٔ چهره‌ای شاخ‌دار با دندان‌های نیش بلند است که جباریت (یا آنچه ما استبداد نامیدیم) خوانده می‌شود. زیر پای او عدالت را در بند می‌بینیم. بر بالای سرش به جای فضایلی چون بزرگواری و پایمردی، خودستایی، خیانت، بی‌رحمی، تقلب و غوغا پرواز می‌کنند. در انتهای سمت چپ جنگ با شمشیری برافراشته ایستاده است. در کنار جنگ، تفرقه قرار دارد که به جای رنده، می‌خواهد با اره نجاری چیزی را ببرد، بدان معنا که تفرقه جامعه را از هم می‌گسلد و جنگ به بار می‌آورد.

پس‌زمینهٔ این دیوارنگاره به روشنی پیامدهای اقتصادی جباریت را به تصویر می‌کشد. در سمت چپ، شهر ویران‌شده را می‌بینیم. تلی از سنگ بر روی زمین پخش شده است، خانه‌هایی که کسی به فکر نگهداری و تعمیرشان نیست، با سوراخ‌هایی بر دیوارها و ایوان‌ها. قتل به راحتی اتفاق می‌افتد. هیچ دادوستد یا تجارتی در کار نیست. پیامدهای دولت بد در روستاها، یعنی ویرانی و فقر، نیز مشهود است. ارتش کشتزارهای رهاشده را زیر پای خود در می‌نوردد. خانه‌ها می‌سوزند و درختان خشکیده‌اند. ما با توصیفی خیره‌کننده از عواقب اقتصادی لویاتان مستبد مواجه هستیم، که با بصیرتی کامل دولت بد مقصر اصلی آنها قلمداد می‌شود.

لویاتان مقید و فرصت‌ها و انگیزه‌های اقتصادی ناشی از آن به اروپا محدود نبود. مثال تاریخی دیگر از درهٔ اوآگساکا در مکزیک باستان در حدود سال ۵۰۰ پیش از میلاد می‌آید. برای درک آنچه در اوآکساکا در حدود این زمان اتفاق افتاد با مادهٔ غذایی اصلی در رژیم غذایی امروز مکزیک، یعنی تورتیا [در تداول فارسی‌زبانان تورتیلا] یا نان ذرت مکزیکی آغاز می‌کنیم.

بومی کردن ذرت به دست انسان لحظه‌ای مهم در توسعهٔ اقتصادی بلندمدت قارهٔ آمریکا بود. این اتفاق در مکزیک ۵۰۰۰ سال پیش از میلاد و حتی زودتر رخ داد. برای خوردن ذرت روش‌های بسیاری وجود دارد. می‌توان آن را کباب کرد و به صورت بلال خورد، غذای خوشمزه‌ای که امروزه تقریباً در خیابان‌های تمامی شهرهای مکزیک دردسترس است. یا می‌توان آن را خمیر کرد و به شکل فرنی در آورد. یک جایگزین دیگر هم، که حدود سال ۵۰۰ پیش از میلاد در اوآکساکا پدیدار شد تبدیل ذرت به نان تورتیا است. برای این منظور باید دانه‌ها را تا حد آرد شدن بکوبید، سپس آن را با آب و نمک مخلوط کرد و در بشقاب سرامیکی گردی که مکزیکی‌ها کومال می‌نامند پخت. عکسِ چند نمونه از کومال‌های مدرن اوآکساکا در بخش تصاویر آمده است. ما می‌دانیم تورتیا حدود ۵۰۰ سال پیش از میلاد اختراع شد، زیرا باستان‌شناسان کشف کرده‌اند نخستین کومال‌ها در آن زمان در درهٔ اوآکساکا ظاهر شدند.

در مقایسه با صرفاً کباب کردن دانه‌های ذرت روی زغال، تبدیل ذرت به تورتیا کار بسیار زیادی می‌برد. اما مزیتش این است که حمل و نقل ذرت آسان می‌شود. در تولید تورتیا با حفظ صرفاً بخش قابل تناول ذرت می‌توان بقیه را دور ریخت. مردم این دره، که بعدها به زاپوتک‌ها معروف شدند، چرا ناگهان به حمل و نقل ذرت نیاز پیدا کردند؟

پاسخ به تاریخ سیاسی این دره باز می‌گردد. ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد، جمعیت کل این دره حدود ۲۰۰۰ نفر بود و سان خوزه موگوته به عنوان نخستین ناحیهٔ واقعاً شهری آنجا، احتمالاً پیش از آن جمعیتش به ۱۰۰۰ نفر می‌رسید. سان خوزه کمی بعد با رقابت مراکز شهری جدید، به ویژه یِگوئیهٔ در یال شرقی تلاکولولا از این دره و سان مارتین تیلکاخِته در یال جنوبی وایه گِرانده مواجه شد. برخی باستان‌شناسان این سه مکان را به عنوان حاکم‌نشین‌های رقیب شناسایی کرده‌اند، اما آنها مشترکات فرهنگی بسیاری داشتند. همهٔ آنها از نمادهای آذرخش، زمین‌لرزه و پلنگ بهره می‌گرفتند و به شاخه‌های زبانی سخن

می‌گفتند که ما اکنون زاپوتک می‌نامیم. این کلمه ظاهراً از ناهوآتل، زبان مسلط مکزیک مرکزی، می‌آید و به معنای «ساکنان مکان سیب گرمسیری» است و از روی این میوه نامیده شده است. منطقهٔ بین این سه مرکز شهری، جایی که شهر مدرن اوآکساکا قرار دارد، چیزی شبیه به سرزمین بدون انسان بود. در اینجا مونْته‌آلبان قرار داشت که ارتفاعش از کف دره به ۴۰۰ متر می‌رسید.

مونته‌آلبان مکانی بی‌آب و علف و فاقد هر گونه منابع آب طبیعی به شمار می‌رفت و کاملاً دور از بهترین اراضی کشاورزی دره قرار داشت. در سال ۵۰۰ پیش از میلاد آنجا هنوز خالی از سکنه بود. کمی بعد سه جامعهٔ محلی سان خوزه موگوته، یِگوئیهْ و سان مارتین تیلکاخِته با همدیگر جمع شدند و شهری را بر فراز این کوه ساختند که جمعیتش سریعاً به ۷۰۰۰ نفر رسید. این شهر پایتخت حکومت جدیدی شد که کل دره را از طریق سلسله مراتبی از سکونت‌گاه‌ها و مراکز اداری در قلمرو خود ادغام کرد. بیشتر ابنیهٔ احداث شده در روزهای اولیه، در دورانی که باستان‌شناسان از آن با عنوان مونته‌آلبان ۱ آغازین یاد می‌کنند، اینک زیر ساخت‌وسازهای بعدی مدفون است. با این حال کاوش‌ها شواهد روشنی از سه باریوی [حصارِ] متمایز در اطراف میدان مرکزی اولیه شهر به دست می‌دهند. به نظر معقول می‌رسد که مردم از سه جامعه به باریوهای متفاوت مهاجرت کرده باشند. در این دوره، پیش از آنکه به منظور ذخیرهٔ باران آب‌انبار حفر شود تمامی آب مصرفی سکونتگاه، و نیز ذرت، باید بر پشت انسان به بالای کوه حمل می‌شد. از اینجا به بعد است که تورتیا نقش پیدا می‌کند. با وجود تراشیده شدن تعدادی کرت کشاورزی در کنارهٔ کوهستان، آنها برای تأمین غذای ۷۰۰۰ یا ۱۷۰۰۰ نفر ساکنان مونته‌آلبان در پایان دورهٔ یک به هیچ وجه کفایت نمی‌کردند. بنابراین غذا، مانند آب باید به بالای تپه منتقل می‌شد و تورتیا این کار را آسان‌تر می‌ساخت.

تأسیس مونته‌آلبان توسط شهروندان سان خوزه موگوته، یِگوئیهْ و سان مارتین تیلکاخِته مثال دیگری از تشکیل دولت اولیه است که پیش از این در فصل سه از آن بحث کردیم - ظهور حکومت در جایی که پیشتر وجود نداشت. اما این با تشکیل حکومت اولیه نوعی فرق می‌کرد. برخلاف آنچه شاکا در زولولند انجام داد یا در پیدایش تمدن مصر باستان در درهٔ نیل می‌بینیم، این رهبری فرهمند یا گروهی قدرتمند از فرادستان سیاسی نبودند که سلطهٔ خویش را بر بقیه جامعه تحمیل می‌کردند. بلکه این مورد شباهت‌های قابل‌توجهی با حکومت‌سازی در وضعیت‌هایی از قبیل آتن و آمریکا داشت، جاهایی که جامعه پیش از آن به حد کافی قوی و پرظرفیت شده بود تا آنچه را حکومت

و فرادستان می‌توانند انجام دهند محدود کند. برای مثال به یاد آورید که پس از گردهمایی مؤسسان در فیلادلفیا و تصویب قانون اساسی، دولت فدرال باید در مورد شهری به عنوان پایتخت تصمیم می‌گرفت. در ابتدا، کنگره در نیویورک جلسه گذاشت، اما بر سر مکان دائمی پایتخت رقابتی میان ایالت‌های شمالی و جنوبی در گرفت. درباره بسیاری گزینه‌های مختلف بحث شد. نیویورکی‌ها ترجیح می‌دادند در شهرشان بمانند، درحالی که جنوبی‌ها می‌خواستند به جنوب نزدیکتر باشند. نخستین رییس‌جمهور، جورج واشنگتن، طرفدار سازش بود تا پایتخت در قلمروی بی‌طرف، کنار رود پوتوماک، دقیقاً در بالادست خانه‌اش در کوه وِرمونت استقرار یابد. در ۱۷۹۰ به لطف معامله‌ای که با جیمز مدیسون، آلکساندر هَمیلتون و توماس جِفرسون انجام گرفت او شروع به کار کرد. ایالت‌های جنوبی جلوی قانونی را که به حکومت تازه تأسیس فدرال اجازه می‌داد تمامی بدهی‌های انباشتهٔ ایالت‌ها را بر عهده بگیرد و بپردازد سد کرده بودند. از نظر همیلتون این موضوعی تعیین‌کننده در تأسیس حکومتی جدید با یک نظام بودجه‌ای متمرکز و توانایی وام گرفتن به حساب می‌آمد. در ازای توافقی مبنی بر استقرار پایتخت در پوتوماک، در محل خاصی که توسط واشنگتن تعیین شده بود، ایالت‌های جنوبی پذیرفتند به دولت فدرال اجازه تقبل بدهی‌های ایالتی را بدهند. سپس واشنگتن دی‌سی در قلمروی بی‌طرف و توسعه‌نیافته، بین دو گروه‌بندی رقیبِ بزرگ از ایالت‌های جنوبی و شمالی ساخته شد.

اگرچه ما هیچ سابقهٔ مکتوبی از تاریخ مونته‌آلبان نداریم، احتمال می‌رود آنچه در آنجا روی داد شباهت‌های بسیاری با تجربهٔ آمریکا داشته باشد. دقیقاً مانند مدیسون و همیلتون، شهروندان یا دست‌کم فرادستان سان خوزه موگوته، یِگوئیهْ و سان مارتین تیلکاخِته، منافع ایجاد یک حکومت متمرکز و کارآمدتر را تشخیص دادند. این چیزی است که سوابق باستان‌شناسی از وقوعش حکایت می‌کند. پس از تأسیس مونته‌آلبان ما به منازعات کمتری بر می‌خوریم و شواهد کمتری از خانه‌های سوخته و بقایای سطحی از تکه‌های نیم‌سوز کاهگل و دیگر مواد وجود دارد. مستندات نشان می‌دهد که این دوره از حکومت‌سازی به گسترش معنادار تجارت نیز انجامید. یک محوطهٔ باستان‌شناسی در منطقه واله گرانده یک سکوی بزرگ، باز و قابل دسترس به اندازه ۵۵ متر در ۳۸ متر دارد. اینجا معبد نیست و به وسیلهٔ صخره‌های بزرگ کناره‌بندی شده است. در آنجا شواهدی از تخصص در تولید به چشم می‌خورد: سفال‌های اسقاطی، توده‌های سیلیکا و کوارتز ورقه شده، یک معدن کوارتز، تکه سنگ‌های ساییده شده به شیوه‌هایی که پیداست از آنها برای خرد

کردن یا کوبیدن استفاده کرده‌اند، و یک دستگاه کوبنده پوست درخت برای تولید کاغذ. این سکو تقریباً به طور قطع بازار بوده است.

بدین ترتیب در مونته‌آلبان چه نوع نهادهای سیاسی از صلح و تخصص‌گرایی اقتصادی بیشتر حمایت می‌کردند؟ معمولاً ما از روی سوابق باستان‌شناسی، نام‌ها و تصاویر شاهان قدرتمند و قبرهای پر از اشیاء ارزشمند، در مورد نهادهای سیاسی جوامعی که مدت‌های طولانی از نابودی‌شان می‌گذرد اطلاعات به دست می‌آوریم. با این حال در مورد زاپوتک هیچ کدام از اینها را نمی‌بینیم. ما سرنخی نمی‌یابیم که نشان دهد شاهان اولیه چه کسانی بودند و آیا آنها اساساً شاه یا سلسله‌ای داشتند؟ اگر داشتند ما نام‌شان را نمی‌دانیم و هیچ قبر باشکوه، سنگ قبر یا قصری وجود ندارد. به نظر می‌رسد هیچگونه شخصی‌سازی قدرت در کار نیست. مذهب زاپوتک، که پس از تأسیس مونته‌آلبان نقشی کانونی بر عهده گرفت، کیش کوخیکو بود. کوخیکو تجلی زاپوتکی «آذرخش- ابرها- باران» بود، اما این تصویرسازی توسط اشخاص تصرف یا تحریف نمی‌شد. هیچ «پادشاه خداگونه‌ای» وجود نداشت. چنین امری در مکزیک پیش از کریستف کلمب غیرمعمول نیست. در شهر بزرگ تئوتیهواکان در شمال شرقی مکزیکو سیتی، که در اوج شکوفایی‌اش ۲۰۰ هزار نفر جمعیت داشت، به همین ترتیب با پادشاهان نامدار، قبرهای سلطنتی یا قصرها برخورد نمی‌کنیم. هرگاه کسانی که به نظر می‌رسد فرادستان باشند در دیوارنگاره‌ای به نمایش در می‌آیند آنها همیشه نقاب بر چهره دارند؛ در تئوتیهواکان قدرت به رخ دیگران کشیده نمی‌شد، گویی قوانین و هنجارهایی علیه سلطهٔ حاکمان و فرادستان وجود داشت- گویی لویاتان را تنگ در زنجیر کشیده بودند. اگر چه ما دقیقاً نمی‌دانیم مونته‌آلبان یا تئوتیهواکان چه نوع دولت‌هایی داشتند، اما می‌دانیم در مکزیک زمان تصرف اسپانیا تعداد زیادی از حکومت‌ها به شکل جمعی توسط شوراها اداره می‌شدند. یک نمونهٔ کاملاً مستندسازی شده حکومت پیشاکلمبیائی تلاسکالان است، که از اواسط قرن چهاردهم تا فتح اسپانیایی‌ها دوام آورد و نهادهای پیچیدهٔ جمهوری با مشارکت مردمی ایجاد کرد. شواهد باستان‌شناسی این احتمال را مطرح می‌سازند که زاپوتک به شیوه‌ای مشابه اداره می‌شد. پس معقول است که فرض کنیم حکومت پدیدار شده در مونته‌آلبان به نحوی مشابه مقید بود. همچنین مشاهده می‌کنیم که ترتیبات نهادی مونته‌آلبان پیامدهای اقتصادی مثبت و عمیقی داشتند. ما پیشتر خاطر نشان کردیم که به نظر می‌رسد این نهادها به ترویج صلح و شکوفایی بازارها انجامیدند و علائمی از یک جهش مهم در تجارت وجود دارد. از جمله در مقایسه با دورهٔ پیشین، مردم از ساختن

گودال‌های بزرگ برای ذخیرهٔ غذا دست کشیدند. فرض بر این است که آنها به راحتی می‌توانستند مواد غذایی را از بازار بخرند و نیاز کمتری به ذخیره‌سازی داشتند. ما همچنین شاهد بهبودی نمایان در کیفیت ساخت خانه‌ها هستیم. تا پیش از ۵۰۰ قبل از میلاد خانه‌ها معمولاً با شاخه‌های در هم تنیده و گل اندودشده بنا می‌شدند و کمتر خانه‌ای از سنگ و خشت بود. احداث خانه با این نوع جدید از مصالح بعد از ۵۰۰ پیش از میلاد رواج یافت. از همه خیره‌کننده‌تر اینکه پس از تشکیل حکومت با گسترشی عظیم به لحاظ جمعیت دره مواجه هستیم. همان گونه که دیدیم در حدود سال ۱۰۰۰ پیش از میلاد این دره تقریباً ۲۰۰۰ نفر جمعیت داشت و این عدد تا دورهٔ ۱ آغازین ثابت ماند. با تأسیس مونته‌آلبان و افزایش اهالی آن به ۷۰۰۰ نفر، ظاهراً جمعیت دره به ۱۴ هزار نفر افزایش یافت. بعدها جمعیت مونته‌آلبان به ۱۷ هزار نفر بالغ شد و جمعیت کل دره از ۵۰ هزار نفر تجاوز کرد. اگرچه مونته‌آلبان به سرعت رشد می‌کرد، به نظر نمی‌رسد کاهشی در جمعیت سان خوزه موگوته، یِگوئیهٔ و سان مارتین تیلکاخِته رخ داده باشد. بنابراین در عین حال که برخی افراد شاید از این مکان‌ها به مونته‌آلبان مهاجرت می‌کردند جمعیت آنها به زودی جبران می‌شد و مهاجرت از روستا باید پایتخت را [به لحاظ افزایش نفوس] منتفع کرده باشد. احتمالاً، هم رشدی مشهود به لحاظ باروری در کار بود و هم مهاجرت افراد از بیرون دره به درون [قلمرو] حکومت جدید. سایر تغییرات اقتصادی شامل افزایش تولید ظروف سفالی، ورود انواع جدید سرامیک و تشدید قابل توجه فعالیت کشاورزی می‌شد. زمین‌های زیر کشت گسترش یافت و برای نخستین بار در آبیاری سرمایه‌گذاری شد. همهٔ شواهد به افزایش بهره‌وری تولید و مصرف غذا اشاره دارد.

***

در این فصل شاهد چیزی بسیار متفاوت از آن نوع حکومتی که ارادهٔ معطوف به قدرت ایجاد می‌کند و همچنین بسیار متفاوت از اقتضائات سلسله مراتب سیاسی ضعیف و اساساً مفقود جوامع بی‌حکومت بودیم. علاوه بر آن همان گونه که در فصل ۲ پیش‌بینی کرده بودیم دیدیم که لویاتان مقید اولیه به چه ترتیب سطوح بسیار بالاتری از آزادی به وجود آورد و چگونه مجموعهٔ کاملاً متفاوتی از فرصت‌ها و انگیزه‌های اقتصادی را به منصهٔ ظهور رساند و نیروهای قدرتمندی را در جهت شکوفایی آزاد ساخت.

اما منشاء این نوع بسیار متفاوت از رابطهٔ حکومت-جامعه چیست؟ این همان پرسشی است که در بخش بعدی به آن می‌پردازیم.

فصل ششم: قیچی اروپایی

حرکت اروپا به سمت دالان

آن بخش از جهان که لویاتان‌های مقیدِ بادوام ایجاد کرد و تاریخ متاخر ما را شکل داد اروپا، به ویژه اروپای غربی و شمالی بود. لویاتان مقید آتنی با گسترش امپراتوری مقدونیه از هم فرو پاشید. بر همین منوال زمانی که درهٔ اوآکساکا به تصرف اسپانیایی‌ها در می‌آمد حکومت زاپوتک از دالان بیرون افتاده و از صحنهٔ روزگار محو شده بود. همان‌گونه که خواهیم دید، در اروپا توسعهٔ حکومتی که هم ظرفیت داشته باشد و هم توسط جامعه مقید شود یک فرآیند تاریخی تدریجی و دردناک بود. افراد حاضر در مراحل اولیهٔ شکل‌گیری چنین حکومتی در موقعیتی قرار نداشتند که آن را طلایهٔ چنین فرآیندی تشخیص دهند، فرآیندی که آزادی، سیاست و اقتصاد آنها را متحول کند. اما این فرآیند با تکامل یافتن خود شروع به آوردن آزادی، متحول کردن ماهیت نهادهای حکومتی، و دوره‌ای از بهروزی کرد که جامعهٔ بشری تا پیش از آن نمی‌شناخت. اما چرا همهٔ اینها در اروپا پدیدار شد؟

پاسخ واضح نیست. با رجوع به تاریخ، هیچ نکتهٔ نمایانی در مورد بر آمدن [این چنینی] اروپا به چشم نمی‌خورد. خاستگاه کشاورزی نه در اروپا، بلکه در خاورمیانه و هلال خصیب، و سپس در چین بود. و آن هنگام که کشت و کار به سرزمین‌های اروپایی گسترش یافت از طریق فعالیت‌های عمرانی مردمی بود که از خاورمیانه به آنجا نقل مکان کردند و در حدود ۴۰۰۰ سال پیش از میلاد به بریتانیا رسیدند، یعنی بیش از ۵۰۰۰ سال پس از آغاز زراعت در منطقهٔ شامات. به همین ترتیب نخستین قصبات و شهرها نه در اروپا، بلکه در درهٔ رودهای دجله و فرات در عراق امروزی پدیدار شدند. مسئله گیلگمش همان‌گونه که دیدیم نخستین بار در اوروک، و نه در آکْسْبریج سر بر آورد. غرب و شمال اروپا در مقایسه با آن همه امپراتوری‌های کلاسیک و بزرگ، در بهترین حالت حاشیه‌ای به حساب می‌آمد. رومی‌ها که در اطراف دریای مدیترانه تمدنی پیشرفته برپا کردند، علاقهٔ ناچیزی نسبت به اکثر مناطق اروپای غربی و شمالی نشان می‌دادند، مگر زمانی که در صفحات مربوط به آلمان کنونی به ماجراجویی پرداختند تا با قبایلِ از نظرشان وحشی ژرمن مقابله کنند (اگرچه همین وحشی‌ها سرزمین گُل‌ها، یعنی فرانسهٔ امروزی، و بخشی از بریتانیا را فتح کردند.) تنها در اواخر تاریخ است که ما شاهد ورود اروپا به

صحنهٔ جهانی هستیم.

با این وجود، همان‌گونه که در فصل قبل بحث کردیم، در قرن یازدهم بخش‌هایی از اروپا دولت‌های جمهوری‌خواه تشکیل دادند و در بحبوحهٔ یک رونق اقتصادی گسترده به سر می‌بردند. اروپا چگونه به آنجا رسید؟ چگونه این انقلاب‌ها در دولت، جامعه و اقتصاد به ثمر نشستند و راه را برای خیزش غیرمنتظرهٔ آزادی و پیشرفت‌های خیره‌کنندهٔ فناورانه و اقتصادی قرون هجده و نوزده هموار کردند؟ مزیت اروپا در چه بود؟

پاسخ به این پرسش‌ها را باید در رشته‌ای یگانه از رویدادهای تاریخی ۱۵۰۰ سال پیش جست، که به توازنی بخت‌آور میان اقتدار حاکمیت‌های متمرکز و قدرت مردان عادی (متأسفانه نه زنان) انجامید. با برقراری این توازن بود که اروپا درون دالان قرار گرفت و اثر ملکهٔ سرخ در فرآیند بی‌وقفهٔ رقابت میان حکومت و جامعه به حرکت در آمد. این توازن نتیجهٔ دو امر بود. نخست، تصرف اروپا در انتهای قرن پنجم به دست جوامع قبایلی سازمان‌یافته به شکل دموکراتیک که با محوریت مجامع مردمی و هنجارهای تصمیم‌گیری اجماعی اداره می‌شدند. دوم میراثی از عناصر سرنوشت‌ساز نهادهای حکومتی و سلسله مراتب سیاسی که از امپراتوری روم و کلیسای مسیحی اخذ شد و حتی پس از سقوط امپراتوری روم غربی در انتهای قرن پنجم تأثیر تمرکزبخش آن ادامه یافت. این دو عنصر را به مثابه دو تیغهٔ یک قیچی در نظر می‌گیریم. هیچ‌کدام از این دو به تنهایی اروپای غربی را در مسیری جدید قرار نمی‌دادند. اما هنگامی که آنها هم لولا شدند صحنه را برای ظهور لویاتان مقید و انگیزه‌ها و فرصت‌های اقتصادی آزاد شده از سوی این لویاتان آراستند.

سیاست مجامع و شاهان درازگیسو

برای رسیدن به فهمی سطحی از اینکه اروپا چگونه توانست به همهٔ اینها دست یابد به تصویری از یک مجمع در سال ۸۸۲ مراجعه می‌کنیم که توسط هینکمار، اسقف اعظم رِیْم در فرانسه ثبت شده است. کتاب هینکمار، مشهور به دربارهٔ ادارهٔ قصر، به هنگام تاجگذاری کارلُمان دوم، پادشاه امپراتوری فرانک غربی به وی تقدیم شد. فرانسیا که پیش از تاجگذاری کارلُمان چندپاره بود، مملکتی به حساب می‌آمد که در اصل توسط فرانک‌ها ایجاد شد، قبیله‌ای ژرمن که به مدت تقریباً دو قرن علیه رومی‌ها و گاهی به همراه آنان جنگید. این پادشاهی از فروپاشی امپراتوری روم غربی سود برد و متعاقباً نقشی تعیین‌کننده در تحولات سیاسی اروپا ایفا کرد.
کارلُمان به سلسله کارولانژی تعلق داشت، که شارل مارتل در ابتدای قرن هشتم تأسیس کرد و نوه‌اش شارلمانی آن را بسیار وسعت بخشید. شارلمانی به هنگام مرگ در سال ۸۱۴ تمامی فرانسه، بلژیک، هلند، آلمان، سوئیس، اتریش و شمال ایتالیا را تحت حکومتی واحد در آورده بود (بنگرید به نقشه ۸).
هینکمار با بازگو کردن گزارش آدال‌هاردوس، یکی از معاصران شارلمانی و شاهد عینی نحوهٔ عمل حکومت در آن زمان به کارلُمان می‌آموخت که چگونه باید پادشاهی‌اش را اداره کند. نکتهٔ قابل‌توجه آنکه در این حکمرانی قرار نبود شاه امیال لجام‌گسیخته‌اش را به اجرا بگذارد، بلکه حکومت بر اساس مجامع مردمی عمل می‌کرد. همان‌گونه که هینکمار خاطر نشان می‌کرد:

> در آن زمان رسم بر این بود که هر سال بیشتر از دو مجمع عمومی برگزار نشود. نخستین مجمع وضعیت کل قلمرو را برای بقیهٔ سال تعیین می‌کرد. هیچ رویداد غیرمنتظره، مگر بزرگترین بحرانی که ناگهان تمام قلمرو را در نوردیده باشد، نمی‌توانست آنچه را مقرر شده بود تغییر دهد. همهٔ مردان سرشناس، چه روحانیان و چه عوام، در این مجمع عمومی شرکت می‌کردند. مردان سرشناس برای شور و گفتگو گرد می‌آمدند و آنهایی که منزلت پایین‌تری داشتند حضور می‌یافتند تا تصمیمات را بشنوند، همچنین هر از گاه دربارهٔ آنها سخن بگویند، و این تصمیمات را نه به اجبار، بلکه از سر درک و توافقی که خود به آن می‌رسیدند تأیید کنند.

مشارکت در مجلس دوم گسترده‌تر بود، اما در هر دو مجلس شورایی متشکل

از «اشخاص سرشناس و مشاوران عالی قلمروی حکومت» نقشی کلیدی داشتند. آنها «پرسش‌هایی را در محضر شاه طرح می‌کردند و پاسخ‌هایی می‌گرفتند» و

> آنهایی که از شورا کناره گرفته بودند هر زمان که می‌خواستند پادشاه نزدشان می‌رفت و او تا وقتی که آنها میل داشتند پیش‌شان می‌ماند. آنان سپس با صمیمیت تمام به او می‌گفتند که هر موضوع منفرد را چگونه یافته‌اند؛ آنها آنچه را که از یک جانب یا جانب دیگر بحث کرده بودند، در موافقت با استدلال یا در رقابت دوستانه با آن صراحتاً باز می‌گفتند.

«در شورا» فرادستان امپراتوری فرانک همچنین می‌توانستند «غریبه‌ها را فرا بخوانند، برای مثال... وقتی که می‌خواستند پرسش‌هایی را عنوان کنند» و شاه از این فرصت بهره می‌گرفت «تا با اشخاصی از همهٔ بخش‌های قلمروش گفتگو کند و ببیند آیا آنها با خود اطلاعی آورده‌اند که ارزش ملاحظه و مداقه داشته باشد.» در واقع هر یک از شرکت‌کنندگان در مجمع پیش از آمدن «اطلاعاتی در هر موضوع مهم، نه تنها از مردم خود، بلکه از غریبه‌ها و از هر دو طرف دوست و دشمن گرد می‌آورد.»
آنچه هینکمار توصیف می‌کند جوهر سیاست مجامع در قبایل ژرمن است، شکلی فوق‌العاده مشارکتی از دولت. شارلمانی و بعدها کارلُمان مجبور بودند طبق قواعد این مجامع بازی کنند، و از طریق مشورت با خواسته‌های نمونه‌ای متنوع از (مردان) جامعه در تصمیمات اصلی خود درجه‌ای از اجماع به دست آورند. واضح است که تعداد افراد قادر به حضور در چنین مجامعی محدود بود، اما شارلمانی جارچیانی را به کار می‌گرفت تا یافته‌ها [مصوبات] را به گردهمایی‌های سطح پایین‌تر منتقل سازند، به طوری که کل پادشاهی مطلع باشد. این مشارکت، نخستین تیغه از قیچی اروپایی است.
این مجامع از نحوهٔ سازماندهی فرانک‌ها ریشه می‌گیرند. بهترین توصیفی که ما از این سازمان داریم از کتاب ژرمانیا اثر تاسیتوس، مورخ ۹۸ پس از میلاد می‌آید. تاسیتوس سیاستمدار رومی، کارمند دولت و تاریخ‌نگار بود و کتابش کنجکاوی رومی‌ها را در مورد ژرمن‌هایی منعکس می‌کرد که توانسته بودند چندین شکست نظامی مصیبت‌بار بر آنان تحمیل کنند و رسوم و نهادهایی بسیار متفاوت داشتند. تاسیتوس برای ارضای این کنجکاوی، روایتی تقریباً قوم‌نگارانه از شیوهٔ سازماندهی و فرهنگ مردم ژرمن ارائه کرد. او در توصیف نظام سیاسی آنها نوشت:

در موضوعات کم‌اهمیت فقط رؤسای قبایل بحث می‌کنند؛ در موضوعات مهم کل جامعه محلی درگیر می‌شود. اما حتی در مواردی که تصمیم با عامهٔ مردم است، رؤسا موضوع را از پیش مورد رسیدگی قرار داده‌اند... مجمع همچنین صلاحیت استماع اتهامات کیفری را دارد، به ویژه اتهاماتی که با مجازات اعدام سر و کار می‌یابند... همین مجامع انواع مقامات، ازجمله دادرس‌هایی را بر می‌گزینند تا در تمامی نواحی و روستاها عدالت را برقرار سازند. به هر دادرس ۱۰۰ کاربلد منتخب مردم کمک می‌کنند تا به وی مشورت دهند و به آحکام و آرائش وزن و اعتبار بیفزایند.

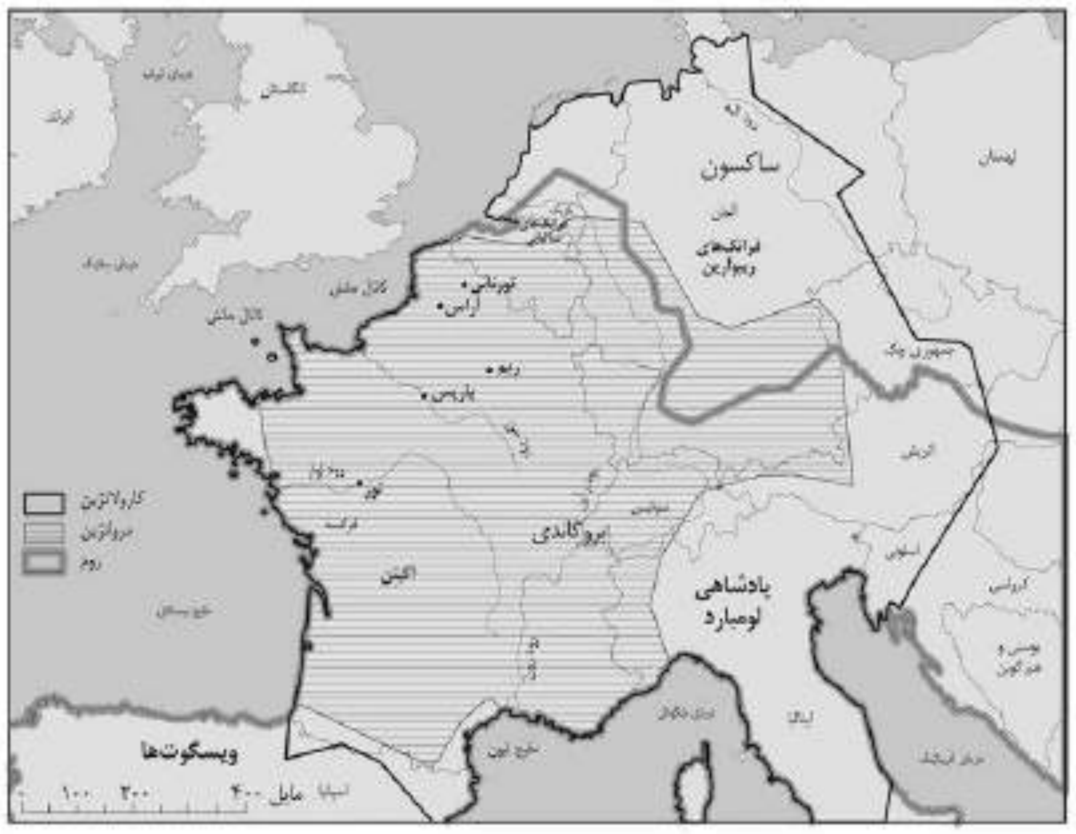

نقشه ۸ - امپراتوری‌های فرانک: امپراتوری‌های مِرووینژین و کارولینژین و مرزهای امپراتوری رم

بی‌درنگ مشابهت‌ها با توصیف هینکمار از دو نوع مجمع، که در یکی فرادستان سیاسی گرد می‌آمدند و دستور کار را تعیین می‌کردند و مجمع دیگر که با مشارکت توده‌ها تشکیل می‌شد، به چشم می‌خورد. در این مجامع مأموریت‌های دیگری، ازجمله اعطای سپر و نیزه به مردان جوان به انجام می‌رسید تا بدین ترتیب رسماً شهروند شوند. در مورد رهبران،

آنها شاهان‌شان را بر اساس نجیب‌زادگی و فرماندهان را بر مبنای دلیری بر می‌گزینند. حتی قدرت شاهان مطلقه یا دلبخواهی نیست.

جولیوس سزار، که پس از فتح سرزمین گُل برای مدتی کوتاه به آن سوی رود

رآین رفت، نیز مشاهده کرد که ژرمن‌ها هنگام جنگ رهبرانشان را در مجامع انتخاب می‌کردند، اما هنگام صلح بدون رهبر بودند، مگر رؤسایی با اختیارات محدود. غیبت شاهان برخی نویسندگان را کاملاً هاج و واج می‌کرد. گرِگوری اهل تور که در پایان قرن ششم کتاب تاریخ فرانک‌ها را نوشت، منبع اصلی اطلاعات ما دربارهٔ خاستگاه و تحولات سیاسی این قوم است. او از یک کتاب از مدت‌ها پیش گم‌شده به نقل قول از سولْپیسیوس در مورد «رهبران سلطنتی فرانک‌ها» می‌پردازد، اما سپس رنجیده‌خاطر می‌افزاید «وقتی او می‌گوید رگال‌ها یا رهبران سلطنتی، روشن نیست آنها شاه بودند یا صرفاً کارکرد شاهان را بر عهده داشتند.» از نظر وی حتی آزاردهنده‌تر وقتی است که سرانجام به نظر می‌رسد سولپیسیوس دارد دربارهٔ یک شاه فرانک حرف می‌زند، «او فراموش می‌کند نامش را ببرد.» واقعاً که.

آن مردمانی که قرار بود بعداً تبدیل به فرانک‌ها شوند و تاسیتوس نامشان را صراحتاً نمی‌آورد، مجامع مردمی را به عنوان بخش کانونی سازمان سیاسی خود به ارث می‌بردند. از آنها نخستین بار در سال‌های ۲۵۰ و ۲۷۵ می‌شنویم، وقتی همراه با آلامانی و سایر قبایل ژرمن به استان رومی گُل یورش می‌بردند. به نظر می‌رسد فرانک‌ها ملغمه‌ای از دیگر مردم ژرمن ازقبیل بُروکْتِری، اِمْپْسیواری، چاماوی و چاتُواری بودند که بعداً برای خود یک هویت جمعی برساختند، یا اختراع کردند. شواهد باستان‌شناسیِ اندکی در مورد ریشه و خاستگاه آنان وجود دارد، اما از منابع رومی می‌دانیم که در قرن چهارم آنها اطراف رود رآین سکونت داشتند و در ابتدای قرن پنجم در جبههٔ رومی‌ها [به نفع‌شان] جنگیدند (به نقشهٔ ۸ نگاه کنید). بین سال‌های ۴۰۰ و ۴۵۰ مرز نظامی رومی‌ها در رآین سفلی فروریخت و این قلمرو به اشغال فرانک‌ها درآمد. در میانهٔ این قرن، آنان تا جایی که می‌شد به سمت منتهی‌الیه غرب در آراس و تورنائی فرانسه پخش شده بودند و هنوز در قالب پادشاهی‌های جداگانه سازمان می‌یافتند. امیرنشین مستقر در شهر تورنائی بین سال‌های ۴۵۰ و ۴۸۰ ابتدا تحت حاکمیت کِلودیو و سپس پسرش مِرووِش قدرت و نفوذ پیدا کرد، و آنچه را سلسلهٔ مِرووانژی می‌نامند و تقریباً به مدت سیصد سال بر قرار بود به وجود آورد. کلودیو و مرووش شخصیت‌هایی تاحدودی اسطوره‌ای به شمار می‌روند. در واقع افسانه می‌گوید نطفهٔ مرووش زمانی منعقد شد که همسر کلودیو به شنا رفت و به هیولایی دریایی موسوم به کوئینوتائور برخورد، حادثه‌ای که به سلسله مشروعیت فراطبیعی می‌بخشید. در سال ۴۸۱ با بر تخت نشستن کلوویس، نوهٔ مرووش، فرانک‌ها به صورتی روشن‌تر در مرکز توجه تاریخ قرار می‌گیرند. بنیانگذار واقعی حکومت فرانک‌ها کلوویس بود، و

او تا زمان مرگش در سال ۵۱۱ تقریباً همهٔ فرانسه را تحت حاکمیت این پادشاهی متحد کرد.
شاهان فرانک موی بلند را خیلی دوست داشتند. موی بلند برای پسران نشانهٔ مردانگی، و چنان مهم به شمار می‌رفت که بریدن آن بدون رضایت والدین جُرمی معادل قتل تلقی می‌شد. گرگوری موردی را ثبت می‌کند که در آن

> چیلدِبِرت و لوثار آرکادیوس را پیش ملکه فرستادند... با قیچی در یک دست و شمشیری برهنه [از غلاف درآمده] در دست دیگر. وقتی او به حضور ملکه شرفیاب شد آنها را به وی داد. «پسران شما که اربابان ما هستند، حکم شما ملکهٔ مهربان را می‌خواهند که با شاهزادگان چه باید کرد. آیا می‌خواهید آنها با موی کوتاه شدهٔ خود زنده بمانند؟ یا ترجیح می‌دهید آنان را کشته ببینید؟»... او پاسخ داد: «اگر قرار نبود به سلطنت برسند، ترجیح می‌دادم آنها را مرده ببینم تا با موی کوتاه شده.»

سیاست مجامعِ شاهان درازگیسو و جوامع قدرتمند و جسورشان نخستین تیغهٔ آن قیچی به حساب می‌آمد که قرار بود مرووانژی، کارولانژی و دیگر جوامع مهم اروپایی را در دالان قرار دهد. تیغهٔ دیگر از جانب امپراتوری روم آمد.

تیغهٔ دیگر

جمهوری روم در سال ۵۰۹ پیش از میلاد، پس از برکناری شاه لوسیوس تارْکینیوس سوپِرْبوس بنیان گذاشته شد. به قرن دوم پیش از میلاد که رسید جمهوری مجبور بود با منازعات عمیق میان خاندان‌های اعیان و اشراف و تعداد روزافزون شهروندان رومی دست و پنجه نرم کند. هنگامی که ژولیوس سزار در سال ۴۹ پیش از میلاد دیکتاتوری‌اش را اعلام کرد، در روم جمهوری عملاً داشت فروپاشی کامل را تجربه می‌کرد، اگر چه پیدایش حکومت جانشین آن، یعنی امپراتوری روم، تنها پس از یک رشته جنگ‌های داخلی و به قدرت رسیدن اُکتاویان به عنوان «آگوستوس» در سال ۲۷ پیش از میلاد شکل گرفت. در این زمان کار چندانی در زمینهٔ حکومت نهادینه‌شده رومی وجود نداشت. سنا و ارتش بر این کشور حکومت می‌کردند و به جز بردگان و چاکران خانه‌زادِ فرادستان، تنها معدودی دیوان‌سالار وجود داشتند. اگرچه با آمدن آگوستوس یک دستگاه اداری متمرکز و نظام‌مندتر شروع به کار کرد و تا حدی به منظور تأمین ارزاق اهالی روم و تجهیز ارتش توسعه یافت، بلکه در این امپراتوری

مدیریت دیوان‌سالارانهٔ واقعی تا نیمهٔ دوم قرن سوم میلادی توسعه پیدا نکرد. تا آنکه در اواخر دوران امپراتوری حکومت روم دست‌کم ۳۱ هزار کارمند کشوری حقوق‌بگیر تمام‌وقت در استخدام داشت، اما این رقم احتمالاً بسیار پایین ارزیابی شده است، بدان سبب که کارکنان شهرداری‌ها در شمار نیامده‌اند، زیرا در مورد آنان اطلاع دقیقی نداریم. واحد اداری پایه استان بود و در پایان سلطنت دیوکْلِتین در سال ۳۰۵ پیش از میلاد حدود ۱۱۴ استان در امپراتوری وجود داشت. هر استان را یک فرماندار اداره می‌کرد که مسئولیت‌های اصلی‌اش شامل مالیات‌ستانی و دادگستری بود. معمولاً تحت نظر او ۱۰۰ کارمند کشوری انجام وظیفه می‌کردند. استان‌ها با همدیگر در واحدهای بزرگتری به نام دیوچِزِس گروه‌بندی می‌شدند، که یک مقام رومی به عنوان ویکاریوس (ویکار) آن را اداره می‌کرد، و بر فراز آنان چهار سرفرمانده قرار داشتند: یکی در گُل (شامل بریتانیا و اسپانیا)، یکی در ایتالیا (که آفریقا و بالکان غربی را نیز شامل می‌شد)، یکی در ایلیریکوم (یونان، کِرِت و بقیه بالکان)، و یکی در بیزانس در شرق. این سرفرماندهان تا ۲۰۰۰ نفر ابواب جمعی داشتند. اگرچه کارمندان کشوری بر مبنای آزمون به استخدام در نمی‌آمدند، مجموعه قوانین پیشین رومی، که امپراتورها تئودوسیوس در ۴۳۸ و ژوستینیَن در ۵۲۹ تدوین کردند اصول شایستگی و ارشدیت در ترفیع را متذکر می‌شدند.
بهترین توصیفی که از نحوهٔ عمل این دیوان‌سالاری داریم از مکتوبات برجای ماندهٔ جان لیدوس (اهل «لیدیه») به دست می‌آید که برای سرفرمانده شرقی در بیزانس کار می‌کرد. جان اهل شهر فیلادلفیا در لیدیه بود، که اکنون آلاشهر ترکیه است. او را زوتیکوس، یک سرفرمانده همشهری از فیلادلفیا، به خدمت دولتی در آورد. سرفرماندهی شرقی به دو بخش اصلی، یکی اداری و قضایی و دیگری مالی، تقسیم شده بود. جان در اولی به کار گماره شد و در کتابش با عنوان در باب دادرسان حکومت روم، مقامات ارشد این بخش را فهرست می‌کند: صاحب‌منصب عالی، آجودان، بازرس، حسابدار، سردفتردار، مدیر بودجه، منشی. در واقع قانون سال ۳۸۴، که متعاقباً با قانون ژوستینیَن تکمیل شد، الگوی این دیوان‌سالاری را با ۴۴۳ سمت متفاوت تعیین می‌کرد، که به هجده گروه فهرست‌شده به ترتیب ارشدیت تقسیم شده بود.

طومارخوانان:
مقامی از طبقهٔ دوم فرماندهان، که متصدی تمامی مدارس است.
مقامی (از طبقهٔ سوم) فرماندهان، که متصدی تمامی سردفترداران است.

دو مقام با درجهٔ دوسِناریوس [فرمانده برای دویست سال]، که تِرشوسِروس (ردهٔ سوم) و کوارتوسریوس (ردهٔ چهارم) هستند.

یک مقام با درجهٔ سِنترانیوس [فرمانده برای صد سال]، که رئیس مباشر اداره هستند.

دو کارمند دبیرخانه.

سی و شش دفتردار ردهٔ پایه را تشکیل می‌دهند.

و همین‌طور نوزده گروه دیگر از مقامات از درون فهرست بیرون می‌آیند. جان در سال ۵۱۱ کارش را با سردفتری میان‌رتبه آغاز کرد.

آن‌گونه که او بیان می‌کند دیوان‌سالاری بر اساس یک مجموعهٔ پیچیده از «رسوم، قالب‌ها و زبان» اداره می‌شد و اعضای آن لباس‌های متحدالشکل «شاخص» با منشأ نظامی می‌پوشیدند. آنها با مقررات و رویه‌ها و «ثبت آمار، القاب، و وظایف» سروکار داشتند. جان همچنین با اشتیاق بسیار اشاره می‌کند که دیوان‌سالاری هویت و حسی از همبستگی داشت که آن را از «مردم عادی» جدا می‌کرد. به ویژه زبان و خط مهم به حساب می‌آمد. تنها دیوان‌سالاران قصر، که نزدیکترین ارتباط را با امپراتور داشتند، اجازه می‌یافتند «خط آسمانی» را به کار برند، نوع معینی از نگارش که استفاده‌های محدودی داشت، و به منظور جلوگیری از تقلب به کار می‌رفت، زیرا جعل آن دشوار بود. جان به تفصیل رویه‌های دیوان‌سالارانهٔ گوناگونی را که باید از آنها پیروی می‌شد بر می‌شمارد. برای نمونه، هر چیزی پیش از رسیدن به عرض حاکم شهر باید دو بار خلاصه می‌شد. یک تلخیص بر عهدهٔ مقامی موسوم به سِکرتاریوس بود، و دیگری توسط پرسونالیوم، یا عالی‌ترین مقام قضایی انجام می‌گرفت. جان مطمئن بود که چنین رویه‌هایی برای عملکرد خوب دولت تعیین‌کننده هستند، زیرا برای مثال مانع از تقلب یا زیان می‌شوند. او خاطر نشان می‌کرد «و من خود به خوبی چنین واقعه‌ای را به یاد دارم. چون به رغم برگزاری جلسهٔ استماع، مستندات مرتبط با پرونده در هیچ جا یافت نمی‌شد. اما وقتی پرسونالیوم، آن‌گونه که نامیده می‌شود، به پیشگاه رئیس دادگاه آمد این پرونده کاملاً به جریان افتاد.»

آنچه جان توصیف می‌کند یک دیوان‌سالاری گسترده با قواعدی به خوبی تعریف شده است که درون یک نظام حقوقی پیچیده کار می‌کند. البته که نظام مزبور از اعمال نفوذ شخصی مصون نبود، و دقیقاً بر اساس قواعد تصریح شده عمل نمی‌کرد. خود جان شغلش را نه کاملاً براساس شایستگی، بلکه با کمک همشهری فیلادلفیایی‌اش زوتیکوس به دست آورد. به علاوه

بسیاری از سمت‌های رده بالا برای فرادستان، به ویژه کسانی از طبقهٔ سناتورها، ذخیره می‌شد و قطعاً مقداری فساد هم وجود داشت. با وجود همهٔ این معایب و نواقص، رومی‌ها دست‌کم یک حکومت دیوان‌سالار با ساختار عالی و سازمان‌دهی سرزمینی داشتند. وقتی فرانک‌ها شروع به تعامل با روم کردند به موازات این نهاد عرفی سلسله مراتب کلیسا از پیش با نهادهای سیاسی ادغام شده بود.

دو لبهٔ قیچی به هم می‌رسند

تاریخ اولیهٔ فرانک‌ها عبارت بود از مبارزه‌ای برای ترکیب سنن سیاسی از پایین به بالای قبایل ژرمن با نهادهای حکومتی روم. به هنگام جلوس کلوویس بر تخت پادشاهی روشن نبود این دو تیغه چگونه به هم خواهند رسید.

تحمیل یک سلسله مراتب سیاسی باثبات بر فرانک‌ها موضوعی چالش‌برانگیز به شمار می‌رفت. گرگوری به یاد می‌آورد که چگونه یک بار پس از پایان یک حمله، ظرفی خاص، یک مشربه، چشم کلوویس را گرفت و او به افرادش گفت «دوستان راهزن خوش‌بنیه‌ام، این را بگویم که همین جا توافق می‌کنیم آن مشربه هم علاوه بر سهم عادی به من خواهد رسید.» یکی از مردانش، با تبر آن ظرف را به دو نیم کرد و پاسخ داد «تو علاوه بر سهم عادلانه‌ات نباید از این غنیمت چیزی برداری!» البته کلوویس بعدها با آن سرباز تصفیه حساب کرد، اما این واقعه شاخصهٔ برابری‌خواهانه و غیرسلسله‌مراتبی گروهان‌های جنگی را برجسته می‌کند، شاخصه‌ای که یکی از بنیان‌های سیاست مجامع در میان فرانک‌ها به حساب می‌آمد. این ویژگی همچنین مانعی بزرگ در راه تمرکز بخشیدن به قدرت بود.

فتح سویسون‌ها به عنوان آخرین استان فرعی روم، یک گام مهم در فرآیند حکومت‌سازی از کار در آمد. کلوویس بر نهادهای رومی تسلط یافت و به نظر می‌رسد مدیران رومی را به کار گرفت. او در حرکت ماهرانهٔ بعدی خود دو تیغه را به هم نزدیکتر کرد و به دین مسیحیت گروید. این کار بدان صورت نبود که صرفاً شخص او مسیحی شود، بلکه تمامی ارتشش مسیحی شدند. از آن روز به بعد، کلوویس می‌توانست به سلسله مراتب کلیسایی توسل جوید، سلسله‌مراتبی که در مورد مرووانژی‌ها او بر آن حکم می‌راند. کلوویس سپس پیشتر رفت و خود را امپراتور اعلام کرد. آن‌گونه که گرگوری توصیف می‌کند این کار در شهر تور و در پس‌زمینه‌ای از تشریفات کاملاً رومی انجام گرفت:

> او در جامه‌ای بنفش و با شنلی نظامی بر تن، تاج شاهی را در کلیسای سن‌مارتین بر سر گذاشت. او سوار اسبش شد و با دست خود میان حضار سکه‌های طلا و نقره شاباش کرد... از آن روز او را کنسول یا آگوستوس نامیدند.

رهبران گروهان‌های جنگی ژرمن بنفش نمی‌پوشیدند یا خودشان را آگوستوس

نمی‌خواندند، اما کلوویس این کار را کرد. او با این عمل تیغهٔ مجامع و هنجارهای از پایین به بالای قبایل ژرمن را با تیغه‌ای از الگوی تمرکزگرای حکومت رومی گرد آورد. آنچه پدیدار شد چیزی بزرگتر از جمع جبری این دو جزء بود. طرح تشکیلات دیوانی که کلوویس از روم و کلیسای مسیحی اخذ کرد در بستری از سیاست و هنجارهای کاملاً متفاوت قبایل ژرمن جای گرفت. این ترکیب مرووانژی‌ها را در آستانهٔ دالان جای داد.

تجلی میراث رومی به جز جامه‌های بنفش، در تداوم واحدهای اداری پایه و نواحی پیرامونی‌شان، که به مانند دوران روم سیویتاس، یا سیتی، خوانده می‌شدند پیداست. مقام ارشد مرووانژی‌ها که ادارهٔ سیویتاس را برعهده داشت کومِس نامیده می‌شد، به معنای «همراه»، عنوانی که غالباً به «کنت» ترجمه شد. این سمت اقتباسی از کُمیتِس سیویتاتیس روم متأخر است، که ظاهراً وظائفش به دقت از روی آن الگو بر داشته شد - حل و فصل مرافعات حقوقی، به اجرا گذاشتن عدالت، و فرماندهی واحدهای نظامی. افسران زیردست کومِس، سِنْتِناری نام داشتند، آن نیز منشأ گرفته از روم، که یک واحد موسوم سنتنا یا صد را اداره می‌کردند [شبیه به اصطلاح یوزباشی در ارتش پیشامدرن ایران]. گروه‌های صد نفره احتمالاً در اصل نوعی از یگان‌های جنگی قبائل ژرمن بودند که خود رهبرشان را بر می‌گزیدند، ولی بر اساس نهادهای سرزمینی رومی اینک فرمانده منتخب به مقامی در حکومت فرانک تغییر ماهیت می‌داد.

یکی از اقدامات سرنوشت‌ساز کلوویس در مقام امپراتور، ترویج مجموعه قوانینی جدید با نام قانون سالیک بود، که تصویری از یک رونوشت مرووانژی باقیمانده از آن در بخش تصاویر آمده است. کلوویس عضو فرانک‌های سالیانی به حساب می‌آمد که خود را از یک گروه شرقی‌تر اقوام فرانک موسوم به ریپوآرین متمایز می‌دانستند. قانون سالیک هنجارها و رسوم حاکم بر رفتار فرانک‌های بی‌حکومت را رسمیت بخشید. این هنجارها شامل قواعدی مفصل برای سامان‌دهی به خونخواهی بودند. کلوویس می‌خواست آنها را به صورت قانون در آورد و نهایتاً تحت استیلای حکومت متمرکز و جدیدش بگیرد. از این منظر نخستین بند قانون سالیک معنادار است. در آنجا می‌خوانیم «اگر کسی طبق قانون شاه برای تینگ احضار شود و نیاید به ۶۰۰ دناریوس [سکهٔ نقره] محکوم می‌شود، که معادل ۱۵ سکهٔ طلای سولیدیوس می‌شود.» در اینجا «تینگ» واژهٔ قدیمی برای مجمع است. نخستین کاری که کلوویس باید انجام می‌داد اطمینان یافتن از حضور افراد بود. به لحاظ تدوین قوانین یکی از مقدمه‌های باقیمانده مشخصاً گویا است. در آنجا می‌خوانیم:

با کمک خدا این [قوانین] فرانک‌ها و نجیب‌زادگان‌شان را خوش آمد و آنان پذیرفتند که باید جلوی هرگونه بالا گرفتن منازعه را بگیرند تا در میان خود از اشتیاق به صلح حفاظت کنند... بنابراین چهار مرد، منتخب از میان انبوه آنان بیرون آمدند: نام‌هایشان عبارت بود از ویسوگاست، آروگاست، سالِگاست و ویدوگاست. آنها از شهرستان‌های بوثم، سالِهِم و ویدوهِم در آن سوی رود رأین می‌آمدند. آنها پس از گردهمایی در سه مجمع قانونی و مباحثه دقیق روی مآخذ و موارد، در هر زمینه به شرح زیر داوری کردند.

بدین ترتیب قانون سالیک اگرچه طرحش از جانب کلوویس بود، از سوی او بر جامعه تحمیل نشد. حتی تدوینش را او انجام نداد، بلکه چهار قانونگذار و سه مجمع این کار را بر عهده گرفتند.

قانونگذارها ویسوگاست، آروگاست، سالگاست و ویدوگاست باید با تمامی مشکلات رأیج، از جمله «نزاع‌های» گاه و بی‌گاه سر و کله می‌زدند.لذا «عنوان هفدهم در مورد جراحت» مقرر می‌کند:

۱- اگر کسی به نیت کشتن شخصی دیگر ضربه‌ای وارد کند و ضربه به هدف نرسد، فردی که این جرم در موردش ثابت شود به پرداخت ۲۵۰۰ دناریوس محکوم خواهد شد.

۲- اگر کسی قصد زدن دیگری با تیر زهرآگین را داشته باشد و تیر کمانه کند و اثبات شود کار وی بوده است، او به پرداخت ۲۵۰۰ دناریوس محکوم می‌شود.

۳- اگر کسی به سر شخصی دیگر ضربه بزند به طوری که مغز ظاهر شود و سه استخوانی که در بالای مغز قرار دارند دیده شوند او به پرداخت ۱۲۰۰ دناریوس محکوم خواهد شد.

۴- اما اگر آن ضربه بین دنده‌ها یا به شکم وارد شود به طوری که زخم ظاهر شود و به درون امعاء و احشاء برسد او به پرداخت ۱۲۰۰ دناریوس محکوم می‌شود.

۵- اگر کسی به مردی ضربه‌ای بزند به طوری که خونش بر زمین بریزد و اثبات شود این کار وی بوده است، او به پرداخت ۶۰۰ دناریوس محکوم می‌شود.

۶- اما اگر مردی آزاد با مشت یک ضربه به مرد آزاد بزند، به طوری که خونی بیرون نیاید او برای هر ضربه- تا حداکثر سه ضربه- به پرداخت ۱۲۰ دناریوس محکوم می‌شود.

قانونی دیگر حوزه‌های مرتبط با عداوت، خصوصاً توهین را پوشش می‌داد، به طوری که جسارت و تهمت به کسی از طریق روباه یا خرگوش نامیدن او کاری غیرقانونی بود. این قانون همچنین روابط میان فرانک‌ها و رومی‌ها را نیز سامان داد، اگرچه روشن کرد که چه کسی رئیس است. برای نمونه بر اساس «عنوان چهاردهم در باب حمله و سرقت»:

۱- اگر کسی به مردی آزاد حمله کند و اموالش را به غارت ببرد و اثبات شود کار وی بوده است، او به پرداخت ۲۵۰۰ دناریوس محکوم خواهد شد، که ۶۳ سولیدیوس می‌شود.

۲. اگر یک رومی یک فرانک سالیانی را غارت کند قانون فوق رعایت خواهد شد.

۳. اما اگر یک فرانک شخصی رومی را غارت کند او به پرداخت ۳۵ سولیدیوس محکوم می‌شود.

روشن بود که غارت فرانک‌ها از سوی رومی‌ها گرانتر از عکس آن تمام می‌شود. این برخورد متفاوت نشان می‌دهد فرانک‌ها در عین برخورداری از قوانین، چیزی تحت عنوان «برابری در مقابل قانون» - یعنی به اجرا گذاشتن قوانین به نحو برابر در مورد همگان - نداشتند. این جنبهٔ تعیین‌کننده از حقوق در لویاتان مقید شروع به ظهور کرد، آن هم به آهستگی و پس از وارد عمل شدن ملکهٔ سرخ.

قانون سالیک شباهتی به قانون رومی نداشت. این قانون بیشتر شبیه به تدوین، تنظیم، و تقویت هنجارهای موجود به روشی بود که نخستین بار از سوی دراکو و سپس سولون در آتن باستان دنبال شد. اما در این فرآیند، حل و فصل مرافعات تحت شرح وظایف حکومت در آمد. در انتهای قرن ششم، قانونگذاری یک چرخش قاطع‌تر به سمت الگوی رومی کرد و عناصری از مجموعه قوانین تئودوسین را در خود جای داد. قانون سالیک گامی دیگر در جهت هم‌جوشی ساختار حکومت رومی با هنجارها و نهادهای سیاسی فرانک‌ها بود.

وقتی به سلطنت شارلمانی می‌رسیم اهمیت شیوهٔ تدوین قانون سالیک کاملاً مشهود است، کسی که با تاجگذاری به مانند یک امپراتور رومی در روز کریسمس سال ۸۰۰ این پیوند رومی را به اوج رساند. با این همه شارلمانی در روابط با مردمش مانند یک امپراتور رومی عمل نمی‌کرد. همان مجامع، رسوم و انتظاراتی که سلطنت کلوویس را مقید می‌کرد، شارلمانی را نیز محدود

می‌ساخت. دو فرمان ملوکانهٔ صادرشده در رِجِنسبورگ در سال ۷۸۹ حکایت از آن دارد که عمال حکومت از قدرت‌شان سوءاستفاده می‌کردند و از مردم شکایاتی به شاه می‌رسید مبنی بر آنکه «کارگزاران به قانون‌شان وقعی نمی‌گذارند.» تأکید بر «قانون‌شان» مهم است. این قانون مردم بود و نه شاه، و پادشاه وظیفه داشت آن را به اجرا بگذارد. در حقیقت «اگر یک کُنت یا میسوس یا هر مردی این کار [بی‌قانونی] را کرده است بگذارید به ارباب شاه گزارش شود، زیرا او می‌خواهد چنین مشکلاتی را به سامان در آورد.» در اینجا میسوس به «فرستادگان» اشاره دارد، کارگزارانی سلطنتی که استان‌ها را با دربار مرکزی پیوند می‌دادند.

دربارهٔ آزادی چه؟ اگرچه کلوویس و شارلمانی حکومت‌هایی وارد دالان شده را رهبری می‌کردند، در امپراتوری‌های‌شان اثر چندانی از شکوفایی آزادی به چشم نمی‌خورد. زمانهٔ آنان دورانی پرآشوب بود و به ندرت پیش می‌آمد که کسی در برابر خشونت احساس امنیت کند. پیروان کلوویس جنگاور به شمار می‌رفتند و در میان فرانک‌ها هنجارهای نظامی با قدرت جریان داشت. این نکته را می‌توان از این واقعیت دریافت که مجمع به هنگام شهروند ساختن جوانان فرانک به آنها سرنیزه و سپر هدیه می‌داد. فرانک‌ها همچنین هنوز در قفس تنگ هنجارها به سر می‌بردند با رسوم، سنن و رویه‌هایی به شدت محدودکننده برای اقدامات اقتصادی و اجتماعی قاطبهٔ مردم. از جمله علل این محدودیت‌ها وجود تابوهای دینی و فرهنگی فراوان و نیز یک سلسله مراتب اجتماعی روشن در جامعهٔ فرانک بود. بردگی هنوز هنجاری رأیج به حساب می‌آمد و مردان و زنان می‌توانستند داوطلبانه خود را بندهٔ کسی دیگر کنند، تا حدودی شبیه به آنچه در فصل ۱ در جوامع آفریقایی دیدیم، اما در آتن پس از اصلاحات سولون ناپدید شد. در محاکم اعتراف با استفاده از شکنجه رویه‌ای رأیج بود. همان‌گونه که نقل‌قول‌های برگزیده ما از قانون سالیک نشان می‌دهد، خونخواهی نیز همچنان شیوع داشت. با این همه، جوامع مزبور پس از آنکه جای پایی در دالان دست و پا کردند فرآیندی را کلید زدند که به تدریج همهٔ اینها را تغییر داد.

پادشاهی نامتحد

درحالی‌که فرانک‌ها می‌کوشیدند اروپای غربی را متحد کنند در آن سوی کانالِ انگلیس [مانش] یک پادشاهی نامتحد ظاهر شد. امپراتوری روم غربی از همه جا بیشتر در بریتانیای [امروزی] از هم فروپاشید. پول، کتابت، و چرخ از میان رفتند و شهرها خالی از سکنه شدند. یورک، که زمانی مسقط‌الراس رومی‌ها به شمار می‌رفت، در قرن پنجم میلادی به زمینی باتلاقی برگشت. شواهد باستان‌شناسی این دوره حاوی فسیل کفش‌دوزک‌ها است که در میان علف‌های بلند و نیزارها زندگی می‌کردند، و در میان آنها به بقایای موش‌های صحرایی، موش‌های آبی، موش‌های پوزه‌دراز و حشرات تف‌اندازی بر می‌خوریم که کل شهر را در اختیار داشتند. آنها تنها تازه‌واردان نبودند. مردمانی از اروپای قاره‌ای، به ویژه آلمان و اسکاندیناوی جنوبی نیز، که عالیجناب بید، تاریخ‌نگار قرن هشتم، آنان را «آنگل‌ها، ساکسون‌ها و جوت‌ها» شناسایی‌شان می‌کند به این جزایر کوچیدند. در آن زمان این مردم، همراه با بازماندگان بریتانیای رومی و دیگر مهاجران، ازقبیل سِلت‌های ایرلند و اسکاتلند، مجموعه‌ای بی‌ثبات از جوامع سیاسی رقیب را شکل می‌دادند، که امروزه بسیاری از آنها تنها با نام‌هایی مانند کِنت که روی برخی شهرستان‌های انگلستان کنونی جا مانده است به یاد می‌آیند. در عین حال، این جوامع سیاسی به تدریج با هم درآمیختند. در سال ۷۹۶، در زمان مرگ شاه اوفا اهل مِرسیا، دقیقاً چهار مورد از آنها باقی مانده بود: وِسِکْس در جنوب، آنگلیای شرقی در شرق، مِرسیا در مرکز، و نورثومْبِریا در شمال (به نقشه ۹ نگاه کنید).

در سال ۸۷۱ آلفرد بیست و دو ساله به عنوان شاه وسکس جانشین برادرش اِرِثِلْرِد شد. این جانشینی احتمالاً در یک ویتان، مجمع آنگلو-ساکسون‌ها، مورد توافق قرار گرفت. به گفته آلفریک اهل اِیْنْشام:

> هیچ مردی را نمی‌رسد خود را شاه سازد، بلکه انتخاب با مردم است که هر کس را که بپسندند به سلطنت بر می‌گزینند؛ اما او پس از آنکه با روغن مقدس تدهین شد آنگاه بر مردمان سلطه دارد.

راهب بِرِتْفِرت اهل رمزی بهترین توصیف برجای‌مانده از یک ویتانِ این دوره را برایمان نقل می‌کند. او دومین تاجگذاری سال ۹۷۳ شاه ادگار («صلح‌جو») را در باث چنین توصیف کرد:

آن زمان ایام مقدسی بود، که مطابق با رسوم، اسقف‌های اعظم و تمامی دیگر اسقف‌های برجسته و رؤسای جلیل‌القدر صومعه‌ها و سرکردگانِ راهبه‌ها، و همهٔ ایلدورمان‌ها [کدخدایان] و ریوُها [دادرسان] و قضات... گرد می‌آمدند. از «برآمدن خورشید از شرق، تا غرب، تا شمال، و تا دریا» فرمان شاهی را جار زدند که همهٔ این اشخاص باید در پیشگاهش حاضر شوند. این خیل با جلال و جبروت از قلمرو او جمع نشدند تا او را کنار بگذارند، یا تصمیم به کشتنش، یا به دار آویختنش بگیرند... بلکه برای مقصودی کاملاً معقول اجتماع کردند... تا اسقفان عالیجناب او را متبرک سازند، و تدهین و تقدیس کنند.

این روایت جالب‌توجه روشن می‌سازد که این مجمع، متشکل از افرادی چون ایلدورمان‌ها، یعنی نوعی مقام سلطنتی رده بالا که معمولاً مسئول یک شایر [دهستان] بود، و ریوها که تحت فرمان آنها کار می‌کردند، می‌توانستند به جای رساندن ادگار به تخت پادشاهی او را خلع کنند. آن‌گاه پادشاه عهد کرد:

من پیمان می‌بندم که در وهلهٔ نخست کلیسای الهی و تمامی جمعیت مسیحی تحت اقتدارم را همواره در صلح حقیقی نگهدارم؛ همچنین قول می‌دهم مردم را از هر پایگاه اجتماعی که باشند از دزدی و شرارت نهی کنم: و سوم در همهٔ قضاوت‌ها، به داد و شفقت رأی دهم.

کوتاه زمانی پس از آن اسقف دانْستان، تاج شاهی را بر سر وی گذاشت. تاج را، که نمادی رومی از اقتدار شاهانه بود، ژرمن‌ها به بریتانیا وارد کردند. اما حتی مهمتر از آن، ساکسون‌ها مجامع‌شان را آوردند، که ویتان بر اساس آن مبتنی بود. بید در کتاب تاریخ کلیسایی مردم انگلستان، گزارش می‌دهد:

ساکسون‌های قدیمی هیچ شاهی ندارند، مگر چندین لرد [ارباب] که بر ملت گماشته شده‌اند. هر وقت جنگی در پیش باشد اینها بی‌طرفانه قرعه می‌کشند و تا زمانی که درگیری ادامه دارد همه از آن کس که قرعه به نامش افتاده پیروی و اطاعت می‌کنند، اما به محض پایان نبرد اربابان به جایگاه برابر باز می‌گردند.

رهبران آنگلوساکسون، جدای از چنین تأثیرپذیری‌های مستقیمی، در اروپا سفر می‌کردند و آزادانه از الگوهای نهادی آن مناطق وام می‌گرفتند. آلفرد حتی

مشاوری کارولانژین به نام گریمبالد اهل سن‌برتین داشت. بِرتْفِرت اهل رمزی، از مجمع دیگری که در سال ۹۶۵ برگزار شد یاد می‌کند و نیز «تعداد بی‌شمار جمعیت» به اضافهٔ «همهٔ رهبران سرشناس و ایلدورمان‌های برجسته و تِیْن‌ها [تیول‌دارها]ی قدرتمند از تمامی قصبات و شهرستان و شهرها و قلمروها» که در آن شرکت کردند.

آلفرد وقتی بر تخت نشست فرصت سر خاراندن نداشت. جزایر بریتانیا از سال ۸۶۵ تحت اشغال کسانی بود که تاریخ آنگلوساکسون، یعنی مجموعه‌ای از سالنامه‌ها که توسط آلفرد پایه‌گذاری شد، از آنان با عنوان ارتش کُفار یاد می‌کند. این ارتش نیرویی عظیم از اسکاندیناویایی‌ها، عمدتاً دانمارکی‌ها، به شمار می‌رفت که نه صرفاً برای غارت، بلکه به قصد فتح جزیره آمده بودند. آلفرد پیشتر در چند نوبت با آنان جنگید و آنها اطراف چهار پادشاهی را در نوردیدند. سپس ارتش آلفرد متحمل یک رشته شکست‌ها شد، و احتمالاً تن به پرداخت باج به دانمارکی‌ها داد، تا عقب‌نشینی کنند. در سال ۸۷۸ سه پادشاهی مغلوب شدند و وِسِکس محصور و تنها ماند. اما در تابستان آن سال، آلفرد با تجدید سازمان نیروهایش نیمی از ارتش بزرگ کفار به فرماندهی شاه دانمارکی گوثْروم (به نقشه ۹ نگاه کنید) را در جنگ اِدلینْگْتون، در جایی که اکنون ویلتشایر قرار دارد، تار و مار کرد. این پیروزی به پیمان صلحی با گوتروم انجامید، که دانمارکی‌ها را ملزم می‌ساخت به قلمرو حاکمیت قوانین دانمارکی، یعنی تقریباً پادشاهی‌های پیشین آنگلیای شرقی و نروثومبریا همراه با مرسیای شرقی، عقب بنشینند. این صلح نسبی به آلفرد فرصت داد پادشاهی‌اش را از نو سامان بخشد و مالیات‌ستانی و امور نظامی را به نحوی بهینه و عقلایی درآورد، اقدامی که خود گامی دیگر در فرآیند حکومت‌سازی به حساب می‌آمد. جانشینان وی، پسرش ادوارد («فرزند ارشد») و سه نوهٔ پسری‌اش، اِرَتِلْستان، اِدموند و ایدْرِد، به تدریج مملکت اسکاندیناویایی‌ها را فتح کردند. ایدرِد نهایتاً در سال ۹۵۴ آخرین شاه اسکاندیناویِ یورک به نام اریک بلاداَکس را بیرون راند. انگلستان اینک متحد شده بود.

از این دوره، ما شواهد مفصلی در مورد ماهیت و اقدامات مجامع داریم. ما درمی‌یابیم که در لشکرکشی‌های سال ۹۹۲ علیه دانمارکی‌ها و پیمان متعاقب آن «شاه و همه مشاورانش (ویتان)» به تصمیم نشستند. تاریخ‌نگاری آنگلو-ساکسون ثبت می‌کند که تمهیدات دفاعی چگونه پس از «فرا خواندن همهٔ مشاوران (ویتان) به حضور شاه» بررسی می‌شدند. اما ویتان صرفاً به بررسی مسائل دفاعی و امور نظامی نمی‌پرداخت. بلکه قانونگذاری هم می‌کرد. متن اصلی قانون دورهٔ سلطنت اِرَتِلْستان خاطرنشان می‌کند «همهٔ اینها در

مجمع بزرگ در گِرَتلی با حضور اسقف بزرگ وُلْفْهِلم و با گردهمایی تمامی اشراف و مشاورانی که شاه اِرَتِلْستان احضار کرده بود مقرر شد.» از بیست و دو قانونی که از دورهٔ بین ۸۹۹ و ۱۰۲۲ وجود دارد نوزده قانون شامل بندهایی مشابه‌اند. با وجود آنچه بِرتْفِرت در مورد «تعداد بی‌شمار جمعیت» می‌گوید، درست به مانند پادشاهی فرانک، تعداد کسانی که می‌توانستند در چنین جلساتی شرکت کنند نسبتاً کم بود. در عین حال همانند پادشاهی فرانک، آنگلو-ساکسون‌ها به صورت نظام‌مند می‌کوشیدند دامنهٔ مشورت‌هایشان را وسیع‌تر و پایهٔ تصمیمات را گسترده کنند. در خلال دوران سلطنت اِدگار مطلع می‌شویم که «اسناد بسیاری در این ارتباط باید نوشته و برای ایلدورمان آلْفْهِیر و ایدلورمان اِرتِلْواین فرستاده شود، و آنها باید این اسناد را در هر جهت بفرستند، به طوری که هم فقیر و هم غنی از این اقدام اطلاع یابند.» این مجامع، همراه با قوانینی که آنها به تدوین و اجرایشان یاری می‌رساندند، مبنای دو جنبهٔ نهادی تعیین‌کننده از دالان را شکل دادند- پارلمان انگلیسی و این مفهوم که قانون دست‌وپای شاهان را می‌بست.

قانون‌نامهٔ شاه آلفرد، یادآور بقایای به جا مانده از قانون دراکو و قانون سالیک کلوویس است. از طرف دیگر بیانگر گذار از جامعهٔ بدون حکومت، یعنی جایی که مرافعات و منازعات از طریق انتقام و خونخواهی حل‌وفصل می‌شود، به اقتدار متمرکز در حکومت به حساب می‌آید. از طرف دیگر این قانون‌نامه قرار است با هنجارهای موجود کار کند و آنها را تقویت نماید، نه آنکه مردود بشمارد. لذا قانون‌نامه همت وافری صرف نهادینه کردن مجازات‌ها کرد تا وقوع و اوج‌گیری خونخواهی‌ها را متوقف سازد. قانون‌نامه این‌گونه آغاز می‌شود

پس من آلفرد شاه ساکسون غربی، اینها را به تمامی مشاورانم نشان دادم و آنها اعلام کردند که مراتب مورد تأیید همگان است،

نقشه ۹ - بریتانیای نامتحده: پادشاهی‌ها در خلال قرن نهم میلادی

توسلی مجدد به نقش ویتان. در این قوانین خون‌بها [دیه] یک مفهوم کانونی است. خون‌بهای شخص مبلغ پولی بود که اگر او کشته می‌شد زندگی‌اش را ارزشگذاری می‌کرد. پرداخت خون‌بها جلوی به جریان افتادن یک [سلسله از] خونخواهی[ها] را می‌گرفت. برای مثال در بند ۱۰ می‌خوانیم «اگر کسی با همسر یک مرد که خون‌بهای وی ۱۲۰۰ شیلینگ است همبستر شود به جبران این عمل باید ۱۲۰ شیلینگ به شوهر بپردازد؛ اگر خون‌بهای شوهر ۶۰۰ شیلینگ باشد او باید جهت جبران خسارت ۱۰۰ شیلینگ کارسازی کند؛ خسارت پرداختی به یک فرد معمولی ۴۰ شیلینگ خواهد بود.» بنابراین افراد متشخص‌تر، مانند اربابان، خون‌بهای بیشتری داشتند و این منزلت بر نحوهٔ برخورد با دیگر تخطی‌ها از قوانین نیز تأثیر می‌گذاشت. همانند کانون در آلبانی، در یک جامعهٔ مبتنی بر خونخواهی اگر کسی مرتکب خطایی در حق دیگری می‌شد اقوامش به لحاظ مکافات مسئول به حساب می‌آمدند و مجازات جنبهٔ جمعی داشت. بند ۳۰ اظهار می‌دارد «اگر کسی که هیچ خویشاوند پدری ندارد دعوا کند و مردی را بکشد اقوام مادری‌اش، اگر هرگونه خویشاوندی از این نوع داشته باشد، یک‌سوم خون‌بها را می‌پردازند و همدستانش یک سوم دیگر را خواهند پرداخت. در صورت پرداخت نشدن یک سوم (باقیمانده [کذا- احتمالاً منظور هر یک از دو ثلث پیش‌گفته است]) او شخصاً مسئول پرداخت خواهد بود.»

دیگر بندها مشخص می‌کردند که مرافعات خاص چگونه می‌توانند بدون خونخواهی فیصله یابند.

ما همچنین اعلام می‌داریم که اگر ارباب کسی مورد حمله قرار گیرد فرد می‌تواند از جانب وی بجنگد، بدون آنکه مشمول خونخواهی شود.
و
یک مرد اگر دیگری را با همسر مزدوج خود در اتاق دربسته یا زیر یک رواندار ببیند می‌تواند با او بجنگد بدون آنکه مشمول کین‌خواهی باشد.

قانون‌نامه همچنین شرحی مفصل از جرایم بابت کشتن، ایراد خسارت یا جراحت به بخش‌های مختلف بدن، انگشتان دست، انگشتان پا، چشم، آرواره و غیره در نظر می‌گرفت.
اما تفاوت‌ها با کانون از شباهت‌ها شگرف‌ترند. قانون‌نامهٔ آلفرد صرفاً هنجارهای موجود در زمینهٔ حل و فصل مرافعات را قانون‌مند و عقلایی نکرد؛ بلکه آنها را تحت اقتدار حکومت نوپدید نیز در آورد (به یاد داشته باشید که کانون آلبانیایی سینه به سینه نقل می‌شد و حتی تا ابتدای قرن بیستم نسخه‌ای مکتوب از آن وجود نداشت). این تفاوت دست‌کم به دو دلیل مهم است. اولاً خونخواهی در محیط فاقد اقتدار حکومت، را از حل و فصل مدیریت‌شدهٔ مرافعات توسط حکومت به صورت جدی متمایز می‌کند. همین که قانون‌نامه پادشاه نحوهٔ رسیدگی به مرافعات را بیان می‌نماید قدم بعدی حکومت آن است که شروع به حل و فصل آنها کند، دقیقاً اتفاقی که سرانجام پس از آلفرد روی داد. ثانیاً قانون‌نامه مجدداً به ما متذکر می‌شود که آلفرد، به عنوان رهبر مقیدشده توسط نهادها و هنجارهای موجود، بیش از آنکه در پی تحمیل قوانین خود بر رعیت باشد با جامعه و مجامعش به منظور عقلائی‌سازی هنجارهای موجود کار می‌کرد. تمامی اینها در مراسم سوگند تاجگذاری ادگار در باث، که مبنای مراسم تاجگذاری بریتانیای مدرن را شکل داد، مشهود است. ادگار وعده می‌دهد که در قضاوت به داد و شفقت رأی دهد. این امر همچنین به روشنی در لحظات کلیدی انگلستان پس از آلفرد مشهود است، به خصوص در سلطنت‌های اِرِثِلرِد («کاهل»)، کِنوت و ادوارد («اعتراف‌کننده»). اِرِثِلرِد متحمل یک رشته شکست‌های نظامی از دانمارکی‌ها شد و به نورماندی در فرانسه پناه برد. او از سوی «همهٔ مشاورانی (pa witan ealle) که در انگلستان بودند»[به بازگشت] فرا خوانده شد، اما منوط به شروط واضحاً تحمیلیِ ویتان در زمینهٔ اصلاح قوانین و رفتارش.

تاریخ‌نگار بریتانیایی سِر فرانک اِستِنْتون خاطر نشان می‌کرد که این [دعوت]«به عنوان نخستین پیمان ثبت‌شده میان شاه انگلیس و اتباعش لحظه‌ای است که از نظر تأسیسی اهمیتی عظیم دارد.» در عین حال این عهد به معنای گسست با گذشته نبود، بلکه تداوم هنجارهای سیاسی آنگلوساکسون و ژرمن به شمار می‌رفت. در واقع ویتان زمانی که در سال ۱۰۱۶ شاه دانمارکی کِنوت را به سلطنت پذیرفت [نیز] معاملهٔ تأسیسیِ مشابهی انجام داد. و نیز در سال ۱۰۴۱ وقتی ادوارد از تبعید در نورماندی به انگلستان بازگشت و تِیْن‌ها (تیول‌داران) در ساحل هورستهِد همپشایر به هنگام پا گذاشتن او بر خشکی به ملاقاتش رفتند و به او گفتند اگر سوگند بخورد قوانین کِنوت را به اجرا خواهد گذاشت، سلطنتش را می‌پذیرند.

۱۰۶۶ و غیره

در سال ۱۰۶۶ ویلیام «فاتح» و ارتش نورمنِ او انگلستان را اشغال کردند. آنها در جنگ هِیْستینْگز در ساسِکس شکست قاطعی بر نیروهای انگلیسی وارد آوردند و رهبرشان هارولد گادْوینْسون را در جریان این نبرد به قتل رساندند. ویلیام از اشرافیت آنگلوساکسون خلع مالکیت کرد و نظام فئودالی شاهان متأخر کارولانژی در فرانسه را در مورد آنان به اجرا گذاشت. او به منظور مقابله با مخالفان مدعی شد شاه مشروع انگلستان است، زیرا فرض می‌کرد ادوارد اعتراف‌کننده طی سال‌های تبعید در نورماندی، وی را وارث خود قرار داده است. در بخش تصاویر یک صحنه از فرشینهٔ بایوک را، که در بزرگداشت [پیروزی] ۱۰۶۶ توسط زنان دربار نورمن بافته شد، آورده‌ایم که نشان می‌دهد ادوارد به هارولد گادْوینْسون می‌گوید به نورماندی برود و تأیید می‌کند که ویلیام جانشین وی است. از این رو یکی از نخستین اقدامات ویلیام تأیید مجدد قانون‌نامه‌های ادوارد بود. اما این اقدام همچنین تأیید مجدد غل و زنجیرهایی به شمار می‌رفت که پیش از ورود فاتح [بر دست و پای حکمران] وجود داشت و تداوم میان دو رژیم را تضمین می‌کرد.

نظم فئودالی فرانسه، که از سوی ویلیام به انگلستان آورده شد، نتیجهٔ پاره‌پاره شدن حکومت فرانک پس از شارلمانی بود. دولت مرکزی در مواجهه با قدرت اربابان محلی رو به ضعف گذاشت و بر مبنای یک رشته روابط سلسله‌مراتبی، ساختار حکومتی جدیدی پدیدار شد. تمامی اراضی، دست‌کم به لحاظ اصولی، ملک شاه بود، که آن را در ازای «مشورت و کمک»، خصوصاً کمک نظامی، به دست‌نشاندگانش اقطاع می‌داد. در زمان [تهیهٔ] کتاب دومْزْدِی، یعنی سرشماری بزرگی که ویلیام در سال ۱۰۸۶ انجام داد تا دارایی‌های قلمرو جدیدش را فهرست کند، ۸۴۶ «اجاره‌دار اصلی» در انگلستان وجود داشتند که دست‌نشاندگان ردهٔ اول به شمار می‌رفتند. این افراد سپس اراضی را در رشته‌ای از روابط مبتنی بر «مشورت و کمک» به دست‌نشاندگان سطح پائین می‌سپردند. بدین ترتیب اگر ویلیام نیاز به کمک، در شکل خدمت نظامی یا شاید پول داشت، ابتدا اجاره‌دارهای اصلی را فرامی‌خواند، و سپس آنان سراغ ردهٔ بعدی می‌رفتند و این فرآیند همین‌طور تا پائین‌ترین سطح ادامه می‌یافت. این سازمان فئودالی موجب تقویت فرادستان، به ویژه بارون‌ها می‌شد و از توانایی مردم عادی برای مشارکت در امور سیاسی می‌کاست. برای مثال، مخالفت علنی با شاه، ازقبیل آنچه ادوارد اعتراف‌کننده به هنگام مراجعت از

فرانسه با آن روبرو شد، اکنون ناممکن بود، زیرا قسم‌های فئودالی را نقض می‌کرد. آیا این گامی به بیرون از دالان بود؟ اما در بستر مجامع عمیقاً ریشه‌دار نمی‌شد به آسانی جلوی مشارکت جامعه در امور سیاسی را گرفت. مجامع کمی بعد تحت الزام «مشورت دادن و کمک کردن» نفوذشان را از نو به دست آوردند. به مانند سیاست مجامع در قبایل ژرمن، این مستلزم برگزاری جلساتی میان شاه و فرادستان سرشناسِ هم عرفی و دینی، و در برخی زمینه‌ها، بخش‌های گسترده‌تری از جامعه بود. به علاوه معلوم شد که تعهد دست‌نشاندگان به دادن مشورت تفاوت چندانی با حق‌شان برای مشورت دادن ندارد، خصوصاً که این حق تحت نظام قدیمی دولت، یعنی همان نظامی که به هنگام رسیدن ویلیام به قدرت مورد تأیید قرار گرفت، به موقع اجرا در می‌آمد. حق ضمنی مردان آزاد برای مورد مشورت قرار گرفتن نیز هنوز وجود داشت. در زمان سلطنت هنری دوم، نوهٔ پسری ویلیام فاتح که در ۱۱۵۴ به سلطنت رسید، عواملی چند دست به دست هم دادند تا شوراها، خصوصاً در نحوهٔ تعاملشان با نظام حقوقی، قدرت حتی بیشتری در مقید ساختن حکومت جدید به دست آورند.

از اولین روزهای حکومت ویلیام قانون در گذار بود. قوانین کلوویس و آلفرد به عنوان یک ویژگی قابل توجه، به تعیین جبران خسارت در حق قربانیان می‌پرداختند و مجازات‌های حکومتی مانند محکومیت به زندان یا پرداخت جرایم به حکومت را پیش نمی‌کشیدند. در قوانین آلفرد، اگر کسی گوش دیگری را می‌کند باید ۳۰ شیلینگ (و «اگر طرف کر می‌شد» ۶۰ شیلینگ) می‌پرداخت. اما این جریمه‌ای نبود که به حکومت برسد؛ بلکه خسارت در وجه شخص گوش از دست داده کارسازی می‌شد. حکومت ویلیام به سمت مجازات‌هایی رفت که در آنها جرایم به حکومت می‌رسیدند. مشهورترین مثال جرم مِردِروم بود که بر مبنای آن در صورت قتل یک نورمن و تحویل ندادن فرد قاتل از سوی جامعهٔ محلی، کل آن جامعه (معمولاً «صدنفر» یا یک روستا) جریمه می‌شدند. یک نهاد مرتبط دَه‌دَهی بود، گروهی ده یا دوازده نفره که باید قسم می‌خوردند قانون را رعایت کنند، و اگر هر یک از اعضای‌شان خطایی مرتکب می‌شد، مسئولیت داشتند او را بگیرند و تحویل دهند. اگر جنایتی در یک جامعهٔ خاص روی می‌داد و هیچ کس [به عنوان مجرم] جلب نمی‌شد پس کل جامعه محلی در معرض جریمه قرار می‌گرفت. این نظام را غالباً فرانک‌پلِج [تعهد بی‌پرده] می‌نامیدند و آنهایی که تعهد سپرده بودند عملاً نقش مجریان محلی قانون را ایفا می‌کردند.

اندیشهٔ مسئولیت جمعی و مجازات جمعی احتمالاً ریشه در قوانین

خونخواهی داشت که در آنها گروه‌های افراد، معمولاً خویشاوندان گسترده، مسئول تلافی‌جویی [و تحمل تلافی] شناخته می‌شدند. اما به لحاظ مسئولیت، میان گروه‌های خویشاوندی و جماعتی که از نظر جغرافیایی در یک روستا مستقرند تفاوتی بزرگ وجود دارد، به ویژه وقتی که به اقتضائات این امر برای قفس هنجارها می‌رسیم. در واقع، ویلیام حق قانونی تلافی‌جویی را از میان بُرد و پیوسته می‌کوشید گروه‌های خویشاوندی و قبایل را از اجرای خودسرانهٔ عدالت و اقدام به خونخواهی و انتقام‌جویی منصرف کند. یک پیامد [این کار] از هم پاشیدن روابط خویشاوندی بود. مارک بِلوچ تاریخ‌نگار فرانسویِ عصر فئودالیسم خاطر نشان می‌کند که در این دوره

خویشاوندی گسترده، که تا زمانی نه چندان دور وجود داشت، رفته رفته جایش را به گروه‌هایی بسیار شبیه به خانواده‌های کوچک امروزی ما داد.

این امر رفته رفته تأثیراتش را در رویه‌های نامگذاری باقی گذاشت. در ابتدای دورهٔ نورمن‌ها، بسیار پیش می‌آمد که افراد مرتبط با یک گروه خویشاوندی گسترده یا قبیله غالباً نامی واحد داشتند. اما در قرن دوازدهم آنها شروع به افزودن نوعی شهرت به آن کردند. این کار در ابتدا یک تصمیم فردی بود، و از قرار نخست اشراف به این کار روی آوردند و سپس در میان جامعه گسترش یافت. غیراشراف اغلب شهرت حرفه‌ای خود مانند اسمیت (آهنگر)، بیکر (نانوا) یا کوپر (بشکه‌ساز) را برمی‌گزیدند، که بیانگر شغل‌شان بود. بِلوچ بر نقش بنیادین حکومت در این فرآیند تأکید دارد، یا به بیان خودش:

نام خانوادگی دائمی، که امروزه غالباً بدون متبادر کردن هر گونه احساس همبستگی در میان انسان‌ها مرسوم است، نه از روحیهٔ خویشاوندی، بلکه از نهادهای اساساً مخالف با آن روح - یعنی حکومت مستقل- ناشی شده است.

حکومت ماهیت جامعه را باز می‌آراست و در این فرآیند کم‌کم انبوهی از محدودیت‌ها در زمینهٔ رفتار، تعهدات و سلسله مراتب اجتماعی را از میان می‌بُرد.

طی سلطنت هِنری دوم ماهیت این قانون شکلی جدید و شگرف به خود گرفت. طی سلطنت اِستفان، سَلَف هنری، انگلستان گرفتار بلایای ناشی از منازعات جانشینی و جنگ داخلی شده بود. هنری به بازسازی کشور نیاز داشت و می‌خواست قلمرو از دست رفته‌اش را در اسکاتلند باز پس بگیرد. به

علاوه وی مایل به حمایت از حکومت صلیبیون در سرزمین مقدس بود. لذا با هدف تأمین منابع لازم برای انجام همهٔ این کارها در سال ۱۱۶۶ مالیاتی بر درآمدها و اموال منقول وضع کرد. تا آن زمان شاه با درآمد اراضی خودش، خراج‌های فئودالی و حق‌الزحمه‌های حاصله از اقدامات قضایی حکومت را اداره می‌کرد. مالیات جدید مناقشه‌برانگیز بود و هِنری در شورایی از سراسقف‌ها، اسقف‌ها و اعیان اقطاعات فرانسوی‌اش، «با مشورت و رضایت همه» دست به وضع آنها زد. برای مالیات‌هایی از این قبیل، که فشار آن بر دوش همگان می‌افتاد، هِنری نیاز به کسب رضایت جامعه داشت.

او به موازات اخذ مالیات، یک رشته اصلاحات حقوقی را به اجرا گذاشت که شدیداً بر قدرت دولت سلطنتی در نظام قضایی می‌افزود. ایجاد نهاد «قاضی سیار» در زمانی حدود سال ۱۱۷۶ مشهورترین این اصلاحات به حساب می‌آید - سامانه‌ای از قضات سلطنتی سیار که با اختیارات گسترده برای داوری در انواع مختلف دعاوی دور کشور گشت می‌زدند. اما اصلاحات هنری ملکهٔ سرخ را نیز به کار انداخت. جامعه شروع به مشارکت در حل و فصل مرافعات به شیوه‌های جدید کرد، چون قضات اکنون باید نوعی دادگاه موسوم به اِسایز تشکیل می‌دادند و «دوازده مرد قانونمند» را برای کمک به خود فرا می‌خواندند. این امر قبلاً در اِسایز کِلارِنْدون در ۱۱۶۶ پیش‌بینی شده بود، قانونی که می‌گفت:

باید در سراسر هر بخش و هر گروه صدنفره تفحص شود تا دوازده مرد قانونمندتر از میان صد نفر و چهار مرد قانونمندتر از هر روستا [شناخته شوند و] آنان سوگند یاد کنند که به جز حقیقت سخنی نگویند، ولو کسی از صد نفرشان یا روستایشان متهم یا مظنون به سرقت یا قتل یا راهزنی، یا پناه دادن به سارقی یا آدم‌کشی یا راهزنی باشد.

این رویه در تأسیس نظام هیئت منصفه بسیار مؤثر بود، هر چند خود تا حد زیادی از نظام ده‌دهی ریشه می‌گرفت. همچنین شایان توجه است که این رویه به جای تشخیص جُرم بر جمع‌آوری شواهد تأکید داشت. اِسایز هنوز به «هیات منصفه» حق اظهارنظر در مورد گناهکار یا بی‌گناه بودن را نمی‌داد، بلکه آنان صرفاً اطلاعات فراهم می‌آوردند. حق صدور رأی بعدها از راه رسید. مفهوم محاکمه توسط «هیات منصفه‌ای از هم‌قطاران» عنصری کلیدی از پیدایش چیزی است که در انگلستان به «حقوق عرفی» شهرت یافت. بخش مهم دیگر، که با اصلاحات هِنری دوم سر و کار دارد، این مفهوم است که

قضات قوانین [وحدت رویه] را وضع می‌کنند. قضات به هنگام انشاء رأی در مورد پرونده‌ها باید دست به تفسیر قوانین مبهم و غالباً دوپهلوی موجود می‌زدند. احکام آنها رویه‌ای برای تفسیر قوانین به وجود می‌آورد و این پرونده‌ها خود شالودهٔ قوانین جدید می‌شدند. خودمختاری در حال ظهورِ آنچه بعدها شکل حرفهٔ قضا در انگلستان را به خود گرفت، حرفه‌ای که احکامش در قالب حقوق عرفی انباشته می‌شد، یک گام مهم دیگر در توسعهٔ روشی تازه برای فیصله بخشیدن به مرافعات بود. این شیوه تضمین می‌کرد که قاضی قادر نیست قوانین را به صورت دلبخواهی بر جامعه تحمیل کند، زیرا هنجارهای به فعلیت درآمده از طریق قدرت حرفهٔ قضا بر این تمایل قید می‌زد. اکنون ملکهٔ سرخ، با پیامدهایی همچنان گسترده‌تر، در حال کار بود. ازجمله، در گامی معنادار به سمت برابری قضایی، اقتدار رو به تزاید حرفهٔ قضا این معنا را نیز متبادر می‌کرد که قوانین [اینک] می‌توانند در مورد هر کسی، حتی شاه به کار آیند. به عنوان پیامدی دیگر، این فرآیند به حرفهٔ قضا قدرت بخشید تا با صدور رأی علیه رویه‌های رأیجی که بیشترین محدودیت را [برای مردم] ایجاد می‌کردند و بیشترین ناسازگاری را با روح قوانینِ در حال توسعه داشتند شروع به سست کردن قفس هنجارها کنند. همان‌طور که کمی بعد خواهیم دید، این قدرت به مشهودترین شکل در فروپاشی نظام فئودالی ظهور یافت.

آن برابری در مقابل قانون که در اذهان مردم وجود داشت در آثار ریچارد فیتزنایْجِل، یکی از قضات سیار هنری، مشهود است. به بیان او در جزوهٔ مشهورش در مورد شغل خزانه‌داری، که در سال ۱۱۸۰ با عنوان گفتگوی دربارهٔ خزانه‌دار منتشر شد:

> جنگل قوانین خاص خود را دارد، که به یک قول مبتنی بر حقوق عرفی کشور نیست، بلکه بر مبنای حکم دلبخواهی پادشاه است؛ به طوری که آنچه مطابق با قانون جنگل است، نه مطلقاً «عادلانه»، بلکه مطابق با قانون جنگل «عادلانه» خوانده می‌شود.

> شاه می‌توانست قوانینی وضع کند. اما اینها «دلبخواهی» بودند و نه «عادلانه»!

با قدمی به عقب می‌توانیم نقش تعیین‌کنندهٔ این اقدامات [دلبخواهی] را در تقویت حکومت مرکزی به هزینهٔ جامعه - برای مثال از طریق سلب اقتدار قضایی از دادگاه‌های محلی توسط بارون‌ها - ببینیم. هرچند این فرآیند

تمرکزگرایی همچنان محکوم به دو محدودیت عمده بود. نخست هنجارها اصلاحات هِنری را محدود می‌کردند و حقوق عرفی بدان معنا بود که تصمیمات قضات در جماعات محلی سوابق و رویه‌هایی برای تصمیمات بعدی به وجود می‌آورد، چه حاکم بپسندد و چه نپسندد. این امر تضمین می‌کرد که اجرای قوانین بیش از اندازه نسبت به هنجارهای رأیج فاصله نخواهد گرفت. دوم، توانایی دادگاه‌ها برای تحمیل ارادهٔ حکومت بر جامعه تا حدود زیادی منتفی شده بود. برای مثال تقریباً تمامی اقدامات و دادرسی‌های قضایی با شکایت مردم عادی به جریان می‌افتاد. قضاتی که در دادگاه‌های سیار می‌نشستند هیچ‌گونه قدرت مستقلی برای تحقیق و بازجویی نداشتند. آنها باید منتظر می‌ماندند تا افراد نزدشان شکایت ببرند، پس تقاضا برای اجرای عدالت تعیین‌کننده بود.

این نکته که جامعه به فرا خواندن آن ظرفیت بزرگتر برای حکومت یاری رساند هیچ خللی در واقعی بودن آن ظرفیت وارد نمی‌کند. افزایشی هم‌زمان در اجرای قوانین (غالباً با ایفای نقش تعیین‌کنندهٔ جامعه در این فرآیند)، در خدمات عمومی گوناگون، و در ظرفیت دیوان‌سالارانهٔ حکومت وجود داشت، امری که ماهیت حکومت‌سازی در داخل دالان را برجسته می‌سازد. این نکته اخیر را می‌توان در تخمین‌های مربوط به مقدار موم مصرفی در مُهر نامه‌های چَنْسِری (دیوان انصاف) و تعداد کارمندان شخصی لُرد صاحب دیوان، یکی از مهمترین مشاوران پادشاه و «حامل مهر سلطنتی»، ملاحظه کرد. بین پایان دههٔ ۱۲۲۰ و اواخر دههٔ ۱۲۶۰ میزان مصرف موم برای مُهر نامه‌ها از ۶ / ۳ به ۹/ ۳۱ پوند در هفته افزایش یافت. این افزایش ۹ برابری بیانگر ۹ برابر افزایش نامه‌هایی بود که نیاز به تأیید رسمی داشتند، که خود نتیجهٔ گسترش عظیم فعالیت‌های ثبت‌شدهٔ حکومتی به شمار می‌رفت. ظرفیت حکومت با افت‌وخیزهایی در حال رشد بود.

اثر ملکهٔ سرخ در عمل: ماگنا کارتا

پس از اصلاحات تمرکزگرایانه هِنری دوم و بعد از به تخت نشستن پسرش در سال ۱۱۹۹، واکنش‌های جامعه به قوی‌تر شدن حکومت ادامه یافت. گروهی از بارون‌ها که از مطالبات بی‌پایان شاه جان برای مالیات‌ستانی و تلاشش برای گسستن قیود تحمیل شده توسط قانون و هنجارها کلافه بودند شورش کردند و شهر لندن را به تصرف در آوردند. در ۱۰ ژوئن جان در رانی‌مِید، کنار رود تِیمز، درست در غربِ لندن، با آنها ملاقات کرد تا در مورد پیمان صلح مذاکره کنند. مکان مذاکره معنادار بود. نام رانی‌مِید به نظر می‌رسد از کلمات آنگلوساکسون رونِیگ (جلسات منظم) و مِید (چمنزار) گرفته شده باشد، و در واقع آنجا یکی از مکان‌های تشکیل جلسهٔ ویتان در دوران سلطنت آلفرد به شمار می‌رفت. در این مجمع بارون‌ها طرح چیزی را آغاز کردند که بعدها به عنوان اصول بارون‌ها مشهور شد. آنها در ده روز بعدی ماگنا کارتا، منشور بزرگ، را مورد مذاکره قرار دادند.

ماگنا کارتا شالودهٔ نهادهای سیاسی انگلستان شد. این منشور روی امور بسیاری تمرکز کرد: نقش کلیسا؛ گروگان‌هایی که برای مهار شاهان ولز و اسکاتلند نگه داشته می‌شدند؛ و افسران فرانسویِ جان (منشور بر اخراج آنها پافشاری نمود). اما بندهای کلیدی بر دو موضوع اخذ مالیات بدون رضایت [اشراف] و نحوهٔ محدود کردن شاه از طریق قوانین و نهادها متمرکز بود. نکتهٔ تعیین‌کننده آنکه ماگنا کارتا اگرچه توسط برخی از بارون‌های شورشی مورد مذاکره قرار گرفت، پادشاه پذیرفت که «همهٔ مردان آزاد پادشاهی ما» و «تمامی جماعات کشور» می‌توانند برای اجرای آن فرا خوانده شوند. در فراز دوازدهم آن در مورد موضوعات مالیات‌ستانی و عوارض «غیرقانونی» مقرر شده توسط جان، می‌خوانیم:

در پادشاهی ما هیچ گونه «مالیات عوض از خدمات نظامی» یا «کمکی» بدون رضایت عمومی وضع نخواهد شد.

مالیات عوض از خدمات نظامی مبلغ پولی بود که فئودال دست‌نشانده می‌توانست در ازای معافیت از خدمت نظامی به شاه بپردازد. «کمک» شامل سایر پرداخت‌هایی بود که دست‌نشانده به اربابش مدیون می‌شد. اما منشور صرفاً کمکی را که دست‌نشاندگان باید به شاه می‌دادند محدود نمی‌کرد. بند ۱۵

تصریح می‌کند «در آینده ما اجازه نخواهیم داد کسی "کمک" بر مردان آزاد وضع کند»، مگر آنکه «معقول» باشد. تکان‌دهنده‌تر آنکه منشور به حمایت از مردم غیرآزاد، یعنی از سِرف‌ها یا رعایا، می‌پرداخت. در بند بعدی می‌خوانیم:

هیچ مردی مجبور به انجام خدماتی برای یک شوالیه یا نگهداری مجانی از زمین وی، بیشتر از حد مقرر نخواهد شد.

این یعنی رعایا در برابر افزایش خدمات کار اجباری مورد پشتیبانی قرار گرفتند. به علاوه در اخذ جریمه‌های وضع شده از سوی محاکم «رعیت» تا حدی که بتواند «کشت و کار و دامداری‌اش را انجام دهد» از معافیت برخوردار شد. همچنین رعایا مستقیماً در برابر رفتار خودسرانهٔ مقامات سلطنتی ایمنی می‌یافتند، زیرا بند ۱۸ می‌گفت «هیچ مأمور دولت یا سایر مقامات سلطنتی، غلّه یا سایر کالاهای منقول را از هیچ مردی نخواهد گرفت، مگر آنکه در جا وجهش را بپردازد.» کلمهٔ «هر مردی» معنادار است.
ماگنا کارتا در همه جا می‌کوشید از مشارکت مردم در به اجرا گذاشتن قانون و تقویت جایگاه مجموعاً برابر، حتی اگر نه کاملاً برابر، آنان در پیشگاه قانون حمایت کند. بند ۲۰ خاطر نشان می‌کرد هیچ جریمه‌ای نمی‌تواند تحمیل شود «مگر با ارزیابی مستند به سوگند مردان آبرومند محله»، و بر اساس بند ۱۸

بازجویی‌ها... تنها در دادگاه مربوطهٔ شهرستان انجام می‌گیرد. ما [پادشاه] شخصاً... سالیانه چهار بار دو قاضی به هر شهرستان می‌فرستیم و این قضات، همراه با چهار شوالیه از شهرستان که توسط خود مردم محلی انتخاب می‌شوند اِسایِز را در دادگاه شهرستان برگزار می‌کنند.

بند ۳۸ می‌گفت «در آینده هیچ مقامی حق ندارد مردی را بر اساس دعاوی بدون پشتوانهٔ خویش، بدون ارائهٔ شهودی معتبر که درستی آن گفته‌ها را تأیید کنند، به دادگاه بکشاند»، و بند بعدی تصریح می‌کرد:

هیچ مرد آزادی بازداشت یا زندانی، یا از حقوق یا مایملکش محروم، یا طرد یا تبعید، یا از منزلتش به هر شیوه‌ای محروم نخواهد شد... مگر در نتیجهٔ قضاوت قانونی از سوی افراد برابر با وی یا بر اساس قانون کشور.

قطعهٔ قابل‌توجه و پایانی منشور حاوی سازوکاری برای کسب اطمینان از به

اجرا در آمدن این بندها بود. در اینجا منشور خواستار تشکیل شورایی متشکل از ۲۵ بارون می‌شد، و اگر چهار نفر از این اعضا اطلاع می‌یافتند که شاه یا افسرانش دارند هر بندی را نقض می‌کنند می‌توانستند «ما [یعنی پادشاه] را به هر شیوهٔ ممکن مورد حمله قرار دهند... با تصرف قلعه‌ها، زمین‌ها، مایملک یا هر چیز دیگری، مگر جلب شخص خودمان.» هر کسی می‌توانست دست به کار شود، زیرا بر اساس ذیل این بند، «هر مردی که مایل باشد می‌تواند به اطاعت از فرامین بارون‌های ۲۵گانه برای دستیابی به این اهداف سوگند بخورد.»

هرگز نوبت به اعمال این سازوکار نرسید و بارون‌ها و جان کمی بعد وارد جنگ با یکدیگر شدند. با این حال قدرت ماگنا کارتا به عنوان بیانیه‌ای حاوی برخی اصول سیاسی تعیین‌کننده پیوسته از سوی شاهان و مجامع بعدی، که شوراهای بزرگ نام داشتند، تأیید می‌شد. در شورای بزرگ سال ۱۲۲۵ مالیات‌ها رسماً توسط «سراسقف‌ها، اسقف‌ها، رؤسای دیرها و صومعه‌ها، کُنت‌ها، بارون‌ها، شوالیه‌ها، اجاره‌داران آزاد و هر کسی در پادشاهی ما» تأیید شده بود. نکتهٔ قابل‌توجه آنکه نه فقط فرادستان همیشگی، بلکه همچنین «شوالیه‌ها و مردان آزاد» نیز با مالیات‌ها موافقت کردند. به علاوه نجیب‌زادگان و شوالیه‌ها تصمیمات را «از جانب خودشان و رعایای‌شان» می‌گرفتند، امری که مفهوم نمایندگی از سوی جامعهٔ گسترده‌تر را پیش می‌کشد. در آوریل ۱۲۴۵ این نمایندگی یک گام پیشتر رفت. برای نخستین بار دو شوالیه از هر دهستان انتخاب شدند، و این امر سامانه‌ای را به کار انداخت که تا قانون نمایندگی مردم مصوب ۱۹۱۸ دوام آورد. گویا اول بار در نوامبر ۱۲۳۶ بود که کلمهٔ «پارلمان» در یک پرونده حقوقی مورد استفاده قرار گرفت، هنگامی که اقدامی تا جلسه بعدی پارلمان در ژانویه ۱۲۳۷ به تعویق افتاد. در خلال پارلمانی که بدون اجازهٔ پادشاه توسط فردی شورشی به نام سیمون دو مونْتْفورت در ۱۲۶۴ برگزار گردید برای اولین مرتبه از هر حوزهٔ شهری دو شهروند آزاد حضور یافتند. اگرچه مونتفورت شکست خورد، ساختاری که بدعت گذاشت به شکل هنجار درآمد و شوالیه‌ها و اعضای پارلمان به «عوام»(کمون‌ها) شهرت پیدا کردند، که از ریشهٔ «کمون» می‌آید، واژه‌ای که در فصل پیش با آن برخورد داشتیم.

در این دوره بود که شوالیه‌ها و اعضای پارلمان نیز، به جای آنکه توسط داروغه‌های پادشاه منصوب شوند شروع به انتخاب شدن کردند. در اواسط قرن چهاردهم اعضای مجلس عوام جدای از مجلس اعیان جلسه می‌گذاشتند، امری که نشانگر آغاز نظام دومجلسی به عنوان شاخصهٔ معرّف دموکراسی انگلیسی به شمار می‌آید.

در همه جای تکامل پارلمان انگلستان اثر انگشت ملکهٔ سرخ دیده می‌شود. پارلمان اگرچه در ابتدا بر مجامع مردمی وارداتی از سوی آنگلوساکسون‌ها مبتنی بود، اینک نهاد قدرتمندتری به شمار می‌رفت. این تحول به رغم اوج‌گیری فئودالیسم روی داد، امری که می‌توانست همانند دیگر بخش‌های اروپا بر استبداد پادشاه و فرادستان بیفزاید. حتی قابل‌توجه‌تر آنکه همهٔ اینها در عین رشد ظرفیت حکومت واقع می‌شد، و شواهد این رشد در نقش بسیار عظیم‌تر حکومت در تدوین و به اجرا گذاشتن قوانین، در سازمان بخشیدن به ساختار اداری کشور، و در افزایش ردّ پای دیوان‌سالارانهٔ دولت، به عنوان مثال به لحاظ استفاده از موم برای مهر کردن نامه‌ها، قابل پیگیری است.

البته در قرن چهاردهم پارلمان (علاوه بر آنکه صرفاً به مردان اختصاص داشت) نهادی دموکراتیک به معنای امروزی آن نبود. حتی پس از دههٔ ۱۲۹۰، زمانی که انتخاب اعضای پارلمان آغاز شد، تنها مردان بزرگسال کاملاً ثروتمند حق رأی داشتند. پارلمان کماکان پیکره‌ای از بخش اشرافی و بهره‌مندتر جامعه به شمار می‌رفت. با این همه، بسیج بیشتر جامعه و نهادینه‌سازی قدرت آن طی این دوره در راستای تفسیر ما مبتنی بر این امر است که انگلستان از مدت‌ها پیش در دالان به سر می‌برد و، اگرچه با افت‌وخیزهای جدی، به سمت ظرفیت بیشتر حکومت و جامعه حرکت می‌کرد. و این توازن قدرت صرفاً در پارلمان ریشه نداشت، بلکه از نحوهٔ ساختاربندی جامعه نشأت می‌گرفت - اینکه جامعه چگونه در اجرای قوانین و تدارک خدمات عمومی نقش تعیین‌کننده ایفا می‌کرد و تحول را کلید می‌زد.

برای ملاحظهٔ برجسته‌ترین تغییرات، به زبان به کار رفته در مورد «شوالیه» و «رعیت» در بندهای نقل شده از ماگنا کارتا توجه کنید. جامعهٔ فئودالی جامعه‌ای با رتبه‌بندی‌های نسبتاً نامنعطف و کاملاً سلسله مراتبی بود؛ یک فرد یا می‌جنگید، یا نماز می‌خواند و یا کار می‌کرد. آنهایی که کار می‌کردند- رعایا یا سِرف‌ها - به صورتی قاطع در پایین‌ترین سطح به سر می‌بردند و در دام بندگی موروثی گرفتار بودند. رسوبات نگرش‌های آن زمان نسبت به چنین افرادی هنوز در کاربرد مدرن واژهٔ villain [رعیت، روستایی، تبهکار، رذل] مشهود است. در عمل رعیت بودن به معنای الصاق فرد و اعقابش به اربابی خاص و تحمل انواع محدودیت‌های اجتماعی و اقتصادی و نیز جریمه‌ها بود. در انگلستان قرن چهاردهم این محدودیت‌ها مشتمل بود بر «merchet»، به این معنا که یک رعیت نمی‌توانست بدون اجازه ارباب خود ازدواج کند. مجوز این کار معمولاً در ازای پرداخت مبلغی پول اعطا می‌شد. مورد دیگر

بود، هزینهٔ آرد کردن گندم رعایا که باید الزاماً در آسیاب ارباب «millsuit»
عوارضی موردی بود که بر رعایای در حال کشت «Tallage» .انجام می‌گرفت
و کار در زمین ارباب وضع می‌شد. روستائیان فاقد زمین معاف نبودند؛ آنها
می‌نواختند. شاید طاقت‌فرساتر از [نوعی مالیات سرانه]«chevage» را هم با
همهٔ اینها، رعایا در تمامی طول سال مجبور بودند روی اراضی ارباب خدمات
کار رأیگان ارائه دهند. در نیمهٔ دوم قرن چهاردهم آن شبکهٔ خفقان‌آور از
نهادهای فئودالی در هم شکست. این اتفاق به دنبال همه‌گیری فاجعه‌بار
۱۳۴۷ و ۱۳۵۲ دست‌کم یک‌طاعون خیارکی روی داد، که بین سال‌های
سوم جمعیت اروپا را از بین برد. افت جمعیت به کمبود شدید نیروی کار
و بی‌سروسامانی عمومی جامعهٔ روستایی انجامید. رعایا شروع به امتناع از
انجام خدمات کار مجانی کردند و طیف کاملی از مقررات فئودالی را زیر پا
گذاشتند. آنها از آسیاب کردن غلات‌شان در آسیاب اربابی سر باز می‌زدند و
دیگر برای کسب اجازهٔ ازدواج از ارباب به خود زحمت نمی‌دادند. دادگاه‌ها
از به اجرا گذاشتن قوانین گذشته خودداری می‌کردند. اینک رعایا می‌توانستند
به نظام جدید محاکم و قضات پایه‌گذاری شده از سوی هِنری دوم توسل
جویند، امری که نقش تعیین‌کنندهٔ حکومت را در متحول ساختن و شکل دادن
به هنجارها برجسته می‌کند. اربابان مجبور شدند انواع جدیدی از ترتیبات
اجاره‌داری را در مقابل سهمی از محصول یا اجاره مقطوع برای زمین پیشنهاد
۱۴۰۰ جای اغلب مناسبات موروثی و قدیمی‌دهند، ترتیباتی که در سال
ارباب رعیتی را گرفت. قفس هنجارهایِ نظم فئودالی داشت ذره ذره از هم
.می‌پاشید

کندوی غرغرو

در سال ۱۷۰۵ فیلسوف و هجونویس انگلیسی-هُلندی بِرنارد مِندْویل شعر «کندوی غرغرو» را سرود و در آن جامعهٔ بریتانیا را با یک کلونی زنبور مقایسه کرد. مردم در «شرایطی پرتجمل و آسوده» به سر می‌بردند و توازنی میان حکومت و جامعه وجود داشت.

آنها نه بردهٔ جباران بودند،
نه تحت حاکمیت دموکراسی لجام گسیخته؛
بلکه شاهانی داشتند که نمی‌توانستند ستم کنند، زیرا
قانون قدرت‌شان را محدود کرده بود.

اما زنبورها همچنان احساس ناخشنودی می‌کردند و درحالی که «هیچ زنبوری دولتی بهتر نداشت» هیچ زنبوری هم «دمدمی مزاج‌تر، یا حریص‌تر» از آنان نبود. اما این جامعه به چه علت «غرولُند» می‌کرد؟ اجازه دهید به یک مورد مشهور، یعنی روستای سوالوفیلد در ویلتشایر، نگاه بیندازیم. در دسامبر ۱۵۹۶ تعدادی از ساکنان این روستا جمع شدند تا اساسنامه‌ای بنویسند. این متن از ۲۶ اصل مصوب تشکیل می‌شد. اصل ۲۵ تصریح می‌کرد «کل این جمع قول می‌دهد ماهی یک بار با هم ملاقات کنند» لذا قرار بود جلساتی منظم با آئین‌نامه‌ای روشن وجود داشته باشد. در اصل اول می‌خوانیم:

نخست توافق می‌گردد که در جلسات‌مان کلام هر مردی به آرامی یکی پس از دیگری شنیده شود، و اینکه هیچ کس سخنان دیگری را قطع نخواهد کرد، و هر مردی چنان سخن خواهد گفت که انگاری شاهزاده‌ای است، و بنابراین شمرده [حرف خواهد زد]، تا عمق قضاوت هر کس بتواند با عقل و منطق ملاحظه شود.

افراد قرار بود رفتار محترمانه داشته باشند و در هنگام سخن گفتن دیگری حرفش را قطع نکنند تا بتوان عمق قضاوت هر کس را تشخیص داد. اصل ۱۱ الزام می‌کرد محتوای جلسات در دفتری ثبت و ضبط شود.
اصول مهم دربارهٔ چه چیزهایی بودند؟ آنها عملاً قوانینی سنتی برای مهار بزهکاری یا به قول اصل ۲۵ «گناهان تعمدی و شیطانی» به شمار می‌رفتند.

اینها شامل دله‌دزدی، شایعه‌پراکنی شرورانه، سرقت هیزم، غرور، سرکشی و تکبر (اصل ۱۸)؛ عدم تمکین نسبت به بالادست و برهم زدن آرامش (اصل ۱۵)؛ زنا و حرام‌زادگی (اصل ۸ و ۱۳)؛ ازدواج بدون مآل‌اندیشی (اصل ۲۰)؛ پناه دادن به فراریان (اصل ۲۱)؛ عدم رعایت محرمات روز سَبَّت (اصل ۲۲، ۲۴)؛ و بدمستی (اصل ۲۳) می‌شد.

از این اصول پیداست که ساکنان سوالوشایر جماعت محلی‌شان را خودگردان می‌دانستند. اگر به اندازه کافی صبوری به خرج می‌دادند شاید از دولت مرکزی کمکی جهت محکومیت و مجازات [مجرمین] می‌رسید. اما حتی پس از گسترش وسیع ظرفیت حکومت هِنری دوم، بیشتر اقدامات حاکمیتی به صورت داوطلبانه توسط جماعات محلی تقبل و اجرا می‌شد. به عنوان مثال اگرچه به ازای هر [جماعت]«صد»[نفره] یک یا دو داروغه وجود داشت و معمولاً یک داروغهٔ جزء در هر روستا به سر می‌برد، لازم بود اینها آدم‌های همه فن حریفی باشند. داروغه‌های جزء مسئول رسیدگی به هر گونه ناآرامی و به اجرا گذاشتن اکثر مقررات و تعهدات اقتصادی، اجتماعی و نظامی به حساب می‌آمدند. آنها باید مالیات‌های محلی را جمع‌آوری، جاده‌ها و پل‌ها را حفاظت و در نشست‌های فصلی و اِسایْزهای دو بار در سال شرکت می‌کردند. سوابق قضایی حکایت از آن دارد که جلب مجرمان و آوردن‌شان نزد مقامات مجری قانون تا چه حد به افراد و جماعت محلی سپرده می‌شد.

مورد جُرج وِنهام اهل پِنهورسْت را در ساسِکسِ ابتدای قرن هفدهم در نظر بگیرید. او یک روز صبح بیدار شد و دید یکی از خوک‌های آغل کنار خانه‌اش نیست. شروع به جستجو در اطراف کرد و در نیم مایلی خانه‌اش یک سکو یافت که به تازگی روی آن حیوانی ذبح شده بود. بر روی زمین خون وجود داشت و او امعاء و احشاء پخش شده بر روی یک پرچین، همراه با اثرات سُم اسب دید. ونهام ردّ قطرات خون را گرفت، تا آنکه شب فرا رسید و او مجبور به توقف شد. ردها و نشانه‌ها همه به خانهٔ جان مارْویک منتهی می‌شدند. در این هنگام بود که ونهام پیش داروغهٔ محلی رفت و از او خواست خانهٔ ماروبک را تفتیش کند. اگرچه سرانجام مقامات مجری قانون درگیر ماجرا شدند، اما دوندگی‌های مربوط به شناسایی و غالباً حتی جلب مجرم برعهده قربانی بود. اگر مردم تصمیم به اجرای یک قانون نمی‌گرفتند چرخ عدالت از حرکت باز می‌ایستاد.

به سوالوفیلد بازگردیم. آنهایی که اصول مزبور را نوشتند چه کسانی بودند؟ آنها خویشاوندان نزدیک به شمار نمی‌رفتند (در انگلستان گروه‌های خویشاوندی از مدت‌ها پیش دیگر چنین نقش‌هایی ایفا نمی‌کردند). آنها

فرادستان محلی یا روحانیان نبودند. دو زمیندار بزرگ، ساموئل بِلَکْهاوس و جان فیپس، در همسایگی به سر می‌بردند، اما هیچ‌کدام در این جمع حضور نداشتند. کشیش محلی هم نبود. نویسندگان اساسنامهٔ سوالوفیلد آن کسانی بودند که تاریخ‌نگاران بریتانیایی از آنها با عنوان «نوع متوسط مردم» یاد می‌کنند، احتمالاً همان کسانی که اِسایْز کِلارندون آنان را «مردان قانونمندتر از هر روستا» می‌خواند. نام هیچ‌کدام از آنها در فهرست استرداد مالیات پارلمانی سوالوفیلد در سال ۱۵۹۴ نیآمده است. اینها کسانی بودند که حتی در اواخر قرن شانزدهم ادارهٔ امور محلی را برعهده داشتند. آنها افرادی بودند که در سمت‌های اداری محلی به عنوان اعضای هیئت منصفه، مباشر کلیسا، ناظر بر فقرا و سمت جدید داروغهٔ محلی به خدمت می‌پرداختند.

این حضور مدنی سرزنده از چشمان معاصرانی چون سِر توماس اِسمیت، اندیشمند، دیپلمات و عضو پارلمان انگلیس پنهان نماند. او در سال ۱۵۸۳، اندکی پیش از اساسنامهٔ سوالوفیلد، کتاب فرشتگان جمهوری: شیوهٔ دولت یا خط‌مشی‌های کشور انگلستان، را نوشت، که به یکی از مشهورترین تحلیل‌های سیاسی از انگلستان عصر الیزابت تبدیل شد. او خاطر نشان کرد «ما در انگلستان مردان خودمان را معمولاً به چهار دسته جنتلمن‌ها [عالیجنابان]، بورْجِس‌ها یا شهروندان، کشاورزان صاحب زمین‌های کوچک و کارگران تقسیم می‌کنیم.» نوع چهارم متشکل بود از «کارگران روزمرد، برزگران، پیله‌وران یا خرده‌فروشانی که هیچ زمین رأیگانی ندارند، کسانی که در ازای کناسی [تخلیه فضولات] حق استفاده از زمین را به دست می‌آورند، تمامی پیشه‌وران مانند خیاطان، کفاشان، نجاران، خشت‌مال‌ها، خشت‌چین‌ها، بنایان و غیره... و در روستا آنها معمولاً شامل خادم کلیسا، آبجوساز، و در بسیاری موارد داروغه‌ها، که سمت‌شان بیشتر با امور عمومی سر و کار دارد می‌شود.» حتی کارگران نقش گسترده‌ای در ادارهٔ دولت محلی بر عهده می‌گرفتند، و نیز خرده‌مالکان که «نقش خود را» در «انجام داوری‌ها، واداشتن بدهکار به پرداخت دیون به تاخیر افتاده، انتخاب مقامات... و تدوین قوانین دارند.» اسمیت در مورد اجرای مردمی عدالت می‌نویسد «هر مرد انگلیسی گروهبانی برای گرفتن دزد است.»

این نمونه‌ها و مشابه‌های فراوان دیگر نشان می‌دهند، دقیقاً به همان ترتیبی که اثر ملکهٔ سرخ اقتضا دارد، در پایین‌ترین سطح از حکومت انگلیس حجم عظیمی از مشارکت [مردمی] وجود داشت. مشارکت و نمایندگی نه صرفاً در پارلمان، بلکه در تمامی سطوح و از طریق مجاری بسیار رخ می‌داد. یک برآورد حکایت از وجود احتمالاً ۵۰ هزار کارمند بخش در انگلستان سال ۱۷۰۰

می‌کند، یعنی حدود ۵ درصد مردان بزرگسال. با توجه به گردش مکرر مناصب تعداد افرادی که زمانی این سمت را بر عهده گرفته بودند باید به نحو قابل‌ملاحظه‌ای بیشتر از این رقم باشد. در سال ۱۸۰۰ رقم فوق احتمالاً نزدیک به ۱۰۰ هزار نفر بود.

این مشارکت مردمی پیامدهایی عمده در اقدامات حکومت داشت. برای حکومت مرکزی و فرادستان ملی به اجرا گذاشتن سیاست‌های ناسازگار با خواست مردم محلی بسیار دشوار بود. در واقع حکومت مدرن اولیه نمی‌توانست هنجارهای موجود را به طور کامل نادیده بگیرد، زیرا مشروعیتش را از ادعای برقراری عدالت و بهبود رفاه اجتماعی می‌گرفت، ولو توانایی‌اش برای به انجام رساندن هر یک از اینها به همکاری مردم عادی بستگی داشت. دقیقاً به مانند مورد آتن، ما در دالان رابطه‌ای چندوجهی میان قوانین و هنجارها ملاحظه می‌کنیم. در یک سمت، هنجارها جامعه را بسیج و آنچه را که حکومت می‌توانست انجام دهد و میزان پیشروی حکومت‌سازی را محدود می‌کرد. از طرف دیگر، تمرکزگرایی حکومت و قوانین جدید به تدریج برخی جوانب قفس هنجارها را می‌فرسود. خصوصاً رشد قدرت و حضور دادگاه‌ها و حرفهٔ قضا نقشی برجسته در تضعیف نظم فئودالی، سلسله مراتب اجتماعی‌اش، و نقش آن در حل و فصل مرافعات ایفا می‌کرد.

و بالاخره، جماعات صرفاً در مورد اجرا یا عدم اجرای سیاست ملی تصمیم نمی‌گرفتند، بلکه خود چنین سیاست‌هایی را کلید می‌زدند. پیش از ابتدای قرن بیستم، تور ایمنی اجتماعی انگلستان برای مستمندان و بینوایان، شامل آن چیزی بود که اصطلاحاً قوانین فقرا نامیده می‌شد. اولین این مجموعه قوانین در سال ۱۵۹۷ به تصویب رسید. بااین حال حتی پیش از آن بسیاری ابتکار عمل‌های محلی مشابه وجود داشت: در سال ۱۵۴۹ در نورْویچ، در ۱۵۵۰ در یورک و سپس در ۵۷-۱۵۵۶ در کَمْبْریج، کولْچستر و ایپْسْویچ. قوانین فقرا سیاستگذاری‌هایی ملهم از [رهنمودهای] ملکهٔ الیزابت یا مشاوران وی نبودند. بلکه ابتکار عمل‌هایی محلی به حساب می‌آمدند که حکومت آنها را گرفت و در سطح ملی ترویج کرد. نمونه‌های پیروی حکومت مرکزی از ابتکارات محلی بسیار است. برای مثال، یک قانون سال ۱۵۵۵ مقرر می‌کرد [جماعت هر] کلیسانشین مسئول تعیین [استخدام] مساحان برای هماهنگ کردن تعمیر جاده‌های محلی است، حال آنکه مستنداتی از لااقل سال ۱۵۵۱ به وجود چنین مساحانی در چِستر اشاره می‌کند.

پس چرا مردم غر و لُند می‌کردند؟ زیرا با توجه به استقرار در داخل دالان چیزهای بیشتری تقاضا داشتند، توقعات فراوان‌تری که تأمین‌شان را از حکومت

می‌خواستند. به صورت هم‌زمان آنها در حال رقابت با حکومت بودند، رقابت برای اقتدار، و آنها قدرت حکومت را به چالش می‌کشیدند.

فراوانی پارلمان‌ها

داستانی که در این فصل بازگو می‌کنیم محدود به انگلستان نیست: این حکایت اروپا[ی قاره‌ای] نیز هست. انگلستان از برخی لحاظ سیاسی چند تمایز مختصر داشت. برای مثال از نظر دامنهٔ تداوم میان مجامع آنگلوساکسون و پارلمان‌های بعدی، به لحاظ شیوهٔ سرزمینی سازماندهیِ نمایندگی پارلمانی، و نیز رویدادهای گوناگونی که به تقویت بیشتر مجامع انجامیدند و از جمله نقش تعیین‌کننده‌ای که آنها در مشروعیت بخشیدن به جانشینی شاهان جدید ایفا کردند. اما دیگر بخش‌های اروپا چندان با انگلستان متفاوت نبودند، به صورتی که آنها نیز همجوشی سیاست مجامع ژرمن با نهادهای حکومتی روم را تجربه کردند (ولو، همان‌گونه که در فصل ۹ خواهیم دید، وقتی دقیق‌تر به اروپا نگاه می‌اندازیم تنوع‌های جالب بسیاری وجود دارد که نظریهٔ ما می‌تواند به تبیین آنها کمک کند).

یک شیوه برای ملاحظهٔ این مشابهت رجوع به ماگنا کارتا است. این منشور تا چه حد یگانه بود؟ پاسخ: اصلاً یگانه نبود. در سال ۱۳۵۶ در ناحیهٔ برابانت، که متعاقباً میان هلند و بلژیک تقسیم شد، نوعی پارلمان دوک جدید را مجبور به پذیرش «ورود شادی‌بخش» کرد، منشوری که دوک باید قسم می‌خورد از آن اطاعت می‌کند و آن را به اجرا می‌گذارد. دوک پذیرفت که این مجلس باید مواردی چون شروع جنگ، اخذ مالیات، ضرب سکه و تغییر ارزش مسکوکات را به تصویب برساند. به راحتی می‌توان معاصر با ماگنا کارتا اسنادی مشابه و ورودهای شادی‌بخش دیگر را در همه جای اروپا یافت. اینها شامل‌اند بر منشوری که پیتر اول، شاه آراگون، در سال ۱۲۰۵ به کاتالونیا داد؛ گاو طلایی اعطا شده از سوی آندروی دوم [پادشاه] مجارستان در ۱۲۲۲؛ و منشوری که فردریک دوم شاه آلمان در ۱۲۲۰ آن را تأیید کرد. این اسناد همگی روی موضوعاتی یکسان تمرکز داشته، و خصوصاً بر کسب اطمینان از مشورت حاکم با شهروندان و جلب موافقت‌شان جهت افزایش مالیات‌ها تأکید می‌کردند.

مسئله فقط «منشورهای بزرگ» نبود، بلکه در همه جای اروپا پارلمان‌هایی نیز وجود داشت. در اسپانیا کار با مجلس کورتسِ [مجلس قانون‌گذاری] لیون در ۱۱۸۸ آغاز شد و سپس به پادشاهی آراگون، که حاصل ادغام آراگون، کاتالونیا و والنسیا بود، گسترش یافت، در حالی که این سه هر کدام پارلمان‌های مخصوص به خود را داشتند. مجالس پارلمان‌مانندی نیز متعاقب آن در پادشاهی‌های ناواره و پرتغال در شبه‌جزیره ایبری توسعه یافت. در فرانسه، با

آنکه شکل‌گیری مجلس ملی، یعنی ایسْتات ژنرال، کُندتر پیش رفت، ایستات‌های منطقه‌ای به شدت تکثیر شدند. به سمت شرق که دور می‌شویم در سوئیس کانتون‌های محلی مجامع خاص خود را داشتند، که سپس در سال ۱۲۹۱ در کنفدراسیون سوئیس ادغام شدند. به سمت شمال، در قلمروهای شاهزادگان آلمانی که امپراتور روم مقدس را تشکیل می‌دادند معمولاً مجامعی با نام لانْدتاگه تشکیل می‌گردید. در غرب، در آنچه بنا بود بعدها بلژیک و هلند باشد، [پادشاهی‌های] فلاندِر، هلند و برابانت همگی دارای مجامعی سرزنده بودند. با حرکت به سمت شمال پارلمان‌ها در دانمارک از ۱۲۸۲ و در سوئد از میانهٔ قرن پانزدهم آغاز به کار کردند. هر دوی اینها، و نیز فریستلند غربی در ندرلندز [هلند] و تیرول در اتریش، به روستاییان نیز نمایندگی می‌دادند. اسکاتلند از قرن سیزدهم پارلمان داشت و در لهستان مجلسی به نام سِیْم به وجود آمد، که امروزه هم هنوز با این نام کار می‌کند.

البته همان‌گونه که در فصل قبل دیدیم ایتالیای شمالی در بستر کمون‌ها الگوی خودش را در مورد منشورها و پارلمان‌ها به کار می‌بست. اینها نیز ریشه‌های‌شان را از مجامع می‌گرفتند. در واقع، ایتالیای شمالی بستری عالی برای در هم آمیختن نهادهای حکومتی امپراتوری روم و سنت سیاست مجامع به حساب می‌آمد، سنتی که نخستین بار از سوی لومباردها که یکی دیگر از قبائل ژرمن بودند، و سپس کارولانژی‌ها وارد شد. در واقع این سنت ایتالیای شمالی را از جنوب این شبه جزیره متمایز می‌کرد؛ جنوب نه تاریخچه‌ای از مجامع مردمی داشت، نه منشورها و پارلمان‌ها را توسعه داد و نه شکوفایی مشابهی را در زمینهٔ آزادی تجربه کرد.

وقتی به اروپای قرون وسطا و اوائل دوران مدرن می‌نگریم صرفاً «ورودهای شادی‌بخش» و پارلمان‌ها را نمی‌بینیم، بلکه همچنین به یک زندگی جماعتی پویا بر می‌خوریم، جماعت‌هایی که امورشان را مستقلاً مدیریت می‌کردند و درگیر تلاش‌های پایدار برای تأثیرگذاری بر نهادهای سیاسی متمرکزتر و شکل‌دهی به آنها بودند. یک مثال کاملاً مستند قلمرو آلمانی هِسه است، جایی که حاکم آن مجمعی موسوم به دایِت برگزار می‌کرد. دایت از نجبا و فرادستان و نیز هیئت‌های نمایندگی شهرها تشکیل می‌گردید، و متعاقباً به مرجعی برای تصویب تقاضاهای مالیات‌ستانی مبدل شد. دایتِ هِسه برخلاف پارلمان انگلستان، حق تهیهٔ پیش‌نویس قوانین را نداشت، اما از طریق فرآیند گراوامین‌های (شکایات) عرضه شده به حاکم تأثیری قابل ملاحظه اعمال می‌کرد. این فرآیند با رویکردی عام‌تر در سراسر اروپا در زمینهٔ «عرض حال» دادن به حکام ارتباط می‌یافت، که خصوصاً در انگلستان رواج داشت. در

انتهای قرن شانزدهم، حکومتِ هِسِه سالانه ۱۰۰۰ عریضه دریافت می‌کرد و در انتهای قرن هجدهم این تعداد به ۴۰۰۰ عرض حال رسید. روشن است که گراوامین‌ها و ابتکار عمل‌های دایت تأثیر عظیمی بر قانونگذاری و سیاستگذاری در هِسِه می‌گذاشت. بسیاری از دیباچه‌های احکام شاهانه بر نقش ابتکار عمل‌های محلی اذعان و این نکته را ثبت می‌کنند که رانهٔ سیاستگذاری از دایت نیرو می‌گرفت. برای مثال در سال ۱۷۳۱ در دست‌کم پانزده ابتکار عمل متفاوت، از دایت به عنوان مبدع سیاست‌های دولتی یاد شده است. بین سال‌ها ۱۷۶۴ و ۱۷۶۷ این «ابتکار عمل‌های از پایین»(آنها را عملاً چنین می‌نامیدند) در میان موضوعات بسیار بر وضعیت عُشریه، آبجوسازی، مالیات‌ستانی، دادرسی شهری و بیمهٔ آتش‌سوزی تأثیر گذاشتند. آنها همچنین اینها را شامل می‌شدند: درخواستی جهت یک قانون‌نامهٔ حقوق عرفی که تمامی سرزمین هِسِه را تحت پوشش قرار دهد، پیشنهاداتی برای اصلاح مدارس در سال‌های ۱۷۳۱، ۱۷۵۴ و ۱۷۶۴ و اقداماتی به منظور ترویج تولید در سال‌های ۱۷۳۱ و ۱۷۶۴. دایت همچنین خواهان «دولتی شفاف»تر شد، و تمهیداتی نظیر انتشار همهٔ فرامین جاری، آراء دادگاه‌ها و مصوبات دایت را تقاضا کرد.

شکایت‌های بیرون آمده از دایت صرفاً به دغدغه‌های شهرنشینان و فرادستان توجه نمی‌کردند. ما شاهد عرض‌حال‌هایی در مورد کانتِریبیوشِن هستیم، یعنی سنگین‌ترین شکل مالیات که بار آن عمدتاً بر دوش روستاییان می‌افتاد، و نیز شکایاتی در مورد خسارات ناشی از چَرای گوزن و سایر حیوانات وحشی. در زمینهٔ قوانین ارضی شکایات دائمی وجود داشت که با رسوم سنتی توارث نیز تداخل پیدا می‌کرد. در نهایت، حاکم این قوانین را کنار گذاشت و ابطال کرد. تجربهٔ هِسِه یک استثنا به شمار نمی‌آید. می‌توان در قلمروهای اتریش سفلی، هوئِلوئه و وُرْتِمْبِرگ مواردی مشابه را دید.

منشأ تکثیر چشمگیر منشورهای بزرگ، پارلمان‌ها، و مشارکت مردمی در سیاست اروپای قرون وسطا تأثیرات ملکهٔ سرخ و محرک‌های جسارت‌بخش آن برای جامعه و ظرفیت‌افزای آن برای حکومت است. در واقع میزان مصرف موم تنها در انگلستان افزایش نیافت: در سراسر اروپای غربی حکومت‌ها دیوان‌سالارانه‌تر و متمرکزتر شدند.

جامعه صرفاً از طریق تقاضای نمایندگی واکنش نشان نداد، بلکه به انحاء بسیار، ازجمله در مورد ایتالیا به شکل کمون، دست به سازماندهی خویش زد. همچنین انواع بسیاری از «اتحادیه‌ها» وجود داشتند، هم‌پیمانی‌هایی که بر اقتدار خود علیه حاکمان تأکید می‌کردند و می‌کوشیدند بر سیاست‌های دولت

تأثیر بگذارند. برخی مانند اتحادیهٔ مشهور هانْسیاتیک گروه‌هایی از دولت-شهرها بودند که پس از دههٔ ۱۲۴۰ در اطراف سواحل دریای بالتیک شروع به ائتلاف کردند. مورد دیگر اتحادیهٔ رینِش است که در سال ۱۲۵۴ با بیش از صد عضو شامل شهرها، کلیساها و حتی شاهزادگان، همگی درون مرزهای امپراتوری روم مقدس، تشکیل شد. در اسپانیا انواع مختلفی از «انجمن‌های اخوت» وجود داشت، ازقبیل انجمن‌های اخوت کاستیل، لیون، و هِرمانْداد گِنِرال که در سال ۱۲۸۲ در مخالفت با شاه آلونسوی دهم اهل کاستیل شکل گرفتند.

اما زندگی در دالان همواره آرام نیست و توازن مسالمت‌آمیز میان تقاضاهای حکومت و واکنش جامعه آسان به دست نمی‌آید. یک پیامد، موجی از انقلاب‌های مردمی در قرن چهاردهم بود که در مقابل اقتدار رو به گسترش حکومت به راه افتاد. مردم در مخالفت با پرداخت مالیات و آنچه سوءاستفادهٔ دولت‌های‌شان می‌دانستند دست به شورش می‌زدند. انقلاب فِلِمیش در سال‌های ۲۸-۱۳۲۳ در واکنش به وضع مجدد «مالیات حمل و نقل» روی داد؛ شورش [روستایی] ۱۳۵۸ ژاکی در فرانسهٔ شمالی تا حدی واکنش نسبت به مالیات‌ستانی فزاینده در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ به شمار می‌رفت؛ همچنین بود انقلاب توشینا، که در دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۸۰ لانْگدوک و فرانسهٔ جنوبی را به آشوب کشید؛ و انقلاب ۱۳۸۱ کشاورزان انگلیسی که واکنشی به اِعمال یک رشته مالیات‌های سرانهٔ جدید از سال ۱۳۷۷، و همچنین تلاش لُردها برای حفظ محدودیت‌های فئودالی به حساب می‌آمد. جالب آنکه این انقلاب‌ها مراکز سیاسی ازقبیل پاریس یا لندن را هدف می‌گرفتند، زیرا سعی در تأثیرگذاری بر آنها داشتند. مردم احساس می‌کردند بخشی از یک جامعهٔ سیاسی هستند، ولو نحوهٔ عمل آن جامعه را نپسندند، و آنها می‌شوریدند تا سیاست را متأثر و شیوهٔ انجام امور را اصلاح کنند.

از تینگ تا آلتینگ: اروپای بیرون از دالان

آیا مقدمات لویاتان مقید در همه جای اروپا دیده می‌شد؟ خیر، به این دلیل ساده که توازن قدرت میان حکومت و جامعه، که پیش‌نیاز چنین امری است، در هر جایی وجود نداشت. برخی بخش‌ها مانند ایسلند در بیرون از دایرۀ نفوذ نهادهای رومی به سر می‌بردند، امری که احتمال باقی ماندن‌شان تحت حاکمیت یک لویاتان غایب را افزایش می‌داد.

در حدود قرن نهم وایکینگ‌ها از نروژ به ایسلند دریانوردی کردند و در این سرزمینِ تا پیش از آن خالی سکنی گزیدند. آنچه در مورد این دورۀ اولیه می‌دانیم از ساگاها [حماسه‌های] مشهور، یعنی داستان‌هایی شفاهی می‌آید که نسل به نسل منتقل می‌شدند، تا آنکه در قرون سیزده و چهارده میلادی مکتوب شدند. پژوهش‌های باستان‌شناسانه و زبان‌شناسانه نشان می‌دهند پس از پایان آخرین عصر یخبندان در هزاره سوم پیش از میلاد اسکاندیناوی و شمال آلمان پذیرای امواجی از مهاجران شد، که به زبان‌های هندواروپایی سخن می‌گفتند. از میان اینها شاخۀ ژرمنِ [السنۀ] هندواروپایی پدید آمد، که زبان آلمانی و تمامی دیگر گویش‌های اسکاندیناوی (به استثنای فنلاندی) را در بر می‌گیرد. انواع نهادهای سیاسی توصیف‌شده توسط تاسیتوس احتمالاً شاخصۀ نه فقط قبائل ژرمن، که همچنین مردمان اسکاندیناوی بود. این واقعیت که مناطق پایین‌تر سوئد را گوتالند نامیدند حکایت از ارتباطات فرهنگی نزدیک میان ساکنان این منطقه و دیگر قبایل اصلی ژرمن، یعنی گوت‌ها دارد. وقتی اسکاندیناویایی‌ها، بیشتر در قالب وایکینگ‌ها یا نورسمن‌ها (شمالی‌ها)، وارد تاریخ مکتوب بشر شدند سازمان سیاسی‌شان با قبایل قدیمی ژرمن، که ژولیوس سزار و تاسیتوس توصیف کرده بودند مشابهت داشت. آنها تینگ‌هایی [مجامعی] با مشارکت تمامی مردان آزاد برپا می‌کردند، که تحت لوای حکومت‌ها متحد نشده بودند، و رؤسای‌شان قدرت بسیار محدودی داشتند. نخستین ساکنان ایسلند نیز از نهادهایی مشابه برخوردار بودند. از جمله خود ایسلند احتمالاً میان پنجاه یا شصت رئیس تقسیم شده بود و در سال ۹۰۰ میلادی تینگ‌ها به شکل منظم تشکیل جلسه می‌دادند. در سال ۹۳۰ مجمعی با نام آلتینگ در تینگوِلیر، جایی که اکنون یک پارک ملی دقیقاً در شرق ریکیاویک است، برای کل ایسلند تأسیس شد. رؤسای قبایل اگرچه با تأسیس آلتینگ موافقت کردند، ایجاد حکومت را نپذیرفتند. هیچ اقتدار متمرکزی وجود نداشت، صرفاً سمتی تحت عنوان «سخنگوی قانون»، باید هر ساله یک

سوم قوانین را از حفظ می‌خواند (او برای یک دورۀ سه ساله در این مقام خدمت می‌کرد). هنگامی که پس از سال ۱۱۱۷ قوانین مکتوب شدند، این کار [نیز] اهمیتش را از دست داد. از آن پس آلتینگ فقط کارکردهای حقوقی [احتمالاً منظور قضایی است] را برعهده می‌گرفت. در خلال حکومت آزاد ایسلندی که متعاقباً شکل یافت، هیچ اقتدار متمرکزی وجود نداشت و رؤسای مستقل با همدیگر می‌جنگیدند و در هم می‌جوشیدند، وضعی که نهایتاً به شکل‌گیری یک مجموعه ارباب‌نشین متصدی «قلمروها» انجامید. تینگ‌ها به جای آنکه مانند انگلستان و اروپای غربی طی زمان تکامل یابند و تقویت شوند، به ضعف گرائیدند و توانایی‌شان را برای انتخاب رؤسای‌شان از دست دادند. ایسلند بدون هرگونه لویاتان، به سرزمین خونخواهی‌های بی‌پایان مشهور شد.

ایسلند غل و زنجیرهای ژرمنی داشت، اما از دیوان‌سالاری و نهادهای تمرکز یافتۀ رومی بهره‌ای نبرد. تاریخ اولیه این سرزمین به روشنی نشان می‌دهد که هیچ مسیر سرراستی برای حرکت به درون دالان در کار نیست؛ چنین حرکتی قطعاً برونداد طبیعی بحث و تأمل جوامع بدون حکومت و رسوم قبایل ژرمن، با مجامع یا بدون مجامع، به شمار نمی‌رود. داشتن فقط یک تیغۀ قیچی کفایت نمی‌کند.

دلار قرون وسطا: لویاتان بیزانسی

اگرچه امپراتور روم غربی در قرن پنجم سقوط کرد، روم شرقی یا امپراتوری بیزانس تداوم یافت و به مدت ده قرن دیگر هر از گاه شکوفا می‌شد. در قرن پنجم بیزانس تقریباً تجسم همهٔ نهادهای رومی به شمار می‌رفت، بنابراین یکی از تیغه‌های قیچی اروپایی در این امپراتوری قدرتمند به درستی تحقق یافته بود. در واقع روایت ما از دیوان‌سالاری رومی متأخر، که توسط جان لایدوس نگاشته شده است، از بیزانس می‌آید. [در آن زمان] یکی از نشانگرهای قدرت حکومت توانایی‌اش در به کارگیری باثبات سکه ضرب خود و توزیع آن در سطح گسترده بود. آن‌گونه که کوزْماس ایندیکوپیوسْتِس، یکی از معاصران امپراتور ژوستینین بیان می‌کند سکهٔ طلای بیزانس موسوم به نومیزما «در هر جایی، از این سر کرهٔ خاکی تا آن سر، پذیرفته می‌شد. تمامی انسان‌ها و همهٔ پادشاهی‌ها آن را تحسین می‌کردند، زیرا هیچ امیر دیگری پول رأیج سراسری نداشت که بشود آن را با نومیزما مقایسه کرد.» تاریخ‌نگار اقتصادی رابرت لوپِز آن را «دلار قرون وسطا» لقب داد.

پس از فروپاشی امپراتور روم غربی، بیزانس با چالش‌های بیشتری، به ویژه طاعون ژوستینین در ۵۴۲-۵۴۱ مواجه شد، که جمعیت زیادی را از بین برد، و در خلال فتوحات اعراب در قرن هفتم نیمی از قلمرو این امپراتوری از دست رفت. با این حال، حکومت بیزانس انسجامش را حفظ کرد و ژوستینین نظام مالیاتی تأسیس کرد که حتی طاعون آن را از کار نینداخت. به گفتهٔ تاریخ‌نگار پروکوپیوس:

> هنگامی که طاعون کل جهان شناخته شدهٔ آن روزگار و از همه مهمتر امپراتوری روم را در نوردید، و بیشتر جوامع کشاورزی را از صفحهٔ گیتی محو کرد و الزاماً ردی از ویرانی در پشت سر بر جای گذاشت، ژوستینین اثبات کرد که شفقتی نسبت به زمینداران خانه خراب ندارد. او حتی در چنان زمانه‌ای از تقاضای مالیات سالانه صرف نظر نکرد، تقاضا برای مالیات ارزیابی شده نه تنها از خود فرد، بلکه همچنین از همسایگان او که جان به جان‌آفرین سپرده بودند.

بیزانت‌ها این نظام مالیاتی را از روم به ارث بردند و آن را با تعهدی بیشتر از مرووانژی‌ها یا کارولانژی‌ها به اجرا گذاشتند؛ کلوویس قادر به وضع مالیات بر

زمین نبود، اما امپراتورهای بیزانس بودند. آنها حتی یک سامانهٔ ثبت اراضی (کاداستر) روستایی داشتند که ارزش زمین را هر ۳۰ سال به روزرسانی می‌کرد و نرخ مالیات در حد یک بیست و چهارم ارزش زمین در آن سال تعیین می‌شد. مالیات‌های دیگری نیز وجود داشت، شامل مالیات بر احشام و حتی زنبورها، و در دههٔ ۶۶۰ مالیات بر خانوار نیز مطرح شد. همچنین انواع مختلفی از بیگاری برای احداث جاده‌ها، پل‌ها، قلعه‌ها و استحکامات در کار بود. دولت صرفاً بر ثروت یا تولید مالیات نمی‌بست، بلکه خودش تولیدکننده نیز به شمار می‌رفت. در قرن هشتم حکومت بزرگترین زمین‌دار امپراتوری بود و برای محصولاتش دست به بازاریابی می‌زد. دربار بیزانس مالک معادن، سنگ‌بری‌ها و کارگاه‌های نساجی و رنگرزی و کارخانجات اسلحه‌سازی بود. حکومت همچنین اقتصاد را تنظیم می‌کرد. در قرن هشتم فهرستی از «کالاهای ممنوعه» وجود داشت که هیچ‌کس نباید آنها را صادر می‌کرد. اینها شامل غلات، نمک، مشروب، روغن زیتون، سُس ماهی، فلزات گران‌بها، و کالاهای راهبردی مانند آهن، اسلحه و ابریشم باکیفیت می‌شد. حکومت غذای رأیگان عرضه می‌کرد و حتی می‌کوشید سودها را در قسطنطنیه تنظیم کند.

همهٔ اینها از دولتی بسیار پرظرفیت‌تر از حکومت‌های مرووانژی یا کارولانژی در غرب حکایت می‌کند. با این حال آنچه در بیزانس کاملاً گم شد تیغهٔ دیگر قیچی بود - سیاست مشارکتی قبایل ژرمن. هیچ مجمعی، هیچ نمایندگی نهادینه‌شده‌ای و در نتیجه هیچ منشور بزرگ یا پارلمانی وجود نداشت. بدین ترتیب بیزانس یک مثال اروپایی تام از تکامل لویاتان مستبد در اختیار ما قرار می‌دهد. در واقع ماهیت متمرکز قدرت حکومت به آلِکْسیوس کومْنِنوس اجازه داد در سال ۱۰۸۱ با استیلا یافتن بر حکومت دست به تأسیس سلسلهٔ پادشاهی در بیزانس بزند. کومننوس حکومت را خاص خانواده‌اش کرد. او حتی نظام القاب و احترامات را بر هم زد، به صورتی که آنها به جای آنکه حالت عام‌تری داشته باشند تنها برای خانواده‌اش به کار می‌رفتند. او از حکومت بیزانس برای ارعاب دشمنانش بهره گرفت و بر سلسله مراتب کلیسایی تسلط یافت. در واقع ظرفیت حکومت از مدت‌ها پیش رو به افول گذاشته بود و در این مقطع نومیزما تنها ۳۰ درصد طلای خالص داشت. در حینی که این اتفاق می‌افتاد کومننوس بذر فروپاشی نهایی حکومت را می‌کاشت. در سال ۱۰۸۲ او اولین امتیازات تجاری را به ونیزی‌ها اعطا کرد و در سال ۱۰۹۵ کوشید از نخستین جنگ صلیبی برای بازپس‌گیری قلمرویی که پیشتر در آناتولی به ترکان سلجوقی باخته بود بهره بگیرد. در سال ۱۲۰۴ چهارمین جنگ صلیبی باعث غارت بیزانس شد، رویدادی که پس از آن، این

امپراتوری دیگر نتوانست کمر راست کند.

حرکت در دالان

رابطه میان حکومت و جامعه در انگلستان پایان عصر تئودور، به صورتی که ما در سوالوفیلد توصیف کردیم در جا نزد. در واقع اثر ملکهٔ سرخ اقتضا می‌کرد سوالوفیلد اگر می‌خواهد همان جایی که هست بایستد باید به دویدن ادامه دهد، ظرفیت سازمانی بیشتری را توسعه بخشد و سعی در مهار چهرهٔ هول‌انگیز حکومت کند. در قرن هفدهم، زمانی که سلسلهٔ استوارت کوشید بر «حق آسمانی شاهان» تأکید کند جامعه آن حق را مفروض نگرفت. درگیری با جنگ داخلیِ انگلستان و اعدام چارلز اول در سال ۱۶۴۹ و سقوط جیمز دوم طی انقلاب شکوهمند در سال ۱۶۸۸ به اوج خود رسید.

قرن هفدهم یقیناً زمانه‌ای نبود که کسی حرف از آزادی بزند. هابز، آن‌گونه که دیدیم، بر اثر هرج و مرج و خونریزی‌های ناشی از جنگ داخلی انگلستان به لویاتان قدرقدرت رو کرده بود. اما طی این قرن سفر جامعهٔ این کشور در دالان به تأمین پیش‌شرط‌های آزادی انجامید، و در این میانه ملکهٔ سرخ مجدداً دستی در کار داشت. انقلاب شکوهمند مجموعه‌ای از تغییرات در نهادهای سیاسی به بار آورد، و از همه مهمتر بر حق حاکمیت پارلمان، که اینک به قدرت اجرایی بدون چالش تبدیل و جایگزین شاه شده بود، تأکید گذاشت.

اما [در رقابت میان جامعه و حاکمان] این پایان ماجرا به شمار نمی‌رفت، زیرا پارلمان عمدتاً از فرادستانی تشکیل می‌شد که همچنان اعمال سیطرهٔ خویش را تقاضا می‌کردند. پس از ۱۶۸۸ آنها ابزارهای جدیدی برای انجام این کار داشتند، چون به سرعت ظرفیت حکومت انگلیس را بالا بردند. از همه مهمتر، نظام مالیات غیرمستقیم دستگاه مستوفی‌گری به وجود آورد که به درون هر محله و برزنی از جامعهٔ انگلستان نفوذ می‌کرد. کارمندان حرفه‌ای حکومت، از جمله ممیزان مالیات غیرمستقیم، که پیش از آن در مناطق روستایی انگلستان کمتر به چشم می‌خوردند، ناگهان در همه جا پیدا شدند و مردم محلی را کاملاً تهدید می‌کردند. جامعه برای حفظ جایگاهش، باید «این خطر را به جان می‌خرید». شیوهٔ عمل این جامعه در کتاب هم‌ستیزی مردمی در بریتانیای کبیر، ۱۷۵۸-۱۸۳۴ توسط چارلز تیلی بررسی شده است.

تیلی به ماهیت در حال تغییر آن چیزی علاقه داشت که او «هم‌ستیزی [مناقشهٔ] مردمی» می‌نامید، شیوهٔ سازمان جمعی یافتن افراد عامی در تلاش برای تأثیرگذاری بر دولت. او متوجه شد که در میانهٔ قرن هجدهم، موضوع مورد مناقشه «مردم محلی و موضوعات محلی بودند، و نه برنامه‌ها و احزاب

سازمان‌دهی شده در سطح ملی». با این حال «بین ۱۷۵۸ و ۱۸۳۳ نوع جدیدی از طرح خواسته در بریتانیا شکل گرفت... سیاست‌ورزی مردمی توده‌ای در مقیاس ملی چیره شده بود.»

در این دوره با اشکال کاملاً جدیدی از اقدام جمعی مواجه می‌شویم. در بین این اشکال تیلی بر «جلسات در فضای باز [میتینگ]» تأکید می‌گذارد که عبارت بود از «نوعی تظاهرات... روشی هماهنگ برای پشتیبانی علنی از یک تقاضای خاص از متصدیان قدرت. معمولاً یک انجمن، جامعه یا باشگاه تک‌منظوره دعوت به برگزاری میتینگ می‌کرد. مهم‌تر آنکه میتینگ‌ها به شکلی تکرارشونده به موضوعات ملی اختصاص می‌یافتند، موکداً شامل موضوعاتی که دولت و پارلمان داشتند درباره‌شان تصمیم می‌گرفتند.» او خاطر نشان می‌کند ابزارهایی که بدان‌وسیله مردم عادی مطالبات جمعی خود را مطرح می‌کردند... عمیقاً متحول شد: این ابزارها به نحوی فزاینده با تعامل بزرگ مقیاس و هماهنگ‌شده (و) تماس مستقیم میان مردم عادی و عاملان حکومت ملی سر و کار داشتند.

آن عاملی که همهٔ اینها را به پیش می‌راند تشدید فرآیند حکومت‌سازی در بریتانیا بود، که پس از انقلاب شکوهمند آغاز شد. به اعتقاد تیلی «اندازه» و «وزن حکومت» افزایش یافت و

در این فرآیند، پارلمان- که در تمامی تصمیمات مرتبط با درآمد، مخارج و کارکنان دولت تعیین‌کننده به شمار می‌رفت - فضای هر چه بیشتری را در تصمیمات سیاسی اشغال کرد. این تغییرات... یک جابه‌جایی به سمت اقدام جمعی را ترویج کرد که بزرگ مقیاس و واجد دامنهٔ ملی بود.

به ویژه اهمیت داشت که مردم چگونه دست از تمرکز بر موضوعات محلی کشیدند، زیرا «گسترش حکومت مبارزات مردمی را از صحنه‌های محلی و تکیهٔ چشمگیر بر حامی‌پروری، به سمت طرح خواسته‌های مستقل در عرصه‌های ملی سوق داد.» پس از ۱۶۸۸ گسترش مداوم ظرفیت و حضور حکومت مبلغ شرط‌بندی را برای مردم انگلستان بالا برده بود و تیلی چنین توجه می‌دهد که:

اهمیت روزافزون پارلمان و مقامات ملی... در سرنوشت مردم عادی، تهدیدها و فرصت‌هایی به وجود آورد. این تهدیدها و فرصت‌ها به نوبهٔ خود طرف‌های ذینفع را تحریک کرد تا انواع جدیدی از آفند و پدافند را بیازمایند: هم‌آورد کردن انجمن با انجمن، کسب قدرت انتخاباتی، تا تقاضاها مستقیماً با دولت

ملی‌شان در میان گذاشته شوند. آن مردم عامی از طریق تعامل طولانی و طاقت‌فرسا با مقامات، دشمنان و متحدان، به شیوه‌های جدیدی برای اقدام مشترک در زمینهٔ علایق‌شان دست یافتند و مخاطبان‌شان را به تغییر روش‌های خود در برآوردن و واکنش نشان دادن نسبت به درخواست‌ها واداشتند. در مجموع و به صورتی انباشتی دست و پنجه نرم کردن مردم عادی با صاحبان قدرت تغییرات بسیاری در ساختار قدرت بریتانیا به وجود آورد.

دقیقاً به همان ترتیب که اثر ملکهٔ سرخ مطرح می‌کند گسترش دامنهٔ حکومت واکنشی را از سوی جامعه باعث شد و این به نوبهٔ خود بازخوردی در فرآیند حکومت‌سازی ایجاد کرد. در انتهای قرن هجدهم حکومت در پاسخ به تمامی این هم‌ستیزی‌های تازه پدیدار شده، سرانجام شروع به ریشه‌کنی فساد کرد. بر اثر یک رشته تغییرات نهادی عمده فرآیندی که از طریق هم‌ستیزی مردمی به حرکت در آمده بود در قرن نوزدهم سرعت گرفت. نخستین قانون اصلاحات ۱۸۳۲ حق رأی را از حدود ۸ درصد به ۱۶ درصد جمعیت مرد بزرگسال گسترش داد و نمایندگی را از «حوزه‌های پوسیده»[حوزه‌هایی که در واقع رأی‌دهنده چندانی نداشتند و صرفاً بر اساس سنت هنوز نماینده به پارلمان می‌فرستادند] به سمت شهرهای صنعتی با جمعیت‌های بسیار بیشتر بازتخصیص داد. این فرآیند با دومین قانون اصلاحات ۱۸۶۷ و سومین قانون اصلاحات ۱۸۸۴ ادامه یافت، زمانی که صاحبان حق رأی به حدود ۶۰ درصد از جمعیت مرد بزرگسال رسیدند. در سال ۱۹۱۸ با اعطای حق رأی به همهٔ مردان بالای سن بیست و یک سال مجموعه‌ای دیگر از گام‌های تعیین‌کننده در داخل دالان برداشته شد (همان‌گونه که در ادامه بحث می‌کنیم حقوق سیاسی برای زنان مدتی بعد از راه رسید). تمامی این اصلاحات عمده واکنش‌هایی نسبت به مطالبات و سازماندهی‌های اجتماعی به شمار می‌رفتند. برای مثال حق رأی همگانی، حوزه‌های انتخابیهٔ دارای رأی‌دهندگان برابر، پارلمان‌های سالانه، و پرداخت حقوق به اعضای پارلمان به طوری که افراد عامی نیز بتوانند در این نهاد خدمت کنند، تقاضاهای کانونی جنبش چارتیست‌ها در میانهٔ قرن نوزدهم بودند.

همراه با افزایش قدرت نهادینه شدهٔ جامعه در مقابل فرادستان، ظرفیت حکومتی بیشتر هم از راه رسید، اما ظرفیتی که اکنون تا حدود زیادی هم‌راستا با مطالبات جامعه بود. در رشته‌ای از اصلاحات، اول از همه در سال ۱۸۳۳ قانون سنت هِلِنا به تصویب رسید که شرکت هند شرقی را در ساختار اداری حکومت ادغام می‌کرد. گزارش ۱۸۵۴ نورث‌کوت- تِرِولیان دنبالهٔ آنچه را قانون

سنت هِلِنا کلید زده بود گرفت و خدمات کشوری حرفه‌ای با گزینش شایسته‌سالارانه را توصیه کرد. اگرچه این گزارش با مخالفت مواجه شد، توصیه‌های اصلی آن به تدریج طی دو دهه بعدی به اجرا در آمد و نهایتاً به برگزاری آزمون‌های رقابتی برای گزینش و ورود به خدمات کشوری انجامید. هم‌زمان، حکومت نیز در جهت ارائهٔ طیفی گسترده از خدمات عمومی حرکت کرد؛ خدماتی چون آموزش همگانی که در سال ۱۸۹۱ عملاً رأیگان شد؛ بیمهٔ سلامت؛ و بیمهٔ بیکاری و بازنشستگی، که همگی از محل مالیات‌های بازتوزیعی تأمین مالی می‌شدند. این فرآیند در گزارش ۱۹۴۲ بِوِریج به اوج خود رسید، گزارشی که در فصل ۱۵ بحث خواهیم کرد.

قفس بعدی که باید شکسته شود

همان‌طور که حرکت به درون دالان پایانی ناگهانی بر خشونت و خونخواهی نیست، قفس هنجارها را نیز یکباره درهم نمی‌شکند. تکامل آزادی فرآیندی طولانی است، خصوصاً برای گروه‌ها؛ ازجملهٔ این گروه‌ها زنان بودند که به نحوی نظام‌مند در معرض تبعیض قرار داشتند و از محدودیت‌های سنگین بر رفتار اقتصادی و اجتماعی خود رنج می‌بردند.

کارولین شریدن این واقعیت را به صورت کامل در انگلستان دههٔ ۱۸۳۰ تجربه کرد. او که در سال ۱۸۰۸ به دنیا آمده بود در سال ۱۸۲۷ با وکیلی به نام جورج نورتون تشکیل خانواده داد و نام وی را گرفت. کارولین نورتون نویسنده و شاعری بااستعداد، اما شوهرش سوءاستفاده‌گر و خشن بود. در سال ۱۸۳۶ او سرانجام مصمم شد شوهر خود را ترک کند. اما قانون انگلستان حقوق ناچیزی برایش قائل می‌شد. درآمد حاصل از نوشته‌های او به شوهر می‌رسید. اموال وی به شوهرش تعلق می‌گرفت. همان‌گونه که یک جزوه گردآوری‌شده در سال ۱۶۳۲ با عنوان قطعنامه‌های قانون در مورد حقوق زنان به صورت کاملاً عریان اظهار می‌کرد،

> آنچه شوهر دارد مال خودش است. آنچه زن دارد متعلق به شوهر است.

او در هر صورت هیچ حقی نداشت. ویلیام بلک‌استون، اندیشمند حقوقی بزرگ بریتانیا، در کتاب تفاسیری بر روی قوانین انگلستان منتشره در سال ۱۷۶۵، وضعیت حقوق عرفی را چنین جمع‌بندی کرد:

> طبق قانون زن و شوهر با ازدواج به شکل یک شخص در می‌آیند: یعنی تمام هستی یا موجودیت حقوقی زن در خلال ازدواج معلق می‌شود.

همه چیز تحت اختیار شوهر در می‌آمد، شوهری که «زن هر کاری را زیر پر و بال، حمایت و تحت پوشش او انجام می‌دهد.»

در سال ۱۸۳۸ کارولین نورتون رسالهٔ جدایی مادر و فرزند بر اساس قوانین حضانت اطفال را نوشت. او اشاره کرد که بر اساس قانون انگلستان پدر می‌تواند بچه‌های خود را به یک غریبه بدهد و در این باره مادر هیچ کاری از دستش ساخته نیست. شهرت شگفت‌آوری که مباحث مطرح شده از سوی او

به دست آورد کمک کرد تا پارلمان به تصویب قانون ۱۸۳۹ شیرخوارگی و سرپرستی اطفال ترغیب شود، که در مورد کودکان زیر هفت سال به مادران حق اظهارنظر می‌داد. کارولین نورتون کارش را در آنجا تمام شده ندید. در سال ۱۸۵۴ او جزوه قوانین انگلیس برای زنان را نوشت که به شکلی درخشان نابرابری و سالوس وضع حقوقی موجود را تشریح می‌کرد. او یک سال بعد با کتاب نامه‌ای به ملکه دربارهٔ لایحهٔ ازدواج و طلاقِ لُرد صدراعظم کِرانْوُرث کارش را دنبال کرد. او خاطر نشان نمود:

در انگلستان یک زن متأهل هیچ موجودیت حقوقی ندارد: وجودش جذب شوهر می‌شود. سال‌ها جدایی [یا] ترک حضور نمی‌تواند این وضعیت را تغییر دهد... افسانهٔ حقوق می‌گوید او با شوهرش «یکی» شده است، ولو زن هرگز شوهر را نبیند یا خبری از وی نشنود.
او هیچ مایملکی ندارد... اموالش دارایی شوهر او است...
یک عیال انگلیسی حتی نسبت به پوشاک یا زیورآلاتش هیچ حق قانونی ندارد؛ شوهر او اگر میلش بکشد می‌تواند آنها را بردارد و بفروشد، ولو هدایای اقوام یا دوستان زن باشند، یا آنها را پیش از ازدواجش خریده باشد.
یک عیال انگلیسی نمی‌تواند وصیت کند...
یک عیال انگلیسی قانوناً نمی‌تواند ادعایی بر عایدات خود داشته باشد، چه دستمزد کار یدی باشد، یا پرداخت از بابت تراوشات فکری، چه سیب‌زمینی وجین کند یا مدرسه‌ای را بگرداند، حقوقش از آن شوهرش است...
یک عیال انگلیسی حق ترک خانهٔ شوهر را ندارد. شوهر نه فقط می‌تواند از وی به خاطر «عدم تمکین» شکایت کند، بلکه حق دارد به خانهٔ هر دوست یا خویشاوندی که پناهش داده یا به اصطلاح «پنهانش کرده» وارد شود و او را به زور، با کمک پلیس یا بدون آن، همراه خود ببرد.

در سال ۱۸۵۷ پارلمان با تصویب قانون دعاوی زناشویی، مواردی را تعیین کرد که بر اساس آن زنان می‌توانستند دادخواست طلاق بدهند. در سال ۱۸۷۰ قانون مالکیت زنان متأهل از راه رسید.
نورتون و دیگران ماهیت از بنیاد تبعیض‌آمیز قانون انگلستان را به کانون توجهات آوردند، ماهیتی که پیشتر در کتاب ۱۷۹۲ مری وول‌اِستون‌کِرافت با عنوان دفاعیه‌ای از حقوق زنان شناسایی شده بود. کتاب قدرتمند وول‌اِستون‌کِرافت استدلال می‌کرد که با زنان «به شکل نوعی موجود فرودست رفتار می‌شود، و نه به مانند بخشی از نوع بشر.» بخش اعظم کتاب وی

دعوت به اقدام به نفع زنان بود تا بر فردیت خویش تأکید بگذارند و غل و بندهایی را که از رشد بازشان می‌دارد دور بریزند. او ادامه می‌داد «استدلال‌های موهوم بسیاری در تأیید و توجیه جباریت مردان مطرح شده است تا اثبات شود این دو جنس به منظور کسب فضیلت باید متوجه کسب شخصیت‌هایی بسیار متفاوت باشند... آنها چه بی‌ادبانه به ما توهین می‌کنند که می‌فرمایند خودمان را مانند حیوانات خانگی ظریف و رام شده تسلیم کنیم.»
وول‌اِستون‌کِرافت به روشنی تشخیص می‌داد که این تبعیض ریشه در هنجارها و رسوم، و نیز قوانین دارد و سلطه‌ای را که مردان بر زنان اعمال می‌کنند یادآور می‌شد، و آنکه این هنجارهای «اطاعت ظاهری و توجه وسواس‌گونه به نوعی آداب‌دانی احمقانه» مانع رشد زنان می‌شود. او اینها را با قدرت رد می‌کرد و می‌گفت:

لطافت، نرمخویی، و به مانند سگ دم تکان دادن... عواطفی هستند که دائماً به عنوان فضایل اصلی این جنس توصیه می‌شوند...
من مرد را به عنوان همدم خویش دوست دارم؛ اما عصای حکمرانی‌اش، واقعی یا غصب شده، به من نمی‌رسد، مگر آنکه خِرَد او احترامم را بر انگیزد؛ و حتی در آن صورت کُرنش [من] در برابر خِرَد است و نه مرد.

آرمان آزادی زنان، متعاقباً پشتیبانی پرنفوذ به دست آورد: فیلسوف بریتانیایی جان استوارت میل، که کتاب ۱۸۶۹اش با عنوان فرودستی زنان([۲۷]) فراخوانی قدرتمند به نفع برابری کامل زنان در زندگی حقوقی، اقتصادی و سیاسی به شمار می‌رفت. میل که صدای وول‌اِستون‌کِرافت را پژواک می‌داد، انقیاد زنان را با بردگی مقایسه کرد و استدلال آورد که «در مورد زنان، تمامی [آنان چون] افراد طبقهٔ به انقیاد کشیده شده به صورتی مزمن در وضعیت رشوه و ارعاب به سر می‌برند... همهٔ زنان از نخستین سال‌های زندگی با این باور بزرگ می‌شوند که ویژگی آرمانی‌شان دقیقاً خلاف آن چیزی است که مردان هستند؛ نه ارادهٔ شخصی، و ادارهٔ خویش بر مبنای سیطره بر نفس، بلکه تمکین و سپردن اختیار خود به دیگری.» برای میل همچنین ضرورت در هم شکستن هنجارهایی که در ریشهٔ این انقیاد به سر می‌برند روشن بود، خصوصاً آن هنگام که می‌گفت

انسان‌ها حالا دیگر بر اساس منزلت‌شان در زندگی زاده نمی‌شوند و با بندهای

خلاصی‌ناپذیر به مکانی که به دنیا آمده‌اند بسته نشده‌اند، بلکه آنها آزادند امکانات‌شان را به کار بندند، و از آنچه بخت موافق نصیب‌شان می‌کند بهره بگیرند تا قرعه‌ای بکشند که شاید برایشان از همه دلخواه‌تر باشد.

او ادامه داد:

ما نباید... حکم کنیم که دختر و نه پسر زاده شدن، و نیز سیاه و نه سفید، یا عامی و نه نجیب‌زاده به دنیا آمدن وضعیت فرد را در تمامی زندگی رقم می‌زند... در صورت پرهیز از این کار فرودستی اجتماعی زنان به عنوان یک وصلهٔ ناجور در نهادهای اجتماعی مدرن ظاهر خواهد شد؛ نقضی شاذ از آنچه تبدیل به قوانین پایهٔ این نهادها شده است.

به طور خلاصه، ظلم به زنان به شکلی کاملاً بی‌پرده آزادی را نقض می‌کند. پیروزی‌های نورتون و پشتیبانی شخصیت‌هایی نظیر میل، از تغییراتی بنیادین در هنجارها خبر می‌داد. اما زنان همچنان بدون حق رأی و نمایندگی سیاسی باقی ماندند. آنان هنوز از تبعیض اقتصادی گسترده رنج می‌بردند. تا آنکه در سال ۱۹۱۸، زمانی که زنان بالای ۳۰ سال سن حق رأی به دست آوردند، و سرانجام در ۱۹۲۸، وقتی همهٔ زنان بزرگسال صاحب حق رأی شدند شرایط شروع به تغییر کرد. این ثمرات سیاسی پس از بسیج شدید و اعتراضات سافریگت‌ها [فعالان حق رأی زنان]، به صورتی که در پیشگفتار کتاب آوردیم، از راه رسیدند. به نحوی قابل پیش‌بینی، هنجارها و روابط اقتصادی بسیار کُندتر تغییر کردند. قانون پرداخت برابر مصوب ۱۹۷۰، که اصل حقوقی برابری جنسیتی در محل کار را پایه می‌گذاشت یک گام مهم به شمار می‌رفت. اما در بریتانیا و نیز دیگر کشورها فرصت‌های اقتصادی و پرداخت برابر برای زنان هنوز یک کار در جریان است.

ریشه‌های انقلاب صنعتی

ظهور لویاتان مقید، که در قرون پنجم و ششم میلادی آغاز شد، یک انقلاب سیاسی و اجتماعی به شمار می‌آمد، ولو آنکه با گام‌های تدریجی و گاهی مردد روی داد. انقلاب صنعتیِ به راه افتاده در میانهٔ قرن هجدهم در بریتانیا، شعبهٔ اقتصادی آن انقلاب بود، زیرا درست همان‌گونه که در فصل قبل در مورد کمون‌های ایتالیایی دیدیم این انقلاب محصول آزادی، فرصت‌ها و انگیزه‌هایی بود که لویاتان مقید ممکن ساخت. طی چند دهه، فناوری و سازمان تولید در تعدادی از صنایع کلیدی متحول شد. پیشتاز این مسیر صنایع نساجی بودند، جایی که یک رشته گشایش‌های نوآورانه در ریسندگی، نظیر دار نخ‌ریسی آبی(۲۸)، الاغ ریسنده(۲۹)، و قاطر ریسنده(۳۰) انقلابی در بهره‌وری ایجاد کردند. با به کارگیری ماسورهٔ پرنده(۳۱) و انواع مختلف ماشین‌های بخار، نوآوری‌های مشابهی در نساجی روی داد. با اختراع موتور اتمسفری توماس نیوکامِن و سپس موتور بخار جیمز وات، اشکال جدید نیروی محرکهٔ غیر متکی به موجودات زنده به همان اندازه دگرگون‌کننده از کار در آمدند. ماشین بخار با ایجاد امکان انتقال آب به بیرون از معادن، نه فقط کار معدن‌کاوی را مولدتر ساخت، بلکه ترابری و فلزشناسی را نیز تحول بخشید. چشم‌انداز حمل و نقل، هم به واسطهٔ قطارهای بخاری قرن نوزدهم و هم احداث مجموعه ترعه‌ها و جاده‌های جدیدی که از انتهای قرن هفدهم به بعد شهرهای اصلی را به هم متصل می‌کردند، دگرگون شد. در بسیاری از دیگر صنایع، ازجمله ماشین ابزار و کشاورزی، نیز به واسطهٔ عرضهٔ فولادهای ارزانتر و باکیفیت‌تر انقلابی به راه افتاد، که خود به لطف جایگزینی زغال با زغال‌سنگ در تولید آهن و تولید آهن در کوره‌های بلند و سپس تولید فولاد با فرآیند [هِنری] بِسِمر ممکن گردید.

این پیشروی جامعهٔ بریتانیا در دالان بود که شرایط را برای انقلاب صنعتی آماده کرد. پس از پایان قرون وسطی گرانی‌گاه فعالیت اقتصادی در اروپا به سمت شمال، یعنی هلند و انگلستان، حرکت کرد. این تغییر، ارتباط نزدیکی با کشف قارهٔ آمریکا و فرصت‌های اقتصادی جدیدی داشت که در مسابقه میان حکومت و جامعه ایجاد شد. کشورهایی که در معرض بهره‌برداری بیشتر از مزیت این فرصت‌ها و در نتیجه قدرتمندتر ساختن حکومت و جامعه‌شان بودند، می‌توانستند به لحاظ نهادی و سپس اقتصادی پیش بروند. در انگلستان، توازن قدرت موجود به نفع جامعه بود، به طوری که حکومت

تئودور در قرن شانزدهم نتوانست انحصار دسترسی به تجارت را از آن خود کند. در نتیجه مشارکتی گسترده در تجارت با قارهٔ آمریکا وجود داشت، که به یک طبقهٔ جدیدِ سرزنده و جسور از صاحبان منافع سودگرانه پر و بال داد. این گروه‌های نوظهور نگاه مساعدی نسبت به تلاش‌های پادشاهان استوارت برای افزایش سیطره‌شان بر اقتصاد و زندگی اجتماعی نداشتند و به زودی وارد منازعهٔ طولانی با نهاد سلطنت شدند. مطالبات آنها صرفاً متوجه دسترسی بیشتر به فرصت‌های تحت انحصار متحدان دربار نبود، بلکه بر تغییرات نهادی گسترده‌تر جهت تقویت بیشتر خود و تضعیف فرادستان تمرکز داشت.

انقلاب شکوهمند سال ۱۶۸۸ نتیجهٔ این زورآزمایی میان دربار و گروه‌های جدید بود. اقتضائات سراسری این انقلاب شامل پیدایش پارلمان به عنوان نهاد اجرایی اصلی در انگلستان، فرصت‌ها و انگیزه‌های اقتصادی عظیم‌تر برای اکثریت جامعهٔ انگلیس، و نیز نیرو گرفتن دوبارهٔ اثرات ملکهٔ سرخ بود. بسیج جامعه از طریق فرآیند قانون‌گذاری تعمیق شد و قدرتش به نحوی پابرجاتر نهادینه گردید، و در عین حال ظرفیت حکومت نیز افزایش یافت. تغییرات در چشم‌انداز قضایی نیز به همین اندازه سرنوشت‌ساز بود. قانون انحصارات ۱۶۲۴ نظام حق اختراع را ایجاد کرده بود، که موج نوآوری‌های تعریف‌کنندهٔ انقلاب صنعتی را ممکن ساخت. متعاقب آن طی جنگ داخلی انگلستان در دههٔ ۱۶۴۰ انحصارات داخلی کاملاً برچیده شدند، امری که شالودهٔ توزیع بسیار گسترده‌تر فرصت‌های اقتصادی را ریخت. انقلاب شکوهمند سرانجام با قانون صلح حقوق مصوب ۱۷۰۱ استقلال قوه قضاییه را پایه گذاشت؛ گام چشمگیر دیگری به سمت برابری در پیشگاه قانون، اجرای بی‌طرفانه قوانین و قراردادها و تضمین حقوق مالکیت. حکومت صرفاً موانع فعالیت اقتصادی را بر نداشت و تنها شروع به ارائهٔ خدمات عمومی مهم نکرد. بلکه همچنین فعالانه به تشویق صنعت پرداخت و به آن یاری رساند (و در این کار مشکلی با زیر پا گذاشتن آزادی دیگران نداشت؛ به عنوان مثال این دولت از تجار انگلیسیِ برده حمایت می‌کرد و از آنها منتفع می‌شد، و قانون حمل‌ونقل دریایی‌اش از حمل کالا توسط کشتی‌های خارجی به مقصد انگلستان و مستعمرات این کشور ممانعت به عمل می‌آورد، که به تجار و تولیدکنندگان انگلیسی یاری می‌رساند تا انحصار تجاری ایجاد کنند).

تمامی این تحولات اقتصادی و اجتماعی حجم عظیمی از کارآزمایی و نیروی ابداع را آزاد کرد. هزاران نفر از همهٔ اقشار شروع به تعقیب افکار اختصاصی خود و تلاش در جهت بهبود فناوری، حل مسائل اساسی، راه‌اندازی کسب‌وکار، و پول درآوردن کردند. نکتهٔ بااهمیت آنکه این کارآزمایی نه تنها غیرمتمرکز بود، بلکه اقتدار سیاسی قیدی بر آن نمی‌گذاشت. لذا افراد متفاوت می‌توانستند رویکردهای متمایزی را به منظور نوآوری بهتر، موفقیت در جایی که دیگران شکست خورده‌اند و شاید مهمتر از آن، صورت‌بندی کاملاً جدید مسائل و ایده‌ها پی بگیرند. ما اهمیت این نوع کارآزمایی را در برخی از فناوری‌های برجسته انقلاب صنعتی، نظیر ماشین بخار می‌بینیم. نوآوران و کارآفرینانی چون رابرت بویل، دِنیس پاپین، توماس ساوِری، توماس نیوکامِن، جان اسمیتون و جیمز وات هر کدام در برخورد با موضوع استفاده از نیروی بخار رویکردی متفاوت داشتند و در فرآیندی انباشتی به شیوهٔ خود دست به کارآزمایی می‌زدند، فرآیندی که نهایتاً به موتورهای بخار بسیار کارآمدتر و قدرتمندتر انجامید.

داستان پژوهش برای یافتن طول جغرافیایی کشتی‌ها در دریا شاید به بهترین وجه هم ماهیت کارآزمایی، با انبوهی از آغازهای اشتباه و توده‌ای از رویکردهای ناامیدکننده، و هم نقش تعیین‌کنندهٔ آن در گشایش‌های مخترعانه را به تصویر بکشد. عرض جغرافیایی را می‌شد از روی ستاره‌ها محاسبه کرد، اما طول جغرافیایی چالشی بزرگ‌تر بود. کشتی‌ها معمولاً در دریا گم می‌شدند و مشکلاتی که این امر به وجود می‌آورد در اکتبر ۱۷۰۷ بیش از هر وقت دیگری مبرم شد. در این زمان چهار فروند از پنج کشتی ناوگان جنگی انگلستان به هنگام بازگشت از جبل‌الطارق بر اثر اشتباه در محاسبهٔ طول جغرافیایی به صخره‌های جزایر سِسیلی بر خوردند، غرق شدند، و دو هزار ملوان جان‌شان را از دست دادند. دولت انگلستان هیئت طول جغرافیایی را تأسیس کرد و در سال ۱۷۱۴ یک رشته جوایز برای تشویق حل این مسئله در نظر گرفت.

راه‌حل شناخته‌شده گذاشتن دو ساعت روی عرشهٔ کشتی بود. یکی مثلاً به وقت گرینویچ تنظیم می‌شد و دیگری می‌توانست در ظهر هر روز با کمک خورشید در دریا به روزرسانی شود. بدین ترتیب امکان دانستن وقت در گرینویچ و در جایی که هستید به وجود می‌آمد و تفاوت میان این دو زمان اجازه می‌داد طول جغرافیایی را محاسبه کنید. مشکل عدم دقت ساعت‌ها بود، زیرا در دریا پاندول‌هایشان بدون هیچ علاجی از تنظیم می‌افتاد، یا فلزات به کار رفته در ساخت‌شان در شرایط اقلیمی متفاوت انبساط یا انقباض پیدا می‌کرد. فیزیکدان بزرگ اسحاق نیوتن، که از سوی دولت مأمور مشورت دادن به این هیئت در مورد روش‌های محاسبه بود، عمیقاً اعتقاد داشت که باید از طریق نجوم و موقعیت ستاره‌ها به جواب رسید. او اگرچه اذعان می‌کرد که راه‌حل ساعت به لحاظ اصولی کار می‌کند، اما معتقد بود در عمل این شیوه بر روی آب جواب نمی‌داد زیرا

چنان ساعتی به علت حرکت کشتی، نوسان حرارت، رطوبت و خشکی، و تفاوت جاذبه در عرض‌های جغرافیایی متفاوت، هنوز ساخته نشده است.

و به احتمال زیاد هرگز هم ساخته نخواهد شد.

افراد هر راه‌حلی را می‌آزمودند، و برخی از روش‌های پیشنهادی بسیار عجیب بودند. گالیله خود نوعی نقاب موسوم به سِلاتون را اختراع کرد که برای محاسبهٔ طول جغرافیایی از طریق نگاه به سیارهٔ مشتری و استفاده از زمانبندی خسوف قمرهای آن طراحی شده بود (یک بازسازی از این دستگاه در بخش تصاویر آمده است). پیشنهاد دیگر با سگ‌های زخمی و ماده‌ای اسرارآمیز به نام «گَرد همدردی» سر و کار داشت. ادعا می‌شد این گرد اگر روی یکی از متعلقات شخص یا حیوان مجروح پاشیده شود می‌تواند جراحت را از راه دور التیام دهد، منتهی التیامی که موجب درد می‌شد. ایده آن بود که یک سگ زخمی را روی کشتی نگه دارند و ظهر هر روز کسی در لندن مقداری از آن گرد را روی مرهمی که سگ قبلاً استفاده کرده است بریزد. سگ شروع به پارس می‌کرد، امری که نشان می‌داد آنک در لندن ظهر است. (به نظر قدری احمقانه می‌رسد، مگر آنکه به یاد آورید نیوتون خود یک کیمیاگر به شمار می‌رفت و مدت زیادی از عمرش را صرف تبدیل «فلزات پایه» به طلا کرد.) ایدهٔ دیگر لنگر انداختن تعداد زیادی کشتی در آب‌های آزاد بود تا با شلیک توپ‌هایی عظیم در زمان‌های مناسب به دیگر کشتی‌هایی که می‌توانند صدای‌شان را بشنوند زمان لندن را اعلام کنند.

جان هاریسون، نجار تحصیل‌نکرده از دهکدهٔ بارو آپان هامْبِر در شمال انگلستان، سرانجام به گشایشی دست یافت. او با موفقیت تمامی مشکلاتی را که نیوتن بر شمرده بود حل کرد. او از شر پاندول خلاص شد. او استفاده از روان‌کننده‌هایی را که بسته به شرایط اقلیمی منبسط و منقبض می‌شدند کنار گذاشت و به جای آن بر نوعی چوب سخت استوایی موسوم به لینگوم ویتای تکیه نمود که از خود چربی ترشح می‌کرد. برای حل مشکل انبساط فلزات او نوارهای برنز و فولاد را کنار هم گذاشت، به صورتی که انبساط یکی با [انقباض] دیگری جبران می‌شد. هریسون سرضرب به آنجا نرسید. سی سال وقت و یک رشته نمونه‌های اولیه لازم بود تا او در سال ۱۷۶۱ به ساعت معروف به H۴ برسد. او در طول مسیر بسیاری اختراعات مهم انجام داد، و به عنوان مثال برای اولین بار از بلبرینگ استفاده کرد، فناوری که هنوز در اکثر دستگاه‌های امروزی برای کاستن اصطکاک دورانی به کار گرفته می‌شود. ویلیام

هوگارث در یک رشته نقاشی به نام پیشرفتِ رِیْک این جستجوی وسواس‌گونه برای راه‌حل طول جغرافیایی و تمامی ایده‌های عجیب و غریبی را که به وجود آورد هجو کرد. آخرین قاب از این رشته نقاشی‌ها یک تیمارستان بدنام در لندن به نام بِدلام را نشان می‌دهد، پر از کسانی که در جستجوی راهی برای محاسبهٔ طول جغرافیایی دیوانه شدند.

یک پیامد این همه کارآزمایی شورانگیز، تحرک اجتماعی بیشتر بود. افراد دارای پیشینهٔ معمولی پس از موفقیت در تلاش‌هایشان فقط پول به دست نمی‌آوردند، بلکه منزلت و اعتبار اجتماعی بیشتری نیز کسب می‌کردند. ریچارد آرکرایت را در نظر بگیرید که دار نخ‌ریسی آبی را اختراع و در سال ۱۷۷۱ به قولی نخستین کارخانهٔ مدرن جهان را در کِرامْفوردِ دربی‌شایر به راه انداخت. آرکرایت کوچکترین فرزند از هفت فرزند یک خیاط فقیر بود، به حدی فقیر که توان مالی فرستادن ریچارد به مدرسه را نداشت. اما آرکرایت سرانجام توانست به لقب شوالیه دست یابد و به رأس جامعهٔ انگلستان صعود کند. یا مثال جیمز وات، مخترع ماشین بخار، را در نظر بگیرید که از یک خانوادهٔ طبقهٔ متوسط اسکاتلندی می‌آمد. در سال ۱۸۱۹، یعنی ده سال پیش از مرگ وات، مجسمهٔ او در کلیسای وِست‌مینیستر نصب شد (در آنجا همچنین یک لوح یادبود برای جان هاریسون وجود دارد). این کلیسا مزار بسیاری از شاهان و ملکه‌ها و مشاهیر انگلستان ازقبیل ویلیام ویلْبِرفورس، پرچمدار مبارزات ضد تجارت برده در قرون هجده و ابتدای نوزده، بود. قفس هنجارها وجود نداشت تا مانع کارآزمایی یا توانایی این مردان برای کسب موفقیت شود. همان دلیلی که در قرون وسطا به تحکیم نوآوری و رشد اقتصادی در کمون‌های ایتالیایی انجامید، باعث گردید انقلاب صنعتی در بریتانیا شروع شود - لویاتان مقید در دالان پر و بال گرفت و برای مردم آزادی بیشتر و فرصت‌های اقتصادی به همراه آورد. طی این فرآیند حکومت بریتانیا، که با اثرات ملکهٔ سرخ قدرت یافته بود، کارآمدتر شد و ظرفیت‌های عظیم‌تری کسب کرد، اما غل و زنجیرهایش را به کنار نینداخت. قابلیتِ در حال گسترش حکومت مقید سپس به جای سنگ‌اندازی پیش پای آزادی به پیشرفت آن یاری رساند. در این زمینه انگلستان از دیگر بخش‌های اروپا جلوتر بود. اما فصل حاضر همچنین نشان داده است جوامع اروپایی بسیاری درون دالان حرکت می‌کردند، البته هر کدام با افت و خیزها و محدودیت‌های خاص خویش. به موازات مقیدتر و پرظرفیت‌تر شدن لویاتان‌های فرانسه، بلژیک، هلند و آلمان، آزادی، فرصت‌های اقتصادی و انگیزه‌های جوامع‌شان نیز بهبود یافت و صنعتی شدن به این مناطق گسترش پیدا کرد.

چرا در اروپا؟

تاریخ اروپا البته غنی، پیچیده و رنگارنگ است و در این فصل ما نمی‌توانیم حق مطلب را در مورد آن ادا کنیم. در عوض تمرکز ما بر نشان دادن این قضیه است که چارچوب مفهومی ما چگونه تفسیری متفاوت از این تاریخ و منشاء مجموعه نهادها و رویه‌های سیاسی و اجتماعی متمایز این خطه ارائه می‌کند، نهادها و رویه‌هایی که طی ۱۵۰۰ سال گذشته در اروپا پدیدار شدند.

نظریه‌های بسیاری وجود دارند که از مدت‌های طولانی پیش از قرون وسطا چیزی متمایز در اروپا می‌بینند: فرهنگ یهودی - مسیحی‌اش، جغرافیایی یگانه‌اش، ارزش‌هایش، هر آنچه که بودند. از چشم‌انداز آن نظریات این تفاوت‌ها توسعهٔ سیاسی، و در ادامه اوج‌گیری اقتصادی آن قاره را اجتناب‌ناپذیر می‌ساختند. روایت ما کاملاً مخالف این دیدگاه است.

در تاریخ اولیه اروپا چیز یگانه‌ای وجود نداشت که خیزش لویاتان مقید را از پیش مقدر کند، مگر توازن قدرتی اتفاقی که بر اثر دو تیغهٔ قیچی اروپایی به وجود آمد- نهادهای حکومتی اقتباس شده از امپراتوری روم و هنجارها و نهادهای مشارکتی به ارث رسیده از قبایل ژرمن. هیچ یک از این دو به تنهایی برای خلق لویاتان مقید کافی نبود. وقتی به مانند بیزانس فقط تیغهٔ اول حاضر بود لویاتان مستبد معمولی پدید می‌آمد. وقتی به مانند ایسلند تنها تیغه بعدی وجود داشت، توسعهٔ سیاسی اندکی رقم می‌خورد و حکومت‌سازی انجام نمی‌گرفت. در خلال دورانی دیگر اگر در مقاطع سرنوشت‌ساز با شرایطی متباین و بخت‌هایی متفاوت مواجه می‌شدیم و بازیگران سیاسی کم‌مهارت‌تری در مقایسه با کلوویس و شارلمانی سعی در لولا زدن بر این دو تیغه می‌کردند، شاید حتی وجود آنها به چنین توازنی نمی‌انجامید. اما طی قرون پرآشوب پنجم و ششم و پس از فروپاشی امپراتوری روم غربی، آنها به همراه یکدیگر تعادلی متزلزل ایجاد کردند که اروپا را در دالان باریک جای داد و خیزش لویاتان مقید را ممکن ساخت.

استقرار در دالان بی‌درنگ آزادی نیافرید. خشونت، قتل و آشوب، گاهی به صورت بسیار شدید، برای بیش از هزار سال ادامه یافت. با این حال، جای گرفتن در دالان آغاز فرآیندی بود که استبداد را محدود کرد و به تدریج به توسعهٔ پیش‌شرط‌های آزادی انجامید. استقرار در دالان نیز هیچ تضمینی برای خیزش تمام قد لویاتان مقید فراهم نمی‌آورد (در فصل ۹ خواهیم دید که تکانه‌های بزرگ چگونه می‌توانند یک جامعه را از دالان بیرون بیندازند و در فصل ۱۳ بررسی خواهیم کرد که مسابقه میان حکومت و جامعه چطور ممکن است از مهار خارج شود). اما از دیدگاه تاریخ جهان نکتهٔ برجسته آن بود که تعدادی از جوامع سیاسی خود را در دالان یافتند و در آنجا با افزایش ظرفیت حکومت‌ها و جامعه‌هایشان بر اثر نیروی قدرتمند ملکه سرخ به تکامل ادامه دادند.

اقتضائات ورود اروپا به دالان و آن نوع از پویایی‌های ملکهٔ سرخ که آزاد کرد واقعاً تماشایی بود. در اروپا آزادی به روشنی آن شکلی را به خود گرفت که ما امروزه به رسمیت می‌شناسیم (حتی اگر این یک فرآیند طولانی، دردناک و در زمان‌هایی علناً خشونت‌بار به شمار می‌رفت). همچنین در اروپا بود که این آزادی، و محیط اقتصادی و اجتماعی شکل یافته از سوی لویاتان، فرصت‌ها و انگیزه‌های اقتصادی وسیع‌پایه به وجود آورد، از بازارهای واجد کارکردهای صحیح حمایت کرد، و محیطی آفرید که در آن کارآزمایی، نوآوری، و پیشرفت‌های فناورانه می‌توانستند شکوفا شوند و راه را برای انقلاب صنعتی و بهروزی پایدار هموار کنند.

نظریهٔ ما تأکید می‌کند که این درس‌ها در فراتر از اروپا نیز کاربرد دارند. اگر چیزی یگانه و مختص اروپا وجود داشت، در آن صورت ما نمی‌توانستیم بر اساس تجربهٔ این قاره برای جوامعی که امروزه با همان مسائل دست و پنجه نرم می‌کنند درسی استنباط کنیم. اما در نظریهٔ ما وضعیت چنین نیست. البته در قرون پنجم و ششم نهادهای متمرکز رومی و هنجارها و مجامع مردمی قبایل ژرمن منحصر به اروپا بودند. اما در اینجا اصلی کلی داریم که می‌تواند کاربردهای گسترده‌تری بیابد: یک ملت برای حرکت به درون دالان نیاز به توازن میان نهادهای حکومتی قدرتمند و متمرکز و جامعه‌ای مقتدر و بسیج‌شده خواهد داشت که در مقابل هیمنهٔ حکومت خود را نبازد و بتواند فرادستان سیاسی‌اش را به زنجیر بکشد. در واقع در باقیماندهٔ کتاب خواهیم دید غیبت نهادهایی که هم‌زمان با افزایش ظرفیت حکومت از آزادی شهروندان حمایت می‌کنند تقریباً همواره نتیجهٔ عدم توازن قدرت میان حکومت و جامعه است. این توازن یک حالت منحصراً اروپایی نیست و همان طور که در فصول قبل دیدیم و در ادامه مجدداً ملاحظه خواهیم کرد، تحت شرایط مختلف و در مکان‌های جغرافیایی و محیط‌های فرهنگی متفاوت پدیدار شده است.

فصل هفتم: حکم آسمانی

واژگون کردن قایق

تاریخ چین مسیری بسیار متفاوت از اروپا را برگزید، مسیری که به آزادی بسیار کمتری ختم می‌شد. هرچند در ابتدا داستان این چنین نبود. برای مشاهدهٔ آنچه رخ داد به عصری در تاریخ چین باز می‌گردیم که در قرن هشتم پیش از میلاد آغاز شد و به دورهٔ بهار و خزان شهرت یافت. کنفسیوس در عصر بهار و خزان چشم به جهان گشود و فلسفهٔ او از آن زمان سنگ‌بنای جامعهٔ چینی و نهادهای حکومتی این سرزمین بوده است. مکتب کنفسیوس اهمیت بالایی به رفاه مردم می‌داد و استدلال می‌کرد که افزایش رفاه جامعه منوط به وجود حاکمی خیرخواه است. به بیان کنفسیوس:

مَثَل آن کس که بر پایهٔ قدرت فضیلت بر مردم حکم می‌راند شبیه به ستاره قطبی است: این ستاره صرفاً در جایش ثابت می‌ماند و انبوه ستارگان کوچکتر از او پیروی می‌کنند(۳۲).

مشهورترین شاگرد وی، مِنگْزی (اغلب مشهور به مِنْسیوس) می‌گفت «بالاترین درجهٔ احترام را نثار مردم کنید،» و به متون متقدمان استناد می‌کرد مبنی بر اینکه «خدای آسمان‌ها از نگاه مردم می‌بیند، خدای آسمان‌ها از گوش مردم می‌شنود.»(۳۳) در آن دوره چنین دیدگاه‌هایی بسیار رأیج بود. کنفسیوس خود خاطر نشان می‌کرد که «حکومت به محض از دست دادن اعتماد مردم دیگر قادر به بقاء نخواهد بود.»
شواهد حاکی از اهمیت این اندیشه‌ها در سیاست آن دوران از سالنامه‌ای باستانی به نام زو ژوان (تفسیر زو) می‌آیند. در آنجا از جی لیانگ، کارمند حکومت سوئی، حکمت‌هایی نقل می‌شود. او به امپراتور مشورت می‌دهد که «مردم ارباب الاهگان هستند. لذا شاهان خردمند، ابتدا کار مردم را سامان می‌دادند و سپس به الاهگان توجه می‌کردند.»
چرا مردم «ارباب الاهگان» و «مورد احترام‌ترین» بودند؟ به احتمال زیاد به علت سازمان‌یافتگی جامعه به حدی که عامه در امور سیاسی حق اظهار نظر داشتند. در واقع طی این دوره از تاریخ چین قدرت سیاسی چنان تکه‌پاره شده بود که اندیشمندان به جوامع رقیب به عنوان «دولت شهرها» ارجاع می‌دهند،

و حتی آنها را با دولت-شهرهای یونان مقایسه می‌کنند. در آتن امور سیاسی حول پایتخت می‌چرخید و شهروندان می‌توانستند آیندهٔ سیاستمداران را بسازند یا از میان ببرند. [در چین عصر بهار و خزان] زو ژوان دست‌کم بیست و پنج مورد را مستند می‌کند که در آنها ساکنان شهرهای مرکزی فعالانه بر مبارزات درون قدرت، از جمله منازعه بر سر آنکه چه کسی ارباب شود، تأثیر گذاشتند. در حکومت ژنگ، دقیقاً به مانند آتن، مردم گرد هم می‌آمدند تا به بحث و انتقاد از سیاست‌ها و رفتار دولت بپردازند. گزارش شده است که یکی از نخست‌وزیران مشهور این دوره به نام زیچان می‌گفت:

مردم صبح و شام دست از کار می‌کشند و جمع می‌شوند تا در مورد حُسن و قبح صاحب قدرت بحث و مجادله کنند. اگر من آنچه را که آنها خوب می‌دانند به اجرا بگذارم و آنچه را بد می‌شمرند اصلاح کنم- پس آنان آموزگاران من‌اند.

او به توضیح خود ادامه می‌دهد که تلاش برای حذف مردم «مانند بستن راه رودخانه است: وقتی آب از سد سرریز کند، افراد بیشتری آسیب خواهند دید.» مِنگزی در تأیید این دیدگاه نوشت:

جلب [نظر] مردم شیوه‌ای خاص دارد: وقتی دل‌های‌شان را به دست آوری مردم را به دست آورده‌ای. تسخیر قلب‌های‌شان شیوه‌ای خاص دارد: آنها را حول آنچه می‌پسندند گرد آور، به هر چه از آن متنفرند دست نزن، و همه‌اش همین است.

یک رسالهٔ فلسفی بعدی مشهور به شونزی(۳۴)، سیاست‌ورزی این دوره را چنین جمع‌بندی می‌کرد:

حاکم قایق است؛ مردم آب هستند. آب می‌تواند قایق را حمل کند؛ آب می‌تواند قایق را غرق کند.

در بخش تصاویر عکسی از یک نسخهٔ اصل شونزی را شامل گفتهٔ بالا با حروف چینی آورده‌ایم.

همگان زیر سقف آسمان

پس از تبِ اندیشگی عصر بهار و خزان، نوبت به تحکیم سیاسی و پیدایش قلمروهای هفت حکومت بزرگ و چند حکومت کوچکتر رسید که در جنگ‌های بی‌وقفه گیر افتاده بودند (به نقشه ۱۰ نگاه کنید). این «حکومت‌های ستیزه‌جو» باعث شکل‌گیری یک فلسفهٔ سیاسی جدید و کاملاً مستبدانه موسوم به قانون‌گرایی شدند، فلسفه‌ای که به رکنی کلیدی از سیطرهٔ حکومت چین بر جامعه تبدیل شد. شانگ‌یانگ، همچنین مشهور به اربابِ شانگ، یکی از پرنفوذترین اندیشمندان و مجریان [این فلسفه] به شمار می‌رفت. او که در سال ۳۹۰ پیش از میلاد در بحبوحهٔ دوران حکومت‌های ستیزه‌جو به دنیا آمد، از آشوب منتجه از ضعف حکومت آگاهی داشت. به مانند هابز که تقریباً دو هزار سال بعد با راه‌حلی مشابه از راه رسید، ارباب شانگ راه خروج از این وضعیت را در افزایش تدریجی قدرت لویاتان می‌دید، زیرا «برای مردم بزرگترین فایده وجود نظم است.» اگر در این فرآیند جامعه هم تضعیف بشود، پس چه بهتر، چون از نظر شانگ

وقتی مردم ضعیف‌اند حکومت قوی است؛ لذا حکومت... می‌کوشد مردم را تضعیف کند.

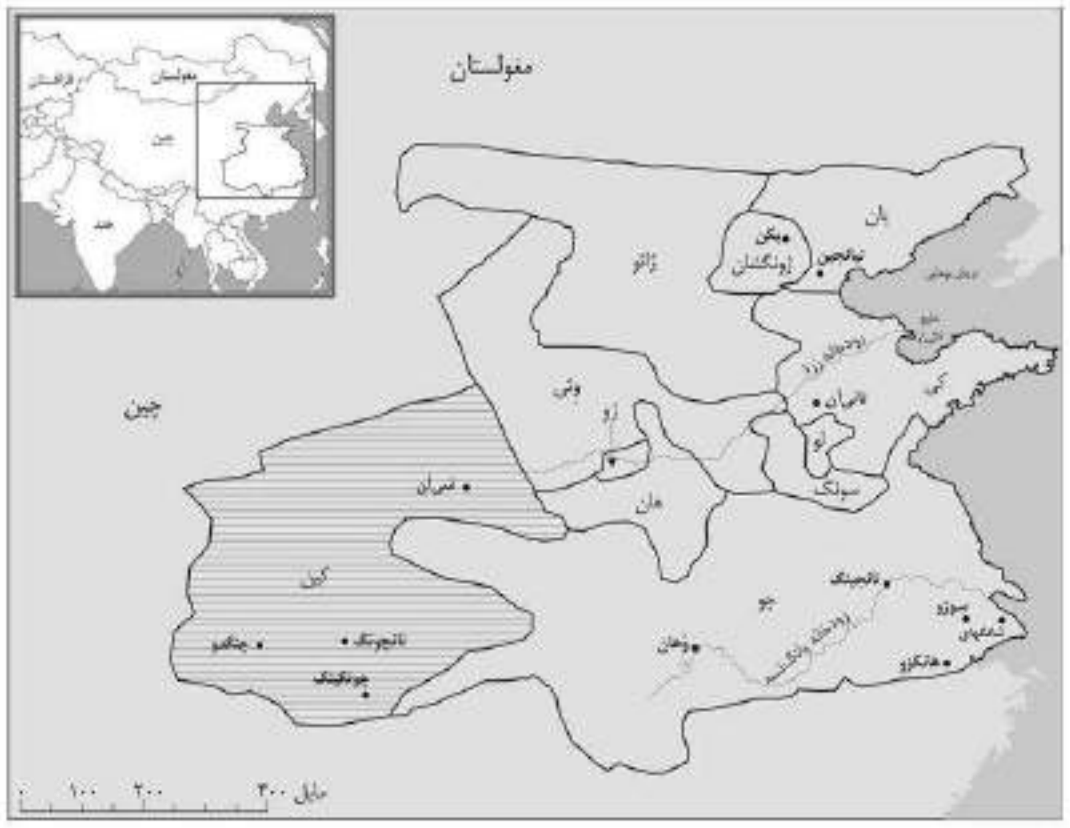

نقشه ۱۰ - چین در دوران حکومت‌های ستیزه‌جو، ۲۲۱ - ۴۷۵ پیش از میلاد

او نه فقط به این نظرات اندیشید و آنها را مکتوب کرد، بلکه دست به کار شد

تا آنها را به اجرا درآورد. شانگ‌یانگ از زادگاهش در ایالت وِئی به کین(۳۵) رفت تا به وزارت ارباب شیائو(۳۶)، حاکم این خطه برسد. او در سایهٔ حمایت شیائو، رشته‌ای از اصلاحات بنیادین را مطرح کرد که به صورت‌بندی یک رویکرد حقوقی جدید، تجدیدساختار مناسبات ارضی، تنقیح ساختار اداری حکومت و برپایی نهادهای حکومتی حرفه‌ای‌تر توجه داشت. این اصلاحات تمرکزبخش یک قرن بعد حکومت کین را به قدرتی اقتصادی و نظامی تبدیل کرد که تمامی دیگر حکومت‌ها را مغلوب ساخت و نخستین امپراتوری چین و سلسلهٔ به رسمیت شناخته شده را در این سرزمین بنیان گذاشت.

از فصل اول کتاب ارباب شانگ، که به ثبت اندیشه‌های انتقال یافته از او می‌پردازد، پیداست که او از همان روزهای نخستین چنین چیزی را مد نظر داشت. فصلی با عنوان «بازبینی قوانین» مباحثه میان ارباب شیائو و سه وزیر او، از جمله شانگ‌یانگ را شرح می‌دهد. ارباب می‌ترسد که نوآوری‌های نهادی به انتقاد «همگان در زیر سقف آسمان» بیانجامد. شیائو نگران نظرات نه فقط مردم کین، بلکه همگان در زیر سقف آسمان، به معنای کل جهان، است. اربابِ کین به دلیل اقتباس مفهومی اولیه از حکومت قبلی ژو است که این‌گونه می‌اندیشد، مفهومی مبنی بر اینکه فرمانروایی «با حکمی آسمانی» به دست می‌آید. اما جامعه چگونه می‌تواند فرمانروایی را مهار کند که مستقیماً از آسمان حکم می‌گیرد؟

از نظر شانگ‌یانگ چنین مهارهایی مطلوب نبودند. اهداف وی ساده بودند؛ «حکومتی ثروتمند و ارتشی قوی.» تنها چنین دولت توانمندی می‌توانست نظم به ارمغان بیاورد و اطمینان یابد که جامعه هرگز به فکر مشارکت در سیاست نخواهد افتاد. بدون این نوع نظم، آشوب از راه می‌رسید، و باید جلوی چنین چیزی گرفته می‌شد. [رسالهٔ] شونزی با بیانی که فوق‌العاده شبیه به هابز است استدلال می‌کرد:

انسان‌ها با امیال به دنیا می‌آیند. وقتی تمایلات هست اما نیل به آنها ممکن نیست آن‌گاه آنها چاره‌ای جز جستجو برای برخی وسائط رضایت‌مندی ندارند. اگر هیچ اقدامی برای لجام زدن بر این جستجو انجام نگیرد آن گاه آنان به ناچار وارد مبارزه با هم می‌شوند. اگر آنها با یکدیگر بجنگند آن‌گاه آشوب خواهد شد، و اگر هرج و مرج وجود داشته باشد پس آنگاه آنان فقیر می‌شوند.

جستجو برای نظم و نهادهایی که آن را برقرار کنند امری طبیعی بود. اما کین

چگونه این کار را انجام داد؟ ابزار اصلی قانون بود - اما نه به شیوه‌ای که در فصل قبل در بستر اروپایی دیدیم. در اروپا قانون از دل هنجارهای جامعه بسط می‌یافت و حاکمان را مهار می‌کرد، حال آنکه از نظر شانگ‌یانگ قانون و قدرت حکومت باید به کار گرفته می‌شد تا همگان به کشاورز یا جنگجو تبدیل شوند. آنها برای کشت‌وکار یا جنگیدن پاداش می‌گرفتند و در غیر این صورت مجازات می‌شدند.

افراد را می‌توان به فلاحت و جنگیدن وا داشت... همهٔ اینها بستگی به نحوهٔ اعطای (رتبه و مواجب) از سوی مافوق دارد... آنهایی که کار نمی‌کنند اما می‌خورند، کسانی که نمی‌جنگند اما افتخار به دست می‌آورند، کسانی که رتبه ندارند اما محترم به شمار می‌آیند، کسانی که هیچ مداخلی ندارند اما ثروتمندند، کسانی که منصبی ندارند اما رهبری می‌کنند- اینها «تبهکار» به شمار می‌روند.

به بیان دیگر، به حکومت و تنها حکومت می‌رسد که تصمیم بگیرد چه کسانی و چه چیزهایی ارزشمندند. بدون احراز حکومت شما یک تبهکار به شمار می‌روید. مردم باید اداره می‌شدند «همان‌گونه که آهنگر فلز و خشت‌مال گل را اداره می‌کند.» برای کسب اطمینان از تمرکز مردم بر کشاورزی حیاتی بود که «افراد نتوانند به ابتکار خود تغییر مکان دهند»، و به خاطر هرگونه فعالیت اقتصادی دیگر تنبیه شوند. یک شیوهٔ نیل به این هدف ساختارمند کردن- یا در واقع مختل کردن- بازارها بود، تا کشاورزی جذابیت بسیار بیابد. شانگ‌یانگ پیشنهاد داد:

اگر بتوانید کاری کنید که بازرگانان و کسبه و افراد زرنگ و فریبکار به بهروزی نرسند، آن‌گاه حتی اگر نخواهید حکومت را ثروتمند کنید به این منظور خواهید رسید. لذاست که می‌گویند «کسی که بخواهد کشاورزان را به غنی ساختن حکومت وا دارد غذا را درون مرزها گران می‌کند. او باید بر افرادی که فلاحت نمی‌کنند انواع مالیات ببندد و عوارض سنگینی از سودها در بازار بگیرد.»

آنهایی که فلاحت نمی‌کردند «افرادی حقه‌باز و فریبکار» بودند. چنین وجه‌نظری پیامدهایی عمیق برای آیندهٔ اقتصادی چین داشت، زیرا اندیشهٔ قانون‌گرا شروع به شکل دادن رویکرد [خصمانهٔ] حکومت نسبت به کسب‌وکار

و به وحشت انداختن بازرگانان، صنعت‌گران، و روستائیان از حکومت کرد به صورتی که همکاری‌شان را از دولت دریغ کردند.

در الگوی قانون‌گرا، نظم اولویت داشت و سامان امور به دست حاکم قدرقدرتِ درهم‌شکنندهٔ جامعه و از طریق وزن حکومت و قانون مستولی می‌شد. اگرچه الگوی کنفسیوسی، رویکرد مشت آهنین قانون‌گرایان را نمی‌پسندید و توصیه به تعالیم اخلاقی و کسب «اعتماد مردم» می‌کرد، اما هر دو رویکرد در مورد اصول اساسی استبداد متفق‌القول بودند - مردم عامی هیچ حقی برای اظهارنظر در سیاست نداشتند و قطعاً قرار نبود وزنهٔ تعادلی علیه قدرت حکومت و امپراتور باشند. تنها اتکای به رفتار اخلاقی حاکم بود که او را متوجه رفاه رعایا می‌ساخت. همان‌گونه کنفسیوس بیان می‌کند:

عوام در مورد امور دولت چون و چرا نمی‌کنند. [صلاح مملکت خویش خسروان دانند.]

ظهور و افول، و دوباره برآمدن نظام چاه- مزرعه

دستاورد شانگ‌یانگ طرح الگویی از حکومت‌سازی استبدادی بود که به پادشاهی کین اجازه داد طی صد سال بعدی بر شش حکومت ستیزه‌جوی دیگر غلبه کند، به آن دوران پرآشوب پایان دهد، و امپراتوری کین را بر پا سازد.

طی قرون بعدی بر اثر کارآزمایی پی در پی پادشاهی‌ها بر روی سرمشق‌های متفاوت، جزئیات نحوهٔ صحیح سازماندهی حکومت تغییر می‌کرد. دلیل آن بود که الگوی شانگ‌یانگ در عین آنکه در حذف رقبا خوب بود، دستورالعملی کارآمد برای ادارهٔ قلمروهای تازه یکپارچه شده نداشت.

نسخه‌ای که نخستین امپراتور کین، کین شی هوانگ و صدراعظمش لی سی به آن رسیدند با سیطرهٔ اکید سر و کار داشت. امپراتوری به سی و شش، و متعاقباً چهل و دو فرمانداری تقسیم شد، که در رأس هر کدام یک فرماندار، یک فرمانده نظامی و یک ناظر قرار می‌گرفتند. تحت ریاست این مقامات منصوب پایتخت یک سلسله‌مراتب پیچیده از کارمندان رسمی تسمه از گردهٔ جامعه می‌کشید، دقیقاً به همان ترتیبی که شانگ‌یانگ می‌پسندید.

مستندات اداری ثبت شده از سوی تاریخ‌نگار اِنو گیل ماهیت این سیطره را به تصویر می‌کشد. این مدارک از جمله نشان می‌دهند که ناظر یک واحد دون شهرستان چگونه برای انتصاب کدخدا و نامه‌رسان در یک قصبهٔ محلی نامه‌نگاری می‌کرد تا تأیید بگیرد. چهار روز پس از طرح درخواست با آن مخالفت شد، زیرا قصبه فقط بیست و هفت خانوار داشت و به نظر می‌رسید برای داشتن چنین مقاماتی به اندازهٔ کافی بزرگ نیست. این سند شبکهٔ درهم پیچیده‌ای از مقامات منصوب مرکز و میزان کارایی آن در رسیدگی به درخواست‌ها، و نیز دامنهٔ اطلاعات مرکزنشینان را منعکس می‌سازد (دقیقاً بیست و هفت خانوار).

حکومت کین همچنین سامانه‌ای یکپارچه از اوزان و اندازه‌ها، ضرب سکهٔ متحد و یک تقویم را به اجرا گذاشت و خطی را که زبان چینی قرار بود به آن نوشته شود یکدست کرد. این دولت همچنین نظام مفصلی از شوارع ساخت که از پایتخت در شیانگ‌یانگ(۳۷) منشعب می‌شدند. یکی از مهمترین و بادوام‌ترین نوآوری‌های این حکومت «نظام چاه-مزرعه» بود، نامگذاری شده از روی حروفچینی برای چاه آب، که نُه کَرت هم‌اندازه از زمینِ لازم برای تأمین نیازهای یک سرباز-جنگجو [از طریق مالیاتش] را نمایش می‌داد. نظام

چاه-مزرعه بر توزیع برابر زمین و نیز بار مالیات و ارتش تأکید می‌کرد. این سامانه نخستین بار در نوشته‌های مِنسیوس ظاهر می‌شود، کسی که استدلال کرد

> دولت خیرخواه باید کار را با مساحی و تخصیص اراضی آغاز کند. وقتی مرزها به درستی ترسیم نشده باشند تقسیم زمین مطابق نظام چاه-مزرعه و اخذ سهم ذخیره شده از غله برای پرداخت مواجب از سوی حاکم عادلانه نخواهد بود.

در این مقطع یکی از مشکلات الگوی شانگ‌یانگ آشکار شد. برای حمایت از چنین نظام مداخله‌گری صرف برخورداری از «حکومت ثروتمند» کفایت نمی‌کرد، بلکه یک جامعهٔ شدیداً مالیات‌دهنده نیز لازم بود. هر چه باشد، به منظور ساخت هشت هزار مجسمهٔ سفالی جنگجویان در اندازه‌های واقعی، که کین شی هوانگ برای مقبره‌اش سفارش داد، کسی باید منابع مالی و نیروی کار لازم را تأمین می‌کرد. بر اثر مالیات‌ستانی سنگین انقلاب‌های مردمی اوج گرفت، به صورتی که کمی بعد از مرگ کین شی هوانگ، سلسلهٔ کین تنها پس از پانزده سال فرمانروایی دو امپراتور سقوط کرد. در آشوبی که به دنبال آمد برندهٔ نهایی یک روستایی به نام لیو بانگ از حکومت فتح شدهٔ چو بود که تحت عنوان امپراتور گااوزو سلسلهٔ جدید هان را بنیان گذاشت. گااوزو جمع‌آوری مالیات را به حالت تعلیق در آورد و سرانجام عوارض حکومتی را به یک‌پانزدهم محصول کشاورزی کاهش داد. او همچنین از میزان بیگاری تحمیل شده از سوی حکومت کین کاست.

تعدیل‌های گااوزو تلاشی برای حرکت به سمت آموزه‌های کنفسیوسی‌تر بود. او مفاهیم قانون‌گرایانه را شالوده قرار داد و آنها را با اندیشه‌های کنفسیوسی ترکیب کرد. می‌توان دولت‌ها و قوانین بعدی چین را درست تا زمان حال، به عنوان التقاط‌هایی از این دو فلسفه و نوسان‌هایی میان آنها تفسیر کرد، به صورتی که هر کدام در جایی از پیوستار شانگ‌یانگ و کنفسیوس فرود می‌آیند. البته آنها از هر جایی از طیف که سر در می‌آوردند در مورد برخی اصول اساسی توافق داشتند. حیاتی‌ترین آنها آموزهٔ اساسی لویاتان مستبد بود- فرمانروایی امپراتورِ قدرقدرتی که در ادارهٔ امور هیچ نقش یا حق اظهارنظری برای مردم قائل نیست. امپراتور همیشه بالاتر از قانون می‌ایستاد. آن‌گاه این اندیشه از راه رسید که کارگزاران حکومت باید از میان افراد مستعد به خدمت گرفته شوند تا جامعه به شیوه‌ای که امپراتور می‌پسندد اداره شود. این

رهنمود در فلسفهٔ کنفسیوسی نیز ریشه داشت، فلسفه‌ای که می‌گوید «کسی که توان یادگیری بالایی دارد باید خود را وقف خدمت رسمی [دولتی] کند» و صحیح آن است که «اشخاص ارزشمند و بااستعداد به رتبه‌های عالیه برسند.» اصل کلیدی نهایی آن بود که امپراتور باید دغدغهٔ رفاه مردم را داشته باشد و اصول اخلاقی محدودش کند. این اصل حتی شامل این اندیشه می‌شد که امپراتور باید بهروزی اقتصادی شهروندان را پی بگیرد، یا به اصطلاح سلسله‌های بعدی، او باید «به ذخیره‌سازی ثروت در میان مردم بپردازد.» این سه اصل، نوعی قرارداد اجتماعی را شکل داد که به حکومت مقداری مشروعیت بخشید. اگر این اصول نقض می‌شدند آن‌گاه مردم می‌توانستند بشورند.

رسیدن به یک الگوی نهادی عملی برآورندهٔ این اصول برای امپراتورهای چین مدتی زمان برد. نقطهٔ عطف با تشخیص این امر فرا رسید که مدیریت ذره‌ای جامعه به شیوهٔ مورد نظر شانگ‌یانگ یا امپراتورهای کین دشوار است. این کار بیش از اندازه هزینه می‌برد. برای تأمین مالی آن باید مالیات‌هایی سنگین، چه به شکل جنسی یا نقدی یا خدمات کارگری، وضع می‌شد و این با اصل سوم سازگاری نداشت. با توجه به مجاز نبودن مردم به هرگونه اظهار نظر در مورد دولت و نحوهٔ هزینه‌کرد مالیات‌ها، نرخ‌های بالای مالیات‌ستانی به نارضایتی و نهایتاً شورش می‌انجامید. همان‌گونه که خواهیم دید، شورش از میان نرفت، ولی امپراتورهای بعدی تصمیم گرفتند از طریق کاهش مالیات‌ها از شدت عصیان و نارضایتی بکاهند، اگرچه این کار به ظرفیت کمتر حکومت در ارائهٔ خدمات عمومی و حتی اجرای باثبات قانون انجامید.

سازماندهی اقتدار به نحوی که این سه اصل بر آورده شود مأموریتی بغرنج بود که هرگز درست از کار در نمی‌آمد. در واقع تقلایی دائمی میان الگوی شانگ‌یانگ از مدیریت ذره‌ای و اجبار و راهبرد سهل‌گیرانه‌تر کنفسیوسی در مورد عقب‌نشینی بیشتر از جامعه و تلاش برای عرضهٔ سرمشقی از حکمرانی خوب وجود داشت. سلسلهٔ هان اگرچه از مالیات‌ها و بیگاری‌ها کاست، در ابتدا بخش اعظم دیدگاه سلسلهٔ کین را حفظ کرد. کین بر سیطرهٔ مستقیم روی مولدترین دارایی‌ها تأکید می‌گذاشت، که شامل معادن، جنگل‌ها و حتی فرآیندهای تولید کارخانه‌ای ازقبیل ریخته‌گری و کارگاه‌ها می‌شد. سلسلهٔ هان نیز همین کار را کرد. اما آنها بر اثر کاهش درآمدهای مالیاتی مجبور بودند از استیلای‌شان بر جامعه کم کنند، لذا به تدریج اجرای الگوی کین را کنار گذاشتند.

به مرور زمان نظام چاه-مزرعه معکوس شد و در گوشه و کنار کشور

زمیندارهای بزرگی پدیدار شدند. اما در غیاب هرگونه محدودیتی بر قدرت حاکم قدرقدرت، این تحرکات [در سلسله مراتب] اجتماعی همواره می‌توانست معکوس شود. طی ۲۰۰۰ سال بعدی چین به صورت ادواری در معرض تلاش‌های گوناگون برای بازتأیید الگوی شانگ‌یانگ قرار می‌گرفت. اخیرترین آنها خیزش قدرت کمونیست‌ها پس از ۱۹۴۹ بود، که با طرح کشاورزی اشتراکی روایت خویش را از نظام چاه-مزرعه به اجرا گذاشتند. تناسخ معاصر از الگوی کنفسیوسی تحولاتی است که از سال ۱۹۷۸ در دوران دنگ شیائوپینگ دیدیم، هنگامی که اشتراکی‌گرایی معکوس شد و رهبران چین فساد را به باد حمله گرفتند، زیرا اصول کنفسیوسی حاکمیت فضیلت‌مندانه را نقض می‌کرد. برای پیش‌بینی آنچه احتمالاً در چین آینده روی خواهد داد درک این نوسان تاریخی میان قانون‌گرایی و کنفسیوسیم از اهمیت برخوردار است.

پس از انقراض سلسلهٔ کین، نخستین تلاش پادشاهان هان برای اعمال سیطرهٔ اکید حکومت بر اقتصاد توسط امپراتور وو انجام گرفت، که بین سال‌های ۱۴۱ و ۸۷ پیش از میلاد به مدت پنجاه و چهار سال حکومت کرد. وو انحصار شاهانه بر تولید آهن و نمک برقرار کرد و بر کنترل تعداد بیشتری از صنایع و فعالیت‌های تجاری صحه گذاشت. به قول سیما کیان، تاریخ‌نگار معاصر او، «ثروت تمام جهان مستهلک شد تا به خدمت حاکم در آید، ولی او هنوز راضی نبود.» اصلاحات وو دوام نیاورد.

نفر بعدی که سعی در انجام همان کار کرد وانگ مانگ بود، که در سال یکم قبل از میلاد نائب‌السلطنهٔ کودک امپراتور هان شد و پنج سال بعد با مرگ آن کودک، خودش را امپراتور اعلام کرد. وانگ به منظور اعمال مجدد سیطرهٔ رنگ‌باختهٔ حکومت بر اقتصاد و جامعه عملیاتی هماهنگ به راه انداخت. او فرمان داد همهٔ اراضی به دولت تعلق دارد، املاک بسیاری از زمیندارهای بزرگ را گرفت و انحصارات دولتی بیشتری به وجود آورد. در سال ۲۳ پس از میلاد یک قیام مردمی علیه سیاست‌های او به راه افتاد که با تصرف قصر امپراتوری و مرگ وانگ به اوج خویش رسید. از آن به بعد الگوی چاه-مزرعه معکوس گردید و در سال ۳۰ میلادی خدمت نظام وظیفهٔ همگانی برچیده شد، بنابراین جامعه دیگر مبتنی بر در هم‌تافتهٔ کشاورز- سرباز نبود.

سلسلهٔ هان در ۲۲۰ منقرض شد و جایش را به یک رشته رژیم‌های کم‌عمر داد. در شمال، این حکومت‌ها تحت سلطهٔ قبایل چادرنشین آسیای میانی بودند، حال آنکه در جنوب شعبه‌هایی گوناگون از قدرت هان سر بر آوردند. تا پیش از یکپارچه‌سازی مجدد چین تحت حاکمیت سلسلهٔ سوئی در سال ۵۸۱، ازجمله طی سلسلهٔ وئی شمالی، که از ۳۸۶ تا ۵۲۴ بر چین شمالی

حکومت می‌کرد، دوباره شاهد تلاش‌هایی برای اعمال الگوی شانگ‌یانگ هستیم. در سال ۴۸۵ سلسلهٔ وئی به «سامانهٔ مزارع برابر» خود رسید که متعاقباً توسط سلسلهٔ سوئی و سپس در سال ۶۱۸ که سلسلهٔ تانگ قدرت یافت، حفظ شد. آنچه طومار این روایت جدید از نظام چاه-مزرعه را در هم پیچید شورش آن‌لوشان بود، که در سال ۷۵۵ علیه سلسلهٔ تانگ به راه افتاد. اگرچه شورشیان پس از غارت پایتخت، چانگ‌آن، سرانجام در سال ۷۶۳ سرکوب شدند، قیام مزبور جان صدها هزار نفر را گرفت و به ویرانی حکومت تانگ انجامید. با از هم گسیختن توانایی حکومت برای سیطره بر جامعه، سامانهٔ مزارع برابر فرو پاشید و مالکیت خصوصی بر اراضی به هنجار تبدیل شد.

در سال ۹۶۰ سلسلهٔ جدیدی به نام سونگ جای تانگ را گرفت و تجدید ساختاری دیگر را شبیه به گذار اولیه از کین به هان آغاز کرد. اگرچه رویه‌ها تا حدود زیادی تداوم یافتند، شیوهٔ حکمرانی از قانون‌گرایی به کنفسیوسیسم گرائید. یک ثمرهٔ این تجدیدساختار تحکیم قطعی‌تر استیلای دیوانی به واسطهٔ سامانهٔ امتحان ورود به جرگهٔ مستخدمان کشوری به جای نظام استخدامی پیشین به شمار می‌رفت، که عمدتاً بر اساس توصیه و سفارش عمل می‌کرد (ثمرهٔ دیگر رشد اقتصادی بود که اندکی بعد در مورد آن بحث خواهیم کرد.) البته بعدها شایسته‌سالاری در خدمات کشوری به شکلی نظام‌مند تضعیف شد، زیرا از یک طرف با افول درآمدهای مالیاتی در قرن هفدهم مناصب در معرض فروش قرار گرفتند، و از طرف دیگر دولت به صورت مداوم در گزینش‌ها دخالت می‌کرد.

در سال ۱۱۲۷ جورْچِن‌های آسیای میانی بخش شمالی قلمرو سلسلهٔ سونگ را به تصرف در آوردند و سلسلهٔ جدید جین را شکل دادند. سونگ در واکنش به این حمله پایتختش را به جنوب برد، اما سپس هر دو امپراتوری جین و سونگ از مغول‌ها به رهبری قوبیلای خان شکست خوردند، و او سلسلهٔ یوان را تأسیس کرد. پس از مرگ قوبیلای در ۱۲۹۴، ده امپراتور دیگر به قدرت رسیدند، تا آنکه بر اثر انقلاب‌های گستردهٔ دههٔ ۱۳۵۰ آن سلسله نیز فرو پاشید. در این اثنا آنها دست به بازآرایی تشکیلات پیشین حکومت چین زدند، الگویی شخصی‌سازی شده از سلسله مراتب قبایل مغول را بر آن تحمیل کردند، و چینی‌ها را درون طبقات شغلی موروثی سازمان دادند. بیگاری و نیز بسیاری مالیات‌های جدید اعمال شد. صنعتگران به تعداد انبوه به پایتخت مغول دادو، پکن کنونی، گسیل داده می‌شدند تا تقاضاها برای کالا و نیروی کار را برآورده سازند.

یُوان به دست ژو یوانْژانْگ سرنگون شد، کسی که در سال ۱۳۶۸ و پس از دو

دهه جنگ داخلی سلسلهٔ مینگ را بنیان گذاشت. او که خود را امپراتور هونگ‌وو می‌نامید، پادشاهی‌اش را تا آنجا که می‌شد به الگوی شانگ‌یانگ نزدیک کرد. هونگ‌وو سریعاً به سمت تمرکز هر چه بیشتر قدرت در دستان خویش حرکت کرد و برای مثال جایگاه نخست‌وزیر را، که تا آن زمان در نقش سخنگوی کارکنان خدمات کشوری عمل می‌نمود، از میان برداشت. در سال ۱۳۷۳ او نظام آزمون ورود به خدمات دولتی را برچید، زیرا نتایج آن امتحانات را نمی‌پسندید و خدمات کشوری را در چند نوبت با شدت و خشونت پاکسازی کرد. هوانگ‌وو سپس کوشید چین را به یک نسخهٔ جدید از سامانهٔ چاه-مزرعه بازگرداند. او طی سی سال حکومتش کوشید بازاری‌کردن اقتصاد را معکوس سازد و حتی به اخذ مالیات‌های جنسی به جای نقدی عقب‌گرد کرد. در ۱۳۷۴ وی با صدور فرمان موسوم به «ممنوعیت دریا» تجارت خارجی را ممنوع ساخت، اقدامی که تقریباً تا پایان قرن شانزدهم دوام آورد (این ممنوعیت از آن پس هم به صورت دوره‌ای بارها تحمیل شد).

هوانگ‌وو در سال ۱۳۸۰ شروع به مصادرهٔ وسیع املاک از زمینداران بزرگ کرد و در پایان حکومتش احتمالاً نیمی از اراضی را در استان مرکزی جیانگ‌نان، در اطراف دلتای یانگ‌تسه، و در جایی که پایتختش نان‌جینگ قرار داشت به تصرف حکومت در آورد. در تمامی طول سلسلهٔ مینگ قدرت استبدادی حکومت کاملاً ملموس باقی ماند. در دههٔ ۱۶۲۰ با تأسیس جناح دونْگْلین حول آکادمی دونگلین در شهرستان ووُشی، حدود ۵۰ مایلی غرب شانگهای، انتقادات الهام گرفته از [مکتب] کنفسیوس نسبت به حکومت پدیدار شد. این گروه حتی جرأت کرد و دست به تهیهٔ منشوری با عنوان «بیست و چهار جنایتِ»(حکومت) زد. واکنش امپراتور تیانْکی اعدام دوازده تن از رهبران این گروه بود، ضمن آنکه سیزدهمین نفر خودکشی کرد. صدها نفر دیگر به همدلی با این جناح متهم و پاکسازی شدند. [با این حال] حامیان آنها و در کنارشان دیگر گروه‌های الهام گرفته از آنان دوام آوردند. ازجملهٔ این دوام‌آوردگان جامعهٔ اعاده (فوشه) بود که در دههٔ ۱۶۶۰ به نحوی بی‌رحمانه توسط حکومت کینگ سرکوب شد. اجازهٔ هیچ انتقادی داده نمی‌شد.

گذار از سلسلهٔ سونگ به سلسلهٔ مینگ، که موجب شد چین مجدداً به سمت قانون‌گرایی برود، به ما گوشزد می‌کند حکومت لجام‌گسیخته برای شهروندانش آزادی به ارمغان نخواهد آورد. برعکس، این وضعیت نوعاً شالوده‌ای برای سیطرهٔ حکومت قرار می‌گیرد، همان توصیه‌ای که ارباب شانگ می‌کرد و سلسلهٔ مینگ با کمال میل به تبعیت از آن پرداخت.

بریدن گیسوی دم اسبی

استبداد فزایندهٔ حکومت مینگ به یک رشته قیام‌های مردمی، از قبیل شورش دستار قرمزها در دههٔ ۱۶۲۰ انجامید، تحولی که یکی از دردسرهای کلیدی در مدل قانون‌گرا به شمار می‌رود. سرانجام بر اثر مخالفت داخلی و فرصت‌طلبی یک گروه دیگر از قبایل آسیای میانی به نام مانچوها طومار این سلسله نیز پیچیده شد و جایش را به پادشاهی کینگ داد. تاریخ محلی شهرستان ته‌آن‌چه‌اِنگ، تقریباً در نیمه راه پکن و شانگهای و در نزدیکی ساحل دریا، گزارشی دست اول از توسعهٔ قدرت مانچو در اختیار ما می‌گذارد:

> ۳۰ ژانویه ۱۶۴۳ بود که سربازان ارتش بزرگ شهر را اشغال کردند، مقامات را به قتل رساندند و ۷۰ یا ۸۰ درصد از بزرگان، دبیران و مردم عادی را کشتند؛ داخل دیوارهای شهر و بیرون آن ده‌ها هزار نفر به قتل رسیدند، مردمی که در خیابان‌ها، میادین، و کوچه‌ها گله‌وار جمع شده بودند قتل‌عام یا مجروح شدند، و باقیماندگان زیر دست و پای همدیگر رفتند و اکثر فراریان جراحت برداشتند. ارتش بزرگ تا ۲۱ فوریه ۱۶۴۳ در محدودهٔ شهرستان‌مان اردو زد... آنها بیست و دو روز ماندند و در تمامی منطقه عده بسیاری را غارت کردند، سوزاندند، کشتند، و زخم زدند. آنها همچنین تسه‌آنگ-شان-پائو را ویران کردند و در آنجا بیش از ده هزار مرد و زن را کشتند.

در سال ۱۶۴۴ مانچوها با وجود اینکه به نظر نمی‌رسید قصدی برای «تسخیر قلب‌ها و ذهن‌ها» داشته باشند، پکن را گرفتند و آنچه را که مبدل به آخرین سلسلهٔ چینی [یعنی سلسلهٔ کینگ] شد بر پا کردند. پیش از آنکه آنان به این شهر برسند یکی از سرکردگان راهزنان به نام لی زیچِنگ یک پادشاهی شش هفته‌ای به وجود آورد. رژیم تازه‌کار او فرادستان، خواجگان حرمسرا، بازرگانان، زمین‌داران بزرگ و مقامات عالی دولت را برحسب سطح درآمدهای‌شان رتبه‌بندی کرد و حدود ۲۰ الی ۳۰ درصد ثروت آنان را گرفت. لی خودش گنجی معادل ۷۰ میلیون تیل نقره انباشت. او حتی پیش از آنکه به دست ارتش مانچو از تخت پایین کشیده شود شروع به صحبت دربارهٔ سامانهٔ مزارع برابر کرد.

مانچوها مانند مغول‌ها اقوامی بیگانه به شمار می‌رفتند و مجبور بودند چینی‌های بومی را تحت سیطرهٔ خویش در آورند. یک راهبرد جالب «فرمان

تراشیدن وسط سر» بود که تصریح می‌کرد همهٔ مردان باید سبک موی مانچوها را برگزینند، به صورتی که جلوی پیشانی را کوتاه کنند و گیسوی دم اسبی داشته باشند. از نظر آنها این شیوه می‌توانست همهٔ چینی‌ها را وادار به همرنگ شدن با سلسلهٔ جدید کند. در مارس ۱۶۴۷، سه سال پس از اشغال پکن، چانگ شانگ، فرماندار استان کانْسو، در یک سفر بازرسی به سر می‌برد. در ۴ مارس او به یونگ-چه‌آنگ رسید، شهرستانی دقیقاً درون دیوار بزرگ. همهٔ دانش‌آموزان مدرسهٔ محلی برای خوشامدگویی گرد آمدند. او در یادداشت‌هایش نوشت «من مردی را که به نظر می‌آمد موی جلوی سرش را نتراشیده زیر نظر گرفتم. پس از رسیدن به یامن [محل اقامت مقام ارشد محلی] این شهرستان همهٔ دانش آموزان را برای آزمون دانشگاهی فراخواندم» و «شخصاً بالای سر فرد مزبور رفتم و کلاهش را برداشتم. واقعاً سرش را کاملاً نتراشیده بود.» مقامات محلی به چانگ اطمینان دادند که اعلامیه‌های مربوط به فرمان سر تراشیدن در همه‌جا نصب شده است و اینکه آن مجرم لو کِئوهِسینگ هیچ عذری ندارد. چانگ، او را به زندان انداخت و طی نامه‌ای از امپراتور خواست وی فوراً اعدام شود «تا قوانین سلسلهٔ حاکم پابرجا بماند.» پاسخ بی‌درنگ آمد «او را در همان نقطه اعدام کنید. اما در مورد مقامات محلی، رئیس خانواده، کدخدای محل و همسایگان چه؟» بدین ترتیب سر اصلاح نشدهٔ لو را از بدنش بریدند و در ملاءعام به نمایش گذاشتند تا «هشداری به توده‌ها باشد.» بزرگان خانوادهٔ لو، و نیز کدخدای محل و همسایگان همگی کتک خوردند و قاضی شهرستان هم معادل دستمزد سه ماهش جریمه شد.

نگرانی پادشاهان کینگ در مورد شیوهٔ اصلاح موی سر در طول دوران این سلسله دوام آورد. در سال ۱۷۶۸ وحشتی عمومی در مورد «سرقت روح» امپراتوری را فراگرفت. هجومی برای بریدن گیسوهای دم‌اسبی مردان وجود داشت، با این فرض که روح‌شان را بدزدند. روح تسخیر شده قرار بود به فرد اجازه اعمال قدرت بر دیگران را بدهد. تحت حاکمیت امپراتوری کیان‌لونگ(۳۸) دولت چین واکنشی شدید نسبت به اتهامات بریدن گیسوی دم‌اسبی نشان داد. یکی از ابزارهایی که با استفاده از آن مقامات این حکومت به تحقیق در مورد یک پرونده می‌پرداختند چیا-کون یا «تیرک فشارنده» بود که برای اخذ اعتراف به کار می‌رفت. این می‌توانست یک «فشارندهٔ مچ پا» باشد، ابزاری که به آهستگی مچ پا را خرد می‌کرد، یا وسیله‌ای دیگر که شکستگی‌های متعدد در ساق پا به وجود می‌آورد.

در ۱۷۶۹ راهبی به نام هایی- یین متهم به سرقت روح شد. او به هنگام

دستگیری مقداری موی کوتاه شده به همراه داشت که ادعا می‌کرد سال‌ها قبل آن را به دست آورده و در واقع او آن را همیشه سر یک چوبدستی و در معرض دید همگان حمل می‌کرد. هایی- یین را مورد بازجویی قرار دادند و مقامات محلی به این نتیجه رسیدند که برای کشف حقیقت باید شکنجه‌اش کنند. اما راهب خیلی جان‌سخت بود. پس از چند روز، مقامات محلی توضیح دادند «اگر الان او را بیشتر زجر دهیم ممکن است بمیرد و بعداً قادر به بر ملا کردن هیچ چیز نباشیم.» امپراتور کیان‌لونگ با جوهر قرمزی که هنگام توشیح اسناد رسمی از آن استفاده می‌کرد قلم‌انداز نوشت «درست است.» هایی- یین بیشتر مقاومت کرد و به امپراتور اطلاع دادند که بدبختانه زندانی «دچار یک بیماری شایع در آن فصل» و نیز زخم‌های ناشی از شکنجه شده است. در واقع وضعیت چنان ناامیدکننده بود که قاضی محلی تصمیم گرفت «بهتر است وی علناً اعدام شود تا تردیدهای جماعت مردم برطرف گردد»، زیرا پس از دستگیری‌هایی- یین شایعاتی دهان به دهان می‌شد. بدین ترتیب مقامات «مجرم را به میدان عمومی آوردند و گردن زدند و سرش را به جمعیت نشان دادند.» راهبی دیگر به نام مینگ یوآن نیز به همین ترتیب اعدام شد. او یک هفته پس از دستگیری جانش را از دست داد. امپراتور کیان‌لونگ با رنگ قرمز نوشت «ملاحظه شد.» بدین ترتیب فقط فرانک‌ها نبودند که در مورد موی سر دغدغه داشتند، ولو آنکه سلسلهٔ کینگ دغدغه‌اش را به شیوه‌ای کاملاً متفاوت ابراز می‌کرد.

روش‌های سلسلهٔ کینگ برای اعلام جدیت خود به مردمان تازه فتح شده فقط به اجرای فرمان تراشیدن موی جلوی سر محدود نمی‌شد. در ماه مه ۱۶۴۵ فرادستان در دلتای یانگ‌تسه بر حکومت جدید شوریدند و ژنرال‌های کینگ دست به قتل‌عام حدود ۲۰۰ هزار مرد و زن و کودک زدند. کتاب گزارش ده روز در یانگه‌زو نوشتهٔ وانگ شیوچو(۳۹) به عنوان روایت یک شاهد عینی این ماجرا متنی دهشتناک است. نیروهای کینگ پس از ویران ساختن یانگِزو بازماندگان را به یک راهپیمایی اجباری فرستادند:

برخی از زنان را آوردند... نیمه عریان، و تا ساق پا درون گل. یک سرباز پیش از به راه راندن زنی که دختری در بغل داشت او را چنان شلاق زد که به میان لای افتاد. یک سرباز با شمشیر آخته راه را نشان می‌داد. سربازی دیگر با نیزه سقلمه می‌زد و از عقب ما را به جلو می‌راند، و سومی در وسط بود و جلو و عقب می‌شد، مبادا کسی بگریزد. هر چند ده نفر را مانند گله‌های گاو یا بز همراه یکدیگر می‌راندند. هر کس عقب می‌ماند شلاق می‌خورد یا بی‌درنگ

کشته می‌شد. زنان را با طنابی سنگین به گردنشان به هم بسته بودند - مانند دانه‌های مروارید به نخ کشیده. با هر قدمی که برمی‌داشتند سکندری می‌خوردند، سراپای‌شان پوشیده از گل و لای. کودکان شیرخوار در هر جا روی زمین افتاده بودند. اعضای بدن کسانی که زمین می‌خوردند مانند چمن نورس زیر سم اسبان یا پای آدم‌ها به گل و لای آغشته می‌شد و فریاد آنهایی که هنوز زنده بودند فضا را می‌آکند. هر جوی آب یا حوضچه‌ای که از آن می‌گذشتیم از پشتهٔ اجساد انباشته بود، به خواب رفته روی دست و پاهای هم، برای همیشه. خون‌شان در آب می‌دوید و از ترکیب سبز و قرمز، طیفی از رنگ‌ها به وجود می‌آورد. آبراهه‌ها نیز پر بود از اجساد مردگان.

استبداد با کمترین هزینه

پادشاهان کینگ سلطنتشان را متزلزل‌تر از حکومت پیشینیان می‌دانستند، زیرا غریبه به شمار می‌رفتند، و نگران بودند که مالیات ستاندن مخالفت برانگیزد. همان‌طور که دیدیم سابقهٔ این مضمون آشنا به تأسیس سلسلهٔ هان بازمی‌گشت. یکی از مایه‌های وحشت، توطئهٔ ما چه‌آئو-چو در سال ۱۷۵۲ بود. او کشاورزی از هوپئی بود که تحت تأثیر یک راهب متقاعد شد سرنوشتی سترگ دارد. ما چه‌آئو-چو شروع به برقراری ارتباط با بازماندگان رژیم مینگ کرد. آنها در آن زمان تحت حکومت یک «ارباب جوان» از این خاندان در «پادشاهی دریای غربی» به سر می‌بردند. گفته می‌شد که آن پادشاهی ۳۶ هزار جنگجوی تا بن دندان مسلح و نیز ژنرالی از خاندان مینگ به نام وو سان-کوئه‌ای دارد. ما چه‌آئو-چو با این ادعا که یکی از امرای آن ارتش است و شاید هر لحظه ماشین‌های جادویی پرنده ارتش مینگ را برای حمله به درهٔ یانگ‌تسه منتقل کنند پیروانی گرد آورد. در حالی که جنبش او در حال قوت گرفتن بود مقامات از سر خوش‌اقبالی با یافتن شمشیرهای تازه آهنگری شده محل یکی از اردوگاه‌های او را یافتند. ما چه‌آئو-چو گریخت، اما برخی اقوامش به زندان افتادند. تعقیب افراد به دستگیری هزاران مظنون انجامید و سال‌ها ادامه یافت، اگرچه هرگز دست‌شان به خود ما چه‌آئو-چو نرسید. شاگردان اسیرشده وی تعریف می‌کردند که افراد چگونه به محض پیوستن به گروه و ورود به یکی از پایگاه‌های او «دهان‌هایشان را به خون می‌آغشتند و طلسم‌های کاغذی می‌بلعیدند. همچنین آنان موهای‌شان را بلند می‌کردند و بالای پیشانی‌شان را نمی‌تراشیدند»، ایمائی واضح از مخالفت با پادشاهی کینگ. دستگیرشدگان را «تحت شکنجه شدید قرار می‌دادند» و تنها در صورت اعتراف از جانشان می‌گذشتند. امپراتور کیان‌لونگ با قلم قرمز نوشت «یک جرقه می‌تواند علفزاری را به آتش بکشد.»

حکومت کینگ همیشه نگران شورش بود (و دلیل موجهی هم برای این اضطراب داشت). اگرچه این به معنای پرهیختن از اقدامات بوالهوسانه نبود. از جملهٔ اینها تحمیل مجدد ممنوعیت دریایی مینگ و فرمان سال ۱۶۶۱ در مورد انتقال اجباری همهٔ ساکنان تمام ساحل جنوبی چین به ده مایلی دریا بود، تا تجارت و دزدی دریایی مهار شود.

در سال ۱۷۱۳ پادشاهی کینگ به منظور مقابله با خطر شورش تصمیم گرفت با تثبیت مالیات اراضی به قیمت‌های اسمی یک گام از الگوی قانون‌گرا فاصله

بگیرد و به آموزه‌های کنفسیوسی نزدیک شود، حال آنکه این مالیات منبع اصلی درآمد حکومت به شمار می‌رفت. از آن به بعد همگان به ازای هر مو (عرفاً قریب به ۱۵ /۰ جریب) زمین مبلغ ثابتی می‌پرداختند. طی این قرن با توجه به افزایش چشمگیر قیمت‌ها ارزش واقعی درآمدهای مالیاتی حکومت به شدت پائین آمد. در دوران کینگ خدمات عمومی چندانی ارائه نمی‌شد. در واقع معدود خدمات عمومی ارائه شده از سوی حکومت، از جمله نظام ذخیرهٔ غلات برای جلوگیری از قحطی، و طرح‌های بزرگ زیرساختی از قبیل آبراههٔ بزرگ نابود شدند. حکومت دیگر وسع خرید گندم برای ذخیره‌سازی در انبارها را نداشت، و در سال ۱۸۴۰ آبراههٔ بزرگ بر اثر مرمت نشدن دیگر قابل عبور نبود. بین ۱۸۲۴ و ۱۸۲۶ کل سامانهٔ مهار آب‌های رودخانهٔ زرد به دلیل عدم رسیدگی به قفل‌ها و آب‌بندها و اهمال در لایروبی بسیار ضروری رسوبات آبرفتی از هم پاشید. سپس سیل‌ها و توفان‌های مخرب از راه رسیدند. بد نیست درکی نسبت به نحوهٔ سازماندهی حکومت چین در این زمان و علت عدم حمایتش از فعالیت‌های تجاری و صنعتی و ناتوانی‌اش در تأمین بسیاری خدمات عمومی به دست آوریم. در رأس حکومت شش وزارتخانه یا هیئت قرار داشتند - وزارتخانه‌های نیروی انسانی، عایدات، تشریفات، جنگ، طرح‌ها و تنبیهات. واژگان به کار رفته باستانی و جالب به نظر می‌رسیدند؛ نه دادگستری، بلکه هِسینگ پو، که به معنی «تنبیهات» است. در واقع قدیمی‌ترین مجموعه قوانین حک شده بر روی ظروف مفرغی نه کتاب قانون یا مقررات حقوقی، بلکه در سازگاری شدید با دیدگاه شانگ‌یانگ نسبت به قانون، «کتاب‌های تنبیهات» خوانده می‌شدند. قوانین سال ۶۵۳ سلسلهٔ تانگ قدیمی‌ترین مجموعه مقرراتی است که به صورت کامل باقی مانده و ما به آن دسترسی داریم (از مجموعه قوانین دودمان کین تنها بخش‌هایی در اختیار ما است). طی سالیان در این قوانین به نحوی چشمگیر دست برده می‌شد و تنها در سال ۱۷۴۰ بود که دربار کینگ اقدام به انتشار نسخهٔ قطعی آنها کرد. این نسخه تأکید می‌کند که هدف قوانین چینی نه تأمین عدالت، و یقیناً نه حمایت از آزادی، که اداره و انضباط جامعه است. رویه‌های قضایی علاقه‌ای به حقوق متهم در مقابل حکومت نداشتند. امپراتور مافوق قانون شمرده می‌شد و می‌توانست هر قاعده‌ای را جرح و تعدیل یا باطل کند. از نحوهٔ رفتار با متهمان در مراحل دادرسی پیداست که تا برائت‌شان به اثبات نمی‌رسید گناهکار به شمار می‌آمدند. قانون جنایی ۳۸۶ کینگ اجازه می‌داد فردی که متهم «به انجام آنچه نباید انجام داد» می‌شود صرفاً به منظور محکم‌کاری به شدت کتک بخورد.

همان‌گونه که دیدیم یکی از مایه‌های مباهات حکومت چین گزینش کارکنان کشوری از طریق سامانهٔ آزمون‌های رقابتی بود. حتی در دوران کین هم آرزوی شایسته‌سالاری وجود داشت، اگرچه این گرایش تنها در سلسلهٔ سونگ شکلی نظام‌مند گرفت و احتمالاً در عهد کینگ به اوج خویش رسید. سه لایه آزمون وجود داشت. در پایین‌ترین سطح افراد می‌توانستند به عنوان صاحب حرفه سعی در احراز صلاحیت خود کنند. در سال ۱۷۰۰ حدود ۵۰۰ هزار نفر در این پائین‌ترین سطح تعیین صلاحیت شده بودند. دو بار در هر سه سال چند هزار نفر از این افراد مورد تأیید قرار می‌گرفتند تا برای شرکت در آزمونی که سه روز و دو شب طول می‌کشید در مرکز استان‌شان گرد هم بیایند. حدود ۹۵ درصد افراد رد می‌شدند. مزایای حاصله از قبولی بسیار بالا بود.

موفقیت در آزمون استانی فرد را به منزلت دائمی فرادستان می‌رساند و برایش معافیت‌های مهم مالیاتی و حقوقی به همراه می‌آورد. بدون اجازه امپراتور کسی حق دستگیری، بازجویی، یا شکنجهٔ اعضای دیوان را نداشت و اگر جرم‌شان به اثبات می‌رسید تنبیهات رأیج در مورد مردم عامی، از جمله فلک‌کردن، تبعید، یا مرگ، را می‌شد به جرایم نقدی تبدیل کرد. همچنین [برای آنان] بخت دستیابی به یک سمت رسمی وجود داشت. هرچند هنوز باید یک پلکان دیگر را هم می‌گذراندند. در سال پس از آزمون استانی، پذیرفته‌شدگان برای امتحان کشوری در پکن گرد می‌آمدند. در آنجا فقط ۳۰۰ سهمیه وجود داشت و ۹۰ درصد نامزدها راهی به بالا نمی‌یافتند. سپس امپراتور این ۳۰۰ برنده را شخصاً درجه‌بندی می‌کرد، تا واجدان بالاترین رتبه‌ها برای کار در وزارتخانه‌های مرکزی و دون‌رتبگان به عنوان صاحب‌منصبان سطوح پائین ملی ازقبیل بخشداری‌ها مشغول به کار شوند. در دورهٔ کینگ امپراتوری حدود ۱۳۰۰ شهرستان داشت که در قالب ۱۸۰ فرمانداری و هجده استان گروه‌بندی می‌شدند، و هر کدام یک فرماندار داشتند. هر شهرستان را یک بخشدار اداره می‌کرد که بازوی اجرایی حکومت کینگ در آنجا به شمار می‌رفت. جمعیت امپراتوری در پایان قرن هفدهم به حدود ۳۰۰ میلیون نفر می‌رسید. این یعنی به طور متوسط یک بخشدار مسئول حدود ۲۳۰ هزار جمعیت بود. شهرستان‌های بزرگ به آسانی تا یک میلیون نفر را درون خود جای می‌دادند. ابواب جمعی تحت نظر هر بخشدار مستخدمان حکومت نبودند؛ بلکه بخشدار خود از محل مقرری‌اش به آنها مواجب می‌پرداخت یا آنها باید از محل تلکه کردن مردم گلیم‌شان را بیرون بکشند. بخشدار در کارکردهای قضایی یک نفره هم کارآگاه، بازجو، قاضی و هیئت منصفه به حساب می‌آمد. به علاوه، او مسئول کارهای عمومی، دفاع و داروغه‌خانه نیز بود.

در این آزمون‌های بسیار دشوار خدمات کشوری از چه چیز سوال می‌شد؟ در سال ۱۶۶۹ ممتحنان شانتونگ از نامجویان قصهٔ ته‌آن‌چه‌اِنگ خواستند با تأمل در سه قطعه متن آنها را شرح دهند. از گزیده‌های ادبی کنفسیوس اینها آمده بود: «استاد گفت "انسان برای درستکاری به دنیا آمده است. اگر مرد درستکاری‌اش را از دست بدهد و همچنان زنده بماند فرارش از مرگ صرفاً بازی بخت است."» و سپس «استاد گفت "آنهایی که حقیقت را می‌دانند برابر با آنانی نیستند که عاشق حقیقت‌اند، و آنهایی که عاشق حقیقت‌اند برابر با کسانی نیستند که از آن لذت می‌برند."» آنها همچنین باید در مورد انسان صاحب خلوص‌نیت تأمل می‌کردند: «آیا برای چنین فردی موجودیتی یا چیزی فراتر از خودش وجود دارد که به آن تکیه کند؟ او را انسان آرمانی بخوانید، وه که چقدر کوشا است! او را دریایی بخوانید، وه که چقدر عمیق است! او را بهشت بخوانید، وه که چقدر وسیع است!» قطعه‌ای از منسیوس نیز [در امتحان] وجود داشت. همهٔ دانش‌آموزان مردود شدند. در واقع بین سال‌های ۱۶۴۶ و ۱۷۰۸ حتی یک نفر از دانش‌آموزان ته‌آن‌چه‌اِنگ هم نتوانست در امتحان پذیرفته شود.

این نظام آزمون اگرچه رقابتی بود، اما هیچ‌گونه دانش فنی را مورد امتحان قرار نمی‌داد یا آموختنش را تشویق نمی‌کرد، یا در آن از هیچ‌گونه مهارتی که در مدیریت دیوان یا حکمرانی بر شهرستان موضوعیت داشته باشد سؤال نمی‌شد. بخشدارها قرار بود قانون را بدون هیچ‌گونه تعلیم قضایی به اجرا بگذارند، بدون هر گونه وکیل خصوصی یا کارشناس حقوقی. عناصر غیرشایسته‌سالارانه بسیاری نیز به درون این نظام می‌خزید. حدود یک سوم بخشدارها به توصیه فرمانداران منصوب می‌شدند. شاید از همه مهمتر آنکه کل سامانه به شدت در دستان امپراتور شخصی‌سازی می‌شد، کسی که می‌توانست افراد را به ارادهٔ خویش نصب کند، مقام‌شان را بالا ببرد و یا آنها را تنزل درجه دهد. همان‌گونه که امپراتور کیان‌لونگ می‌گفت «ارزیابی و گزینش [مقامات رده بالا] روزانه در سینهٔ ما زاییده می‌شود.»

دربار کینگ در واکنش به کمبود درآمدهای مالیاتی، که از دههٔ ۱۶۸۰ با امپراتور کانگْشی(۴۰) آغاز شد، شروع به فروش انبوه گواهی‌های مرتبط با آزمون کرد، و عملاً عضویت در جرگهٔ فرادستان را به حراج گذاشت. برآورد می‌شود که در سال ۱۸۰۰ بیش از ۳۵۰ هزار دارندهٔ مدارک خریداری‌شده وجود داشتند. از آنجا که حکومت کینگ قادر به پرداخت مواجب مناسب به مقامات نبود یک نوشانوش فساد توسعه یافت که در انتهای قرن هجدهم طی «فرمانروایی» هِشِن به اوج خود رسید.

هِشِن که در حدود ۱۷۵۰ به دنیا آمد یک نگهبان سادهٔ قصر بود که در ۱۷۷۴ چشم امپراتور کیان‌لونگ را گرفت. از قرار، امپراتور در چهرهٔ او خاطرهٔ کنیزکی را می‌دید که در جوانی به او عشق می‌ورزید. به سرعت ۲۰ منصب دیوانی، ازجمله ریاست بر وزارت عایدات، برای هشن در نظر گرفته شد. او کمی بعد با روی کار آوردن منصوبانی که به مرحمتش وابسته بودند شبکه‌ای گسترده از فساد به راه انداخت. وی همچنین در مورد تمامی انتصابات درون حکومت حق وتو به دست آورد. هشن برای هر سمتی طلب رشوه می‌کرد و به طرفداری از کسانی که نسبت به او وفادار بودند می‌پرداخت. به نظر می‌رسد او طی بیست سال سیطره بر خدمات کشوری چین کارکرد حکومت کینگ را در تمامی سطوح به شکلی نظام‌مند تضعیف کرد. به محض از دنیا رفتن امپراتور کیان‌لونگ پسرش امپراتور جیاکینگ، هشن را به زندان انداخت و او را مجبور به خودکشی کرد. فهرستی از بیست جرم، از جمله آمد و شد با اسب و تخت روان یک نفره در شهر ممنوعه، به او نسبت داده شد. اگرچه وخیم‌ترین جرایم او اندوختن دارایی‌ها و املاک شخصی بود. اینها ازجمله شامل بود بر «بیست عمارت و کوشک جدید؛ شانزده عمارت جدیداً افزوده شده [به مجموعه‌های قبلی]؛ یک اقامتگاه اصلی با سیزده بخش و ۷۳۰ اتاق؛ یک بال مسکونی شرقی با هفت بخش و ۳۶۰ اتاق؛ یک بال مسکونی غربی با هفت بخش و ۳۶۰ اتاق؛ یک اقامتگاه جدید به سبک هوئیژو با هفت بخش و ۶۲۰ اتاق؛ یک خانه با ۷۳۰ اتاق؛ یک باغ با شصت و چهار عمارت و کوشک؛ (حدود ۱۲۰ هزار جریب) زمین کشاورزی.» علاوه بر تمامی این املاک، معلوم شد هشن ۵۸ هزار اونس طلای خالص، ۵۴ هزار شمش نقره، یک و نیم میلیون رشته نقد مسین، مقادیر عظیمی یشم، جِنسینگ، مروارید و یاقوت، ۳۸۰ قاشق چای‌خوری نقره و ۱۰۸ لگن دهانشویهٔ سیمین داشته است. هشن نماد افول سریع حکومت کینگ به حساب می‌آمد. هرچند جالب است که امپراتور جیاکینگ به رغم حذف هشن، دست به پاکسازی گسترده‌تر در خدمات کشوری نزد. در نهاد سِنْسورات که قرار بود از بخشدارها و کارکنان اداری رده پایین تحقیق و تفحص کند هیچ‌گونه اصلاحات جدی صورت نگرفت. این نهاد در عهد سلسلهٔ کینگ فقط در پکن حضور داشت و بعید بود از پس مبارزه با جرائم در چنان امپراتوری عظیمی بر آید. عدم ظرفیت حکومت و فقدان خدمات عمومی ادامه یافت.

نارضایتی ناشی از فساد و ناکارآمدی خدمات کشوری، ماهیت دلبخواهانهٔ حاکمیت سلسلهٔ کینگ، و فقدان هرگونه مجمعی برای بیان مشکلات دوباره به شورش دامن زد. بین سال‌های ۱۷۹۶ و ۱۸۰۴ فرقهٔ نیلوفر سفید یک قیام

گسترده را کلید زد که احتمالاً در واکنش به اخاذی‌های خودسرانه همدستان هشن در حکومت آغاز شده بود. در سال ۱۸۵۰ امپراتوری، احتمالاً از سوی دارندگان خشمگین [گواهی‌های قبولی در] آزمون که به علت آن همه رویه‌های فاسد قادر به یافتن مناصب رسمی نبودند، در معرض شورش تایپینگ قرار گرفت. این شورش به مدت چهارده سال کشور را ویران کرد و موجب مرگ میلیون‌ها نفر و ورشکستگی حکومت شد.

جامعهٔ وابسته

شاخصهٔ معرف استبداد توانایی‌اش در محروم کردن جامعه از ابزارهای مشارکت در تصمیم‌گیری سیاسی است. این دقیقاً اتفاقی است که در چین افتاد، جایی که تمامی عناصر مشارکت مردمی در دولت با ظهور حکومت کین از میان رفت. آیا این جامعه می‌توانست شیوه‌هایی دیگر برای مهار و شکل‌دهی به لویاتان چینی در پیش بگیرد؟ شورش قطعاً یک گزینهٔ محتمل به شمار می‌رفت، گزینه‌ای که اضطرابی عظیم در امپراتوران چینی ایجاد می‌کرد. با این حال تهدید به قیام دائمی نبود و به تأثیر نظام‌مند بر تصمیمات سیاسی ترجمه نمی‌شد. در مورد سازمان‌های مستقل اجتماعی (آنچه گاهی «جامعهٔ مدنی» خوانده می‌شود) چه؟ تشکل‌هایی که قابلیت طرح مطالبات و ارائهٔ پیشنهادات به حکومت چین را داشته باشند؟ آیا در غیاب مجامع مردمی و دیگر ابزارهای نهادی مهار دولت، چنین سازمان‌های اجتماعی در چین وجود داشت؟

یکی از مکان‌ها که می‌توان انتظار حضور چنین تشکل اجتماعی و بسیج مردمی را داشت شهر تجاری هانْکو بر ساحل رود یانْگ‌تسه است، که اکنون بخشی از ووهان به شمار می‌رود. در انتهای قرون هجده و نوزده، هانکو کلان‌شهری با بازرگانان و صنعتگران فعال به شمار می‌آمد. در آنجا اصناف و سایر انجمن‌های داوطلبانه شروع به رشد کردند. قدرتمندترین گروه‌های ذینفع تجاری حدود دویست بازرگان نمک بودند که «ملک‌التجار» خودشان را بر می‌گزیدند. نوعی عوارض بر معاملات نمک به «صندوقی» واریز می‌شد و این وجوه برای امداد در زمانهٔ قحطی و نیز پرداخت هزینهٔ شبه‌نظامیان محافظ کسب‌وکارها به کار می‌رفت. دیگر گروه‌های بازرگانان نیز انجمن‌هایی داشتند. این می‌تواند طلایهٔ یک سازمان اجتماعی مستقل به نظر برسد.

اما ظواهر گول‌زننده‌اند. در این جامعه خودمختاری ناچیز و همبستگی محلی اندک بود. گروه‌های تجاری همگی از «انجمن‌های بومی- مکانی» ریشه می‌گرفتند، که اعضای هر کدام‌شان از یک ناحیهٔ خاص از چین می‌آمدند؛ بازرگانان نمک اهل هوئیژو بودند، در حالی که بازرگانان چای به کانتون و نینگپو تعلق داشتند و حتی بخش اعظم سال را در هانکو زندگی نمی‌کردند. [حتی] صنف چای شاخه‌ای از صنف تأسیس شده در شانگهای به حساب می‌آمد. این انجمن‌ها را گروه‌هایی از خاندان‌های مناطق یا شهرهای خاص تشکیل می‌دادند تا به منظور مشارکت در سرمایه یا اطلاعات دور هم جمع شوند و اغلب همراه با یکدیگر در محلاتی جداگانه اقامت می‌نمودند.

گروه‌های متفاوت بازرگانان با هم مشارکت نمی‌کردند و در میان‌شان علاقهٔ اندکی به سرمایه‌گذاری در تشکل‌ها و خدمات عمومی هانکو به چشم می‌خورد. در واقع یک نشانهٔ روشن فقدان همبستگی محلی آن بود که بازرگانان بخش‌های مختلف چین به جای همکاری، درگیر منازعات بی‌پایان بودند. در سال ۱۸۸۸ اعضای صنوف آنْهوی و هونان بر سر بارانداز درگیر شدند و زمانی که بخشدار محلی به نفع صنف آنهوی حکم داد گروه دوم به تجار آنهوی یورش بردند. بر اثر مرافعه کانتونی‌ها با اهالی هوبِئی مسابقات قایق‌اژدهای سالانه چنان خشونت‌بار شد که مقامات به ناچار مراسم را تعطیل کردند. بدین ترتیب ماهیت فعالیت تجاری در چین به جوامع محلی اجازهٔ سازماندهی و توسعهٔ هویت‌های خاص خود را نمی‌داد.

اثرگذارتر از جر و بحث‌های محلی، ماهیت مهمترین کسب‌وکار شهر، یعنی تجارت نمک بود. فعالان این رشته دست به جاه‌طلبی نمی‌زدند و به رقابت یا گسترش کسب‌وکارشان نمی‌پرداختند. نمک یک انحصار حکومتی تلقی می‌شد و قدرت و ثروت بازرگانان نمک نتیجهٔ عطایای حکومت بود. سمت ملک‌التجار را معمولاً یک عضو خوش‌آتیه از دیوان امپراتوری بر عهده می‌گرفت، که سطوح پایین‌تر آزمون‌های خدمات کشوری را طی کرده و جایگاهش را مدیون انتصاب رسمی بود. این وضعیت بازرگانان نمک را به مقامات شبه‌دولتی و انبارها و بازارهای‌شان را به بخشی از قلمرو عمومی تبدیل می‌کرد. حتی وجوه ذخیره شده در «صندوق»، تحت مدیریت مشترک بازرگانان نمک قرار نداشت و معمولاً به کار تأمین خدمات عمومی شهر یا حل مشکلات جمعی بازرگانان نمی‌آمد. بلکه ملک‌التجار اختیار آن وجوه را در دست داشت و غالباً از آنها برای استخدام دوستان و اقوام در ادارهٔ نمک بهره می‌گرفت.

در قرن نوزدهم شاهد تکثیر انواع جدیدی از اتاق‌های کسب‌وکار، از جمله دفتر کشتیرانی رسمی، دفتر تلگراف و دفتر لیجین (مسئول مالیات‌های جدید) هستیم. با این حال انتصابات در این دفاتر باید به تأیید مقامات استانی می‌رسید. نکتهٔ قابل‌توجه آنکه هیچ‌گونه توصیفی از فعالیت دفاتر، اصناف یا بازرگانان سازمان یافته به منظور تأثیرگذاری بر مقامات محلی یا کارکرد حکومت وجود ندارد. چنین فعالیت‌هایی یقیناً در پشت صحنه جریان داشت، اما انجام علنی آنها تحمل نمی‌شد، لذا حاملی برای مشارکت مردمی در سیاستگذاری‌ها به حساب نمی‌آمد. پس از ۱۸۶۳ انحصار نمک تجدید سازمان یافت و حدود ششصد بازرگان اجازه یافتند برای تجارت این کالا جواز بخرند. از آن به بعد، کنترل رسمی تجارت حتی شدیدتر شد. برخی از دیگر اصناف در

نگهداری از خیابان‌ها، کشیدن مسیرهای مخصوص آتش‌نشانی و احداث پل‌ها فعال بودند، اما این اقدامات از سوی حکومت کلید می‌خورد. در سال ۱۸۹۸ اتاق بازرگانی هانکو در پی فرمان امپراتوری تأسیس شد. هیچ‌کدام از اینها شبیه سوالوفیلد در فصل پیش به نظر نمی‌رسند، جایی که جامعهٔ محلی سازمانش را مستقلاً به وجود می‌آورد، خدمات عمومی جدیدی به راه می‌انداخت و از حکومت تقاضای حکمرانی بیشتر و بهتر می‌کرد.
در اروپا، دست‌کم از قرن هفدهم به این سو، رسانه‌های آزاد نقشی تعیین‌کننده در تشکل جامعهٔ فعال و جسور بر عهده گرفتند. این نیز هیچ همتایی در چین نداشت. گویا در هانکو تا پیش از انتشار شِنْبائو در دههٔ ۱۸۷۰ هیچ روزنامه‌ای به صورت گسترده در دسترس نبود. اما روزنامهٔ شنبائو را مردی انگلیسی به نام ارنست مِیْجِر در شانگهای منتشر می‌کرد و با آنکه اخباری در مورد هانکو می‌نوشت بعید بود ابزاری برای جامعهٔ بسیج شده‌تر فراهم بیاورد.

بدین ترتیب با مداقه‌ای دقیق‌تر، حتی در جایی که انتظار ظهور خودمختارترین و جسورترین جامعه را باید داشته باشیم چیزی کاملاً متفاوت می‌بینیم - جامعه‌ای توسری‌خور و وابسته به حکومت.
جامعهٔ چین، چه وابسته و چه غیر وابسته، احتمالاً از سیطرهٔ قدرتمند حکومت سود می‌برد، زیرا این سیطره قفس هنجارها را سست می‌کرد و فضای بیشتری برای آزادی اجتماعی و اقتصادی فراهم می‌آورد. در فصل ۴ دیدیم که تلاش‌های حکومت‌سازانه، از قبیل آنچه محمد (ص) و شاکا انجام دادند، هنجارهای خفقان‌آور را می‌شکنند و اتحادهای مبتنی بر خویشاوندی را، اگر در مسیرشان قرار بگیرند مختل می‌کنند، حرکتی که در فرآیندِ خود قفس هنجارها را اندکی می‌فرساید. اما در بستر چین، به نظر می‌رسد گروه‌های دودمانی به رغم استبداد حکومتی نقشی عمده بر عهده داشتند. به عنوان مثال انجمن‌های بومی- مکانی مبتنی بر خویشاوندی بودند. در واقع این ابتنا و دیگر روابط خویشاوندی به عنوان بخشی از راهبرد حکومت برای مدیریت جامعه مورد تشویق و پشتیبانی قرار می‌گرفت.
برای ملاحظهٔ اهمیت دودمان در چین، «قلمروهای جدید» را در نظر بگیرید، بخشی از سرزمین اصلی چین که از جزیره هنگ کنگ به سمت داخل امتداد می‌یابد. در سال ۱۹۵۵ این منطقه هنوز توسط بریتانیا اداره می‌شد. فرماندار این ناحیه پیمایشی انجام داد تا زمان اسکان صاحبان برخی نام‌های خانوادگی در یک روستا و تعداد نسل‌های سپری شده از زمان اسکان معلوم شود. در

ناحیهٔ پینْگ‌شان سی و چهار روستا مورد بررسی قرار گرفتند. در بین آنها، اهالی بیست و هفت روستا همگی نام خانوادگی یکسانی داشتند. از اینها، یکی اظهار کرد که شجره‌نامه‌اش به ۲۹ پشت قبل باز می‌گردد، یکی دیگر به ۲۸ پشت، هشت مورد به ۲۷ پشت، یکی به ۲۶ پشت، یکی به ۲۵ پشت، دو مورد به ۲۳ پشت، دو مورد به ۲۲ پشت، ۱۶، ۱۵، و ۱۴ پشت هر کدام یک مورد و همین طور بقیه. اما شگفت‌آورترین نکته این نبود. از هشت روستایی که می‌توانستند اجداد خود را تا ۲۷ پشت یاد کنند هفت مورد نام خانوادگی تانگ داشتند.
تا اینجای کار صرفاً می‌شد گفت شاید تانگ‌ها معاشرت با دیگر تانگ‌ها را ترجیح می‌دهند (اگرچه هیچ‌کدام از ما دو نفر نویسندهٔ کتاب دوستانی نداریم که رابینسون یا عجم‌اغلو نامیده شوند، یا در جایی نزدیک هیچ کدام از اقوام‌مان زندگی نمی‌کنیم). این ترجیح دلیل اصلی آن همگونی نیست. بلکه تانگ‌ها زمین را مشاعاً و به شکل خویشاوندی مالک بودند و تالارها و معابدی اجدادی داشتند که در آنها از طریق مناسک و مراسم نسبت به اجداد تانگ ادای احترام می‌کردند. در یکی از شهرستان‌های استان گوانْگْدونْگ نزدیک به قلمروهای جدید، گروه‌های خویشاوندی تا پیش از انقلاب کمونیستی مالک ۶۰ درصد کل اراضی بودند. در یکی دیگر از شهرستان‌های آن استان این نسبت ۳۰ درصد بود. لذا دودمان‌ها صرفاً یک گروه از افراد به شمار نمی‌رفتند، بلکه سازمانی شرکتی داشتند و این نهادها، تالارها و اراضی‌شان تاریخی عمیق در چین دارند. دودمان‌ها قواعد و هنجارهای سفت و سخت خودشان را به موقع اجرا می‌گذاشتند و مرافعات و اختلافات را مورد رسیدگی قرار می‌دادند. آنها به نوبهٔ خود از سوی حکومت چین تقویت و تشویق می‌شدند، زیرا، خصوصاً با توجه به حضور کم‌رنگ بخشداری‌ها در سطح مردم و توانایی محدود عوامل رسمی حکومت برای ادارهٔ جامعه، در حل و فصل دعاوی، تأمین خدمات عمومیِ پایه، و مهار جماعات ابزاری مفید به حساب می‌آمدند. از حکومت سونگ به این طرف، حکومت چین به اندیشهٔ واگذاری این وظایف به گروه‌های دودمانی رسید. در سال ۱۰۶۴ پادشاه سونگ با صدور فرمانی ایجاد املاک نیکوکاری [اوقاف اولاد] را به عنوان مبنای اراضی دودمانی تشویق کرد. دودمان سپس کارکردهای بسیاری بر عهده گرفت. اگر کار کسی به اختلاف و درگیری می‌کشید به احتمال زیاد با ریش سفید دودمان مواجه می‌شد، و نه بخشدار شهرستان. اما این ریش سفیدها غالباً به شکل خودجوش سر بر نیاوردند؛ حکومت با تصویب قوانین موجودیت آنها را شکل داد. یک فرمان در سال ۱۷۲۶ تصریح می‌کرد:

در روستاها و جماعات روستایی دیوارکشی‌شده با دودمان‌های شامل بیش از صد خویشاوند، اعضا با هم زندگی می‌کنند... در هر گروه خویشاوندی یک تِسو-چِنگ [رئیس دودمان] ایجاد می‌شود.

بدین‌ترتیب دودمان‌ها درون حکومت محلی ادغام شدند. سلسلهٔ مینگ ابتکارعمل‌های سلسلهٔ سونگ را توسعه داد و به تشویق احداث تالارهای اجدادی و نهادینه‌سازی ساختارهای خانوادگی پرداخت. به دودمان‌ها در ازای ارائهٔ خدمات شبه‌حکومتی، حقوق و امتیازاتی چون فرصت مشارکت در انحصار نمک اعطا می‌شد. تانگ‌ها «اربابان بازار» بودند با حق انحصاری برای تسلط بر یک بازار در منطقهٔ خودشان، و فقط آنها می‌توانستند در محلهٔ بازار دکان احداث کنند. آنها همچنین نیروی نظامی مخصوص به خود را داشتند.

بخت برگشتگی چینی

تاریخی که از استبداد حکومتی در چین بیان کردیم اقتضائاتی روشن برای نه صرفاً آزادی، که همچنین اقتصاد این کشور داشت. در مقایسه با دوران «حکومت‌های ستیزه‌جو»، حکومت متمرکز می‌توانست تأثیرات مثبت و چشمگیری بر فعالیت اقتصادی بگذارد، زیرا نظم را برقرار می‌ساخت، قوانین وضع می‌کرد، مالیات می‌ستاند و به سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها می‌پرداخت، لذا دورانی از رشد استبدادی رقم خورد. اما محدودیت‌های چنین رشدی آشکار بود. همان گونه که دیدیم با شروع از الگوی کشاورزی چاه-مزرعه، تلاش‌هایی ادواری برای سیطرهٔ اکید بر جامعه و تنظیم جزئیات امور آن از سوی حکومت انجام می‌گرفت، به صورتی که قدرتِ استبدادی فرصت‌ها و انگیزه‌های اکثر مردم را از بین می‌بُرد. سپس مشکلات اقتصادی و نارضایتی‌های ناشی از این وضعیت به فاصله گرفتن از دیدگاه ارباب شانگ در مورد یک اقتصاد کاملاً کنترل شده و حرکت به سمت رویکرد کنفسیوسی با سیطرهٔ سست‌تر و مالیات‌های کمتر می‌انجامید. بر اثر این سهل‌گیری‌ها، اگرچه انگیزه‌های خصوصی تا حدودی بهبود می‌یافت، حکومت درآمدهای مالیاتی [پیشین] را از دست می‌داد و ظرفیتش برای وضع قانون و تأمین نظم یا خدمات عمومی لازم برای افزایش سرمایه‌گذاری‌های خصوصی کاهش پیدا می‌کرد. با آمد و شد میان این دو رویکرد متفاوت، بخت اقتصادی چین نیز بالا و پائین می‌رفت. اما این بخت هرگز پا به فراتر از رشد استبدادی نگذاشت. هیچ‌گونه آزادی یا فرصت‌های وسیع‌پایه وجود نداشت و انگیزه‌ها ناچیز به شمار می‌آمدند. بنابراین قرار نبود انقلابی صنعتی و یا جهشی اقتصادی واقع شود.

اقتضائات تحول از یک مرحلهٔ رشد استبدادی به مرحلهٔ دیگر در فروپاشی سلسلهٔ کین و پیدایش سلسلهٔ هان نمایان‌اند. این اقتضائات حتی در گذار بعدی میان حکومت‌های تانگ و سونگ وضوح بیشتری می‌یابند. شورش آن‌لوشان، که خود واکنشی روشن نسبت به سیطرهٔ افراطی حکومت تانگ بود، نظام توزیع برابر زمین را منتفی کرد. حالا دیگر امکان به اجرا گذاشتن خدمات کمرشکن کار اجباری، از نوعی که تحت حکومت تانگ رأیج بود وجود نداشت، و کمی بعد افول دیگر انواع خدمات چاکرانه نیز از راه رسید. به شکلی مشابه شبکهٔ تنظیم‌گری بازار تحلیل رفت. [تا پیش از آن] تجارت به بازارهای معینی محدود می‌شد و بازرگانان فعالانه مورد تبعیض قرار می‌گرفتند. حکومت تمامی تجارت با دوردست‌ها را خود برعهده می‌گرفت و

۱۰۰۰ مزرعهٔ دولتی داشت. تمامی این سامانه به تدریج نحیف و خشک شد. از دل این بازگشت نه تنها یک سازمان کنفسیوسی‌تر از جامعه، بلکه همچنین یک اقتصاد جدیدِ بیشتر مبتنی بر بازار و یک نسخهٔ کمتر مستبدانه از رشد بیرون آمد. شورش آن‌لوشان جمعیت را به سمت جنوب سوق داد و اقتصاد دوباره حول جلگه‌های یانگ‌تسه تمرکز یافت. در ادامه سرمایه‌گذاری‌های هر چه بیشتری در احیای اراضی و احداث آب‌بندها انجام گرفت و کشت برنج و نیز چای گسترش پیدا کرد، به صورتی که چای برای نخستین بار به یک نوشیدنی رأیج تبدیل گردید. طی این دوره ما همچنین شاهد ظهور بازارهای ملی برای کالاهای تجملی ازقبیل ابریشم، اقلام لاکی، ظروف چینی و کاغذ هستیم. تولید سایر اقلام، از جمله منسوجات، اینک به منظور عرضه در بازار سازماندهی می‌شد. تجارت صرفاً درون چین انجام نمی‌گرفت. بازرگانی با آن سوی دریاها، از جمله با ژاپن و سراسر جنوب آسیا رونق گرفت. سلسلهٔ سونگ نخستین پول کاغذی جهان را به جریان انداخت، گسترش دادوستد را که پیش از آن رو به افزایش بود تسهیل کرد، و محیطی به وجود آورد که به اختراع طیفی از فناوری‌های جدید و شگفت‌آور، ازجمله دستگاه چاپ با حروف متحرک، باروت، ساعت آبی، قطب‌نما، آسیاب‌های بادی، فناوری ذوب آهن، انواع ابزارهای ستاره‌شناسی و شکل اولیه دستگاه ریسندگی انجامید. در بهره‌وری کشاورزی نیز، تا حدی به علت طرح‌های وسیع آبیاری، بهبودی چشمگیر واقع شد. در عین حال، این فناوری‌ها بر اثر تقاضای حکومت و تحت کنترل آن به پیش رفتند. ساعت‌های آبی مشهور که توسط مقامات دولتی و برای آنها ساخته می‌شدند. نوآوری‌ها در زمینهٔ کشاورزی و آبیاری طرح‌هایی حکومتی بودند، و نیز پیشرفت‌های به دست آمده در فلزشناسی. افزایش بهره‌وری کشاورزی از هر منبعی که بود برای حمایت از دو برابر شدن جمعیت چینِ تحت حکومت سلسلهٔ سونگ کفایت می‌کرد، و گسترش بازارها و نوآوری یعنی که در حدود سال ۱۰۹۰، یعنی زمانی که از آن اطلاعات قابل اتکا داریم، چین بالاترین میانگین سطح زندگی را در جهان داشت؛ حدوداً ۱۶ درصد بالاتر از انگلستان. این دستاورد عظیم سلسلهٔ سونگ، قدرت بالقوهٔ رشد استبدادی را به نمایش می‌گذارد، خصوصاً در عصری که فناوری در مقایسه با معیارهای امروزی ساده به حساب می‌آمد و امکان پیش راندن آن توسط حکومت وجود داشت. در حالی که اروپا تلوتلوخوران در دالان پیش می‌رفت و حکومت و جامعه در آن قاره با یکدیگر دست و پنجه نرم می‌کردند، چین توانست پیش بیفتد، زیرا حکومت مستبد قادر بود با فرمان امپراتور کارهایی انجام دهد که لویاتان‌های مقید نوپا از پس‌شان بر نمی‌آمدند.

اما این وضعیت دوام نیاورد. رشد استبدادی هرگز دوام نمی‌آورد. سلسلهٔ یوان، که پس از سلسلهٔ سونگ حاکم شد، خدمات کشوری شایسته‌سالارانه را تضعیف کرد، یک سامانه از مشاغل موروثی را پایه گذاشت، گسترش تجارت و صنعت را معکوس ساخت و عموماً در راه فرصت‌های اقتصادی و انگیزه‌ها سنگ می‌انداخت. با به قدرت رسیدن سلسلهٔ مینگ، که نسخهٔ مخصوص به خود را از نظام چاه-مزرعه، ممنوعیت دریا و میزان زیادی ناامنی برای تمامی کسب‌وکارهای خصوصی به همراه آورد این بخت‌برگشتگی به اوج رسید. تجارت و شهرنشینی رو به انقباض گذاشتند و انگیزه‌ها برای نوآوری از میان رفتند. چین کم‌کم از اروپا عقب افتاد.

یک مثال روشنگر از اینکه امپراتورهای مینگ چگونه راه تنفس را هر چه بیشتر بر توسعهٔ اقتصادی بستند دوباره از سازماندهی تجارت نمک می‌آید. این دولت شروع به واگذاری انحصار نمک در ازای حمل غلات برای سربازان در نقاط مرزی کرد. هر کس این ماموریت را به انجام می‌رساند می‌توانست حق تولید نمک به دست آورد. پس از تحویل غلات بازرگان براتی می‌گرفت که در پایتخت، نانجینگ، به مجوز برای فروش مقدار مشخصی نمک تبدیل می‌شد. برخی بازرگانان رفته رفته در انتقال غله به مرز و سپس فروش بروات آن به دیگران تخصص یافتند. قیمت این برات‌ها نوسان داشت، زیرا دولت به اعضای خانوادهٔ سلطنتی، خواجگان قصر، و مقامات عالی دیوان نیز حق فروش نمک اعطا می‌کرد. در سال ۱۶۱۷ امپراتور تصمیم گرفت برات‌های مزبور را باطل کند، سیاستی که عملاً به معنای لغو حقوق مالکیت دارندگان‌شان بود. دولت سپس انحصار تجارت نمک را به معدودی از دیگر تجارتخانه‌های منتخب فروخت. این کار نظامی را بنیان گذاشت که بعدها «نظارت دولت، مدیریت بازرگان» نام گرفت و عملاً به معنای پولدار شدن افراد مرتبط، بر اثر عطایای دولت بود. در سال ۱۸۳۲ نظامی که سلسلهٔ مینگ برپا کرده بود یک بار دیگر، این دفعه در جهت جذب سرمایه‌های کوچک تحول یافت. با این حال همان‌گونه که پیشتر دیدیم در ۱۸۶۳ مناسبات مزبور از نو در هانکو تغییر جهت پیدا کرد و حکومت استیلایش را تنگ‌تر نمود. مشارکت در انحصار نمک یک کسب‌وکار پرخطر به شمار می‌رفت.

گذار میان سلسله‌های مینگ و کینگ به هرج و مرجی باز هم بیشتر دامن زد، و ازجمله در سال ۱۶۶۲ مجدداً به ممنوعیت دریایی انجامید. اگرچه ممنوعیت بازرگانی بین‌المللی در سال ۱۶۸۳ برداشته شد، دادوستد با اروپائیان به شدت محدود بود. پس از سال ۱۷۵۷ اروپایی‌ها می‌توانستند فقط در کانتون تجارت کنند و حق معامله با آنها به انحصاری تحت نام کوهونگ داده

شد. تنها تجارت با آن سوی دریاها نبود که شکل انحصاری داشت؛ معادن مس استان یون‌نان نیز به طوری مشابه به یک انحصار اعطا گردید.
با این همه به نظر می‌رسد گذار از سلسلهٔ مینگ به سلسلهٔ کینگ به مقداری تجدید حیات اقتصادی انجامید. پادشاهان کینگ تجارت را، مادامی که تحت کنترل خودشان و به نفع رفاه جامعهٔ روستایی بود، تحمل می‌کردند. آنها در ابتدا به ارائهٔ برخی خدمات عمومی پایه ادامه دادند، که برجسته‌ترینش «نظام انبارداری همیشه عادی غله» برای مقابله با قحطی بود. سلسلهٔ کینگ همچنین نظام مشاغل موروثی را که از سال ۱۶۸۳ توسط پادشاهان مینگ به اجرا گذاشته شده بود از میان بُرد، و از سال ۱۷۲۰ به بعد بیگاری در ازای بدهی یا تحت روابط ارباب‌رعیتی را ممنوع کرد. این سست‌گیری‌ها به دوره‌ای دیگر از شکوفایی تجارت داخلی و رشد جمعیت انجامید. اما این تجدید حیات همچنان چیزی بیشتر از رشد استبدادی با همهٔ محدودیت‌هایش به شمار نمی‌رفت.
چندین دلیل برای این امر وجود داشت. بدیهی‌ترین‌شان آن بود که تاریخ اقدامات دلبخواهانهٔ حکومتی در چین، برای مثال در مورد انحصار نمک، هنوز به حقوق مالکیت کاملاً نامطمئن و تضعیف انگیزه‌ها برای سرمایه‌گذاری یا نوآوری ترجمه می‌شد. هیچ چیز به استثنای یک شورش تمام‌عیار نمی‌توانست بر قدرت‌های لویاتان چینی قید و بند بزند و جلوی مصادرهٔ ثمرات کار افراد از سوی امپراتور را بگیرد، مگر تعالیم اخلاقی کنفسیوس برای «ذخیرهٔ ثروت در بین مردم.» با این حال تاریخ مینگ و ابتدای کینگ نشان داد که حتی اگر دل چنین چیزی را بخواهد دست به آن نمی‌رود. در چین تحت حکومت سلسله‌های مینگ و کینگ تنها افراد بسیار خوش‌بین یا احمق به این تضمین‌های اخلاقی اعتماد می‌کردند.
بحث صرفاً فقدان انگیزه در اثر حقوق مالکیت نامطمئن نبود. مقاومتی عمومی و آغاز شده از راس هرم نسبت به فعالیت‌های تجاری، فناوری‌های نو، و تحرک اجتماعی از بهروزی اقتصادی ممانعت به عمل می‌آورد. ترس همهٔ سلسله‌های چینی، مخصوصاً پادشاهان کینگ، از اثرات بی‌ثبات کنندهٔ فعالیت اقتصادی، به ویژه زمانی که دور از چشمان حکومت اتفاق می‌افتاد، فعالیت‌های بازرگانی و صنعتی را در مظان اتهام قرار می‌داد. یکی از دلایل اصلی برقراری هر چند وقت یک بار ممنوعیت دریا همین امر بود. این ترس همچنین دلیل عدم استقبال مقامات چینی از فناوری‌های جدید به حساب می‌آمد. در دهۀ ۱۸۷۰ شرکت انگلیسی جاردین، ماتِسون و شرکا خط ووسونْگ را به عنوان نخستین راه‌آهن چین احداث نمود تا بندر ووسونگ را به شانگهای

متصل کند. دولت کینگ این خط را خرید و از میان بُرد. این نگرش پرسوءظن و غالباً خصمانه نسبت به فناوری‌های نو و رویه‌های جدید پیامدهای چشمگیری داشت. متقابلاً در فصل پیش دیدیم که از انتهای قرن هجدهم به بعد انقلاب‌های صنعتی اروپایی و بهبودهای چشمگیر در سطح زندگی چگونه بر استقبال از فناوری‌های تازه مبتنی بودند.
ناتوانی یا عدم تمایل حکومت کینگ نسبت به احداث زیرساخت‌های ضروری برای نهادهای اقتصادی و فعالیت اقتصادی مدرن حتی از آن هم مهمتر بود. بخش مدنی مجموعه قوانین کینگ عمدتاً بر خانواده تمرکز داشت و هیچ رهنمودی برای مناسبات تجاری فراهم نمی‌کرد. به جای آن حکومت کینگ اجازه می‌داد افراد قراردادهایی را که می‌خواهند خارج از هر گونه چارچوب حقوقی ببندند، تا آنها را احتمالاً از طریق مناسبات دودمانی (دوباره قفس هنجارها) به اجرا بگذارند. این وضع لحاف چهل تکه‌ای از قراردادها و ترتیبات به وجود می‌آورد که در آنها عناصر تعیین‌کننده‌ای از قبیل مسئولیت محدود(41) تا اوایل قرن بیستم غایب باقی ماند. دولت کینگ حتی در مورد اوزان و اندازه‌ها نیز یک نظام سراسری را به اجرا نمی‌گذاشت. طبق نظر اچ. بی. مورس، شهروند کانادایی که بین ۱۸۷۴ و ۱۹۰۸ در ادارهٔ گمرکات دریایی چین خدمت می‌کرد، اوزان و اندازه‌ها بر حسب مکان و حتی در یک مکان واحد تغییر می‌کرد و در کسب‌وکارهای مختلف با هم تفاوت داشت. برای مثال «دو» یک سنجه از ظرفیت یا حجم بود که بسته به محل زندگی معامله‌گر بین ۱۷۶ و ۱۸۰۰ اینچ مکعب نوسان می‌کرد. مورد دیگر واحد پا یا «چی» بود که اندازه‌اش بستگی به آن داشت که شغل خیاطی باشد یا نجاری و در کجا خیاطی کنید. بنابراین به گفتهٔ مورس یک چی می‌توانست بین ۶ /۸ و ۸ /۲۷ اینچ نوسان کند. سنجهٔ مشترک برای سطح، «مو» بود با تفاوت‌هایی مشابه. این سنجه چیزی بین ۳۸۴۰ و ۹۹۶۴ فوت مربع را در بر می‌گرفت. صنوف محلی و انجمن‌های کسب‌وکار این معیارهای متفاوت را به کار می‌بستند و به رسمیت شناختند، اما حکومت هیچ کاری برای ساماندهی به آنها انجام نمی‌داد.
به طور کلی‌تر، حکومت کینگ با استقرار یافتن در انتهای کنفسیوسی از پاندول ارباب شانگ- کنفسیوس مالیات‌های ناچیزی می‌گرفت و ظرفیت لازم را برای تأمین بسیاری از خدمات عمومی ضروری جهت شکوفایی فعالیت‌های اقتصادی نداشت. نظام حقوقی نیز به همان اندازه فاقد کفایت بود، زیرا تعداد بسیار اندک بخشداران حکومت تکافوی حل و فصل مرافعات و اختلافاتِ ۴۵۰ میلیون چینی را نمی‌کرد. با توجه به منابع اندکی که در اختیار

حکومت بود نه فقط اجرای عدالت، بلکه همچنین زیرساخت‌ها و نظام مشهور ذخیرهٔ غلات شروع به فرسودن کرد.

تمامی این مشکلات از نواقص سیاسی اساسی در نظام چینی ریشه می‌گرفت. حکومت کینگ، باآنکه تحمیل مالیات‌های سنگین یا پیروی از اندیشه‌های ارباب شانگ را بر نگزید، همچنان مستبد به شمار می‌رفت؛ استبداد به این معنا که جامعه و محافل کسب‌وکار نمی‌توانستند تقاضایی از حکومت داشته باشند و بر سیاست‌های آن تأثیر بگذارند و برای مثال خواستار اجرای بهتر قراردادها، حقوق مالکیت تضمین‌شده‌تر و قابل‌پیش‌بینی‌تر، بهبود زیرساخت‌ها یا پشتیبانی از سرمایه‌گذاری و نوآوری شوند.

تفاوت با تجربهٔ اروپایی بار دیگر خیره‌کننده است. در حدود همان زمان بیشتر حکومت‌های اروپایی ایفای نقش تعیین‌کننده در یکسان‌سازی سنجه‌ها و تأمین چارچوب حقوقی برای پشتیبانی از روابط اقتصادی را آغاز کردند. شهروندان اروپایی همچنین به سرعت داشتند حق خود را برای اظهار نظر در سیاست توسعه می‌دادند. برای مثال، بریتانیایی‌ها می‌توانستند رأی دهند و به پارلمان عرض حال بنویسند تا قوانین مورد تقاضایشان را تصویب کند، و آنها این کار را با حرارت و پشتکار به انجام می‌رساندند. در چین تمامی امیدی که یک صاحب کسب‌وکار می‌توانست داشته باشد آن بود که با دولتمردی مناسب روی هم بریزد، از انحصارات اعطا شده توسط حکومت منتفع شود، و از امنیتی که ارتباطات به همراه می‌آورد بهره ببرد. یکی از دلایل اصلی اشتیاق خانواده‌های بازرگان عصر کینگ به یافتن جای پایی در خدمات کشوری همین امر بود.

تاریخچه یکی از انجمن‌های بومی‌محلی از آنهوی، که بزرگترین و ثروتمندترین گروه تجاری دوران کین شمرده می‌شد، به خوبی این فشارها و ساخت‌وپاخت‌ها را به تصویر می‌کشد. بازرگانان اهل آنهوی که در هانکو، سوژو و یانگژو مستقر بودند در سراسر طول رود یانگ‌تسه به تجارت نمک، منسوجات، چای و کالاهای گوناگون می‌پرداختند. اما بنا بر الگویی رأیج میان تجار برجسته، خانواده‌هایشان به ندرت در کسب‌وکار باقی می‌ماندند و به جای آن منابع‌شان را صرف آماده ساختن فرزندان جهت آزمون‌های خدمات کشوری می‌کردند. یک مثال بارز از این الگو خانوادهٔ تس‌آئو در قرون هجدهم و نوزدهم بود. آنها در ابتدا بر تجارت نمک تمرکز داشتند، ولی کمی بعد کسب‌وکار را با تحصیل و تصدی مقامات دولتی ادغام کردند. تس‌آئو شیه-چه‌آنگ که ثروت خانواده را کلید زد یک تاجر نمک بود. پسر بزرگ او دانشجوی آکادمی سلطنتی شد، در حالی که پسر دیگرش، چینگ-چه‌اِن، در

کسب‌وکار خانوادگی باقی ماند. در نسل بعدی یک پسر به تجارت نمک رفت، در حالی که دیگر فرزندان چینگ-چه‌اِن در دولت بودند. در اوایل قرن نوزدهم تنها یک شاخه از کل خاندان گسترده هنوز به بازرگانی می‌پرداخت. مابقی درجات سلطنتی داشتند و (همان‌گونه که شجرهٔ تس‌آئو در نقشه ۱۱ نشان می‌دهد) با اعیان و فرادستان در هم آمیخته بودند. این گذار رواج داشت. به عنوان مثال در هانکو بازرگانان آنهوی چیزی را به وجود آوردند که قرار بود بعدها به یک آکادمی برای آماده‌سازی فرزندان‌شان و فرزندان دیگران جهت آزمون‌های سلطنتی تبدیل شود. اگر این آکادمی برای کارگران یا اهل کسب‌وکار آموزش فراهم می‌آورد می‌توانست برای فعالیت اقتصادی مفید باشد. اما تمرکز آن نه بر انتقال دانش سودمند، بلکه بر مهیا ساختن نورچشمی‌های خاندان‌های ممتازه برای آزمون‌های غامض خدمات کشوری بود. این آکادمی موفق از کار در آمد؛ بین سالهای ۱۶۴۶ تا ۱۸۰۲ خاندان‌های بزرگ تاجر نمک توانستند ۲۰۸ نفر از فرزندان‌شان را در [آزمون‌های] سطح استانی به موفقیت برسانند، و ۱۳۹ نفر دیگر در سطح پایتخت صاحب صلاحیت تشخیص داده شدند. البته اگر آنها نمی‌توانستند از سد آزمون‌ها بگذرند همواره می‌شد سمتی خرید، و در خلال همان دوره ۱۴۰ عضو آن خاندان‌ها این کار را کردند.

علت این اشتیاق خانواده‌های بازرگان نمک برای ترک کسب‌وکار و روی آوردن به مشاغل کشوری چه بود؟ نمک به اندازه‌ای که می‌شد از یک انحصار دولتی انتظار داشت سود عاید می‌کرد. این کالا برای حکومت کینگ به عنوان یک منبع درآمد مهم به شمار می‌رفت و لذا بازرگانانی که از انحصار برخوردار بودند نیز از سهمی منصفانه بهره‌مند می‌شدند. این امر اشتیاق خانواده‌ها را برای بیرون فرستادن فرزندان‌شان از این کسب‌وکار حتی معماگونه‌تر می‌سازد. آیا این به خاطر شأن عضویت در دیوان‌سالاری چین بود؟ علت واقعی کمی بیش از این است. حتی به انحصار نمک نمی‌شد اطمینان کرد، زیرا همان‌گونه که در مورد امپراتوران مینگ ملاحظه کردیم حکومت هر لحظه می‌توانست نظرش را بر علیه کسی تغییر دهد. لذا فکر بدی نبود که هر گاه می‌توانید از این شغل بیرون بیائید. علاوه بر این حضور بخشی از خانواده در دیوان سلطنتی به امنیت بیشتر معنا می‌شد. و به صورتی که یکی از داستان‌های آن زمان با عنوان دانشوران نوشتهٔ وو جینگُزی به تصویر می‌کشد، در این دوران دیوان سلطنتی خود کسب وکار بدی به حساب نمی‌آمد. در یک فراز از این داستان نویسنده به یاد می‌آورد که فردی به نام فَن‌جین زندگی‌اش را با ناکامی وقف گذراندن پائین‌ترین سطح از آزمون‌های دولتی کرد. او که طی یک دورهٔ

سی و چهار ساله بیش از بیست بار در آزمون مردود شده بود حالا پنجاه و چهار سال داشت. یکی از اعضای شورای آموزش دلش به حال او می‌سوزد و تصمیم می‌گیرد بگذارد او قبول شود. فن‌جین اینک می‌توانست در سطح بعدی، در امتحان استانی شرکت کند. اگرچه واکنش بستگانش ناباوری است. فِن‌جین سمج امتحان می‌دهد، اما وقتی به خانه باز می‌گردد می‌بیند خانواده‌اش دو روز است هیچ نخورده‌اند و او باید برای فروش تنها مرغ‌شان به بازار برود تا برنج تهیه کند. وقتی که او آنجاست یک گروه جارچی سواره نظام به خانه‌اش می‌رسند تا موفقیت او را در امتحان استانی اعلام کنند. بلافاصله یکی از اعضای طبقهٔ فرادستان، که اینک وی به جمع‌شان راه یافته است، به دیدارش می‌رود:

آقای ژانگ با کلاه توری مقامات رسمی، ردایی زرد، کمربند و کفش‌هایی زرکوب و... از تخت روان برخاست و وارد شد. از خدمتکارش کیسه‌ای نقره گرفت و گفت «من برای ادای احترام به جز پنجاه تیل نقره نیاورده‌ام، که خواهش می‌کنم آن را بپذیرید. منزل شخص محترمی مثل شما به اندازهٔ کافی برایتان مناسب نیست و با توجه به مراجعان بسیاری که دارید راحت نخواهد بود. لذا عمارتی با سه حیاط و در هر کدام سه اتاق در خیابان اصلی کنار دروازهٔ شرقی خالی کرده‌ام... اجازه دهید آن را به شما پیشکش کنم.»

سیل هدایا همچنان به سمت خانوادهٔ او روانه می‌شود:

پس از آن افراد زیادی پیش فِن‌جین می‌آمدند و به او پیش‌کش‌هایی از زمین و دکان می‌دادند؛ و برخی زوج‌ها در خانه‌اش خدمت می‌کردند تا از حفاظتش بهره‌مند شوند. طی دو سه ماه او نوکران و کلفتانی به دست آورد، و از پول و برنج که هیچ نگوییم... او به خانه‌ای جدید نقل مکان کرد؛ و در آنجا به مدت سه روز از میهمانانش با سور و نمایش پذیرایی کرد.

قبول شدن در چنان امتحانی تنها ثروت به همراه نمی‌آورد، بلکه شخص را بالاتر از قانون قرار می‌داد. این در یک داستان چینی دیگر متعلق به قرن هجدهم با عنوان رویای اتاق قرمز اثر کائو شوئه‌کین(۴۲) به تصویر کشیده شده است. کتاب، قصهٔ یک بخشدار جدید و پروندهٔ یک قتل را بازگو می‌کند. اما قاتل یکی از قدرتمندان است با نامی درج شده در حافظهٔ زندگی مانداریان، کتابی که خاندان‌های اعیان و بانفوذ ناحیه را فهرست می‌کرد.

بخشدار باید می‌گذاشت او قسر در برود، زیرا اگر شما ثروتمند بودید یا در امتحان قبول می‌شدید و در جماعت پایگاه می‌یافتید قانون در موردتان کارگر نمی‌افتاد. شما می‌توانستید مرتکب قتل شوید و راست راست دیگران را تماشا کنید.

حکم مارکس

چین امروزی دیگر یک امپراتوری نیست. حکومت امپراتوری در سال ۱۹۱۲ سقوط کرد و پس از دوره‌ای کوتاه از حاکمیت جمهوری، جایش را به سلطهٔ جنگ‌سالاران و دولت اقتدارگرای کومینتانگ داد. متعاقباً جنگی داخلی واقع شد که در سال ۱۹۴۹ با پیروزی کمونیست‌ها به رهبری مائوتسه‌دونگ پایان گرفت. دیگر حکم آسمانی در کار نبود. قانون‌گرایی ارباب شانگ و آموزه‌های اخلاقی کنفسیوس قرار بود جایشان را به ایدئولوژی مارکسیستی بدهند؛ انقطاعی با گذشته.

الا آنکه این اتفاق نیفتاد. امتدادها به اندازهٔ تفاوت‌ها قدرتمند بودند. حکم آسمانی جایش را به حکم مارکس واگذار کرد. از زمان سلسلهٔ کین سیطرهٔ قاطع بر جامعه شاخصه معرف حکومت چین بوده است. این وضعیت تغییر نکرد. در واقع با توجه به اصرار مائو بر حضور هر چه بیشتر حزب و حکومت در سراسر کشور، تحت حاکمیت حزب کمونیست این وضعیت وخیم‌تر هم شد. حکومت کینگ به رغم هیمنهٔ استبدادی‌اش در بخش اعظم کشور، و خصوصاً در مناطق روستایی، غایب بود. مائو، که در رأس یک انقلاب روستایی به قدرت رسید، می‌خواست این وضعیت را سریعاً تغییر دهد. همان‌گونه که در فصل ۱ ملاحظه کردیم در زمان جهش بزرگ به جلو کادرهای تشکیلاتی و اعضای حزب همه جا حضور داشتند.

آنچه امتداد دوران امپراتوری را شکل می‌داد جوهرهٔ استبداد بود - ناتوانی جامعه برای سازماندهی و اثرگذاری بر سیاست‌ها در بیرون از سلسله مراتب حکومت. مائو می‌خواست حزب کمونیست تنها واسطهٔ مشارکت سیاسی باشد، امری که به صورتی مؤثر به معنای استیلای حکومت و فرادستان سیاسی بر شهروندان، بدون تاثیر متقابل از کار در آمد. این قضیه وقتی روشن شد که در خلال انقلاب فرهنگی دعوت‌هایی ادواری برای انتقاد از پائین به بالا انجام می‌گرفت، انتقادهایی که سپس با خشونت منتفی شدند. تحت حاکمیت کمونیسم قرار نبود جامعه هیچ صدایی داشته باشد.

رویکرد مائو به اقتصاد نیز تا حدود زیادی امتداد دوره‌های پیشین، خصوصاً طرح ارباب شانگ برای سیطره و تنظیم‌گیری سفت و سخت بر فعالیت اقتصادی را به نمایش می‌گذارد. اشتراکی‌سازی کشاورزی زیر لفافه‌ای از ایدئولوژی مارکسیستی سعی در اجرای طرحی کرد که هزاران سال پیش سامانهٔ چاه-مزرعه می‌خواست به انجام برساند. عواقب بسیار وخیم‌تر بود. تحت

لوای جهش بزرگ به جلو، اشتراکی‌سازی کشاورزی و هم‌زمان تلاش برای صنعت‌سازی به قحطی انجامید و جان بالغ بر ۳۶ میلیون نفر را گرفت. دیدگاه‌های مائو و حزب کمونیست نسبت به کسب‌وکارهای خصوصی نیز به نظرات ارباب شانگ شباهت داشت. شانگ آنها را «زرنگ و حقه‌باز» می‌نامید. کنفسیوس نیز به صورتی مشابه می‌گفت «افراد محترم راستی و درستی را درک می‌کنند، حال آنکه شخص خرده‌پا [فقط] سود را می‌فهمد.» رفتار با تجار و صنعت‌گران بسیار شبیه به حکومت‌های امپراتوری بود و فقط در سال ۲۰۰۱ بود که آنها اجازهٔ عضویت در حزب را به دست آوردند. کما اینکه تصویب قانونی برای مدیریت حقوق مالکیت خصوصی و ایمنی یافتن دارایی‌های این قشر تا سال ۲۰۰۷ به تعویق افتاد.

رشد تحت رهبری اخلاقی

پس از مرگ مائو در سال ۱۹۷۶ اوضاع عوض شد. در سال ۱۹۷۸با سیطرهٔ دنگ شیائوپنگ بر حزب و حکومت، جنگ قدرتی تلخ در رأس حزب کمونیست پایان یافت. دنگ یک دگرگونی اقتصادی بنیادین را شروع کرد که زمینه را برای رونق گسترده بعدی در اقتصاد چین فراهم آورد. آیا در این گذار شاهد انقطاعی از گذشته هستیم؟

اگرچه بی‌تردید در اقتصاد و سیاست چین پس از ۱۹۷۸ بسیاری عناصر جدید وجود دارد که به رسمیت شناختن‌شان مهم است، وجود تداوم‌های چشمگیر را نیز نمی‌توانیم نادیده بگیریم. میان گذار از مائو به دنگ و گذارهای تانگ به سونگ و مینگ به کینگ شباهت‌های شگرفی دیده می‌شود، شباهت‌هایی که طی آنها با سست کردن استیلای حکومت بر اقتصاد و گشودن فضا برای بازار و کسب‌وکارهای خصوصی رشد اقتصادی تحریک می‌شد. درست به مانند گذارهای پیشین ترکیبی از فوران‌های خودجوش جامعه، که قبلاً تحت دشواری‌های اقتصادی کمربندهایش را محکم بسته بود، و تصمیم فرادستان برای جایگزین ساختن سیطره به سبک ارباب شانگ با رویکردی کنفسیوسی‌تر به دگرگونی‌های اقتصادی انجامید. ما در بخش نخست از تجربهٔ رشد سریع اقتصادی چین در دههٔ ۱۹۸۰، یعنی ونژو در استان ژیجیانگ، درست در جنوب شانگهای، [جزء] اول [این ترکیب] را ملاحظه می‌کنیم. در سال ۱۹۷۷ درست پیش از اصلاحات دنگ، روزنامهٔ مردم، ارگان حزب کمونیست چین، شکایت کرد که «موردی خطرناک از بازگشت ضدانقلابیون در ونژو» ملاحظه می‌شود. روزنامه ادامه داد:

> اشتراکی‌سازی به کشاورزی خصوصی تبدیل شده بود، بازار سیاه به وجود آمد، بنگاه‌های اشتراکی از هم پاشیده و جایشان را به کارخانه‌های زیرزمینی و نیروی کار زیرزمینی داده بودند.

> در واقع پیش از آزادی کشاورزی توسط دنگ شیائوپنگ در سال ۱۹۷۸، اصلاحات روستایی غیررسمی واقع شد. در سال ۱۹۸۶ ونژو جایگاه «منطقهٔ آزمایشی» را به دست آورد، که آن را از «قوانین و مقررات جاری و سیاست‌های ملت» معاف می‌کرد. در آن زمان ۴۱ درصد تولید صنعتی محصولات بخش خصوصی به حساب می‌آمدند (رقمی که در ۱۹۸۰ تنها ۱

درصد بود). حزب با احساس خطر از این تحولات به کادرهای محلی دستور داد در موضوعات اقتصادی بر رهبری کمونیستی تأکید کنند، ضمن آنکه پوشش خبری و بازدید افراد بیرون از منطقه [از پیشرفت‌ها] محدود شد.

اگر حزب کمونیست از پس متوقف کردن آنچه در وِنژو جریان داشت بر نمی‌آمد، لااقل می‌توانست جلوی اطلاع‌رسانی در مورد آن را بگیرد. کادرهای محلی فعالانه کوشیدند، به عنوان مثال در عملیات «لیبرالیسم ضدبورژوا» طی سال‌های ۱۹۸۶ و ۱۹۸۷، برای توسعهٔ بخش خصوصی مانع بتراشند. تنها در سال ۱۹۸۸ بود که حزب کسب‌وکارهای خصوصی با بیش از هفت نیروی کار را به رسمیت شناخت. تا پیش از آن افسانه‌پردازی می‌شد که همهٔ تولیدات غیرحکومتی را «خانوارها» انجام می‌دهند. با عقب‌نشینی حزب کمونیست از تلاشش برای مهار تمامی جوانب اقتصاد، جهشی عظیم در کارآفرینی رقم خورد (بسیاری از این کنترل‌ها پیش از آن طی انقلاب فرهنگی فروریخته بود، که برخی آزادسازی‌های بعدی را اجتناب‌ناپذیر می‌ساخت). در سال ۱۹۹۰ وِنژو منطقهٔ پردازش صادرات خودش را به راه انداخت و فرودگاه اختصاصی خویش را احداث کرد. در آنجا ابتکار عمل واقعی از درون جامعه و نه حکومت بیرون می‌آمد.

با این همه، متعاقباً عنصر بالا به پایین شروع به تعریف جهت اقتصاد چین کرد. نظر دنگ آن بود که قدرت سیاسی در دست حزب کمونیست باقی بماند، منتهی حزب اخلاقی‌تر از زمان مائو اداره شود. در واقع شباهتی شگرف میان حزب کمونیست شایسته‌سالار، که سعی در استفاده از بهترین استعدادها برای اداره کشور می‌کند، و دیوان‌سالاری سلطنتی امپراتوری‌های پیشین، که بهترین مغزهای چین را به استخدام در می‌آوردند، وجود دارد. این سامانه قرار بود تحت قیمومیت حزب فضای کافی برای شکوفایی اقتصاد بازار به وجود آورد. از برخی جنبه‌ها این سیاست درخشان عمل کرد. چین به دومین اقتصاد بزرگ جهان تبدیل شده است و رشد تماشایی ۸ /۵ درصدی‌اش از سال ۱۹۷۸ به بعد مایهٔ رشک هر دولتمردی در جهان است.

همچنین قابل انکار نیست که فرصت‌ها و انگیزه‌های اقتصادی بهبود یافته‌اند. چین اینک یک جامعهٔ کارآفرین به شمار می‌رود و چندین نفر از مؤسسان و مدیران موفق‌ترین شرکت‌های چینی، ازجمله جک ما رئیس علی‌بابا، از پس‌زمینه‌هایی ضعیف در شهرستان‌های دورافتاده می‌آیند (نه نفر از ده ثروتمندترین صاحبان کسب‌وکار چین در شهرهای استانی به دنیا آمده‌اند، و فقط یکی از آنها ریشه در شش شهر اصلی، یعنی پکن، شانگهای، گوانگژو، شِن‌ژن، چونگ‌کینگ، و چِنگ‌دو) دارد. در حقیقت آنچه طی چهار دههٔ

گذشته در این کشور به دست آمد بدون چنین گسترشی در فرصت‌ها و انگیزه‌ها غیرممکن بود. هرچند این همچنان یک رشد استبدادی، تحت لوای حکومت و محکوم به امیال آن است، و کسی نمی‌تواند مطمئن باشد که رهبری اخلاقی حزب کمونیست همواره در جهت رشد مداوم اقتصادی حرکت خواهد کرد. همیشه امکان آن هست که قدرت نامقید برای جلب منافع خصوصی مورد سوءاستفاده قرار گیرد و ظرفیت رشد اقتصادی را به نابودی بکشاند. بسته شدن بازار «شیوشویی(۴۳)» در پکن در سال ۲۰۰۴ نمونه‌ای است از اینکه سوءاستفاده از قدرت استبدادی به منظور کسب منافع شخصی چگونه می‌تواند انگیزه‌های اقتصادی را تضعیف کند. شیوشویی یک بازارچه پررونق فضای باز بود که در سال ۱۹۸۵ و با مقررات‌زدایی دولت از تجارت و بازارها به صورت خودجوش آغاز به کار کرد. در سال ۲۰۰۴ این بازار به یکی از پرجنب‌وجوش‌ترین مراکز خرده‌فروشی شهر تبدیل شد که با روزانه ده الی بیست هزار بازدیدکننده حدود ۱۲ میلیون دلار فروش داشت. در آن سال مقامات دولت محلی تصمیم به بستن شیوشویی و انتقال آن به یک فضای بسته گرفتند. مکان جدید به کارآفرینی تازه‌وارد با ارتباطات سیاسی مناسب تعلق داشت، که سپس سرقفلی‌هایش را به مزایده گذاشت. یکی از پیشنهادات به ۴۸۰،۰۰۰ دلار بالغ شد. عملاً به مانند آنچه امپراتورهای مینگ در مورد بازرگانان نمک انجام دادند، دولت حقوق مالکیت غرفه‌داران قدیمی را مصادره و آنها را به کسی دیگر منتقل کرد. چه بسا دست‌اندرکاران دولت محلی نیز منافعی در این کار داشتند.

یک مثال اخیر از سنگ‌اندازی عوامل سیاسی در فعالیت اقتصادی به بنگاه‌های شهروروستا (TVE) مربوط می‌شود. این بنگاه‌ها یکی از نوآوری‌های دهۀ ۱۹۸۰ به شمار می‌رفتند و اساساً کسب‌وکارهایی خصوصی، ولی غالباً تحت مالکیت دولت‌های محلی بودند. تبیین مورد پسند اقتصاددانان در مورد موفقیت چشمگیر چنین ترتیبی آن است که با توجه به نهادهای ناقص چین، شکل دادن به یک ائتلاف با مقامات دولت محلی شیوه‌ای برای کارآفرینان بود تا از حقوق مالکیت خود حفاظت کنند. هرچند از اواسط دهۀ ۱۹۹۰ بنگاه‌های مزبور شروع به افول کردند و در دهۀ بعد کاملاً از میان رفتند. ظاهراً علت این امر گذاری طبیعی به یک اقتصاد کارآمدتر بود، اما این واقعیت نیز جای تأمل دارد که سیاستمداران ملی جانب بنگاه‌های بزرگ تحت مالکیت حکومت را گرفتند، که از رقابت با بنگاه‌های عمدتاً روستایی TVE خوششان نمی‌آمد. به TVEها دستور داده شد در نواحی روستایی متمرکز شوند و اعتبارات بانکی‌شان قطع شد. سیاستمداران با یک تصمیم آنها را از

صفحه روزگار محو کردند. این تنها یک نما از مشکلی عمومی‌تر است - در چین حقوق مالکیت شدیداً وابسته به الطاف سیاسی است، و در آنجا نه دستگاه قضایی مستقلی وجود دارد و نه تلاشی برای اجرای برابر قانون درحق فرادستان سیاسی، درست به مانند ادوار امپراتوری. فرد باید امیدوار باشد که رهبری اخلاقی دفتر سیاسی حزب کمونیست، یا بهتر از آن، ارتباطاتش با مقامات به یکباره ناپدید نشود. لذا شیوۀ کارآفرینان برای حفظ حقوق مالکیت‌شان وارد شدن به حکومت و تیمار روابط دوستانۀ خود با آن است، به همان شیوه‌ای که اهل کسب‌وکار در حکومت کینگ عمل می‌کردند. این می‌تواند گسترش عظیم حزب کمونیست طی بیست سال گذشته را توجیه کند. بسیاری از صاحبان اصلی کسب‌وکار، از جمله جک ما، اعضای حزب به شمار می‌روند.

در شباهتی دیگر با گذشته، حکومت کمونیستی مدام نگران شورش و بی‌ثباتی سیاسی است. در سال ۲۰۰۵، زمانی که نارضایتی روستایی کشور را تکان داد، حزب کمونیست اقدام به لغو مالیات بر اراضی کرد - واکنشی شبیه به اقدام حکومت کینگ که ارزش اسمی مالیات بر زمین را در سال ۱۷۱۳ تثبیت نمود. یک مشکل عمدۀ حکومت کینگ ناتوانی‌اش در اخذ مالیات کافی جهت تأمین خدمات عمومی بود. تا کنون رشد سریع اقتصادی این مشکل را [برای حزب کمونیست] حل کرده و به دولت این کشور اجازه داده است مقادیر عظیمی زیرساخت به وجود آورد. ولی زمانی که رشد کُند شود چه روی خواهد داد؟ حزب کمونیست مشروعیتش را حول رشد مداوم اقتصادی و رهبری اخلاقی خود تعریف می‌کند. رهبر کنونی، رئیس‌جمهور شی، بسیار به نقل نقول از کنفسیوس و مقایسه خود با ستارۀ قطبی علاقه دارد. ولی امور می‌توانند مسیری متفاوت بیابند، خصوصاً اگر حمایت مردمی مورد انتظار شی و رهبران چین فروکش کند. شاید [چندی بعد] حزب هر گونه رشد اقتصادی و گذار اجتماعی را به لحاظ سیاسی موجب بی‌ثباتی ببیند و علیه تحول اقتصادی تغییر موضع دهد. به عنوان مثال پس از اعتراضات سال ۱۹۸۹ در میدان تیان‌آن‌من دستورکار اصلاحی دنگ شیائوپنگ تقریباً معکوس شد، زیرا فرادستان کمونیست اصلاحات اقتصادی و تحولات اجتماعی ناشی از آن به نفع جنبش دموکراسی‌خواهی را علت ماجرا می‌دانستند.

البته می‌توان امیدوار بود که جامعۀ چین نهایتاً نگرانی از رشد و نظم را کنار بگذارد و به سمت آزادی و امنیت بیشتر برود. یک استدلال مشهور در علوم اجتماعی، که گاهی از آن تحت عنوان «نظریۀ نوسازی [مدرنیزاسیون]» نام می‌برند، می‌گوید کشورها با ثروتمندتر شدن آزادتر و دموکراتیک‌تر می‌شوند.

بدین ترتیب آیا ما می‌توانیم انتظار چنین گذاری را در چین داشته باشیم؟ بعید است. تقریباً دو هزار و اندی سال سفر در جادهٔ استبداد و به دور از دالان بدان معناست که هیچ تغییر جهتی نمی‌تواند نرم باشد و هر گونه امید به یک «پایان تاریخ» فوری در چین احتمالاً آرزو باقی می‌ماند. (شواهد از دیگر کشورها نیز فروض خوش‌بینانهٔ نظریهٔ نوسازی را تأیید نمی‌کنند.)

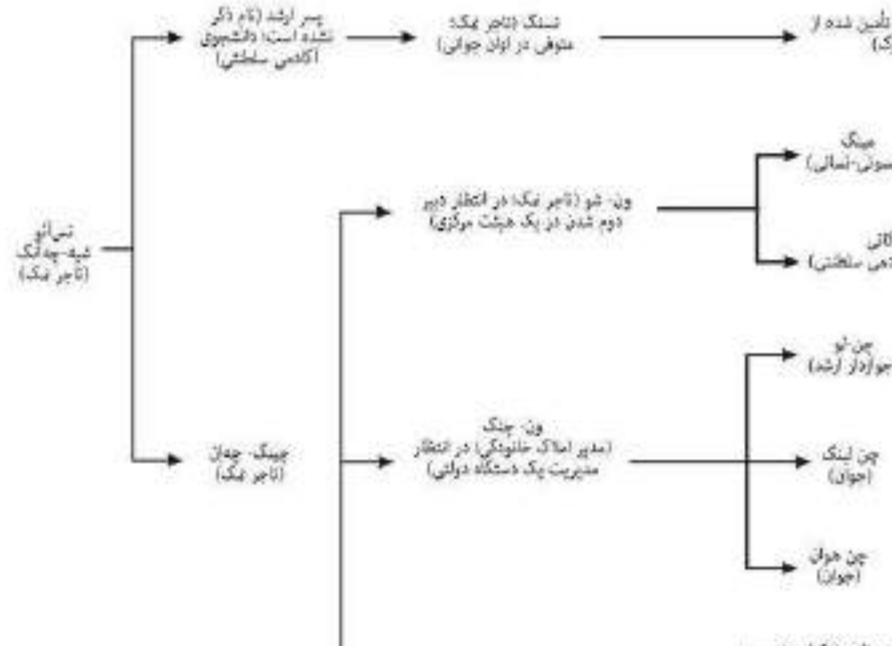

نقشه ۱۱. از بازرگانان نمک به مقامات دولتی: خانواده تس‌آئو در قرن هجدهم

اگر نوسازی به صورت خودکار آزادی نمی‌آورد، آیا می‌توانیم امیدوار باشیم که الگوی قالب‌ریزی شده از سوی حزب کمونیست [لااقل] وقوع نوآوری‌های پرشور را در اقتصاد سازماندهی شده براساس اصول استبدادی تضمین کند؟ آیا این حزب قادر است بدون آزادی نوآوری بپرورد؟ آیا می‌تواند منابع را به حیطه‌هایی چون هوش مصنوعی بریزد تا مزیتی مبدعانه به دست آورد؟ شواهد تاریخی، حداقل تا جایی که به نوآوری‌های متنوع و ممتد مربوط است، حکایت از پاسخی منفی دارند. عدم خودمختاری جامعه و وسیع‌پایه نبودن فرصت‌ها و انگیزه‌ها به معنای آن نیست که هیچ‌گونه رشدی واقع نخواهد شد؛ چین به رشدی سریع دست یافته است، ولو این رشد ناشی از سرمایه‌گذاری و صنعتی‌سازی مبتنی بر فناوری موجود است. همان گونه که تجربهٔ خود چین در خلال سلسلهٔ سونگ و موفقیت‌های ابتدایی اتحاد شوروی گواهی می‌دهد چنین وضعیتی به معنای عدم وجود هر گونه نوآوری و یا پیشرفت فناورانه نیست. اتحاد شوروی نه فقط برخی از بهترین ریاضی‌دانان و

فیزیک‌دانان جهان را تربیت کرد، که به گشایش‌های فناورانه مهمی در برخی حیطه‌ها، از جمله در مسابقهٔ فناوری نظامی و فضایی دست یافت. حتی کرهٔ شمالی امروزی، به رغم استفاده از شیوهٔ ارباب شانگ یانگ در سیطره بر اقتصاد و جامعه، توانسته است سلاح‌های پیشرفته بسازد. با این وجود، تمامی این موفقیت‌ها به راه‌حل‌هایی برای مشکلات وخیم در برخی حیطه‌های محدود مربوط می‌شوند و در واکنش به تقاضای دولت (و تا حدود زیادی با انتقال و نسخه‌برداری از پیشرفت‌های صورت گرفته در دیگر کشورها) انجام می‌گیرند. نوآوری متنوع و ممتد در طیفی از زمینه‌ها، که پایهٔ رشد آتی به شمار می‌آید، به حل نه مشکلات موجود، بلکه رویاپردازی در مورد مسائل جدید نیاز دارد. و این امر مستلزم خودمختاری و کارآزمایی است. شما می‌توانید مقادیر عظیمی منابع (و داده برای برنامه‌های هوش مصنوعی) فراهم آورید، شما می‌توانید به اشخاص دستور دهید سخت کار کنند، اما قادر نیستید به آنها فرمان خلاق بودن بدهید. خلاقیت جزء اساسی نوآوری پایدار است و به صورتی تعیین‌کننده بر شمار وسیعی از اشخاص که کارآزمایی می‌کنند، به شیوه‌های متفاوت می‌اندیشند، قواعد را می‌شکنند، شکست می‌خورند، و گاهی موفق می‌شوند بستگی دارد، دقیقاً همان چیزی که در فصول ۵ و ۶ در میان مردم پرحرارت، نظم‌ناپذیر و به لحاظ اجتماعی متحرک دولت‌شهرهای ایتالیا و کارآفرینان انقلاب صنعتی ملاحظه کردیم. ولی بدون آزادی شما چگونه می‌خواهید این شرایط را مهیا کنید؟ اگر در مسیرتان با فردی قدرقدرت یا با اندیشه‌های تقدیس شده از سوی حزب مواجه شدید چه؟ اگر قواعد را شکستید چه؟ بهتر است سراغ آزمایش نروید.

در حقیقت این نوع از نوآوریِ مبتنی بر کارآزمایی، خطرپذیری، و شکستن قواعد چیزی بود که برنامه‌ریزان شوروی برای هفتاد سال از آن پرهیز داشتند، و اقتصاد چین نیز هنوز نتوانسته است راهی به سمت آن بگشاید. می‌شود به منظور تشویق ثبت اختراع، تأسیس دانشگاه، پیشبرد فناوری، و حتی تعیین جوایز برای موفقیت (برای برخی دانشمندان شوروی جایزه زنده ماندن بود) بودجه گذاشت. ولی اگر قادر به بازسازی ماهیت شلوغ، بی‌نظم، و نافرمان کارآزمایی حقیقی نباشید اینها کفایت نخواهند کرد، و هیچ جامعه‌ای بیرون از دالان تا کنون موفق به این کار نشده است.

رشد چین بعید است طی چند سال آینده خموده شود. ولی به مانند دیگر ادوار رشد استبدادی، چالش وجودی آن در به راه انداختن کارآزمایی‌ها و نوآوری‌های بزرگ‌مقیاس نمایان خواهد شد. به مانند موارد پیشین رشد استبدادی، احتمال کمی وجود دارد که این کشور در این زمینه توفیقی به

دست آورد.

آزادی با ویژگی‌های چینی

تحت استبداد بذر آزادی آسان جوانه نمی‌زند. در مورد چین امروزی نیز تفاوتی وجود ندارد. هنگ‌کنگ و تایوان با وجود نزدیکی‌شان به سرزمین اصلی و بریده شدن از یک قماش فرهنگی توانسته‌اند جوامعی بیافرینند که تقاضایی قوی برای آزادی دارند، اما چین در جهتی دیگر حرکت کرده است. در حالی که این سطور را می‌نویسیم دولت این کشور دارد «سامانهٔ اعتبار اجتماعی» خود را می‌آزماید. هر شهروند چینی تحت پایش قرار خواهد گرفت و به او امتیاز اعتبار اجتماعی تعلق می‌گیرد. [در حال حاضر هم] بر تمامی فعالیت‌های آنلاین نظارت می‌شود، ولی دولت علاوه بر آن دارد ۲۰۰ میلیون دوربین تشخیص چهره در سراسر کشور کار می‌گذارد. در بخش تصاویر، عکسی از میدان تیان‌آن‌من در قلب پکن می‌بینید که حاوی تعدادی از این دوربین‌هاست. جورج اورول در رومان ضدآرمان‌شهری خود، ۱۹۸۴، می‌نویسد، «برادر بزرگ دارد شما را تماشا می‌کند». در سال ۱۹۴۹ که کتاب منتشر شد این کار به لحاظ فناوری یک رویا (بلکه یک کابوس)[غیرعملی] به حساب می‌آمد. دیگر این طور نیست. با کسی که امتیازات اجتماعی بالایی به دست بیاورد در هتل‌ها و فرودگاه خوش‌رفتاری خواهد شد، در بانک‌ها او راحت‌تر وام می‌گیرد، و دسترسی ترجیحی به دانشگاه‌های فرادستان و مشاغل بالا پیدا خواهد کرد. آن‌گونه که تبلیغ می‌شود:

این پایش به افراد مورد وثوق اجازه می‌دهد آزادانه زیر آسمان بپلکند، در حالی که برای افراد بی‌اعتبار شده برداشتن یک قدم را هم دشوار می‌سازد.

اما تا چه حد آزادانه؟ آیا دارید در یک سوپر مارکت نوشابه الکلی می‌خرید - فکر بدی است، زیرا چند امتیاز از دست خواهید داد. همچنین اگر یکی از خویشاوندان یا دوستان شما کاری انجام دهد که مقامات نمی‌پسندند از شما امتیاز کسر می‌شود. کسی که با او دوست می‌شوید یا قرار است با وی ازدواج کنید نیز به همین ترتیب بر امتیازتان اثر می‌گذارد. اگر تصمیماتی بگیرید که حزب کمونیست تأیید نکند از جامعه طرد می‌شوید، نمی‌توانید سفر بروید، اتومبیل یا آپارتمان اجاره کنید، یا حتی شغلی به دست آورید. اینها به یک قفس می‌ماند، که نه توسط هنجارها، بلکه از سوی چشم پایشگر حکومت ایجاد شده است.

یک کاربرد واضح از ذهنیت اعتبار اجتماعی و معنای آن برای آزادی در استان غربی سین‌کیانگ چین در معرض نمایش قرار دارد، وطن میلیون‌ها مسلمان ایغور. ایغورها در معرض تبعیض، ستم، و حبس همگانی، و نیز شدیدترین استفاده از فناوری‌های پایشی حکومت بوده‌اند. اینک آنها باید «برادران و خواهران بزرگ» را در خانه‌هایشان هم تحمل کنند، کسانی که مراقب هر کلمه یا عمل آنها هستند. اولین موج از اعزام این ناظران اجتماعی در سال ۲۰۱۴ آغاز شد، زمانی که حدود ۲۰۰،۰۰۰ عضو حزب کمونیست به سین‌کیانگ گسیل شدند تا «با مردم دیدار کنند، به آنها سود برسانند، و قلب‌های‌شان را گرد هم آورند»، ولو از سوی ایغورها همان‌قدر مورد استقبال قرار گرفتند که شهرنشینان فرستاده شده به روستاها در خلال انقلاب فرهنگی مائو.
در سال ۲۰۱۶ موج دومی شامل ۱۱۰،۰۰۰ مبصر به عنوان پیشاهنگ کارزار «متحد مانند یک خانواده» روانه گردیدند، کارزاری برای جای دادن آنها در خانهٔ ایغورهایی که اعضای‌شان از سوی پلیس حبس یا کشته شده بودند.
موج سوم شامل یک میلیون عضو تشکیلاتی در سال ۲۰۱۷ از راه رسیدند.
صبح‌ها برادران و خواهران جلوی دفاتر محلی حزب کمونیست چین به همراه یکدیگر آواز می‌خوانند و متعهدانه در جلسات اطلاع‌رسانی در مورد دیدگاه رئیس‌جمهور شی نسبت به «چین جدید» شرکت می‌کنند.
ایغورها دائماً تحت نظرند تا وفاداری‌شان مورد پایش قرار گیرد. آیا آنها خوب چینی حرف می‌زنند؟ آیا نشانه‌ای از جانماز یا سجده به سمت مکه وجود دارد؟ آیا صدای احوالپرسی به شیوه اسلامی (مثلاً سلام علیکم) به گوش می‌رسد؟ آیا آنها نسخه‌ای از قرآن در اختیار دارند؟ در ماه رمضان چه خبر است؟

برای بیشتر افراد آزادی با شاخصه‌های چینی ابداً آزادی نیست.

فصل هشتم: ملکهٔ سرخ ورشکسته

داستانی از نفرت

در سال ۲۰۰۷ مانوج و بابلی اشتباهی وحشتناک مرتکب شدند: آنها که اهل کاروران، روستایی کوچک در ایالت هرایانا در شمال غربی هند بودند، در دام عشق گرفتار آمدند. مانوج پس از ترک تحصیل به شاگردی در مغازهٔ تعمیر وسایل الکترونیکی اشتغال داشت. بابلی در مدرسهٔ دخترانهٔ آن سوی جاده درس می‌خواند. آنها همدیگر را در مغازهٔ مانوج دیدند و اگر نه در نگاه اول، اندکی بعد عاشق هم شدند. دخترک گوشی کاملاً سالمش را پیش معشوق بُرد تا آن را تعمیر کند، و زمانی که پسر از او مشکل را پرسید پاسخ داد، «البته گوشی ایرادی ندارد، فقط می‌خواستم تو را دوباره ببینم.»
مانوج و بابلی هر دو به کاست یا جاتیِ بانْوالا جات تعلق داشتند. در هند جات‌ها عبارتند از «دیگر طبقات پست»[کذا- همان طور که در ادامه توضیح داده شده است جات‌ها تقسیمات درون هر وارنا هستند و این شودراها هستند که جزء دیگر طبقات پست به حساب می‌آیند]. این به خودی خود مشکلی به شمار نمی‌رفت. در واقع نظام کاستی هند قواعد اکیدی در زمینهٔ ازدواج درون‌کاستی دارد، بدان معنا که افراد باید با اعضای کاست خود تشکیل خانواده بدهند. اما درون هر کاست قیودی اضافی نیز هست. در این مورد مشکل وخیم تعلق مانوج و بابلی به گوتْرا یا طایفه‌ای مشابه بود. طایفه یک گروه خویشاوندی است. بر اساس قوانین هند ازدواج مانوج و بابلی هیچ مشکلی نداشت، ولی در هند برخی چیزها قوی‌تر از قانون‌اند.
وقتی آنها تصمیم به فرار از خانه و ازدواج گرفتند یکی از قواعد نظام کاستی را شکستند، قاعده‌ای چنان باستانی که عملاً در رسالهٔ معروف کائوتیلْیا در زمینهٔ هنر حکمرانی با نام آرتاشاسْتْرا، مربوط به حدود ۳۲۴ پیش از میلاد بیان شده است. کائوتیلْیا مشاور چاندراگوپتا مائوریا بود، فرمانروایی که امپراتوری بزرگ مائوریَن را در سراسر شمال هند پایه گذاشت. کائوتیلْیا در یکی از بخش‌های کتابش، هنگام ذکر تکالیف و مسئولیت‌های مختلف هر کاست مقرر می‌دارد «وظایف هر صاحب‌خانه عبارت است از: امرار معاش از طریق حرفهٔ خویش؛ ازدواج با زنی از همان وارنا، ولی نه از همان گوتْرا.»
منظور کائوتیلْیا از وارنا یکی از چهار گروه شاخص اجتماعی است که جمعیت هندوان را از هم متمایز می‌سازد: برهمنان، کشاتْریاها، وایشیاها، و شودْراها.

اینها چهار زیرمجموعهٔ شاخصی هستند که اکثر مردم هند به آنها تقسیم می‌شوند، و هویت‌هایی به شمار می‌روند که از طریق والدین به فرزندان انتقال می‌یابند. کائوتیلْیا همچنین به وضوح بیان می‌کرد که وارناهای مختلف چه باید بکنند:

وظایف یک برهمن عبارت است از: مطالعه، تعلیم، اجرای مناسک تجویز شده برای وی، کهانت در مناسک دیگر مردم، دادن و پذیرفتن هدایا.
وظایف یک کشاتریا عبارت است از: مطالعه، انجام مناسک تجویز شده برای او، زندگی از طریق (حرفهٔ) مسلحانه و حفاظت از تمامی جلوه‌های حیات.
وظایف یک وایشیا عبارت است از: مطالعه، انجام مناسک تجویز شده، کشاورزی، دامداری و بازرگانی.
وظایف یک (شودرا) عبارت است از: خدمت به دوبار متولدشدگان (یعنی سه وارنای بالاتر)(یا) فعالیت اقتصادی (از قبیل کشاورزی، دامداری، و بازرگانی) پیشه‌وری (یا) سرگرم کردن مردم (از طریق هنرپیشگی یا نوازندگی).

تنها سه طبقهٔ اول که «دوبار متولد شده بودند» اجازه شرکت در مراسم مذهبی را داشتند. در پائین‌ترین طبقه از این سلسله مراتب شودْراها بودند، که تقدیرشان خدمت به وارناهای بالاتر و انجام کارهای پست، از قبیل سرگرم کردن دیگران بود. احتمالاً شودراها در اصل مردمانی بودند که به هنگام مهاجرت هندوآریایی‌ها به داخل هند توسط آنان مغلوب و در گذشته‌های بسیار دور در جامعهٔ آنان ادغام شدند. در بالای این هرم برهمن‌ها یا وارنای کاهن قرار می‌گرفتند، که در تحصیل و نیز مراسم دینی تخصص داشتند. سپس کشاتْریاها بودند، که عمدتاً جنگجو و سرباز به حساب می‌آمدند، و به دنبال‌شان نوبت به ویاشیاها می‌رسیدکه وارد تجارت، تولید، و زراعت می‌شدند. در بیرون از این نظام و در پائین‌ترین سطح از سلسله‌مراتب اجتماعی افرادی بودند که در گذشته «نجس‌ها» یا دالیت‌ها نام داشتند، و اینک به صورت رسمی‌تر آنان را خارج از کاست‌های مقرر می‌خوانند.
جاتی‌ها(۴۴) تقسیماتی درون وارناها به شمار می‌روند، گروه‌هایی که در مناسب‌ترین توصیف می‌شود اسم‌شان را کاست گذاشت. مجموعه‌ای از افراد جات یک جاتی را تشکیل می‌دهند. مفید است که نظام کاستی را شکل‌یافته از این جاتی‌ها تصور کنیم. ۳،۰۰۰ جاتی در هند وجود دارد، و هر جاتی درون یکی از وارناها قرار می‌گیرد. در نتیجه جات‌های بانْوالا که مانوج و بابلی به آنها تعلق داشتند اعضای جات‌جاتی [مجموعهٔ جات‌ها] بودند، که به نوبهٔ

خود بخشی از [وارنای] شودرا به شمار می‌رفت، اینک به عنوان بخشی مدرن‌تر از دیگر طبقات پست.
این سازمان اجتماعی تاریخی مختص هند نیست. همان گونه که دیده‌ایم، انگلستان قرون وسطی نیز جامعه‌ای «سلسله مراتبی» داشت و تاریخ‌دانان اغلب میان کسانی که عبادت می‌کردند، می‌جنگیدند و کار می‌کردند تمایزی سه‌گانه قائل می‌شوند. اینها تقریباً مشابه با برهمن‌ها، کشاتریاها و وایشیاها/شودراها هستند. همچنین یدک کشیدن نام حرفه، همان‌طور که خواهیم دید، بخش مهمی از نظام کاستی هند است. در انگلستان قرن سیزدهم آهنگر احتمالاً اسمیت خوانده می‌شد. اگر بشکه‌ساز بودید اسم‌تان کوپر بود؛ نانوا نیز بیکر نام می‌گرفت. به همین ترتیب پسر اسمیت نیز به کار آهنگری مشغول می‌شد. حتی تاریخ‌دان انگلیسی ریچارد بریتْنِل از داده‌های مربوط به نام خانوادگی برای اندازه‌گیری میزان تنوع فعالیت‌های اقتصادی در انگلستان قرون وسطی استفاده کرده است. او اطلاعات واقعی در مورد این اقتصاد نداشت و فقط از روی مدارک مالیاتی نام‌های افراد را می‌دانست، اما معلوم شد که اینها عیناً یک چیز هستند. اگر نام افراد را می‌دانستید از شغل اقتصادی‌شان هم خبر داشتید و لذا نحوهٔ سازمان یافتن اقتصاد را می‌دانستید.
این اسامی در طول زمان دوام آورده‌اند، ولی همان‌گونه که در فصل ششم دیدیم، بر اثر تحولات اقتصادی و اجتماعی پیوند آنها با حِرَف کمرنگ شد. یکی از علل گسست میان نام و حرفه آن بود که این رابطه هرگز به همان شیوهٔ هندی‌ها نهادینه نشد. به‌خصوص دین و ماهیت حکومت هرگز برای چنین پیوندی بسترسازی نکردند.
این واقعیت که هنجاری ثبت شده توسط کائوتیلْیا در تقریباً ۲۵۰۰ سال پیش امروزه همچنان به اجرا در می‌آید شدت تداوم هویت‌ها و هنجارهای کاستیِ هند را با وضوح کامل به تصویر می‌کشد. اما چگونه به اجرا در می‌آمد؟
مانوج و بابلی مجبور شدند خود را به دادگاهی در کایتال معرفی کنند، زیرا خانوادهٔ بابلی، مانوج را متهم به دزدیدن دخترشان کردند. آنها مجبور شدند در برابر دادگاه شهادت دهند که قانونی ازدواج کرده‌اند و هیچ آدم‌ربایی در کار نیست. در کمال تعجب بابلی، برادرش سورِش و پسرعمویش گورْدِوْ در جلسه حضور یافتند. آنها از کجا می‌دانستند دادگاه کی برگزار خواهد شد؟ دو پسر عموی دیگر نیز آمدند. با این اوصاف، مانوج و بابلی با پیش‌بینی مشکل، به توصیه وکیل‌شان از دادگاه درخواست حفاظت پلیس کردند. پس از جلسهٔ دادرسی، پلیس آنها را با خودرویی به یک اتوبوس رساند تا به چَندیگَر باز گردند، جایی که ازدواج کرده و به دور از خویشاوندانِ مخالف پنهانی تشکیل

زندگی داده بودند. آنها در پهووا از خودرو پیاده شدند تا سوار اتوبوس چندیگر شوند. خویشاوندان تعقیب‌شان کردند. به نظر می‌رسید پلیس متوجه مشکل شده است. دو نفر از آنها به همراه مانوج و بابلی رفتند تا مطمئن شوند اتفاق بدی نخواهد افتاد. دو پسرعمو نیز در اتوبوس نشستند. تعداد بیشتری در یک خودرو بودند. اتوبوس حرکت کرد، اما زمانی که به شهر پیپْلی رسید دو مأمور پلیس گفتند آنجا مرز حوزه استحفاظی آنهاست و باید بروند. مانوج و بابلی تنها ماندند. آنها در کمال استیصال سوار اتوبوسی به مقصد دهلی شدند؛ پسرعموها در تعقیب‌شان بودند. در یک ایستگاه عوارضی، درست قبل از شهر کارنال یک ماشین شاسی بلند نقره‌ای جلوی اتوبوس پیچید و راهش را بست. مانوج و بابلی را به زور پائین کشیدند و به ماشین شاسی بلند بردند. آنها ناپدید شدند و دیگر کسی عشاق را زنده ندید. مدتی بعد اجساد ورم کرده و پاره پارهٔ آنها در حالی که پاهایشان به هم گره خورده بود از کانال بِلاساماند کوچک بیرون کشیده شد.

اگرچه ممکن است مانوج و بابلی را تنها قربانیان تصور کنید، شورای محلی کاست تصمیم به طرد خانوادهٔ مانوج گرفت. هیچ‌کس از اهالی روستا اجازه صحبت یا فروش چیزی به آنها را نداشت. اگر کسی از این فرمان تخطی می‌کرد ۲۵،۰۰۰ روپیه (معادل ۳۵۰ دلار) جریمه و خود از سوی مابقی اهالی طرد می‌شد.

هند در قفس هنجارها

در سیر تکامل حکومت و جامعهٔ هند، قفس هنجارها یک اَبَرداستان به شمار می‌رود. در حالی که در آتن و اروپا ملکهٔ سرخ موجب توسعهٔ هم حکومت و هم جامعه شد، و در این فرآیند سست شدن قفس هنجارها نیز رخ داد، این اتفاق در هند نیفتاد. تحکیم نظام کاستی و تعهد حکومت نسبت به سلسله‌مراتب انعطاف‌ناپذیر آن، جامعه را بس‌پاره و علیه خودش بسیج می‌کرد. جوامع در هیچ کجای جهان هویت‌هایی یک‌دست نیستند، و کشمکش‌های درونی و نابرابری‌هایی که این منازعات به وجود می‌آورند نقشی کانونی در سیاست هر ملت دارند. ملکهٔ سرخ این اختلافات را از طریق رقابت و همکاری میان حکومت-جامعه از نو شکل می‌دهد، همان‌گونه که برای مثال در بریتانیای قرن هجدهم دیدیم، جایی که گسترش ظرفیت حکومت موجب شد جامعه هویت‌هایی جدید، سازمان‌هایی جدید، و تقاضاهای عمومی بیشتری را توسعه دهد. در مقابل چندپارگی و تفرقه‌ای که نظام کاستی به وجود می‌آورد بدان معنا بود که در هند امکان وقوع هیچ‌یک از اینها وجود نداشت؛ جامعه نمی‌توانست تشکل یابد و حکومت را بپاید، و هیچ پویایی ملکهٔ سرخی وجود نداشت تا هویت‌های جامعه را تغییر شکل دهد، ولو شبه‌قاره به مانند اروپا تاریخی عمیق از مشارکت مردمی در حکمرانی دارد. در عوض، از آنجا که مشارکت سیاسی بر اساس کاست انجام می‌گرفت و حکومت خودش از نظام کاستی حمایت می‌کرد و از وجود آن نیرو به دست می‌آورد، هویت‌های مبتنی بر کاست به کرات مورد تأیید مجدد واقع می‌شد - با پیامدهایی وخیم برای آزادی.

نظام کاستی تنها فقدان آزادی در هند را توضیح نمی‌دهد، بلکه همچنین علت فقر این کشور را تبیین می‌کند. این واقعیت که افراد از طریق منزلت موروثی‌شان به پیشه‌هایی قفل شده‌اند مانعی عظیم در مسیر تحرک اجتماعی و نوآوری می‌گذارد. اما این تنها نوکِ به چشم آمدنی کوه یخِ عظیمی است که نابرابری در توزیع فرصت‌ها و مشوق‌ها می‌آفریند، نابرابری عمیقی که سامانه مبتنی بر سلسله مراتب اجتماعی و سلطهٔ انعطاف‌ناپذیر در تمامی اکناف جامعه رقم زده است. با آنکه هند از ۲۶ ژانویه ۱۹۵۰ به یک دموکراسی تبدیل شد و در دههٔ ۱۹۹۰ اقتصادش را «لیبرالیزه» کرد، سیطرهٔ نظام کاستی و طیف کاملی از هنجارهای محدودکننده، تبعیض‌آمیز، و سلسله‌مراتبی دوام آورده و دولتی فاقد ظرفیت واقعی یا علاقه برای یاری به فقیرترین شهروندان را پرورده

است.

برای فهم بهتر همهٔ اینها از پائین‌ترین طبقه در هرم کاستی، یعنی دالیت‌ها آغاز می‌کنیم.

افراد در هم شکسته

معنای دقیق «دالیت» چیست؟ این واژه در نوشته‌های کائوتیلْیا دیده نمی‌شود، بلکه منشأیی بسیار متأخرتر دارد. دالیت‌ها قبلاً «نجس» خوانده می‌شدند. دولتمرد بزرگ هند، بی. آ. آمبِدکار، که پس از استقلال در سال ۱۹۴۷ به نوشتن پیش‌نویس اولین نسخه از قانون اساسی هند یاری رساند، این اصطلاح را وضع کرد. این واژه به معنای «افراد در هم شکسته» است. اما «نجس بودن» از کجا می‌آمد؟

نجس بودن به معنای همان چیزی است که این کلمه می‌گوید: فرد نجس را نمی‌شود لمس کرد. فرد از کاست بالاتر با لمس دالیت «آلوده» می‌شود و تنها از طریق مناسک تطهیر است که این حالت از میان می‌رود. به بیان یک کارگر دالیت در مصاحبه با دیده‌بان حقوق بشر در سال ۱۹۸۸ در منطقه احمدآباد ایالت گُجرات:

وقتی داریم کار می‌کنیم آنها از ما می‌خواهند نزدیکشان نشویم. در چایخوری آنها برای ما استکان‌های مجزا گذاشته‌اند و وادارمان می‌کنند که خودمان ظروف را به محل نظافت ببریم و بشوئیم. ما مجاز نیستیم به معبد داخل شویم. حق نداریم از شیرهای آب کاست بالاتر استفاده کنیم. باید یک کیلومتر آن طرف‌تر برویم تا آب بیاوریم... وقتی از دولت حقوقمان را درخواست می‌کنیم مقامات شهرداری تهدید به اخراج‌مان می‌کنند. لذا چیزی نمی‌گوییم.

موضوع تنها لمس بدنی نیست. اگر سایهٔ یک دالیت بر یک برهمن بیفتد نیاز به اجرای مناسک تطهیر است. دالیت‌ها نباید در حضور «دوبار متولدشدگان» کفش بپوشند. آمبِدکار، که خود دالیت بود، تصور نجس بودن را دوست نداشت و مطمئن شد که قانون اساسی آن را ممنوع می‌کند. اصل ۱۷، «ممنوعیت نجاست»، به صراحت می‌گوید:

نجس بودن ممنوع و اِعمال آن در هر شکلی قدغن است. به اجرا گذاشتن هرگونه عدم صلاحیت در نتیجهٔ نجس بودن جرمی قابل تنبیه از طریق قانون خواهد بود.

با این همه تخمین زده می‌شود که امروزه نزدیک به ۲۰۰ میلیون دالیت در

هند زندگی می‌کنند. چگونه چنین چیزی ممکن است؟
مشهورترین جملهٔ آمبِدکار در مورد نجس بودن از نطقی مربوط به سال ۱۹۳۶ می‌آید. او هرگز موفق به ارائهٔ این نطق نشد، زیرا زمانی که نسخه‌ای از آن را تکثیر کرد چنان غیرمتعارف به شمار رفت که دعوت از او را پس گرفتند. او آن را به هزینه خود منتشر کرد و اسمش را «انقراض کاست» گذاشت. آمبدکار می‌دانست دارد در مورد چه چیز حرف می‌زند؛ هنگامی که کودک بود به او اجازه دادند به مدرسه «قابل لمس‌ها» برود، ولی باید جدای از دیگر بچه‌ها روی یک چمدان می‌نشست تا زمین را آلوده نکند. او در تمامی روز حق نوشیدن آب نداشت، زیرا تنها شیر آب موجود مختص کاست‌های بالاتر بود. آمبدکار نجس بودن را این‌گونه توضیح می‌دهد:

اگر یک هندو در معبر عمومی راه می‌رفت نجس‌ها حق استفاده از آن را نداشتند، مبادا سایه‌شان هندو را بیالاید. نجس باید پارچه‌ای سیاه بر مچش یا دور گردنش می‌بست تا هندوها با لمس او خود را اشتباهاً ناپاک نسازند. در پونا... نجس لازم بود جارویی از کمرش آویزان باشد تا از پشت، راهی را که می‌پیمود و گردی را که بر زمین می‌افکند بروبد، مبادا هندویی که از روی همان گرد بگذرد آلوده شود. در پونا نجس‌ها هنگام راه‌رفتن ملزم به حمل کوزه‌ای گلی آویخته به گردن خویش بودند تا خدویشان را در آن بیندازند، مبادا با افتادن آب دهان آنها بر زمین هندویی نادانسته پا بر آن بگذارد و ملوث شود.

ولی دستورکار آمبدکار صرفاً قدغن کردن رسوم مرتبط با نجاست نبود. آمبدکار می‌خواست تمامی نظام کاستی را براندازد، زیرا طیف وسیع لطمات آن را می‌فهمید. او به این نظام از دیدگاهی اقتصادی حمله کرد. از نظر او هیچ معنایی نداشت (از نظر ما هم هیچ معنایی ندارد) که کاست‌ها، وارناها، و جاتی‌ها هر کدام حرفهٔ خاصی داشته باشند. او البته می‌دانست که این مبتنی بر روابط سلطه و منشائی قدرتمند برای فقدان آزادی است. ولی حتی مهم‌تر از آن او درک می‌کرد که کاست موجب می‌شود جامعه بر علیه خودش عمل کند و متفرق و سازمان‌نایافته بماند. او نوشت:

نظام کاستی صرفاً یک تقسیم کار نیست، بلکه نوعی تقسیم کارگران نیز هست. جامعهٔ متمدن بی‌شک به تقسیم کار نیاز دارد. ولی در هیچ جامعهٔ متمدنی تقسیم کار همراه با این تقسیم غیرطبیعی کارگران در محفظه‌های

آب‌بندی‌شده انجام نمی‌گیرد. نظام کاستی... یک سلسله مراتب است که در تقسیمات آن، کارگران بر دوش هم درجه‌بندی شده‌اند... از یک جنبه، این نظام انسان‌ها را به اجتماعات مجزا تقسیم می‌کند. از جنبهٔ دوم این اجتماعات را به ترتیبی خاص درجه‌بندی می‌نماید و یکی را به لحاظ اجتماعی بالای دیگری قرار می‌دهد.

در جای دیگر او از استعاره‌ای متفاوت بهره گرفت و نظام کاستی را به «برجی چندین طبقه بدون هیچ راه‌پله و ورودی» تشبیه کرد. «هرکسی باید در طبقه‌ای که به دنیا آمده بود می‌مرد.» تقسیم کار ناشی از نظام کاستی به لحاظ اقتصادی غیرعقلانی است، زیرا «مشتمل بر تلاش برای تخصیص پیشینی مأموریت‌ها به اشخاص است - انتخاب شده نه براساس توانائی‌های پرورش‌یافتهٔ اصیل، بلکه بر مبنای منزلت اجتماعی والدین.» هرگز نمی‌توانید بر پایهٔ «جزم تقدیرِ پیشینی» اقتصادی مدرن بسازید، و هر تلاشی برای این کار به مانند ساختن «یک کاخ بر روی توده‌ای از تاپاله» است.
نظر آمبدکار در مورد پیامدهای نظام کاستی برای آزادی و سیاست نیز بسیار واضح بود. جامعهٔ کاستی نه فقط از اساس غیرآزاد بود، بلکه آمبِدکار تأکید می‌کرد کاست یک جامعهٔ بسیار بس‌پاره، سازمان نیافته، و به خاک افتاده به وجود می‌آورد. او نوشت، «کاست، هندوها را به صورت کامل از سازماندهی انداخته و از اخلاق بیرون برده است.» زیرا «به این صورت چیزی تحت عنوان جامعهٔ هندو وجود خارجی ندارد. آنچه هست تنها مجموعه‌ای است از کاست‌ها.» به جز زمانی که آنها شاید علیه یک دشمن خارجی متحد شوند «هر کاست سعی در جداسازی و تمایز خویش از دیگران می‌کند... آرمان هندو به او می‌گوید باید شبیه به موش صحرایی باشی که در سوراخ خود به سر می‌برد و از هر پیوندی با دیگران می‌پرهیزد... بنابراین هندوها صرفاً مشتی کاست نیستند، بلکه تعداد زیادی گروه متخاصم‌اند، که هر کدام برای خود و برای اهداف خودخواهانه‌شان زندگی می‌کنند.» نقش مقاومت‌ناپذیر کاست در تعیین هویت افراد است که «ناتوانی هندوها در تشکیل یک جامعه» را موجب می‌شود. این اساساً از آن روست که

یک هندو... تنها در قبال کاستش مسئولیت دارد. وفاداری او محدود به کاست است. فضیلت زیر دست و پای کاست افتاده است، و اخلاق مقید به کاست شده است... صدقات وجود دارد، اما با کاست آغاز می‌شود و به آن پایان می‌یابد. همدلی هست، اما نه برای افراد دیگر کاست‌ها.

در مورد ماهیت غیرآزاد جامعهٔ کاستی چه؟ این شاید با توجه به محدودیت در پیشه، روش زندگی، اقامت، و بسیاری از اموری که به همراه کاست می‌آید واضح باشد. اما آمبِدکار می‌خواست نکته‌ای عمیق‌تر را بیان کند؛ نظام کاستی تنها با سلطه و تهدید به خشونت می‌توانست باقی بماند. او خاطر نشان می‌کند که در یکی از حماسه‌های بزرگ هندو، رامایانا یک شودرا را به خاطر آنکه مشغول تأمل است گردن می‌زند. شودراها دوبار متولد شده نیستند، آنها قرار نیست به مناسکِ تأمل بپردازند. قدیمی‌ترین مجموعه قوانین هند، یعنی قوانین مانو، بر این نکته تأکید دارد که شاه نظام کاستی را به اجرا می‌گذارد و برای جدا شدن از وارنا مجازات‌های سنگین تعیین می‌کند. به عنوان مثال بر اساس ابیات باستانی هندوان اگر یک شودرا وداها را از حفظ کند یا حتی به آن گوش دهد، ممکن است زبانش را ببرند یا در گوشش سرب داغ بریزند.

پست‌ترین کارها برای دالیت‌ها و نه شودراها کنار گذاشته شده بود. این شامل مشاغلی چون کَنّاسی، جابه‌جا کردن اجساد حیوانات و فضولات انسانی می‌شد (در بخش عکس‌ها تصویری از یک کَناس دالیت آمده است). در میان دیگر پیشه‌های مختص دالیت‌ها پینه‌دوزی، دباغی، و رفتگری است. فرزندان دالیت‌ها در قبال بدهی به طلبکاران طبقهٔ بالا و دختران دالیت در نظام دِواداسی به معابد فروخته می‌شوند، عملاً شکلی از روسپی‌گری نهادینه شده. مردان، زنان و کودکان دالیت در شرایط انزجارآور در قبال مبالغ ناچیز به عنوان فعلهٔ کشاورزی کار می‌کنند. دیده‌بان حقوق بشر با استناد به آمارهای دولتی مدعی است لااقل یک میلیون، و احتمالاً بسیار بیشتر، دالیت وجود دارند که کارشان کناسی است. یکی از کناسان مصاحبه شده در ایالت آندرا پرادش گزارش می‌کرد:

> در یک آبریزگاه گاهی تا ۴۰۰ چشمه جای قضای حاجت هست که همه باید با دست تمیز شوند. این پست‌ترین شغل در جهان است، و این کار را آن جماعتی انجام می‌دهد که در نظام کاستی پائین‌ترین منزلت را دارد.

ماهیت تحقیرکنندهٔ ماموریتی که آنان باید انجام دهند بخشی از سیطره‌ای است که کاست‌های بالاتر بر آنان اعمال می‌کنند، و هنجارها و تهدید به خشونت حمایت از این سیطره را بر عهده می‌گیرند. جماعت به بسیاری از کناسان می‌گوید آنها هیچ انتخابی جز این شغل ندارند. زمانی که راشْترِیا گاریما آبْهیان یا «کارزار ملی برای شرافت» در ایالت مادْهیا پرادِش شروع به

خبررسانی در میان کناسان کرد که در صورت تمایل می‌توانند این شغل را رها کنند ۱۱ هزار نفر از آنان فوراً دست از کار کشیدند. اما فشار و تهدیدات علیه آنان ادامه یافت. کناسی گزارش داد «یکی از کسانی که من برایشان کار نظافت را انجام می‌دادم تهدیدم کرد که "از این به بعد اگر به مزرعه‌ام بیایی جفت پاهایت را می‌برم.»

ماهیت نظام کاستی و قفس هنجارهایی که می‌آفرینند توانایی جامعهٔ هند را برای اقدام جمعی تضعیف می‌کند. درست همان گونه که آمبِدکار می‌گفت جامعه علیه خودش وارد جنگ شده است. ملکهٔ سرخ از کار افتاده است.

آنهایی که سیطره دارند

آنهایی که سیطره دارند اغلب بالاترین وارنا در سلسله مراتب کاستی، یعنی برهمن‌ها هستند. به لحاظ تاریخی، حتی در روستاهایی با کاست‌های چندگانه، برهمن‌ها سیاست محلی و نهاهای سیاسی، از قبیل شورای محلی روستا، پانْچایات، را تحت اختیار دارند، نهادی که در ادامهٔ این فصل به آن باز خواهیم گشت. یک زندگی‌نامهٔ خودنوشت که در سال ۱۹۰۳ از سوی تیلایی گوویندان منتشر شد به ثبت چندین جلسهٔ پانچایات‌های محلی برای رسیدگی به پرونده‌های قضایی در یکی از روستاهای تامیل نادو، محل زندگی او، می‌پردازد. در یک مورد از ۲۵ نفری که در جلسه شرکت داشتند ۱۸ نفر برهمن بودند. در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ آندره بیتِیْ، انسان‌شناس، در جریان کار میدانی‌اش در همان ایالت دریافت که برهمن‌ها با آنکه تنها یک چهارم جمعیت روستا را تشکیل می‌دادند سنتاً به صورت کامل بر پانچایات چیره هستند.
با این همه در زمان شروع مطالعهٔ بیتِیْ بر روی این جماعت، امور شروع به تغییر کرده بود، زیرا برهمن‌ها به منظور دسترسی به شرایط بهتر تحصیلی و امکان اشتغال در حرفه‌های پردرآمدتر و اشتغال دولتی به نواحی شهری مهاجرت می‌کردند و سیاست دموکراتیک کاست‌های پرجمعیت‌تر را توانمند می‌ساخت. در روستای مورد مطالعهٔ بیتِیْ این کاست مسلط کالاها بود، یک جاتیِ شودرا. آنها به عنوان قدرتمندترین گروه ظاهر شدند، تنها از آن رو که به لحاظ عددی وارنای مسلط در روستا به شمار می‌رفتند. آن‌گونه که بیتِیْ ثبت می‌کند، این همچنین بدان خاطر بود که

> کالاها سنتی از خشونت دارند که آدی- دراویداها را در به چالش کشیدن اقتدارشان محتاط می‌سازد.

عنوان آدی- دراویدا (به لحاظ لغوی یعنی «دراویدیان اصیل») خصوصاً در ایالت تامیل نادو برای اشاره به دالیت‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. این واژه در اوایل قرن بیستم روشی برای تحقیرزدایی از جماعت پارایار، که یک گروه از نجس‌ها بود، رواج یافت. از پارایارها واژهٔ پرایا(۴۵) به زبان انگلیسی راه یافته است که دیکشنری آکسفورد آن را مطرود، نامحترم، نفی شده، خارجی، و جذامی معنی می‌کند. دراویدان‌ها مردمان اولیه‌ای بودند که پیش از مهاجرت هندو - آریایی‌ها، که به نظر می‌رسد منشاء نظام کاستی بود، در جنوب هند

اقامت داشتند و لذا مقصود از عنوان دراویدان‌های اصیل بالا بردن منزلت دالیت‌ها بود.
این ستیز میان آنچه جامعه‌شناس هندی ام. ان. سیرینیواس آن را «کاست چیره» در یک روستا و دالیت‌ها می‌خواند، امری رأیج و غالباً آغشته به خشونت است. دیده‌بان حقوق بشر موضوع را در ایالت تامیل نادو در بستر منازعات میان دالیت‌ها و یک جاتی شودرای دیگر، یعنی تِوارها مورد مطالعه قرار داده است. آن‌گونه که یکی از افراد مصاحبه شده بیان می‌کند:

> توارها مخالف دالیت‌ها هستند. آنها خود یک جماعت پیشرفته نیستند. آنها زمین دارند، ولی نه زمین‌های بزرگ. آنها به لحاظ تحصیلات پیشرفته نیستند، ولی در عین حال دالیت‌ها را برای کارگری استخدام می‌کنند.

لذا برای تحت مهار نگه‌داشتن دالیت‌ها دلیل اقتصادی وجود داشت، اما دیده‌بان حقوق بشر از یک نظام بسیار رأیج‌تر از سلسله‌مراتب و سیطره پرده برداشت. آن‌گونه که یک سیاستمدار تِوار، بدون هیچ‌گونه اشاره یا طعنه‌ای به آنان گفت:

> در گذشته، بیست سی سال پیش، هاریجان‌ها (دالیت‌ها) از «نجس بودن» لذت می‌بردند. در گذشته زنان از اینکه مورد ظلم مردان قرار گیرند لذت می‌بردند... اکثر زنان دالیت از داشتن روابط با مردان توار خوششان می‌آمد. این امری اجباری نبود. این‌طور نیست که هر چیزی در مورد دالیت‌ها با زور انجام بگیرد. به این علت است که آنها واکنش نشان نمی‌دهند. آنها وُسع واکنش نشان دادن را ندارند، آنها برای کار و حفاظت به ما وابسته هستند... ما بدون دالیت‌ها نمی‌توانیم زندگی کنیم. ما در مزارع کارگر لازم داریم. ما زمین داریم. بدون آنها نمی‌توانیم چیزی بکاریم یا گله‌هایمان را نگه داریم. ولی روابط زنان دالیت با مردان توار از سر وابستگی اقتصادی نیست. این زنان هستند که این را از آنان می‌خواهند. مرد توار اجازه این را می‌دهد. با توجه به اینکه زمین‌دار قدرت دارد، زن نسبت به او احساسات آتشین‌تری پیدا می‌کند.

این روابط سلطه نه فقط آزادی افراد تحت سیطره را نابود می‌کند، بلکه کارکرد نهادهای سیاسی محلی را نیز مسموم می‌سازد. به لحاظ نظری در پانچایات کرسی‌هایی برای دالیت‌ها در نظر گرفته شده است. این امر سروری

پیشین کاست‌های مسلط را به چالش کشید. در سال ۱۹۹۶ در روستای ملاوالاوو در تامیل نادو کاست اکثریت تِوار اعلام کرد هیچ دالیتی حق نامزد شدن برای پانچایات را ندارد. گزارشی در روزنامهٔ تایمز آو ایندیا حکایت از آن داشت که «به آنان اخطار شد شغل کارگری زراعی را از دست خواهند داد و اجازه نخواهند یافت گله‌هایشان را بچرانند، یا از چاه‌های واقع در زمین‌های پاتا (بایر) که در اختیار کاست‌های مسلط است آب بکشند.» انتخابات برای اکتبر برنامه‌ریزی شده بود، اما به علت این تهدید مقامات مجبور شدند آن را ابطال کنند، زیرا تمامی نامزدهای دالیت عقب نشستند. در ماه فوریه یک دالیت به نام موروگه‌سان جرأت کرد و نامزد شد. با توجه به تحریم انتخابات از سوی کاست‌های مسلط او پیروز شد. هرچند از آن به بعد او به حفاظت پلیس نیاز داشت و نمی‌توانست به ساختمان پانچایات وارد شود، زیرا توارها مانع او می‌شدند. موروگه‌سان هدف تهدیدهای دائمی قرار می‌گرفت و در ژوئن ۱۹۹۷ به قتل رسید. یک گزارش دست اول می‌گوید:

تقریباً چهل نفر بودند. همگی توار. آنها به سمت راست شکم موروگه‌سان چاقو زدند. چاقو خیلی بلند بود. رامار (رهبر گروه) از بیرون توارها را تشویق می‌کرد که همهٔ پاراپارها را بکشند. از میان دوازده نفر شش تن در جا به قتل رسیدند. آنها هر شش نفر را از اتوبوس بیرون کشیدند و بر روی جاده با داس‌کاله‌هایی که بیش از شصت سانتی‌متر طول داشتند به جان‌شان افتادند... پنج توار دست به دست هم دادند، موروگه‌سان را بیرون از اتوبوس روی زمین انداختند، سرش را کندند، سپس آن را در چاهی نیم‌کیلومتر آن سوتر انداختند.

بعد از این کشتار، با دخالت عوامل بیرونی پنج زن دالیت اجازه یافتند در پانچایات انتخاب شوند. در پاسخ توارها کارگران دالیت را آتش زدند و دیگران را از استخدام آنان بازداشتند. کودکان دالیت از رفتن به مدرسه می‌ترسیدند. یکی از زنان انتخاب شده به دیده‌بان حقوق بشرگفت:

دفتر کار در ناحیهٔ کاست هندو قرار دارد. مرا به دفتر راه نمی‌دهند. لذا ما مجبوریم جلسات‌مان را اینجا در اتاق تلویزیون‌مان برگزار کنیم؛ این یک دفتر موقتی است. آنها هنوز ما را تهدید می‌کنند. آنها مرا تحت‌نظر دارند و تعقیب می‌کنند... اگر زنان منتخب دالیت به آنجا بروند کاست بالاتر به آنان صدمه می‌زند. اگر زنان بر ورود به دفتر اصرار کنند آنان او را کتک می‌زنند. من فقط یک محافظ پلیس دارم. او یک اسلحه گرم دارد، اما آن را درون کیسه‌اش

می‌گذارد... همه چیز از کار افتاده است.

در یک روستای دیگر تامیل زنی به نام ولوداوُر به دیده‌بان حقوق بشر در مورد همه‌گیری خشونت جنسی علیه زنان دالیت گفت:

در روستا توارها وارد خانه می‌شدند و با زنان دالیت رابطه جنسی برقرار می‌کردند. آنها از زور استفاده کرده مرتکب تجاوز می‌شدند. شوهر من مُرد، لذا اگر مانده بودم همان اتفاق برای من هم می‌افتاد. من تمامی زمین‌ها را گذاشتم و گریختم. این تقدیر عادی افراد فرودست است.

اقتصاد در قفس کاست

هر قدر هم که دالیت‌ها پائین‌ترین طبقه در نظامی باشند که افراد را به لحاظ اجتماعی و اقتصادی از هم جدا می‌سازد، ممکن است تردید کنید که آیا این سلسله مراتب باستانی می‌تواند چنان انعطاف‌ناپذیر ظاهر شود که پیشهٔ افراد را در دوران معاصر رقم بزند. چه کسی این سلسله مراتب را به اجرا می‌گذارد؟ قطعاً این سلسله مراتب بخشی از قانون هند نیست. ولی ما پیشتر قدرت هنجارها را در اعمال مقررات کاستی و حتی تشویق به قتل افرادی که آنها را زیر پا می‌گذارند ملاحظه کردیم. آیا این هنجارها می‌توانند تناسبی دائمی میان نام افراد و کاست و شغل‌شان ایجاد کنند؟

اولین کسی که به صورت نظام‌مند این پرسش را مورد تحقیق قرار داد یک مقام دولت استعماری انگلستان به نام ای. آ. اچ. بلانت بود که در سال ۱۹۳۱ کتاب نظام کاستی شمال هند را نوشت. بلانت با بهره‌گیری از داده‌های آمارگیری مستعمراتی بریتانیا در مورد کاست و حرفه‌ها میزان بر عهده گرفتن مشاغل سنتی از سوی جاتی‌های مختلف را تخمین زد. او نخست جاتی‌های متفاوت را به دوازده دستهٔ بزرگ تقسیم کرد، از کشاورزی، کارگری و تصدی مشاغل پست، گرفته تا چوپانی، مشاغل علمی، و همین‌طور بازرگانی و صنعت، دلالی غذا و نوشیدنی، و حتی تکدی. در میان این طبقات وسیع مشاغل بسیار تخصصی‌تر وجود داشت. به عنوان مثال در زراعت پرورش گل و سبزیجات، کشت خشخاش و جوز هندی نیز بود. در میان مشاغل علمی طالع‌بینی، نویسندگی، و البته کهانت بود، که به برهمن‌ها ارتباط می‌یافت. در بخش بازرگانی و صنعت بلانت به سی و پنج تخصص مختلف برخورد که تقریباً هر کدام مخصوص یک جاتی متفاوت به شمار می‌رفتند. به عنوان مثال جاتی لوهار آهنگر بودند، سونارها زرگر، و پاسی‌ها عصاره تودی می‌گرفتند (تودی شربتی است که با استفاده از آن شراب نخل تهیه می‌شود). واضح است که زراعت پیشه‌ای بسیار عظیم‌تر بود، شغلی که ۹۰ درصد از تمامی کاست‌ها را در خود جای می‌داد. با این همه کشاورزی نه فقط به این علت، بلکه همچنین به خاطر عام‌تر بودنش به عنوان یک حرفه کمتر از مابقی رشته‌ها جالب بود، جز در مورد پرورش جوز هندی. نتایج به دست آمده در مورد مشاغل خاص جالب‌تر به نظر می‌رسید. بلانت دریافت که ۷۵ درصد از جاتی رفتگران در همین حرفه مشغول به کارند، و به همین ترتیب ۷۵ درصد از زرگران (سونارها)، ۶۰ درصد از قنادان و گندم برشته‌کنان، ۶۰ درصد از آرایشگران و دلاکان، و۵۰ درصد از نجاران، بافندگان، عصاران، و کوزه‌گران.

ولی این جداسازی بدان معنا نیست که کاست‌های مختلف خودبسنده‌اند. آنها از طریق نظام جاجمانی با یکدیگر مرتبط می‌شواند، نظامی که شبکه‌ای از خدمات و الطاف کاست‌های مختلف را برای یکدیگر فراهم می‌سازد. بدون آنکه وارد جزئیات شویم این نظام سامانه‌ای وسیع از تهاتر هدایاست. هرچند هدایای برخی افراد بسیار ارزشمندتر از دیگران است. اولین توصیف دقیق از نحوهٔ کار این نظام را یک میسیونر مذهبی به نام ویلیام وایزِر در دههٔ ۱۹۳۰ در کریم‌پور عرضه کرد، روستایی در شمال هند نزدیک به محل تلاقی رودخانه‌های گنگ و یامونا در ایالت اوتارپرادش. وایزِر به همراه همسرش شارلوت متعاقباً به تهیهٔ یک مردم‌نگاری از کریم‌پور پرداختند که روابط سلطهٔ متراکم را در روستا مستند می‌نمود:

رهبران روستای ما چنان از قدرت خویش مطمئن‌اند که هیچ تلاشی برای به نمایش گذاشتن آن نمی‌کنند. بازدیدکنندهٔ عادی به سختی آنها را از دیگر زارعین تشخیص می‌دهد... و با این وجود وقتی یکی از آنها در میان مردان کاست خدمتگزار ظاهر می‌شود دومی در هر کلمه و ادای خود احترام و ترس را به زبان می‌آورد. خدمتگزاران آموخته‌اند تا زمانی که خضوع و خشوع در برابر رهبران را مورد شک و تردید قرار ندهند دستی که آنها را هدایت می‌کند سبک باقی خواهد ماند. اما اگر کمترین حرکتی به سمت استقلال یا حتی بی‌تفاوتی در میان‌شان ظاهر شود لمس پدرانه به فشاری بر روی گلو تبدیل می‌گردد... رهبران زندگی روستائیان را در تمامی جزئیات به خود وابسته کرده‌اند. الطاف آنان می‌تواند موجب بهروزی یک فرد و خشم‌شان موجب شکست او شود.

در کریم‌پور ۷۵۴ نفر در قالب ۱۶۱ خانواده به سر می‌بردند. برهمن‌ها ۴۱ خانواده را تشکیل می‌دادند و وایزِر در کل ۲۴ جاتی متفاوت را شناسایی کرد، ۲ جاتی برهمن، ۲ جاتی کشاتریا، ۱۲ جاتی متفاوت از شودراها و ۸ گروه از نجس‌ها. او نقشه‌ای از یک نظام بسیار پیچیدهٔ خدمات سنتی کشید، که جاتی‌های متفاوت باید در حق یکدیگر به انجام می‌رساندند. با برهمن‌ها آغاز می‌کنیم. در اصل برهمن‌ها کاهنانی بودند که رسیدگی به نیازهای مذهبی بقیهٔ کاست‌ها را بر عهده داشتند. پرشأن‌ترین خانواده‌های برهمن، که به عنوان کاهن عمل می‌کردند تنها در خدمت دیگر خانواده‌های برهمن بودند و خود از خانواده‌ای حتی بلندمرتبه‌تر در بیرون روستا خدمات مذهبی می‌گرفتند. برهمن‌های دون‌پایه‌تر به نیازهای کشاتریاها و شودراها می‌رسیدند.

برهمن‌ها، که بخش اعظم اراضی روستا به آنان تعلق داشت، مستحق دریافت خدماتی از دیگر کاست‌ها بودند. یک نجار که در جاتی بارْهایی متولد شده بود باید هفته‌ای یک بار یا دو بار تیغه‌های خیش برهمن را تعویض و تیز می‌کرد. وقتی زمان برداشت می‌رسید او باید داس‌ها را چاق می‌کرد و دستهٔ آنها را هر وقت که لازم بود از نو می‌ساخت. اگر گاری خراب می‌شد او موظف به تعمیر آن و انجام دیگر کارهای متناسب با مهارتش بود. دیگر کاست‌ها، ازقبیل آهنگران، آرایشگران، آبیاران، و کوزه‌گران نیز مأموریت‌های ثابت مشابهی داشتند که باید در قبال افراد مختلف به انجام می‌رساندند. در مقابل پرداخت‌های از قبل مقرری وجود داشت، نوعاً به صورت کالا، که بسته به کاست تفاوت می‌کرد. به عنوان مثال برهمن به ازای هر خیشی که داشت در هر فصل به نجار یا آهنگر ۵/ ۱۰ پوند گندم می‌داد؛ غیربرهمنان ۱۴ پوند گندم به ازای هر خیش. چنین تفاوت‌هایی حتی زمانی که پرداخت پولی در میان بود هنجار شمرده می‌شد. به عنوان مثال خیاط از برهمن نصف چیزی را می‌گرفت که غیر برهمنان برای دوخت همان قطعه از لباس می‌پرداختند. وقتی برهمن شیر می‌خرید قیمت آن ۵۰ درصد غیر برهمنان بود. قطعات ثابتی از اراضی روستا برای کاست‌های بالاتر کنار گذاشته شده بود؛ بخش اعظم آن به برهمن‌ها، اما همچنین به نجار، رفتگر، عصار، خیاط، و گازُر زمین تعلق می‌گرفت. پرزحمت‌ترین خدمت در مزارع متعلق به برهمن‌ها انجام می‌شد، جایی که خانواده‌های کاست پائین‌تر لازم بود در ازای دستمزدهای ثابت کار کنند.

البته در پائین‌ترین سطح از سلسله مراتب اجتماعی نجس‌ها قرار داشتند. هشت خانواده از چامارها وجود داشتند، دباغانی که تنها مأموریت‌های مقدری چون کندن پوست حیوانات، ساخت چرم، و استفاده از آن برای تعمیر کفش، سبد یا کیسه را بر عهده می‌گرفتند. وایزِر و همسرش در مورد یکی از چامارها نوشتند:

> در روستا او را نه یک شخص، بلکه چامارِ فلانی می‌شناسند. بیرون از امور صمیمانه زندگی خانوادگی، اختیار وقت و خدمات او و وقت و خدمات پسرانش در دست سرور است. همسر او نیز هر وقت دنبالش فرستادند باید آمادهٔ کمک در مزارع یا انجام کارهای سنگین‌تر در خانهٔ کفیل باشد. کار و منافع کفیل در اولویت قرار دارد. اگر وقتی باقی ماند چامار و پسرانش می‌توانند آن را روی قطعه زمینی که در ازای خدماتشان به آنها اعطا شده است بگذارند. او هیچ نقشه‌ای نمی‌ریزد و مسئولیتی نمی‌پذیرد که مستلزم صرف زمان یا دریافت پول باشد، مگر با رضایت کفیلش.

بدین ترتیب نظام جاجمانی عملاً شبکه‌ای در هم تنیده از خدمات با پرداخت‌های سنتی ثابت بود که افراد بر مبنایِ تقسیم کار موروثیِ بسترسازی شده در سامانهٔ کاستی باید به انجام می‌رساندند. این ممکن است شما را به یاد اقتصاد تیو در فصل۴ بیندازد، که از طریق هنجارهایی انعطاف‌ناپذیر منضبط و مقید می‌شد. ولی در حالی که تیو این هنجارها را بر روابط اقتصادی تحمیل می‌کرد تا برابری، خصوصاً برابری سیاسی، را حفظ کند، نظام کاستی هند تعمداً ضد مساوات بود. این‌طور نبود که هر کسی به دیگران خدمت کند. برای مثال سی‌وهشت خانواده برهمن به هیچ‌کس خدمت ارائه نمی‌دادند، ولی از دیگران خدمات می‌گرفتند، و شرایط خدمات همیشه به نفع کاست‌های بالاتر بود. دقیقاً همان‌گونه که آمِبدکار می‌گوید افراد در «محفظه‌های آب‌بندی شده»ای به دام افتاده بودند که انگیزه‌ها و فرصت‌هایشان را از بین می‌برد. استعداد و توانایی به صورت وسیع در جای نادرست به کار گرفته شده و به هدر می‌رفت. نه فقط آزادی، که کارآیی اقتصادی نیز در محراب قفس هنجارهای هندی قربانی می‌شد. ابتلای کشور به فقر فراگیر و عقب‌افتادگی هیچ تعجبی ندارد. (و ما می‌توانیم بیفزاییم که هیچ‌یک از اینها در طول ۱۵۰ سال حکومت استعماری کمپانی هند شرقی و بریتانیا و پیش از آن سروری امپراتوری مغول، بهتر نشد، بلکه هر دو آنها حکومت‌شان را بر شالوده‌های نظام کاستی بنا کرده، آن را مستحکم‌تر ساختند.)

اما اگر هند این چنین سلسله‌مراتبی و دچار تفرقه است، چگونه است که همچنین از زمان استقلال انتخابات‌های دموکراتیک دارد و غالباً بزرگترین دموکراسی جهان خوانده می‌شود؟ چرا این نظام دموکراتیک از بسیج هر چیزی شبیه به ملکهٔ سرخ ناتوان است؟ پاسخ به پرسش نخست، همان‌گونه که در فصل بعد خواهیم دید، به تاریخ هند در زمینهٔ مشارکت سیاسی عمومی مربوط می‌شود، بسیار شبیه به آنچه در فصل ۶ در مورد قبایل ژرمن بحث کردیم. جواب پرسش دوم از نو به عواملی ربط می‌یابد که آمبدکار شناسایی کرد، عواملی که سیاست دموکراتیک هند را در امتداد خطوط نظام کاستی شکل دادند.

جمهوری‌های باستانی

پیش از آنکه کتابت وجود داشته باشد بخش زیادی از تاریخ به صورت شفاهی از بر می‌شد و از نسلی به نسل بعدی تاریخ‌دانان انتقال می‌یافت. این تاریخ‌های شفاهی غالباً از سوی حکومت‌ها مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفتند تا از سنن خاندان‌های سلطنتی، تا حدودی به منظور مشروعیت بخشیدن به قدرت، پاسداری کنند. ولی نقالان و شاعران دوره‌گرد نیز از آنها حفاظت می‌کردند، همان‌قدر برای مشروعیت بخشیدن که برای تفریح. این منشأ آثار بزرگ ادبیات یونان، ایلیاد و اودیسه، است که به هومر نسبت داده می‌شود، کتاب‌هایی که تاریخ جنگ تروا و حوادث پس از آن را بیان می‌کنند. این جنگ‌ها در حدود ۱۲۰۰ قبل از میلاد روی دادند، ولی قصه‌های مربوط به آنها دست کم ششصد سال بعد نوشته شدند. در این بین از آنها به صورت سینه به سینه نگهداری می‌شد.
هند نیز ایلیادها و اودیسه‌های خود را دارد، از همه قابل‌توجه‌تر مَهابَهاراتا و رامایانا، که زمانی بین ۴۰۰ پیش از میلاد و ۴۰۰ پس از میلاد به رشتهٔ تحریر در آمدند. حتی قدیمی‌تر، و برای منظور ما مفیدتر آن چیزی است که وداها خوانده می‌شود. چهار نمونه از وداها وجود دارد که به صورت شفاهی توسط برهمن‌ها، یا همان کاهنان دین هندو، از بر می‌شوند، و اولین‌شان ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد نوشته شده است. یکی از آنها ریگ ودا است، شامل هزار سرود و شعر. تصور بر آن است که وداها ادبیات هندوآریایی بودند، مردمانی که در طول دوره‌ای طولانی از زمان، احتمالاً در موج‌های بسیار، به هند آمدند. ریگ ودا شامل توصیفات از جامعه، جنگ، و سیاست است. اما در تفسیر این متون باید احتیاط کرد، زیرا غالباً واضح نیست که آیا از تاریخ سخن می‌گویند یا اسطوره. هرچند آنچه ما یقیناً به دست می‌آوریم تصویری کاملاً روشن از شکل نهادهای سیاسی است. رؤسایی وجود داشتند، موسوم به راجاها، ولی آنها انتخاب، یا لااقل [از میان جمعی] برگزیده می‌شدند، و شوراهایی به نام ویداتا، سَبْها، و سامی‌تی قدرت‌شان را شدیداً محدود می‌نمود، اگرچه در مورد شیوهٔ دقیق عمل این نهادها اطمینان وجود ندارد. به نظر می‌رسد سبها نهادی کوچکتر، شاید شامل تنها نخبگان بود، حال آنکه سامی‌تی بزرگ بود، شاید شامل تمامی شهروندان آزاد، بالغ و مذکر. اهمیت این مجامع در فرازی از یکی دیگر از وداها، یعنی آتارْوا وِدا، به تصویر کشیده می‌شود، زمانی که پادشاه تأکید می‌کند:

بدان امید که دو دختر پراجاپاتی، یعنی سبها و سامی‌تی در توافق با یکدیگر از من حفاظت کنند. باشد که هر کس ملاقات می‌کنم به من احترام بگذارد و یاری‌ام رساند، باشد که سخنم در جلسات منصفانه باشد، ای پدران من.
ما نام تو را می‌دانیم، ای سبها، نامت گفتگو کردن است. بگذار کسانی که در سبها گرد می‌آیند با من هم نظر باشند.
با یاری کسانی که اینجا نشسته‌اند من جلال و سنت را آن خود می‌سازم. باشد که ایندرا مرا در هر جمعی برجسته سازد.

پراجاپاتی، خدای خالق، منشأ مجامع شناخته می‌شود، مجامعی که نهادهایی برای تأمل و بحث تعریف شده‌اند. فراز فوق روشن می‌سازد که شاه به حمایت آنان نیاز دارد.
در واقع راجاها بسیار شبیه به توصیف تاسیتوس از رهبران جنگ در قبایل ژرمن هستند. برای مثال به نظر می‌رسد ویداتا مجمعی به هنگام تقسیم غنائم بود. همچنین واژهٔ مورد استفادهٔ تاریخ‌دانان هندی برای توصیف سازمان اجتماعی در این دوران «قبیله» است. ریگ‌ودا از سی قبیله متفاوت نام می‌برد. به نظر می‌آید جامعه بر خویشاوندی و طوایف مبتنی است.
در دورهٔ ودائی بعدی، شاید در حدود ۶۰۰ پیش از میلاد، واگرایی میان انواع مختلف حکومت‌ها دیده می‌شود. در برخی بخش‌های شمال هند رؤسا میل به تکامل به پادشاهان و سلسله‌های موروثی تقدیس شده از سوی دین پیدا می‌کنند، و نظام وارنا تحت نظارت برهمن‌ها نقشی کلیدی در مشروعیت بخشیدن به اقتدار و موروثی بودن پادشاهی بر عهده می‌گیرد. در بخش‌های دیگر سیاست مجامع باقی می‌ماند و حتی تشدید می‌شود. این حکومت‌های اخیر از سوی تاریخ‌دانان گانا - سانگاها نام گرفته‌اند.
بهترین گانا - سانگای مستندسازی شده حکومت لیکْچاوی در وایْسالی است، که اینک بَسَرهه خوانده می‌شود، در ایالت بیهار، درست در شمال رود گنگ (به نقشه شماره ۱۲ نگاه کنید). یکی از منابع معاصر بیان می‌کند، «در آن شهر (وایسالی) همیشه ۷،۷۰۷ شاه (راجا) برای ادارهٔ پادشاهی وجود دارد و به مانند آن رویه‌ای در مورد نایب‌السلطنه‌ها، سرداران، و خزانه‌داران هست.» یک منبع دیگر گزارش می‌کند که در آنجا «لیکچاوی‌هایی از خاندان حاکم به تعداد ۷،۷۰۷ نفر وجود دارند و آنها در وایسالی به سر می‌برند. و تمامی‌شان در استدلال‌ها و مباحثات شرکت داده می‌شوند.» تاریخ‌دانان در تفسیر این اعداد گفته‌اند شهروندان مایسالی احتمالاً ۴× ۷،۷۰۷ یا ۳۰،۸۲۸ نفر بودند، و

شاید یک چهارم اینها، یعنی «شاهان»، حقوق سیاسی خاصی داشتند و تشکیل مجامع می‌دادند. این قلب حکومت لیکچاوی بود که شاید ۲۰۰،۰۰۰ یا ۳۰۰،۰۰۰ نفر را تحت پوشش خود داشت. به عنوان نسبتی از کل جمعیت، اگر کل عدد شهروندان ۳۰،۰۰۰ نفر بود، آن‌گاه این بسیار شبیه به نسبت شهروندان در آتن باستان و جمهوری قدیمی روم است. مجمع شورایی نُه نفره را بر می‌گزید، که اکثر کارهای اداری جاری را به انجام می‌رساندند، و یکی از آنان به عنوان شاه رئیس و شخص دارای اقتدار اجرایی برگزیده می‌شد. احتمالاً این سمت مادام‌العمر بود. در یکی از متون ثبت شده است که بودا خود می‌گوید لیکچاوی‌ها «مجامع کامل و مکرر عمومی تشکیل می‌دادند». تصمیمات با رأی اکثریت اخذ می‌شد و مقاماتی که مأموریت‌هایی خاص را بر عهده داشتند، ازجمله یکی که سالاکا-گاهاپاکا خوانده می‌شد، جنبهٔ انتخابی داشتند. برای کسب این مناصب پنج شایستگی مقرر شده بود. فرد نباید در جهت جانبداری... بداندیشی... حماقت... و ترس قدم بر می‌داشت و باید می‌دانست [پیشتر] چه رأی‌هایی اخذ و چه رأی‌هایی اخذ نشده است.» عنوان سالاکا-گاهاپاکا از سالاکا به معنی برگه چوب می‌آمد، که به مانند برگه رأی امروزی از آن برای ثبت آرا استفاده می‌شد. لیچکاوی‌ها نهادهای قابل‌توجه دیگری نیز داشتند، شامل یک ساختار قضایی احتمالاً هشت‌لایه، با سلسله‌مراتبی از دادگاه‌های استیناف که در آن مشارکت‌های عمومی عظیم صورت می‌پذیرفت، درست به مانند آتن باستان. اگرچه اطلاعات ما در مورد لیچکاوی‌ها از همه بهتر است، دیگر حکومت‌های معاصر، ازقبیل ساکیا، جایی که بودا به دنیا آمد، ظاهراً نهادهای سیاسی جمهوری‌خواهانه و دموکراتیک مشابهی را به کار می‌بستند.

اهمیت گانا - سانگاها را می‌شود از روی شیوه ارجاع کائوتیلْیا به آنها در آرتاشاسترا مورد قضاوت قرار داد. کائوتیلْیا نزدیکترین معادل هندی ارباب شانگ بود و به مانند او کوشید برای فرمانروایان بعدی دستورالعملی از فن حکمرانی و مجموعه‌ای از راهنمایی‌ها در مورد نحوهٔ سازماندهی حکومت تدوین کند. کائوتیلْیا به هنگام در نظر گرفتن نحوهٔ برساخت یک حکومت آرمانی هیچ توجهی به مجامع نمی‌کند و یک نظام پادشاهی بسیار سلسله مراتبی را مد نظر دارد. با این همه در بخشی از کتابش که به سیاست خارجی می‌پردازد صراحتاً گانا - سانگاها را مورد توجه قرار می‌دهد و برایشان از اصطلاح سانگاها بهره می‌گیرد. او خاطر نشان می‌کند:

از آنجا که سانگاها موجودیت‌های منسجمی هستند دشمنان نمی‌توانند آنها را (به راحتی) درهم بشکنند.
رئیس سانگا باید با رفتار عادلانه، خویشتنداری، و کوشش در پیگیری اقداماتی که مورد علاقه مردم است و به نفع آنان تمام می‌شود خود را در چشم آنان عزیز سازد.

از آن قابل‌توجه‌تر، گانا - سانگاها همچنین این اندیشه را شکل دادند که مردم به صورت جمعی بر روی ایجاد نهادهای دولت توافق کرده‌اند. این به بهترین شکل در نوشته‌های بودایی از قبیل دیگْها نیکایا بیان شده است. سایکا، مکان تولد بودا، همان‌گونه که دیدیم یکی از گانا - سانگاها بود، و بر اساس این متن در آنجا دوره‌ای طولانی از کمال و شادی وجود داشت، تا آنکه فساد از راه رسید. با این فساد تفاوت در رنگ‌ها، میان جنس‌های مذکر و مونث ظهور کرد، و ناگهان نیاز به غذا، نوشیدنی، و پرورش پدید آمد. زندگی در بهشت به زندگی بر روی زمین تبدیل شد. مردم شروع به خلق نهادهایی چون خانواده و مالکیت کردند، و مرافعات و حتی سرقت در پی آن از راه رسید. در نتیجه مردم گرد آمدند تا حاکمی برگزینند که از همه «مورد عنایت‌تر، از همه جذاب‌تر، و از همه لایق‌تر» بود. این شخص پس از انتخاب پذیرفت «در جایی که برافروختگی می‌زیبد برافروخته باشد، نسبت به آنچه باید از آن منزجر بود ابراز انزجار کند، و کسی را که سزاوار طرد است براند.» برای جبران زحماتش قرار شد مردم برنج بدهند. دیگهانیکایا ثبت می‌کند که حاکم منتخب سه عنوان داشت: ماهاسامَه‌تا، خاتیا، و راجا. اولی یعنی «منتخب همهٔ مردم»، دومی یعنی «ارباب مزارع»، و سومی یعنی «کسی که مردم را از طریق دارما جادو می‌کند.»
کلمهٔ دارما که در دیگهانیکایا به کار رفته است شایان توجه است؛ این واژه از دارماشاسترا می‌آید، مجموعه‌ای از متون که قدیمی‌ترین‌شان به حدود ۶۰۰ تا ۳۰۰ پیش از میلاد تعلق دارند. دارما عبارت است از رفتار مناسب یک شخص که در جامعه زندگی می‌کند و این کلمه را می‌شود «کردار نیک» ترجمه کرد(۴۶). فایدهٔ چنین رفتار اخلاقی انباشته شدن شایستگی روحانی بود، اندوخته‌ای که بعد از تناسخ در زندگی‌های بعدی فال‌های نیک رقم می‌زد. دارما نسخهٔ هندی از اصول اخلاقی کنفسیوس در چین به حساب می‌آمد، که قرار بود حاکم را از برای منفعت مردم به حکومت اخلاقی رهنمون کند. در فصل قبل دیدیم با آنکه حتی امپراتورهای چین همگی مدعی پیروی از اصول کنفسیوس بودند، این مبانی، رفتار آنان را عملاً تحت انقیاد درنمی‌آورد. در مورد دارما در هند نیز همین امر صادق بود.

زمانی که سلسله‌های پادشاهی پدیدار شدند شروع به توسعهٔ عقلانیتی بسیار متفاوت برای توجیه ساختار جدید اقتدار کردند. این امر به صورتی تعیین‌کننده متأثر از نظام وارنا بود. در بسیاری از متون، توجیه قدرت حکومت با نیاز به حفظ نظم اجتماعی بر مبنای وارناها گره خورده است. این امر در کتاب کائوتیلْیا وضوح کامل دارد، آنجا که او در مورد نظام وارنا خاطر نشان می‌سازد

وقتی از این نظام تخطی شود جهان به خاطر سردرگمی کاست‌ها و وظایف به پایان می‌رسد. لذا شاه هرگز نباید اجازه دهد مردم از وظایف‌شان سر باز زنند؛ زیرا هر کسی که به تکالیفش عمل کند، تا زمانی که به پیروی از سنن آریائیان بپردازد، و مقررات کاست و تقسیمات زندگی دینی را دنبال کند، یقیناً هم در اینجا و هم در زندگی بازپسین شاد خواهد بود.

لذا شاه باید بر کسب اطمینان از تقیّد مردم نسبت به وظایف‌شان براساس وارنا و کاست تمرکز می‌کرد. در مقابل نظام وارنا، در پوشش مناسک برهمنی، به حکومت مشروعیت می‌بخشید. این در مشهورترین مناسک تاجگذاری زمان، یا همان راتْناهاویمْسی مشهود است. شاه به خانه هر کدام از راتْنین‌ها، یا جواهرداران رفت و در آنجا نماز گزارد. نویسندگان مختلف در مورد عدد راتنین‌ها روایات مختلفی ارائه کرده‌اند، بین یازده تا پنجاه، ولی همه بر روی یک نکته توافق دارند: برهمن اولی بود. این مراسم نشان می‌داد که چه کسی قدرت را سر پا نگاه می‌دارد و شاه در اقتدار خویش نسبت به چه چیز پاسخگوست. این رابطه میان وارناها و حکومت علت سرنوشت‌ساز دیگری است برای آنکه چرا در هند ملکهٔ سرخ از کار افتاد. حکومت قرار بود از نظام وارنا مراقبت کند و آن را محترم دارد، نه اینکه آن را بشکند. نظام کاستی به نوبهٔ خویش سلسله‌مراتب را حفظ می‌کرد و جامعه را از مبارزه‌جویی با حکومت باز می‌داشت.
مائوریین‌ها، تحت هدایت کائوتیلْیا، توانستند یک امپراتوری با ابعادی که پیشتر در هند ناشناخته بود بیافرینند (نقشه ۱۲). یکی از شیوه‌ها برای فهم گسترهٔ آن امپراتوری فرامین سنگی آشوکا است. آشوکا نوهٔ چاندراگوپتا، و مشهورترین امپراتور مائوری بود که از ۲۶۸ تا ۲۳۲ پیش از میلاد حکم راند. او در سراسر پادشاهی‌اش قوانین و اصول راهنمای مختلفی را بر روی صخره‌ها و دیواره‌ها حک کرد، قاعدتاً بدان منظور که در دسترس مردم باشند. مهم‌ترین فرامین سنگی او در قندهار در غرب افغانستان حجاری شده بود؛ و در

یِراگودی، جنوب حیدرآباد، در ایالت امروزی آندراپرادش؛ و در دُوالی در شرق ایالت اودیشای کنونی (اوریسا)؛ و در سرحد شمالی در شَهبازگارهیِ پاکستان. این نشانی‌ها حسی از گسترهٔ امپراتوری آشوکا به دست می‌دهد، و متن فرامین پنجره‌ای به درون نحوهٔ حکومت او و به روی ما می‌گشاید. با آنکه به روایت آرتاشاسترا امپراتوری مائوری یک دیوان‌سالاری منسجم داشت که تا سطح روستا نفوذ می‌کرد، تاریخ‌دانان معاصر صحت این برداشت را زیر سؤال می‌برند. در این مورد باید توجه داشت که کتاب کائوتیلْیا بیشتر از امر آرمانی سخن می‌گوید تا آنچه که در واقع روی می‌داد و به اجرا گذاشته می‌شد. برای جبران فقدان چنین سیطره‌ای آشوکا بودایی شد و دارما را به عنوان فلسفهٔ حکومت تبلیغ کرد؛ فرامین ضبط می‌کنند که این گرویدن قرار بود عبارت از چه باشد. در فرمان صخره‌ای شماره ۶ آشوکا تأکید می‌کند:

گزارشگران باید حال و روز مردم را در هر زمانی (و) هر جایی به من گزارش دهند، وقتی غذا می‌خورم، در حرم، در زاویهٔ اندرونی، در صحرا، در ارابه، و در باغ. و در هر جا من به امور مردم رسیدگی خواهم کرد.
و نیز اگر در شورا(ی ماهاماتْراها) بحثی در گیرد، یا اصلاحیه‌ای مطرح شود، در مورد هر اعانه یا بیانیه‌ای که من شفاهاً دستورش را داده‌ام، یا (دربارهٔ) امری فوری که اختیار رسیدگی به آن به ماهاماتراها سپرده شده است، موضوع باید فوراً به من گزارش شود، هر کجا و در هر زمان. من چنین فرمان دادم. زیر ا هرگز از بذل نهایت توان خویش و رسیدگی به کارها باز نمی‌نشینم.

در اینجا آشوکا تصویری از یک حاکم به شدت پاسخگو و دغدغه‌مند در مورد رفاه مردمانش را به نمایش می‌گذارد. آخرین خط از فرمان بسیار جالب است. آشوکا با کنایه توجه می‌دهد که «اما به انجام رساندن این امر بدون اهتمامی عظیم دشوار است.» در واقع اهتمام عظیم غالباً وجود نداشت. امپراتوری مائوری در سال ۱۸۷ قبل از میلاد، کمتر از پنجاه سال بعد از مرگ آشوکا، فروپاشید.

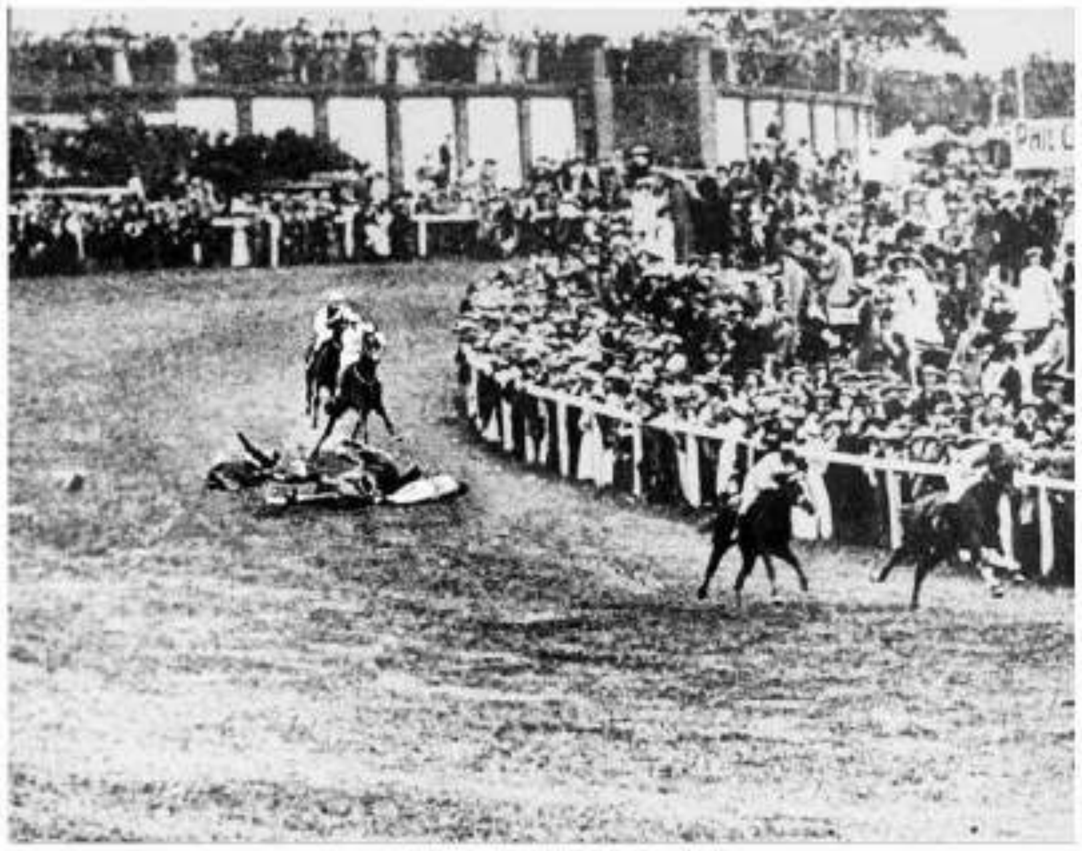

بسیج اجتماعی: کشته شدن فعال حق رأی زنان امیلی دیویدسون

لویاتان هابز

اقتصاد تحت لویاتان مستبد: کارگران قهوه در گواتمالا

لویاتان غایب: توده زباله در لبنان

یکی دیگر از پیامدهای لویاتان مقید: ابداع تورتیا.

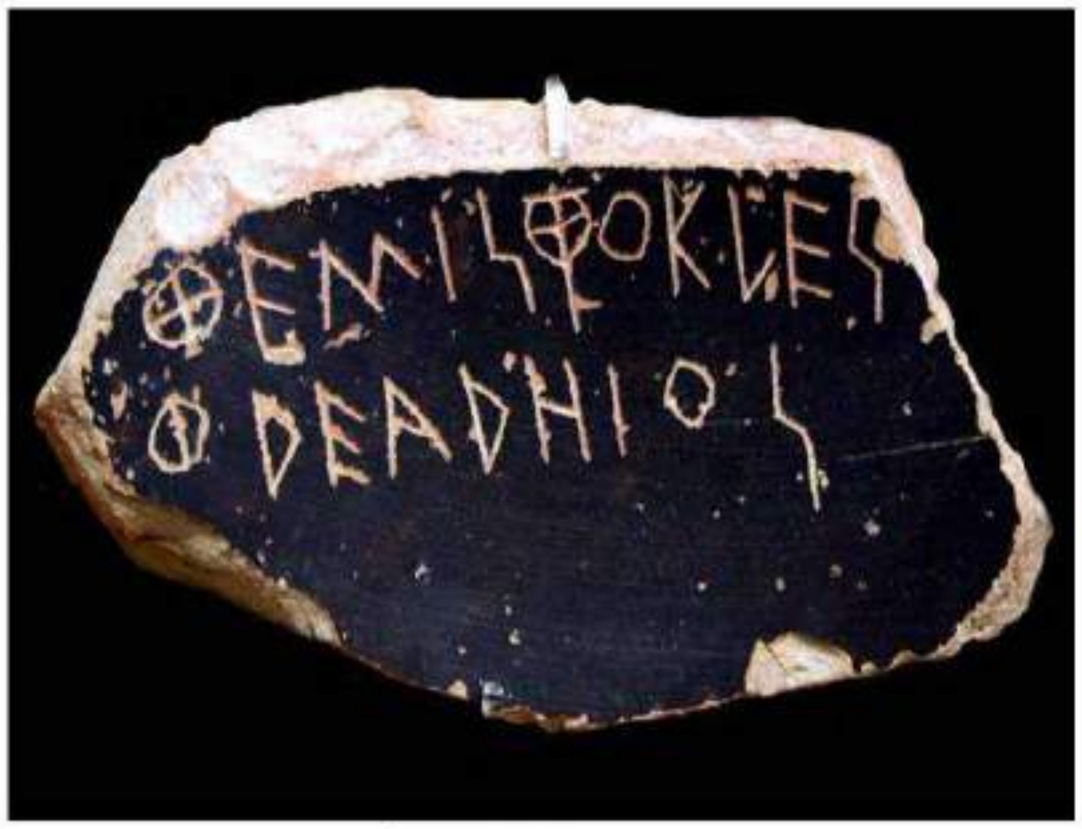

هنجارهای مهارکننده سلسله‌مراتب: طرد از تِمیستوکِلس

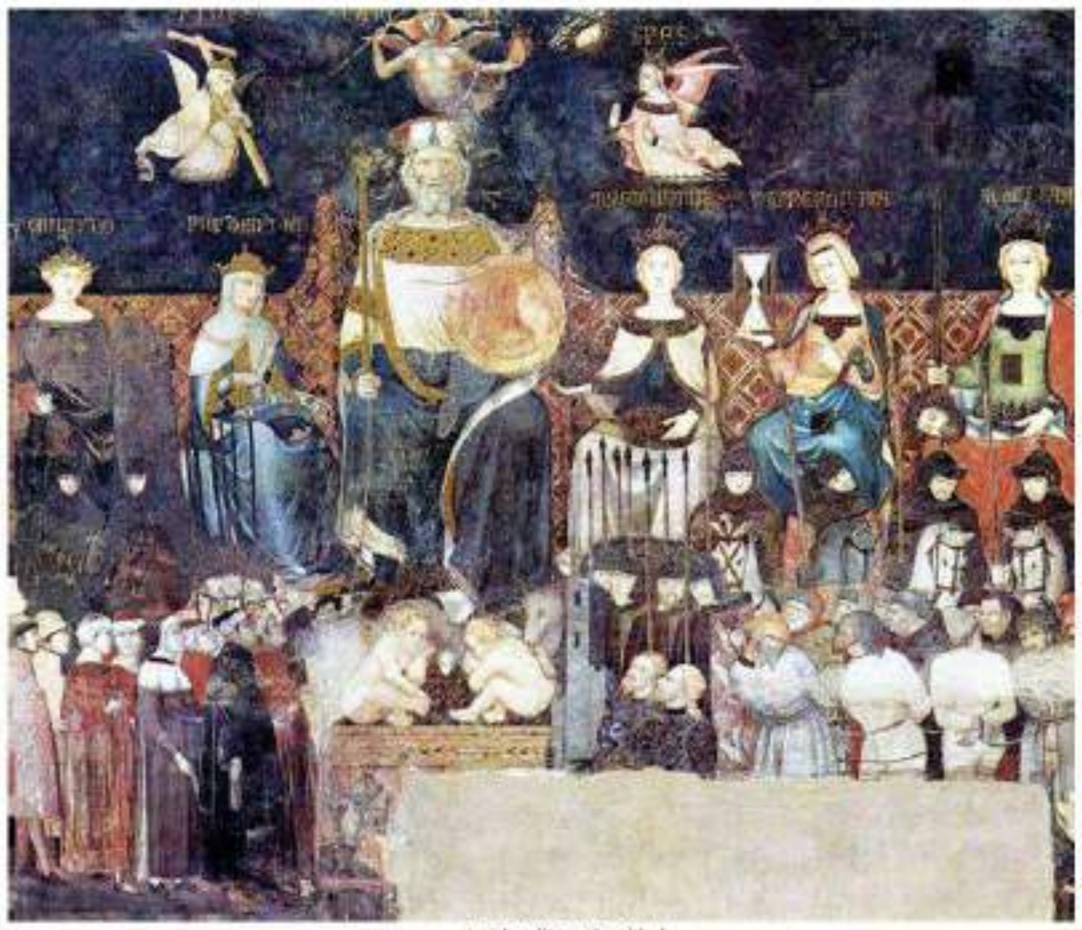

لوپاتان مقید: تمثال دولت خوب

پیامدهای لویاتان مقید: اثرات دولت خوب

قانون سالیک

荀子集釋 王制 100

有天有地而上下有差，明王始立而處國有制。夫兩貴之不能相事，兩賤之不能相使，是天數也。執位齊，而欲惡同，物不能澹則必爭，爭則必亂，亂則窮矣。先王惡其亂也，故制禮義以分之，使有貧富貴賤之等，足以相兼臨者，是養天下之本也。書曰：「維齊非齊。」此之謂也。

馬駭輿，則君子不安輿；庶人駭政，則君子不安位。馬駭輿，則莫若靜之；庶人駭政，則莫若惠之。選賢良，舉篤敬，興孝弟，收孤寡，補貧窮，如是，則庶人安政矣。庶人安政，然後君子安位。傳曰：「君者，舟也；庶人者，水也。水則載舟，水則覆舟。」此之謂也。故君人者，欲安，則莫若平政愛民矣；欲榮，則莫若隆禮敬士矣；欲立功名、

زمانی که مردم چین سیطره داشتند: شونزی

ملکهٔ سرخ با حاصل جمع صفر: برج‌های بلونیا

خط قرمز کشیدن در سنت لوئیس

لویاتان مستبد دارد نگاه می‌کند: میدان تین‌آن‌من.

افتاده در دام قفس هنجارها: کناس دالیت

حرکت به داخل دالان به شیوه آفریقای جنوبی: ماندلا جام جهانی راگبی را به پینار کاپیتان تیم اسپرینگ‌بوکز می‌دهد.

نظام کاستی آمریکای لاتین

اِخوان در نجد

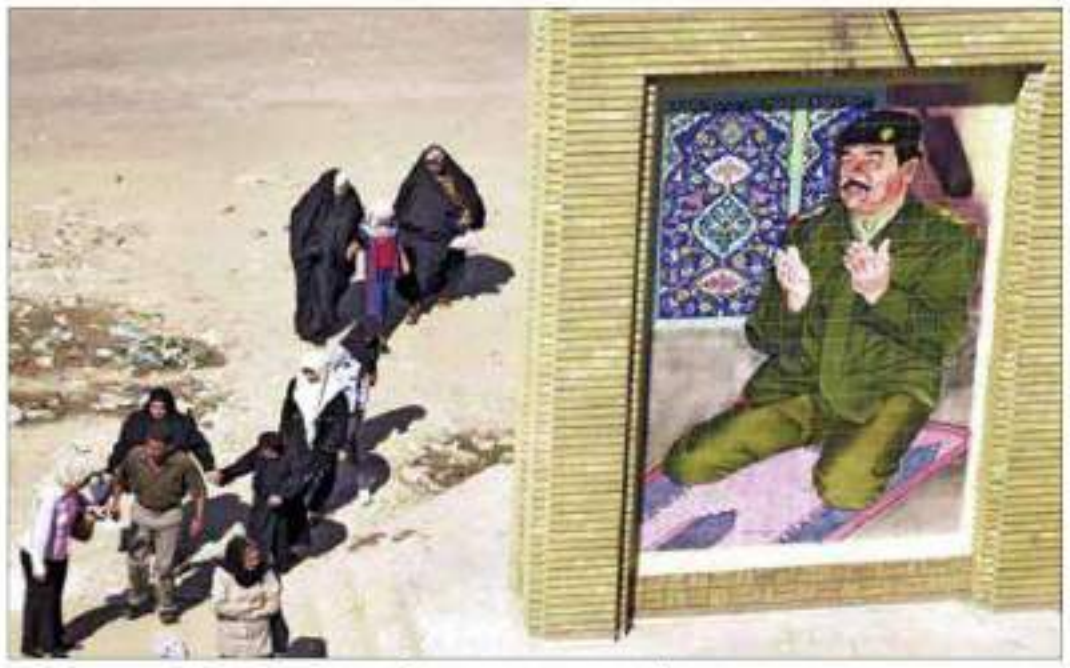

صدام حسین به دین رو می‌کند.

هنجارها علیه سلسله‌مراتب: یک جادوگر تیو

حرکت به داخل دالان به شیوه لاگوس: مالیاتت را بپرداز!

نظام بین‌المللی دولت‌ها: رابرت موگا «سفیر حسن‌نیت» سازمان بهداشت بین‌المللی

گانگا - سانگاها از ظهور مائوری‌ها جان سالم به در بردند و برای مدت زمانی طولانی دوام آوردند. اگرچه یک رشته از حکومت‌های کوچکتر در شمال هند پدیدار و ناپدید شدند، شاید تنها با ظهور سلطان‌نشین دهلی در قرن سیزدهم و متعاقباً بنای امپراتوری مغول بعد از ۱۵۲۶ میلادی بود که نهادهای حکومتی استبدادی‌تر در سراسر هند برساخته شد. پیش از آن به عنوان مثال ما چائوهان‌ها را داریم - یکی از از طوایف عمده راجپوت‌ها که پیش از استقرار سلطان‌نشین دهلی بر راجستان حکم می‌راندند و برای افزایش مالیات‌ها مجبور بودند موافقت مجمعی در روستا را اخذ کنند. در همان پس‌زمینه ما همچنین واژه پانچایات را می‌بینیم که به معنای «مجمع» بود؛ همان‌گونه که ملاحظه کردیم در هند هنوز از این اصطلاح برای مجامع کاستی و سیاسی محلی استفاده می‌شود. نهادهای استبدادی‌تر حتی پس از توسعه یافتن غالباً در هیچ‌جا به جامعهٔ محلی نفوذ نمی‌کردند، خصوصاً در جنوب، که اینک به آن می‌پردازیم.

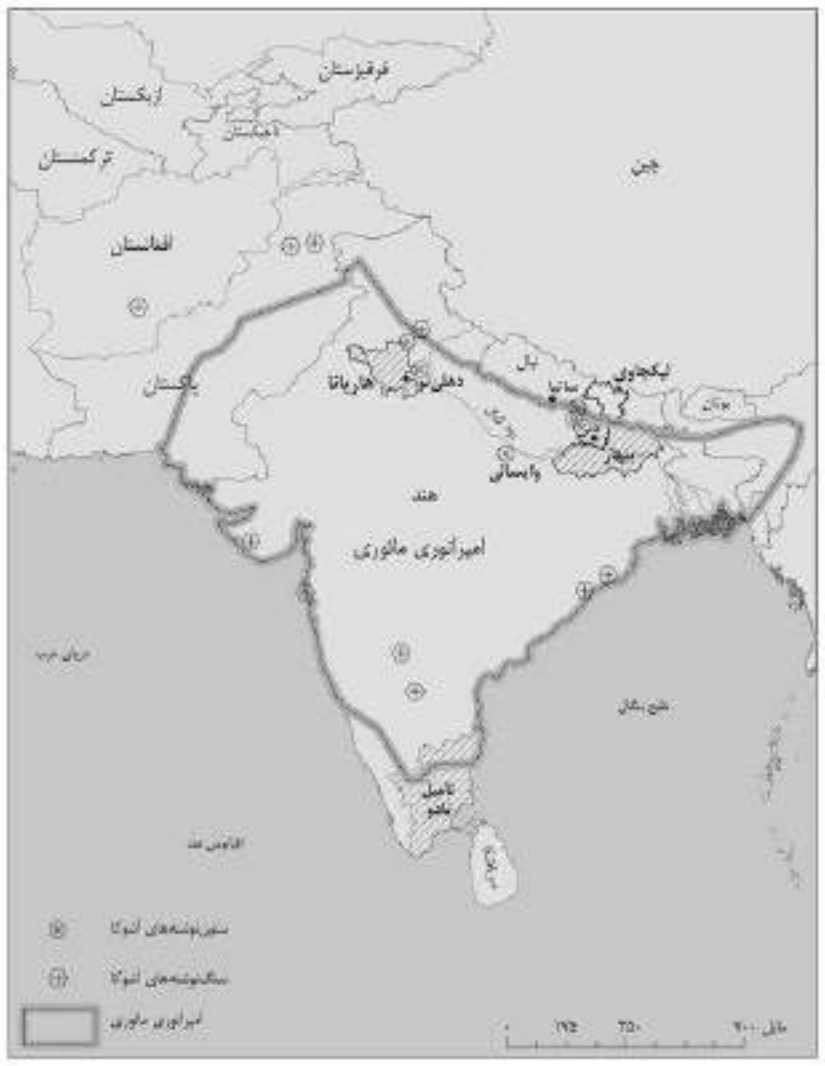

نقشه ۱۲ - امپراتوری‌های هند و گاهواره سیاست مشارکتی

سرزمین تامیل‌ها

مجامع و نظام‌های نمایندگی تنها منحصر به شمال هند نبودند. آنها در همه جا وجود داشتند، و احتمالاً در جنوب شبه‌قاره این حضور قوی‌تر بود. در اینجا حتی مغول‌ها نیز نتوانستند سیطرهٔ خود را استحکام بخشند و تا دوران استعمار بریتانیا - که با سلطهٔ کمپانی هند شرقی آغاز شد (و تا سال ۱۸۵۷ ادامه داشت) و سپس با حکمرانی مستقیم دولت بریتانیا تا استقلال این کشور در سال ۱۹۴۷ تداوم پیدا کرد، مقدار زیادی خودمختاری وجود داشت.
ابتدا دولت چولا را مورد مداقه قرار می‌دهیم، که نه فقط پرجنب و جوشی مجامع در جنوب، که همچنین نحوهٔ تولد حکومت‌های متمرکز از خلال یک فرآیند از پائین به بالا را به نمایش می‌گذارد، فرآیندی که در آن جوامع خودمختار به صورت داوطلبانه گرد هم آمدند. حکومت چولا از پایتختش در تامیل‌نادو، «سرزمین تامیل‌ها»(مجدداً به نقشه شماره ۱۲ نگاه کنید)، بر بخش‌های وسیعی از جنوب هند فرمان می‌راند. احتمالاً این حکومت در قرن هشتم یا نهم شروع به کار کرد و تا پایان قرن سیزدهم میلادی دوام آورد. نخستین پایتخت آن تَنجاوَر، در جنوب غربی شهر چِنائی امروزی در تامیل نادو بود؛ پایتخت‌های بعدی شامل کانْچیپورام و مادورائی هستند. در سطح محلی حکمرانی آنها بر مجامع روستایی تکیه داشت. در دهکده‌های تحت سیطرهٔ خرده زارعان این مجامع را اور می‌خواندند، حال آنکه در دهاتی که برهمن‌ها قدرت را در دست داشتند به آنها سَبْها می‌گفتند، اصطلاحی که پیشتر به آن برخوردیم. ظاهراً اور شامل تمامی مردان بالغ یک ده بود، به همین ترتیب سَبها. اما همچنین شواهدی وجود دارد که حکایت از انتخاب اعضای سَبها بر اساس قرعه‌کشی از میان افراد واجد شرایط می‌کند. یک سنگ‌نوشتهٔ قابل‌توجه در اوتارامِرور، یک روستای تحت سیطرهٔ برهمن‌ها، به ثبت بسیاری جزئیات در مورد نحوهٔ عملکرد این نهادها می‌پردازد:

باید روستا به سی بخش تقسیم شود. در این سی بخش کسانی که در هر بخش به سر می‌برند باید اجتماع کرده و هر کدام فردی واجد کیفیات زیر را برای شامل شدن در انتخاب از طریق قرعه برگزینند:
او باید بیش از یک چهارم عرصهٔ مشمول مالیات زمین در مالکیت داشته باشد.
او باید در خانه‌ای ساخته شده روی زمین خودش زندگی کند. سن او باید کمتر از هفتاد و بیشتر از سی و پنج سال باشد. او باید مانتراها و برهمناها (از

متون ودائی) را بداند.

حتی اگر او یک هشتم از زمین (مشمول مالیات) را داشته باشد باید در زمره قرار گیرد، مشروط بر آنکه یک ودا و یکی از چهار بهاشْیاها را آموخته باشد.

در ادامه سیاهه‌ای طولانی از خویشاوندان می‌آید که نباید به صورت هم‌زمان نامزد شوند. اگر کسی «دست به سرقت اموال دیگران زده یا طعام ممنوعه خورده باشد نیز شرایط لازم را برای مجمع نخواهد داشت.» همچنین هر کسی که در سه سال گذشته در کمیته‌ای عضویت داشت یا قبل از آن در کمیته‌ای بود، ولی هرگز گزارش‌هایش را تقدیم نمی‌کرد خط می‌خورد.

پس از حذف تمامی اینها، اسامی باید روی برگه‌هایی برای سی بخش نوشته و در گلدانی قرار گیرد. و هنگام بیرون کشیدن برگه‌ها باید اجلاسی از مجمع بزرگ شامل اعضای پیر و جوان برگزار گردد.

سپس نوبت به سیاهه‌ای پر از جزئیات از دستورالعمل‌های کشیدن قرعه به منظور کسب اطمینان از عدم وقوع تقلب می‌رسید. سی مرد، یک نفر از هر بخش، از طریق قرعه تعیین می‌شدند. این مردان در کمیته‌های مختلف، از قبیل کمیتهٔ باغ، کمیتهٔ آب‌انبار، و کمیتهٔ سالانه می‌نشستند. ما دقیقاً نمی‌دانیم که کمیتهٔ باغ چه می‌کرد، ولی کمیتهٔ آب‌انبار احتمالاً مخازن آب و خدمات مهم در زمینهٔ آب آشامیدنی و آبیاری را سازمان می‌داد. سنگ‌نوشته‌ها غالباً از آبیاری یاد می‌کنند. به عنوان مثال یکی از آنها ثبت کرده است:

مجمع برهمانا.... توافقی با دو برادر انجام می‌دهد... از آنجا که آب به جویی که به برکهٔ برادران می‌ریزد نمی‌رسد مجمع باید برکهٔ خود را لایروبی کند، نیمی از نیروی کار برای کندن یک جوی متصل‌کننده را تأمین نماید، و اجازه دهد آب اضافه از برکهٔ خودشان از طریق آن جوی به برکهٔ روستای همسایه برود.

سنگ‌نوشته‌ای از یک روستای دیگر از «دو جوی کوچک» بحث می‌کند و اینکه

در مورد حریم این جوی‌ها در ارتباط با مزارع اطراف، بدون پائین آوردن سطح آب در جوی‌هایی که به یک روستای همسایه می‌روند جلسهٔ مجمع برهمانای محلی و مجمع نادوی بزرگتر تصمیم می‌گیرد.

دیگر روستاها نیز کمیته‌های پنج‌گانه و کمیتهٔ زرین داشتند.
در حالی که در سیه‌نای ایتالیا مجامع با نواخته شدن ناقوس تشکیل جلسه می‌دادند، در یکی از روستاهای تامیل این کار با نواختن طبل انجام می‌گرفت. اور و سبها همچنین مسئول جمع‌آوری مالیات بودند، که بخشی از آن برای خودشان باقی می‌ماند و بخشی به حکومت چولا پرداخت می‌شد. آنها علاوه بر این به مرافعات اراضی و دیگر امور حقوقی رسیدگی می‌کردند.
موضوع از اینجا به بعد واقعاً جالب می‌شود. اورها و سبهاها در واحدی بزرگتر به نام نادو جمع می‌شدند، همان چیزی که در سنگ‌نوشتهٔ فوق در مورد جوی‌ها اشاره به آن را می‌بینیم. اورها و سبهاهای منفرد به نظر می‌رسد که نمایندگانی برای نادو بر می‌گزیدند، و در نادو تصمیمات به صورت جمعی اخذ می‌شد. یکی از جنبه‌های کلیدی آن است که الگوی جغرافیای نادو بسیار غیرعادی، و در برخی موارد بسیار کوچک است. به عنوان مثال سنگ‌نوشته‌ای ثبت می‌کند که آدانور - نادو شامل تنها دو روستاست. دیگری ثبت می‌کند که چهار روستا به همراه یکدیگر نادوی وادا - چیرووابیل را شکل دادند. حال آنکه برخی نادوها تا یازده یا چهارده روستا داشتند. تاریخ‌دان وای. سوبارایالو از صدها سنگ‌نوشته بهره گرفت، اکثراً از معابد، تا نقشه‌ای از نادوهای ماندالامِ [ناحیهٔ] چولا، در اطراف دره رود کاوِری و در قلب پادشاهی رسم کند. اینها نشان می‌دهند که اشکال و نواحی نادوهای مختلف، حتی در درهٔ رودخانه که احتمالاً از تراکم جمعیتی یک دست برخوردار بود، با یکدیگر تفاوت‌های شدید می‌کرد. این بدان خاطر بود که حکومت چولا نه دولتی متمرکز و تحمیل شده بر قلمرو، بلکه آلیاژی از روستاهای خودمختار پیشین به حساب می‌آمد. حکومت از پائین به بالا برساخته شده بود، کمی شبیه به حکومت سوئیس که ما در فصل بعد به آن بر خواهیم خورد. سنگ‌نوشته‌ای دیگر از قرن دوازدهم با تأکید بر ضرورت اخذ رضایت نادو برای نشستن راجادْهیراجای دوم بر تخت چولا این استنباط را تأیید می‌کند.
همچنین قابل توجه است که این منطقه در ادامه تامیل نادو نامیده شد، که امروزه به صورت «سرزمین تامیل‌ها» ترجمه می‌شود، لذا خود واژه مورد استفاده برای گروه‌بندی روستاها، یعنی نادو، در نهایت منطقه بزرگتر تامیل‌ها را توصیف کرد.

از گانا - سانگا تا لوک سَبها

دیدیم که در هند کلمهٔ سبها ریشه‌هایی عمیق دارد. تاریخ این واژه لااقل به مجامع گانا - سانگا در حکومت‌های شمال هند در ۲۵۰۰ سال پیش باز می‌گردد. امروزه مجلس سفلای هند لوک سبها، به معنای مجمع مردم، خوانده می‌شود. ولی این تداوم‌ها تا چه اندازه واقعی است؟

پاسخ: بسیار واقعی. هند کشور بزرگ و ناهمگنی است و به رغم حضور همه جایی سبهاها، شکی نیست که در کارکرد آنها تنوعی فراوان وجود داشت. حکومت‌های شمال هند، خصوصاً امپراتوری مغول، با تهاجم خارجی برساخته شدند و یقیناً ابداعی از پائین به بالا به همان شیوهٔ حکومت چولا نبودند. با این وجود مغول‌ها دست به ایجاد دیوان‌سالاری خاصی برای جایگزین ساختن سبهاها و جمهوری‌های روستایی‌شان نزدند. به جای این کار تا زمانی که مالیات اراضی کارسازی می‌شد آنها بسیار خوشحال می‌شدند که خودمختاری محلی را تحمل کنند. شیوهٔ اصلی برای این امر یک سامانهٔ مالیات‌ستانی زراعی بود؛ مغول‌ها حق جمع‌آوری باج و خراج را در یک ناحیهٔ مشخص به فردی موسوم به «زمین‌دار» وا می‌گذاشتند، و او می‌توانست سهمی، معمولاً ده درصد، از آن را برای خود نگه دارد. مغول‌ها مستوفیانی داشتند که می‌توانستند اطلاعاتی دقیق در مورد تولید و بهره‌وری محلی به دست آورند، با این وجود یک نظام دیوانی جهت اخذ مالیات نیافریدند. زمین‌دارها چگونه مالیات‌ها را جمع می‌کردند؟ [البته] در برخی شرایط آنها فرادستان مسلح ماقبل مغول و واجد امکانات جبارانه بودند، ولی غالباً مالیات‌ها را در همکاری با مقامات روستا می‌ستاندند. در دیگر موارد هیچ زمین‌داری در کار نبود، و مغول‌ها مستقیماً به سراغ مقامات روستا، که مشترکاً مسئول اخذ مالیات بودند، می‌رفتند.

در این نهادهای روستایی نیز مقدار زیادی تداوم وجود داشت. در قرن هجدهم مقامات کمپانی هند شرقی آنها را به رسمیت شناختند، خصوصاً پس از ۱۷۶۵، زمانی که امپراتور مغول حق اخذ مالیات در بنگال و بیهار را به کمپانی واگذار نمود. در پنجمین گزارش کمیتهٔ منتخب در مورد امور کمپانی هند شرقی که در سال ۱۸۱۲ به پارلمان ارائه شد و از شهرت برخوردار است وضعیت به زیبایی جمع‌بندی می‌شود. این گزارش که بر نوآوری‌های نهادی کمپانی از سال ۱۷۶۵ به بعد، خصوصاً در زمینهٔ‌جمع‌آوری درآمدهای مالیاتی، تمرکز می‌کرد، در عین حال یک ارزیابی جالب را از زندگی روستایی نیز ثبت

می‌کند.

یک روستا... از نظر سیاسی... شبیه یک شرکت یا شهرک است. نظام مستقر آن در زمینهٔ مقامات و خدمه موارد زیر را در بر می‌گیرد. پوتِیل، یا سرکردهٔ ساکنان، که نظارت عمومی بر امور روستا را بر عهده دارد، به مرافعات سکنه می‌رسد، مراقب داروغه‌هاست، و وظیفهٔ جمع‌آوری درآمد در داخل روستایش را به انجام می‌رساند، وظیفه‌ای متناسب با نفوذ شخصی و آشنایی دقیق او با شرایط و دغدغه‌های مردم.

گزارش سپس تعداد زیادی از مقامات روستا را بر می‌شمرد که مأموریت‌های مختلف، از جمله «نظارت بر آب‌انبارها و مسیرهای آب»، را به انجام می‌رسانند و خاطر نشان می‌سازد که «اهالی کشور از زمان‌های دور تحت این شکل ساده از دولت محلی زندگی کرده‌اند.» در دههٔ ۱۸۳۰ سر چارلز مِتکالُف نوشت

جماعات روستایی جمهوری‌هایی کوچک‌اند، که تقریباً مستقل از هرگونه روابط خارجی هرچه لازم دارند درون‌شان هست... در طول تمامی انقلاب‌ها و تحولاتی که مردم هند تحمل کرده‌اند اتحادیهٔ جماعات روستایی به نظرم بیش از هر چیز دیگری به حفظ آنان یاری رسانده است، جماعاتی که هر کدام خود یک حکومت کوچک مجزا را شکل می‌دهند.

گزارش پنجم از واژهٔ پانچایات بهره نمی‌گیرد، ولی این اصطلاح کمی بعد در منابع معاصر و اسناد استعماری ظاهر می‌شود. به عنوان مثال کتاب جماعات روستایی در شرق و غرب، اثر هنری سامنِر مِیْن، که در سال ۱۸۷۱ منتشر شد، به وجود «شوراهای روستایی» در هند اشاره دارد با فعالان منتخب، و کتاب منشأ و رشد جماعات روستایی در هند، مربوط به سال ۱۸۹۹، به بحثی مبسوط در مورد پانچایات‌ها می‌پردازد، اگرچه به نظر می‌رسد او آنها را تا حدودی اندک‌سالارانه تلقی می‌کند. در سال ۱۹۱۵ جان ماتایی مشاهده کرد که «شاخص‌ترین جنبه از دولت یک جماعت روستایی پانچایات یا شورای ده است»، که «می‌تواند جلسه‌ای عمومی از ساکنان یا کمیته‌ای خاص از افراد منتخب باشد.» در واقع در دههٔ ۱۸۸۰ مقامات بریتانیایی از پیش سعی در نفوذ به این نهادهای روستایی داشتند. گزارش کمیسیون قحطی هند در آن سال ثبت می‌کند که:

در اغلب بخش‌های هند برخی تشکیلات روستایی وجود دارد که دستگاهی آماده و طبیعی برای آسایش روستا فراهم می‌آورد. برای پیشرفت‌های آتی کشور اصل خودگردانی باید تشویق شود، تا از طریق آن تمامی انواع امور هر چه بیشتر به مدیریت محلی واگذار گردد.

در سال ۱۸۹۲ لایحه‌ای مقرر کرد که پانچایات‌ها باید از سوی مردم «به هر ترتیبی که مناسب باشد» انتخاب شوند، و در سال ۱۹۱۱ لایحه‌ای در شهر مَدرس به تصویب رسید که اجازهٔ برگزاری انتخابات پانچایات‌ها را می‌داد و از شمار زیادی مأموریت‌ها یاد می‌کرد که آنها باید بر عهده بگیرند، از جمله تأمین روشنایی معابر عمومی، پاکیزگی گذرگاه‌ها، جوی‌ها، مخازن آب، و چاه‌ها، و تأسیس مدارس و بیمارستان‌ها و نگهداری از آنها.

بدین ترتیب اتفاقی نیست که نگاه مهاتما گاندی نسبت به هند آرمانی بر مبنای روستاهای خودگردان استوار است، آنچه او هندو سُواراج، یا حکومت وطنی هندی می‌خواند. مقامات استعماری انگلستان کوشیدند به همین سنت نفوذ کنند. پس از استقلال، این نهادهای روستایی تقویت شدند. اصل ۲۴۳ از قانون اساسی هند از تشکیل گرام سَبها بحث می‌کند، مجمعی روستایی متشکل از افراد بالغ واجد شرایط رأی‌دهی که به صورت دموکراتیک یک پانچایات را برای ادارهٔ امور روستا بر می‌گزینند. این نهادها بعداً با قانون پانچایاتی راج سال ۱۹۹۲ تثبیت شدند، قانونی که یک سلسله مراتب سه مرحله‌ای از پانچایات‌ها را به وجود می‌آورد و آنها را در نظام سیاسی هند نهادینه می‌کرد.

در میان وارناها هیچ افتخاری وجود ندارد

بدین ترتیب دموکراسی در هند ریشه‌ای عمیق دارد. اما سیاست دموکراتیک، چه ریشه عمیقی داشته باشد یا نداشته باشد، در جامعه‌ای که علیه خودش بسیج شده و به واسطهٔ سلسله‌مراتب حتی عمیق‌تری راهش را گم کرده است چندان خوب کار نمی‌کند. این را می‌شود در ایالت شمالی بیهار (که در نقشه ۱۲ نشان داده شده است) مشاهده کرد، جایی که دموکراسی محلی تفرقه را در جامعه تشدید کرده و در چنین فرآیندی به جای ساختن ظرفیت برای حکومت آن را تضعیف می‌کند، نقطه مقابل آنچه که ما از ملکهٔ سرخ توقع داریم. این دفعه دوبار متولدشده‌ها نبودند که علیه طبقات پائین دارودسته راه می‌انداختند، بلکه کاست‌های پائین کاست‌های بالاتر را تضعیف می‌کردند، خصوصاً بین سال‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۵، زمانی که وزیر اولی ایالت بر عهدهٔ لالو پراساد یاداوْ یا همسرش رابْری دِوی قرار گرفت.

بیهار یکی از فقیرترین ایالات هند است. در سال ۲۰۱۳ یک سوم جمعیت ۱۰۰ میلیون نفری آن در فقر به سر می‌بردند. این یکی از بالاترین نرخ‌های فقر در هند به حساب می‌آید. در مقایسه تنها ۱۱ درصد جمعیت تامیل نادو، و تنها ۷ درصد جمعیت کِرالا فقیر به شمار می‌رود. بیهار همچنین پائین‌ترین نرخ باسوادی بزرگسالان را در میان تمامی ایالات هند دارد، براساس آمار ۲۰۱۱ کمتر از ۶۴ درصد، در مقابل ۹۴ درصد از بزرگسالان ایالتی چون کرالا. در بیهار بر اثر ظرفیت از هم پاشیده حکومت، فقر و بی‌سوادی بیداد می‌کند. ایالت همسایهٔ جهارخند، که تا سال ۲۰۰۰ بخشی از بیهار بود، زمانی که از آن جدا شد علائمی هشداردهنده از غیبت آموزگاران را به نمایش گذاشت، به نحوی که ۴۰ درصد معلمان در مدرسه پیدایشان نمی‌شد. وضعیت در بیهار نیز به همین ترتیب است.

در واقع حکومت محلی بیهار چنان ظرفیت پائینی دارد که نمی‌تواند بودجه‌های تخصیص یافته به خود از سوی دولت مرکزی را وصول کند. ایالات هند بخش عظیمی از درآمدهایشان را از دولت مرکزی می‌گیرند، و برای دریافت این مبالغ باید درخواست بدهند و شماری از رویه‌های دیوان‌سالارانه را به انجام برسانند. این البته مستلزم (اندکی) ظرفیت است. باید قادر به پرکردن به‌موقع فرم‌ها، تحقیق در مورد اینکه چه چیز در دسترس است، تنظیم بودجه، و کسب تأییدیه بر روی برنامه‌های هزینه‌ای باشید. ولی مقادیر عظیمی از وجوه که برای بیهار در نظر گرفته شده‌اند هرگز تخصیص نمی‌یابند

یا به مصرف نمی‌رسند. به عنوان مثال سارْوا شیکْشا آبهیان را در نظر بگیرید، یک برنامهٔ شاخص برای اصلاح مدارس ابتدایی، چیزی که بیهار به شدت بدان نیاز دارد. بین سال‌های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۷ بالغ بر ۵۲ میلیارد روپیه برای بیهار در نظر گرفته شده بود، ولی فقط نصف این مبلغ، ۲۶ میلیارد، در عمل به مصرف رسید. به همین ترتیب در دورهٔ بین ۲۰۰۲ و ۲۰۰۶ معادل ۴۰ میلیارد روپیه تحت برنامهٔ موسوم به راشْتِریا سام ویکاس یوجانا به ایالت اختصاص پیدا کرد، پولی که می‌توانست برای تأمین مالی انواع مختلف سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های مادی و اجتماعی مناطق عقب‌افتاده مورد استفاده قرار گیرد. دولت ایالت بیهار تنها توانست ۱۰ میلیارد از ۴۰ میلیارد را به دست آورد و از آن تنها ۶۲ درصد هزینه شد. حتی بدتر از آن، اجرای گرام ساداک یوجانا بود که گل سرسبد برنامه‌ها برای تقویت راه‌های روستایی به حساب می‌آمد. در اینجا بیهار توانست تنها ۲۵ درصد از وجوه تخصیص یافته به خود را هزینه کند. در این اثنا نصف ۳۹۴ طرح تأیید شدهٔ برنامهٔ متمرکز توسعهٔ کودک هرگز شروع نشدند. این ایالت به صورتی نظام‌مند کمتر از آنچه می‌تواند از دولت ملی درخواست می‌کند، و حتی در مصرف کامل آنچه درخواست شده است به میزان چشمگیری ناتوان است.

تمامی اینها از ساختار ناکارآمد حکومت محلی بیهار ناشی می‌شود. این حکومت به شیوه‌ای مسخره متمرکز بود؛ هرگونه تصمیم‌گیری در مورد هزینه‌کرد بیش از ۲/۵ میلیون روپیه (۵۵،۰۰۰ دلار در اواسط دهه ۲۰۰۰) باید به تأیید کابینهٔ ایالتی می‌رسید. این‌گونه شرط‌ها موجب تأخیرهای عظیم می‌شد و از آنجا که ۶۰ درصد از هر قسط اولیه پرداختی از سوی دهلی باید پیش از کارسازی قسط بعدی به مصرف می‌رسید معمولاً زمان برای درخواست یا استفاده از هر چیزی به جز قسط اول دیر بود. بنابر گزارش بانک جهانی در سال ۲۰۰۵:

مقررات موجود در زمینهٔ خدمات کشوری ایجاد نظام شایسته‌سالار استخدام، استقرار، ارتقاء، مجازات و پاداش‌دهی را مدنظر دارد. هرچند نظام به نحو خلق‌الساعه، غیرشفاف و فاقد شایسته‌سالاری عمل می‌کند. مشکلات مرتبط با محیط کار (شامل مسائل پیش‌روی زنان شاغل)، زیرساخت، اقامت، تنش‌های محلی و دستمزدهای عقب‌افتاده در مجموع روحیهٔ کارکنان را تحت تأثیر قرار می‌دهد... صاحب‌منصبان محلی ظاهراً از تمرکزگرایی، فقدان حمایت و فهم از جانب مقامات بالادستی، و عدم توجه به گزارش‌هایشان در مورد خطاها و ناکارآمدی‌ها در سطوح پائین دچار ناامیدی شده‌اند.

این ارزیابی حکایت از شکست کامل نهادهای حکومت می‌کند، ولی موضوع وسیع‌تر از این است. مسئله تنها آن نبود که «نظام به شیوه‌ای خلق‌الساعه، غیرشفاف و غیرشایسته‌سالار عمل می‌کرد»؛ در بسیاری از موارد عملاً هیچ‌کس وجود نداشت که نظام را کار بیندازد. در دههٔ ۱۹۹۰ شمار وسیعی از مشاغل خالی بود و دولت از جمله از کمبود حاد مهندس رنج می‌برد، نه به علت عدم دسترسی به افراد باصلاحیت، بلکه کمیته ارتقاء اداری تشکیل جلسه نمی‌داد، و حتی زمانی که جلسه برگزار می‌شد توصیه‌های کمیته به تصویب نمی‌رسید. پیامدش آن بود که سمت‌های سرمهندسی در دو ادارهٔ اصلی مهندسی، یعنی ادارهٔ راهسازی و سازمان مهندسی روستایی، برای دوره‌های طولانی خالی بود. تمامی ۱۵ سمت سرمهندس در آن ادارات، و نیز ۸۱ سمت از ۹۱ سمت مهندس ناظر، نیز به همین ترتیب متصدی نداشتند. در سطوح پائین‌تر دیوان‌سالاری از ۶،۳۹۳ سمت برای مهندس مجری، دستیار و دون‌پایه ۱،۳۰۵ سمت خالی بود. این شکست در نصب افراد فراگیر بود. سندی که در سال ۲۰۰۶ از سوی خود دولت بیهار منتشر شد به صورت مستقیم مشکل مناصب خالی را با ناتوانی در دسترسی به منابع مالی دولت مرکزی پیوند می‌دهد.

در ادارهٔ راهسازی و سازمان مهندسی روستایی کمبود حاد کارکنان فنی در تمامی سطوح دیده می‌شود. هیچ‌گونه استخدام جدید چشمگیری وجود نداشته و ارتقائات شغلی محقق نشده است. در ادارهٔ راهسازی تشکیلات کنترل کیفیت به خاطر عدم تأمین تجهیزات، مواد شیمیائی و کارمند از کار افتاده است. بخش برنامه‌ریزی مقدماتی نیز درست کار نمی‌کند. فروپاشی کاملی در زمینهٔ مدیریت فنی وجود دارد. این یک محدودیت جدی نه فقط برای اجرای کارها، که همچنین آماده‌سازی طرح‌های پیشنهادی برای دریافت منابع مالی بیشتر از دولت مرکزی یا دیگر مراجع است.

در بیهار ناتوانی در پر کردن جاهای خالی، کم درخواست کردن و کم‌هزینه کردن منابع، و فقدان عام ظرفیت حکومت صرفاً پیامد سازماندهی بد نیستند. اینها از راهبردهای سیاسی ناشی از تفرقه و چندپارگی جامعه ریشه می‌گیرند. در واقع مشکل فقدان ظرفیت حکومت، اگرچه در بیهار به مانند بخش عظیمی از هند وجود دارد، از سال ۱۹۹۰ که لالو پراساد یاداوْ به وزیر اولی رسید تشدید شد. یاداوها یکی از جاتی‌های وارنای شودرا هستند و پرجمعیت‌ترین کاست ایالت را تشکیل می‌دهند. به مانند اکثر نواحی هند،

کاست‌های به لحاظ تاریخی فرادست، خصوصاً برهمن‌ها، بر سیاست بیهار سیطره داشتند. ولی شودراها آنان را کنار زده و تحت رهبری لالو یاداو بر سیاست محلی چیره شدند. یاداوها برای کسب قدرت یک ائتلاف جدید با کاست‌های زیردست خود و نیز مسلمانانی که بیرون از نظام کاستی بودند شکل دادند. هدف صریح آنها گرفتن جای کاست‌های بالا در قدرت بود. این کلید فهم تمامی مناصب اداری خالی است. افرادی که در ابتدا صلاحیت‌سنجی شده بودند تا مهندس باشند یا شغل‌های مستلزم مهارت بالا را پر کنند متعلق به کاست‌های بالا به شمار می‌رفتند. لالو یاداو از انتصاب آنان سر باز زد. با وجود آنکه بی‌ظرفیتی حکومتی حاصله از این امر به معنای از دست دادن منابع مالی و عدم توانائی در تأمین خدمات عمومی شدیداً مورد نیاز طرفداران بود، لالو یاداو تاثیر «توسعه» را ناچیز شمرد و مدعی شد این انتصابات تنها به افراد کاست‌های فرادست سود می‌رسانند.

ملکه سرخ از کار افتاده

هند یک معما است. هند کشوری بسیار فقیر با شکست‌های فراگیر حکومت و عدم کارکرد درست سیاسی، هم‌زمان مهد بزرگترین دموکراسی جهان با یک رقابت سیاسی شدید است. این معجون شگفت‌آور چگونه تبیین می‌شود؟ ما استدلال کردیم که ریشه‌های دموکراسی هند تا عمق تاریخ این کشور و سوابق آن به لحاظ مشارکت سیاسی عمومی امتداد می‌یابد، چیزی شبیه به سیاست قبایل ژرمن که در فصل ۶ مورد بحث قرار دادیم. ولی مشابهت‌ها با اروپا در همین جا پایان می‌گیرد. در اروپا ملکهٔ سرخ وارد کار شد و به صورت هم‌زمان ظرفیت حکومت را گسترش داد، تحرک اجتماعی را نهادینه و تقویت کرد، و در این فرآیند قفس هنجارها را از میان برد، حال آنکه در هند چنین اتفاقی نیفتاد. این به خاطر ماهیت میراث نظام کاستی است. تقسیم کاستی نه فقط سلسله‌مراتب و نابرابری‌های ریشه‌دار ایجاد کرد، که طبیعت سیاست را از شکل انداخت. جامعه که بس‌پاره و در جنگ با خویش بود، از نظارت بر نهادهای حکومتی باز ماند و به طرزی چشمگیر نتوانست حکومت را به منظور ایجاد ظرفیت بیشتر تحت فشار بگذارد. برهمن‌ها در بالا بیش از اندازه مشغول سیطره بر مابقی و مابقی بیش از حد گرفتار موقعیت‌شان در سلسله‌مراتب اجتماعی بودند. همگان بیش از اندازه در قفس هنجارها به دام افتاده بودند. لااقل به لحاظ تاریخی حکومت وظیفه خود می‌دید که نظام کاستی را به اجرا بگذارد و بازتأیید کند، امری که در هر دور به تقویت قفس هنجارها می‌انجامید.

زمانی که دموکراسی پس از استقلال از راه رسید کاست‌ها خطوط نبرد را در مسابقه سیاسی تعریف کردند و نیروی رقابت دموکراتیک را مکیدند. آن‌گونه که دانشمند انسان‌شناس، بیتِیْ، اظهار نظر کرد، «به نظر می‌رسد ضعف پانچایات روستا از تحمیل یک ساختار دموکراتیک رسمی بر یک زیر لایهٔ اجتماعی ناشی می‌شود که ماهیتی جداسازی شده و سلسله مراتبی دارد.» همین امر در مورد سیاست دموکراتیک در سطح ایالتی و ملی نیز صادق بود. ملکهٔ سرخ همچنان از کار افتاده باقی ماند، زیرا وجود تقسیمات کاستی سازماندهی جامعه در ورای سلسله مراتب اجتماعی موجود، پاسخگو نگاه داشتن سیاستمداران، یا واداشتن حکومت به ارائهٔ خدمت به مردم را ناممکن می‌ساخت. در عوض، همان‌گونه که در بیهار دیدیم، سیاست کاستی غالباً ظرفیت حکومت را بیش از پیش می‌فرسود.

ملکهٔ سرخ از کار افتاده پیامدهایی قابل پیش‌بینی به لحاظ فقر داشت. ولی به صورتی بنیادین‌تر بدان معنا بود که آزادی، حتی در پس‌زمینهٔ سیاست دموکراتیک، نه فقط برای دالیت‌ها، بلکه برای تمامی مردم هند غایب باشد، هندی‌هایی که به صورت دسته‌جمعی تحت سیطرهٔ سلسله‌مراتب اجتماعی و قفس هنجارهای کاستی به سر می‌برند.

فصل نهم: شیطان در جزییات

تنوع اروپایی

در فصل ششم ملاحظه کردیم که دو تیغهٔ قیچی اروپایی بخش عظیمی از این قاره را نزدیک یا داخل دالان قرار دادند، با این وجود در خلال چند قرن بعدی تنوع زیادی باقی ماند و توسعه یافت. انگلستان در دالان به سمت شکل مشارکت‌جویانه‌تری از دولت حرکت می‌کرد، مشارکتی که بر عمیق‌تر شدن ظرفیت حکومت نظارت داشت. کنفدراسیون سوئیس، که میان فرانسه، ایتالیا، جنوب آلمان، و اتریش فشرده شده بود، به همین ترتیب از پیش درون دالان بود، به صورتی که هم «ارتش شهروند» را برای دفاع از خود در مقابل هابِسْبورگ‌ها، و هم مجمعی قدرتمند را برای مهار سیاست به وجود آورد. به بیان نیکولو ماکیاولی در کتاب شهریار(۴۷) که به سال ۱۵۱۳ نوشته شد:

روم و اسپارت طی قرون متمادی هم مسلح و هم آزاد ایستادند. سوئیسی‌ها کاملاً مسلح شده‌اند و بسیار آزادند.

در واقع جمع‌بندی تام اسکات از اتفاق‌نظر تاریخ‌دانان آن است که روستائیان کوه‌نشین سوئیسی «آزاد از بندگی فئودال‌ها بودند و به عنوان یک نشانهٔ آزادی‌شان اسلحه نگه می‌داشتند و حتی از اشراف تقاضای احترام می‌کردند... ساختار قبایلی قرون وسطا نسبتی با تصورات ما از مناسبات دموکراتیک داشت، ولی این روستائیان "آزاد" بودند.» هرچند کمی شمالی‌تر از آنها پروس نوعی بسیار متفاوت از حکومت را توسعه داد، که شاخصهٔ استبدادی آن در بیان طنزآمیز وُلتر، فیلسوف فرانسوی خلاصه می‌شد،

در حالی که دیگر حکومت‌ها ارتش دارند، پروس ارتشی است که حکومت دارد.

در جنوب اروپا شرایط در آلبانی و مونته‌نگرو کاملاً فرق می‌کرد؛ آنها اقتدار متمرکز نداشتند و تا خود قرن بیستم به تجربهٔ خشونت لجام نشده ادامه می‌دادند. میلُوان جیلاس، نویسنده و روشنفکر مونته‌نگرویی، به هنگام نوشتن تاریخچهٔ خانواده‌اش میزان رواج خونخواهی را در دههٔ ۱۹۵۰ چنین توصیف

می‌کند:

مردانِ چندین نسل به دست مونته‌نگرویی‌های همنام و هم ایمان خویش کشته شده‌اند. پدر پدربزرگم، هر دو پدربزرگ خودم، پدرم، و عمویم به قتل رسیدند، انگاری نفرینی وحشتناک بر آنان افتاده بود... نسل اندر نسل، و این زنجیرهٔ خونین شکسته نمی‌شد. هول و نفرت موروثی طوایف متخاصم قوی‌تر از ترس و نفرت از دشمن، یعنی ترک‌ها، بود. به نظرم من با لکه خونی در چشمم به دنیا آمدم. اولین منظره‌ای که دیدم خون بود. اولین کلمات خون بودند و در خون شسته شدم.

چه چیز این تفاوت‌ها را توضیح می‌دهد؟ چرا این جوامع اروپایی، که مسیر را عمدتاً از شرایط مشابهی آغاز کرده بودند چنین دچار واگرایی شدند؟

***

در این فصل توضیح می‌دهیم که چارچوب مفهومی ما چگونه از پس پاسخگویی به این پرسش‌ها بر می‌آید و در سطحی وسیع‌تر چطور تاثیر تحولات سیاسی، بین‌المللی، اقتصادی، و جمعیتی - موسوم به «عوامل ساختاری»- را تبیین می‌کند. رأیج‌ترین شیوه‌ای که دانشمندان علوم اجتماعی از طریق آن اقتضائات ضمنی عوامل مختلف ساختاری را مورد بحث قرار داده‌اند آن است که آنها موجب گرایش‌های طبیعی به سمت برخی از انواع توسعهٔ اقتصادی و سیاسی می‌شوند - به عنوان مثال استدلال شده است که جنگ و بسیج نظامی ظرفیت بیشتری برای حکومت به همراه می‌آورد، در حالی که برخی محصولات کشاورزی، از قبیل شکر و پنبه، به استبداد و برخی دیگر، ازجمله گندم، شرایط را برای سیاست دموکراتیک فراهم می‌آورند.
چارچوب ما نشان خواهد داد که چرا وضعیت الزاماً این گونه نیست. عوامل ساختاری یکسان قادرند، بسته به توازنی که میان قدرت حکومت و جامعه برقرار است تأثیرات بسیار متفاوتی بر مسیر حرکت سیاسی جامعه بگذارند. اندیشه‌های کلیدی را می‌شود در بستر نمودار ۱ از فصل ۲، که چارچوب مفهومی ما را جمع‌بندی می‌کند و در نمودار ۲ این فصل تکرار شده است، ملاحظه کرد. این نمودار روشن می‌سازد که شرایطِ تا حدود زیادی مشابه به لحاظ قدرت حکومت و جامعه [کذا- احتمالاً حکومت یا جامعه] تضمینی برای آن نیست که دو جامعه مسیرهای یکسانی را در پیش بگیرند. این بستگی به آن دارد که آیا آنها در سمت مشابهی از محدوده‌های تعیین شده برای

لویاتان‌های مستبد، مقید، و یا غایب به سر می‌برند یا نه. این نمودار همچنین این واقعیت را برجسته می‌سازد که تاثیرات عوامل ساختاری بسته به موقعیت‌های ابتدایی ملل مختلف کاملاً متمایز خواهد بود. افزایشی در ظرفیت حکومت را در نظر بگیرید، که در نمودار با حرکت عمودی به سمت بالا تطابق دارد (در حالی که قدرت جامعه بدون تغییر می‌ماند). این تغییر می‌تواند، آن طور که پیکان ۱ نشان می‌دهد، جامعه را به درون دالان ببرد، یا به شکلی که در مورد پیکان ۲ ملاحظه می‌کنیم یک جامعهٔ استقرار یافته در دالان را به بیرون از آن و به سمت لویاتان مستبد براند، یا به ترتیبی که پیکان شماره ۳ بیان می‌کند شاید اصلاً پرپیامد نباشد، و تنها جامعه‌ای با لویاتان غایب را کمی به دالان نزدیکتر سازد، ولی مقصد بلندمدت آن را بدون تغییر باقی بگذارد. لذا وقتی نوبت به تأثیرات عوامل ساختاری می‌رسد شیطان به صورتی تعیین‌کننده در جزئیات لانه کرده است.
در فصل حاضر به شرح و بسط این اندیشه‌ها می‌پردازیم. نخست بر تاریخ اروپا و مقایسهٔ سوئیس، پروس و مونته‌نگرو و نوع بسیار خاصی از عامل ساختاری - یعنی افزایش ظرفیت و قدرت حکومت از طریق بسیج نظامی و جنگ- متمرکز می‌شویم. این اندیشه‌ها و کاربردهایشان محدود به تاریخ اروپا نیستند. ما نشان می‌دهیم که آنها همچنین برای درک آنکه تکانه‌های بزرگ معاصر چگونه به واکنش‌های شدیداً متنافر می‌انجامند مفیدند؛ به عنوان مثال، در پس‌زمینهٔ اتحاد شوروی، که راه را برای تولد انواع بی‌شماری از حکومت‌ها در اروپای شرقی و آسیا گشود. سرانجام بحث می‌کنیم که چگونه اولین موج از جهانی‌سازی اقتصادی در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم در هر یک از جوامع پسااستعماری تأثیری متفاوت گذاشت، و به‌خصوص بر واگرایی میان کاستاریکا و گواتمالا متمرکز می‌شویم.

جنگ حکومت را آفرید، و حکومت جنگ را

این عنوان نقل‌قولی مستقیم از چارلز تیلی، جامعه‌شناس سیاسی، است که یکی از مشهورترین نظریات را دربارهٔ نقش یک عامل ساختاری خاص - یعنی افزایش وقوع و تهدید جنگ میان حکومت‌ها - بر حکومت‌سازی مطرح کرد(۴۸). او این اندیشه را در مورد اروپای غربی در اوایل دوران مدرن به کار بست و استدلال کرد که به دنبال یک «انقلاب نظامی» در قرن هفدهم افزایش تهدید جنگ به خلق حکومت‌های مدرن انجامید. انقلاب نظامی استفاده از اسلحه‌های گرم قابل‌حمل و قوی‌تر، رزم‌آرایی‌های جدید، و استحکامات اصلاح شده را به همراه آورد. به دنبال آن ارتش‌های دائمی و رقابت‌های شدیدتر میان حکومت‌ها از راه رسید. تیلی می‌گوید که این امر سیاست را نیز به صورتی انقلابی متحول کرد، زیرا حکومت‌ها را به سازماندهی نظام‌های بسیار مؤثرتری برای اخذ مالیات و تمهید زیرساخت‌ها وا داشت، به صورتی که آنها می‌توانستند ارتش‌های بزرگتری را تأمین، تجهیز و جابه‌جا کنند. در قالب نظریهٔ ما، این مطابق با افزایش قدرت حکومت به منظور رسیدگی به نیازهای جنگی است. تیلی درست می‌گفت که چنین تحولی می‌تواند پویایی‌های توسعهٔ سیاسی را، به صورتی که پیکان شماره ۱ در نمودار ۲ نشان می‌دهد، از بنیاد متحول سازد، اما قادر است دلالت های کاملاً متفاوتی نیز داشته باشد.

سوئیس یک تصویرسازی کامل از استدلال تیلی ارائه می‌دهد، ولو آنکه در این مورد حکومت‌سازی پیش از انقلاب نظامی انجام گرفت. سوئیس به لحاظ تاریخی بخشی از امپراتوری روم مقدس بود، نهاد جانشین در بخش شرقی امپراتوری کارولانژینِ شارلمانی. این امپراتوری با وجود آنکه هنوز امپراتور داشت، به تعداد زیادی پیکره‌های سیاسی کوچک، ولی نسبتاً مستقل تقسیم شده بود، و امپراتور عملاً از سوی بعضی از این اجزاء انتخاب می‌شد. ما پیشتر دیدیم که در شمال ایتالیا، که بسیار دور از هستهٔ متمرکز این امپراتوری در آلمان به سر می‌برد، این پیکره‌های سیاسی استقلال خود را چگونه اعمال می‌کردند. سوئیس نیز در حاشیه امپراتوری به سر می‌برد، ولو مانند ایتالیا با کوه‌های آلپ جدا و منزوی نشده بود. سلطهٔ ناقص امپراتوری روم مقدس بر این ناحیه به عناصر پیکره‌های سیاسی سوئیس، یا همان کانتون‌ها، اجازه می‌داد نظام‌ها و مجامع خودشان را شکل بخشند. بدین‌ترتیب این کانتون‌ها، برخی روستایی و برخی تا حدود زیادی شهری، با تضعیف امپراتوری شروع به

اندیشیدن در مورد الگوی وسیع‌تری از سیاست مجدداً پدیدار شدهٔ مجامع به ارث رسیده از قبایل ژرمن کردند. در سال ۱۲۹۱ کنفدراسیون سوئیس متشکل از کانتون‌های اوری، شوئیز، و اونتِروالدن، و با قسم خوردن اعضا و امضای بونْدِسْبریف (منشور فدرال) در روتْلی، مرغزاری بالای دریاچهٔ لوسِرن (به نقشه ۱۳ نگاه کنید) آغاز به کار کرد. منشور تلاشی به منظور متمرکز ساختن اقتدار به حساب می‌آمد و عملاً دغدغه‌اش برقراری نظم عمومی و جلوگیری از بی‌قانونی بود. در اولین فراز مهم آن می‌خوانیم:

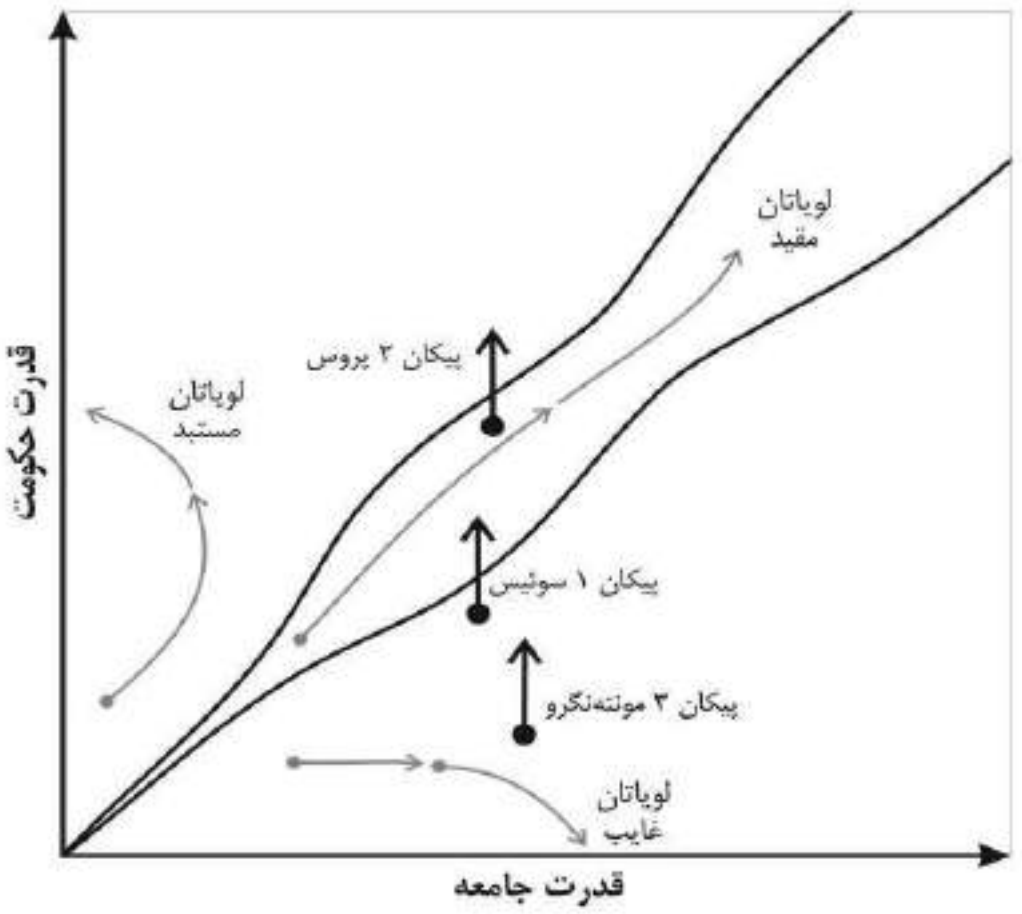

نمودار ۲ - تاثیرات واگرای افزای در قدرت حکومت

بدین‌ترتیب تمامی افراد جماعت دره‌نشین اوری، تمامی درهٔ شوئیز و جماعت مردم از اونترِوالدن سفلی با توجه به بدخواهی زمانه و برای حفاظت از خود قول می‌دهند که همدیگر را از هر طریق ممکن با مشاوره و بذل مراحم، با نیرو و کالای قابل دسترس در دره‌هایشان و بیرون از آن، علیه هر کسی که لطمه‌ای به آنان وارد آورد یا هر فردی در میان‌شان که عملی خشونت‌آمیز یا ناعادلانه علیه اشخاص یا کالاها مرتکب شود یاری برسانند.

این عملاً یک پیمان بود که سه کانتون را متعهد به یاری یکدیگر می‌کرد و چارچوبی برای حل منازعات فراهم می‌آورد، و می‌گفت «اگر مناقشه‌ای در میان هر یک از مردم مقید به این قسم در گرفت دوراندیش‌ترین هم‌پیوست میان طرفین درگیر، به مرافعه رسیدگی می‌کند. تمامی دیگر اعضای هم‌پیوست از این حکم علیه هر کسی که از آن سر باز بزند حمایت خواهند کرد» این

منشور مشخص نمی‌نمود که این «دوراندیش‌ترین» چه کسی است، ولی این فراز چنین تفسیر شده است که در صورت بروز اختلاف میان دو کانتون یا اعضای آنها کانتون سوم به حکمیت می‌نشیند. آیا ممکن است ریشهٔ توانایی افسانه‌ای سوئیس برای رسیدن به مصالحه در اینجا باشد.

اوری، شوئیز، و اونتروالدن بخش‌هایی از امپراتوری روم مقدس به شمار می‌آمدند. آنها قرار بود مطیع دوک هابسبورگ در اتریش باشند و بنا نبود هیچ پیمانی امضا کنند. هابسبورگ‌ها چنین سازمان خودمختاری را تأیید نمی‌کردند و یقیناً فراز زیر را نمی‌پسندیدند:

ما علاوه بر این به اتفاق آراء عهد می‌کنیم و مقرر می‌داریم که در این دره‌ها هیچ قاضی را نپذیریم که سمتش را در ازای پول یا هر بهای دیگر خریده و ساکن یا بومی سرزمین‌مان نباشد.

حالا دیگر قرار بود قاضی‌های هابسبورگی تحمل نشود. در سال ۱۳۱۵ اولین ارتش هابسبورگ در جریان نبرد مورگارْتن بیرون رانده شد. پیمان‌های بیشتری به دنبال آمد و آنچه بعدها کنفدراسیون سوئیس نام گرفت گسترش یافت. در سال ۱۳۳۲ میلادی لوسِرْن بدان پیوست. اتحاد ۱۳۵۱ زوریخ به صورت خاص مقرر می‌کرد که تمامی امضاکنندگان در صورت تهدید هابسبورگ‌ها به یاری هم خواهند آمد. در سال ۱۳۵۲ گلارُس و در سال ۱۳۵۳ بِرن به این اتحاد ملحق شدند. در نهایت دوک لئوپولد دوم از اتریش تصمیم گرفت به این سرکشی سوئیسی‌ها پایان دهد، ولی در سال ۱۳۸۶ ارتش او در نبرد زِمپاخ از نیروهای متحد کنفدراسیون شکست خورد. خود لئوپولد و نیز انبوهی از اشراف محلی که به همراهش می‌جنگیدند کشته شدند. این واقعه سوئیس را به معنای دقیق کلمه از سیطرهٔ هابسبورگ‌ها آزاد نکرد. برای این منظور باید تا جنگ نهایی در در سال ۱۴۹۹ و جنگی که در پی قرارداد بازِل روی داد تأمل می‌شد، قراردادی که خودمختاری عملی کنفدراسیون را به رسمیت شناخت. در طول قرن پانزدهم ساختار از پائین به بالای حکومت سوئیس دست نخورده باقی ماند. به عنوان بخشی از این فرآیند مردم روستایی خودشان را از زیر بار تمامی بقایای تکالیف فئودالی بیرون کشیدند و بدین ترتیب آنچه از اشرافیت سوئیس باقی مانده بود به آهستگی از میان رفت. در این زمان دگردیسیِ در جریان میان سوئیسی‌ها از سوی تمامی امپراتوری مورد توجه قرار گرفته بود و اصطلاح «شویتزِر وِردِن» ـ «سوئیسی شدن»- وضع شد. بدان معنی که

روستائیان می‌کوشیدند خودمختار شوند. بعد از ۱۴۱۵ مجمعی متشکل از نمایندگان تمامی کانتون‌های کنفدراسیون شروع به تشکیل جلسات منظم کرد. در سال ۱۴۸۱ فرایْبورگ و سولوتورْن، در سال ۱۵۰۱ بازِل و شافْهاوزن، و در سال ۱۵۱۳ آپِنْزِل به کنفدراسیون راه داده شدند.

سازگار با نظریهٔ تیلی، تمامی اینها در پس‌زمینهٔ افزایش تهدیدات نظامی از سوی هابِسْبورگ‌ها واقع شد، امری که دور هم جمع شدن و افزایش ظرفیت حکومت سوئیس را برای کانتون‌ها واجد مزیت می‌ساخت. پیروزی در زِمْپاخ قدرت نیروهای پیادهٔ سوئیس را حتی در مقابل قوای سوارهٔ زره‌پوش نشان داده بود. در سال ۱۴۲۴ فلورانس از مجمع کنفدراسیون درخواست نیروی مزدور کرد، و برای چند قرن سوئیس در تأمین سپاهی برای کشورهای درگیر جنگ در سراسر اروپا تخصص یافت. در آغاز، استخدام این مزدوران به صورت غیرمتمرکز انجام می‌گرفت و از سوی کارآفرینان بخش خصوصی و پیکره‌های متنوع کانتونی سازمان می‌یافت. اما روشن شد که فعالیت نیروهای مزدور تهدیدی را متوجه امنیت و اقتدار حکومت می‌کند. لذا در سال ۱۵۰۳ مجمع قانونی تصویب کرد که براساس آن هر گونه استخدام باید به تأیید اکثریت می‌رسید. یکی از علل این امر پرهیز از احتمال مقابلهٔ دو ارتش سوئیسی بود، به آن صورتی که در سال ۱۵۰۰ در نووِرا روی داد، که سوئیسی‌ها در یک دسته در استخدام فرانسه و در دیگری به نفع میلان می‌جنگیدند. صلح نهایی با هابسبورگ‌ها وقوع تهدیدهای بعدی از سوی فرانسه، میلان، و دوک‌های ورْتمْبرگ و فوریت‌های نظامی پیش روی حکومت سوئیس، و نیز تداوم فرآیند حکومت‌سازی را منتفی نکرد.

در مورد سوئیس تهدید جنگ، خصوصاً تهدید دائمی از سوی هابسبورگ‌ها برای احیای مجدد سلطهٔ امپراتوری روم مقدس، به نظر می‌رسد انگیزه‌ای مهم برای کانتون‌ها و شهرهای در غیر این صورت خوداتکا فراهم می‌آورد تا در کنفدراسیون بزرگتری متحد شوند، به اقتدار تمرکز ببخشند، و ظرفیت حکومت را افزایش دهند. پیش از این تمرکزگرایی می‌شد کانتون‌های سوئیس را به شکلی مستدل بیرون از دالان در نظر گرفت، به صورتی که برای حل مرافعات یا اعمال مقررات به جای قانون یا اقتدار حکومت از ساختار طایفه بهره می‌گرفتند. اما این میراث همچنین بدان معنا بود که روستائیان سوئیسی آزاد و جامعه از پیش بسیج شده به حساب می‌آمد. تمرکزی که در سال ۱۲۹۱ آغاز گردید در پس‌زمینهٔ جامعه‌ای انجام گرفت که به اندازهٔ کافی برای مقاومت و موازنه با قدرت روزافزون حکومت قوی بود، امری که گذار به درون دالان را

کلید زد و فرآیندی از گسترش تدریجی ظرفیت‌های هم حکومت و هم جامعه را آغاز کرد.

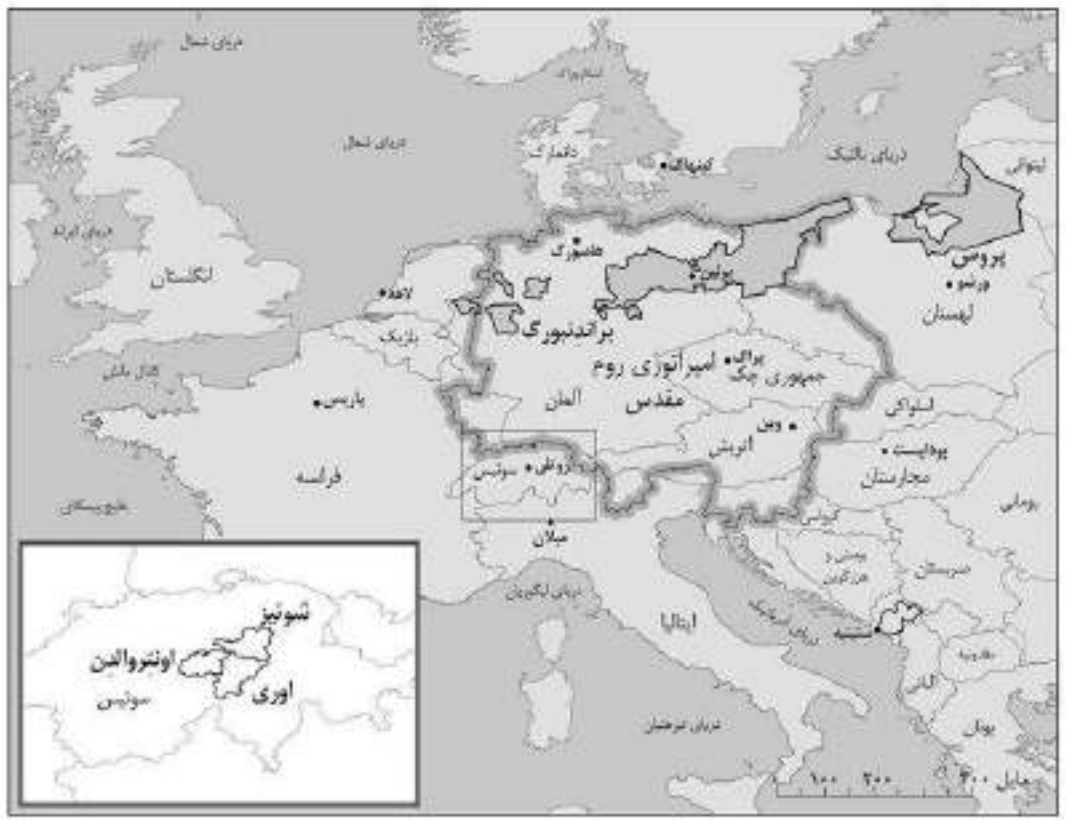

نقشه ۱۳ - واگرایی اروپائی: براندنسبورگ- پروس، سوئیس، و مونته‌نگرو

حرکت حکومت و جامعه در امتداد دالان شرایطی نه فقط برای آزادی، که همچنین به صورتی پیش‌بینی‌پذیر جهت تهییج انگیزه‌ها و تأمین فرصت‌هایی برای بهروزی اقتصادی به وجود آورد. سوئیسی‌ها نخست به خاطر ساعت‌هایشان و در ادامه صنایع ابزار ماشینی‌شان مشهور شدند، و سپس بر صنعت دارویی جهان استیلا یافتند. آنها از مزایای نسبی خود در زمینهٔ دامداری و لبنیات برای تبدیل خود به تولیدکنندهٔ عمده شکلات بهره گرفتند. در میان تمامی کشورهای اروپایی (اگر نواحی کوچکی چون لوکزامبورگ و موناکو را در نظر نیاوریم) سوئیس بیشترین درآمد سرانه را دارد.
همان‌گونه که تیلی می‌گفت جنگ به حکومت سوئیس شکل بخشید، اما به همین ترتیب جامعه را نیز ساخت. سوئیس کار را تا بنا نهادن یکی از سرزنده‌ترین دموکراسی‌های اروپا ادامه داد. با این همه نمودار شماره ۲ تأکید می‌کند که چنین فرآیندی به هیچ‌وجه از پیش مقدر نیست. تهدید جنگ قادر به فعال‌سازی پویایی‌های بسیار متفاوتی نیز هست.

نوع حکومتی که جنگ ساخت

برای ملاحظهٔ آنکه جنگ حکومت‌ساز انواع متفاوتی از دولت ها را در شرایط مختلف به وجود می‌آورد لازم نیست درون اروپا چندان دور بروید. برجسته‌ترین مثال پروس است. پروس اگرچه تا پیش از ۱۶۱۸ هرگز بخشی از امپراتوری روم مقدس نبود، در این سال از طریق ازدواج با [امیرنشین] براندِنْبورگ، در این امپراتوری ادغام شد. خانوادهٔ هوهِنْزولِرن‌ها که بر براندنبورگ حکم می‌راندند خاندان حاکم بر براندنبورگ- پروس شدند، و فرمانروای این امیرنشین به عنوان شاهزادهٔ الِکتور [عضو هیئت انتخاب امپراتور] دست یافت. روزگار سختی بود. چرخ جنگ‌های سی‌ساله داشت به حرکت در می‌آمد و ارتش‌های مهاجم اروپای مرکزی را در می‌نوردیدند. الکتور جورج ویلهلم [فرمانروای براندنبورگ و دوک پروس] با استیصال کوشید از درگیری کنار بماند، اما در مقابل اعلام گوستاووس آدولفوس، پادشاه سوئد، مبنی بر آنکه امکان بی‌طرفی وجود ندارد تن به تسلیم داد. گزارش او از این ماجرا مشهور است: «از دستم چه بر می‌آید؟ همهٔ آنها توپ‌های بزرگ دارند.» براندنبورگ خصوصاً نابود شد و حدود نصف جمعیتش از بین رفت.
در سال ۱۶۴۰ فردریک ویلیام اول بر تخت الکتور نشست. او چهل سال پادشاهی کرد و مسیری جدید پیشا روی براندنبورگ- پروس گشود، و در این فرآیند الکتور اعظم نام گرفت. تجربیات پروس در خلال جنگ سی‌ساله فردریک ویلیام را قانع کرد که او نیز نیاز به «توپ‌های بزرگ» دارد. به بیان خودش:

من پیشتر بی‌طرفی را تجربه کرده‌ام؛ حتی در بهترین شرایط با شما خیلی بد برخورد می‌شود. من قسم خورده‌ام که تا زنده‌ام دیگر بی‌طرف نباشم.

تمامی اینها یعنی ظرفیت عظیم‌تر حکومت. با داشتن توپ‌های بزرگ حکومت می‌توانست سیطرهٔ بیشتری اعمال کند. ولی تهیهٔ آنها مستلزم درآمد مالیاتی بیشتر بود. اگر فردریک می‌توانست قدرت خود بر جامعه را افزایش دهد اخذ مالیات‌های بیشتر سهل‌تر می‌شد، و این کاری بود که او انجام داد. تا پیش از آن مالیات‌ها باید با نمایندگان طرف‌های متفاوت، از قبیل املاک کورْمارک در براندنبورگ، مورد مذاکره قرار می‌گرفت. او کار را با تلاش برای اخذ مبالغ مالیاتی مقطوع آغاز کرد، تا از نیاز به کسب مداوم تأیید زمین‌داران معاف

شود. در سال ۱۶۵۳ او آنچه را که به دورهٔ تنفس براندنبورگ مشهور است مورد مذاکره قرار داد، موافقتنامه‌ای که در طول یک دورهٔ شش ساله ۵۳۰،۰۰۰ سکه نقرهٔ آلمانی موسوم به تالر در اختیار او می‌گذاشت. در حرکتی تعیین کننده قرار شد به جای آنکه املاک کورمارک واسطه باشد، او خود مالیات‌ها را بستاند. در مقابل او برای اشراف، که مجلس ملاکین را تشکیل می‌دادند معافیت در نظر گرفت. این نوعی راهبرد داهیانهٔ «تفرقه بینداز و حکومت کن» به شمار می‌رفت که توانست مجالس مختلف ملاکین را از هم جدا سازد و اطمینان ایجاد کرد که آنها نیرویی متحد علیه وی تشکیل نمی‌دهند. او این کار را برای رسیدن به مصالحه‌های مشابه با ملاکین پروس ادامه داد.

فردریک ویلیام سپس اقتدار ملاکین را زیر پا گذاشت و شروع به مالیات‌ستانی بدون توافق آنان کرد، سیاستی که قادر به انجامش بود، زیرا تصمیم سال ۱۶۵۳ به او اجازه تأسیس سازمان مالیاتی را می‌داد. در سال ۱۶۵۵ او کریگْس‌کومیساریات («کمیساریای جنگ») را پایه گذاشت که هم جمع‌آوری عواید و هم سازماندهی نظامی را پوشش می‌داد. در سال ۱۶۵۹ ملاکین از پیش تحلیل رفته و تا حد رسیدگی به امور صرفاً محلی عقب نشسته بودند.

فردریک ویلیام همچنین شورای سلطنتی را، که پیشتر شامل چند تن از اشراف می‌شد، به دستگاهی از مقامات حرفه‌ای مبدل ساخت. بین سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۴۹۸ شانزده دانشگاه در اروپای مرکزی تأسیس شد و ۱۸ دانشگاه دیگر نیز تا ۱۶۴۸ آغاز به کار کردند. معنایش این بود که چنته‌ای عظیم از فارغ‌التحصیلان صاحب‌صلاحیت و آموزش‌دیده در زمینهٔ حقوق رومی در اختیار قرار می‌گرفت که می‌توانستند به عنوان کارکنان دیوان‌سالاری شایسته‌سالار جذب شوند.

به منظور ادارهٔ قلمروهای متنوع تحت سیطرهٔ الکتور، [به جای اشراف] فرماندارانی منصوب می‌شدند. پس از سال ۱۶۶۷ او اقدام به وضع مالیات غیرمستقیم بر تجارت کرد. ادارهٔ املاک سلطنتی نیز تجدید سازمان یافت و زمین در ازای پول به کشاورزان خصوصی واگذار شد، سیاستی که درآمد دولت را به میزان چشمگیری بالا برد. در سال ۱۶۸۸ براندنبورگ، پروس، و کلیوْ - مارک، یعنی بزرگترین قلمروها، در حال پرداخت یک میلیون تالر مالیات در سال بودند، به همراه ۶۰۰،۰۰۰ تالر دیگر که از محل دیگر مناطق تحت فرمانروایی فردریک ویلیام عاید می‌شد.

در سال ۱۷۰۱ فردریک سوم، پسر فردریک ویلیام، نام براندنبورگ- پروس را به پادشاهی پروس تغییر داد و با نام شاه فردریک تاجگذاری کرد. پسر او شاه فردریک ویلیام اول (نباید با الکتور اعظم قرن پیشین که همین نام را داشت اشتباه شود) بین سال‌های ۱۷۱۳ تا ۱۷۴۰ حکم راند، و نوهٔ او فردریک دوم، که

فردیک کبیر خوانده می‌شود، از ۱۷۴۰ تا ۱۷۸۶ فرمانروایی نمود. پدر و پسر طرحی را که الکتور اعظم پیرنگش را انداخته بود، شاخ و برگ دادند.

در سال ۱۷۲۳ دیوان‌سالاری مجدداً با تأسیس «مدیریت عمومی» بازسازی شد و در جریان آن با ادغام کمیساریای جنگ پیشین با دستگاه ادارهٔ املاک سلطنتی همه چیز به خدمت ارتش در آمد. در سال ۱۷۳۳ فردریک شالوده‌های استخدام نظامی را به صورت کامل از نو سازماندهی کرد. او با تقسیم قلمروها به کانتون‌هایی با ۵،۰۰۰ خانوار به هر کدام فوجی اختصاص داد تا نیروهایش را از میان آن کانتون جذب کند. هر پسری که به سن ده سالگی می‌رسید مشمول خدمت در نظام وظیفه می‌شد. اگرچه برخی از مشاغل و افراد معاف بودند، دست کم یک چهارم از جمعیت مذکر مشمول سربازگیری‌ها قرار می‌گرفتند. این امر به صورتی بارز بر اندازهٔ بالقوه ارتش افزود. در سال ۱۷۱۳ ارتش در زمان صلح حدود ۳۰،۰۰۰ سرباز داشت. در ۱۷۴۰، زمانی که فردریک کبیر جای پدرش را گرفت، این عدد به ۸۰،۰۰۰ نفر رسید. در خلال اینها پدر توانسته بود درآمدهای مالیاتی را ۵۰ درصد بالا ببرد. فردریک کبیر راهبردی جدید برای گسترش پایهٔ مالیاتی و ماشین نظامی پروس داشت: او سیاست تهاجمی توسعهٔ سرزمینی را شروع کرد.

جنگ حکومت پروس را به وجود آورد، اما آن را به استبداد نیز مشهور کرد. یقیناً حاکمان این سرزمین در مورد موضوع این گونه می‌اندیشیدند. الکتور اعظم شخصاً می‌گفت «تا زمانی که خداوند به من نفس بدهد فرمانروایی‌ام را مانند یک مستبد به اجرا می‌گذارم...» فردیک کبیر نیز با او موافق بود:

> دولتی که درست اداره می‌شود باید نظام کاملاً استواری داشته باشد... که در آن تأمین مالی، سیاستگذاری، و ارتش همگی ترکیب شوند تا به هدفی واحد خدمت کنند، که همانا تحکیم حکومت و گسترش قدرت آن است. چنان نظامی تنها می‌تواند از یک مغز منشاء بگیرد.

در قرن شانزدهم پروس به مانند بسیاری از بخش‌های امپراتوری روم مقدس داخل دالان قرار داشت، به صورتی که ملاکین قدرتمند پادشاه را مهار می‌کردند. همان‌گونه که پیکان شماره ۲ در نمودار ۲ نشان می‌دهد جنگ با افزودن بر قدرت حکومت، این امیرنشین را به بیرون از دالان سوق داد - پیامدی بسیار متفاوت از آنچه در سوئیس جنگ به خلقش یاری رسانده بود. پروس عقب ننشست و به سرعت در امتداد مسیر استبداد به پیش رفت. این وضعیت عواقبی قابل پیش‌بینی برای آزادی داشت، به صورتی که بسیار

متفاوت از مورد سوئیس، آن را تماماً سرکوب می‌کرد، تا حدی که فرستادهٔ بریتانیا هیو الیوت در ارزیابی آن نوشت:

پادشاهی پروس مرا به یاد زندان وسیعی می‌اندازد که در مرکزش زندانبانی بزرگ در حال مراقبت از بندیان خود ظاهر می‌شود.

آزادی در ارتفاعات

تأثیر جنگ محدود به خلق لویاتان‌های مقید یا مستبد نمی‌شود. مونته‌نگرو شباهت‌های زیادی با سوئیس داشت. این قلمرو نیز بخشی از امپراتوری روم مقدس بود، سرزمینی حتی حاشیه‌ای‌تر، و به لحاظ محیط کوهستانی و اقتصاد مبتنی بر گله‌داری نیز اشتراکاتی در میان بود. تاریخ‌دان بزرگ فرناند براودِل تأکید می‌کند که کوه‌های اروپا چگونه انواع خاصی از جوامع را به وجود آوردند، و می‌گوید «کوه‌ها کوه هستند، یعنی عمدتاً یک مانع، و لذا یک گوشهٔ امن، سرزمینی از آزادگان.» آزاد به مانند سوئیس. ولی مردم در مونته‌نگرو و آلبانی هم از برخی لحاظ بسیار آزاد بودند. ادیت دورهام، یکی از اولین دانشمندان اروپای غربی که به صورت نظام‌مند مناطق بالکان را مورد مطالعه قرار داد، کتاب مشهورش با نام آلبانی علیا را با بیتی از لُرد تِنیسون آغاز می‌کند که «از دیرباز آزادی بر ارتفاعات می‌نشست.» با این همه ارتباط میان آزادی و حکومت پیچیده است. همان‌گونه که ملاحظه کردیم گسترش حکومت غالباً با مقاومت مواجه می‌شود، زیرا مردم می‌خواهند از آزادی‌شان در مقابل اقتدار آن حفاظت کنند. این دقیقاً اتفاقی بود که در مونته‌نگرو افتاد، ولو این قلمرو پیوسته فشار جنگ را تجربه می‌کرد.

تا پیش از سال ۱۸۵۲ مونته‌نگرو عملاً یک حکومت دینی داشت، ولی حکومتی که در آن وِلادیکا، اسقف حاکم، نمی‌توانست هیچ اقتدار جبارانه‌ای را بر طوایف جامعه اعمال کند. در سال ۱۸۰۷ مارْمو، ژنرال فرانسوی، پس از دیداری از مونته‌نگرو نوشت، «این ولادیکا عجب آدم معرکه‌ای است، حدود پنجاه و پنج سال سن دارد، با روحی قوی. او اشرافی و شرافتمندانه رفتار می‌کند. اقتدار مثبت و قانونی او در کشورش به رسمیت شناخته نمی‌شود.»

کلید فهم آنکه چرا شرایط این گونه بود و چرا هیچ حکومتی در مونته‌نگرو شکل نیافت آن است که این قلمرو در مقایسه با سوئیس دورتر از دالان قرار داشت. جامعهٔ آنجا از گروه‌های دودمانی، طوایف، و قبایل تشکیل می‌شد، و فاقد آن عناصر سوئیسی تمرکزگرایی بود که از کارولانژیان‌ها به ارث می‌رسید. شباهت‌های بسیاری میان مونته‌نگرو و جوامعی چون تیو، که سر ضرب از اقتدار حکومت متمرکز سرباز زدند، وجود دارد. آن گونه که یکی از دانشوران بیان می‌کند در مورد مونته‌نگرو، «تلاش‌های مستمر برای تحمیل دولت متمرکز رو در روی وفاداری قبیلگی می‌ایستاد.»

جنگ با عثمانی‌ها به راستی طوایف را وادار به تلاش برای هماهنگی بیشتر

کرد. در سال ۱۷۹۶ درست پیش از یک نبرد کلیدی در کِروسی مجمعی از رؤسای قبایل مونته‌نگرو در سِتینیه تشکیل جلسه داد و اقدامی موسوم به اِستِگا، یا «محکم بستن [کمربند]» را در پیش گرفت که اتحاد سرزمین اصلی مونته‌نگرو را اعلام می‌کرد. دو سال بعد آنها مجدداً روی تشکیل یک «شورای» پنجاه نفره توافق کردند، عملاً اولین باری که ساختاری نهادینه از دولت بر فراز قبایل می‌ایستاد. اولین تلاش برای نگارش یک مجموعه قانون از سوی ولادیکا پیتر اول این واقعیت را منعکس می‌کرد که نظم در جامعه توسط نهاد خصومت خونی به اجرا در می‌آمد و شامل فراز زیر بود:

> کسی که دیگری را با دست، پا، یا چپقش بزند باید به او پنجاه سِچلین جریمه بپردازد. اگر فرد مضروب در جا ضارب را بکشد نباید مجازات شود. همچنین اگر دزدی در حین سرقت کشته شود قاتل قابل مجازات نیست.
> اگر یک مونته‌نگرویی برای دفاع از خویش جان کسی را که به او توهین کرده است بگیرد... این یک قتل غیرعمد به حساب می‌آید.

این بیشتر شبیه به قانون سالیک کلوویس یا قانون شاه آلفرد است، تا یک نظام حقوقی مدرن. ولی در این مورد به خلاف آنچه پس از [دوران] کلوویس یا آلفرد روی داد تلاش دولت‌سازی ناچیزی وجود داشت. خصومت تداوم می‌یافت، بدون آنکه اقتدار دولت در جایی به چشم بیاید.

فقدان اقتدار حکومتی و سیطرهٔ خصومت و خونخواهی به اندازه‌ای دوام آورد که انسان‌شناس کریستوفر بوهم توانست آن را در دههٔ ۱۹۶۰ با جزئیات دقیق بازسازی کند. بوهم مشکل اساسی اقتدار متمرکز در مونته‌نگرو را ضبط کرد، زمانی که نوشت «همین که رهبر مرکزی‌شان سعی در نهادینه ساختن ابزارهای جبارانه به منظور مهار خصومت‌ها می‌کرد مردان قبیله استوار بر حقوق‌شان در مورد پیگیری رسوم باستانی پای می‌فشردند. این بدان خاطر بود که می‌پنداشتند چنین مداخلاتی خودمختاری سیاسی آنان را تهدید می‌کند.» بوهم به تلاش‌های ولادیکا نیِگوس برای تأسیس اقتدار حکومتی در مونته‌نگرو در دههٔ ۱۸۴۰ اشاره دارد. جیلاس همین وضعیت را با بیان زیر تحلیل می‌کند:

> این برخوردی میان دو اصل بود - حکومت و طایفه. اولی نظم و (تشکیل) یک ملت را دنبال می‌کرد، و به مقابله با آشوب و خیانت می‌پرداخت؛ دومی از آزادی طایفه دم می‌زد و مخالف اقدامات تحکمی اقتدار مرکزیِ غیرمتشخص بود – سِنا، سپاه، یا فرماندهان نظامی.

جیلاس ثبت می‌کند که اصلاحات نیِگوس فوراً با شورش طوایف پیپِردی و سرْمِنیسا مواجه گردید، زیرا «تحمیل دولت و یک حکومت به استقلال و آزادی داخلی طوایف پایان می‌داد.» پس از نیِگوس برادرزاده او دانیلو آمد، که در ۱۸۵۱ خود را اولین شاهزادهٔ سکولار مونته‌نگرو معرفی کرد، ولی طرح او نیز برای بنای چیزی شبیه به یک حکومت با مخالفت خشم‌آلود مواجه گردید. در سال ۱۸۵۳ تلاشی برای اخذ مالیات به یک قیام طایفی انجامید، به صورتی که [قبایل] پیپردی، کوزی، و بیِلوپاولیتسی خود را حکومت‌های مستقل اعلام کردند. در سال ۱۸۶۰ یکی از اعضای بیِلوپاولیتسی، دانیلو را به قتل رساند.

جنگ به راستی در سوئیس و پروس انواع مختلفی از حکومت به وجود آورد، ولی نه در مونته‌نگرو، یا کشور آلبانی در همسایگی آن، جایی که جامعه شدیداً بس‌پاره و نسبت به قدرت متمرکز ظنین بود. مونته‌نگرویی‌ها با عثمانی نه با ایجاد یک اقتدار متمرکز و قدرتمند، بلکه از طریق ساختارهای قبیله‌ای‌شان جنگیدند. همان‌گونه که پیکان شماره ۳ در نمودار ۲ نشان می‌دهد، هیچ فشاری به منظور افزایش ظرفیت حکومت برای نزدیک ساختن مونته‌نگرو و آلبانی به دالان کفایت نمی‌کرد. آنها قرار بود با لویاتان غایب سر کنند.

نظریهٔ ما همچنین اقتضائات کنایه‌آمیز این مقاومت را برای آزادی برجسته می‌سازد. مونته‌نگرویی‌ها با وجود آنکه از سیطرهٔ حکومت، آزاد باقی ماندند و ساختارهای مساوات‌طلبانه طایفی را حفظ کردند، همچنان محکوم به سیطرهٔ ناامنی ناشی از خصومت فراگیر بودند. این وضعیت از نظر آنها بهتر از رفتن به زیر سلطهٔ عثمانی یا ولادیکا به شمار می‌آمد، اما هنوز فاصله‌ای بسیار دور با آزادی داشت. جامعه مسلح و خشن بود. یک سؤال جالب آن است که چرا، در مقایسه با بسیاری از دیگر جوامع بدون حکومت، ازقبیل آشانتی، تیو، و تونگا که در آفریقا مشاهده کردیم، مونته‌نگرو و آلبانی هنجارهایی برای مهار خون‌خواهی و خشونت‌های پیاپی نیافتند؟ یک امکان آن است که در واقع این وضعیت به خاطر جنگ‌های بی‌وقفه بود. در این جوامع خشونت باید بخشی از هرگونه نظم را شکل می‌داد، و درنتیجه خلق هرگونه نظم اجتماعی مسالمت‌جویانه دشوار می‌شد.

تفاوت‌هایی که اهمیت دارند

خوانندگان آشنا با کتاب چرا ملت‌ها شکست می‌خورند، برخی مشابهت‌ها میان بحث‌های کنونی ما در مورد اقتضائات واگرای عوامل در اینجا و نقش تفاوت‌های نهادی کوچک در خلال بزنگاه‌های تاریخی حساس که در کتاب قبلی‌مان مطرح شد خواهند یافت. بحث ما در کتاب چرا ملت‌ها شکست می‌خورند تأکید می‌کرد که چگونه تکانه‌های بزرگ می‌توانند، بسته به وضعیت نهادهای حاکم به واکنش‌های بسیار متفاوتی بیانجامند. نظریهٔ ما در اینجا پا را فراتر می‌گذارد، زیرا هم میان جوامع تحت سیطرهٔ حکومت‌های استبدادی و آنهایی که هیچ‌گونه حاکمیت متمرکزی ندارند تمایز می‌گذارد، و هم صراحتاً بر پویایی‌های ظرفیت حکومت و توانایی جامعه برای مهار حاکمیت و فرادستان متمرکز می‌شود. این چارچوب غنی‌سازی شده از طریق توضیح منشاءهای مختلف رفتارهای واگرا به بحثی پرسایه‌روشن‌تر می‌رسد - تحولات در عوامل ساختاری متفاوت می‌توانند ما را به بخش‌های مختلفی از نمودار ۲ منتقل کنند. این چارچوب اقتضائات پویای چنین تفاوت‌هایی را به نحوی نمایش می‌دهد که به صورتی چشمگیر ورای کتاب قبلی ما می‌رود. به عنوان مثال پروس، به مانند سوئیس، در مقابل تهدیدهای فزایندهٔ جنگ خارجی قادر به ساخت ظرفیت حکومتی قابل‌توجه بود، اما این امر به نوع بسیار متفاوتی از تکامل دولت انجامید.

در واقع سازگار با نظریهٔ ما در اینجا، پروس نهایتاً کمتر از سوئیس ظرفیت حکومتی به دست آورد. این می‌تواند در ابتدا متناقض‌نما به نظر بیاید. آیا نباید تمامی آن تأکیدها بر مهار جامعه، افزایش عایدات، و شرکت در جنگ‌ها به توانی عظیم[تر] می‌انجامید؟ خود این واقعیت که نیانجامیده است یکی از اقتضائات شاخص نظریهٔ ما است که پیشتر در فصل ۲ مورد تأکید قرار گرفت. در غیاب تأثیر ملکه سرخ، توسعهٔ ظرفیت حکومت ناقص باقی خواهد ماند. حل و فصل مرافعات و اجرای عدالت را به عنوان یکی از بنیادین‌ترین خدماتی که حکومت قرار است فراهم آورد در نظر بگیرید. پروس با آنکه یک حکومت استبدادی به وجود آورد، این کار را بدون همکاری جامعه انجام داد. در نتیجه نهادهای حکومتی بر پایهٔ ساختارهای از پیش موجود فئودالی بنا شدند. نظام‌های شایسته‌سالارِ جدید در ساختاری قدیمی‌تر ادغام گردیدند، ساختاری که به قول یک تاریخدان «با حامی‌پروری اشرافی، میراث‌بری اجتماعی، غیرحرفه‌ای‌گری، و غالباً حقوق مالکانه بقای خود را حفظ می‌کرد». این حقوق

مالکانه در نقش برجستهٔ چندین خاندان اشرافی، مثلاً هاینیتزها، فون ریدین‌ها، فون هاردِنبِرگ‌ها، فون اِشتاین‌ها، دِخن‌ها، گرهاردها، و بستگان‌شان که بر مقامات دیوان‌سالاری سیطره داشتند مشهود بود. آنها با اشغال مناصب عالیه سِرف‌هایی را که در پائین سلسله مراتب اجتماعی هشتاد درصد نیروی کار کشاورزی به حساب می‌آمدند از طریق تسلط‌شان بر دادگاه‌های اربابی زیر فشار و ستم شدید قرار می‌دادند. دادگاه‌های اربابی می‌توانستند مجازات‌هایی را، از جریمه‌های خُرد برای خطاهای ناچیز گرفته تا تنبیه‌های بدنی، شامل شلاق و حبس اعمال کنند. بدین‌ترتیب عدالت به ندرت تأمین می‌شد، بلکه به جای آن استفاده نظام‌مند از دادگاه‌ها برای تحمیل فرامین فئودال‌ها جریان داشت. این حکومت استبدادی با وجود ظاهر پر ابهتش در اعمال اکثر خط‌مشی‌های خود علیل بود. شکست خردکنندهٔ سپاهیان پروس در ینا در سال ۱۸۰۶ یک پیامد واضح این فقدان ظرفیت، به رغم تمامی عواید مالیاتی و مصارف نظامی، به شمار می‌رفت. یکی از علل اصلی پیروزی فرانسه آن بود که در ارتش پروس رسماً سه فرد متفاوت متصدی بودند، با پنج برنامهٔ رزمی مختلف که نمی‌توانستند بر روی‌شان به توافق برسند.

در سوئیس شرایط بسیار فرق می‌کرد. کنفدراسیون سوئیس در سال ۱۲۹۱ بر مبنای تقاضا برای حل بی‌طرفانه مرافعات، که دادگاه‌های هابسبورگ ارائه نمی‌کردند، پایه گذاشته شد. امین صلح‌ها در سطح محلی انتخاب می‌شدند و حکومت از پائین به بالا از طریق رشته‌ای از سوگندها، میثاق‌ها، و پیمان‌هایی که خودمختاری و خودگردانی جامعه محلی را به رسمیت می شناختند بنا می‌گردید. حقوق فئودالی لغو یا بر رویشان صلح شد. دادگاه‌های اربابی به‌تدریج جای‌شان را به برابری در مقابل قانون دادند. سوئیسی‌ها آن نوع استبداد محلی را که روستائیان پروس باید تحمل می‌کردند (و اگر دستشان می‌رسید از همکاری با آن سرباز می‌زدند) ریشه‌کن ساختند.

***

ما با مجهز شدن به این چارچوب کلی، اینک چند نقطه عطف را در تاریخ اروپا مورد ملاحظهٔ مجدد قرار می‌دهیم. برخی از آنها در کتاب چرا ملت‌ها شکست می‌خورند مورد بحث قرار گرفته‌اند، منتهی اینک با روشن‌بینی‌های اضافی نسبت به پویایی‌هایی به سراغ‌شان می‌رویم که در مورد حکومت‌ها و جوامع اروپایی مصداق دارند.

فروپاشی عظیم جمعیت در پی مرگ سیاه در اروپای قرون چهاردهم و پانزدهم یکی از این نقاط عطف مهم است. همان‌گونه که در فصل ۶ دیدیم،

نظم فئودالی، حتی اگر در انگلستان نمی‌توانست به صورت کامل توازن میان حکومت و جامعه را از میان ببرد، در بسیاری از بخش‌های اروپا برای نخبگان در سیطره‌شان بر روستائیان و جامعه مزایایی چشمگیر پدید آورده بود. با کاهش جمعیت و جسورشدن جامعه در اثر کمیابی بیشتر نیروی کار، از قدرت نخبگان فئودال در مهار اوضاع، مالیات‌ستانی و اعمال تکالیف چاکری بر سِرف‌ها کاسته شد. سرف‌ها خواستار تخفیف در تکالیف خویش شدند، و به رغم محدودیت‌ها در جابه‌جایی نیروی کار، شروع به ترک قلمروهای اربابی کردند. در چارچوب ما این تحولات مطابق است با افزایشی در قدرت جامعه، و در بیشتر بخش‌های اروپای غربی نتیجهٔ امر فاصله گرفتن بیشتر از سیطرهٔ استبدادی حکومت و نخبگان بر جامعه بود. این قدمی چشمگیر به سمت دالان به شمار می‌رفت. اما در اروپای شرقی، جایی که در قرن چهاردهم زمین‌داران و نخبگان از پیش سلطهٔ مستحکم‌تری داشتند، امور کاملاً متفاوت از آب درآمد. در این مورد هرگونه بسیج روستائیان محدودتر بود، به حدی که برای نزدیک ساختن این نواحی به دالان کفایت نمی‌کرد، و در آنجا قدرت لویاتان استبدادی به هیچ‌وجه لطمهٔ جدی ندید. سپس پردهٔ بعدی از این رویارویی در شکل «سرف‌داری دوم» بر روی صحنه رفت و به صورتی قابل‌ملاحظه سیطرهٔ فرادستان را بر جامعه افزایش داد. در پس‌زمینه افول جمعیتی در سراسر اروپا و رشد تقاضا برای محصولات کشاورزی در غرب، زمین‌داران قدرتمند شرقی انگیزه یافتند تا درخواست‌هایشان را از روستائیان بالا ببرند، و این کار را با تشدید سلطه‌شان بر آنها به انجام رساندند. در اواخر قرن شانزدهم نوعی بسیار خفقان‌آورتر از استثمار سرف‌ها در شرق ظهور کرد. لذا در حالی که انگلستان، فرانسه، و هلند به سمت دالان بالا می‌آمدند، لهستان، مجارستان، و دیگر بخش‌های اروپای مرکزی در سیاه‌چال لویاتان استبدادی عمیق‌تر فرو رفتند.

تأثیرات بالقوه واگرا بر روی توسعهٔ سیاسی یک ملت نه فقط از تهدیدات نظامی یا تکانه‌های جمعیتی، که همچنین از فرصت‌های عمدهٔ اقتصادی حاصل می‌شود. این تغییر با کشف قارهٔ آمریکا توسط کریستف کلمب و دور زدن دماغهٔ امید نیک از سوی بارتولومئو دیاس از راه رسید و مسیر حرکت اروپائیان را از نو آراست. بار دیگر توازن‌های متفاوت میان حکومت و جامعه به واکنش‌هایی واگرا انجامید. در انگلستان، همان‌گونه که در فصل ۶ متذکر شدیم، وجود محدودیت‌های مزاحم برای انحصار دربار و متحدانش بر تجارت با آن سوی دریاها موجب گردید گروه‌های جدیدی از بازرگانان بیشترین سود را از این فرصت‌های تازه ببرند. این امر به افزایش قدرت و جسارت جامعه در

تکاپوی طولانی‌اش علیه تاج و تخت انجامید. تجاری که از مدت‌ها پیش از منافع تجارت با جهان جدید بهره برده بودند به تداوم این امر چشم داشتند و به برخی از حامیان اصلی پارلمان در جنگ داخلی انگلستان بین سال‌های ۱۶۴۲ و ۱۶۵۱ مبدل شدند، و سپس در آستانه انقلاب شکوهمند بخش عمده‌ای از جناح مخالف را در مقابله با چارلز دوم و جیمز دوم شکل دادند. این فرصت‌های جدیدِ اقتصادی در حالی که در انگلستان توازن میان حکومت و جامعه را به سمت دومی جابه‌جا کرد، در اسپانیا و پرتغال چنین تأثیری نداشت، جایی که پادشاهی‌ها توانسته بودند بر تجارت با آن سوی دریاها انحصار اِعمال کنند. این تفاوت تا حدود زیادی ناشی از توازن اولیه قدرت بود، که در آن نخبگان این کشورها دست بالاتر را داشتند. قلمرو امپراتوری روم غربی در ایبریا(۴۹) نیز توسط یک قبیلهٔ ژرمن موسوم به ویزیگوت‌ها فتح شده بود، که از خود میراث مجمع را به جا گذاشتند، همان چیزی که بعدها در قالب کورتس کاستیل، لیون، یا آراگون نهادینه شد (به نقشه ۸ در فصل ۶ نگاه کنید). ولی پس از آغاز تهاجم اعراب در قرن هشتم و بیرون رانده شدن ایبریا از دالان، این مواریث تنها در شمال کشور باقی ماند. «بازپس‌گیری» شبه‌جزیره از اعراب تا اندازهٔ زیادی غرایز استبدادی حکومت ایبریا را تشدید کرد. پادشاهی‌های اسپانیا و پرتغال و متحدان مستبدترشان سپس می‌توانستند با موفقیت بیشتری اقتصاد را مهار و فرصت‌های تجاری در اقیانوس اطلس را به انحصار در آورند. در نتیجه به جای روبه‌رو شدن با مخالفانی جسور، آنها خود ثروتمندتر، قدرتمندتر، و حتی استبدادی‌تر شدند و جامعه مفلوج‌تر گردید. در شبه جزیرهٔ ایبریا هیچ مفری از استبداد وجود نداشت.

فرصت اقتصادی بزرگ بعدی نیز به همین ترتیب از کار در آمد. در فصل ۶ دیدیم که پس از انقلاب صنعتی چگونه گام‌بندی دگردیسی اجتماعی در بریتانیا بسیار شدیدتر و تأثیر ملکه سرخ پرتب و تاب‌تر شد. این تحولات انبوهی از امکانات اقتصادی جدید ارائه می‌کرد، و در اکثر موارد مردم از هر گوشه و کنار جامعه بودند که از اینها بهره می‌بردند. ولی در بخش‌هایی از اروپا که از پیش به صورت قابل‌ملاحظه‌ای واگرا شده بودند چنین تأثیر ملکه سرخی به هیچ‌وجه وجود نداشت. همان‌گونه که در کتاب چرا ملت‌ها شکست می‌خورند بیان کردیم در امپراتوری هابسبورگ و روسیه لویاتان مستبد بر چیرگی‌اش افزود و حتی در مقابل استفاده از فناوری‌های صنعتی و راه‌آهن مقاومت کرد، مبادا این فناوری‌ها جوامع سر به راه‌شان را از خواب بیدار کند. لذا این همان الگویی است که در تمامی این نمونه‌ها مشاهده می‌کنیم. خطوط اصلی تاریخ اروپا، بسیار شبیه به تاریخ دیگر بخش‌های جهان، عمیقاً از تأثیر

تکانه‌های بزرگ شکل می‌پذیرد، اما این نقش به شکلی سرنوشت‌ساز بر بومی می‌افتد که با موازنهٔ قدرت میان حکومت و جامعه فراهم شده است.

در کارگاه کشتی‌سازی لنین

تأثیرات واگرا شاخصهٔ دیگر تکانه‌های بزرگ دوره‌های مشهور، از جمله فروپاشی اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۱، نیز بوده‌اند. حکومت شوروی نوع کاملی از لویاتان استبدادی وطنی در روسیه به حساب می‌آمد، و در اروپای شرقی و جمهوری‌های آسیایی این کشور به عنوان سر منشأ قدرت عمل می‌کرد. آن گونه که نمایشنامه‌نویس و ناراضی چک، و کمی بعد رئیس‌جمهور این کشور، واتسلاو هاول در مقاله‌اش با عنوان قدرت بی‌قدرتان(۵۰) آورد:

نه فقط دیکتاتوری در همه جا[ی بلوک شرق] بر اصولی مشابه مبتنی است و به شکلی مشابه سازمان می‌یابد... بلکه هر کشور تماماً در معرض نفوذ شبکه‌ای از ابزارهای دخالت قرار دارد که توسط ابرقدرت کانون‌نشین اداره می‌شوند و منافع آن قدرت را تأمین می‌کنند.

ولی اینک «ابزارهای دخالت» شوروی و ظرفیت حکومت برای مهار جامعه داشت از هم می‌پاشید. کشورهای تازه استقلال‌یافته همچنین بدون سامانه‌های مالیاتی و بسیاری از دیگر جنبه‌های دولت مدرن رها شده بودند. البته همه اینها یک‌باره روی نداد. زمانی که میخائیل گورباچف در سال ۱۹۸۵ به قدرت رسید برنامهٔ او احیای مجدد و نه ویران‌ساختن اتحاد شوروی بود. او به صورت هم‌زمان برنامه‌های دوگانهٔ گلاسنوست («فضای باز سیاسی») و پرسترویکا («اصلاح ساختار اقتصادی») را به اجرا گذاشت. گورباچف بیشتر به پرسترویکا علاقه داشت تا بتواند در اقتصاد راکدِ روسیه نهادها و انگیزه‌ها را از نو آرایش دهد. ولی واهمه داشت که تندروهای درون حزب کمونیست هرگز این اصلاحات را نخواهند پذیرفت، لذا طرحش را با نوعی گشودگی سیاسی به منظور تضعیف آنان تکمیل کرد. نمی‌دانیم آیا او خطرات بالقوهٔ این سیاست را پیش‌بینی می‌کرد یا نه، ولی راهبردش پرده از روی یک نارضایتی عظیم، خصوصاً در آن عده از نواحی که از سیطرهٔ متمرکز مسکو نفرت داشتند، کنار زد. این نارضایتی در هیچ کجا بیشتر از اروپای شرقی و کشورهای بالکان، که در پایان جنگ جهانی دوم به اشغال اتحاد شوروی درآمدند نبود. تظاهرات ضد شوروی قبلاً در سال ۱۹۵۶ در مجارستان و در بهار پراگ در سال ۱۹۶۸ شعله کشیده بود، جایی که هاول اولین تجربیات سیاسی‌اش را به دست آورد، ولی سرکوب شد. در ژانویهٔ ۱۹۹۰ حزب کمونیست لهستان رأی به انحلال خود

داد، و در دسامبر سال بعد میخائیل گورباچف مجبور شد پایان اتحاد شوروی را اعلام کند. سِیلی از اقتصاددانان و خبرگان غربی به روسیه رفتند تا به دولت جدید در گذار به یک دموکرسی لیبرالِ مبتنی بر بازار یاری برسانند. لهستان نیز به همچنین، ولی دو کشور در نهایت سر از مسیرهای بسیار متفاوتی در آوردند.

فروپاشی شوروی در تمامی اجزاء پیشین اردوگاه شرق از قدرت حکومت کاست، اما بسته به موقعیت هر کشور در تناسب با دالان نتایج بسیار متفاوتی به بار آورد. به رغم شباهت‌های بسیار، روسیه بسیار عمیق‌تر در قلمرو لویاتان استبدادی فرو رفته بود. زمانی که گورباچف به قدرت رسید لهستان در چنگال آهنین ژنرال وُیْچِیک یاروزِلْسکی به سر می‌برد، ولی هنوز به دالان نزدیکتر بود، زیرا حکومت که با تکیه بر قدرت شوروی به حیاتش ادامه می‌داد، سیطرهٔ کمتری بر جامعه این کشور داشت و جامعهٔ مدنی در مقایسه با روسیه کمتر تضعیف شده بود. در واقع به قدرت رسیدن یاروزلسکی واکنشی به بیداری مجدد جامعهٔ مدنی لهستان بین سال‌های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۱ به شمار می‌رفت. فروپاشی اتحاد شوروی یاروزلسکی را از مقامش کنار زد و لهستان را به سمت دالان سوق داد.

تفاوت‌های دیگر و عمیق‌تری نیز وجود داشت. از جمله اشتراکی‌سازی وسیع کشاورزی، که استالین در روسیه و اکراین مهندسی و پیاده کرد، در لهستان هرگز اجرایی نشد. غالباً زمین مردم در اختیارشان باقی ماند؛ اندکی مجال تنفس وجود داشت، مقداری فضا تا جامعهٔ مدنی زیر سایهٔ داس و چکش رشد کند. طعنه‌آمیز است که جامعهٔ لهستان به راستی در کارگاه کشتی‌سازی لنین در گِدانْسک سازمان پیدا کرد. یک اتحادیهٔ کارگری با نام همبستگی به رهبری لخ والِسا در سپتامبر ۱۹۸۰ ظاهر شد. یک سال بعد این اتحادیه به صورت قارچ‌وار در سراسر جامعهٔ لهستان رشد یافت و تعداد اعضایش به ده میلیون نفر رسید، شاید دو سوم نیروی کار کشور. دولت با اعلام حکومت نظامی واکنش نشان داد. ولی این بار جنبش همبستگی بزرگتر از آن بود که به آسانی خاموش شود، و در ادامه هیچ یک از طرفین زورش به دیگری نرسید. در ژانویهٔ ۱۹۸۹ یاروزلسکی مشارکت در قدرت را پذیرفت. در آوریل همان سال همبستگی موافقت‌نامهٔ میزگرد را با دولت امضا کرد که بر اساس آن قرار بود در ژوئن همان سال انتخابات برگزار شود. ولی همه‌چیز چنان تقلبی از کار در آمد که، علاوه بر کرسی‌های ذخیره شده برای کمونیست‌ها، آنها به صورت عادی نیز اکثریت یافتند و یاروزلسکی را به ریاست جمهوری برگزیدند. او امیدوار بود همبستگی با این رأی آرام بگیرد. نمایشنامه‌نویس آلمانی برتولت

برشت پیشتر این رویکرد نسبت به انتخابات را در مورد حکومت آلمان شرقی چه زیبا بیان کرده بود:

آیا آسان‌تر نیست
در آن صورت برای دولت
که مردم را منحل
و ملتی دیگر برگزیند؟

ولی محاسبات یاروزلسکی اشتباه بود. هر جا رقابت آزاد وجود داشت حزب کمونیست تمامی کرسی‌هایش را از دست داد، امری که مشروعیت کل توافقنامه را زیر سؤال برد. همبستگی که برای امتیازات بیشتر فشار می‌آورد در ماه اوت دولت را به دست گرفت و تادِئوش مازوویِتْسْکی را به نخست‌وزیری منصوب کرد.

مازوویتسکی اینک با مأموریت دشوار طراحی گذار از سوسیالیسم روبه‌رو بود. اولین کاری که او باید انجام می‌داد تجدید ساختار نظام اقتصادی بود و او لِشِک بالسِروویچ را به کار گمارد تا طرحی تهیه کند. این برنامه نمونه‌ای مشهور از چیزی درآمد که قرار بود «شوک درمانی» خوانده شود، یک «جهش» شگرف به سمت اقتصاد بازار. بالسِروویچ کنترل قیمت‌ها را برداشت، به کسب‌وکارهای دولتی اجازه داد ورشکسته شوند، و بر دستمزدها در بنگاه‌های تحت مالکیت دولت مالیات بست تا تعمداً قدرت رقابت با بخش خصوصی را از آنها بگیرد. و آنها به راستی ورشکسته شدند! درآمد ملی به شدت افت کرد و صنایع تحت ادارهٔ حکومت، که رها شده بودند تا بخشکند، دست به اخراج‌های گسترده زدند.

جامعه واکنش نشان داد و اعتراض کرد. دموکراسی به جای آنکه جنبش کارگری را آرام کند، بر اثر سقوط درآمدها به موجی بی‌وقفه از اعتصاب‌ها انجامید و بیکاری سر به فلک کشید. تعداد اعتصاب‌ها از ۲۵۰ مورد در سال ۱۹۹۰ به ۳۰۵ مورد در سال ۱۹۹۱، سپس بیش از ۶،۰۰۰ مورد در سال ۱۹۹۲ و بالغ بر ۷،۰۰۰ مورد در سال ۱۹۹۳ رسید. اعتراضات، تظاهرات، و اعتصاب‌ها دولت را تحت فشار قرار داد تا توافقی اجتماعی حول دستورکار خود بسازد. پس از انتخاب والسا به عنوان رئیس‌جمهور بالسرووِیچ پذیرفت که اتحادیه‌های کارگری را وارد بحث دربارهٔ خط‌مشی‌های مربوط به دستمزد و مشخصاً موضوع مناقشه‌برانگیز مالیات بر افزایش حقوق در بنگاه‌های تحت مالکیت دولت کند. در اواخر ۱۹۹۱ بالسرووِیچ کنار رفت، ولی فرآیند گذار جامعه را از

پیش بسیج کرده بود. در سال ۱۹۹۲ بیست و هشت حزب سیاسی مختلف در سِیْم، مجلس عوام لهستان، حضور داشتند، و البته عدم توافق زیادی در مورد نحوهٔ حرکت به سمت جلو دیده می‌شد. به رغم این اختلافات سِیم توانست «قانون اساسی کوچک» را به بحث بگذارد، قانونی که تا اجرای نهایی قانون اساسی جدید در سال ۱۹۹۷ نظامی مختلط از پارلمانتاریسم و ابتنای حکومت بر قدرت رئیس‌جمهور را شکل می‌داد. در این بین والسا کوشید قدرتش را به قیمت تضعیف سیم افزایش دهد، ولی شکست خورد. آشتی سیاسی نهایی به تغییراتی در گذار اقتصادی کشور انجامید. دولت شروع به تخصیص منابع بیشتر به بخش دولتی کرد و کوشید دردهای شوک درمانی را تسکین دهد. یک مالیات بر درآمد وسیع‌پایهٔ شخصی وضع شد. در فوریهٔ ۱۹۹۳ وزیر کار یاسِک کورون تشکیل کمیسیونی سه‌جانبه را پیشنهاد کرد که در آن دولت، کارفرمایان و اتحادیه‌های کارگری می‌توانستند سیاست‌گذاری اقتصادی را مورد بحث قرار دهند. در کشورهای غربی برخی شدیداً نسبت به تأثیر منفی این تصمیم بر گذار به اقتصاد بازار اعتراض کردند، ولی این طرح به اصلاحات مشروعیت بخشید و جامعه را در کل با خود همراه کرد، چیزی که بدون آن، همان‌گونه که اینک در مورد روسیه ملاحظه خواهیم کرد، هیچ امیدی برای گذار به دالان وجود نداشت.

حرکت لهستان به درون دالان شرایط را برای آزادی فراهم آورد، امری که به سرعت موجب شد یک دموکراسی سرزنده بر شانه‌های جامعهٔ مدنیِ به شدت بسیج شده شکل بگیرد. دستاوردهای لهستان در زمینهٔ سیاست دموکراتیک و حقوق بشر اتحادیهٔ اروپا را تشویق به قبول این کشور در باشگاه خود کرد. هرچند حرکت به سمت دالان بی‌درنگ آزادی تولید نمی‌کند، بلکه آزادی تنها پس از وارد عمل شدن ملکهٔ سرخ پدید می‌آید. در سال ۲۰۱۵ حزب قانون و عدالت در لهستان به قدرت رسید و به خاطر تلاش برای تضعیف استقلال دادگاه عالی در معرض تحریم قرار گرفت. آزادی همواره یک پروژهٔ در حال تکمیل است، خصوصاً در میان ملت‌هایی که دهه‌ها حکومت استبدادی را تحمل کرده‌اند.

رام نشدن خرس روسی

در بهار ۱۹۸۹، همان‌زمان که ژنرال یاروزلسکی شروع به مذاکره با جنبش همبستگی کرد، گورباچف نسخهٔ بسیار با دقت طراحی شدهٔ خود را برای دموکراسی‌سازی در روسیه مطرح کرد. در بخشی از این فرآیند، بوریس یِلتسین در ماه مه ۱۹۹۰ به صدر هیئت‌رئیسهٔ روسیه رسید. در ماه اوت یلتسین در سخنانی مشهور به دیگر رهبران منطقه‌ای اعلام کرد که آنان باید «هر قدر که می‌توانند استقلال قورت بدهند». در ادامهٔ کار، تندروهای شوروی کودتایی به راه انداختند و با دستگیر کردن گورباچف تلاش‌شان را برای اجتناب از امر محتوم به کار بستند. یلتسین با رفتن بر روی برجک یک تانک زرهی شجاعانه در مقابل کودتا ایستاد. او جان سالم به در برد و کودتا شکست خورد. در کریسمس اتحاد شوروی فرو پاشید و در تابستان ۱۹۹۱ یلتسین به مقام تازه تأسیس ریاست جمهوری روسیه برگزیده شد. برنامه‌ای که براساس آن او چهار کمونیست و یک ملی‌گرای افراطی را شکست داده بود شامل طرحی تندروانه در زمینهٔ اصلاح اقتصادی به شیوهٔ بازار، درست شبیه به لهستان بود. دموکراسی، اصلاح اقتصادی - به نظر می‌رسید حکومت استبدادی روسیه دارد رام می‌شود.

یلتسین ایگور گِیْدار را برای به اجرا گذاشتن برنامهٔ اصلاحات اقتصادی انتخاب کرد، و گیدار، آناتولی چوبائیس را به عنوان نوک حمله در خصوصی‌سازی صنایع دولتی به کار گماشت. گیدار و چوبائیس مجبور بودند برای انتقال دارایی‌های اصلی اتحاد شوروی به بخش خصوصی راهبردی طراحی کنند. دولت در بهار ۱۹۹۲ فروش بنگاه‌های کوچکی چون فروشگاه‌ها و رستوران‌ها را آغاز کرد. مردم می‌توانستند مجانی، یا تقریباً مجانی، آپارتمان‌های فعلی‌شان را مالک شوند. در اواخر ۱۹۹۲ جوبائیس سر وقت بنگاه‌های بزرگ رفت. در اکتبر آن سال بنگاه‌های بزرگ و متوسط ملزم به عرضهٔ ۲۹ درصد از سهام‌شان در حراج‌های برگهٔ خرید شدند، و به هر فرد بالغ روس برگه‌های خریدی با ارزش اسمی ۱۰،۰۰۰ روبل اختصاص یافت، که می‌توانستند آنها را در ازای تنها ۲۵ روبل در شعبهٔ محلی سِبِربانک تهیه کنند. در ژانویهٔ ۱۹۹۳ تقریباً ۹۸ درصد از روس‌ها برای برگه‌های خرید خود درخواست داده بودند. این برگه‌های خرید را می‌شد فروخت یا از آنها برای خرید سهام شرکت‌های خاص در حراج، پس از آنکه خصوصی می‌شدند استفاده کرد.

اولین حراج در دسامبر ۱۹۹۲ برگزار گردید. حدود ۱۴،۰۰۰ بنگاه چنین

حراج‌هایی به اجرا گذاشتند. اما اکثر دارایی‌های این بنگاه‌ها به کارگران و مدیرانشان رسید. قانونی به کارگران و مدیران اجازه می‌داد ۵۱ درصد از سهام واجد رأی یک بنگاه را با تخفیف و با استفاده از منابع مالی خود بنگاه بخرند. در عمل اغلب بنگاه‌های در معرض خصوصی‌سازی با تخفیف‌های عظیم به دست افرادی در داخل آنها افتاد. حتی سهم‌هایی که به صورت وسیع‌تر توزیع شده بود از نو متمرکز شد. در سال ۱۹۹۴ کارگران ۵۰ درصد از بنگاه‌های متوسط روسی را مالک بودند؛ در سال ۱۹۹۹ این رقم به ۳۶ درصد کاهش پیدا کرد. در سال ۲۰۰۵ بالغ بر ۷۱ درصد از صنایع متوسط و بزرگ و بنگاه‌های ارتباطاتی، یک سهامدار واحد داشتند که نیمی از سهام را مالک بود. مناقشه برانگیزترین مرحله از خصوصی‌سازی معاملهٔ «وام در مقابل سهام» در سال ۱۹۹۵ بود که در آن اکثر دارایی‌های ارزشمند حکومتی در بخش انرژی و منابع طبیعی به گروهی از افراد مرتبط به لحاظ سیاسی، که قول حمایت مالی از کارزار انتخاب مجدد یلتسین را داده بودند واگذار شد. جزئیات به این صورت بود که سهام دولت در دوازده بنگاه به شدت سودده در بخش انرژی به عنوان وثیقه برای وام‌های بانکی مورد استفاده قرار گرفت. اگر وام‌ها پرداخت نمی‌شدند بانک‌ها حق داشتند آن سهام را بفروشند. در واقع دولت هیچ قصدی برای پرداخت این بدهی‌ها نداشت. بین نوامبر و فوریه ۱۹۹۷ دولت سهام غول‌های انرژی یوکوس، سیدانْکو، و سوگوت نفتِ‌گاز را فروخت و در هر مورد بانک‌ها خودشان سهام را در حراج‌هایی که در آنها پیشنهادات قیمتی غریبه‌ها نادیده گرفته شده و فاقد صلاحیت اعلام می‌گردید خریدند. پیش از انتخاب دوبارهٔ یلتسین دو نفر از کسانی که از نزدیک در این معامله دست داشتند، یعنی ولادیمیر پوتین و بوریس برزوفْسکی، وارد دولت شدند. برزوفسکی و یک الیگارش دیگر به نام ولادیمیر گوسینْسکی با سیطره بر دو ایستگاه تلویزیون ملی رسانه‌ها را اداره می‌کردند.

در این اثنا یلتسین برای اصلاح قانون اساسی و افزایش قدرت رئیس‌جمهور فشار آورد و به خواسته‌اش رسید. هیچ‌کس قادر به مخالفت با او نبود، و بر خلاف لهستان، گذار روسیه با بسیج توده‌ای جامعه سر و کار نداشت. ولی فرادستان جدید روسیه از قدرت خود برای واداشتن دولت به همه گونه سازش بهره گرفتند. در سال ۱۹۹۶ وزارت اقتصاد اعلام کرد که آبجو یک نوشابه غیرالکلی است، لذا بزرگترین آبجوسازی‌های روسیه می‌توانستند از افزایش مالیات معاف شوند. هرچند آنها در نظامی به شدت استبدادی فعالیت می‌کردند، و پس از خروج یلتسین از صحنه، شکار ولادیمیر پوتین شدند. پس از سال ۲۰۰۰، به جای حکومت «لیبرال دموکرات»ی که در دههٔ ۱۹۹۰ غربی‌ها

امیدوار بودند در روسیه پدیدار شود، نوع جدیدی از استبداد ظهور کرد که مشغول تحکیم خویش با استفاده از قواعد بازی حکومت قدیمی شوروی بود. یکی از کسانی که از داخل به این ماجرا می‌نگریست آلکساندر لیتْوینِنکو بود. لیتوینِنکو یک عامل اف. اس. بی. (دفتر امنیت فدرال) روسیه به شمار می‌رفت، جانشین کا. گ. ب. دوران شوروی (حروف اختصاری روسی برای «کمیتهٔ امنیت حکومت»). حتی محل این دفتر جدید در همان ساختمان کا. گ. ب. در میدان لوبیانکا قرار داشت. لیتوینِنکو و اف. اس. بی. از آغاز سال ۱۹۹۴ به شدت مشغول جنگ با جدایی‌طلبان چچن بودند. در این درگیری، به تعبیر لیتوینِنکو، «آزادی عمل سخاوتمندانه‌ای به سرویس‌های مخفی اعطا شد: آنها می‌توانستند بدون قید و بندهای قانونی افراد را دستگیر و بازجویی کنند و حتی بکشند» - درست به مانند همان ایام قدیم، و همهٔ اینها در خلال «گذار روسیه به اقتصاد بازار» انجام می‌گرفت. دولت تشکیل یک واحد فوق سری با نام اختصاری یو. آر. پی. او. را تصویب کرد. یو. آر. پی. او. کمی بعد وارد همه گونه «فعالیت» شد و لیتوینِنکو مأمور همکاری با آنها گردید. او توضیح داد:

> به واحد من دستور دادند طرح ترور بوریس برزوفسکی، کارآفرین - سیاستمدار - نزدیک به رئیس‌جمهور یلتسین را بریزیم. هیچ‌کس به ما علت را نگفت، ولی نیازی هم نبود: برزوفسکی مشهورترین الیگارش بود.

این کاملاً همان شوک‌درمانی مورد نظر اقتصاددانان غربی به حساب نمی‌آمد، اما نحوهٔ فعالیت سرویس‌های امنیتی از این قرار بود. آنها به طرح‌ریزی برای قتل دوستان رئیس‌جمهور بسنده نکردند، بلکه ثروت‌های هنگفتی نیز انباشتند. این کار از طریق ائتلافی با اربابان مواد مخدر انجام گرفت و شامل طرح‌های عظیم برای اخاذی بود. لیتوینِنکو به یاد می‌آورد که چگونه

> یک نفر با ادعای اینکه افسر پلیس است با مالک فروشگاه محلی ملاقات می‌کرد و در ازای حفاظت از او پول می‌خواست. تقاضا بالاتر و بالاتر می‌رفت، از ۵،۰۰۰ دلار در ماه به ۹،۰۰۰ دلار، سپس ۱۵،۰۰۰ و بیشتر. سپس در خانهٔ مغازه‌دار سراغش را می‌گرفتند - او را کتک می‌زدند و تهدید می‌کردند.

لیتوینِنکو وحشت‌زده همه چیز را می‌دید و یادداشت بر می‌برداشت. ولی به چه کسی می‌شود اعتماد داشت؟ در ژوئیه ۱۹۹۸ به نظرش رسید که گویا فرجه‌ای پدید آمده است. یلتسین یک فرد نسبتاً بیرونی، یعنی سرهنگ دوم

سابق کا. گ. ب ولادیمیر پوتین را به ریاست اف. اس. بی. برگزید. لیتوویننکو به سراغ او رفت، کارت‌هایش را روی میز گذاشت، و تمامی جنایات و اخاذی‌های مستند شده را با جزئیات خاطر نشان کرد. او به یاد می‌آورد که «پیش از ملاقاتمان من تمامی شب را به کشیدن جدولی از اسامی، مکان‌ها، رابط‌ها - همه چیز - گذراندم.» پوتین بادقت گوش داد و همان روز پرونده‌ای برای لیتوویننکو باز شد. او را از اف. اس. بی. بیرون انداختند. یکی از دوستان به او گفت، «هیچ دلم نمی‌خواهد جای تو باشم، الکساندر. اینها چیزهایی بود که همه از آن خبر داشتند.» یک آشنای دوجانبه گفت، «پوتین تو را له می‌کند... و هیچ‌کس نمی‌تواند به دادت برسد.» در اکتبر سال ۲۰۰۰ لیتوویننکو با خانواده‌اش از کشور گریخت و به انگلستان پناه برد. او از روی مشاهدات خود در مورد فساد و خشونت در حکومت روسیه دو کتاب نوشت. ولی دست اف. اس. بی. بلند است. در اول نوامبر ۲۰۰۶ لیتوویننکو پس از ملاقات با دو عامل سابق کا. گ. ب. در لندن بیمار شد. آنها چای او را مسموم کرده بودند و او سه هفته بعد بر اثر علایم حاد ناشی از تشعشعات پلوتونیوم ۲۱۰ مُرد. با روی کار آمدن پوتین ماه عسل اندک‌سالاران به پایان رسید؛ آنان به تبعید یا زندان رفتند و دارایی‌های‌شان مصادره شد - مگر متحدان وفادار پوتین. مختصر آزادی پدیدار شده از سال ۱۹۸۹ طعمهٔ بعدی بود. امروزه در روسیه رسانه‌های مستقل سرکوب و روزنامه‌نگاران به قتل می‌رسند. سیاستمدارانی که جرأت مخالفت با پوتین را داشته باشند، از همه اخیرتر آلکسی ناوالْنی، زندانی یا از دخالت در سیاست منع می‌شوند. استبداد بازگشته است، رام ناشده.

چه شد که «گذار» روسیه به شکلی چنین تماشایی شکست خورد؟ اصلی‌ترین علت آن است که روسیه بیش از اندازه از دالان دور بود. پس از فروپاشی اتحاد شوروی، به رغم بازسازی نهادهای حکومتی، تلاش چندانی برای اصلاح دستگاه امنیتی صورت نگرفت. در واقع سیاستمداران می‌پنداشتند شاید بتوانند از آن به نفع خود بهره بگیرند، به مانند مورد چچن. در ریشهٔ مشکل فقدان بسیج عمومی یا حتی عدم حضور گروه‌های خصوصی و مستقل ذینفع قرار داشت که بتوانند اِعمال بدون محدودیت قدرت حکومت را متوقف و نوع اختیارات سطح بالای به کار بسته شده از سوی یلتسین را محدود سازند. خصوصی‌سازی و اصلاح اقتصادی به خودی خود از پس توزیع گسترده و مشروع دارایی‌های دولتی بر نمی‌آمدند، بازتوزیعی که چه بسا می‌توانست شالودهٔ لویاتان مقید را بریزد. این امر به پوتین اجازه داد دستاوردهای دههٔ ۱۹۹۰ را معکوس کند و استبداد را تحکیم بخشد. در واقع نابرابری ناشی از خصوصی‌سازی، خصوصاً معاملهٔ «وام در مقابل سهام»، نه‌تنها مالکیت

دارایی‌های کلیدی روسیه را از نو متمرکز ساخت، که همچنین فرآیند اصلاحات را تماماً از مشروعیت انداخت. این شرایط مسیر را برای کا. گ. ب هموار کرد تا با نیرو یافتن مجدد تحت رهبری پوتین مهار اقتصاد و جامعه را در دست بگیرد.

روسیه بیش از اندازه با دالان فاصله داشت. اگرچه فروپاشی سلطهٔ استبدادی شوروی این کشور را به سمت درست سوق داد، این مقدار برای رام کردن حکومت روسیه کافی نبود، حکومتی که درست از جای رها شده توسط شوروی کارش را آغاز و سیطرهٔ استبدادی‌اش را بر جامعه از نو بر قرار کرد.

از استبداد تا اضمحلال

اگر افول در قدرت حکومت و نخبگان حزب کمونیست برای دور شدن روسیه از مدار لویاتان استبدادی کافی نبود، برای تغییر مسیر حکومتی چون تاجیکستان، به عنوان جمهوری سابق شوروی در مرز افغانستان و چین، که سیطرهٔ متزلزل‌تری بر جامعه داشت زیاد هم بود. با فرو پاشیدن اتحاد شوروی، تاجیکستان باید در مورد آینده‌اش تصمیم می‌گرفت. ابتدا دبیر اول حزب، کاخار ماخْکاموف به حمایت از کودتاگرانی پرداخت که برای مدتی کوتاه گورباچف را در اوت ۱۹۹۱ زندانی کرده بودند. وقتی کودتا شکست خورد تظاهرات توده‌ای در پایتخت، دوشنبه، ماخکاموف را مجبور به استعفا کرد. یک ماه بعد تاجیکستان به استقلال رسید و کمی بعد رحمان نبیوف به ریاست جمهوری برگزیده شد.

برای پیگیری آنچه پس از آن در تاجیکستان روی داد باید درکی از مفهوم اولود (اولاد) به دست آورید. به بیان سعادت عالِمُوا، جامعه‌شناس تاجیک، «یک اولود جامعه‌ای پدرسالار از بستگان نسبی است که جَدی و منافعی مشترک دارند، و در بسیاری از موارد در برخی اموال و ابزارهای تولید با هم شریک‌اند و بودجه‌های جمعی یا مدیریت شدهٔ خانوار دارند.» کمی شبیه به قفس هنجارها که ما در جوامع بدون حکومت با آن برخورد کردیم به نظر می‌آید، الا آنکه این سامانه تحت سلطهٔ استبدادی روسیه و سپس حکومت شوروی دوام آورد. تاجیکستان در نیمهٔ دوم قرن نوزدهم توسط روسیه فتح شد و سپس تا سال ۱۹۹۱ تحت سلطهٔ شوروی باقی ماند، ولی ساختارهای زیرین اجتماعی، یعنی طوایف، نسبتاً تغییری نکردند. در یک بررسی ملی در سال ۱۹۹۶ بالغ بر ۶۸ درصد از مردم تاجیک گفتند که به یک اولود تعلق دارند. مفید است که به طوایف به عنوان تجمع‌های منطقه‌ای این اولودها بنگریم. دانشمند علوم سیاسی سرگئی گِرِتْسکی توصیف می‌کند که چگونه در دههٔ ۱۹۴۰ به طوایف خجند اجازه داده شد بر بخش عظیمی از دولت محلی شوروی مسلط شوند:

> وقتی خجندی‌ها به مقامات بالای حزب و دولت تاجیکستان رسیدند... محلی‌گرایی را به عنوان سنگ بنای خط‌مشی خود مورد تأکید قرار دادند و رقابت‌های منطقه‌ای را در حال جوشش نگه داشتند، تا خود نقش حَکَم را بر عهده بگیرند... در تاجیکستان مردم این گونه ماجرا را بیان می‌کنند: «لِنینوبود [سُغد] حکومت، غَرم تجارت، کولاب پاسداری، پامیر رقص، و قورقون تپه شخم می‌کند.»

لنینوبود پایتخت منطقهٔ خجند در شمال غربی کشور است. حکومت شوروی اگرچه ماهیتی استبدادی داشت، تاجیکستان را به صورت غیرمستقیم و از طریق طوایف منطقه‌ای اداره می‌کرد. بسیاری از داوری‌ها از طریق روابط و اتحادهای عشیره‌ای و بیرون از نهادهای رسمی حکومت مورد رسیدگی قرار می‌گرفتند.

رئیس‌جمهور منتخب نبیوف به یکی از خانواده‌های سنتی حاکم در خجند تعلق داشت. او با مخالفت فوری از سوی دیگر بخش‌های کشور مواجه شد، خصوصاً از سوی غرم و پامیر که شروع به سازماندهی تظاهرات کردند. در پاسخ نبیوف ۲،۰۰۰ مسلسل توزیع کرد و یک نیروی نامعمول برای سرکوب مخالفان تشکیل داد. رقبای او توانستند پایتخت را بگیرند و خجندی‌ها عقب نشستند تا دست به یک جنگ چریکی بزنند، نبردی که نهایتاً از آن پیروز بیرون آمدند. در این فرآیند حکومت تماماً فروپاشید و تاجیکستان در جنگ داخلی وحشتناک پنج‌ساله میان اتحادهای منطقه‌ای مبتنی بر طوایف فرو رفت. تلفات مشخص نیست و تخمین‌ها از ۱۰،۰۰۰ تا ۱۰۰،۰۰۰ نفر را در بر می‌گیرد. بیش از یک ششم جمعیت جابه‌جا شدند و درآمد ملی ۵۰ درصد کاهش یافت.

تفاوت میان تاجیکستان و لهستان یا روسیه واضح است: تاجیکستان که در زمان شوروی از طریق طوایف و اتحادیه‌های منطقه‌ای اداره می‌شد، فرآیند گذار را با حکومت ضعیف و جامعه‌ای بدون ابزارهای نهادی برای مشارکت در سیاست آغاز کرد. همین که قدرت استبدادی شوروی در سال ۱۹۹۱ از میان رفت کشور دیگر راه آسانی برای حل مرافعات میان طوایف نداشت، خصوصاً که اینک با توجه به چشم‌انداز مسلط شدن بر دارایی‌های کشور و بقایای حکومت شوروی، این مرافعات شدیدتر شده بود. طوایف خود را مسلح کردند و به جنگ پرداختند، و در این اثنا حکومت نابود شد.

***

بدین‌ترتیب به دنبال فروپاشی اتحاد شوروی حتی بافینه‌ای پرنقش و نگارتر از واگرایی را مشاهده می‌کنیم. افول قدرت حکومت برای بیرون بردن روسیه از استبداد کفایت نمی‌کرد، ولی برای گشودن دری به سوی دالان پیش روی لهستان تقریباً کافی بود، و بیشتر از کافی بود تا تاجیکستان را به سمت

اضمحلال کامل حکومت و به دنبال آن جنگ و درگیری طایفی براند. نمودار ۳ نشان می‌دهد که در چارچوب ما چگونه محرکی مشابه به این واکنش‌های متفاوت منتهی می‌شود: فروپاشی اتحاد شوروی به افول قدرت حکومت انجامید. پیکان شماره ۱ سناریوی مورد آرزویی است که در آن کاهش قدرت حکومت، کشور را به سمت دالان حرکت می‌دهد، به شکلی که در لهستان روی داد. پیکان شماره ۲ وضعیتی است به مانند روسیه؛ کشور کار را از چنان نقطهٔ دوری نسبت به دالان آغاز می‌کند که حتی پس از افول قدرت حکومت، لویاتان مستبد فرمانروایی را در دست دارد. سرانجام پیکان شماره ۳ احتمالی را به نمایش می‌گذارد که در آن با شروع از حکومت و جامعهٔ ضعیف، همان تحول می‌تواند موجب از بین رفتن کامل چیرگی حکومت و حرکت جامعه به سمت لویاتان غایب شود.

این غنای بروندادها روشن می‌سازد که حتی پس از دهه‌ها قدرت‌گیری حکومت به هزینهٔ جامعه، تکانه‌ها اگر به اندازه کافی بزرگ باشند - در این مورد فروپاشی اتحاد شوروی - قادرند به صورت کامل مسیرهای بعدی حکومت و جامعه را از نو بیارایند. تکامل یک لویاتان همواره معلول انبوهی از عوامل و اختلالات است.

چون مجبوریم

فرصت‌های اقتصادی خلق شده بر اثر فناوری‌های جدید صرفاً بر مسیر توسعهٔ ملت‌های اروپایی اثر نگذاشت. بلکه مقایسهٔ مسیرهای تاریخی کاستاریکا و گواتمالا در قرن نوزدهم نشان می‌دهد که این فرصت‌ها همچنین الگویی از واگرایی استعماری را شکل داده‌اند.

نهادهای کاستاریکا و گواتمالا به عنوان دو همسایه در آمریکای مرکزی در ابتدا مشابه بودند. هر دو کشور تا سال ۱۸۲۱ هنوز تحت سلطهٔ استبدادی حکومت استعماری اسپانیا قرار داشتند. ولی در سدهٔ بعدی با شدتی مشابه با هر کدام از مثال‌هایی که در این فصل به بحث گذاشتیم از هم فاصله گرفتند. کاستاریکا به تدریج شاهد قدرت گرفتن جامعه بود و در اواخر قرن نوزدهم به داخل دالان حرکت کرد. به ۱۸۸۲ که رسید در کاستاریکا انتخابات‌های منظم و صلح‌آمیز برگزار می‌شد و سلطهٔ نظامی و سرکوب عمومی از بین رفت. این تحولات نه‌تنها به معنای امنیت بیشتر و خشونت کمتر برای کاستاریکا، بلکه همچنین شکل یافتن یک جهان اجتماعی و اقتصادی بسیار متفاوت بود. به عنوان مثال در ۱۹۰۰ بالغ بر ۳۶ درصد از بزرگسالان سواد داشتند و در سال ۱۹۳۰ دو سوم آنها می‌توانستند بخوانند و بنویسند.

گواتمالا بسیار بسیار متفاوت به نظر می‌آمد. داستان زندگی ریگوبرتا مِنچو، برندهٔ جایزه صلح نوبل، می‌تواند حسی از میزان و علت این تفاوت به دست دهد. منچو از بومیان کیچهٔ گواتمالا است، کشوری متشکل از «بیست و دو گروه بومی... با در نظر گرفتن مِستیزوها، یا لادینوها بیست و سه.» لادینوها اجدادی اسپانیایی، یا لااقل مختلط از اسپانیایی و بومی دارند. مادربزرگ منچو

خدمتکار تنها فرد ثروتمند شهر شد. پسران او در اطراف خانه وظایفی چون حمل چوب یا آب و رسیدگی به حیوانات را انجام می‌دادند. ولی وقتی بزرگتر شدند کارفرمای مادربزرگ گفت او به اندازه کافی برایش کار نمی‌کند که هزینه غذای چنین پسران بزرگی تأمین شود. او باید پسر بزرگش، پدر من، را به مردی دیگر می‌داد تا گرسنه نماند. در آن زمان او می‌توانست کارهای سنگینی چون خرد کردن چوب یا کار در مزرعه را انجام دهد، اما هیچ پولی به او نمی‌دادند، زیرا او به دیگری سپرده شده بود. او نُه سال با لادینوها زندگی کرد، ولی اسپانیایی یاد نگرفت، زیرا به خانه راهش نمی‌دادند.. از نظر آنها او حال به‌هم‌زن شمرده می‌شد، چون لباسی نداشت و بسیار کثیف بود.

سرانجام پدر منچو آنجا را ترک گفت و کاری در یک مزرعه - یک فینکاس - قهوه در امتداد ساحل گواتمالا در اقیانوس آرام پیدا کرد. او مادرش را پیش خود آورد و «در اولین فرصتی که توانست او را از زیر دست آن خانواده بیرون کشید. او به نوعی معشوقهٔ کارفرمای متاهلش شده بود. مادربزرگ باید به این وضعیت تن می‌داد، چون جایی برای رفتن نداشت.» فینکاس زندگی آنها شد. در سال ۱۹۵۹ منچو به دنیا آمد. «از زمانی که من بسیار کوچک بودم مادرم عادت داشت مرا، بسته شده به پشتش، پائین به فینکاس ببرد.» کامیون‌ها آنان را در ارتفاعات سوار می‌کردند. منچو تعریف می‌کند «سفر با کامیون را خوب به یاد دارم. حتی نمی‌دانستم که آن چیست... چهل نفر سوارش می‌شدند. ولی به همراه افراد حیوانات هم می‌آمدند، سگ‌ها، گربه‌ها، مرغ‌هایی که اهالی آلتیپلانو زمانی که در هیکا هستند با خود می‌برند.» سفر دو شب و یک روز طول می‌کشید و در خلال این مدت افراد در کامیون مدفوع می‌کردند و بالا می‌آوردند. «در پایان سفر بوی فضولات انسانی و حیوانی غیرقابل تحمل می‌شد... ما مانند جوجه‌هایی بودیم که از یک کوزه بیرون بیایند... ما به سختی می‌توانستیم راه برویم.»

ریگوبرتا از سن هشت سالگی در مزرعه قهوه، و سپس در یک مزرعهٔ پنبه کار می‌کرد؛ او هرگز به مدرسه نرفت. (در بخش تصاویر یک صحنهٔ معاصر از زنان و کودکان گواتمالایی در یک فینکای قهوه آمده است.) غذای کارگران تورتیا و لوبیا بود، اما بوفهٔ فینکا چیزهای دیگری هم داشت، خصوصاً الکل. «هر فینکا در گواتمالا یک بوفه دارد، متعلق به صاحب زمین، جایی که کارگران مست می‌کنند... و قرض بالا می‌آورند. آنها غالباً بخش اعظم دستمزدشان را آنجا آتش می‌زنند. آنها می‌خواهند شاد شوند و تلخی را از یاد ببرند.» ولی به ریگوبرتا آموخته بودند که بسیار مراقب باشد. «مادرم عادت داشت بگوید: "دست به هیچ چیز نزن، والا مجبور می‌شویم برایش پول بدهیم"... من معمولاً از مادر می‌پرسیدم، "چرا به فینکا می‌رویم؟" و او معمولاً می‌گفت، "چون مجبوریم."

ریگوبرتا اولین ملاقات با زمین‌دار را به یاد داشت. «زمین‌دار بسیار چاق بود، لباسی آراسته و حتی یک ساعت داشت. ما آن وقت‌ها نمی‌دانستیم ساعت چیست.» ریگوبرتا کفش هم نداشت، چه رسد به ساعت. زمانی که زمین‌دار رسید،

پانزده سرباز همراهش بودند... سرکارگر گفت، «بعضی از شما باید برای مالک برقصید»... زمین‌دار داشت حرف می‌زد و سرکارگر شروع به ترجمه کرد. آنها به

ما گفتند که همهٔمان باید برویم و یک علامت پای یک تکه کاغذ بگذاریم... همه رفتیم تا علامت‌مان را روی کاغذ بگذاریم... به یاد دارم که کاغذ چند مربع داشت با سه یا چهار طرح بر رویش... او به ما هشدار داد که هرکس کاغذ را علامت نگذارد از کار اخراج می‌شود، بدون دریافت دستمزد.

زمین‌دار رفت، ولی بعد از آن.... من بارها خوابش را دیدم... این احتمالاً به خاطر وحشت بود، تأثیری که چهرهٔ او بر من گذاشت... تمامی بچه‌ها فرار کردند... و زمانی که آن لادینو را دیدند به گریه افتادند، و حتی بیشتر، زمانی که سربازان و اسلحه‌هایشان را دیدند. آنها می‌پنداشتند سربازان برای کشتن پدرها و مادرهایشان آمده‌اند. من نیز همین فکر را کردم. با خود گفتم قرار است همه را بکشند.

سرانجام «انتخابات» به سبک گواتمالا برگزار شد. «آنها به فینکا آمدند و به ما گفتند که رئیس‌جمهور ما برنده شده است - آن کسی که ما به او رأی داده بودیم. ما حتی نمی‌دانستیم آن چیزهایی که بُردند برگهٔ رأی است. وقتی به پدر و مادرم گفتند "رئیس‌جمهور ما" آنها خندیدند، زیرا از نظر ما او رئیس‌جمهور لادینوها بود، نه رئیس همهٔ ما.»

حکومت گواتمالا دوردست و بیگانه بود. حتی حکومتی برای اکثریت جمعیت نبود؛ بلکه حکومت لادینوها بود. اولین باری که ریگوبرتا به پایتخت، گواتمالاسیتی، رفت باید دقت می‌کرد. پدرش را یک بار به اینتا (مؤسسه ملی تحول کشاورزی) فرا خوانده بودند و توضیح می‌داد که «آنجا زندانی مخصوص افراد فقیر داشتند، و اگر به آن دفتر نمی‌رفتی سر از سیاهچال در می‌آوردی... پدرم [پدر ریگوبرتا] می‌گفت آنجا راهت نمی‌دهند، مگر آنکه احترام نشان دهی. او گفت "وقتی آنجا می‌روی بی‌حرکت بایست، حرف نزن."»

در منطقهٔ روستایی، مردم کیچه باید با سلسله‌مراتبی از مقامات دولتی سر و کله می‌زدند، که از کمیسر نظامی شروع می‌شد، سپس شهردار و بعد فرماندار، همگی لادینو. مقامات به جای ارائهٔ خدمات عمومی اخاذی می‌کردند «برای دیدن کمیسر نظامی باید اول چیزی به اسم موردیدا بدهی. این اصطلاحی است که ما در گواتمالا برای رشوه داریم.» موردیدا به لحاظ لغوی به معنای «یک گاز» است. ریگوبرتا با اندوه نتیجه گرفت، «در گواتمالا اگر سروکارمان به دولت بیفتد هیچ راهی برای دفاع از خود نداریم.» آنها سعی‌شان را کردند. پدر و برادر ریگوبرتا شروع به سازماندهی روستای محلی کردند. در ۹ سپتامبر ۱۹۷۹ ارتش برادرش را کشت.

ابتدا او را روی زمین پوشیده از سنگ و تنه‌های افتادهٔ درختان کشاندند. حدود دو کیلومتر، در حالی که در تمام مسیر لگد و کتک می‌خورد او را پیاده بردند... تمامی صورتش به خاطر ضرب و شتم از ریخت افتاده بود، از خوردن به سنگ‌ها، به تنه‌های درخت؛ برادرم کاملاً ویران شد... آنها او را طناب‌پیچ کردند، بیضه‌هایش را بستند... او را در گودالی میان گل و لای رها کردند، تمامی شب لخت و عور آنجا نگهش داشتند. در آن سوراخ تعداد زیادی جسد وجود داشت... برادرم به مدت شانزده روز دیگر شکنجه شد. آنها ناخن‌هایش را کشیدند، انگشت‌هایش را بریدند، پوستش را کندند، بخش‌هایی از پوستش را سوزاندند. بسیاری از زخم‌ها، یکی پس از دیگری، ورم کرد و عفونی شد. او زنده ماند. آنها سرش را تراشیدند، تنها پوست را باقی گذاشتند، و پوست را هم از سرش کندند و از دو طرف آویزان کردند و بخش‌های گوشتی صورتش را بریدند. در همه جای بدن برادرم جای شکنجه وجود داشت.

ارتش که از این بربریت راضی نشده بود سپس زندانیان را به روستا آورد تا درس عبرتی برای مردم شود. «سروان توصیف کاملی از تمامی قدرتی که آنها داشتند، کارهایی که می‌توانستند بکنند، ارائه داد. ما مردم توانی برای مقابله نداشتیم.» سپس روی زندانیان، شامل برادر ریگوبرتا، بنزین ریختند و آنها را آتش زدند. این بی‌رحمانه بود؛ اعمال سلطهٔ خشن بر جامعه. جهانی جدای از کشور همسایه کاستاریکا.

این توحش در گواتمالا چه علتی داشت، در حالی که کاستاریکا پیشتر خشونت را مهار کرده، نظامی مردم‌سالار و متکی به جامعه‌ای کاملاً سازماندهی شده برپا ساخت، و پیش‌شرط‌های لازم برای آزادی را به وجود آورده بود؟ پاسخ به قهوه ربط پیدا می‌کند.

زمینه‌های واگرایی

رشد سریع اروپای غربی و آمریکای شمالی در قرن نوزدهم پیامدهایی بیشتر از دگردیسی اقتصادهای‌شان داشت. این رشد با ایجاد تقاضای عظیم برای محصولات استوایی، از قبیل شکر، تنباکو، پنبه، و قهوه، و فرصت‌های فناورانه برای حمل آنها از آن سوی جهان، به جوامع پسااستعماری نیز ترکیبی جدید بخشید. در اوایل قرن کشتی‌های بخار از راه رسیدند، و در سال ۱۸۳۸ کشتی اس. اس. گرِیْت وسترن، طراحی شده توسط کارآفرین انگلیسی ایسامْبارد کینگْدوم برونِل، اولین وسیله از این نوع بود که برای ارائه خدمات منظم بین بریستول و نیویورک به آب انداخته شد. در سال ۱۸۴۵ برونل کشتی گرِیْت بریتِن را ساخت که بدنه‌ای آهنی داشت و از پروانهٔ پیشران به حرکت درآمده با نیروی بخار استفاده می‌کرد. بدنه‌های فلزی ارزان‌تر بودند و می‌شد از آنها برای تولید کشتی‌های بزرگ‌تر بهره گرفت، و پیشران‌ها بسیار قدرتمندتر از باد یا چرخ پاروها عمل می‌کردند.

پس از این تحولات فناورانه صدور محصولاتی چون قهوه در مقادیر عظیم به بخش‌های دوردست جهان مقرون به‌صرفه شد. آمریکای مرکزی در کانون این تجارت بود، نه فقط به خاطر اقلیم بسیار مساعدش برای کشت قهوه، که همچنین از آن رو که در نزدیکی بازارهای پررونق ایالات متحده قرار داشت، جایی که بین سال‌های ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۰ واردات قهوه دو برابر شد، سپس تا سال ۱۸۵۰ معادل ۵۰ درصد دیگر رشد کرد، و به دنبال آن رشد مداوم قیمت قهوه در مابقی قرن اتفاق افتاد.

به منظور بهره‌برداری از این تقاضای رو به رشد برخی از خدمات عمومی پایه مورد نیاز بود. برای صدور محصولات باید راه‌ها و زیرساخت‌های کافی احداث می‌شد، و حقوق مالکیت بر زمین به صورتی حل و فصل می‌گردید که افراد مایل به انجام سرمایه‌گذاری‌های مورد نیاز در زمینهٔ کشت قهوه باشند (زیرا بوته قهوه سه الی چهار سال بعد از کاشته شدن محصول می‌دهد). تمامی اینها مستلزم گسترش ظرفیت حکومت بود. این تقاضا برای قدرت و ظرفیت بیشتر حکومت بود که شالودهٔ توسعه‌های بعدی را در کاستاریکا و گواتمالا ریخت.

در خلال دوران استعمار، کاستاریکا بخشی از پادشاهی گواتمالا به حساب می‌آمد و هر دو برای مدتی کوتاه پس از کسب استقلال در سال ۱۸۲۱ با مکزیک یکی شدند، و سپس به جمهوری فدرال آمریکای مرکزی پیوستند. کاستاریکا از این کنفدراسیون جدا شد و در سال ۱۸۳۸ نهایتاً به کشوری

مستقل تبدیل گردید. از زمان استعمار آنجا یک کشور حاشیه‌ای به حساب می‌آمد، و از اصلاحات بوربون که متوجه تقویت حکومت‌های استعماری و افزایش عایدات مالیاتی بود جان به در برد. پس از وقوع بیماری‌های وارداتی در قرن شانزدهم جمعیت بومیان این خطه به شدت کاهش یافت و مردمانِ بومیِ اندکی در آنجا باقی مانده بودند، و این قلمرو فلزات گرانبها و مواد معدنی ارزشمندی نداشت که به کار استخراج بیاید. در زمان استقلال جمعیت این کشور به ۶۰ الی ۷۰ هزار نفر می‌سید که اکثراً در ارتفاعات درهٔ مرکزی می‌زیستند. اقتصاد استعماری تا حدود زیادی عقب‌افتاده بود، مگر در خلال رونق کوتاه کاکائو در ساحل کارائیب در قرن هفدهم. گواتمالا که انحصار استعماری را در اختیار داشت مانع از توسعه کشت تنباکو در کاستاریکا شد. لذا کاستاریکا در زمان استقلال هم از فرادستان قدرتمند و هم از داشتن یک شهر یا شهرستان اصلی محروم بود. چهار مرکز اصلی جمعیت، یعنی کارتاگو (پایتخت استعماری و مرکز گروه‌های محافظه‌کار)، سن‌خوزه، آلاخوئِلا، و هِرِدیا رقبای سخت یکدیگر به حساب می‌آمدند. هر شهر سیاست خارجی خود را به اجرا می‌گذاشت و به دنبال اتحاد با جناح‌های قدرتمند کشورهای همسایه، ازقبیل کلمبیا، بود. همان‌گونه که سیاستمدار و روشنفکر آرژانتینی، دومینگو سارمیینتو، بیان می‌کند، «جمهوری‌های آمریکای جنوبی همگی کم‌وبیش دورانی از تمایل به تجزیه تا جناح‌های کوچک مختلف را پشت سرگذرانده و زمانی جذب آرزوهای نظم‌ستیزانه و بدون تأمل برای استقلال ویرانگر و تاریک شده‌اند... آمریکای مرکزی از هر روستا یک حکومت مستقل می‌ساخت.»

در سال‌های ۱۸۲۳ و ۱۸۳۵ این «تمایل به تجزیه» به جنگ‌های داخلی انجامید و متعاقباً سن‌خوزه موقعیت خود را به عنوان پایتخت تثبیت کرد. شهرستان‌ها در حالی که ممکن بود رقابت کنند، همچنین می‌توانستند همکاری داشته باشند. در ۱۸۲۱ که آمریکای لاتین داشت به استقلال نزدیک می‌شد شورای (آیونْتامیینتو یا کابیلدو)ی کارتاگو، پایتخت استعماری، از شوراهای دیگر شهرستان‌ها دعوت به عمل آورد تا در مورد نحوهٔ اعلام استقلال به بحث بنشینند. در اکتبر همان سال چهار شهرستان اصلی، به همراه یوخاراس، بارْبا، و باگاسه، مشترکاً «قانون آیونتامیینتوها»[شهرداری‌ها] را در اعلام استقلال از اسپانیا به اجرا گذاشتند. در دسامبر آنها پَکتو دو لا کونْکوردیا (پیمان کنکوردیا) را امضا کردند که شامل یک شورای نظامی حاکم متشکل از هفت عضو منتخب مردم می‌شد. محل تشکیل جلسات این شورا میان چهار شهرستان اصلی می‌چرخید. این شهرستان‌ها از کابیلدو آبییِرتو، نوعی از جلسات شورای

باز که تعداد بسیار وسیع‌تری از مشارکت‌کنندگان سیاسی را به بحث راه می‌داد، استفاده وسیع می‌کردند.

با آنکه کاستاریکا داشت به‌تدریج بندهای امپراتوری اسپانیا را از دست و پای خود می‌گشود، فقیر و عقب‌مانده به شمار می‌رفت. تنها دارایی این کشور مقدار زیادی زمین دست‌نخورده بود. اولین موج از سیاستمداران پس از ۱۸۲۱ این موضوع را به‌خوبی دریافتند. درست به همان ترتیب که [دولت] ایالات متحده در ۱۷۸۷ فرامین شمال غربی(۵۱) را به تصویب رساند تا بر گسترهٔ اتحادیه حکومت کند، کاستاریکا نیز همین کار را کرد. در سال ۱۸۲۱ سن‌خوزه به هرکسی که می‌توانست زمینی را نرده‌کشی کند و در آن محصول بکارد و صادر نماید زمین مجانی می‌داد. سپس دولت مرکزی در سال‌های ۱۸۲۸، ۱۸۳۲، و ۱۸۴۰ قوانین اعطای مالکیت و یارانه به زارعان کوچک را برای ترویج کشت قهوه به تصویب رساند. در سال ۱۸۵۶ تمامی زمین‌های عمومی فروش رفته بود. این قوانین اراضی درهٔ مرکزی را که پیشتر به حکومت تعلق داشت به روی مردم گشود. هر شهرستان می‌کوشید با فروش زمین به نیروی کار و مهاجرین به قیمت‌های پائین و تشویق تولید قهوه آنان را جذب خود کند. طی اقدامی در سال ۱۸۲۸، از طریق اعطای تا ۱۱۰ جریب زمین مجانی در نواحی عقب‌افتاده اسکان و بهره‌برداری کشاورزی در بیرون از شهرستان‌های اصلی تشویق شد. کاستاریکا در واقع اولین کشور آمریکای مرکزی بود که شروع به صادرات قهوه کرد، و در خلال دههٔ ۱۸۴۰، پس از استقلال، صادرات پنج برابر شد و به ۳،۸۰۰ تن رسید. در این مرحله قهوه ۸۰ درصد صادرات کاستاریکا را تشکیل می‌داد. آن دهه شاهد احداث اولین جاده از درهٔ مرکزی به سمت بندر پونتارِناس بود، تا قهوه را بتوان به جای قاطر، از طریق گاری‌هایی که توسط گاو کشیده می‌شدند حمل کرد.

این پویایی اولیه در زمینهٔ توزیع اراضی بود که موجب غیبت طبقهٔ زمین‌داران بزرگ در کاستاریکا شد. فرادستان اقتصادی نه چندان چشمگیر کاستاریکا در عوض در بخش مالی، خرید و فروش، و صادرات محصول تمرکز داشتند. بدین‌ترتیب هرگز ائتلافی به نفع نوعی اجبار نیروی کار، که در گواتمالا رأیج بود، شکل نگرفت. حتی خاندان‌های ثروتمندی که وارد کسب‌وکار قهوه شدند عموماً به‌خوبی متنوع بودند. یقیناً فرادستان کاستاریکا سعی در کاستن از قیمت خرید قهوه از زارعین خرده‌پا می‌کردند و از بهای بالای وام‌ها و تأمین مالی سود می‌بردند، امری که برای حفاظت از آن حاضر بودند بجنگند.

مشهورترین مثال آن ساقط کردن رئیس‌جمهور خوان رافائل مورا از سوی خاندان مونتیالِگره بود، زیرا مورا ایجاد یک بانک برای وام‌دهی مستقیم به

مزرعه‌داران کوچک را پیشنهاد کرد و بدین‌ترتیب داشت قدرت بازار تأمین‌کنندگان مالی را به چالش می‌کشید. ولی هیچ یک از اینها اقتصاد صاحبان مزارع کوچک قهوه را از مسیر بیرون نبرد. تاریخ‌نگار سیرو کاردوسو اقتصاد حکومت کاستاریکا را چنین جمع‌بندی می‌کرد که «در این کشور سیطرهٔ مطلق، هم به لحاظ عددی و هم کل اراضی تحت اشغال، با مزارع کوچک بود.»

کسب‌وکار قهوه نیاز به حمایت نهادی داشت. حداقل آنکه باید اراضی نقشه‌برداری و حقوق مالکیت تعریف و اعمال می‌شد. پس از استقلال، رئیس‌جمهور برائولیو کاریلیو شروع به تأسیس یک حکومت لایق برای انجام این وظایف کرد. او قوانین مدنی و جنایی را به موقع اجرا گذاشت و برای اولین بار یک دیوان‌سالاری حکومتی به وجود آورد. او همچنین قوای شبه‌نظامی ملی را مجدداً سازمان بخشید و یک نیروی پلیس ملی تشکیل داد. اگرچه او در تمامی طول زندگی خود را دیکتاتور می‌دانست، تلاش کمی برای تشکیل یک نیروی نظامی بزرگ انجام داد و ارتشش بیشتر از ۵۰۰ سرباز نداشت.

محتمل‌ترین تبیین برای خط‌مشی‌های کاریلیو آن است که به مانند فدرالیست‌های آمریکا او تشخیص داد بدون یک اقتدار مرکزی تأمین خدمات عمومی اساسی مورد نیاز کشور برای بهره بردن از فرصت‌های اقتصادی جدید و حفظ نظم در جریان رقابت میان چهار شهرستان اصلی دشوار است. ولی او به مانند فدرالیست‌ها همچنین به احتمال زیاد نگران مسئلهٔ گیلگمش بود - چگونه باید قدرت حکومت را مهار کرد - لذا از تأسیس یک نیروی نظامی بزرگ سر باز زد. پس از آنکه کاریلیو در سال ۱۸۴۲ کنار زده شد قدرت روزافزون نخبگان قهوه به چشم آمد، زیرا خاندان‌ها و جناح‌های مختلف هر کدام به حمایت از یکی از نامزدهای ریاست جمهوری وارد صحنه شدند و بر اثر دخالت نظامیان انتخابات از شکل افتاد. برخی از رؤسای جمهور، مانند مورا، با قیام‌هایی سرنگون شدند، و دیگران، ازقبیل خِسوس خیمِنِز در سال ۱۸۷۰، با کودتا کنار رفتند. با تشویق خاندان مونتیالِگره، خیمنز جایش را به توماس گاردیا داد، اولین فرد نظامی که به عنوان رئیس‌جمهور در کاستاریکای قرن نوزده خدمت کرد. او برای دوازده سال در قدرت ماند، و در این فرآیند ارتش را با کمک مشاوران پروسی حرفه‌ای کرد و از اندازهٔ آن کاست، به صورتی که در سال ۱۸۸۰ شامل تنها ۳۵۸ سرباز حرفه‌ای می‌شد (اگرچه همچنان یک نیروی شبه‌نظامی برای فراخوان در مواقع اضطراری وجود داشت). در نتیجهٔ این اصلاحات، نظامیان بیرون از سیاست باقی ماندند. پس از مرگ گاردیا در

سال ۱۸۸۲ بود که کاستاریکا شروع به برگزاری انتخابات‌های منظم کرد، اگرچه تا ۱۹۴۸ طول کشید تا تقلب انتخاباتی تحت مهار درآید. گاردیا به مانند کاریلیو ظرفیت حکومت را گسترش داد و تعداد کارمندان کشوری را تا نزدیک به ۴۰ درصد بالا برد. او همچنین ساخت اولین خط‌آهن را برای متصل ساختن دره مرکزی به ساحل سازمان بخشید. کاستاریکا به جای نیروی نظامی در آموزش سرمایه‌گذاری کرد و یک اصلاح آموزشی عمده در سال ۱۸۸۸ آغاز شد که باسوادی را بهبود بخشید.

در این مرحله کاستاریکا از پیش در دالان قرار داشت و در امتداد آن حرکت می‌کرد. در سال ۱۹۴۸ پس از انتخاباتی پرتقلب که به یک جنگ داخلی کوتاه انجامید گذار آهسته به مردم‌سالاری نهایتاً تحکیم یافت؛ در این جنگ شورشیان به رهبری خوزه فیگِرِس به پیروزی رسیدند و او پیش از انتقال قدرت به برندهٔ مشروع انتخابات ۱۹۴۸ به مدت هجده ماه در رأس یک خونتا [شورای نظامی] کشور را رهبری کرد. در این مدت و تحت نظارت او برخی تحولات بنیادین به انجام رسید که یکی از مهم‌ترین آنها انحلال ارتش بود. کاستاریکا بزرگ‌ترین کشور جهان است که ارتش ندارد (دیگر کشورها شامل آندورا، لیختِن‌اِشتاین، و گروهی از کشورهای کوچک جزیره‌ای، مانند موریس و گرانادا است). خونتا همچنین یک مجلس موسسان برگزار نمود، یک رشته قوانین را به منظور توسعهٔ دستگاه اداری شایسته‌سالار به اجرا گذاشت، آموزش عمومی را اجباری کرد، و به زنان و بیسوادان حق رأی داد. از آن زمان کاستاریکا دموکراتیک و صلح‌آمیز بوده است، یک دستاورد نسبتاً قابل‌ملاحظه در منطقه‌ای که تمامی دیگر کشورها از دههٔ ۱۹۵۰ به بعد در برخی مقاطع، گاهی برای مدت‌های طولانی، دیکتاتوری را تجربه کرده‌اند.

سرکوب در فینکا

در حالی که اقتصاد مزارع کوچک قهوه، و به همراه آن نوعی از لویاتان مقید، در کاستاریکا توسعه می‌یافت، [اقتصاد] قهوه در گواتمالا نیز گسترش پیدا کرد، ولی در جهتی بسیار متفاوت و سرکوبگرانه. علت وحشی‌گری‌هایی که ریگوبِرتا مِنچو شاهدشان بود را باید در ترتیبات پیچیدهٔ اجبار نیروی کار حول کشت قهوه در گواتمالا جست. منطق رأیج آن بود که هر تهدیدی علیه این ماشین، لازم است با نهایت قدرت از میان برود.

در آمریکای مرکزی گواتمالا پایتخت قدرت استعماری به حساب می‌آمد، و به خلاف کاستاریکا، یک تشکل صنفی قدرتمند و محافظه‌کار از تجار و نیز زمین‌دارانی پر قدرت داشت. همچنین اقتصاد این کشور به مراتب توسعه‌یافته‌تر شمرده می‌شد. تاریخ تأسیس جامعهٔ مزرعه‌داران ایندیگو به مدت‌ها پیش در سال ۱۷۹۴ بازمی‌گشت. گواتمالا همچنین از یک جمعیت متراکم بومی برخوردار بود. پس از استقلال این کشور تحت فرمانروایی دیکتاتوری به نام رافائل کارِرا اداره شد که در بخش عمده‌ای از دوران میان ۱۸۳۸ تا مرگش در سال ۱۸۵۶ عملاً یا رسماً اعمال قدرت می‌کرد. آن‌گونه که رالف لی وودْوارد، نویسندهٔ زندگی‌نامهٔ کارِرا، بیان می‌کند:

> علاوه بر ارتشِ کارِرا، به عنوان شالوده قدرت دیکتاتور، این اتحاد فرادستان محافظه‌کار در پایتخت بود که شخصیت رژیم را رقم می‌زد و در تأسیس خط‌مشی‌هایی که گواتمالا را به «ارگ محافظه‌کاری» تبدیل کرد اهمیت داشت... کارِرا در عین حفظ حق اخذ تصمیمات نهایی برای خود... معمولاً به حلقه‌ای کوچک از مشاوران تحصیل‌کرده و اشرافی اجازه می‌داد سیاست‌ها را تعیین کنند و به اجرا بگذارند. همبستگی این نخبگان محافظه‌کار در گواتمالا و سیطرهٔ آنان بر جامعه، اقتصاد و ساختار سیاسیِ پایتخت در دورهٔ ۱۸۷۱-۱۸۵۰ کاملاً شاخص است.

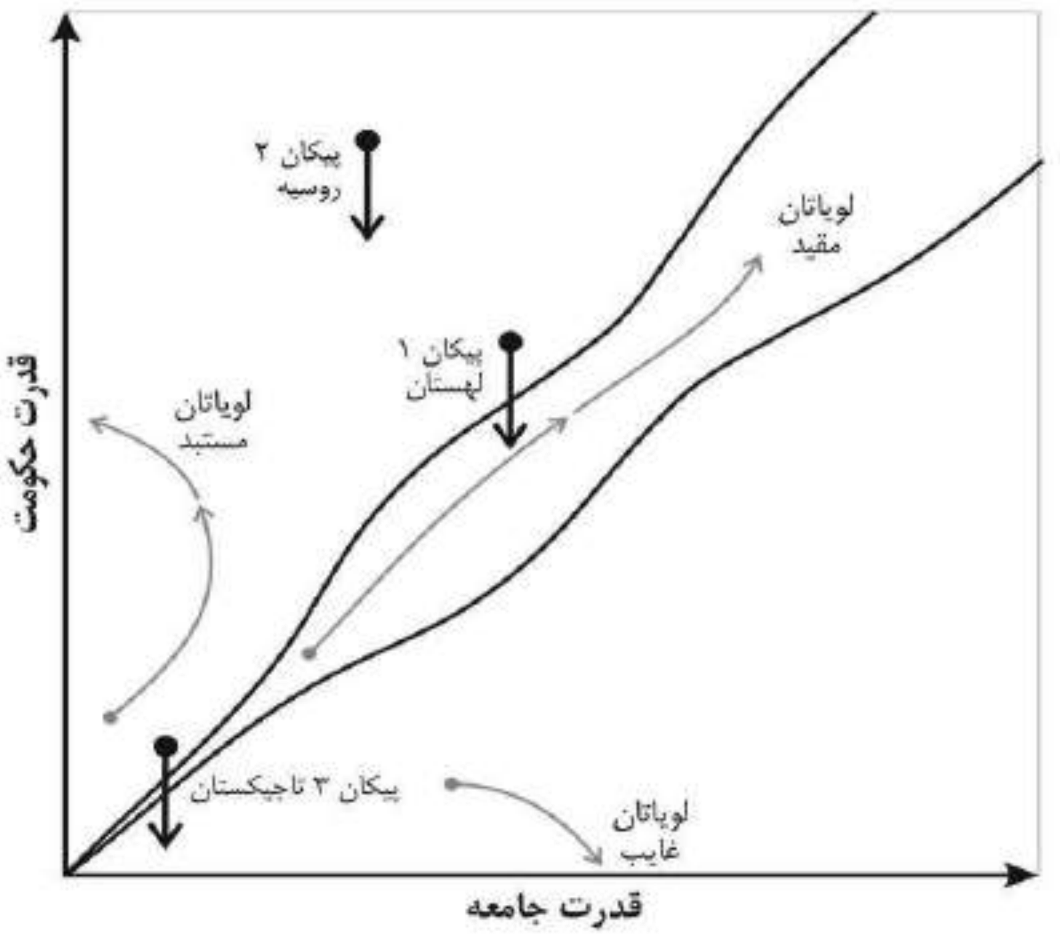

نمودار ۳ - واگرایی در اقمار اتحاد شوروی پس از فروپاشی این اتحادیه

در خلال این دوران گواتمالا سیاست‌های عهد استعمار را، شامل انواع انحصارات، حفظ کرد. درست برخلاف کاستاریکا، تلاش اندکی برای توسعهٔ تولیدات کشاورزی انجام می‌گرفت. با این همه رشد بازارها به گسترش تدریجی تولید قهوه انجامید. صادرات در سال ۱۸۶۰ قابل‌اغماض بود، ولی در ادامهٔ این دهه به سرعت افزایش یافت. در سال ۱۸۷۱ قهوه نیمی از کل صادرات گواتمالا را تشکیل می‌داد. در آن سال دولت وِیسِنْته سِرْنا ای سِرْنا، یکی از جانشینان محافظه‌کار کارِرا، با انقلابی که «لیبرال‌ها» را به قدرت رساند سرنگون شد؛ نخست میگوئِل گارْسیا گرانادوس و کمی بعد خوسْتو روفینو باریوس، چهره ماندگارتر کوآدیلیوی [رهبری] نظامی، سر کار آمد که تا سال ۱۸۸۵ حکومت کرد.

رژیم جدید صراحتاً تقویت کشاورزی به منظور توسعهٔ اقتصاد صادراتی را در برنامه داشت و برای رسیدن به این منظور می‌خواست زمین‌داری را خصوصی کند. این کار علاوه بر دیگر چیزها با مصادرهٔ اراضی از مردم محلی سر و کار پیدا می‌کرد. بین سال‌های ۱۸۷۱ تا ۱۸۸۳ نزدیک به یک میلیون جریب زمین خصوصی شد. یکی از مشکلات کلیدی آن بود که بسیاری از جمعیت بومی در ارتفاعات به سر می بردند، حال آنکه نواحی اصلی کشت قهوه در زمین‌های پست حاشیهٔ اقیانوس آرام قرار داشت. باریوس قدرت جبارانهٔ حکومت را برای کمک به زمین‌داران بزرگ به کار بست تا به نیروی کار دست یابند. سنتی قدیمی از کار اجباری در گواتمالا وجود داشت که ریشه‌اش به روزهای اول

استعمار می‌رسید، زمانی که مردم بومی در قالب اعطای انکومیندا تقسیم و به فاتحان اسپانیایی سپرده می‌شدند. آغاز تولید انبوه قهوه حکومت را به قانونگذاری مجدد به منظور تشدید اجبار از طریق طرح و ابداع دوبارهٔ نهادهای عهد استعمار از قبیل مانْدامیینْتو و وام‌های منجر به بیگاری، که در توصیف ریگوبِرتا از بوفهٔ فینکا به آن برخوردیم، واداشت. مانْدامیینْتو (در لغت به معنای «فرمان» یا «دستور») سامانه‌ای بود که براساس آن کارفرمایان می‌توانستند درخواست تا ۶۰ کارگر برای ۱۵ روز کار در ازای مزد کنند. این کارگران را می‌شد به کار وا داشت، مگر آنکه از روی دفترچهٔ شخصی‌شان نشان می‌دادند این خدمت را اخیراً به صورت رضایت‌بخشی به انجام رسانده‌اند.

سیاست‌های ارضی فقط به منظور تخصیص زمین به افراد مرتبط به لحاظ سیاسی طراحی نشده بود؛ تسهیل اجبار نیروی کار و تضعیف اقتصاد معیشتی مردم بومیِ ارتفاعات نیز از جملهٔ اهداف به حساب می‌آمد. بدون دسترسی بومیان به ممری برای گذران زندگی، آسانتر می‌شد آنان را با دستمزد اندک یا اگر لازم شد از طریق اجبار به کار واداشت. شیوهٔ انجام کار حذف اراضی مشاع سنتی و محروم کردن مردم از امکان تأمین یک زندگی بخور و نمیر بود. برای زنده ماندن باید به مناطق پائین، به فینکا می‌رفتی.

تا زمانی که ریگوبِرتا توصیف می‌کند چیز زیادی تغییر نکرده بود. این راهبرد با قوانینی دیگر از قبیل مقررات «ممنوعیت ولگردی» تکمیل می‌شد، بهانه‌ای دیگر برای اجبار افراد به کار. در حالی که دولت گواتمالا بر «خصوصی‌سازی اراضی» و دیگر خط‌مشی‌های مرتبط با آن تمرکز داشت، به لحاظ تأمین خدمات عمومی کاری صورت نمی‌داد. علتی وجود دارد که چرا ریگوبِرتا به مدرسه نرفت. همان‌گونه که خاطرات او مستند می‌کند، در دههٔ ۱۹۶۰ کار کودکان امری رأیج به شمار می‌رفت؛ انگشتان ظریف و چابک آنان چنان برای چیدن قهوه مناسب بود که نمی‌شد با فرستادن‌شان به مدرسه از خیرش گذشت. فقدان علاقه به تأمین هرگونه خدمات عمومی در داده‌های مربوط به آموزش و بی‌سوادی در گواتمالا مشهود است، به صورتی که در سال ۱۹۰۰ تنها ۱۲ درصد از بزرگسالان قادر به خواندن و نوشتن بودند. تا ۱۹۵۰ این رقم فقط به ۲۹ درصد رسید، حال آنکه در کاستاریکا تقریباً تمامی افراد بالغ باسواد به حساب می‌آمدند.

آنچه در قرن نوزدهم در زمینهٔ مصادرهٔ اراضی مردم انجام گرفت از نظر حکومت گواتمالا کفایت نمی‌کرد. در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، زمانی که ریگوبِرتا داشت به نوجوانی و جوانی پا می‌گذاشت، این حکومت هنوز به این کار ادامه می‌داد. یک روز در حدود سال ۱۹۶۷ افرادی پیدایشان شد و شروع

به نقشه‌برداری از زمینی کردند که مردم روستای ریگوبِرتا در ارتفاعات در آن به زراعت می‌پرداختند. او به یاد می‌آورد، «دولت می‌گفت زمین به ملت تعلق دارد. دولت مالک زمین است و آن را برای کشت به ما می‌دهد... ما می‌توانستیم یا بمانیم و به عنوان وامدارِ مجبورِ به بیگاری در آن کار کنیم، یا اراضی‌مان را وا بگذاریم.»

کار برای چه کسی؟ خاندان‌های مرتبط به لحاظ سیاسی. او از خانواده‌های مارتینِز، گارسیا، و بروِلْس نام می‌برد، که برای واداشتن دولت به تخصیص زمین به خود «رشوه‌های بزرگ» داده بودند. اگرچه آنها کوشیدند شکایت کنند،

ما در آن زمان نمی‌فهمیدیم که رفتن نزد مقامات دولتی همان رفتن نزد زمین‌داران است... آنها ما را از خانه‌هایمان و روستاهایمان بیرون انداختند. دارودستهٔ گارسیاها با بی‌رحمی وارد عمل شدند... آنها نخست بدون اجازه داخل خانه‌ها رفتند و تمامی افراد را بیرون کردند. سپس همهٔ اثاثهٔ ما را بیرون ریختند. به یاد دارم که مادرم گردنبندهایی از نقره داشت، یادگارهایی ارزشمند از مادربزرگم، ولی ما دیگر هرگز آنها را ندیدیم. آنها همه را دزدیدند. آنها ظروف آشپزی ما، قابلمه‌های سفالی را بیرون ریختند... آنها را به زمین زدند و خُرد کردند.

آنها گریختند.

***

واگرایی تکان‌دهنده‌ای که در طول ۱۵۰ سال گذشته میان کاستاریکا و گواتمالا روی داد امری از پیش مقدر نبود. دو کشور تاریخ و جغرافیای مشترک، و میراث فرهنگی مشابهی داشتند و با همان فرصت‌های اقتصادی قرن نوزدهم مواجه شدند. ولی یک بار دیگر تفاوت میان مسیرهایشان سازگار با اقتضائات چارچوب مفهومی ما ظاهر می‌شود. همان محرک ناشی از تحولات اقتصادی بین‌المللی که به افزایش ظرفیت دولت انجامید پیامدهای شدیداً متفاوتی به جای گذاشت، زیرا در پس‌زمینه‌هایی مختلف از توازن میان حکومت و جامعه وارد عمل شد. گواتمالا در مقایسه با کاستاریکا، تاریخ مفصل‌تری از اجبار به کار از طریق قدرت نظامی و یک جمعیت کاملاً بزرگتر از بومیان داشت، و نهادهای استبدادی حکومتی را از پادشاهی گواتمالا به ارث برده بود. بدین‌ترتیب در پایان قرن نوزدهم انگیزه‌های ناشی از رونق بازار قهوه برای حکومت‌سازی در آنجا یک لویاتان مستبدِ قدرتمند آفرید. در کاستاریکا

فروپاشی امپراتوری اسپانیا به معنای غیبت کامل نهادهای قدرتمند حکومت مرکزی و کشمکش چهار شهرستان اصلی کشور بر سر سیطره تمام شد. قهوه به شهرستان‌ها کمک کرد از فروپاشی جان سالم به در برند و کاستاریکا را به درون دالان سوق داد. تأثیر ملکهٔ سرخ بیشتر از همه در ظهور یک اقتصاد مبتنی بر مزارع کوچک قهوه از طریق تقویت خدمات عمومی و بهبود حقوق مالکیت بر اراضی مشهود است. در طول چند دهه این فرآیند شالودهٔ اجتماعی را برای یک مردم‌سالاری کارآمد بنا گذاشت.

چرا تاریخ اهمیت دارد؟

مثال‌های متعددی را ملاحظه‌کردیم که در آنها محرکی مشابه برای ایجاد یک حکومت قدرتمندتر، یا در برخی موارد نیروهای مشابه در جهت کاهش سیطرهٔ استبدادی آن، اقتضائات بسیار متفاوتی را برای مسیر بعدی دولت‌ها و جوامع به وجود آوردند. این مهم‌ترین درس فصل جاری است. بر خلاف تأکید رأیج در بخش اعظم علوم اجتماعی، عوامل ساختاری گرایشی قوی به نفع ظهور نوعی خاص از الگوی اقتصادی، سیاسی، یا اجتماعی به وجود نمی‌آورند، بلکه آنها به «تأثیرات مشروط» می‌انجامند - بدان معنا که پیامدهایشان اکیداً بستگی به توازن قدرت از قبل موجود میان حکومت و جامعه دارد.

این نکته‌ای کلی است که به ما در فهم برخی از مقاطع کلیدیِ تاریخ اروپا و نیز جهان یاری می‌رساند، و برخی معانی نهفته و بسیار بدیع آن به ورای بحث این فصل می‌رود. مهم‌ترین‌شان آنکه عوامل ساختاری از این قبیل، خصوصاً آنهایی که به ماهیت روابط اقتصادی و گرایشات ناشی از مناسبات بین‌المللی مربوط می‌شوند، نه تنها موقعیت یک کشور را در نمودار ۲ و نمودار ۳ تغییر می‌دهند، که همچنین شکل نواحی مختلف را در این نمودارها متحول می‌سازند. از همه تعیین‌کننده‌تر، خطوطی که مرزهای لویاتان مستبد، مقید، و غایب را مشخص می‌سازند با تغییر این عوامل دگرگون می‌شوند. این تحول، همان‌گونه که در فصول ۱۴ و ۱۵ خواهیم دید، حاوی نکات بسیاری است که نشان می‌دهند کدام نوع از جوامع به علت برخورداری از دالانی عریض‌تر می‌توانند لویاتان مقید بسازند یا آن را حفظ کنند.

بحث ما در این فصل همچنین روشن می‌سازد که در چارچوب مفهومی ما تاریخ چرا اهمیت دارد. همین که یک جامعه در دالان قرار گرفت به صورتی متفاوت از زمانی که در مدار لویاتان استبدادی است یا تحت لویاتان غایب زندگی می‌کند رفتار خواهد کرد، لذا تفاوت‌های تاریخی میل به تداوم دارند. به این خاطر است که توازن قدرت [موجود] میان حکومت و جامعه غالباً ادامه خواهد یافت. ولی این توازن صد البته که به نوبهٔ خود بر بعضی روابط اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی متکی است و در این معناست که ساختار اقتصاد یا سیاست در یک کشور نه فقط عرض دالان، که همچنین شکل مسیر آیندهٔ آن را رقم می‌زند. به عنوان مثال تاریخی از نیروی کار اجباری به حکومت و فرادستانی قدرتمندتر در مقایسه با یک جامعهٔ به آزادی رسیده می‌انجامد، و این امر، به همان ترتیب که در بحث از تاریخ گواتمالا نشان

دادیم، احتمال تداوم و تشدید نیروی کار اجباری را بالا می‌برد؛ یا داشتن سابقهٔ اشتراکی‌سازی کشاورزی دوام استبداد را محتمل‌تر می‌کند، زیرا همانطور که بحث‌مان از تاریخ روسیه نشان داد جامعه را از توان می‌اندازد. عملاً این [پدیدهٔ] تدوام است که نمی‌گذارد هرگونه گرایش ساده به سمت یک «پایان تاریخ» درست از کار در آید، جایی که تمامی ملت‌ها سرانجام به سمت حکومت‌ها، جوامع، یا نهادهایی مشابه همگرا شوند. تاریخ به راستی سرسختی نشان می‌دهد و در واقع واگرایی‌هایی را تولید می‌کند که زدودن یا باطل‌کردن‌شان آسان نیست. جالب‌تر از آن، تکامل‌های تاریخی متفاوت در زمینهٔ مناسبات میان حکومت و جامعه زمانی که با تحولات در عوامل ساختاری و تکانه‌های بزرگی چون آنچه در این فصل بحث کردیم مواجه می‌شوند می‌توانند تأثیرات ضمنی خطیری داشته باشند. به صورتی که همین اکنون توجه کردیم، این بدان خاطر است که از یک طرف اموری چون تاریخ نیروی کار اجباری، صنعتی‌سازی، یا سلسله‌مراتب ریشه‌دار اجتماعی بر شکل دالان اثر می‌گذارند، و از طرف دیگر کشورهایی با گذشته‌های مختلف خود را در توازن قدرت‌های متفاوت میان حکومت و جامعه می‌یابند، امری که برای پیامدهای واگرای عوامل ساختاری شالوده ایجاد می‌کند.

بحث حاضر این نکته را نیز برجسته می‌سازد که تاریخ تقدیر نیست، چیزی که فصل آینده بر آن تأکید خواهد داشت. ملت‌ها به داخل دالان می‌آیند و از آن بیرون می‌روند و مسیرهای تاریخی‌شان را تغییر می‌دهند، ولو احتمال و شیوهٔ وقوع این ورود یا خروج خود به صورتی عمیق متأثر از تاریخ (در جایی که بحث از یک کشور باشد) و متاثر از شرایط اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی رقم‌زنندهٔ شکلِ دالان است. این رویکرد سپس ما را به شیوه‌ای از اندیشه در مورد آنچه دانشمندان علوم اجتماعی از آن با عنوان عاملیت یاد می‌کنند رهنمون می‌سازد - منظور از عاملیت، توانایی بازیکنان کلیدی برای اثرگذاری بر مسیر جوامع‌شان است، به عنوان مثال از طریق تشکیل ائتلاف‌های جدید و بادوام، به بیان درآوردن تقاضاها، شکایت‌ها، و روایاتی تازه، یا رسیدن به ابداعات فناورانه، تشکیلاتی، یا ایدئولوژیک (به فصل ۳ مراجعه کنید). در چارچوب مفهومی ما عاملیت اهمیت دارد، نه بدان علت که می‌تواند آزادانه مسیر یک ملت را چونان نقشی بر یک صفحهٔ سفید ترسیم کند. بلکه عاملیت، و نیز گاهی اتفاقاتی که گاهی کاملاً بی‌اهمیت به نظر می‌رسند، می‌توانند از طریق جابه‌جا کردن توازن میان حکومت و جامعه و متحول ساختن نحوهٔ واکنش یک ملت نسبت به عوامل ساختاری، تأثیرات بادوام داشته باشد. ما در فصل ۲ در مورد فدرالیست‌ها ملاحظه کردیم که رهبران لایق چگونه می‌توانند

با ارائهٔ یک نگاه جدید و شکل دادن به ائتلاف‌های تازه در حکومت‌سازی نقش ایفا کنند. ما در کاستاریکا نیز همین را می‌بینیم. اگرچه تفاوت‌هایی ساختاری میان کاستاریکا و گواتمالا وجود داشت، مسیری که اولی پیش گرفت به صورتی معنادار از تصمیمات اشخاصی چون برائولیو کاریلیو در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ تأثیر پذیرفت. تصمیم او برای جدا ساختن کاستاریکا از جمهوری فدرال آمریکای مرکزی به این کشور اجازهٔ واگرایی از مابقی باریکهٔ متصل‌کنندهٔ آمریکای شمالی و جنوبی را داد. عزم او برای بنای نهادهای حکومتی مؤثرتر امکان آن را فراهم آورد که اقتصاد مزارع کوچک قهوه توسعه یابد. شاید از همه جالب‌تر تصمیم او برای کوچک نگاه داشتن ارتش بود، که راه را برای نقش صامت نیروهای نظامی در سیاست کاستاریکا و انحلال نهایی آن در سال ۱۹۴۸ هموار ساخت. اگر کاریلیو تصمیمات دیگری می‌گرفت کاستاریکا احتمالاً به گواتمالای امروزی شبیه‌تر بود. [کما اینکه] برای منحل شدن قوای نظامی و به وجود آمدن بنیان‌های قانون اساسیِ یک حکومت مدرن و یک دموکراسی کارآمد به شخصی دیگر، خوزه فیگِرِس، نیاز بود. به مانند تصمیمات کاریلیو، هیچ امر از پیش مقدری در مورد آنچه فیگرس انجام داد وجود نداشت، کمااینکه همان وقت در مرزهای مجاور، حکومت دیکتاتوری خاندان سوموزا در نیکاراگوئه ظهور کرده بود. در تمامی اینها عاملیت بر نحوهٔ عمل قوای برجسته شده در نمودارهای ۲ و ۳ تأثیر گذاشت، ولی مصون از توزان قدرت حاکم عمل نکرد. در واقع اگر کاستاریکا همان کشاورزی مبتنی بر سرکوب نیروی کار گواتمالا را داشت ایجاد لویاتان مقید برای کاریلیو یا فیگرس امکان‌پذیر نبود.

فصل دهم: فرگوسن را چه می‌شود؟

قتل در نیمروز

اندکی از نیمروز ۹ اوت سال ۲۰۱۴ گذشته بود که مایکل براون، یک جوان آمریکایی آفریقایی‌تبارِ هجده ساله، به ضرب گلولهٔ افسر پلیسی به نام دارن ویلسون در شهر فرگوسن ایالت میسوری، شهری در منطقهٔ سنت لوئیس، به قتل رسید. براون یک بسته سیگار برگ از فروشگاهی دزدیده بود و همراه دوستش بود که ویلسون از طریق بی‌سیم از سرقت اطلاع یافت و به آنها دستور ایست داد. درگیری پیش آمد و ویلسون که هنوز در اتومبیلش بود دو گلوله شلیک کرد. براون گریخت و افسر به تعقیب او پرداخت و در نهایت او را با شش گلوله از پای در آورد. میان رویارویی ویلسون با براون و مرگ این سیاهپوست جوان تنها نود ثانیه فاصله وجود داشت.

این قتل اندوه‌بار در پس‌زمینهٔ روابط به شدت پرتنش میان اهالی فرگوسن، که اکثراً سیاهپوست هستند، و نیروی پلیسِ تقریباً تماماً سفیدپوست اتفاق افتاد. قتل براون به روزها شورش متمادی انجامید که شهر را در مرکز توجه جهانیان قرار داد. زمانی که هیئت‌منصفه تصمیم به تبرئهٔ ویلسون گرفت شورش‌های جدیدی آغاز شد. گزارش بعدی وزارت دادگستری در مورد ادارهٔ پلیس فرگوسن تخطی‌های آشکاری از حقوق اساسی شهروندان، خصوصاً شهروندان سیاهپوست، را فاش کرد. بر اساس این گزارش آزار آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار توسط پلیس این شهر امری عادی به شمار می‌رفت. به عنوان نمونه،

در تابستان ۲۰۱۲ یک مرد آمریکایی آفریقایی‌تبار ۳۲ ساله درون ماشینش نشست تا پس از بازی بسکتبال در پارک عمومی فرگوسن خود را خنک کند. یک افسر پشت خودروی او ایستاد، مانع خروجش شد و از وی شماره تأمین اجتماعی و کارت هویت خواست. افسر بدون هیچ علتی آن فرد را به ایجاد مزاحمت جنسی برای کودکان متهم کرد و با اشاره به حضور بچه‌ها در پارک به او دستور داد از ماشینش بیرون بیاید تا تفتیش بدنی شود، حال آنکه هیچ دلیلی برای مسلح تصور کردن مرد وجود نداشت. افسر همچنین خواستار بازرسی خودرو شد. مرد با یادآوری حقوق اساسی‌اش به این اقدام اعتراض کرد. در پاسخ افسر به مرد دستبند زد، و براساس گزارش ضمن تهدید با اسلحه، او را به تخطی از هشت مورد قوانین شهری فرگوسن متهم نمود. یکی از آنها

اظهارات دروغ بود زیرا مرد نام کوچکش را به شکل مخفف گفته بود (یعنی «مایک» به جای «مایکل»)، و نشانی اعلام شده‌اش با آدرس مندرج بر روی گواهینامه نمی‌خواند - اگرچه این کار به لحاظ قانونی ایرادی نداشت. اتهام دیگر نبستن کمربند ایمنی بود، حال آنکه خودرو حرکت نمی‌کرد.

بر اساس این گزارش الگوی رفتاری پلیس فرگوسن برای ایست دادن بدون ظن معقول و دستگیری بدون علت احتمالی، همراه با استفاده مفرط از زور، همگی مغایر متمم چهارم قانون اساسی به حساب می‌آمد؛ تجاوزات به آزادی بیان و نیز تلافی‌جویی بابت ابراز نظر تحت حفاظت قانون، متمم اول را نقض می‌کرد. بدتر آنکه در فرگوسن «استفادهٔ مفرط از زور» روشی همیشگی به شمار می‌آمد.

در ژانویه ۲۰۱۳ پس از آنکه یک مرد آمریکایی آفریقایی‌تبار با شخصی در یک کامیون صحبت کرد و سپس پیاده از او دور شد، یک گروهبان گشت به وی دستور ایست داد. گروهبان آن مرد را جلب کرد، اگرچه هیچ ظن معقولی در مورد فعالیت جنایی ارائه ننمود. وقتی مرد از پاسخگویی به سؤالات یا قبول تفتیش بدنی سر باز زد - کاری که گروهبان به رغم عدم بیان هیچ علتی برای باور به مسلح بودن فرد سعی در به اجراء گذاشتنش داشت - گروهبان کمربند مرد را گرفت، سلاح الکتریکی‌اش [شوکرش] را کشید و به مرد دستور اطاعت داد. مرد [به علامت بی‌اعتنایی] دستانش را روی سینه گره زد و اعتراض کرد که هیچ کار خطایی نکرده است. فیلم گرفته شده از دوربین داخل شوکر نشان می‌دهد که مرد هیچ حرکت تهاجمی نسبت به افسر انجام نداده بود. گروهبان شوکرش را به کار انداخت و یک جریان ۵ ثانیه‌ای از الکتریسیته به راه افتاد که موجب شد مرد روی زمین بیفتد. گروهبان تقریباً در دم دوباره شوکرش را به کار بست. او بعداً در گزارشش برای توجیه این کار ادعا کرد مرد می‌خواست بلند شود، هرچند فیلم به روشنی نشان می‌داد که متهم هرگز سعی در برخاستن نداشت - او صرفاً از درد داشت به خود می‌پیچید. فیلم همچنین نشان می‌دهد که گروهبان شوکر را برای ۲۰ ثانیه به صورت مداوم به کار گرفت، طولانی‌تر از آنچه در گزارشش آمده بود.

آنچه در فرگوسن روی داد یک حادثهٔ استثنایی نیست. تخطی‌های مشابه در زمینهٔ تجاوز به حقوق آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار و استفادهٔ مفرط از زور در بسیاری از شهرها و شهرک‌های آمریکا رواج دارد. عواقب این تجاوزات، به

همراه خشونت فراگیر در بسیاری از نواحی شهری فقیرنشین آمریکا، در رنجی که عدم اجرای مؤثر قانون برای اکثر شهروندان آسیب‌پذیر به همراه می‌آورد مشهود است. یک بررسی اخیر در محلات مرکزی شهر آتلانتا در ایالت جورجیا نشان داده است که به جز تلفات ناشی از قتل و خشونت جسمانی، ۴۶ درصد مردم از اختلال پس از اضطراب هول‌انگیز (PTSD) رنج می‌برند. آیا PTSD نوعی صدمهٔ روحی-روانی نیست که کهنه سربازان به علت قرار گرفتن در معرض سطوح عظیم خشونت و خطر به هنگام نبرد در افغانستان یا عراق دچار آن می‌شوند؟ چرا، ولی این خشونت‌های عظیم تفاوت چندانی با تهدیدات روزمره‌ای ندارند که ساکنان محلات فقیرنشین در بسیاری از محلات مرکزی شهرها تجربه می‌کنند. در واقع متوسط نرخ PTSD در این محلات، با سطحی بالغ بر ۴۶ درصد، از میزان آن در میان کهنه سربازان - حدود ۱۱ تا ۲۰ درصد - پیشی می‌گیرد.

این وضعیت ابداً شبیه به آزادی نیست. ترس و خشونت در همه جای این محلات به چشم می‌خورد. به همین ترتیب است سلطه. فرگوسن را چه می‌شود؟ در آمریکا چه می‌گذرد؟

صدمات جانبی استثناگرایی آمریکایی

عام‌ترین روایت از تاریخ آمریکا بر استثناگرایی آن در برساخت نهادهای بادوام جمهوریت تأکید می‌کند، که با طراحی درخشان قانون اساسی آغاز شده است. واقعیت پیچیده‌تر از اینهاست. به راستی نکات ستایش برانگیز بسیاری در تکامل لویاتان آمریکایی هست، ولی این لویاتان همچنین در مسیر خود، به مانند آنچه در فرگوسن می‌بینیم، صدماتی جانبی نیز وارد کرده است. همان‌گونه که در فصل دوم خاطرنشان کردیم، لویاتان آمریکایی به یک معنا از سوی فدرالیست‌ها آفریده شد. پروژهٔ آنها تأسیس حکومتی بود به دور از اضطراب‌ها. آنها دلواپس بودند که یک رئیس‌جمهور قدرتمند می‌تواند افسار بگسلد و از قدرتش سوءاستفاده کند، یا مُسخَّر برخی گروه‌ها یا «جناح‌ها» شود؛ تمامی نظارت‌ها و موازنه‌ها و تفکیک میان قوای مجریه و مقننه ریشه در این هراس دارد. آنها همچنین از مشارکت عمومی بیش از حد نگرانی داشتند؛ از این‌رو سناتورها به صورت غیرمستقیم توسط مجالس قانون‌گذاری ایالتی و رئیس‌جمهور توسط کالج الکترال برگزیده می‌شدند. آنها مجبور به امتیاز دادن به کسانی شدند که خودمختاری ایالت‌های تشکیل‌دهنده جمهوری و حفظ «حقوق» ایالات را پیگیری می‌کردند؛ محدودیت‌ها بر قدرت فدرال و درک اینکه هر آنچه به صراحت در قانون اساسی نیاید حیاط خلوت ایالت‌ها به شمار می‌رود نتیجهٔ این امر است. آنها همچنین مجبور به امتیازدهی به مردم عادیِ بسیج شده، شورشی، و بدگمانی بودند که می‌ترسیدند همهٔ این ترتیبات به استبداد بیانجامد؛ علت وجودی بیانیهٔ حقوق.

در داستان این فصل می‌بینیم که این معماری، اگرچه در راندن آمریکا به داخل دالان درست عمل کرد، یک معاملهٔ فاوستی(۵۲) بود. توانایی برده‌داران جنوبی برای استثمار بردگان یکی از امور مهمی به شمار می‌رفت که مورد حفاظت قرار گرفت، امری که دستان حکومت را نه تنها بست، بلکه آلود. این زنجیرهای ناپاک به معنای علیل و ضعیف باقی ماندن حکومت فدرال در برخی ابعاد مهم بود. ازجمله اینکه حکومت به وضوح از بردگان و بعدها شهروندان سیاهپوستش در مقابل خشونت، تبعیض، فقر، و سلطه حمایت نمی‌کرد. همچنین یکی دیگر از نمادهای این الگو آن است که در فرگوسن این شهروندان فقیر سیاهپوست بودند که آزار، جریمه، حبس، و حتی کشته می‌شدند.

به جز این، سازش با ایالت‌ها و تن دادن به محدودیت‌های متنوع بدان معنا

بود که حکومت فدرال وقتی نوبت به حفاظت از تمامی شهروندانش، و نه فقط آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، در مقابل خشونت و دشواری اقتصادی می‌رسید لنگ می‌زد.

یکی دیگر از پیامدهای مرتبطِ معماریِ این چنینی قانون اساسی، خصوصاً محدودیت‌های آن در زمینهٔ مالیات‌ستانی فدرال، در مشکل حکومت به لحاظ تأمین خدمات عمومی وسیع‌پایه ظاهر شد. این کاستی را می‌توان در اتکای رأیج بر مشارکت عمومی- خصوصی به منظور تأمین حتی اساسی‌ترین خدمات عمومی ملاحظه کرد - از تلاش‌های مختلف جنگی گرفته تا بیمهٔ سلامت، تا به اجراء گذاشتن قانون. مشارکت عمومی-خصوصی با تأمین انگیزه، حمایت، و گاهی منابع مالی از سوی حکومت، ولی سپس تکیه بر بخش خصوصی و قسمت‌هایی از جامعه برای اجرای خط‌مشی‌ها و نیز گاهی تأثیرگذاری بر جهت آنها سر و کار دارد. این راهبرد غالباً در مباحث عمومی به عنوان شیوه‌ای برای استفاده از نیرو و خلاقیت بخش خصوصی مورد تحسین قرار می‌گیرد. این مشارکت گاهی به این هدف رسیده، و مهمتر از آن، به رغم منازعات عمیق و انبوهی از چالش‌های جدید که حکومت باید واردشان می‌شد، به نگاه داشتن آمریکا در دالان یاری رسانده است. بدین‌ترتیب ملکهٔ سرخ به گسترش مداوم ظرفیت حکومت آمریکا کمک کرد، ولی ضعف و ناتوانی این شیوه در رسیدگی به مشکلات اضطراری همچنان باقی است، و نتیجتاً بسیاری از امور معطل مانده‌اند. تأمین مؤثر برخی خدمات عمومی از قبیل مراقبت سلامت و زیرساخت‌ها، اگر نخواهیم به بازتوزیع درآمد از محل مالیات اشاره کنیم، از طریق مشارکت عمومی- خصوصی دشوار است - زیرا بازارها، حتی با پشتیبانی حکومت، غالباً میزان درستی از تأمین یا پوشش را فراهم نمی‌کنند. این الگو وقتی نوبت به اعمال قانون و حل مرافعات می‌رسد حتی از این هم مشکل‌دارتر می‌شود. پیش از این بارها ملاحظه کردیم که «جامعه» موجودیتی یکدست نیست، و این بخش‌های بسیج‌شده‌تر و به لحاظ سیاسی درگیرتر و قدرتمندتر خواهند بود که موفق به جهت دادن روابط و هنجارهای اجتماعی به نفع خویش می‌شوند، درست به صورتی که در مورد ریش‌سفیدان و مردان در بسیاری از جوامع بدون دولت (فصل ۲) یا برهمن‌ها در هند (فصل ۸) دیدیم. در مورد آمریکا نیز همین وضعیت کلاً صادق است، و حتی زمانی که نوبت به مشارکت عمومی - خصوصی می‌رسد وضعیت حادتر می‌شود. آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار و فقرا، یعنی گروه‌های کمتر سازمان‌یافتهٔ جامعهٔ آمریکا به کناری گذاشته شده‌اند، موضعی که غالباً عواقبی زیانبار برای آزادی‌شان دارد.

حکومت آمریکا به مانند دیگر لویاتان‌های مقید در تأمین فرصت‌ها و انگیزه‌های اقتصادی، وحدت بخشیدن به بازارهای قلمرو وسیع خود و به اجراء گذاشتن حداقلی از سیاست‌های هماهنگ‌کننده میان ایالت‌ها کاملاً موفق بود و پس از تصویب قانون اساسی، محیطی مناسب برای رشد آفرید. در قرن نوزدهم اقتصاد به سرعت صنعتی شد و در قرن بیستم این کشور به پیشاهنگ فناوری در جهان تبدیل گردید. ولی این بهروزی نیز مُهر استثناگرایی آمریکایی را بر پیشانی دارد؛ با وجود همهٔ آن قیودی که بر دست و پای حکومت مرکزی بسته شد، با توجه به قدرت بادوام فرادستان و ایالت‌ها، و الگوی عجیب و غریب مشارکت عمومی- خصوصی، رشد اقتصادی آمریکا با نابرابری چشمگیر و محروم ماندن بعضی بخش‌های جمعیت، و نه فقط بردگانِ قبل از جنگ داخلی، از منافع حاصله همراه بوده است.

از این دورنما تعجب‌آور نیست که در آمریکا نرخ خودکشی پنج برابر بیشتر از متوسطِ اروپای غربی است؛ یا در بسیاری از بخش‌های این کشور به سطوح بالای فقر بر می‌خوریم و سیاهپوستان آمریکایی غالباً از فرصت‌ها و خدمات عمومی بهره‌مند نمی‌شوند. همچنین نباید از این واقعیت حیرت کنیم که الگوی مشارکت عمومی- خصوصی در تأمین یک تور ایمنی اجتماعی برای فقرای آمریکا موفق عمل نمی‌کند. با بسیج و اعتماد به نفس بیشتر جامعه، لویاتان آمریکایی گاهی مجبور به ورود در برنامه‌هایی چون «جنگ علیه فقر» رئیس‌جمهور جانسون می‌شد تا این خلاء را از میان ببرد، ولی این تلاش‌ها غالباً ناکافی بودند.

همچنین خواهیم دید که این مسیر لویاتان آمریکایی، شاید به صورتی متناقض‌نما، یک پیامد مهم و ناخواستهٔ دیگر نیز داشت: فقدان نظارت مؤثر بر فعالیت‌های حکومت در برخی ابعاد تعیین‌کننده. حکومت آمریکا با دستانی بسته بر اثر سازش‌های فدرالیست‌ها و الگوی مشارکت عمومی- خصوصی، نمی‌توانست از طرق مشروع به چالش‌های مرتباً پیچیده‌تر ناشی از اثر جنگ سرد و اخیراً ظهور تروریسم بین‌المللی رسیدگی کند. همچنین قادر به ایفای نقش مؤثر خود به عنوان قدرتمندترین کشور، عملاً پلیس جهان نبود. لذا این ظرفیت‌ها را در حاشیه و به دور از چشمان ناظر جامعه و حتی دیگر دستگاه‌های دولتی توسعه داد. این وضعیت صحنه را برای خلق لویاتانی آراست که با وجود انقیاد به انبوهی از محدودیت‌ها و به رغم داغ ضعف‌های اساسی بر پیشانی‌اش، سرویس‌های امنیتی و نظامی‌اش افسار می‌گسستند. این چهرهٔ هول‌انگیز لویاتان آمریکایی تنها پس از افشای مراقبت‌ها و فعالیت‌های آژانس امنیت ملی در زمینهٔ جمع‌آوری داده‌های انبوه از شهروندان آمریکایی،

که به دور از هرگونه نظارتی از سوی جامعه یا حتی دیگر قوای حکومت انجام می‌گرفت، آشکار شد.

کدام بیانیهٔ حقوق؟

بدین‌ترتیب، پلیس شهر فرگوسن چرا تا این حد شهروندان سیاهپوست را آزار می‌دهد؟ پاسخ کوتاه پول است، بی‌شک ممزوج شده با نژادپرستی. فرگوسن زمانی از نیروی پلیس خود برای جلب درآمد استفاده می‌کرد. به افسران دستور داده می‌شد تا جایی که می‌توانند اوراق جریمهٔ رانندگی صادر کنند تا منابع مالی شهر را افزایش دهند. این بدان معنا بود که هر بهانه‌ای می‌توانست موجب صدور قبض جریمه به مبلغی گزاف شود. بنا به گزارش وزارت دادگستری در مواردی افراد ۳۰۲ دلار به خاطر تخطی از شیوه درست پیاده راه رفتن، ۴۲۷ دلار برای بر هم زدن آرامش، ۵۳۱ دلار برای بلند بودن چمن یا روئیدن علف در حیاط خانه، ۷۷۷ دلار برای مقاومت در مقابل دستگیری، ۷۹۲ دلار به خاطر کوتاهی در اجرای فرمان و ۵۲۷ دلار برای عدم تبعیت جریمه شده‌اند؛ دو اتهام اخیر جرائمی است که ظاهراً افسران گاهی به این و گاهی به آن متوسل می‌شوند. همین که جریمه می‌شدید اگر از حضور در دادگاه سر باز می‌زدید جریمه‌ای دیگر به سراغ‌تان می‌آمد. این گزارش نمونه‌ای نمادین را ثبت کرده است:

یک زن سیاهپوست که از سال ۲۰۰۷ پرونده‌ای همچنان باز به خاطر یک مورد پارک ممنوع دارد دو اخطاریه برای پرداخت ۱۵۱ دلار جریمه به همراه دیگر هزینه‌ها دریافت کرد. او که چندین سال مشکلات مالی داشت و بی‌خانمان بود، طی سال‌های ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۴ به خاطر هفت بار عدم حضور در تاریخ مقرر از سوی دادگاه یا عدم پرداخت قبض‌ها به جریمه محکوم شد. دادگاه برای هر بار عدم حضور یک حکم دستگیری صادر می‌کرد و جریمه‌ها و هزینه‌های تازه‌ای تحمیل می‌نمود. از سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۱۴ این زن دوبار دستگیر شد، شش روز را در زندان گذراند، و بر اثر این رویدادها، که همگی صرفاً از یک مورد پارک غیرمجاز ناشی می‌شدند، ۵۵۰ دلار به دادگاه پرداخت. سوابق دادگاه نشان می‌دهد که او دوبار [دیگر]کوشید مبالغی کمتر، یعنی ۲۵ دلار و ۵۰ دلار بپردازد، ولی محکمه این وجوه را باز گرداند و از دریافت هر چیزی کمتر از کل مبلغ امتناع کرد... در دسامبر ۲۰۱۴، بیش از هفت سال بعد، این زن با تنها ۱۵۱ دلار دین اولیه و پرداخت ۵۵۰ دلار، هنوز ۵۴۱ دلار بدهی داشت.

این سوء‌رفتارها از آنجا که تماماً متوجه جامعهٔ سیاهپوستان بود منجر به تخریب جدی اعتماد این جماعت نسبت به نهادهای حکومتی و ایجاد خلل در همکاری‌اش با آنها می‌شد. پلیس فرگوسن عدالت را به اجراء نمی‌گذاشت؛ بلکه قبض جریمه توزیع می‌کرد. کارکرد اساسی اجرای قانون از میان رفت و نگاه به پلیس آغشته به سوءظن و وحشت بود.

ولی پلیس فرگوسن چگونه می‌توانست حقوق اساسی ساکنان این شهر را با چنین آزادی عملی نقض کند؟ مگر بیانیهٔ حقوق به منظور حفاظت از شهروندان نوشته نشد؟ خب، در عمل تنها تا حدودی. سازشی که بیانیهٔ حقوق را رقم زد تنها دولت فدرال، و نه ایالت‌ها را مشمول قرار می‌داد. ایالت‌ها در نهایت به چیزی تحت عنوان «قدرت پلیس» رسیدند، که به آنها اختیارات بی‌اندازه می‌بخشید. اگرچه زبان واقعی بیانیهٔ حقوق چنین چیزی نمی‌گفت، اما در زمانهٔ خود از آن همین تفسیر فهمیده می‌شد. موضوع سرانجام در سال ۱۸۳۳ از سوی دیوان عالی فیصلهٔ قطعی یافت، در رأیی که می‌گفت بیانیهٔ حقوق تنها در اقدامات مرتبط با قانون‌گذاری ملی کارکرد دارد. برای مثال بر اساس متمم اول قانون اساسی آمریکا

> کنگره هیچ قانونی در مورد یک دین رسمی یا عمل آزادانه به آن؛ یا قانونی که آزادی بیان یا مطبوعات، یا حق مردم برای گردهمایی مسالمت‌آمیز و ارائه عرض‌حال به دولت برای رسیدگی به رنج‌هایشان را نقض کند تصویب نخواهد کرد.

متمم چهارم تأکید می‌کند:

> حق مردم برای تأمین امنیت جان، خانه، اسناد، و اثاثهٔ خود در مقابل تفتیش و مصادره بی‌دلیل مورد تخطی قرار نخواهد گرفت، و هیچ حکمی [در این مورد] صادر نخواهد شد، اما در صورت وجود علت احتمالی، حکم باید مستند به قسم یا شواهد باشد، و به صورت مشخص مکان مورد تفتیش و اشخاص یا اشیایی را که باید ضبط شوند تعیین کند.

با این وجود رأی سال ۱۸۳۳ روشن می‌ساخت که ایالت‌ها می‌توانند قوانینی بگذرانند که آزادی بیان را محدود کند و اجازهٔ تفتیش و ضبط بدون دلیل اموال را بدهد، زیرا بیانیهٔ حقوق مشمول آنان نمی‌شد. تنها مجلس قانون‌گذاری ملی از تصویب چنین قوانینی منع شده بود. ایالت‌های جنوبی بیانیهٔ حقوق را این گونه تفسیر می‌کردند تا از عدم برخورداری بردگان از

تمامی حقوق «شهروندان آزاد» مطمئن شوند.

تلاش ایالت‌های جنوبی برای جدا شدن از اتحادیه و شکست‌شان در پایان جنگ داخلی در سال ۱۸۶۵ جا داشت پایانی بر این نگاه نسبت به بیانیهٔ حقوق باشد. در واقع متمم چهاردهم که در سال ۱۸۶۸ به تصویب رسید، می‌گفت:

> هیچ ایالتی حق ندارد قانونی به اجراء بگذارد که امتیازات یا مصونیت‌های شهروندان ایالات متحده را کاهش دهد؛ همچنین هیچ ایالتی نباید بدون انجام مراحل قانونی مناسب کسی را از زندگی، آزادی، یا مالکیت محروم سازد؛ و نیز نمی‌تواند کسی را در حوزهٔ قضایی خود از حفاظت قانونی برابر محروم کند.

با این همه دیوان عالی به کرات رأی می‌داد که اینها نمی‌توانند قدرت پلیس ایالت‌ها را نقض کنند. در سال ۱۸۸۵ دستیار قاضی دیوان عالی، اِستفن فیلد، استدلال کرد که «نه متمم چهاردهم، با تمامی وسعت و جامعیتی که دارد، و نه هیچ متممی برای دخالت در قدرت یک ایالت، که گاهی از آن با عنوان قدرت پلیس یاد می‌کنند، طراحی نشده است.»

تمامی اینها باید در پس‌زمینهٔ «بازگشت»[ایالت‌های جنوبی به صحنهٔ سیاست آمریکا] بعد از ۱۸۷۷ فهمیده شود. متمم چهاردهم یکی از سه اصلاحیه‌ای بود که با هدف «بازسازی» جنوب تصویب شد؛ منظور از بازسازی انجام اصلاحات نهادی با هدف پایان بخشیدن به بردگی و تضمین این امر بود که آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار از فرصت‌های اقتصادی و حقوق سیاسی بهره‌مند می‌شوند. با این همه در سال ۱۸۷۷ رئیس‌جمهور راتِرفورد هِیز بر معاملهٔ فاوستی قبلی [فدرالیست‌ها] افزود و از طریق تبانی با سیاستمداران جنوبی و قبول عقب‌نشینی سپاهیان شمال و پایان دادن به بازسازی، اکثریت آراء کالج الکترال را به دست آورد. همین که نیروهای نظامی شمال رفتند جنوب شروع به «بازگشت» کرد - نیروی بازسازی معکوس شد و بسیاری از نهادهای ستمگرانه قبلی در اشکالی جدید ظاهر شدند. مشخص‌تر از همه قوانین «جیم کرو» بود که جداسازی نژادی را تحکیم می‌کرد. در دهۀ ۱۸۹۰ ایالت‌های جنوبی در حال بازنویسی قوانین اساسی خود بودند تا سیاهان را از طریق وضع مالیات ثابت بر واجدان حق رأی و آزمون سواد، از شرکت در انتخابات محروم کنند. قدرت پلیس در کانون این اقدام قرار می‌گرفت. شمال پذیرفت که جنوب را به حال خود وا بگذارد و قوانین جیم کرو را بپذیرد. در این

معامله «تفسیر» بیانیهٔ حقوق به صورتی که شامل مصوبات مجالس قانون‌گذاری ایالتی نشود تعیین‌کننده به حساب می‌آمد.

درست است که ایالت‌ها خود بعداً با افزودن متمم‌هایی به قوانین اساسی‌شان آنها را مطابق با «بیانیهٔ حقوق» اصلاح کردند. سی و پنج اصل نخست قانون اساسی کنونی ایالت میسوری شامل چنین بیانیهٔ حقوقی است. با این وجود هدف [از این متمم‌ها] آن نبود که به هنگام حفاظت از شهروندان در مقابل قدرت حکومت اثراتی شبیه به بیانیهٔ حقوق فدرال داشته باشند، و عملاً هم نداشتند. گزارش وزارت دادگستری تخطی قوانین شهری فرگوسن از بیانیهٔ حقوق ایالات میسوری را روشن می‌سازد. گزارش خاطر نشان می‌کند که بخش (۱)۱۶-۲۹ [از این مقررات شهری]«کوتاهی در اطاعت از دستور قانونی یا درخواست یک افسر پلیس که در حال انجام وظایف رسمی است در جایی که چنین کوتاهی موجب تداخل، ممانعت یا خلل در انجام وظائف او شود» را غیرقانونی می‌داند. گزارش در می‌یابد که بسیاری از پرونده‌های انشاء شده بر این اساس با دستوری از سوی یک افسر به کسی برای ایستادن آغاز می‌شود، حال آنکه هیچ نشانهٔ عینی مبنی بر انجام کاری خطا از سوی آن فرد وجود نداشته است. دستور ایست تحت آن شرایط یک «فرمان قانونی» نیست، زیرا افسر ظن معقولی ندارد که اقدامی جنایی در دست انجام است. با این همه، افراد زمانی که نمی‌ایستادند جلب می‌شدند.

جنوبی که «بازگشت» به وجود آورد تا دههٔ ۱۹۶۰ دوام آورد. در سال ۱۹۵۳، درست زمانی که جنبش حقوق مدنی قوت می‌گرفت، با انتصاب اِرل وارن به عنوان قاضی دیوانعالی یک اختلال عمده در آن روند بازگشت پیش آمد. وارن می‌گفت قانون اساسی باید با شرایط تحول‌یافته سازگار شود، و در دیوان اکثریت با او هم‌فکر بودند. آنها رأی دادند که بسیاری از اقدامات پلیس ایالت‌های جنوبی در سرکوب و آزار فعالان حقوق مدنی مخالف قانون اساسی است، چه با قدرت پلیس یا بدون آن.

اولین فرصت دیوانعالی برای ابرام این نکته در ۲۳ مه ۱۹۵۷ فرا رسید، زمانی که افسران پلیس کلیولند ایالت اوهایو به زور وارد خانهٔ دولِری مَپ شدند. مپ در کسب‌وکار غیرقانونی قمار یا «اعداد» فعالیت می‌کرد، و پلیس اطلاعاتی داشت مبنی بر اینکه مردی به نام ویرجیل اوگِل‌تری، مظنون به بمب‌گذاری علیه رئیس قمارخانه رقیب، دان کینگ، را در آنجا خواهد یافت. پلیس اوگل‌تری را پیدا کرد، اگرچه بعداً معلوم شد او بی‌گناه است. آنها همچنین تعدادی برگهٔ شرط‌بندی و مجله‌های پرونوگرافی کشف کردند که مپ مدعی شد از ساکن قبلی جا مانده است. مپ به خاطر داشتن مواد پرونوگرافی به

هفت سال زندان محکوم شد. او پرونده را به دیوانعالی کشاند و ادعا کرد هیچ مدرک معقولی مبنی بر مالکیت او بر چنین موادی وجود ندارد و پلیس بدون در دست داشتن حکم قانونی اقدام به تفتیش کرده است. دیوان در حکم پروندهٔ مپ علیه ایالت اوهایو اعلام کرد متمم چهاردهم قانون اساسی ایالات را از به اجراء گذاشتن تفتیش‌های بی‌دلیل منع کرده است، و نتیجه گرفت «تمامی شواهد به دست‌آمده از تفتیش‌ها و ضبط‌های مغایر با قانون اساسی فدرال در محاکمهٔ جنایی در یک دادگاه ایالتی غیر قابل استفاده هستند.» به تعبیر «دادگاه ایالتی» توجه کنید. دیوان عالی سپس سراغ سیاهه‌ای از دیگر رفتارهای رأیج در ایالت‌ها رفت، که در عین مطابقت با بیانیهٔ حقوق و قدرت پلیس در هر کدام از ایالات، ناقض قانون اساسی به شمار می‌رفتند. در پروندهٔ گیدِئون علیه مین‌رایت (۱۹۶۳) دیوان حکم داد هر کس متهم به جنایت شود حق دارد وکیل داشته باشد. در پروندهٔ ماوی علیه هوگان در سال ۱۹۶۴ قضات دیوان تصمیم گرفتند که حق عدم اعتراف علیه خود، بخشی از متمم پنجم (تعبیر «استناد به پنجم»[که در جلسات استماع کنگره و نیز دادگاه‌ها بسیار شنیده می‌شود] از اینجا می‌آید) در محاکم ایالتی نیز به کار می‌آید. در پروندهٔ پرآوازهٔ میرانْدا علیه آریزونا در سال ۱۹۶۵ آنها حکم دادند که اعترافات اخذ شده از افرادی که حقوق‌شان به آنها تفهیم نشده است در دادگاه‌های ایالتی قابل پذیرش نیست. و در پروندهٔ پارکِر علیه گِلادِن (۱۹۶۶) و دانکِن علیه ایالت لوئیزیانا (۱۹۶۸) آنها مقرر کردند متمم ششم در دادگاه‌های ایالتی نیز به افراد حق بهره‌مندی از هیئت‌منصفه بی‌طرف را می‌دهد. تأثیر انباشتی این احکام نظام قضایی جنایی ایالت‌ها را به سازگار شدن با بیانیهٔ حقوق فدرال واداشت. هرچند شواهد از فرگوسن خبر می‌دهد که این هنوز کاری در جریان است.

این الگو از تبعیض علیه آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار ریشه‌هایی عمیق دارد، و به صورتی متناقض‌نما - به علتی نامعلوم - همزاد با خلق آزادی آمریکایی است.

برده‌داری آمریکایی، آزادی آمریکایی

در مباحث مربوط به رسیدن به توافق تشکیل دولت فدرال، برده‌داری امری کانونی به شمار می‌رفت. برده‌ها تنها بخشی عظیم از دارایی برخی از ثروتمندترین افراد در سیزده مستعمرهٔ اولیه نبودند، بلکه منزلت [فرودست] آنان عنصری تعیین‌کننده در نحوهٔ توزیع قدرت سیاسی در حکومت جدید بود. اِدموند مورگان در کتاب برده‌داری آمریکایی، آزادی آمریکایی، می‌پرسد چگونه شد که تعداد تا این اندازه فراوانی از نویسندگان اصلی قانون اساسی - جورج واشنگتن، جیمز مدیسون، و توماس جفرسون - در ویرجینیا برده داشتند. [هر چه باشد] جفرسون، نویسندهٔ اصلی بیانیهٔ استقلال، با افتخار می‌گفت:

ما این حقایق را بدیهی می‌دانیم، که تمامی مردان [انسان‌ها] برابر آفریده شده‌اند؛ که آنان از سوی کردگار صاحب برخی حقوق غیرقابل سلب خلق شده‌اند؛ که از جمله آنهاست حق زندگی، آزادی، و دنبال کردن شادی؛ که برای تأمین این حقوق دولت‌هایی در میان انسان‌ها تأسیس می‌شود، دولت‌هایی که قدرت عادله‌شان را از رضایت شهروندان تحت حاکمیت خود به دست می‌آورند.

در این بیان چیزهای بسیاری برای توجه وجود دارد، ازجمله تمرکز بر «مردان»(۵۳) و نه افراد. ولی حتی صریح‌تر از آن دولتی که جفرسون، به عنوان صاحب ششصد برده، در ذهن می‌پرورد ظاهراً قصد نداشت نهایتاً بر اساس رضایت همان بردگان یا «دنباله‌گیری» شادی توسط آنان تأسیس شود. بلکه اطمینان حاصل می‌کرد که آنان هیچ حقی برای هشتاد و هفت سال بعدی نخواهند داشت.

هدف مورگان صرفاً محکوم کردن دورویی مندرج در این دیدگاه‌ها نیست، بلکه فهم پیوند میان برده‌داری و آزادی است. آنها چگونه قرار بود در کنار هم به سر برند؟ و آیا آزادی برای انسان سفید از برخی لحاظ مبتنی بر میزان زیادی عدم آزادی برای مردم سیاه نبود؟

اگر به آغاز استعمار ویرجینیا و تأسیس جیمزتاون از سوی کمپانی ویرجینیا در سال ۱۶۰۷ باز گردیم خواهیم دید که هیچ برنامه‌ای برای واردات برده وجود نداشت. اولین و کانونی‌ترین پایه از طرح ابتدایی این شرکت، بهره‌گیری از مردم بومی بود. ولی در سرزمین ویرجینیا بومیان اندکی می‌زیستند. استفاده

از کار اجباری افراد انگلیسی دومین پایه به حساب می‌آمد، کسانی که در ازای محل اقامت و غذا و سفر آزاد به آمریکا برای هفت سال خدمت ثبت‌نام می‌کردند. گزینهٔ کار اجباری مورد استفاده قرار گرفت، اما معلوم شد افراد همین که پا به زمین آمریکا می‌گذارند دیگر مهارشان آسان نیست، خصوصاً که آنها می‌توانستند به قلمروهای باز مرزی بگریزند. برخورد تندتر با آنان نیز یک گزینهٔ جذاب به حساب نمی‌آمد، زیرا می‌توانست ورود افراد بیشتر را دشوار کند. در سال ۱۶۱۸ شرکت ویرجینیا از راهبردهای تلاش جهت استثمار مردمان بومی و بیگاریِ تحت قرارداد به سیاستی در جهت ایجاد انگیزه برای مستعمره‌نشینان تغییر مسیر داد. آنها در مناسبات نیروی کار مستعمره‌نشینان را آزاد گذاشتند، به آنها زمین دادند، و با اعطای حقوق سیاسی به مردان سفیدپوست به کلِ گذار در قالب ایجاد یک مجمع عمومی اعتبار بخشیدند. با همهٔ اینها مستعمره به لحاظ اقتصادی سرزنده نبود. کمی بعد استعمارگران کوشیدند توتون محلی کشت کنند، ولی کیفیت آن خوب از کار در نیآمد. جان رولْف، که داستان ازدواجش با شاهزاده خانم پوکوهانْتِس شهرت دارد، گونه‌های متنوعی از این گیاه را با نتایجی بسیار بهتر از دست‌آوردهای کمپانی آزمود. در سال ۱۶۱۴ اولین محمولهٔ توتون از جیمزتاون صادر شد و در پاییز ۱۶۱۹ نخستین گروه حدوداً بیست نفرهٔ بردگان از یک کشتی هلندی عبوری خریداری شدند تا در ویرجینیا به کار گرفته شوند. توتون اگرچه در آغاز سرسختانه مورد مخالفت کمپانی قرار می‌گرفت، سرانجام مستعمره را به بهروزی رساند. پس از انحلال کمپانی در سال ۱۶۲۴ چیزی وجود نداشت که مانع افراد شود. برای کار در کشتزارهای توتون می‌شد از نیروی کار قراردادی استفاده کرد، ولی کمی بعد صاحبان مزارع خرید برده را ارزان‌تر دیدند.

مستعمره به لحاظ جغرافیایی گسترش یافت و بسیاری از مستعمره‌نشینان به زمین‌دار و صاحب مزرعهٔ توتون تبدیل شدند. کم‌کم که فضا تنگ می‌شد، آنها در مورد ماهیت مجمع تجدید نظر کردند و در سال ۱۶۷۰ تصمیم گرفتند حق رأی را محدود سازند، با این توجه که بسیاری از افراد

نظر به منافع اندکی که در کشور دارند غالباً در زمان انتخابات سر و صدا راه می‌اندازند و آرامش پادشاهی را بر هم می‌زنند، و سپس با تصمیمات‌شان در رأی‌دهی می‌کوشند این ناآرامی را ادامه دهند.

اما می‌شد روی مسئولانه رفتار کردن زمین‌داران حساب کرد. یک سال قبل از آن، مجمع «لایحه‌ای در مورد قتل تصادفی بردگان» تصویب کرده بود که مقرر

می‌داشت «اگر برده‌ای در برابر سرورش مقاومت کند... و در اثر افراط در تنبیه به صورت اتفاقی بمیرد، این امر جنایت تلقی نخواهد شد، بلکه برده‌دار... از جرم تبرئه می‌شود، زیرا نمی‌توان وجود نیتی شرورانه را (به عنوان تنها مقوم جنایت) احراز کرد، زیرا کسی مایملک خودش را نابود نمی‌کند.» هر چه باشد کیست که بخواهد علیه اموالش مرتکب اعمال شرورانه شود.

با شکوفا شدن اقتصاد برده‌داری، کسانی توانستند ثروت‌های عظیم و مزارع وسیع با بردگان بی‌شمار بیندوزند. ولی صرفاً صاحبان کشتزارهای وسیع از این وضعیت سود نمی‌بردند. شهروندان کم‌مایه‌تر نیز زمین و برده به دست آوردند، اگرچه در مقادیر محدودتر. ثروتی که ترکیب توتون- برده تولید کرد در ادامه قرار بود میان سفیدپوستان به صورت برابرتر تقسیم شود. به عنوان مثال بین سال‌های ۱۷۰۴ تا ۱۷۵۰ اندازهٔ متوسط زمین‌داری در تایدْواتِر، ناحیه‌ای در امتداد مسیرهای آبی قابل کشتیرانی که مناسب‌ترین اراضی را برای کشت توتون در خود جای می‌داد، از ۴۱۷ به ۳۳۶ جریب کاهش یافت. هم‌زمان تعداد مالکان ۶۶ درصد رشد کرد. اگر بخواهیم با نگاهی وسیع‌تر به منطقهٔ خلیج چساپیک بپردازیم، در قرن هجدهم شواهد به دست آمده از وصایا روندی مداوم از توزیع برابرتر ثروت حکایت دارد. در سال ۱۷۲۰ حدود ۷۰ درصد افرادی که می‌مُردند املاکی به ارزش ۱۰۰ پوند یا کمتر داشتند. در دههٔ ۱۷۶۰ این عده تنها ۴۰ درصد از جمعیت را تشکیل می‌دادند، که به معنای افزایش شمار صاحبان املاک با ارزشی بیش از ۱۰۰ پوند است. مجمع ویرجینیا، که پیشتر شرایط حق رأی را تغییر داده بود تا افراد فاقد زمین را حذف کند، در برخورد با همان افراد سیاست‌هایی دوستانه‌تر در پیش گرفت. این مجمع مالیات بر رأی را کاهش داد و شروط و شرایط را به نفع کارگران سفیدپوست اصلاح کرد. [البته] در هر صورت اکثریت مردان سفیدپوست زمین‌دار می‌شدند. بدین‌ترتیب اقتصاد برده‌داری نوعی وحدت در میان سفیدپوستان به وجود آورد. واقعیت این بود که در ویرجینیا تمامی بردگان فقیر، و تمامی فقرا برده بودند. آن گونه که دیپلمات انگلیسی سِر آگوستوس جان فاسْتِر ثبت کرد در اوایل قرن نوزدهم ویرجینیایی‌ها «در نتیجه می‌توانند دم از عشقی بی‌قید و شرط نسبت به آزادی و دموکراسی بزنند، زیرا در آنجا تودهٔ مردم، که در دیگر کشورها چه بسا به اوباش تبدیل می‌شوند، همگی بردگان سیاهپوستِ خود آنان هستند.»

این همبستگی همچنین به یکی دیگر از اهداف عمدهٔ قانون اساسی آمریکا یاری رساند - مهار مردم و [میزان] مشارکت‌شان در سیاست. برقراری یک حکومت قدرتمند برای حفظ نظم، یک کاسه کردن بازارها، و تأمین دفاع ملی

اموری مفید بودند، ولی اگر عامهٔ مردم به صورتی افراطی درگیر سیاست می‌شدند چه؟ حکومت باید از تسخیر شدن توسط عامه مصون می‌ماند. بدین‌ترتیب توزیع وسیع قدرت از طریق تفکیک قوا و انتخابات غیرمستقیم صرفاً راه‌حلی برای مسئلهٔ گیلگمش و نگرانی‌ها نسبت به آنکه حکومت فدرال به صورت استبدادی و دلبخواهی عمل کند نبود. بلکه همچنین وسیله‌ای برای تضمین عدم تسخیر نهادهای حکومتی از سوی عوام به حساب می‌آمد. خطر مشارکت سیاسی عوام هم فدرالیست‌ها و هم فرادستان جنوبی را، که ثروت‌شان به برده و اقتصاد مزارع بزرگ گره خورده بود، می‌ترساند. لذا فرصتی به وجود آمد تا با یک تیر دو هدف بزنند: فدرالیست‌ها با محدود کردن قدرت عوام برای اعمال قدرت سیاسی هم یکی از اهداف‌شان را محقق می‌کردند و هم کل پروژه را برای فرادستان جنوبی مطبوع‌تر می‌ساختند تا در مقابل پروژهٔ دولت‌سازی‌شان نایستند. به علاوه بسیاری از فرادستان آن زمان، مانند جفرسون، مطمئن بودند که حتی سفیدپوستان غیرفرادست با این دورنما موافقند و لذا می‌شود به آنها «برخی حقوق غیرقابل سلب» و «آزادی» اعطا کرد، بدون ترس چندان از اینکه آنان برخی از امتیازات مزبور را با بردگان به مشارکت بگذارند. بنابراین مفهوم آزادی بیرون آمده از دل فرآیند حکومت‌سازی آمریکایی هم‌زمان پرافتخار (برای سفیدپوستان) و مقید (برای سیاهان) بود، با پیامدهایی قابل‌پیش‌بینی.

راه پرپیچ و خم حکومت‌سازی آمریکایی

قانون اساسی آمریکا توانست مشکلات پیش‌روی فدرالیست‌ها را به یک‌باره مورد رسیدگی قرار دهد. این میثاق یک حکومت ساخت؛ اطمینان حاصل کرد که قدرت‌های این حکومت نمی‌تواند از سوی جناح‌ها یا جمعیت عامی مصادره شود، و بدین‌ترتیب حقوق مالکیت را تضمین کرد، موضوعی مشخصاً مهم برای فرادستان آمریکایی؛ از خودمختاری ایالت‌ها حفاظت نمود؛ و در مقابل سوءاستفادهٔ احتمالی حکومت از قدرت، با اکراه به مردم حقوق اساسی بخشید - با اکراه، با دلخوری، ولی همچنین با علم به اینکه حتی سفیدپوستان فقیرتر در بسیاری از منافع فرادستان سهیم‌اند - به عنوان مثال آن گونه که دیدیم در اقتصاد برده.

ولی توزیع قدرت میان پیکره‌ها و گروه‌های مختلف با خطر شدید به بن‌بست رسیدن همراه بود. این خطر مشخصاً بعدها با ظهور احزاب سیاسی سازمان‌یافته پدیدار شد. ممکن بود در کنگره یک حزب و در سنا حزبی دیگر اکثریت را به دست آورد، زیرا اعضای مجلس دوم براساس قواعدی متفاوت برگزیده می‌شدند. رئیس جمهور، که به شیوه‌ای باز متفاوت به این سمت می‌رسید شاید قادر به کسب حمایت اکثریت در هیچ‌کدام از مجالس نمی‌شد. در عین حال این بن‌بست بالقوه مهار دولت فدرال را آسانتر، و لذا قانون اساسی را از نظر ایالت‌ها قابل قبول‌تر می‌ساخت. اگرچه نقطهٔ ضعفی روشن نیز داشت. در حالی که هدف اصلی قانون اساسی ایجاد یک حکومت مرکزی قدرتمند و پرظرفیت‌تر بود، این نظام مقدار قابل‌توجهی عدم‌ظرفیت می‌آفرید. این عدم‌ظرفیت مشخصاً به سیاست‌های اجتماعی و بازتوزیع درآمد لطمه می‌زد، زیرا برخی همواره می‌توانستند اعتراض کنند و این‌گونه اقدامات را متوقف سازند. این ترکیب از قدرت و ضعف حکومت، چیزی که فدرالیست‌ها مجبور به تحمل آن به منظور تأمین تمامی اهداف‌شان شدند، و نحوهٔ برخورد با آن در طول زمان، پیامدی از استثناگرایی آمریکایی در حکومت‌سازی است. حکومت‌سازی آمریکایی در برخی ابعاد بسیار خوب عمل کرد. ضعف دولت فدرال بدان معنا بود که نمی‌توانست به لویاتان مستبد تبدیل شود، و جامعه از این قضیه خبر داشت. تضمین‌هایی چون قدرت پلیسِ ایالت‌ها در تشویق فرادستان ایالات به تأیید قانون اساسی در مرحلهٔ اول و تا حدود زیادی خودداری از سنگ‌اندازی در گسترش آن در مراحل بعدی عنصری تعیین‌کننده به شمار می‌رفت. سپس تأثیر قدرتمند ملکهٔ سرخ از راه رسید، و نهادهای

حکومت را تقویت کرد. هرچند هم‌زمان ضعف ابتدایی دوام آورد و پاسخگویی حکومت به تقاضاهای در حال رشد مطرح شده از طرف جامعهٔ درگیر با تحول سریع اقتصادی و اجتماعی در قرون نوزدهم و بیستم را دشوار کرد.

یکی از نتایج ابتدایی این ضعف فقدان درآمد بود. بر اساس نظام مالیاتی جدیدالتأسیس، دولت فدرال می‌توانست ارتش جورج واشنگتن را همین قدر تأمین مالی کند که از پنسیلوانیا عازم سرکوب شورش ویسْکی شود. فراتر از آن قانون اساسی تأکید داشت که «هیچ‌گونه مالیات سرانه یا مستقیم وضع نخواهد شد، مگر با اتفاق نظر عمومی یا پس از طی روندهای مذکور در اینجا پیش از به مرحلهٔ اجراء در آمدن.» لذا هیچ‌گونه «مالیات مستقیم»، خصوصاً مالیات بر درآمد، به دولت فدرال تعلق نمی‌گرفت. قانون اساسی با یک دست می‌داد و با دست دیگر پس می‌گرفت. حکومت فدرال چگونه می‌توانست بدون درآمد به اهدافش برسد؟

با بداهه عمل کردن. این بداهه‌کاری به راهبرد مشارکت عمومی- خصوصی انجامید، راهبردی که بر اساس آن دولت برای کارکردهای مهمش هم در اجراء و هم در تعیین دستورالعمل‌ها بر بخش خصوصی تکیه می‌کرد، به صورتی که نقش خودش محدود به تأمین زمین، مساعدت و بعضی یارانه‌ها بود. به عنوان مثال دولت می‌خواست از اتصال ریلی سواحل شرقی و غربی مطمئن شود، ولی نمی‌توانست خود این خط را بسازد. یکی از علل آن بود که پیش از جنگ داخلی سیاستمداران جنوبی مسیر مورد نظر شمالی‌ها را مسدود کردند. علت دیگر این بود که دولت پول ساختن راه‌آهن را نداشت. لذا تصمیم گرفت بخش خصوصی را به اجرای طرح‌های مرتبط با آن تشویق کند. در سال ۱۸۶۲ آبراهام لینکلن قانون خط‌آهن پاسیفیک را امضا کرد. این قانون برای شرکت‌های خط‌آهن نه‌فقط وام‌های تضمین‌شده از سوی دولت در نظر می‌گرفت، که همچنین مقادیر وسیعی زمین در کنار خطوط ریلی می‌بخشید. بخش دوم از قانون در هر سمت از خط‌آهن دویست فوت حریم تعیین می‌کرد و اجازه می‌داد شرکت راه‌آهن آزادانه هرگونه مواد مورد نیازش را برای ساخت خط ریلی استحصال کند. بخش سوم به ازای هر مایل مسیری که شرکت‌ها کار می‌گذاشتند تا پنج مایل مربع زمین در هر سمت خط آهن به آنها می‌داد (در سال ۱۸۶۴ زمینی که به تملک شرکت‌ها در می‌آمد دو برابر شد). این مصوبات انگیزه‌هایی عظیم برای شرکت‌های راه‌آهن فراهم کردند تا کار را به انجام برسانند، زیرا همین که خط آهن نصب می‌شد زمین ارزش می‌یافت و آنها می‌توانستند آن را با سودهای کلان بفروشند. ما در فصل اول

دیدیم که خط آهن پاسیفیک یونیون چگونه همین که مسیر وایومینگ را ساخت شهر شایان را تأسیس کرد و دست به فروش زمین زد. هیچ یک از اینها مستلزم صرف هزینهٔ جدید از سوی حکومت نبود، لذا دولت فدرال نیاز به اخذ مالیات نداشت.

راهبرد مشارکت عمومی - خصوصی برای ساخت خط آهن سراسری تنها بدان منظور نبود که تا حد ممکن دولت کمتر پول هزینه کند. هدف از این طرح همچنین زنجیر کردن لویاتانِ در حال نشو و نمای آمریکایی بود. این طرح بر انگیزه بخشیدن به بخش خصوصی برای انجام کاری تمرکز داشت که در دیگر بخش‌های جهان چه بسا دولت آن را بر عهده می‌گرفت، و بدین‌ترتیب حکومت [آمریکا] بیش از اندازه بزرگ و قدرتمند نشد. این الگو بخش خصوصی را نیز درگیر نگه داشت، به شکلی که لویاتان شدیداً تحت مراقبت باقی ماند.

در سال ۱۸۶۲ کار با بخش خصوصی برای تأمین خدمات عمومی امری نوپدید به حساب نمی‌آمد. دفاتر پست نیز، به عنوان یکی از نمادین‌ترین نهادهای آمریکای قرن نوزدهم، بر اساس این الگو تأسیس شدند. در سال ۱۷۹۲ کنگرهٔ اول قانون دفتر پستی را به تصویب رساند تا یک نظام پستی فدرال به وجود آورد، و به سرعت توانست شبکه‌ای عظیم برای به هم پیوستن کشور ایجاد کند. در سال ۱۸۱۶ بالغ بر ۶۹ درصد از کارمندان فدرال پستچی بودند. به سال ۱۸۴۱ این رقم به ۷۹ درصد افزایش یافت، و در این هنگام بیش از ۹۰۰۰ پستچی وجود داشت. در سال ۱۸۵۲ روزنامهٔ نیویورک تایمز این شبکه را به عنوان «بازوی توانای خدمات کشوری» توصیف کرد. با این وجود دفاتر پست نیز یک مشارکت عمومی- خصوصی به شمار می‌رفتند. مرسولات از طریق دلیجان‌هایی حمل می‌شدند که از دولتِ فدرال یارانه می‌گرفتند. در سال ۱۸۲۸ بیش از ۷۰۰ پیمانکار خصوصی پُست وجود داشت. مشارکت، حکومت فدرال را قادر به حضور گسترده در سراسر قلمرو وسیع خویش کرد. به نسبت جمعیت، تعداد دفاتر پستی آمریکا به دو برابر انگلستان و پنج برابر فرانسهٔ آن زمان می‌رسید. در خلال سفرهای مشهور توکویل در سال ۱۸۳۱ رواج خدمات پستی مشهود بود. او اظهارنظر کرد:

در میان این بیشه‌های وحشی جریانی شگفت‌آور از نامه‌ها و روزنامه‌ها وجود دارد... بعید می‌دانم در فرزانه‌ترین مناطق فرانسه جنبشی فکری با سرعت و مقیاس این وحش‌بوم وجود داشته باشد.

او همچنین خاطر نشان کرد که این خدمات چگونه «پیوندی عظیم میان اذهان» پدید می‌آورد و به «دل برهوت نفوذ می‌کند.» دفتر پست تنها نشانه‌ای از حضور و کارکرد داشتن حکومت نبود. بلکه جریان اطلاعات را نیز تسهیل می‌نمود، به گسترش اندیشه‌ها یاری می‌رساند و بذر آراء جدید را می‌نشاند. دفتر پست بسیاری از فعالیت‌های حیاتی اقتصاد، ازجمله ثبت حق اختراع و کسب حقوق مالکیت معنوی را به شدت تسهیل می‌کرد. تاریخ‌دان اقتصادی زورینا خان می‌نویسد «نوآوران روستایی در آمریکا می‌توانستند بدون برخورد با موانع جدی درخواست گواهی اختراع بدهند، زیرا تقاضانامه‌ها را می‌شد بدون هزینه از طریق پست تقدیم کرد. دفتر گواهی اختراع و علائم تجاری آمریکا نیز در سراسر کشور مخزن‌هایی داشت که مخترعان می‌توانستند نمونه‌هایی از نوآوری‌شان را با هزینهٔ دفتر پست به آنجا بفرستند. بدین‌ترتیب تعجب‌آور نیست که در جریان صنعتی‌سازی اولیهٔ آمریکا بخش عظیمی از موج ابتدایی گواهی‌های اختراع از نواحی روستایی بر می‌خاست.» علاوه بر این پیش از آن در دههٔ ۱۸۳۰، دفتر پست یک نهاد دیوان‌سالاری مدرن بود که به صورت کاملاً مستقل کار و عمل می‌کرد.

در نظام قضایی فدرال نیز نسخه‌ای از مشارکت عمومی- خصوصی دیده می‌شود. نظام قضایی آمریکا تا حدودی کار تحقیق روی نقض قانون و آماده‌سازی پرونده‌ها را به شهروندان خصوصی برون‌سپاری کرد. لذا وقتی فصل هفتم از قانون حقوق مدنی سال ۱۹۶۴ تبعیض در استخدام بر اساس نژاد، جنسیت، ملیت، یا مذهب از سوی بخش خصوصی را ممنوع نمود اجرای آن نه به کارگزاری‌های دولتی، که به شکایت‌های شخصی ارائه شده تحت این فصل سپرده شد. این تصمیم طی پنج دهه به انفجاری چشمگیر در دادخواهی خصوصی انجامید. امروزه شکایت‌های مرتبط با تبعیض در استخدام با حدود ۲۰،۰۰۰ پرونده در سال دومین دسته از دادخواهی‌ها بعد از عریضهٔ زندانیانِ خواستار آزادی است. اقدام مدنی خصوصی در محاکم همچنین با توجه به لطمات اقتصادی بالقوه عظیم [این تخطی‌ها برای کشور] و از طریق دستمزدهایی که در صورت پیروزی به وکلا پرداخته می‌شد مورد تشویق قرار گرفت. به همین ترتیب در آمریکا نقض قوانین از سوی شرکت‌ها نوعاً از طریق پرونده‌های خصوصیِ دادخواهی گروهی مورد نظارت قرار می‌گیرد و نه توسط قدرت دیوان‌سالاری یا دادستانی. با افراط در استفاده از مشارکت عمومی- خصوصی در امور حقوقی، قانون آمریکا همچنین رفته رفته به شکایات خصوصی برای رسیدگی به کلاهبرداری علیه دولت وابسته شده است. قانون آمریکا، که بر یکی از تمهیدات حقوق عرفی از مدت‌ها پیش متروک در انگلیس

با عنوان کی‌تام [کشف جرم] مبتنی است، به اشخاص حقیقی اجازه می‌دهد علیه اشخاصی که سر دولت کلاه می‌گذارند شکایت کنند. اگر شکایت موفق از کار در آید شاکی بخشی (بین ۱۵ تا ۲۵ درصد) از مبلغ وصولی دولت فدرال را [به عنوان حق کشف] می‌گیرد.

(با توجه به نقش دادگستری مستقل در عمل به صورت سدی علیه دست‌درازی‌های دولت) این فرآیند غیرمعمول از تکامل قضایی، قدرت دولت فدرال را محدود کرده، و نظامی حقوقی را توسعه داده است که ریشه در تقاضاها و دغدغه‌های (لااقل بخشی از) شهروندان دارد، تا گسترش ظرفیت حکومت برای بخش‌های قدرتمند جامعه هضم‌پذیر باشد. به‌مانند دفاتر پست، دادگستری نقشی کلیدی در انسجام و به هم دوختن ایالات متحده با مجموعه‌ای مشترک از قوانین ایفا نمود، امری که همچنین توسعه به سمت غرب را امکان‌پذیر ساخت. حتی در برخی قلمروها که هنوز کمتر از ۵،۰۰۰ سکنه داشتند اولین اتفاقی که می‌افتاد انتصاب فرماندار و دو قاضی از سوی کنگره بود.

مشارکت عمومی- خصوصی با یک سازش سیاسی دیگر تکمیل شد: مشارکت فدرال- محلی. فدرالیسم آمریکایی کم‌کم به معنای نه فقط تقسیم قدرت میان دولت‌های فدرال، ایالتی و محلی، که همچنین سپردن اجرای قانون و فراهم‌سازی بسیاری از خدمات عمومی به مقامات محلی تمام شد. لذا با آنکه آمریکا دارای نظامی آموزشی است که بر تهیه و تدارک عمومی تحصیلات ابتدایی و متوسطه تکیه می‌کند، همهٔ این تمهیدات در سطح محلی انجام می‌گیرد و توسط بخش، ناحیه، و ایالتِ آن مدرسه و براساس درآمدهای خودشان به اجراء گذاشته شده و تأمین مالی می‌شود. ریشه‌های این نظام به متمم دهم قانون اساسی باز می‌گردد که قدرت تأمین و کنترل آموزش را برای ایالت‌ها حفظ می‌کند. با آنکه قدرت دولت فدرال برای کسب درآمد محدود شده بود، در مورد ایالت‌ها و دولت‌های محلی وضعیت چنین نبود. لذا در سال‌های نخستِ جمهوری بسیاری از ایالت‌ها قوانینی به تصویب رساندند که به مناطق آموزش و پرورش اجازهٔ وضع مالیات‌هایی برای تأمین مالی مدارس محلی را می‌داد. در قرن نوزدهم این درآمدها نه فقط مدارس در نواحی شهری و شهرستان‌ها، که همچنین «مدارس مشترک» روستایی را تأمین مالی می‌کردند، مدارسی که نظارت و تأمین مالی محلی جنبهٔ متمایزشان به حساب می‌آمد. در مدارس مشترک دروس ابتدایی آموزش داده می‌شد، ولی به شیوه‌ای سازگار با ترجیحات و ارزش‌های خود جماعات. سازگار با مشارکت عمومی- خصوصی، حکومت فدرال مجدداً نقش انگیزه‌بخش و یارانه‌دهنده را بر عهده می‌گرفت. آئین‌نامهٔ اراضی مورخ ۱۷۸۵، تدوین شده توسط توماس جفرسون، اراضی فدرال را در آنچه بعدها شمال‌غربی خوانده شد به شهرستان‌های سی‌وشش مایل مربعی، و هر شهرستان را به سی بخش تقسیم می‌کرد، و درآمدهای یک بخش را برای تأمین مالی مدارس کنار می‌گذاشت. بدین‌ترتیب ایالت‌هایی که متعاقباً در این اراضی شکل می‌گرفتند منابع لازم را برای مدارس اندوخته داشتند. بعدها همین ترتیبات ادامه یافت، و بخش‌های حتی بیشتری برای ایجاد درآمد جهت مدارس در کالیفرنیا و جنوب غربی کنار گذاشته شدند. وقتی اولین بار در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم سوءتغذیه در میان کودکان مدرسه‌ای مشاهده شد، این شهرها بودند که شروع به ارائهٔ ناهار مجانی در مدرسه برای کودکان خانواده‌های فقیر کردند. دولت فدرال تنها بعداً برای تأمین یارانه و گسترش این برنامه‌ها، خصوصاً با قانون ناهار مدارس ملی سال ۱۹۴۶، وارد عمل شد. زمانی که دامنهٔ تبعیض علیه دانش‌آموزان مبتلا به ناتوانی [جسمی و ذهنی] و کیفیت پائین خدمات تحصیلی ارائه شده به آنان توجه عامه را به خود جلب کرد کنگره قانون تحصیل برای تمامی کودکان معلول را در سال ۱۹۷۵ به تصویب رساند، ولی تأمین مالی برای آموزش تخصصی را به مناطق آموزشی و ایالت‌ها سپرد، و آنها بیش از ۹۰ درصد این هزینه را بر عهده گرفتند.

در تمامی این موارد ما شاهد لویاتان آمریکایی کاملاً مقید هستیم که مجبور به توسعهٔ شیوه‌های جدید و مبتکرانه برای گسترش ظرفیت خود به منظور مقابله با چالش‌های جدید و گاهی اضطراری است. قابل‌ملاحظه است که در نسخهٔ آمریکایی از تأثیر ملکهٔ سرخ ضعف حکومت مرکزی منبعی برای قوت آن نیز هست. این امر حکومت را به توسعهٔ روش‌های نو برای کار با جامعه و دولت‌های محلی جهت رسیدگی به این مشکلات تشویق کرده است. همچنین مستمراً به بازیگران قوت قلب می‌دهد تا با احساس ایمنی از مقید باقی ماندن حکومت فدرال قدرت بیشتری به آن وا گذارند. لذا حکومت مرکزی شرح وظایف و ظرفیتش را گسترش داد، در حالی که همچنان ضعف‌های اولیه‌اش را حفظ می‌کرد و در دالان باقی می‌ماند - شیوه‌ای درخشان برای خلق یک لویاتان مقید مستمراً در حال تکامل. با این وجود همان‌گونه که پیشتر پیش‌بینی کردیم، این توفیق نقاط ضعفی چشمگیر داشت.

روایت رسمی از تاریخ آمریکا صرفاً به لحاظ چشم بستن بر روی عواقب پرلطمهٔ سازش‌های صورت گرفته در معماری قانون اساسی نارسا نیست. این روایت همچنین نقش تعیین‌کننده‌ای را که بسیج اجتماعی و ملکهٔ سرخ در هر نوبت ایفا می‌کرد نادیده می‌گیرد. قانون اساسی و بیانیهٔ حقوق، همان‌گونه که دیدیم، عطیه‌ای از طرف فرادستان نیکخواه نبود؛ بلکه در اثر کشمکش میان آنان و مردم حاصل شد، و بدون این تکاپوی مداوم به اندازهٔ خلق اِنکیدو برای ایجاد آزادی در اوروک غیرمؤثر از کار در می‌آمد.

بهترین شیوه برای نشان دادن این امر نگاه به فعالیت‌ها و توفیق‌های جنبش حقوق مدنی است. شاید دو مورد از مشهورترین ثمرات این جنبش، قانون حقوق مدنی ۱۹۶۴ و قانون حق رأی ۱۹۶۵ بود. جنبش حقوق مدنی به موازات آنکه در دههٔ ۱۹۵۰ دست به سازماندهی می‌زد و پیرو به دست می‌آورد، مجموعه‌ای از راهبردها را برای مقابله با خط‌مشی‌های تبعیض‌آمیز ایالت‌های جنوبی، که تا آن زمان خود را کاملاً از بیانیهٔ حقوق فدرال برکنار نگاه داشته بودند، طراحی کرد. نخست دولت فدرال کوشید بی‌طرف بماند و تنها وقتی دخالت کرد که بر اثر اختلال گسترده در نظم عمومی مجبور به این کار شد. جنبش حقوق مدنی سپس با تشدید فعالیت‌هایش برای اقدام فدرال فشار آورد. یک راهبرد «اتوبوس‌سواران آزادی» بود، گروه‌هایی از نژادهای مختلط که سوار اتوبوس‌های بین ایالتی می‌شدند و قوانین جداسازی جنوبی را نقض می‌کردند. در ماه مه ۱۹۶۱ اوباش در بخش‌های مختلف آلاباما به اتوبوس‌سواران آزادی حمله کردند و چنان آشوبی به راه افتاد که وزارت دادگستری خواستار دخالت یک دادگاه فدرال در مونتگومری، پایتخت ایالت، شد. دادستان کل رابرت کندی، برادر رئیس جمهور، ششصد مارشال آمریکایی را به مونتگومری فرستاد تا از اتوبوس‌سواران آزادی حفاظت کنند. با این وجود اولین واکنش دولت کندی پرهیز از دخالت بود. او می‌کوشید در همبستگی فعالان حقوق مدنی خلل به وجود آورد. یک نمونه پروژهٔ آموزش رأی‌دهنده بود، که ظاهراً طراحی شد تا فعالان را به سمت اقدامات کمتر اختلال‌زا از نگاه کندی سوق دهد. افراد در جنبش حقوق مدنی پیام را گرفتند. در سال ۱۹۶۳ آنها برنامه‌ای را برای ایجاد اختلال در قوانین جداسازیِ نژادی بیرمینگهام در ایالت آلاباما به اجراء گذاشتند، تا چنان واکنشی برانگیزند که حکومت فدرال مجبور به دخالت نظام‌مندتر شود. به بیان رالف اَبرناتی، یکی از فعالان:

چشمان جهان امروز متوجه بیرمینگهام است. بابی کندی دارد اینجا به بیرمینگهام می‌نگرد، کنگرهٔ آمریکا دارد به بیرمینگهام نگاه می‌کند. وزارت دادگستری دارد بیرمینگهام را تماشا می‌کند، آیا آماده هستید، آیا آماده آغاز مبارزه هستید؟ من آماده‌ام که به زندان بروم، آیا شما هم آماده‌اید؟

از همه مناقشه برانگیزتر «جنگ صلیبی [جهاد] کودکان» در دوم ماه مه بود، زمانی که سیصد کودک، کم‌سن‌ترین‌شان هشت ساله، دستگیر شدند. رئیس‌جمهور جان اف. کندی هیچ گزینه‌ای جز این نتیجه‌گیری نداشت که، «حوادث بیرمینگهام و دیگر جاها فریادها را برای برابری چنان افزایش داده است که هیچ شهر یا ایالت یا نهاد قانون‌گذاری نمی‌تواند به صورتی دوراندیشانه آنها را نادیده بگیرد.» ماه بعد او چیزی را پیشنهاد کرد که قانون حقوق مدنی ۱۹۶۴ شد، آغازی نه فقط برای احیای قدرت سیاسی آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار، که همچنین نبرد با هنجارهای اقتصادی و اجتماعی تبعیض‌آمیز علیه آنان، تبعیض‌هایی که خصوصاً در جنوب رواج داشت، ولی محدود به آنجا نمی‌شد.

جنبش حقوق مدنی در آنجا توقف نکرد. ایستگاه بعدی شهر سِلما در ایالت آلاباما بود. از ژانویهٔ ۱۹۶۵ فعالان حقوق مدنی کارزاری پیوسته را برای برجسته ساختن نقض حقوق اساسی سیاهان، خصوصاً حق‌شان برای رأی‌دهی، به راه انداختند. در ۷ مارس حدود ششصد فعال شروع به راهپیمایی از سلما به سمت مونتگومری کردند. افسران محلیِ ضابطِ قانون به آنان یورش بردند: هفده تظاهرکننده بر اثر جراحت سر از بیمارستان در آوردند و پنجاه نفر دیگر به خاطر زخم‌های سطحی‌تر به صورت سرپایی مداوا شدند. در آن زمان جان اف. کندی به قتل رسیده بود و لیندون جانسون ریاست جمهوری را بر عهده داشت. جانسون دخالت فدرال را در جنوب تشدید کرد، و قاضی فدرال محلی، فرانک جانسون، حکم داد «متن قانون روشن است و حق عرض حال دادن به دولت برای رسیدگی به رنج و دردها می‌تواند در گروه‌های عظیم به اجراء گذاشته شود... و این حقوق را می‌توان از طریق راهپیمایی اعمال کرد، حتی راهپیمایی در امتداد بزرگراه‌های عمومی.»

درست همان‌گونه که تظاهرات بیرمینگهام راه را برای قانون حقوق مدنی هموار کرده بود، راهپیمایی سلما مسیر را برای قانون حقوق رأی‌دهی روشن و بسیاری از فریبکاری‌ها را منتفی ساخت - خصوصاً امتحان‌های بی‌سوادی و مالیات‌های سرانه - که برای از بین بردن حق رأی آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار

مورد استفاده قرار می‌گرفتند. یک هفته بعد از راهپیمایی سلما رئیس‌جمهور جانسون نطق معروف «ما غلبه خواهیم کرد» را ایراد نمود. او در آغاز گفت:

من امشب در دفاع از شرافت بشری و سرنوشت مردم‌سالاری سخن می‌گویم... گاهی تاریخ و تقدیر در زمان و مکان واحد ملاقات می‌کنند تا در جستجوی بی‌پایان بشر برای آزادی نقطهٔ عطفی را رقم بزنند. در لِکزینگتون و کُنکورد چنین بود... هفته پیش در شهر سلما از ایالت آلاباما هم چنین بود.

جانسون جنبش حقوق مدنی را با جنگ استقلال آمریکا توسط «میهن‌پرستان» ماساچوست مقایسه کرد. او درست می‌گفت؛ هر دو واکنش‌های جامعه علیه استبداد بودند. نطق جانسون این نکته را رساند که ماهیت در زنجیر لویاتان آمریکایی صرفاً به چند معماری زیرکانه در قانون اساسی مربوط نمی‌شود؛ این کیفیت به صورتی تعیین‌کننده به بسیج و جسارت رو به رشد جامعه بستگی داشت.

زندگی در دالان آمریکایی

لویاتان آمریکایی، با متحول شدنِ ماهیت چالش‌ها، مسئولیت‌های بیشتری بر عهده گرفت، و گاهی حتی به صورت موقت بر ضعف‌های ابتدایی‌اش غلبه کرد. در مورد جنبش حقوق مدنی این امر غالباً واکنشی به تقاضاهای جامعه بود.
یک نقطهٔ عطف، که نُماد پویایی‌های ملکهٔ سرخ است، دوران مترقی بود، زمانی که حکومت فدرال برای پاسخگویی به درخواست‌های جدید وارد عمل شد، در عین حال که تحولات اجتماعی و نهادی به صورت هم‌زمان نظارت‌های جامعه بر حکومت را تشدید می‌کرد. فرصت‌های اقتصادی و بازار ملی یکپارچه شده، که در قرن نوزدهم و خصوصاً پس از جنگ داخلی توسط حکومت فدرال به وجود آمد، صنعتی‌سازی سریع و رشد را کلید زد. اما این فرآیندی نامتوازن به شمار می‌رفت، که غالباً به مشتی شرکت‌ها، خصوصاً آنهایی که می‌دانستند چگونه با نظام کنار بیایند، سود می‌رساند و تحت سیطرهٔ آنان قرار داشت. در نتیجه طی دوره‌ای که مارک تواین آن را «عصر زراندود» توصیف می‌کرد از دههٔ ۱۸۷۰ تا اوایل قرن بیستم کشور شاهد ظهور شرکت‌های عظیمی بود که کم‌کم بر بخش‌های مرتبط با خود یا حتی تمامی اقتصاد چیرگی می‌یافتند. این «بارون‌های دزد» به رهبری سلطان‌های راه‌آهن از قبیل کورنِلیوس وَرنْدِربیلت و جِی گولْد، صنعتگرانی شامل جان دی. راکْفِلِر و اندرو کارْنِگی، و بانکدارانی چون جان پیِرپونْت مورگان، نه فقط به صورت انبوه سرمایه‌گذاری می‌کردند و گسترش اقتصادی را به پیش می‌راندند، که همچنین ثروت‌هایی بی‌سابقه می‌اندوختند، به صورتی که سوءاستفاده از قدرت اقتصادی و سیاسی به صورت یک رویه در آمد. این رشد بود، ولی رشدی از نوع بسیار نابرابر، که بی‌عملی نهادهای قرن نوزدهمی آمریکا در مهار این مردان قدرتمند و بی‌پروا و «تراست»هایشان بر وخامت آن می‌افزود. تراست نامی بود که در آن زمان به شرکت‌های آنها اطلاق می‌شد.
لویاتان آمریکایی نسبت به شرایط متحول اقتصادی و سیاسی از طریق تقویت ظرفیت خود برای مقررات‌گذاری بر این انحصارات واکنش نشان داد. با شروع از قانون تجارت بین ایالتی ۱۸۸۷، اولین قدم به سمت مقررات‌گذاری ملی صنعت برداشته شد، و در پی آن قانون ضدتراست شِرمن در سال ۱۸۹۰، قانون هِپبورن ۱۹۰۶، و قانون ضدتراست کِلیتون در سال ۱۹۱۴ از راه رسیدند. سه رئیس‌جمهور کُنشگر بعدی، یعنی تِئودور روزولت، ویلیام اچ. تافت، و وودْرو

ویلسون از این قوانین برای در هم شکستن انحصارات بهره گرفتند. تافت نه فقط تراست‌ها را تحت تعقیب قرار داد، که همچنین در سال ۱۹۱۳ دست به تغییر چشم‌انداز اقتصاد آمریکا با پیشنهاد متمم شانزدهم زد، متممی که مالیات بر درآمد فدرال را به اجراء می‌گذاشت.

ولی این فرآیندی نبود که در آن فقط حکومت قوی‌تر شود. این قوانین و انتخاب رئیس‌جمهورهای کنشگر پیامدهای بسیج انباشته شدهٔ عمومی در جنبش مترقی بودند، بسیجی که کشاورزان ناراضی و طبقهٔ متوسط شهری را گرد هم آورد تا تأثیری قدرتمند بر سیاست آن دوران بگذارند. رسانه‌ها، ازجمله روزنامه‌نگارانی که به عنوان «افشاگر» خوانده می‌شدند، از طریق علنی کردن سوءاستفادهٔ بارون‌های دزد و اینکه آنها چگونه داشتند سیاست را برای کسب منافع شخصی خود دستکاری می‌کردند شروع به ایفای نقشی حتی فعال‌تر در اثرگذاری بر سیاست عمومی نمودند. اصلاحات نهادی عمده جامعه را در مقابل حکومت و فرادستان سیاسی قدرتمند کرد. متمم هفدهم در سال ۱۹۱۳ انتخاب سناتورها از سوی هیئت‌های قانون‌گذاری ایالتی را منتفی و انتخابات مستقیم را جایگزین آن ساخت. این حادثه به کاهش نفوذ بیش از حد خدایان ثروت را بر مجالس قانون‌گذاری انجامید، نفوذی که در سال ۱۹۰۶ به صورتی درخشان در رشته‌ای از مقالات دیوید گراهام فیلیپْس با عنوان «خیانت به سنا»، منتشر شده در مجلهٔ کازموپولیتن، به باد تمسخر گرفته شد.

گسترش ظرفیت حکومت مرکزی و نقش آن در اقتصاد طی دوران ریاست جمهوری فرانکلین دِلانو روزوِلت شتاب گرفت. بار دیگر این واکنشی به اضطرارهای ایجاد شده بر اثر شرایط اقتصادی جدید بود که این مرتبه در شکل شدیدترین افول اقتصادی دوران مدرن، یعنی رکود بزرگ، ظاهر می‌شد. برنامهٔ نیو دیل فرانکلین روزولت (با قانون بانکداری اضطراری سال ۱۹۳۳، قانون اوراق بهادار ۱۹۳۳، و خصوصاً تأسیس شرکت بیمه سپردهٔ فدرال، که به بیمهٔ سپرده‌های کوچک برای پرهیز از هجوم بانکی می‌پرداخت) مقررات سختگیرانه‌تری را بر بانک‌ها اعمال کرد؛ شامل گسترشی عمده در مصارف دولتی برای کارهای عمومی از طریق تأسیس وزارتخانهٔ امور عام‌المنفعه و سازمان درهٔ تنسی بود؛ تحت حمایت وزارتخانهٔ تازه تأسیس تنظیمات کشاورزی طرحی جدید را برای بالا بردن قیمت محصولات کشاورزی و درآمدهای زراعی مد نظر قرار داد؛ و در سال ۱۹۳۵ بیمهٔ تأمین اجتماعی مدرن و در سال ۱۹۳۹ برنامهٔ کوپن غذا را به راه انداخت، که همچنان شالوده‌های سیاست رفاهی آمریکا باقی مانده‌اند. روزولت همچنین در سال ۱۹۳۵ قانون روابط ملی کار را امضا کرد و یک دیوان‌سالاری مفصل را برای به

اجراء گذاشتن این قانون، تحقیق در مورد تبعیت بنگاه‌ها از آن، و شکایت علیه آنان در صورت عدم تبعیت، تأسیس کرد (اگرچه همانطور که دیدیم قانون‌گذاری‌های بعدی، از قبیل فصل هفتم قانون حقوق مدنی، این رویکرد را متوقف کرد و به الگوی همکاری عمومی- خصوصی بازگشت).

در برنامهٔ «جامعهٔ بزرگ» رئیس‌جمهور جانسون گسترشی به همان اندازه چشمگیر در نقش حکومت فدرال در اقتصاد مد نظر بود. جانسون در نطق سالیانهٔ ۱۹۶۴ خود عنصر کانونی این طرح را «جنگ علیه فقر» معرفی کرد و گفت «این دولت امروز در اینجا و اینک جنگی نامشروط را علیه فقر در آمریکا اعلام می‌کند.»

جنگ علیه فقر نیز واکنشی در مقابل تحولات اجتماعی به شمار می‌رفت، نیرو گرفته از نرخ‌های بالای تنگدستی دیرپا در بخش‌هایی از آمریکا و نابرابری‌های در حال رشد میان سفیدپوستان و سیاهانی که به تدریج در بسیاری از محلات مرکزی شهرها تبدیل به اکثریت می‌شدند. این شرایط اقتصادی رفته‌رفته به عنوان علت اصلی نرخ‌های در حال رشد جنایت مد نظر قرار گرفت. شورش‌های عظیم در شهرهای نیویورک، راچستر، شیکاگو، فیلادِلفیا، و خصوصاً لُس‌آنجلس در سال‌های ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ بر اضطراری بودن این دغدغه‌ها افزود. علاوه بر گسترش و دائمی‌سازی برنامه‌های نیو دیل، از قبیل بیمهٔ تأمین اجتماعی و کوپن غذا، «جامعهٔ بزرگ» پرداخت‌ها و پوشش بیمهٔ معلولیت را افزایش داد، از طریق قانون جاه‌طلبانهٔ فرصت‌های اقتصادی سال ۱۹۶۴ برنامه‌های آموزش شغلی برای جوانان محروم راه انداخت، و کارگزاری‌های اقدام جمعی تأسیس کرد که مأموریت‌شان کمک به شهروندان نیازمند بود. دو استوانهٔ مستمر تأمین مالی خدمات سلامت در آمریکا، یعنی [طرح] مراقبت سلامت از آمریکایی‌های سالخورده و کمک پزشکی برای دریافت‌کنندگان [یارانه‌های] رفاهی، هر دو توسط قانون بیمهٔ تأمین اجتماعی سال ۱۹۶۵ به وجود آمدند. شاید نوآورترین مورد برنامه‌های آموزشی بود که شامل موارد زیر می‌شد: طرح هِد استارت [آموزش جبرانی]، که برای کودکان فقیر تحصیلات پیش از مدرسه تأمین می‌کرد، قانون آموزش دوزبانهٔ سال ۱۹۶۸ برای مناطق آموزشی محلی جهت یاری رساندن به کودکان خانواده‌های غیر انگلیسی‌زبان؛ و گسترش عظیم در یارانهٔ فدرال به دانشگاه‌ها و دانشجویان فقیر برای حضور در کالج.

اگرچه بسیج جامعه رشدی تماشایی را در ظرفیت حکومت فدرال رقم زده است، تاثیر نوع معماری قانون اساسی بر مسیری که برخی از این برنامه‌ها در پیش گرفتند و نیز بر بروندادهایشان ادامه یافت (رونالد ریگان در مورد برنامهٔ

جنگ علیه فقر به شوخی می‌گفت، «دولت فدرال علیه فقر اعلام جنگ کرد، و فقر پیروز شد».) به عنوان مثال قانون تأمین اجتماعی را به عنوان گل سرسبد طرح‌های فرانکلین روزولت در نظر بگیرید. تا زمان نیو دیل آمریکا توفیقی در توسعهٔ هیچ گونه بیمهٔ اجتماعی وسیع‌پایه نداشت، حال آنکه انگلستان در ۱۹۰۶، و آلمان حتی زودتر در دههٔ ۱۸۸۰ شروع به حرکت در این جهت کرده بودند. طرح‌های مزایای بازنشستگی خصوصی در آمریکا تنها کمتر از ۱۰ درصد نیروی کار را پوشش می‌دادند. اکثر افراد مجبور بودند جهت تأمین هزینه‌های دوران سالخوردگی به خانواده‌هایشان متکی باشند یا به مبلغ ناچیزی که می‌اندوختند تکیه کنند. البته دولت برای کهنه سربازان و بیوه‌های آنان مزایای بازنشستگی در نظر می‌گرفت، ولی آنها ۸۵ درصد کل کسانی بودند که در سال ۱۹۲۸ از این مزایا بهره می‌بردند. عنصر کانونی قانون تأمین اجتماعی نظام اجباری مزایای سالخوردگی بود. بخش اول می‌گفت:

به منظور قادر ساختن ایالت‌ها به ارائهٔ اعانهٔ مالی به اشخاص سالخوردهٔ نیازمند، تا حدی که برای هر ایالت امکان‌پذیر باشد، اجازه داده می‌شود برای سال مالیاتی منتهی به ۳۰ ژوئن ۱۹۳۰، مبلغ ۴۹،۷۵۰،۰۰۰ دلار تخصیص یابد، و بدین وسیله برای هر سال مالیاتِ پس از این اجازه داده می‌شود مبلغ کافی برای به اجراء گذاشتن مقصود این ماده تخصیص داده شود.

بدین‌ترتیب ایالت‌ها در قلب این اقدام بودند. قانون مشخص می‌کرد که فرد بسته به میزان حقوقش در دوران پیش از بازنشستگی به هنگام بازنشستگی چه میزان مزایا دریافت خواهد کرد، ولی این وجه در هر صورت نمی‌توانست بیشتر از ۸۵ دلار در ماه باشد. این مبلغی اندک به حساب می‌آمد، و حدود نصف متوسط دستمزدهای آن زمان بود؛ با این همه تعهد خیره‌کنندهٔ دولت را نسبت به برنامهٔ رفاه عمومی به نمایش می‌گذاشت. طعنه‌آمیز است که تأمین اجتماعی روی آوردن به مزایای بازنشستگی خصوصی را برای شرکت‌ها جذاب‌تر کرد، زیرا می‌توانستند کارگران پردرآمدتر و ماهرتر خود را تحت پوشش آن قرار دهند، بدون آنکه به صورت هم‌زمان کاری برای همهٔ کارگران بکنند. تأمین مزایای خصوصی جهت همهٔ کارگران برای کارفرمایان بسیار پرهزینه از کار در می‌آمد. همین که قانون تصویب شد کارگران کم‌دستمزد به مزایا دسترسی یافتند، امری که از تکلف بنگاه‌ها در روی آوردن به طرح‌های بخش خصوصی برای کارگران با دستمزد بالای‌شان کاست. آن گونه که یکی از سخنگویان شرکت تولیدکنندگان ملی لبنیات خاطرنشان کرد، «اولین موردی که

توجه ما را جلب کرد آن بود که تنها ۱،۲۰۰ نفر از تمامی کسانی که در استخدام ما بودند بیش از ۳،۰۰۰ دلار دریافت می‌کردند. عملاً همه مستخدمینی که تأثیر واقعی بر نحوهٔ ادارهٔ شرکت و موفقیت آن در مقابل رقبا داشتند در میان آن ۱۲۰۰ نفر بودند... لذا تصمیم گرفتیم... دیگر پرداختی برای طرح [مزایای بازنشستگی]، چه از طرف کارفرما یا کارگر، برای حقوق‌های زیر ۳،۰۰۰ دلار نداشته باشیم، و ما اجازه خواهیم داد برنامهٔ مالیات تأمین اجتماعی به حقوق‌های زیر ۳،۰۰۰ دلار رسیدگی کند.»

در عمل بنگاه‌ها از این سیاست جدید سواری مجانی گرفتند. با این کار آنها می‌توانستند چنین پرداخت‌هایی را از [درآمد مشمول] مالیات خود کسر کنند، انگاری که آنها هزینه‌هایی شبیه به دستمزد بودند. از این مزایای بازنشستگی برای کارکنان، و تا مرزی خاص اعانه‌های خود افراد به این منظور، تنها زمانی مالیات اخذ می‌شد که بازنشستگی از راه می‌رسید، امری که پرداخت مالیات را به آینده موکول می‌کرد. در حالی که دولت داشت مزایای عمومی همگانی را به اجراء می‌گذاشت، به صورت هم‌زمان به مزایای خصوصی نیز یارانه می‌پرداخت. علاوه بر این کارگران با دستمزد بالا بیش از آن درآمد داشتند که عملاً از تأمین اجتماعی منتفع شوند. لذا شالوده‌های یک نظام دوگانه، و نه یک نظام مزایای عمومی همگانی که تمامی افراد را تحت پوشش بگیرد، در جای خویش قرار گرفت. همان‌گونه که می‌شد حدس زد پس از شروع به کار تأمین اجتماعی پوشش مزایای خصوصی سریعاً از کمتر از ۱۰ درصد نیروی کار به ۴۰ درصد در دههٔ ۱۹۷۰ افزایش یافت. پوشش نظام عمومی [تامین اجتماعی] در واقع از همان ابتدا بسیار دور از آن بود که بتواند همگانی شمرده شود، زیرا سیاستمداران جنوبی فرانکلین روزولت را مجبور کردند کارگران زراعی و خانگی را از طرح حذف کند تا آنان مجبور به پرداخت مزایا به آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار نباشند.

اگر شرایط آمریکا در ارتباط با مزایای بازنشستگی در مقایسه با دیگر کشورها واگرایی نشان می‌دهد، رویکرد نسبت به مراقبت درمانی، به رغم برنامهٔ «جامعهٔ بزرگ» جانسون، این واگرایی را به صورتی عریان‌تر به نمایش می‌گذارد. در این حیطه هیچ گونه تأمین اجتماعی وجود ندارد. در واقع سیاست‌های همگانی درمانی تنها برای سالخوردگان و کمک درمانی جهت برخی از دیگر بخش‌های فقیر اجرا می‌شوند. جز در این موارد آمریکایی‌ها از طریق کارفرمایانشان و بیمهٔ درمانی خصوصی پوشش مراقبت پزشکی به دست می‌آورند، پوششی که با یارانهٔ سنگین دولت همراه است. لذا تعامل عمومی-خصوصی حتی بیشتر به سمت بخش خصوصی شیب داده شده است.

مشارکت عمومی - خصوصی و قیود بر حکومت، حتی به موازات جسارت یافتن حکومت [در گسترش دخالت‌هایش]، دیگر ابعاد اقدامات حکومتی را نیز جهت داده است. این ابعاد توضیح می‌دهند که آمریکا چگونه برای جنگ جهانی دوم بسیج شد و از چه طریق برای جنگ سرد سازماندهی پیدا کرد. آنها همچنین نقش مناقشه‌برانگیز پیمانکاران و شرکت‌هایی چون هالی‌برتون و بلَک‌واتِر را در عراق تبیین می‌کنند. شایسته است به یاد آوریم ادوارد اِسنودن در زمان افشاگری‌های جنجالی‌اش پیرامون برنامهٔ جمع‌آوری داده‌های سری از سوی NSA، یک پیمانکار خصوصی بود که برای سازمان سیا کار می‌کرد.

چه کسانی در بزرگراه ۶۶ شلنگ تخته می‌اندازند؟

ترکیب متغیر تمهیدات خصوصی و عمومی شیوه‌ای مصلحتی برای حکومت آمریکا بود تا در طول زمان ظرفیتی عظیم‌تر به دست آورد، ولی همچنین بدان معنا بود که این لویاتان در رسیدگی به برخی مشکلات حساس به صورت مشخص مفلوج ظاهر می‌شد. بسیاری از چالش‌های اضطراری که امروزه کشور با آن مواجه است، از سطوح بالای فقر و فقدان دسترسی به مراقبت سلامت (براساس معیار کشورهای ثروتمند) گرفته تا جنایت (که در مقایسه با دیگر کشورها تکان‌دهنده است) و فقدان حفاظت برای شهروندان (که به آسانی در فرگوسنِ میسوری، یا هاید پارک شیکاگو، محل زندگی یکی از ما، به چشم می‌خورد) از حکومت‌سازی نارسا نشأت می‌گیرند.
قتل مایکل براون باید در پس‌زمینهٔ وضعیت رقت‌بار روابط میان شهروندان و نیروی پلیس فرگوسن دیده شود. این روابط بروندادِ پیچیدهٔ ترکیبی از امور است که در بسیاری از محلات شهری فقیر و اقلیت‌نشین رواج دارد. این نواحی در همه جا مشکلاتی مشابه دارند؛ آنها به صورتی نامتناسب اقلیت‌های نژادی را در خود جای می‌دهند؛ در آنها مشاغل و فرصت‌های اقتصادی کمتری در مقایسه با دیگر جاهای کشور تولید می‌شود و نرخ‌های فقر بسیار بالاتر از معمول است؛ آنها دچار کمبودهای جدی در زمینهٔ تأمین خدمات عمومی هستند؛ و آنها نرخ‌های جنایت بسیار بالاتری دارند، مشخصاً جنایات مرتبط با سلاح گرم و قتل. این جنبهٔ آخر یکی از علل روابط پرتنش با پلیس است. در آمریکا کمابیش به ازای هر فرد یک سلاح گرم در دسترس است - یعنی بیش از ۳۰۰ میلیون اسلحه. کشوری که در رتبهٔ بعدی تعداد زیاد تفنگ در مقایسه با جمعیت قرار می‌گیرد یمن است، اگرچه تنها با حدود نصف این نسبت. دیگر کشورها به لحاظ عرضهٔ سلاح گرم نرخ‌های بسیار پائین‌تری را گزارش می‌کنند؛ به عنوان مثال بریتانیا و چین تنها یک تفنگ به ازای هر بیست نفر دارند. در آمریکا تفنگ به حدی زیاد است که به مویرگ‌های جامعه می‌خلد، از جمله به محلات فقیرنشین با مشکلات عظیم‌شان. یکی از عواقب توزیع وسیع تفنگ آن است که پلیس می‌ترسد و اول شلیک می‌کند، بعد سؤال می‌پرسد. آنها حق دارند وحشت داشته باشند. در سال ۲۰۱۵ سنت لوئیس پایتخت قتل در آمریکا نام گرفت، و بالتیمور و دیترویت با فاصلهٔ کمی در رتبه‌های دوم و سوم ایستادند. نرخ قتل در سنت لوئیس در آن سال ۵۹ نفر به ازای هر ۱۰۰،۰۰۰

جمعیت بود، بدان معنا که در این شهر سالانه ۱۸۸ قتل روی می‌داد. این را با متوسط ۵ قتل به ازای هر ۱۰۰،۰۰۰ نفر در کل آمریکا مقایسه کنید، که خود پنج برابر بیشتر از اروپای غربی است.

در آمریکا حدود دو سوم تمامی قتل‌ها با سلاح گرم انجام می‌گیرد. شمارگان خارق‌العادهٔ اسلحه در کشور و نقش آن در قتل مستقیماً با قانون اساسی و تضمین «حق افراد برای نگهداری و حمل سلاح» در متمم دوم ارتباط دارد. حق حمل سلاح، امروزه «سلاح گرم»، به صورتی بی‌پایان و بدون توجه به خون‌هایی که از افراد بی‌گناه می‌ریزد از سوی دیوان عالی تأیید شده است. اخیراً در سال ۲۰۰۸ دیوان عالی در پروندهٔ بخش کلمبیا علیه هِلِر، قوانین واشنگتن دی‌سی را در مورد محدود کردن دسترسی افراد به سلاح گرم و ضرورت غیرمسلح نگاه داشتن تپانچه‌هایی که به صورت قانونی در خانه نگاه داشته می‌شوند لغو کرد. این حکم برای اولین بار تأکید می‌نمود که [اکنون] در تملک داشتن اسلحه به هیچ‌وجه ارتباطی به عضویت در میلیشیا ندارد، بلکه برای حفاظت از خویش است. عبارت‌بندی اولیهٔ متمم دوم، که تلاشی برای ضعیف نگاه داشتن حکومت فدرال بود، از ابتدایِ تصویب خود ردی طولانی از خشونت و مرگ به جا گذاشت. قابل‌توجه است که در طول زمان دامنهٔ شمول این متمم گسترش یافت، امری که هم احساسِ عمومیِ مردم در مورد اهمیت حفاظت اشخاص از خود (به جای آنکه حکومت مرکزی این کار را بکند)، و هم نقش گروه‌ها و سازمان‌های ذینفع خصوصی، در این مورد انجمن ملی تفنگ، را منعکس می‌سازد که به صورتی مؤثر با هرگونه کنترل اسلحه در آمریکا مخالفت می‌کند.

با این وجود لطمات جانبی ناشی از مسیر عجیب و غریب حکومت‌سازی در آمریکا، که نمونه‌ای از آن در فرگوسن ملاحظه شد، از خشونت مسلحانه آغاز نمی‌شود یا به آن پایان نمی‌یابد. فرگوسن همیشه ناحیه‌ای بحرانی به لحظات تنش نژادی نبود. آنجا زمانی شهرکی طبقهٔ متوسط‌نشین در حاشیه شهر به شمار می‌رفت که ساکنانش را نه آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار یا دیگر اقلیت‌ها، بلکه سفیدپوستان نسبتاً مرفه در خانه‌های تک‌خانواده‌ای تشکیل می‌دادند. در سال ۱۹۷۰ کمتر از ۱ درصد جمعیت فرگوسن سیاهپوست بود. در واقع تا دههٔ ۱۹۶۰ آنجا یک «شهرک غروب آفتاب» شمرده می‌شد - یکی از شاخصه‌های عدم وجود آزادی در آمریکا، شهرکی که پس از تاریک شدن هوا آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار حق ظاهر شدن در آن را نداشتند. همان‌گونه که در فصل ۲ دیدیم، نیمی از شهرستان‌هایی که بزرگراه ۶۶ بین شیکاگو و لس‌آنجلس، آن نماد مشهور آزادی فردی، از میان‌شان می‌گذشت شهرک‌های غروب آفتاب

داشتند. در آواز معروف نَت کینگ کول و چاک بری، سنت لوئیس به عنوان اولین توقفگاه، تعداد زیادی شهرک غروب آفتاب داشت. فرگوسن مسیر اصلی را با زنجیر و مصالح ساختمانی بر روی حومهٔ عمدتاً سیاهپوست‌نشین کینلوچ در همسایگی می‌بست. این شهر تنها یک جاده را در خلال روز باز می‌گذاشت تا مستخدمان و کارگران خانگی (سیاهپوست) بتوانند سر کارهایشان در فرگوسن بروند. هرچند پس از ۱۹۷۰ جمعیت آفریقایی‌تبار شهر شروع به رشد سریع کرد، در ۱۹۸۰ به ۱۴ درصد، در ۲۰۰۰ به ۲۵ درصد، در ۲۰۱۰ به ۵۲ درصد رسید، و امروزه ۶۷ درصد است. این تحول سریع برخی از پویایی‌های بسیار رأیج در ماهیت نواحی شهری آمریکا را منعکس می‌کرد، که در فهم منتفعان از این تغییر سود برد و وضعیت این شهر در زمان کشته شدن مایکل براون تعیین‌کننده به شمار می‌روند.

اجازه دهید داستان تبدیل فرگوسن به یک محلهٔ سیاهپوست‌نشین را از دههٔ ۱۹۳۰ آغاز کنیم. تا اینجا ما نیو دیل را به عنوان دوره‌ای از طرح‌های مترقی ملی از قبیل قانون تأمین اجتماعی دیدیم، که می‌کوشید سیاست‌های همگانی رفاه اجتماعی را به اجراء بگذارد (ولو آنکه این طرح به واسطهٔ مقاومت ایالت‌های جنوبی ناموفق از کار درآمد). ولی داستان سیاست‌های ناکارآمد تنها قصهٔ ایالت‌ها نیست. حکومت فدرال صرفاً در پیشنهاد سیاست‌های مترقی شکست نخورد، بلکه خط‌مشی‌هایی واپس‌گرایانه را به اجراء گذاشت. موضوعیت‌دارترین نمونه ادارهٔ مسکن فدرال (FHA)در فرگوسن است که با قانون ملی مسکن سال ۱۹۳۴ به وجود آمد. FHA اهداف ارزشمندی داشت، از جمله بیمهٔ وام‌های رهنی به صورتی که بانک‌ها به انشاء آنها تشویق شوند. اگر شما یک وام رهنی از بانکی می‌گرفتید و قادر به پرداخت اقساط آن نبودید FHA مابه‌التفاوت را می‌پرداخت. به وضوح امکان نکول در برخی نواحی زیاد و در برخی کم بود و FHA برای نگهداری حساب این نواحی «نقشه‌های اعتبارسنجی نواحی مسکونی» را به دفترچهٔ ظهرنویسی‌های سال ۱۹۳۶ خود پیوست کرد. این نقشه‌ها، که از سوی شرکت وام‌های مالکان خانه تهیه می‌شد نواحی شهری را به چهار منطقهٔ A، B، C، و D تقسیم می‌کردند. A بهترین و D بدترین محلات را نمایندگی می‌کردند. در نقشه‌ها نواحی D با مدادی قرمز علامت‌گذاری می‌شدند، و بدین‌ترتیب عمل «خط قرمز کشیدن» آغاز شد. (در بخش تصاویر خطوط قرمز FHA را در شهر سنت لوئیس می‌بینید.) از آن زمان خط قرمز کشیدن به اصطلاحی جامع برای تبعیض نژادی تبدیل شده است. ابهام کمی در مورد آنکه منطقهٔ D از چه چیز نمایندگی می‌کرد وجود داشت. دفتر ظهرنویسی حاوی عباراتی گویا در مورد «حفاظت

در مقابل تأثیرات منفی» است. مادۀ ۲۲۸ استفاده از «محدودیت‌های قرارداد» را برای حفاظت در مقابل چنین تأثیراتی توصیه می‌کند. مادۀ بعدی خاطرنشان می‌سازد که «موانع طبیعی یا مصنوعی ایجاد شده در حفاظت از یک محله... در مقابل تأثیرات منفی تأثیرگذار بودن خود را اثبات کرده‌اند.» و این موانع به صورت مشخص از «نفوذ گروه‌های نژادی ناهماهنگ» جلوگیری می‌نمایند. به علاوه در ارزش‌گذاری یک ناحیه «ارزیاب باید موقعیت محلی نواحی اطراف را مورد پژوهش قرار می‌داد تا معلوم شود آیا گروه‌های... نژادی موجود سازگار هستند»، زیرا به صورت طبیعی آنها باید «احتمال وقوع حمله از سوی چنین گروه‌هایی» را مد نظر می‌گرفتند. انگاری که هنوز مسئله روشن نشده باشد، دستورالعمل آنگاه خاطر نشان می‌کند، «اگر یک محله بنا باشد از ثبات برخوردار شود لازم است املاک به صورت مستمر در تصرف طبقات نژادی واحدی باشند.»

تأثیر خالص این اقدامات تحکیم مقدار زیادی جداسازی نژادی در مناطق مسکونی بود. FHA در سال ۱۹۴۷ مجبور بود لحن نژادی دستورالعمل خود را تلطیف کند، و در سال ۱۹۷۸ دیوان عالی حکم داد قراردادهای صراحتاً نژادی خلاف قانون اساسی هستند. با این همه دیگر اقدامات تبعیض‌آمیز علیه سیاهان ادامه یافت. یک گزارش اخیرِ دفتر پژوهش‌های فدرال شواهدی سازگار با این ادعا فراهم می‌نماید که شرکت ساختمانی دونالد ترامپ علیه متقاضیان سیاهپوست در آپارتمان‌های استیجاری‌اش تبعیض قائل می‌شد. گزارش از یک دربان قبلی نقل می‌کند که رئیسش به او می‌گفت، «اگر یک سیاهپوست به ساختمان شمارۀ ۲۶۵۰ اوشن پارک‌وی (در بروکلین) آمد و خواستار اجارۀ یک آپارتمان شد، و پیش آمد که (این قسمت در گزارش سیاه شده است) در آن زمان در محل حضور نداشت... من باید به متقاضی هزینه را دو برابر آنچه واقعیت داشت می‌گفتم، تا او توان مالی اجارۀ آپارتمان را نداشته باشد.»

روشن است که خط قرمز کشیدن و دیگر اقدامات تبعیض‌آمیز علیه اقلیت‌ها سایه‌ای بلند از خود به جا گذاشت، و حتی امروزه می‌شود درست در مرز نقشه‌های کشیده شده در دهۀ ۱۹۳۰ ناهمخوانی‌های عظیمی به لحاظ ترکیب نژادی محلات یافت. در سال ۱۹۷۴ یک هیئت سه نفره از قضات فدرال دادگاهِ دایرۀ چهارم استیناف نتیجه گرفتند که

> جداسازی محلات مسکونی به لحاظ نژادی در کلان‌شهر سنت لوئیس... تا حدود زیادی نتیجۀ تبعیض نژادی تعمدی در بازار مسکن از سوی صنعت املاک و کارگزاری‌های فدرال، ایالتی، و دولت‌های محلی بود.

با افزایش جمعیت در نواحی D و فراتر رفتن آن از واحدهای مسکونی در دسترس، تعداد کمی از آمریکایی‌های آفریقایی‌تبارِ خوش‌اقبال ترتیبی دادند که خانه‌هایی در نواحیِ پیشتر سفیدپوست، حتی در شهرک‌های غروب آفتاب، به دست آورند. وقتی آنها چنین کردند این امر فرآیندی موسوم به «مُفت‌خری» را کلید زد که در آن کارگزاران املاک با ترساندن ساکنان سفیدپوست، آنان را به فروش در قیمت‌های بسیار پائین وا می‌داشتند و به آنها هشدار می‌دادند که محله‌شان دارد به سیاه‌پوست‌نشین تبدیل می‌شود و ملک آنان بی‌ارزش خواهد شد. این شگردها می‌توانست به سرعت شهری را از سفید به سیاه مبدل سازد. فرگوسن از آغاز دهۀ ۱۹۷۰ وارد این مسیر شد. به دنبال آن فروپاشی در تأمین خدمات عمومی از راه رسید و شهر را به سمت یک محلۀ اقلیت‌نشین سوق داد. یکی از نخستین سیاه‌پوستانی که خانه‌ای در کِرک‌وود، یکی دیگر از حومه‌های سفیدپوست‌نشین سنت‌لوئیس خرید، آدِل آلِن بود. او به یاد می‌آورد که وقتی اول بار به آنجا نقل مکان کرد،

> ما در ساعات لازم گشت شهری داشتیم. خیابان‌هایمان خیلی تمیز بود و در طول ماه جارو می‌شد. جمع‌آوری زباله منظم بود و به صورت آبرومندانه‌ای انجام می‌گرفت. روشنایی خیابان همیشه رو به راه بود. تمامی این خدمات سر جایش بود - زمانی که برف می‌بارید خیابان تمیز می‌شد، و به همین ترتیب.

ولی با تغییر ترکیب محله خدمات از میان رفت.

> اینک ناکافی‌ترین نورپردازی شهری را داریم... اکنون افرادی از دیگر بخش‌های شهر را داریم که وقتی می‌خواهند اتومبیل‌هایشان را رها کنند آن را کنار خیابان‌های ما می‌گذارند... آنچه آنها دارند می‌سازند یک محلۀ در حال اقلیت‌نشین شدن است. ساختمان‌ها در مقایسه با زمانی که سفیدپوست‌نشین بودند بهتر نگهداری می‌شوند، ولی خدمات شهری بسیار کمتر است. برای مثال به نظرم شهرداری سایر محلات را مجبور می‌کند پیاده‌رو داشته باشند. ما برای پیاده‌رو داشتن التماس می‌کنیم.

این تا حدود زیادی همان اتفاقی است که در فرگوسن افتاد. منطقۀ آموزشی نورماندی را در نظر بگیرید، جایی که مایکل براون درست هشت روز قبل از مرگش از دبیرستان فارغ‌التحصیل شد. در سال ۲۰۱۳ کیفیت آموزش چنان نارسا

بود که مقامات ایالتی اعتبارنامهٔ منطقهٔ آموزشی را لغو کردند.

ماهیت لنگانِ سیاست‌های فدرال در آمریکا، که دولت را به همکاری عمومی-خصوصی و اتکا به مقامات محلی، حتی زمانی که این خدمات قابل اتکا نیست، وا می‌دارد عواقب منفی دیگری نیز به همراه آورده است. مراقبت بهداشتی را در نظر بگیرید. آمریکا حدود ۵۰ درصد بیشتر از متوسط «باشگاه کشورهای ثروتمند»، یعنی سازمان همکاری توسعه اقتصادی (OECD)، به نسبت درآمد ملی‌اش پول صرف مراقبت پزشکی می‌کند. با این همه این کشور بالاترین نسبت جمعیت محروم از دسترسی به مراقبت سلامت را دارد. طبق محاسبهٔ OECD در سال ۲۰۱۱ تنها حدود ۸۵ درصد از آمریکایی‌ها «پوشش بیمهٔ درمانی برای مجموعه‌ای کانونی از خدمات» داشتند، که قریب ۳۲ درصد از محل بیمهٔ عمومی و ۵۳ درصد از محل بیمهٔ خصوصی تأمین می‌شد. از نظر نسبت جمعیت پوشش یافته حتی مکزیک عملکردی بهتر داشت.

برای درک آنکه سطوح بالای مصارف چگونه با این پوشش ضعیف جمع می‌شود باید توجه کرد که توزیع مصارف در آمریکا بسیار نابرابرتر و نظارت بر هزینه‌ها بسیار ضعیف‌تر از دیگر کشورهای عضو OECD است. هر دو جنبه پیامد اتکای خاص آمریکا بر همکاری عمومی- خصوصی است. در سال ۱۹۹۸ پیش از اصلاحات اوباماکر(۵۴)، تخمین زده می‌شد که از میان۲۰ درصد کم‌دستمزدترین نیروی کار تنها ۲۴ درصد پوشش بیمه سلامت دارند. همین وضعیت در مورد نظام بازنشستگی نیز صادق بود، جایی که مزایا به سمت کارگران با دستمزد بالاتر میل می‌کرد. مجدداً در سال ۱۹۹۸ از میان یک پنجم از نیروی کار که کمترین دستمزد را می‌گرفتند تنها ۱۶ درصد پوشش مزایای بازنشستگی خصوصی داشتند، در حالی که در مورد ۲۰ درصد واجد بالاترین دستمزد این نرخ ۷۲ درصد بود. زمانی که برنامهٔ اوباماکر کوشید گزینه‌ای عمومی برای دسترسی مردم به بیمهٔ کم‌هزینه ارائه کند، به خاطر تکیه بیش از حد بر بخش عمومی با آن مخالفت شد. بدین‌ترتیب حتی وقتی آمریکا سعی داشت به سمت پوشش همگانی مراقبت بهداشتی حرکت کند، این امر نمی‌توانست از الگوی همکاری عمومی- خصوصی چندان فاصله بگیرد.

این ترکیب عمومی- خصوصی به نوبهٔ خود مزایای تأمین شده از طریق یارانهٔ دولتی را نهایتاًبه سمت ثروتمندترین افراد هدایت می‌کند. در سال ۲۰۰۰ وزارت خزانه‌داری محاسبه کرد کل مبلغ یارانه‌های مالیاتی در نظر گرفته شده برای نظام بازنشستگی و مراقبت بهداشتی به ۱۰۰ میلیارد دلار در سال بالغ می‌شود (یعنی اگر حذف شود دولت ۱۰۰ میلیارد دلار درآمد اضافی به دست می‌آورد). دو سوم این یارانه‌ها به یک پنجم آمریکایی‌های ثروتمندتر می‌رسید

و تنها ۱۲ درصد به ۶۰ درصد پائینی اختصاص می‌یافت. الگوی خصوصی-عمومی به لحاظ اصولی بسیار کمتر از آنچه در یک برنامهٔ همگانی امکانش هست برابری‌ساز است، ولی سازمان حکومت آمریکا اجازهٔ طرح‌های همگانی را نمی‌دهد.

چرا ما نباید بتوانیم همهٔ نشانه‌ها را همه وقت جمع‌آوری کنیم؟

در نگاهی پسینی، شاید قابل درک باشد که قیود و سازش‌های تحمیل شده بر لویاتان آمریکایی از زمان تأسیسش آن را ضعیف نگه داشتند و مجبور کردند برای رسیدگی به مشکلات جدید و گسترش ظرفیت خود به ابداعات و گاهی راه‌حل‌هایی نامعمول برسد. تعجب‌آورتر آنکه همان معماری این لویاتان را از برخی ابعاد دیگر بیش از اندازه قوی و غیرقابل مهار می‌سازد. ریشه‌های این برونداد متناقض‌نما آن است که وقتی چالش‌های امنیتی و نقش بین‌المللی روزافزون، قبول مسئولیت‌های بیشتر را برای حکومت آمریکا ضروری می‌کرد، چنین کاری نمی‌توانست به آسانی در چارچوب محدودیت‌های تنگ قانون اساسی انجام گیرد. حکومت مجبور بود به صورت بداهه این ظرفیت‌ها را به دور از چشم عامه و نظارت نهادهای آمریکایی توسعه دهد - دستورالعملی برای از بند رستن لویاتان.

داستان اف‌بی‌آی و مدیرش جی. ادگار هوور این توسعهٔ متناقض‌نما را به تصویر می‌کشد. وزارت دادگستری در سال ۱۸۷۰ تأسیس شد و مسئول اجرای قانون و مقابله با جرایم، ازجمله جنایات انجام گرفته علیه ایالات متحده شد. ولی این نهاد هیچ نیروی پلیسی در اختیار نداشت. با اندیشیدن روی الگوی همکاری عمومی- خصوصی، رؤسای جمهور آمریکا قبل از تئودور روزولت و وزارتخانه‌های دادگستری‌شان مجبور بودند به یک شرکت خصوصی، یعنی کارگزاری کارآگاهی ملی پینکِرتون، به عنوان ضابط و گاهی حتی نیروی جاسوس تکیه کنند. روزولت در جریان حرکت حکومت‌سازی وسیع‌تر خود می‌خواست یک سازمان پلیس فدرال بسازد. دادستان کل او، چارلز جِی. بناپارت، در سال ۱۹۰۸ به کنگره رفت تا اجازه و پول تأسیس چنین نیرویی را بگیرد. ولی مجلس نمایندگان با رأیی قاطع درخواست را رد کرد. نمایندهٔ جمهوریخواه مجلس از نیویورک، جورج ای. والْدو، هنگامی که گفت «اگر در کشور ما به مانند روسیه چنین دفتر پلیس مخفیِ متمرکز و بزرگی ظاهر شود ضربه‌ای بزرگ به آزادی و نهادهای آزاد وارد خواهد کرد» هراس بسیاری از قانون‌گذاران را جمع‌بندی می‌کرد.

در موضوعات دیگر شیوهٔ معمول دولت فدرال برای برخورد با چنین قیودی یافتن ترتیبی بود که دغدغهٔ افراد نگران از رشد قدرت حکومت را تسکین دهد. ولی نه این بار. بناپارت رد طرح در کنگره را نادیده گرفت و در موسم

تعطیلات کنگره با استفاده از منابع وزارت دادگستری یک بخش کارآگاهی جدید به وجود آورد. او تنها بعدها قانون‌گذاران را از ماجرا مطلع ساخت و اطمینان داد که این دفتر جدید، تبدیل به نیرویِ پلیس مخفی نخواهد شد. اما غول از بطری بیرون آمده بود. زمانی که هوورِ مشغول کار شد دیگر کسی نمی‌توانست هیولا را به جای اولش باز گرداند.

در سال ۱۹۱۹ هوور رئیس واحد ضربت وزارت دادگستری و مسئول نظارت بر «دشمنان حکومت» شد. در این مرحله واحد ضربت بیش از صد عامل و خبرچین داشت، و می‌توانست هر فرد متهم به براندازی را جلب کند. هوور با پشتیبانی آ. میچِل پالمِر، دادستان کل، شروع به تهیهٔ فهرستی از کمونیست‌ها، آنارشیست‌ها، سوسیالیست‌ها، و سایر کسانی که از نظر او برانداز به شمار می‌رفتند، به‌ویژه در میان مهاجران کرد. در خلال حملات موسوم به پالمِر، که هوور سازمان‌شان داد، صدها نفر به بهانهٔ دیدگاه‌های سیاسی‌شان از کشور اخراج شدند. هوور در سال ۱۹۲۴ به مقام ریاست دفتر کارآگاهی ارتقاء یافت و تا زمان مرگش در سال ۱۹۷۲ در این سمت باقی ماند. در خلال این دوران او بر گسترش انبوه کارکنان و قدرت دفتر، که در سال ۱۹۳۵ نامش را به دفتر کارآگاهی فدرال (اف بی آی) تغییر داد، نظارت داشت. هوور اف‌بی‌آی را به یک نیروی جاسوسی عظیم و غیرپاسخگو در برابر کنگره، دادگاه‌ها، و حتی رئیس‌جمهور مبدل کرد. تحت ریاست او اف‌بی‌آی ده‌ها هزار تن از شهروندان آمریکایی و دیگران، ازجمله مارتین لوتر کینگ جونیور، مالکوم ایکس، و جان لِنون را به خاطر سیاست‌ورزی‌شان شنود می‌کرد. این دفتر به صورت مستقیم رهبری اتحاد شوروی و چین (امری که صراحتاً از شرح وظائفش خارج بود) را نیز تحت شنود داشت، و حتی جلوتر رفت و قدرت و اقتدار چندین رئیس‌جمهور را به چالش کشید. اوج فعالیت‌های مخفیانهٔ اف‌بی‌آی برنامهٔ کوینتِل‌پرو بین سال‌های ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۱ بود، که هدف از آن نظارت، نفوذ، بی‌اعتبار کردن، و در غیر این صورت خنثی‌سازی گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی داخلی، شامل سازمان‌دهندگان مخالف جنگ ویتنام، فعالان و رهبران جنبش حقوق مدنی، سازمان‌های مختلف سیاهپوستان، و طیفی از دیگر گروه‌های چپ بود، که فعالیت اکثریت‌شان مسالمت‌آمیز شمرده می‌شد. طی این برنامه بود که مارتین لوتر کینگ را زیر نظر و شنود گرفتند، به شکل علنی به اعتبارش لطمه زدند، و از طریق نامه‌های ناشناس او را تشویق به خودکشی کردند.

در سال ۱۹۷۵ کمیتهٔ چِرچ، که مأموریتش تحقیق در مورد سوءاستفاده‌های اف‌بی‌آی و دیگر کارگزاری‌ها بود به ریاست سناتور فرانک چرچ نتیجه گرفت

فعالیت‌های درون‌مرزی جامعهٔ اطلاعاتی در برخی موارد ممنوعیت‌های قانونی خاصی را نقض و به حقوق اساسی شهروندان تجاوز کرد. پرسش‌های قانونی در مورد برنامه‌های اطلاعاتی غالباً مدنظر قرار نمی‌گرفتند، و در مواقع دیگر تعمداً مورد بی‌توجهی واقع می‌شدند، با این باور که چون برنامه به «امنیت ملی» کمک می‌کند قانون در مورد آن کاربرد ندارد... در یک جامعهٔ دموکراتیک بسیاری از فنون به کار رفته [از سوی جامعهٔ اطلاعاتی] تحمل نمی‌شوند، حتی اگر تمامی اهداف موضوعِ به کارگیری این فنون مبادرت به فعالیت خشونت‌آمیز کرده باشند، اما کوینتل‌پرو بسیار فراتر از آن رفت... اف‌بی‌آی عملیات ماهرانه و هوشمندانه‌ای را با هدف مستقیم جلوگیری از اجرای حقوق مندرج در متمم اول قانون اساسی در مورد آزادی بیان و انجمن به اجراء گذاشت.

رشد خزندهٔ قدرت غیرپاسخگوی کارگزاری‌های امنیتی به اف‌بی‌آی محدود نمی‌شد. سیا، که از درون دفتر خدمات راهبردی و واحد خدمات راهبردی، دو کارگزاری با مأموریت جاسوسی، جمع‌آوری و تحلیل اطلاعات، ضدجاسوسی، و دیگر عملیات مخفیانه در خلال جنگ جهانی دوم بیرون آمد، رسماً در سال ۱۹۴۷ تأسیس شد. مأموریت و حیطهٔ نظارت این سازمان از ابتدا دقیق تعریف نشد. سیا در چندین کودتا علیه دولت‌های خارجی دست داشت، کودتاهایی نوعاً بدون اطلاع و خارج از کنترل دیگر بخش‌های دولت. اینها شامل تلاش‌های موفقیت‌آمیز علیه چند رهبر دولت‌های خارجی که با رأی مردمشان انتخاب شده بودند، از جمله نخست‌وزیر ایران، محمد مصدق، در سال ۱۹۵۳، رئیس‌جمهور گواتمالا، خاکوبو آربِنز در سال ۱۹۵۴، نخست‌وزیر کنگو پاتْریس لومومبا [در سال ۱۹۶۰]، رئیس‌جمهور شیلی، سالوادور آلنده، در سال ۱۹۷۳، و نیز چندین نقشهٔ ناموفق در سوریه، اندونزی، جمهوری دومینیکن، کوبا، و ویتنام پیش از جنگ با این کشور می‌شد. سیا اگرچه قرار نیست علیه شهروندان آمریکایی عملیات انجام دهد، درگیر شنودهای داخلی و «اجراهای خارق‌العاده» شده است، یعنی انتقال غیرقانونی اشخاص مظنون به تروریسم به زندان‌های سری یا کشورهایی که در آنجا احتمالاً تحت شکنجه قرار می‌گیرند.

اگرچه ارتش همچنان یکی از مورد اعتمادترین نهادها در میان عامهٔ آمریکایی‌ها به شمار می‌رود، بر اثر درگیر شدن آمریکا در امور خارجی و دخالت ارتش در جنگ سرد و سپس جنگ علیه تروریسم نقش و قدرت آن افزایش یافته است. همهٔ اینها تقریباً به صورت کامل به دور از نظارت جامعه و قوهٔ مقننه روی می‌دهد. با آنکه رئیس‌جمهور دووایت دی. آیزنهاور خود دستور برخی از عملیات سیا علیه دولت‌های خارجی را صادر می‌کرد، در نطق خداحافظی‌اش در ژانویهٔ ۱۹۶۱ نگرانی‌اش را نسبت به قدرت بدون نظارت ارتش آمریکا، خصوصاً وقتی با شرکت‌های تولیدکنندهٔ اسلحه و تجهیزات جنگی متحد می‌شوند، بیان نمود. آیزنهاور پیش‌بینی کرد

ما باید علیه کسب نفوذ بی‌دلیل مجموعهٔ صنایع نظامی، چه تعمدی باشد و چه غیرتعمدی، مراقب باشیم. امکان افزایش ویرانگر قدرتی که در جای درستِ خویش نباشد وجود دارد و باقی خواهد ماند. ما هرگز نباید اجازه دهیم وزن این ترکیب [سیاستمداران و صنایع نظامی] آزادی‌ها یا فرآیندهای دموکراتیک ما را در معرض خطر قرار دهد. ما نباید هیچ چیز را تضمین شده بپنداریم. تنها شهروندانی هشیار و آگاه می‌توانند هماهنگی مناسب را میان ماشین عظیم صنایع دفاعی و ارتش و شیوه‌ها و اهداف مسالمت‌آمیز ما به وجود آورند، به نحوی که امنیت و آزادی به همراه یکدیگر شکوفا شوند.

چه حرف‌های خوبی. اما شهروندان چگونه می‌توانند این کار را انجام دهند، اگر هیچ اطلاعی از برنامه‌های اف‌بی‌آی، سیا یا ارتش نداشته باشند؟ بدین‌ترتیب افشاگری‌ها درباره برنامه‌های شنود NSA باید [حاکی از] تداوم این گرایش به گسترش قدرت‌های نظامی و امنیتی به دور از نظارت و مراقبت تمامی قوای حکومت یا کل جامعه تلقی شود. اطلاعات فاش شده از سوی اسنودن نشان می‌دهد که NSA از چندین مجرای متفاوت، از سرورهای اینترنت و ماهواره‌ها گرفته تا کابل‌های نوریِ بستر اقیانوس و سوابق تماس‌های تلفنی، برای جمع‌آوری اطلاعات در مورد هم خارجی‌ها، شامل رهبران کشورهای متحدِ آمریکا از قبیل آلمان و برزیل، و هم میلیون‌ها آمریکایی بهره می‌گرفت. گسترش مأموریت جمع‌آوری دادهٔ NSA به نظر می‌رسد که اکثراً در دوران ریاست کِیت الکساندر بین سال‌های ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۴ انجام گرفته باشد، کسی که رویکرد نامناسبش را با این پرسش هم جمع‌بندی و هم توجیه می‌کرد که «چرا ما نباید بتوانیم همهٔ نشانه‌ها را همه وقت جمع‌آوری کنیم؟» مسخره بودن افتضاح NSA آنجا آشکار می‌شود که اگرچه این کارگزاری تخطی روشن و انبوه از مرزهای تعیین‌شده داشت و با جمع‌آوری اطلاعات علیه اتباع آمریکایی قانون اساسی را نقض کرده بود، این کارها را در قالب نسخه‌ای تحریف‌شده از همکاری عمومی- خصوصی انجام می‌داد؛ NSA بر پیمانکاران خصوصی تکیه داشت و شرکت‌های مخابراتی از قبیل AT&T و ورایزن، و

غول‌های فناوری چون گوگل، مایکروسافت، فیس‌بوک، و یاهو را وادار (یا متقاعد به همکاری) می‌کرد تا داده‌های مشتریان‌شان را به اشتراک بگذارند.

لویاتان متناقض‌نمای آمریکایی

می‌توانیم، و حتی شاید رغبت‌انگیز باشد، که ظهور لویاتان آمریکایی را داستانی از یک موفقیت بشماریم - جامعه‌ای متعهد نسبت به آزادی، قانونی اساسی که حقوق و حفاظت‌ها را پاس می‌دارد، حکومتی زاده شده با قیودی بر خویش که به خاطر وزن زنجیرهایش در دالان باقی می‌ماند و تکامل می‌یابد؛ نمونه‌ای از ملکهٔ سرخ که به صورت تدریجی دولت را قدرت می‌بخشد تا دامنهٔ عمل و ظرفیتش را بدون آزاد شدن از قیود تحمیل شده بر آن از سوی جامعه و قانون اساسی افزایش دهد. شاید حتی استدلال کنیم که داستان آمریکا به لحاظ نحوهٔ توازن قدرت میان حکومت و جامعه چیزهای زیادی برای آموختن به دیگر ملل دارد. ولی همچنین ملاحظه کردیم که چنین قرائت خوش‌بینانه‌ای از تاریخ این کشور به دو عنصر مهم توجه نمی‌کند. اول آنکه آزادی خلق شده از سوی لویاتان آمریکایی به همان اندازه که محصول طراحی زیرکانه قانون اساسی است ناشی از بسیج جامعه نیز هست. بدون جامعه بسیج‌شده، جسور، و بی‌رودربایستی، حفاظ‌های قانون اساسی ارزشی بیشتر از وعده‌های پوچ نداشت. ثانیاً معماری قانون اساسی به همان اندازه که مهم، واجد جنبه‌ای منفی نیز بود. سازش‌های صورت گرفته در این میثاق حکومت فدرال را نسبت به حفاظت از شهروندان علیه استبداد محلی، اجرای قوانین کشور در مورد همگان به صورت برابر، یا تأمین خدمات عمومی با کیفیت بالا و دسترسی وسیع، به صورتی که ملل ثروتمند معمولاً برای مردم‌شان تأمین می‌کنند ناتوان و بی‌میل ساخته است. تمامی استثناءهای قابل‌توجه بر این چُرت‌زدگی حکومت مرکزی از بسیج جامعه و گاهی بخش‌هایی از آن که بیشتر مورد تبعیض قرار گرفته یا محروم بودند نیرو می‌گیرند. هرچند به شکلی متناقض‌نما در ورای ضعف و عدم ظرفیتی که قانون اساسی برای حکومت رقم می‌زد، دیگر ابعاد حکومت به دور از دید جامعه و حتی دیگر شاخه‌های دولت توسعه یافته، و به صورتی فزاینده نامقید شده‌اند. یک موفقیت آمریکایی استثنایی، ولی موفقیتی پر زیر و بم.

با توجه به این نکته، یک سوال فوری آن است که حکومت آمریکا، با چنین قیودی سختگیرانه که از ابتدا بر آن تحمیل شد و الگوی همکاری عمومی- خصوصی که توسعه داد، آیا می‌تواند مأموریت رسیدگی به تحولات پیوسته پیچیده‌ترِ پیش رو را بر عهده بگیرد. آیا این حکومت قادر است از شهروندانش بهتر حفاظت کند و فرصت‌های بیشتری برای کل جمعیت فراهم

آورد؟ این حکومت چگونه می‌خواهد انعطاف لازم را به منظور رسیدن به الگوهایی تازه جهت تقویت ظرفیت خود در مقابل مشکلات جدید اجتماعی و اقتصادی به دست آورد و در عین حال همچنان از سوی جامعه و نهادهایش مقید باقی بماند؟ آیا جامعهٔ آمریکایی آمادهٔ فشار وارد آوردن بر حکومت برای مقابله با این چالش‌ها و در عین حال افزایش هشیاری خویش هست؟ در فصل نهایی به این پرسش‌ها باز خواهیم گشت.

فصل یازدهم: لویاتان کاغذی

منتظران صبور حکومت

یک روز بهاری از سپتامبر ۲۰۰۸ در بوینس آیرس، پایتخت آرژانتین، است. با وجود نزدیکی تابستان هوا هنوز سرد است. پائولا دارد می‌کوشد در برنامهٔ رفاهی نویِسْتِراس فامیلیاس (خانوادهٔ ما) ثبت‌نام کند تا پرداخت‌های رفاهی (معیشتی) تخصیص یافته به آرژانتینی‌های فقیر را دریافت کند. او به جامعه‌شناس خاوِیر آئویِرو می‌گوید، «هیچ‌وقت این‌قدر معطل نشده بودم. از ماه مارس تاکنون دارم انتظار می‌کشم. آنان بارها مرا سر دواندند؛ همیشه یک چیزی (یک سند، یک برگه کاغذ) کم بود. ولی «باید خونسرد باشی، باید صبور باشی. اینجا باید صبر داشته باشی. این پول کمکی است که دولت به شما می‌دهد، پس باید صبور باشی.»

برای کسانی که امیدوارند در آرژانتین به خدمات عمومی دسترسی بیابند صبر برجسته‌ترین فضیلت به شمار می‌رود. لِتیسیا، یکی دیگر از کسانی که آرزوی نام‌نویسی در نویِسْتراس فامیلیاس را دارد «تنهاست، ایستاده پشت اتاق انتظار.» او در دو هفتهٔ گذشته سه بار سر زده است. «من به انتظار کشیدن عادت دارم. من در همه جا باید انتظار بکشم. ولی بدترین چیز آن است که تو را به این طرف و آن طرف می‌فرستند... من دو هفته پیش آمدم؛ به من گفتند سه روز دیگر برگردم. برگشتم و دفتر بسته بود. روز بعد سر زدم، و گفتند هیچ بودجه‌ای برای برنامه وجود ندارد. او نتیجه‌گیری کرد، «باید صبر کنی، چون اوضاع اینجا این طوری است. باید بارها و بارها سر بزنی. اگر سر و کله‌ات پیدا نشود هیچ چیز گیرت نمی‌آید.»

یکی دیگر از مشاهدات آئویِرو ماهیت تعامل میان حکومت آرژانتین و شهروندانش را بسیار به روشنی به تصویر می‌کشد.

ماریا: آنها در رسیدگی به کارهایتان تأخیر می‌کنند. آنها به حرف‌هایت گوش نمی‌دهند، آنها آنجا نشسته‌اند، اما کسی به تو گوش نمی‌دهد.

مصاحبه‌گر: چرا به تو توجه نمی‌کنند؟

ماریا: نمی‌دانم، شاید دارند صبحانه می‌خورند. آنها تا ساعت ۱۰ صبحانه می‌خورند، ماته می‌نوشند، شیرینی می‌خورند، آنها همه‌اش دارند با هم حرف می‌زنند.

مصاحبه‌گر: و چطور توجه آنان را به خودت جلب می‌کنی؟
ماریا: من کاری نمی‌کنم. فقط منتظرشان می‌مانم تا کمکم کنند.
مصاحبه‌گر: پس مدام انتظار می‌کشی تا به تو توجه کنند؟
ماریا: تنها کاری که از من بر می‌آید این است که فقط انتظار بکشم.
مصاحبه‌گر: از میان تمامی دفعاتی که پیششان رفته‌ای هیچ یادت می‌آید که یک‌بار آنجا جنجال به پا شده باشد؟
ماریا: یک‌بار بله... یکی از ارباب رجوع شروع به داد و فریاد کرد...
مصاحبه‌گر: چه جور ارباب رجوعی بود؟ آیا طرف بیماری داشت؟
ماریا: نه، یکی از افرادی که اینجا منتظر می‌مانند، یک زن در صف انتظار.

مردم آرژانتین شهروندانی صاحب حقوق به شمار نمی‌آیند، بلکه منتظران حکومتی هستند که شاید به آنها رسیدگی کند و شاید نکند. میلاگُروس، «منتظر»ی دیگر، دربارهٔ آن صحبت می‌کند که چطور شما را «سر می‌دوانند». «اینجا احساس استیصال می‌کنی، چون (کارمندان امور رفاهی) به شما می‌گویند فلان روز بیا... به شما می‌گویند دوشنبه بیا، و سپس چهارشنبه، و بعد جمعه... و اینها روزهای کاری است.» آخرین بار که به دفتر سر زد «دست خالی بازگشت» با احساسی از «عجز»، ولی او تأکید می‌کند، «در آنجا هیچ نگفتم.»
این یک حکومت دلبخواهی است، به نحوی که عدم اطمنیان و ناامیدی به وجود می‌آورد و افرادی را که به خاطر منتظر ماندن و نیاز خفیف شده‌اند دست به سر و ناتوان می‌کند. در اینجا روال کاری وجود ندارد و استثناها بی‌پایان‌اند؛ دفتر کی باز می‌شود؟ رویه‌ها کدامند؟ چه اسنادی لازم است ارائه کنی؟ هیچ‌کس واقعاً مطمئن نیست. بسیاری از آرژانتینی‌ها می‌گویند «آنها ما را مثل توپ این طرف و آن طرف شوت می‌کنند.»
آئویرو در یادداشت‌های میدانی‌اش نوشت:

۱۱ سپتامبر. زنی از پاراگوئه حتی بدون آنکه گواهی تولدش مهر تأیید داشته باشد قرار ملاقات به دست آورد. امروز من با ویکی ملاقات می‌کنم. او برای دومین بار اینجا آمده است، بار اول که آمد به او وقت ندادند، چون گواهی تولدش مُهر تأیید نداشت.

تحقیقات آئویرو او را فقط به اتاق‌های انتظار نویسْتراس فامیلیاس نکشاند، بلکه به دفتری موسوم به DNI که در آن برای کارت هویت ملی تقاضا

می‌دهی نیز برد. در اصل دفتر ساعت ۶ صبح باز می‌کند و تا ساعت ۱۰ صبح وقت ملاقات می‌دهد. سپس می‌بندد و از ساعت ۶ بعداز ظهر تا ۱۰ شب باز می‌شود. افراد از شب قبل صف می‌ایستند. ولی قواعد و زمان‌های کاری مرتباً عوض می‌شوند. «۲۶ اکتبر: من بازگشتم... پس از مشاهداتم صبحم انتظار یک صف طولانی را در بیرون می‌کشیدم. ساعت ۲:۵۰ بعدازظهر است. جلوی اداره خلوت است! هیچ‌کس بیرون نیست. هیچ فردی، هیچ فروشنده‌ای، هیچ‌کس! یک مأمور پلیس به من می‌گوید، «کارمندان دفتر بیرون آمدند و گفتند امروز را تعطیل می‌کنند.» احتمالش هست که درها ناگهان باز شود و هر زمانی مردم را به داخل راه دهند. یا اصلا راه ندهند. «۲۴ اکتبر: حالا دیگر صف انتظاری در بیرون وجود ندارد... مردم داخل ساختمان در یک اتاق انتظار بزرگ نشسته‌اند. ۷ نوامبر: مردم در بیرون از ساختمان صف تشکیل می‌دهند. به آنها گفته‌اند صبر کردن در صف بیرونی قدغن است و باید ساعت ۶ عصر بازگردند. مقامات بدون هیچ موفقیتی سعی در به هم زدن صف دارند. ۹ نوامبر: مقامات اینک به افراد اجازه می‌دهند بیرون صف بکشند - و همچنین اجازهٔ تشکیل صفی را در تالار بیرونی می‌دهند.» آئویرو ادامه می‌دهد:

۲ اکتبر ۲۰۰۸: زنی از من می‌پرسد آیا به نظر شما دوشنبه تعطیل است. آنها به او گفته‌اند دوشنبه برگردد (۱۲ اکتبر در آرژانتین تعطیل است). به او می‌گویم اگر به او چنین گفته‌اند حتماً دوشنبه قرار نیست تعطیل باشد. فرض را بر آن می‌گذارم که آنها برای روزهای ناممکن وقت ملاقات نمی‌دهند. زن اشتباه مرا تصحیح می‌کند و می‌گوید دفعه پیش برای روز یکشنبه [تعطیل] به او وقت ملاقات داده بودند.
از قرار معلوم دوشنبه باید تعطیل باشد.

***

تا اینجا ما روی سه نوع لویاتان تمرکز کردیم: غایب، مستبد، و مقید. حکومت آرژانتین به نظر شبیه هیچ‌کدام از اینها نمی‌رسد؛ این یک لویاتان غایب نیست؛ قوانینی مفصل، ارتشی بزرگ، یک دیوان‌سالاری (ولو دیوان‌سالارانش به نظر نمی‌آید به شغل‌شان علاقمند باشند)، و ظاهراً تا حدی کارکرد دارد، به‌ویژه در پایتخت، بوینِس آیرس (و اگرچه بسیار کمتر، همچنین در دیگر نواحی). این حکومت یک لویاتان مستبد نیز نیست. یقیناً دیوان‌سالاران آرژانتین، که در همین چند سطر پیش با آنها آشنا شدیم، از سوی جامعه قابل حساب‌کشی و در مقابل آن پاسخگو نیستند (یکی از نشانه‌های حکومت استبدادی) و در به

نمایش گذاشتن بی‌رحمی نسبت به مردم کاملاً توانا ظاهر می‌شوند. بین سال‌های ۱۹۷۴ و ۱۹۸۳ در خلال «جنگ کثیفِ» دیکتاتوری نظامی [با مخالفانش] آرژانتینی‌ها شاهد «ناپدید» شدن حدود ۳۰ هزار نفر بودند (که مخفیانه توسط خونتا به قتل رسیدند)، و افسران و نیروهای پلیس این کشور همچنان می‌توانند به خشونتِ جنایت‌آمیز متوسل شوند. ولی استبداد حکومت آرژانتین فاقد سازمان و دمدمی‌مزاج است. وقتی کارمندان کشوری می‌خواستند مانع از صف کشیدن مردم در بیرون ساختمان شوند کسی به حرفشان گوش نمی‌داد. آنها غالباً از پس تنظیم اقتصاد یا اعمال قانون در گسترهٔ کشور بر نمی‌آیند. واضح است که این یک لویاتان مقید نیز نیست؛ این حکومت، فاقد هم ظرفیت تعریف شده برای لویاتان مقید و هم توانایی جامعه در اثرگذاری و مهار صاحبان قدرت است. پس حکومت آرژانتین از چه نوعی است؟

در این فصل خواهیم دید که این نوع حکومت در آمریکای لاتین، آفریقا و دیگر بخش‌های جهان رواج کامل دارد. در واقع حکومت هند نقاط مشترک بسیاری با این الگو پیدا می‌کند، بدین لحاظ که بر ضعف و بی‌سازمانی جامعه مبتنی است و از آن توش و توان می‌گیرد. این نوع از حکومت شاخصه‌های معرف لویاتان مستبد را به لحاظ غیر قابل حساب‌کشی بودن و تحت نظارت جامعه قرار نداشتن، با ضعف‌های لویاتان غایب جمع می‌آورد. این حکومت قادر به حل مرافعات، اعمال قانون، یا تأمین خدمات عمومی نیست. این حکومتی سرکوبگر است، بدون آنکه قدرتمند باشد. خود ضعیف است و جامعه را تضعیف می‌کند.

نیوکی، در قفس آهنین

مطالعهٔ آئوِیرو در مورد دیوان‌سالاری بود، امری که برای ظرفیت حکومت جنبهٔ حیاتی دارد. همان گونه که در فصل ۱ خاطرنشان کردیم، نظریه‌پرداز بزرگ دیوان‌سالاری، جامعه‌شناس بزرگ آلمانی ماکس وِبِر است. در نظریهٔ وِبِر آنچه جهان مدرن را از گذشته متمایز می‌کند «عقلائی‌سازی» است. این امر در بنگاه‌های مدرنی که هزینه‌ها، درآمدها، سودها، و زیان‌ها را محاسبه می‌کردند هویدا بود. در دولت‌ها نیز این رویکرد وجود داشت و به عقلائی‌سازی سیاست‌گذاری و اعمال ساختارهای اداریِ غیرشخصی می‌انجامید. وِبِر این را «اقتدار عقلائی- حقوقی» می‌خواند و دیوان‌سالاری را مثل اعلای آن می‌دید. او نوشت:

> ناب‌ترین گونه از اعمال اقتدار قانونی آنی است که گروهی از کارکنان اداری دیوان‌سالار را به کار می‌گیرد... شامل... مقامات منفردی که بر اساس معیارهای زیر نصب می‌شوند و عمل می‌کنند: (۱) آنها شخصاً آزادند و تنها به لحاظ تکالیف غیرشخصیِ رسمی‌شان محکوم به اقتدارند. (۲) آنان در سلسله مراتبی به وضوح تعریف‌شده از ادارات سازمان می‌یابند. (۳) هر اداره به لحاظ قانونی یک حوزهٔ صلاحیت به وضوح تعریف‌شده دارد...(۵) گزینش نامزدها براساس صلاحیت‌های فنی است... آنها نصب، و نه انتخاب می‌شوند... (۷) سمت اداری تنها شغل، یا لااقل شغل اصلی فرد متصدی به شمار می‌رود... (۹) صاحب‌منصب هیچ گونه مالکیتی بر ابزارهای اداری ندارد [اشاره به سنت خرید و فروش مناصب] و منصب را تصرف نمی‌کند (۱۰) او در رفتار اداری‌اش مقید به نظم و پایش سخت‌گیرانه و نظام‌مند است.

بنابراین دیوان‌سالاری قرار بود براساس سیاست‌های غیرشخصی اداره شود؛ دیوان‌سالاران افرادی حرفه‌ای به حساب می‌آمدند که در مقابل هیچ کس جز تعهدات اداری‌شان سر خم نمی‌کردند؛ آنها براساس شایستگی انتخاب می‌شدند و ارتقا می‌یافتند؛ و اگر از مسیر خود بیرون می‌افتادند مورد تنبیه قرار می‌گرفتند. از نظر وِبِر قدرت بوروکراسی قابل مقاومت نبود. او در بخشی با عنوان «برتری فنی سازمان دیوان‌سالارانه» نوشت:

> علت تعیین‌کننده در پیشرفت سازمان دیوان‌سالارانه همیشه برتریِ فنیِ ناب

آن بر تمامی دیگر اشکال سازمانی بوده است. مقایسهٔ دستگاه دیوان‌سالاری کاملاً توسعه‌یافته با دیگر سازمان‌ها، درست مانند مقایسهٔ ماشین با شیوه‌های غیرمکانیکی تولید است. دقت، سرعت، وضوح، دانش نسبت به پرونده‌ها، استمرار... کاستن از اصطکاک و هزینه‌های مادی و شخصی - در مدیریت اکیداً دیوان‌سالارانه اینها تا حد بهینه ارتقاء داده می‌شوند.

در نگاه وِبر پیروزی اقتدار عقلائی- حقوقی غیرقابل اجتناب بود. ولی او همچنین تشخیص می‌داد که این اقتدار می‌تواند به بشریت‌زدایی بیانجامد. به اعتقاد او در حالی که پیش از این افراد به سختی کار می‌کردند چون این گونه کار کردن را برگزیده بودند، اینک «ما مجبور به آن هستیم.» در جهان مدرن نظمی وجود دارد «مقید به شرایط فنی و اقتصادیِ تولیدِ ماشینی که به اقتضای شرایط روز، زندگی نه فقط کسانی که به صورت مستقیم دغدغهٔ کسب [منافع] اقتصادی دارند، بلکه تمامی اشخاصی را که در احاطهٔ این سازوکار قرار می‌گیرند با نیرویی غیرقابل مقاومت رقم می‌زند.» برای متبادر ساختن آنکه این نیرو تا چه حد می‌تواند موذی باشد، وِبر استعارهٔ «قفس آهنین» را وضع کرد، قفسی که ما به واسطهٔ این اقتدار گستردهٔ عقلائی-حقوقی در آن به دام افتاده‌ایم.

دقت، سرعت، عدم ابهام، دانش نسبت به جزئیات... این ابداً شبیه به چیزی نیست که آئویِرو در بوینس آیرس مشاهده کرد. آن دیوان‌سالاری که او شاهدش بود کُند، مبهم، و نامطمئن به نظر می‌رسید و جهلی عظیم نسبت به پرونده‌ها داشت. قفس آهنین آرژانتین کجا بود؟

شواهد آئویِرو نشان می‌دهند که حکومت آرژانتین به شدت شخصی‌سازی شده بود: اگر از طریق روابط فردی به آن نزدیک نمی‌شدید هیچ بختی برای دریافت خدمات نداشتید؛ شما برای آنکه بتوانید توقع انجام کاری داشته باشید باید روابط خصوصی با یک دیوان‌سالار برقرار می‌کردید. مستندات او بویی از دیگر جنبه‌های مفهوم آرمانی وِبر [نیز] نمی‌دهد. آیا دیوان‌سالارانی که ماریا یا لِتیسیا با آنها تعامل داشتند به صورت مورد نظر وِبر بر اساس شایستگی استخدام می‌شدند؟ بعید است، زیرا استخدام در دیوان‌سالاری آرژانتین تحت سیطرهٔ مناسبات نیوکی انجام می‌گیرد.

نیوکی نوعی غذای ایتالیایی است، کوفته‌های لذیذی که مهاجران ایتالیایی به آرژانتین آوردند. در آرژانتین این غذا را به طور سنتی در بیست و نهم هر ماه می‌پزند. ولی این اصطلاح در آرژانتین معنایی دوگانه پیدا کرده است تا همچنین اشاره‌ای به «کارمندان شبح‌گونهٔ» دولت باشد، کسانی که عملاً

هیچ‌وقت سر کار حاضر نیستند، ولی حقوق می‌گیرند. در آرژانتین انبوهی از نیوکی‌ها وجود دارند. وقتی مائوریسیو ماکْری در سال ۲۰۱۵ رئیس‌جمهور شد ۲۰،۰۰۰ نیوکی را، که به ادعای او توسط دولت قبلیِ رئیس‌جمهور کریسْتینا فرنانْدِز دو کِرچْنِر از حزب پِرونیست (نامگذاری شده از روی مؤسسش خوان دومینگو پِرون) استخدام شده بودند، اخراج کرد. شیوهٔ استخدام این ۲۰ هزار نیوکی هر گونه که بود، یقیناً ربطی به «گزینش بر مبنای صلاحیت فنی» نداشت. همچنین روشن است که کار برای دولت «تنها شغل، یا لااقل شغل اصلی فرد متصدی» به شمار نمی‌آمد. و نیز «تقید آنها به نظم و پایش سخت‌گیرانه و نظام‌مند» جای تردید داشت. آنها نوعاً کارکنان و حامیان حزب پرونیست به شمار می‌رفتند که «مشاغل»شان را به واسطهٔ ارتباطات سیاسی به دست آوردند. این امر آنها را در مقابل تهدید به هر گونه تنبیه انضباطی ناشی از عدم انجام مسئولیت، هرچه که باشد، مصون می‌ساخت. حضور نیوکی‌ها احتمالاً نقشی بزرگ در آنچه آئویِرو مشاهده کرد داشت. وجود ۲۰،۰۰۰ نفر از چنین افرادی در حول و حوش ادارات می‌تواند تأثیرات منفی جدی بر ظرفیت حکومت داشته باشد، تأثیراتی حتی ورای این واقعیت که آنان تماماً بی‌فایده‌اند. این تأثیرات را می‌شد به سادگی در خلال ریاست‌جمهوری کریستینا فرناندز دو کِرچْنر دید.

همان‌گونه که در فصل ۲ بحث کردیم، یکی از کارکردهای کانونی دولت جمع‌آوری اطلاعات در مورد شهروندان، هم برای فهم نیازهای جامعه و هم برای سیطره بر آن است. انتظار می‌رود لویاتان هابز توجهی کامل نسبت به گردآوری داده‌ها از شهروندانش داشته باشد. حال آنکه نحوهٔ انجام امور در کشورهایی مثل لبنان، و نیز آرژانتین چنین نیست. در سال ۲۰۱۱ آرژانتین اولین کشوری بود که به خاطر ناتوانی از ارائهٔ ارقام قیمت‌ها و داده‌های درآمد ملی اطلاعاتش از سوی صندوق بین‌المللی پول حذف شد. همچنین هفته‌نامهٔ اکونومیست گزارشِ داده‌ها از آرژانتین را متوقف کرد، زیرا احتمال می‌داد اعداد تماماً غیرقابل اعتماد باشند. این یکی از عواقب پر کردن قفس آهنین با نیوکی‌هاست.

ولی ما همچنان با یک معما دست به گریبانیم. از نظر وِبر قفس آهنین ناگزیر و عقلائی‌سازی جامعه امری توقف‌ناپذیر بود. او ادعا می‌کرد، «امروزه نیازها به دستگاه اداری انبوه وجود آن را کاملاً اجتناب ناپذیر می‌سازد. در زمینهٔ دستگاه اداری انتخاب تنها میان دیوان‌سالاری و غیرحرفه‌ای‌گرایی است.» بدین ترتیب آرژانتین را چگونه تبیین می‌کنیم؟ آیا به عنوان غیرحرفه‌ای‌گرایی؟

مردود شدن در آزمون مرغابی

در دهۀ ۲۰۰۰ آرژانتین یک حکومت ظاهراً مدرن، با دیوان‌سالاری، دستگاه قضائی، وزرا، و برنامه‌های اقتصادی و اجتماعی داشت، و در زمان بررسی آئویرو رئیس‌جمهورش، کریستینا فرناندز دو کرچِنِر، از جانب دیگر سران حکومت‌ها با فرش قرمز مورد استقبال قرار می‌گرفت. حکومت آرژانتین از تمامی جنبه‌های ظاهری حکومت مدرن برخوردار بود و شبیه لویاتان به نظر می‌رسید. اگر بخواهیم در پس‌زمینۀ بحث خود «آزمون مرغابی» را به کار ببندیم باید بگوئیم اگر چیزی شبیه حکومت باشد، مثل حکومت شنا کند، بانگی شبیه به حکومت داشته باشد، پس آنگاه احتمالاً حکومت است. آیا چنین نیست؟

فی‌الواقع نه [چنین نیست]، نه به صورتی که ما تا اینجا حکومت‌ها را توصیف کرده‌ایم. هم لویاتان مستبد و هم لویاتان مقید مقدار قابل‌توجهی ظرفیت برای انجام کارها دارند. در مورد حکومت آرژانتین این شرط صدق نمی‌کند. مائو تسه دونگ، دیکتاتور چین، عادت داشت آمریکا را «ببر کاغذی» بخواند تا بگوید قدرت این کشور امری وهمی است. ما از حکومت‌هایی چون آرژانتین، کلمبیا، و چندین کشور دیگر در آمریکای لاتین و آفریقا، که از آزمون مرغابی سربلند بیرون نمی‌آیند و به رغم ظواهر، چیزی بیشتر از ابتدایی‌ترین توانائی‌های یک حکومت را در خود جمع نمی‌آورند با عنوان لویاتان‌های کاغذی یاد خواهیم کرد. لویاتان‌های کاغذی ظاهر حکومت را دارند و قادرند در برخی قلمروهای محدود و شهرهای عمده مقداری قدرت اعمال کنند. ولی آن ظرفیت پوشالی و در اغلب قلمروها غیرمنسجم و بدون سازمان است، و زمانی که به نواحی دوردست کشور تحت حاکمیت‌شان می‌روید آنها تقریباً به صورت کامل غایب‌اند.

چگونه است که آن لویاتان‌های کاغذی قدرت بیشتری انباشته نمی‌کنند؟ هر چه باشد آیا فرادستان مسلط بر حکومت و دیوان‌سالارانش خود نمی‌خواهند ظرفیتی بیشتر برای انجام امور داشته باشند؟ برای چیرگی بر جامعه؟ برای ثروتمندتر ساختن خود، و اگر ممکن بود دزدی بیشتر؟ بر سر «ارادۀ معطوف به قدرت»، که تلاش‌ها برای ایجاد حکومت‌های قوی را تشویق می‌کرد چه آمده است؟ پاسخ این پرسش‌ها حقایق بسیاری در مورد ماهیت بسیاری از حکومت‌های اکناف جهان در اختیار ما می‌گذارد. در جوامعی که به لویاتان کاغذی منزل می‌دهند این‌طور نیست که ارادۀ معطوف به قدرت وجود

نداشته باشد، بلکه خطرات همراه با پیگیری این اراده برای رهبران سیاسی و فرادستان بیش از اندازه چشمگیر است. برای این وضعیت دو علت بنیادین وجود دارد.

اولی به صورتی متناقض‌نما به تأثیر ملکۀ سرخ مربوط می‌شود، همان عاملی که در دالان ما آن را مایۀ توسعۀ هم‌زمان حکومت و جامعه معرفی کردیم. تأثیر ملکۀ سرخ از تمایل جامعه برای پایش بهتر و حفاظت بیشتر از خود در مقابل افزایش ظرفیت حکومت و جسورتر شدن فرادستان نشأت می‌گیرد. همین سازوکار در بیرون از دالان نیز هست؛ اگر حکومت دارد استبدادی‌تر می‌شود بهتر است در مقابل آن شیوه‌ای برای حفاظت از خود بیابید - عکس‌العملی که می‌تواند به دردسر بیانجامد، مگر آنکه حکومت‌سازان از توانایی‌شان برای در هم شکستن هرگونه واکنش ناخواستۀ جامعه و باقی ماندن در قدرت به رغم تلاش رقبا مطمئن باشند. ما از این خطرات احتمالی در حکومت‌سازی با عنوان «تأثیر بسیج» یاد می‌کنیم - بسیج و تهییجی که تلاش رهبران سیاسی برای ایجاد ظرفیت بیشتر را باعث می‌شود. این بی‌ارتباط با شیب لغزنده‌ای که خلق یک سلسله‌مراتب سیاسی به وجود می‌آورد نیست. به همان ترتیب که برخی از جوامع برای محدود ساختن نابرابری سیاسی به اندازۀ کافی قوی بودند و با این همه از شیب لغزنده واهمه داشتند، فرادستان سیاسی به ظاهر مقید ناشده نیز چه بسا از واکنش‌ها و رقابت ناشی از تعمیق ظرفیت حکومت نگران شوند. تأثیر بسیج در برخی از نمونه‌های نمادین حکومت‌سازی، ازقبیل تأسیس حکومت توسط پیامبر اسلام (ص) یا حکومت‌سازی در چین وجود داشت [در مورد پیامبر احتمالاً منظور نویسندگان تحرکات منافقین در مدینه است]. ولی در این موارد حکومت‌سازان یا چنان قدرتمند بودند که چنین بسیج‌هایی نگران‌شان نمی‌کرد، زیرا مثلاً (همان‌طور که در فصل ۳ دیدیم) مزیت داشتند، یا با توجه به تهدیدات و رقابت‌های بیرونی گزینۀ دیگری در اختیارشان نبود (برای مثال در فصل ۷ توضیح دادیم که در دوران حکومت‌های ستیزه‌جو نگرانی‌های عینی‌تری ذهن حکومت کین و ارباب شانگ را به خود مشغول می‌کرد.) با این همه خواهیم دید که در شرایط دیگر تأثیر بسیج می‌تواند نیرویی فلج‌کننده علیه ظرفیت‌سازی حکومت باشد.

دومین علت شیوع لویاتان‌های کاغذی و بی‌میلی‌شان برای برخاستن از خواب رخوت آن است که فقدان ظرفیت حکومت گاهی ابزاری قوی در دست رهبران بی‌وجدان می‌گذارد. اول از همه باید توجه داشت که اعمال سیطرۀ سیاسی بیشتر عبارت از تشویق دیگران به پیروی از فرامین است تا سرکوب عریان. در این تلاش پاداش دادن به اطاعت بسیار مؤثر می‌افتد، و اعطای سمت به

دوستان و حامیان، یا کسانی که می‌خواهید آنان را به پشتیبان خود تبدیل کنید به راستی وسیله‌ای ارزشمند است. اما تصور کنید ساختن ظرفیت حکومت به شیوه‌ای که مد نظر ماکس وِبِر بود، یعنی با نهادینه ساختن نظام استخدام و ارتقاء بر مبنای شایسته‌سالاری، آغاز شود، بدان معنی که دیگر نیوکی، یعنی فرصت استفاده از این سمت‌ها به عنوان پاداش، در کار نباشد (در آن صورت حزب پرونیست چگونه ادامه حیات می‌داد؟) این ملاحظه کنار گذاشتن شایسته‌سالاری و ظرفیت‌سازی حکومت را از نظر سیاسی کاملاً منطقی می‌کند. البته موضوع تماماً سیاست سطح بالا نیست. منافع دیگر و دنیوی‌تری هم وجود دارد، اگر بتوانید از محاکم و دیوان‌سالاری به صورت دلبخواهی استفاده کنید. کمی پس از آنکه رئیس‌جمهور ماکْری نیوکی‌ها را بیرون انداخت باید استخدام اعضای خانواده توسط اعضای دولت خودش را هم ممنوع می‌کرد. همسر وزیر کار و دو خواهر او و نیز مادر و پدر وزیر کشور بیکار شدند. بلکه این یک الگوی بسیار عمومی‌تر است. به کارگیری قواعد غیرشخصی در محاکم و دیوان‌سالاری، که به همراه ظرفیت حکومت می‌آید، توانایی حاکمان و سیاستمداران را برای استفاده از قوانین محدود می‌سازد. به رئیس‌جمهور قبلی برزیل، ژتولو وارْگاس، نسبت داده‌اند که می‌گفت: «برای دوستانم همه چیز؛ برای دشمنانم قانون.» چنین بهره‌گیری‌های دلبخواهانه‌ای، بسیار متفاوت از شیوه‌ای که قانون در اروپای داخل دالان تکامل یافت، به فرادستان سیاسی فرصت می‌دهد همان خرده باقیماندهٔ نهادهای حکومتی را جهت سرکوب رقبا و هم‌زمان ثروتمند ساختن خود به کار اندازند، اراضی را از دیگران بستانند، انحصارات به دوستان‌شان وا بگذارند، و به صورت مستقیم حکومت را بچاپند. به مانند تأثیر بسیج، توانایی اِعمال دلبخواهی قانون نه تنها در آرژانتین، که در بسیاری از دیگر لویاتان‌های کاغذی باعث عدم‌ظرفیت حکومت می‌شود. شکست لویاتان‌های کاغذی در ظرفیت‌سازی، برای شهروندان‌شان شمشیری دو لبه است. یک حکومت ناتوان‌تر کمتر می‌تواند سرکوب‌شان کند. آیا این شالوده‌ای برای نوعی آزادی است؟ متأسفانه نوعاً خیر. بلکه مصیبت‌های دو جهان بر شهروندان لویاتان‌های کاغذی آوار می‌شود. این حکومت‌ها هنوز بسیار استبدادی هستند - آنها نهادهٔ ناچیزی از مردم دریافت می‌کنند و لذا به عدم پاسخگویی در مقابل آنان ادامه می‌دهند، و علاوه بر آن قید و بند اخلاقی چندانی در مورد سرکوب یا کشتارشان ندارند. هم‌زمان، شهروندان نقش حکومت را نیز به عنوان داور در مرافعات، اعمال‌کنندهٔ قانون، و فراهم آورندهٔ خدمات عمومی از دست می‌دهند. لویاتان‌های کاغذی هیچ تلاشی برای خلق آزادی یا کاستن از شدت هنجارهای مغایر با آن به خرج نمی‌دهند.

در واقع همان‌گونه که خواهیم دید لویاتان‌های کاغذی غالباً قفس هنجارها را تنگ‌تر و نه فراخ‌تر می‌سازند.

جایی برای جاده‌ها نیست

چه چیز می‌تواند در عمل تأثیر بسیج را کلید بزند؟ تاریخ‌دان یوجین وِبر در مطالعهٔ خود روی ایجاد حکومت و جامعهٔ فرانسه، یعنی تبدیل روستائیان به فرانسویان، چندین «کارگزاری تغییر» را مطرح می‌سازد - عواملی که از نظر او در توسعهٔ جامعهٔ مدرن فرانسه نقش سرنوشت‌ساز داشتند. او کار را با فصلی تحت عنوان «جاده، جاده، و باز هم جاده» می‌آغازد. از نگاه او زیرساخت‌های اساسی می‌توانند با خلق یک جماعت ملی جامعه را بسیج کنند، تقاضاهای مردم را تغییر دهند، و دستورکار سیاسی را متحول سازند. به صورت خلاصه، این زیرساخت‌ها قادر به تولید چیزی هستند که ما نامش را تأثیر بسیج گذاشته‌ایم.

حکومت کلمبیا، به عنوان یک نمونهٔ کاملِ دیگر از لویاتان‌های کاغذی، هرگز علاقه‌ای به ساخت جاده نداشت. امروزه هنوز تعداد زیادی از مراکز استان‌ها جز از طریق هوا، یا شاید رودخانه، به مابقی کشور متصل نیستند. آیا در ایالتِ مِین آمریکا قابل تصور است که شهر آگوستا از طریق جاده به مابقی کشور متصل نباشد؟

مثالی جالب بخش پوتومایو به مرکزیت موکوآ در جنوب کلمبیاست (به نقشه شماره ۱۴ نگاه کنید). در سال ۱۵۸۲ فِرای خِرونیمو دِ اِسْکوبار نوشت:

> این شهر کنار کوهستان قرار دارد، بسیار دور از جاده، به صورتی که وارد شدن به آن بسیار سخت است. شهر آگْردا (موکوآ) رشد نمی‌کند... این شهر مردم را فراری می‌دهد. هیچ راهی برای برقراری ارتباط نیست... هر کس را که می‌بینی زندگی فلاکت‌باری دارد.

در سال ۱۸۵۰ وضعیت چندان بهتر نشده بود، به صورتی که یکی از صاحب‌منصبان قلمرو کاکه‌تا در شمال پوتومایو گزارش کرد «سفر از پاسْتو (مرکز بخش نارینیو در همسایگی آنجا) تا این شهر (موکوآ) طاقت‌فرساست، و غالباً به مکان‌های هول‌انگیز بر می‌خورد. آنهایی که لاغرند به صورتی مسخره، نامعقول، و دردناک روی کول سرخپوست‌ها سوار می‌شوند: بسته شده با طناب‌های کنفی، مثل خوک.»

از نظر مردم پایتخت، بوگوتا، پوتومایو مکانی ترسناک به شمار می‌رفت. رئیس‌جمهور آینده رافائل رِیِس در زندگی‌نامه‌اش از روزهای معدنکاوی خود در این منطقه چنین نوشت:

> آن جنگل‌های دست‌نخورده و ناشناخته، آن فضاهای بی‌انتها، مرا مسحور و مجذوب خویش می‌کردند تا در آنها کاوش کنم، از میان‌شان بگذرم و... جاده‌هایی برای پیشرفت و رفاه کشورم بکشم؛ آن جنگل‌های مطلقاً ناشناخته برای مردم کوه‌نشین، و اندیشهٔ نفوذ به آنها مرا به وحشت انداختند، زیرا در تصور عامه آنها پر از وحوش و غول‌ها، و نیز انبوه آدمخواران بودند.

رِیِس راه‌حلی برای این انزوا داشت؛ او در سال ۱۸۷۵ احداث جاده‌ای از پاستو، مرکز بخش همسایه نارینیو، به موکوآ (این جاده نیز در نقشهٔ ۱۴ نشان داده شده است) را پیشنهاد داد. در ۱۹۰۶ او خود رئیس‌جمهور بود و دستور مطالعه روی مسیرهای بالقوه را صادر کرد. با مهندسی به نام میگوئل تیرانا قرارداد بسته شد، با این امید که او نقشه‌ای برای این راه بکشد. او بررسی‌ها را انجام داد، ولی ساخت جاده آغاز نشد. قرارداد دیگری با ویکتور تیرانا بستند، ولی در سال ۱۹۰۸ طرح جدید به خاطر عدم وجود منابع مالی نیمه‌کاره ماند. در سال ۱۹۰۹ دولت ملی تصمیم گرفت راهبان کاپوچینِ درهٔ سیبوندوی را متصدی احداث جاده، و فرماندار نارینیو را مسئول تأمین مالی پروژه کند. کاپوچین‌ها به کمک نیروی کار اجباریِ بومیان توانستند جادهٔ ۱۲۰ کیلومتری پاستو به موکوآ را در سال ۱۹۱۲ تمام کنند، ولی تنها با حملهٔ سربازان پرویی علیه پادگان نظامی کلمبیایی‌ها در لا پِدرِرا بر ساحل رودخانهٔ کاکه‌تا بود که دولت ملی را به تأمین ۳۶،۰۰۰ پزو جهت این طرح وا داشت. با این همه در پایان سال ۱۹۱۲ جاده وضعیتی افتضاح داشت. یکی از متصدیان محلی به وزیر دولت نوشت «در مورد شرایط جادهٔ پاستو به این محل (موکوآ)... بخش اعظم مسیر دچار خسارت شدید ناشی از فروریختن شیب‌ها و سکوها، و در نواحی مسطح و باتلاقی خرابی نرده‌ها شده، تا حدی که اینک آمد و شد حتی برای مسافرانِ پیاده بسیار دشوار است.» یکی از مهندسان گزارش داد که مشکلات جدی در طراحی و ساخت راه وجود دارد؛ «پل‌ها "بد ساخته شده" بودند و عرض جاده برای نیازهای ترابری کفایت نمی‌کرد.»

ساموئل بِکِت، نویسندهٔ بزرگ ایرلندی شعاری داشت: «دوباره تلاش کن، دوباره شکست بخور، بهتر شکست بخور.» این جمله می‌توانست در وصف حال لویاتان‌های کاغذی نوشته شود. در سال ۱۹۱۵ دولت ملی مناقصه‌ای عمومی برای تعمیر جاده و اتمام قطعهٔ باقیمانده تا پوئِرتو آسیس در ساحل رودخانهٔ پوتومایو برگزار کرد. در دسامبر ۱۹۱۷ قرارداد به علت عدم پایبندی

پیمانکار به تعهداتش لغو شد و طرح دوباره در اختیار کاپوچین‌ها قرار گرفت. در یک تلگرام از موکوآ به وزارت منافع عامه به تاریخ ژوئن ۱۹۱۹ می‌خوانیم، «جادهٔ ملی تماماً رها شده است. از اینجا تا سان‌فرانسیسکو بالغ بر سی مورد رانش زمین؛ از اینجا تا اومْبِریا، تمامی پل‌ها خراب شده‌اند.» در سال ۱۹۲۴ با توجه به «اجرای نامناسب» جاده مجدداً از کاپوچین‌ها خلع ید و پروژه طی پیمانی به یک مهندس در پاستو واگذار گردید. در سال ۱۹۲۵ قانونی مقرر کرد که ۲۵ کیلومتر اول جاده از پاستو باید به راه ماشین‌رو تبدیل شود. ولی در سال ۱۹۲۸ پس از ساخت ۵ کیلومتر از مسیر، دولت منابع مالی را حذف کرد. سپس قانون ۸۸ سال ۱۹۳۱ جاده را در شبکهٔ شوارع ملی ادغام کرد، که یعنی قطعهٔ امتداد یافته تا پوئترو آسیس باید ماشین‌رو می‌شد.

نقشه ۱۴ - کلمبیا: فرادستان، شبه‌نظامیان، و ترامپولین مرگ

در فصل ۹ سخن قصار تیلی را مورد بحث قرار دادیم که «جنگ حکومت را آفرید، و حکومت جنگ را.» اگر چنین بود، در سال ۱۹۳۲ شاید یک زنگ تفریح نصیب کلمبیایی‌ها می‌شد. در آن سال دولت کلمبیا پس از شروع درگیری مرزی با پرو، این راه را «جادهٔ دفاع ملی» نام گذاشت و برای نگهداری و توسعه‌اش ۱۲۰،۰۰۰ پزو تخصیص داد. بر اساس نتایج ارزیابی یک مهندس، جاده «چیزی کمتر از تیری در چشم» نبود. ۲۵ سال بعد از آنکه پرو جنگ را بُرد و تکهٔ بزرگی از قلمرو کلمبیا را به خود منضم کرد، این جاده خاکی

سرانجام در نوامبر ۱۹۵۷ به پوئِرتو آسیس رسید. در مورد کلمبیا نه جاده‌ای وجود داشت و نه حکومت چندانی، چه با جنگ و چه بدون جنگ.

البته نوعی جاده به سمت پوئِرتو آسیس گشوده شد، اما این مسیر کمی بعد نام مستعاری توصیف‌گر و بدنام یافت: ترامپولین [سکوی پرش] مرگ. در سال ۱۹۹۱ روزنامهٔ ملی ال‌تییمپو گزارش داد: «تمامی جاده به سمت پوتومایو هولناک است. رانندگانی که هر روزه از آن می‌گذرند آن را جادهٔ مرگ می‌خوانند... (و) مسافران دائماً از سوی چریک‌ها تهدید می‌شوند.» در سال ۲۰۰۵ رئیس‌جمهور آلوارو اوریبه بر روی طرح ادغام زیرساخت‌های منطقهٔ آمریکای جنوبی تبلیغ می‌کرد. در سال ۲۰۱۶ حدود ۱۵ کیلومتر از جاده احدث شده بود، و سپس کار به خاطر فقدان منابع مالی به حال تعلیق در آمد.

فقدان جاده در کلمبیا چه نوع جامعه‌ای می‌آفریند؟ جامعه‌ای متفرق در لکه‌های منزوی از هم. در سال ۱۹۴۶ آلبِرتو لییِراس کامارگو، که در سال ۱۹۵۸ رئیس‌جمهور شد، طی نطقی خطاب به جامعهٔ کشاورزان گفت:

وقتی از کارزارهای سلامت، اعتبارات یا آموزش روستایی حرف می‌زنیم که انتظار می‌رود کامپِسینوها (کشاورزان روستایی) را نجات دهند آیا نمی‌دانیم که اکثر این برنامه‌ها قرار است تنها به روستاهای (کومه‌های) رده بالای جامعهٔ کلمبیا سود برسانند؟... میان ۷۱ درصد از هموطنان (روستانشین) ما و مابقی جامعه امکان برقراری ارتباط مستقیم نیست، هیچ تماسی نیست، هیچ جاده‌ای نیست، هیچ مجرایی برای مبادلهٔ مستقیم نیست. پانزده دقیقه دورتر از بوگوتا کامپِسینوهایی هستند که به عصری دیگر تعلق دارند، به یک طبقهٔ اجتماعی و فرهنگ دیگر، که قرن‌ها از ما دورند.

اما این همان اوضاعی است که لویاتان کاغذی می‌پسندد؛ جامعه‌ای بسیار چندپاره که بر موضوعات دم‌دستی تمرکز می‌کند. در فصل ۶ در مورد بریتانیایی‌ها دیدیم که با بسیج بیشتر جامعه در واکنش به حکومت‌سازی موضوعات محدود و کوته‌نظرانه ناپدید شدند. در کلمبیا چنین اتفاقی نیفتاد. در سال ۲۰۱۳ چرخ‌های اقتصاد کشور بر اثر یک رشته اعتصابات و اعتراضات از حرکت ایستاد. در ژوئیهٔ آن سال اعتصابِ معدنچیان کیبْدو، مرکز بخش چوکو (نشان داده شده در نقشه ۱۴) را گرفتار خویش کرد. معدنچیان اصرار داشتند کارگران غیررسمی به رسمیت شناخته شوند، و خواستار «یارانه‌ها و اعتبارات ترجیحی برای معدنچیان، و نیز کمک فنی» بودند. به علاوه آنها از دولت می‌خواستند «دست از فروش اراضی به شرکت‌های معدنکاری چندملیتی

بر دارد» و «به سوخت مورد استفاده برای مقاصد معدنکاری یارانه بدهد.» در این فهرست چیزی به جز خواسته‌های فوری معدنکاران وجود نداشت. حال آنکه به عنوان مثال بین کیبدو و مابقی کشور جاده‌ای نیست. همین امر در مورد بسیاری از دیگر اعتصاباتی که در بخش‌های مختلف کشور روی می‌داد صادق بود. جنبش دیگْنیداد کافه‌تِرا (به معنی «شرافت قهوه») در منطقهٔ قهوه‌خیز کلمبیا، از دولت می‌خواست روی قهوه یارانهٔ قیمتی در نظر بگیرد؛ آنها خواستار دموکراتیزه شدن فدراسیون ملی کشاورزان قهوه بودند و اصرار داشتند که بر روی معدنکاری در نواحی قهوه‌خیز به صورتی سختگیرانه‌تر مقررات‌گذاری شود. دیگْنیداد پاپِرا، لچه‌را یه سه‌بویه‌را («شرافت سیب‌زمینی، شیر، و پیاز») سازمانی بود که ادعای نمایندگی از تولیدکنندگان سیب‌زمینی، شیر، و پیاز را داشت. آنها نیز یارانهٔ قیمتی می‌خواستند، ولی این بار برای محصولات خودشان. آنها خواستار توقف استفاده از شیرخشک در صنایع لبنی و دریافت خسارت به خاطر واردات شیر خشک و سیب‌زمینی یخ‌زده و پیش‌پخته بودند. دیگْنیداد پانه‌لِرا («شرافت شکرخام») که از سوی تولیدکنندگان شکر خام سازماندهی شده بود، می‌خواست دولت تعرفه‌های بالاتری بر کالاهای جایگزین شکر وضع کند، و ۳،۵۰۰ تن پانِلا (شکر خام) از آنها بخرد. این جامعه‌ای است با دورنمایی ناچیز از بسیج اجتماعی؛ و این وضعیتی بسیار راحت برای فرادستان کلمبیایی است که به آسانی از پس اداره‌اش بر می‌آیند. مقداری یارانه اینجا، و چند خرید پانلا آنجا، و غول دوباره به بطری باز می‌گردد.

اوران‌گوتان تاکسیدوپوش

مشکل صرفاً فقدان زیرساخت نیست. کلمبیا به مانند آرژانتین و به همان دلایل، دیوان‌سالاری ندارد. در سال ۲۰۱۳ در برخی از وزارتخانه‌های ملی ۶۰ درصد مستخدمین را «کارکنان موقت» تشکیل می‌دادند، که خارج از قواعد شایسته‌سالارانه و احتمالاً از طریق حامی‌پروری استخدام شده بودند. کلمبیایی‌ها کمتر از آرژانتینی‌ها به کوفته‌های نیوکی علاقه دارند، با این همه آنها هم ترتیبی می‌دهند که تعداد قابل‌توجهی از مستخدمین سربار در خدماتِ کشوری منزل کنند.

عواقب فقدان قواعد و رویه‌های دیوان‌سالارانه در سال ۲۰۰۸ و در دوران تصدی ساموئِل مورِنو، شهردار منتخب برای پایتخت، بوگوتا، به صورتی خیره‌کننده به نمایش درآمد. او به همین که قدرت را به دست گرفت یک «دولت در سایه» برای بوگوتا به وجود آورد و ریاستش را به برادرش ایوان سپرد. ایوان چیزی را ساخت که کلمبیایی‌ها اینک به آن «گردونهٔ قرارداد» می‌گویند، نهادی که متصدی تخصیص تمامی پیمان‌های شهر بود. دو برادر از این شیوه برای اخذ رشوه، که غالباً به ۵۰ درصد مبلغ پیمان بالغ می‌شد، استفاده می‌کردند. آنها برای مخفی ساختن تمام این فعالیت‌های غیرقانونی معمولاً با هواپیمای خصوصی به میامی [در آمریکا] می‌رفتند و در آنجا همدیگر را می‌دیدند. برادران اصطلاحی عامیانه را رواج دادند: سهم آنها از پیمان لقمه خوانده می‌شد - اونا مورْدیدا (یک لقمه) - همان اصطلاح عامیانه‌ای که در فصل ۹ در مورد گواتمالا ملاحظه کردیم. بزرگ‌ترین این لقمه‌ها پیمان ادارهٔ مدیریت حمل‌ونقل عمومی یکپارچهٔ شهری بود، سامانه‌ای که هر روزه میلیون‌ها نفر را جابه‌جا می‌کند. سهم مورِنوها هشت پزو به ازای هر مسافر بود. برادران به همین مقدار بسنده نکردند. آنها دست به غارت همه چیز زدند. بیمارستان‌های موجود بسیار پول‌ساز بودند، ولی ساخت بیمارستان‌های جدید حتی فرصت‌های بهتری برای دزدی فراهم می‌آورد، و بین ۲۵ تا ۳۰ درصد از مصارف به جیب مورنوها می‌رفت. آنها بودند که تصمیم می‌گرفتند چه کسی قرارداد آمبولانس را به دست می‌آورد، و سپس برادران و نوچگانشان نصف مبلغ تخصیص‌یافته را بر می‌داشتند. اگر لقمه را نمی‌پرداختی پیمان را به دست نمی‌آوردی و از برادران می‌شنیدی که تو «خیلی خسیس» هستی. به همین ترتیب به منظور حل مشکل ترافیک و ساخت پلی برای متصل کردن کارِرا به کاله ۴۵ میلیارد پزو (۱۵ میلیون دلار آمریکا) اختصاص یافت. پروژه هرگز آغاز

نشد و پول ناپدید گردید. هیچ‌کس واقعاً نمی‌داند برادران چقدر خوردند؛ یک تخمین این رقم را بالغ بر ۵۰۰ میلیون دلار برآورد می‌کند.

ساموئل مورِنو فردی غریبه در سیاست کلمبیا نبود. پدربزرگ او گوستاوُ روخاس پینیا در دههٔ ۱۹۵۰ دیکتاتور نظامی بود و در دههٔ ۱۹۶۰ کوشید چهره‌اش را به یک دموکرات تغییر دهد. فرادستان سیاسی کلمبیا نیز به مانند مورِنو به غارت بودجه حکومتی عادت دارند. آنها از هر فرصتی برای چاپیدن این سرزمین بهره می‌گیرند.

بخش وسیعی از مناطق روستایی کلمبیا به لحاظ قانونی به عنوان بالْدیو (اراضی موات) طبقه‌بندی شده است و به دولت تعلق دارد. از قرن نوزدهم دولت کلمبیا قوانین بسیاری را به موقع اجرا گذاشت که اینک نحوهٔ توزیع این اراضی و مالکیت بر آنها را شکل می‌دهند. قانون ۱۶۰ که در سال ۱۹۹۴ تصویب شد، مقرر می‌کرد افرادی که برای پنج سال یا بیشتر در بالدیوها زندگی کنند می‌توانند از مؤسسهٔ اصلاحات کشاورزی INCORA خواستار مالکیت بر زمین تحت تصرف خود شوند. این صلح حقوق تنها در مورد شهروندان بدون زمین کاربرد داشت. فرض بر آن بود که فقرا و افراد جابه‌جا شده اولویت خواهند داشت، و مقدار زمینی که یک نفر می‌توانست ادعا کند محدود به واحد خانوادهٔ زراعی بود، عرصه‌ای که بنا به تشخیص INCORA برای «زندگی آبرومندانهٔ» یک خانواده کافی باشد. ولی معلوم شد این سامانه می‌تواند به آسانی از سوی فرادستان واجد روابط مناسب بازی داده شود، خصوصاً زمانی که آنها از کمک بنگاه‌های حقوقی بوگوتا برخوردار باشند، بنگاه‌هایی بسیار ماهر در هنر خم کردن قانون. یک پروندهٔ بدنام مربوط به ریوپِئیلا کاستیا است، یک شرکت شکر در واله دِل کاکا [درهٔ کاکا]. این شرکت در سال ۲۰۱۰ با کمک بنگاه حقوقی بریگاژد اوروتیا نظام را با خلق بیست و هفت جامعهٔ سادهٔ ناشناس بازی داد. آنها ۴۲ قطعه از زمین‌های موات بخش شرقی ویچادا را به مساحت ۳۵،۰۰۰ هکتار خریدند (به نقشه شماره ۱۴ نگاه کنید).

زمین‌هایی که تماماً قرار بود به فقرا و افراد جابه‌جا شده اختصاص یابد به دست ریوپِئیلا رسید. راهبردهای مشابه به لوئیس کارلوس سارمیینتو، ثروتمندترین فرد کلمبیا، اجازه داد ۱۶،۰۰۰ هکتار از اراضی بلادیو را تصاحب کند. وقتی یک روزنامه‌نگار از یکی از وکلای بریگارد اوروتیا پرسید چطور یک بنگاه حقوقی محترم می‌تواند به چنین نقض‌های آشکاری از قانون یاری برساند او گفت:

قانون را برای تفسیر شدن می‌نویسند. در اینجا سیاه و سفیدی در کار نیست.

ماهیت چندپاره و غیرمؤثر لویاتان کاغذی پیامدهای عمده‌ای برای آزادی، و خصوصاً برای مهار خشونت دارد. ماکس وِبر حکومت را «جماعتی از انسان‌ها» تعریف می‌کرد «که در یک قلمرو خاص (به صورت موفقیت‌آمیز) ادعای انحصار استفادهٔ مشروع از زور را دارد.». لویاتان‌های کاغذی با توجه به شیوهٔ استفاده‌شان از قدرت نمی‌توانند چنین انحصاری، چه مشروع و چه غیر از آن، داشته باشند. کلمبیا عواقب ویرانگر فقدان انحصار بر خشونت توسط حکومت را نیز به نمایش می‌گذارد.

جیمز رابینسون [یکی از نویسندگان کتاب] و همکارانش ماریا آنخِلیکا بائوتیستا، خوان دیه‌گو رِسترِپو، و خوان سِباستیَن گالان طی تحقیق‌شان در کلمبیا مستند کردند که رامون ایساسا، سرباز و کشاورز سابق، چگونه در سال ۱۹۷۷ گروه موسوم به «تفنگ‌داران» را به راه انداخت. ایساسا در محدودهٔ پوئرْتو تری‌یونْفو در شرق بخش آنتی‌یوکیا مزرعه داشت (به نقشه ۱۴ نگاه کنید). اسناد دادگاه ثبت کرده است که چگونه در اواسط دههٔ ۱۹۷۰ چریک‌های مارکسیست گروه FARC (نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا) جبهه‌ای جدید در این ناحیه گشودند و سیاست «اخذ مالیات» از کشاورزان محلی و مصادرهٔ احشام آنها را به اجرا گذاشتند. در سال ۱۹۷۷ ایساسا ده تفنگ شکاری خرید، و با این کار گروه را شکل داد. آنها در کمین چریک‌های FARC می‌نشستند، آنها را می‌کشتند، و سلاح‌هایشان را به غنیمت می‌بردند. در سال ۲۰۰۰ تفنگداران اسم خود را به نیروی دفاع از خود روستائیان ماگْدالِنایِ وسطی تغییر دادند، و با برخورداری از حمایت زمین‌داران در شش جبهه به نبرد مشغول شدند. یک جبهه را داماد ایساسا، لوئیس ادواردو سولوآگا رهبری می‌کرد (با نام مستعار مک‌گیور، از روی یک شخصیت تلویزیونی آمریکایی). مک‌گیورِ جبههٔ خوزه لوئیس سولوآگا FJLZ را فرماندهی می‌کرد، که نامش را وامدار برادر وی بود، برادری که توسط چریک‌ها کشته شده بود. FJLZ قلمروی وسیع داشت که هستهٔ آن حدود ۵،۰۰۰ کیلومتر مربع را پوشش می‌داد. جبهه سعی در به اجرا گذاشتن بدون تبعیض یک نظام‌نامهٔ ۳۲ صفحه‌ای از قوانین می‌کرد، به شکلی که حتی در مورد اعضا و شهروندان عادی به یک میزان اعمال شود. FJLZ با برخورداری از یک دستگاه اداری به یک جناح نظامی شامل ۲۵۰ جنگندهٔ یونیفورم‌پوش، یک جناح غیرنظامی از «مستوفیان مالیاتی» و یک «گروه اجتماعی» متمرکز بر پروژه سیاسی‌شان برای نبرد با چریک‌های مارکسیست تقسیم می‌شد. آنها بر روی تجارت و زندگی اجتماعی مقررات می‌گذاشتند و یک بیانیهٔ مأموریت، یک ایدئولوژی، یک

سرود، یک دعا، و در شهر استِریو یک ایستگاه رادیویی با نام اینْتِگراسیون داشتند. جبهه حتی مدال می‌داد، از جمله فرمان فرانسیسْکو دِ پائولا سانتاندِر و صلیب بزرگ طلایی. آنها چگونه به کارمندان و سربازان‌شان دستمزد می‌پرداختند؟ آنها از زمین‌داران و صاحبان کسب‌وکار در نواحی تحت استیلای‌شان مالیات می‌گرفتند و همچنین می‌کوشیدند بر تولید عوارض ببندند، خصوصاً بر تولید شیر و سیب‌زمینی. جبهه ده‌ها کیلومتر جاده کشید، شبکه برق را گسترش داد، و مدرسه احداث کرد. در لا دانْتا، جایی که پایگاه‌شان بود، یک خانه بهداشت ساخت، یک خانهٔ سالمندان را بازسازی کرد، خانه‌هایی بنا نمود که با قرعه میان مردم فقیر توزیع می‌شدند، یک مرکز آموزش فنی-حرفه‌ای و یک میدان گاوبازی به راه انداخت، اگرچه مک‌گیورِ مدعی بود، «من گاوبازی را تأیید نمی‌کنم، این کار بی‌رحمی در حق حیوانات است.» ناحیه نه توسط حکومت کلمبیا، که از سوی ایساسا و مک‌گیور اداره می‌شد. در سال ۲۰۰۶ و در پی بسیج‌زدایی از این گروه رامون ایساسا طی بیانیه‌ای خطاب به امین صلح [محلی] نقش جبهه را در انتخابات‌ها به شکل زیر توضیح داد:

> آنچه ما انجام می‌دادیم در وِرداهایی چون لا دانتا، همچنین در سن میگوئِل یا کوکورْنا بود که پلیس نداشتند، شهرک‌هایی کوچک به دور از جاده‌های اصلی که در آنها هیچ ارتش یا نیروی نظامی وجود نداشت. در آنجا ما از این مناطق حفاظت می‌کردیم، ولی به هیچ‌کس نمی‌گفتیم به فرد خاصی رأی بدهد. بلکه ما مراقب‌شان بودیم - مراقب چه چیز بودیم؟ - که انتخابات خراب نشود، که جنگ و منازعه در نگیرد. این بود آن کاری که ما در این منطقه و تمامی مناطقی که این شهرک‌ها بودند می‌کردیم؛ ما برای انتخابات امنیت فراهم می‌آوردیم.

کلمبیایی‌ها غالباً در مورد کاغذی بودن لویاتان خود عذر می‌آورند که کشورشان کوه‌های بلند و جنگل‌های متراکم دارد. حال آنکه ایساس و جبههٔ او در جادهٔ اصلی حد فاصل دو نمونه از بزرگترین شهرها، یعنی بوگوتا و مِدلین، فعالیت می‌کردند، درست زیر دماغ و در معرض دید کامل دولت. آن‌گونه که اِرنِسْتو بائِز، یکی دیگر از روسای قدرتمند شبه‌نظامیان کلمبیا با طعنه خطاب به یک قاضی بیان کرد: «چگونه یک حکومت کوچک و مستقل می‌توانست درون حکومتی قانونی همچون حکومت ما عمل کند؟» پاسخ آن است که: در یک لویاتان کاغذی، به راحتی.

حکومت کلمبیا شهروندانش را صرفاً مورد بی‌توجهی قرار نمی‌دهد، بلکه آنان را قربانی می‌کند. یک نمونه به رسوایی موسوم به مدارک دروغین مربوط می‌شود. زمانی که آلوارو اوریبه در سال ۲۰۰۲ به ریاست جمهوری رسید برنامه‌اش شدت بخشیدن به نبرد علیه چریک‌های چپ‌گرا بود. او در ازای تحویل اجساد مردهٔ آنها یک رشته مشوق‌های ارزشمند، ازقبیل امتیازات مالی و تعطیلات برای نظامیان در نظر می‌گرفت. یکی از پیامدها آن بود که اعضای ارتش بالغ بر ۳۰۰۰ شهروند بی‌گناه را به قتل رساندند و بر جسدشان لباس‌هایی شبیه به یونیفرم چریک‌ها پوشاندند. حتی یکی از دادستان‌های کلمبیا گردان پِدرو نِل اوسْپینا، یکی از واحدهای نظامی، را «گروه قاتلان مصمم به قربانی کردن مردم و سپس تظاهر به کشتن آنها در صحنهٔ نبرد» خواند. اگر چریک‌ها و شبه‌نظامیان سراغ‌تان نیایند ارتش می‌آید.

یکی دیگر از عواقب لویاتان کاغذی تقریباً دویست سال پیش از سوی سیمون بولیوار، رهبر «آزادیبخش» آمریکای لاتین مورد توجه قرار گرفت. او که انقلاب علیه سلطهٔ استعماری اسپانیایی‌ها را رهبری می‌کرد زمانی گفت:

> این آقایان متشخص تصور می‌کنند کلمبیا پر از افراد ساده‌ای است که در بوگوتا، تونْخا، و پامْپلونا دور آتشگاه‌ها دیده‌اند. آنها هرگز چشمشان به کاریب‌های اورینوکو، دشت‌نشین‌های آپوره، ماهیگیران ماراکایبو، قایقرانان ماگدالِنا، راهزنان پاتیا، پاسْتوسوهای غیرقابل حکومت، گوآخیبوهای کاساناره و تمامی دیگر خیل‌های وحشی آفریقایی و آمریکایی که مانند آهو در سراسر بوم‌وحش کلمبیا سرگردانند نیفتاده است.

بولیوار ادعا می‌کند که فرادستان کلمبیایی کشوری را که بر آن حکومت دارند (یا می‌چاپند) به درستی نمی‌شناسند یا نمی‌فهمند. در واقع میگوئل آنتونیو کارو، رئیس‌جمهور مشهور کلمبیا در قرن نوزدهم، و مغز اصلی در ورای قانون اساسی سال ۱۸۸۶، که تا ۱۹۹۱ بدان عمل می‌شد، هرگز در تمامی زندگی‌اش پایش را از بوگوتا بیرون نگذاشت (کما اینکه رئیس‌جمهور بعد از او، خوزه مانوئِل ماروکین هم چنین نکرد). او قانون اساسی را برای چه کسی می‌نوشت؟ البته برای آقایان متشخص «بوگوتا، تونْخا، و پامْپلونا». اطراف کشور که از بوگوتا اداره می‌شد منابع یا خدمات عمومی ناچیزی دریافت می‌کرد. از ۱۸،۵۰۰ کیلومتر جاده موجود در سال ۱۹۴۵، تنها ۶۱۳ کیلومتر (غیرآسفالته) در سرزمین‌های پیرامونی، که سه ربع از مساحت کلمبیا را تشکیل می‌داد، کشیده شده بود. فرادستان سیاسی بوگوتا اطمینان حاصل می‌کردند که مناطق

پیرامونی در حاشیه باقی خواهند ماند. ولی پیش از آنکه نتیجه بگیرید این حکایت از رو به راه بودن امور در بوگوتا، لااقل در زمانی که ساموئل مورِنو بر سر قدرت نبود، دارد، دفعهٔ بعد که آنجا رفتید بکوشید یک نامه پست کنید.
اگر توکویل بود در این مورد چه می‌گفت؟
داریو اِچاندیا، سیاستمدار کلمبیایی یک بار به شوخی گفت دموکراسی کلمبیایی شبیه یک «اوران‌گوتان تاکسیدوپوش» است. این تعبیری است که ماهیت لویاتان کاغذی را به خوبی بیان می‌کند. تاکسیدو ظاهر بیرونی یک حکومت منظم با دیوان‌سالاری کارآمد است، ولو از این دیوان‌سالاری گاهی برای غارت کشور استفاده می‌شود و غالباً سازمان ندارد. اوران‌گوتان تمامی چیزهایی است که لویاتان کاغذی نمی‌تواند و نمی‌خواهد مهارشان کند.

شخم زدن دریا

هیچ‌یک از اینها یک شبه به وجود نیآمد. برای فهم آنکه حکومت کلمبیا چگونه تکامل یافت دوباره به بولیوار بازمی‌گردیم، که زمانی بر اثر ابتلا به سل در شهر بندری بارانْکیا بستری بود. در ۹ نوامبر ۱۸۳۰ او نامه‌ای به دوست قدیمی‌اش ژنرال خوان خوزه فِلورِس نوشت. در سال ۱۸۳۰ آمریکای لاتین از استعمار اسپانیا رها شده و اسپانیا تنها جزایر کوبا، بخش‌هایی از هیسپانیولا، و پورتوریکو را در اختیار داشت. با این وجود بولیوار ناامید به نظر می‌رسید. او نوشت:

من بیست سال حکومت کردم، و از تجربیات این مدت تنها چند نتیجه‌گیری اطمینان‌بخش دارم: (۱) آمریکا برای ما غیرقابل حکومت است؛ (۲) آنهایی که به انقلاب خدمت می‌کنند دارند دریا را شخم می‌زنند؛ (۳) تنها کاری که کسی می‌تواند در آمریکا انجام دهد مهاجرت است؛ (۴) این کشور به صورتی غیرقابل اجتناب در دست توده‌های بی‌لجام و سپس در دست جبارانی خرده‌پا خواهد افتاد، تقریباً بی‌سر و پا، از هر رنگ و نژادی؛ (۵) به محض آنکه با هر جنایتی زنده زنده خورده و وحشیانه خاموش شویم اروپایی‌ها دیگر به خود زحمت فتح ما را نخواهند داد؛ (۶) اگر برای هر بخشی از جهان ممکن باشد که به آشوب نخستین بازگردد، آن آمریکاست در آخرین ساعاتش.

او چرا چنین بدبین بود؟ چرا فکر می‌کرد تلاش برای حکم راندن بر «آمریکا»، که منظورش آمریکای لاتین بود، به مانند «شخم‌زدن دریا» مأموریتی ناممکن است؟ چندین علت وجود داشت. شاید مهم‌ترین‌شان آن بود که جامعهٔ آمریکای لاتین بر مبنای سلسله مراتب سیاسی و نابرابری ایجاد شد. جامعهٔ استعماری یک سلسله مراتب نهادینه به حساب می‌آمد که در آن اسپانیایی‌های سفید در رأس و مردم بومی و در بسیاری از نواحی بردگان سیاه، در کف قرار داشتند. فرادستان اسپانیایی در طول زمان به شکلی بومیِ آمریکایی لاتین شدند و کِرئوله نام گرفتند (بولیوار خود یکی از آنان بود)، و پس از اختلاط نژادی برای تعیین آنکه چه کسی بر چه کسی برتر است سامانه‌ای مفصل از کاست‌ها (در اسپانیایی کاستا) شکل یافت. کاستاها در یک رشته از نقاشی‌های مشهور مکزیک دوران استعمار یادمانی شده‌اند (یکی از آنها را در بخش تصاویر آورده‌ایم). کاست مهم بود، زیرا قانون و مالیات به

صورت تبعیض‌آمیز و بسته به پایگاه اجتماعی افراد بر آنان وضع می‌شد، و اگر به اندازهٔ کافی قدرتمند بودید، قوانین ابداً شامل‌تان نمی‌شد. با توجه به فقدان هرگونه برابری در مقابل قانون، نفس قانون در چشم اکثر اهالی آمریکای لاتین ناپذیرفتنی به حساب می‌آمد، امری که شعار معروف دوران استعمار را بر سر زبان‌ها انداخت که «اطاعت می‌کنم، اما نه در عمل»؛ من حق شما برای وضع مقررات و صدور فرامین را به رسمیت می‌شناسم، ولی حق خود را هم برای نادیده گرفتن‌شان حفظ خواهم کرد. حتی مهم‌تر از آن، این به معنای درجه‌ای بالا از سلسله‌مراتب، سیطره، و نابرابری بود، به صورتی که مردم بومی و بردگان سیاه به صورت نظام‌مند مورد استثمار قرار می‌گرفتند. امروزه هنوز سلسله مراتب، سیطره، و نابرابری دیده می‌شود.

می‌توان با بازگشت به جادهٔ میان پاستو و موکوآ منشاء اینها را دید، جاده‌ای که از میان درهٔ سیبونْدای می‌گذشت. پس از فتح قاره آمریکا مردمان بومیِ دره در قالب اعطای اِنکومیینْدا، به معنای «واگذارشده»، به فردی اسپانیایی موسوم به اِنکومندِرو سپرده می‌شدند. بسیاری از مردم بومی بر اثر امراض عفونی وارداتی از جهان قدیم مُردند، ولی هنوز ۱،۳۷۱ نفر برای استثمار وجود داشتند. بر اساس اِنکومیینِدا مقدار زیادی از احشام، پرندگان، و محصولات سرخ‌پوستان باید به خانهٔ اربابی و نزد کاسیک (واژه‌ای وارداتی به آمریکای لاتین از منطقه کارائیب و استفاده شده برای اشاره به یک رئیس یا حاکم بومی) می‌رفت. همچنین انکومیینِدا موارد زیر را مقرر می‌کرد: «۱۴۵ سرخپوست باید برای هشت ماه کار در معادن»، ۱۰ سرخپوست برای کار در زمین انکومندرو، «۸ سرخپوست برای خدمتکاری در خانهٔ کاسیک» و به همین ترتیب، تماماً به صورت کار اجباری.

این جامعهٔ به شدت نابرابر در نهایت با زور گرد هم نگه داشته می‌شد، و فرادستان آمریکای لاتین می‌دانستند که این وضعیت هرگز نمی‌تواند تحت حاکمیت نهادهای دموکراتیکی که در ایالات متحده پدیدار شد دوام بیاورد. در قرن نوزدهم چیزی از اِنکومیینْداها باقی نماند، ولی نظام استثماری جدیدی جایش را گرفت که در آن «باج» سرخپوستان همچنان پایهٔ مالیاتی حکومت را فراهم می‌آورد. میزان نابرابری در این مقطع شدیدتر از همیشه بود. بولیوار و دیگران اعتقاد داشتند که بقای این نظام مستلزم وجود یک قدرت خودکامه است، قوی‌تر از آن چیزی که رئیس‌جمهور آمریکا قرار بود باشد. ولی این بدان معنا نبود که دور هم نگاه داشتن چنین جامعه‌ای کار آسانی است. در اینجا دومین عامل عمده‌ای که به غیرقابل حکومت شدن می‌انجامد اهمیت پیدا می‌کند.

آمریکای اسپانیا، به مانند بسیاری از مستعمرات، برخی نهادهای حکومتی تحمیل شده از سوی استعمارگران داشت (از همه قابل‌توجه‌تر نیروی جبارانهٔ کافی برای سرکوب مردم بومی)، ولی به صورت «غیرمستقیم» اداره می‌شد. اِنکومیینِدای درهٔ سیبوندای مقدار زیادی محصول، ماکیان، و خوک در اختیار کاسیک قرار می‌داد، زیرا او به صورت غیرمستقیم نمایندهٔ اسپانیایی‌ها بود. اسپانیایی‌ها برای ادارهٔ اِنکومیینْدا هیچ دستگاه حکومتی جدیدی به وجود نمی‌آوردند، بلکه صرفاً به دخل و تصرف در سلسله مراتب سیاسی بومی می‌پرداختند. در زمان شورش علیه اسپانیایی‌ها، در تمامی کلمبیا به جز ارتش، فقط ۸۰۰ نفر برای حکومت اسپانیا کار می‌کردند.

این دو عامل جامعه‌ای با نابرابری و سلسله مراتب عظیم، اما بدون دولتی کارآمد باقی گذاشت. این به معنای فقدان نهادهای حکومتی یا دستگاه قانونی برای مهار «کاریبوهای اورینوکو، دشت‌نشین‌های آپوره، ماهیگیران ماراکایبو، قایقرانان ماگدالِنا، راهزنان پاتیا، پاسْتوسوهای غیرقابل حکومت، و گوآخیبوهای کاساناره» بود. فرادستان کِرئوله به آنچه بلد بودند چسبیدند. آنها کوشیدند یک جامعهٔ تا حد ممکن اقتدارگرا و متمرکز به وجود آورند، ولی جهت اطمینان، بسیاری از راهبردهای اسپانیایی‌ها در فرمانروایی بر امپراتوری استعماری‌شان را پشتوانه این جامعه در نظر گرفتند. هیچ جایی برای حکومت وِبری نبود. بلکه دولت ابزاری برای تسلط بر قدرت و قانون وسیله‌ای جهت تأمین ثبات این وضعیتِ نابرابر به شمار می‌رفت.

تفاوت میان مفهوم محدودیت‌ها بر قدرت رئیس‌جمهور در آمریکای لاتین و ایالات متحده شاید به بهترین وجه در یکی از سخنرانی‌های بولیوار به سال ۱۸۲۶ در لیما، پایتخت پرو، به تصویر کشیده شده باشد. او این نطق را پس از آنکه شخصاً قانون اساسی کشور جدیدِ بولیوی را به هنگام آزاد شدن از استعمار اسپانیا نوشت ایراد کرد. شایسته است خاطر نشان کنیم که نام بولیوی از شخص بولیوار گرفته شده است. مگر تعداد کسانی که یک کشور از روی اسم‌شان نامگذاری شده چند نفر است؟ یکی از آنها کریستف کلمب است که اسمش را بر روی کشور کلمبیا گذاشتند. خاندان آل سعود عربستان را به نام خویش دارند، و خاندان لوگْزامْبورگ، یکی از بقایای برجای مانده از امپراتوری روم مقدس، نیز کشوری به اسم‌شان است. سیسیل رودز، کارآفرین استعمار بریتانیا در آفریقا، تا سال ۱۹۸۰ کشوری به نام رودزیا از روی اسم خود داشت، تا آنکه در آن سال این نام به زیمبابوه تغییر یافت؛ باشگاهی کوچک و انحصاری، که اگر مملکت خود را به صورت دموکراتیک اداره کنید نوعاً عضو آن نمی‌شوید. بولیوار به هنگام ارائهٔ قانون اساسی بولیوی بر نقش

رئیس‌جمهور تمرکز کرد:

> تحت قانون اساسی ما رئیس جمهور به مانند خورشید است، ایستاده در مرکز کیهان، که از خود زندگی متصاعد می‌کند. این مقام عالی باید دائمی باشد... نقطه‌ای باثبات تا در پیرامونش صاحب‌منصبان و شهروندان و انسان‌ها و حوادث بگردند... یکی از قدما می‌گفت به من نقطه‌ای ثابت بدهید تا زمین را در اطراف آن به حرکت در آورم. برای بولیوی این نقطه رئیس‌جمهور مادام‌العمر است.

قانون اساسی بولیوی رئیس‌جمهور را مشخصاً مادام‌العمر تعریف می‌کرد و نام «آفتاب» بر او می‌نهاد. در ابتدا «قانون‌گذاران» این شخص را بر می‌گزیدند. ولی رؤسای جمهور بعدی توسط رئیس‌جمهور مادام‌العمرِ موجود تعیین می‌شدند. در آمریکای لاتین اندیشهٔ تعیین جانشین یک رئیس‌جمهور توسط خود وی نیمه‌عمری طولانی یافت. تا همین اواخر در سال ۱۹۸۸ دِداسو رؤسای جمهور مکزیک را تعیین می‌کرد. گوگل ترنسلیت هنوز از پس ترجمه این واژه به انگلیسی بر نیآمده است، ولی ریشه این تعبیر کلمهٔ اسپانیایی دِدو است، به معنای «انگشت». دداسو مربوط به زمانی است که با انگشت به پشت کسی می‌زنید، بدان معنا که «اینک نوبت توست». ترجمهٔ آن آسان نیست، ولی بولیوار معنایش را می‌دانست؛ این تضمینی قطعی بود برای آنکه مقام ریاست جمهوری امن و در دستان فرادستان باقی خواهد ماند. هرچه باشد احتمال زیادی می‌رفت که او خود به عنوان اولین رئیس‌جمهور انتخاب شود، و در واقع انتخاب شد. قانون اساسی بولیوی بر روی کاغذ مقداری تفکیک قوا و نظارت و موازنه داشت، ولی همچنین به رئیس‌جمهور مادام‌العمر اجازه می‌داد شخصاً تمامی افسران نظامی را منصوب و ارتش را فرماندهی کند. این را با مقداری «اطاعت می‌کنم، اما نه در عمل» مخلوط کنید و مابقی را همه می‌دانیم.

حقیقت دارد که جنگ‌های استقلال در آمریکای لاتین، درست به مانند جنگ استقلال آمریکا علیه بریتانیا، همه گونه نیرو و جنبش افراطی را آزاد کرد. ولی فرادستان آمریکای لاتین به منظور مهار این قوا بارها و بارها قادر به برساخت نهادهای سیاسی بودند، ولو بولیوار خود هرگز نتوانست برنامه‌هایش را به مرحلهٔ اجرا بگذارد. ما می‌بینیم حتی زمانی که قوانین اساسی آمریکای لاتین انواعی از نظارت و موازنه و حتی حقوق مشابه با قانون اساسی آمریکا را محترم می‌شمارند، همواره قدرت رسمی رئیس‌جمهورِ نیرومند یا بی‌اعتنایی به

قانون موجب نقض آنها می‌شود. رامون کاسْتیا، رئیس‌جمهور اقتدارگرایِ پرو، این منطق را به وضوح در سال ۱۸۴۹ توضیح داد:

> اولین کارکرد من در قانون اساسی حفظ نظم داخلی است؛ ولی همین قانون اساسی مرا به رعایت حقوق شهروندان مکلف می‌سازد... انجام هم‌زمان این هر دو تکلیف ممکن نیست. اولی... را نمی‌شود... بدون برخی اقدامات اکیدتر از قانون برای سرکوب دشمنان آن نظم به انجام رساند. آیا من باید آرامش داخلی کشور را پیش پای حقوق اساسی چند نفر قربانی کنم؟

اگر حقوق مشروطه در قانون اساسی سر راه قرار می‌گرفتند، آنگاه بدا به حال حقوق مندرج در قانون اساسی. مغز متفکر حکومت شیلی، دیه‌گو پورْتالِس، این دیدگاه را حتی به صورتی قوی‌تر به بیان در می‌آورد:

> کسی نمی‌تواند سر از کار مردان قانون درآورد؛ و اگر چنین است، قانون اساسی به کدام (حرافی بی‌معنا)... خدمت می‌کند، اگر (این حرافی‌ها) از پس تأمین چاره برای شری که وجودش شناخته شده است برنیاید... در شیلی قانون به چیزی جز ایجاد آشوب، فقدان مجازات، هرزه‌گردی، و شکایت‌های حقوقی بی‌انتها... خدمت نخواهد کرد. پس در این صورت مرگ بر قانون، اگر به قدرت اجازه پیشروی آزادانه در لحظهٔ مناسب ندهد.

این دیدگاه که «قدرت» باید مجاز به «پیشروی آزادانه در لحظهٔ مناسب» باشد با حکومتی که توقع می‌رود در دالان عمل کند مقداری متفاوت است. مجدداً باید ریشه‌های این فهم از قدرت را در تاریخ آمریکای لاتین جست. آلکسیس دو توکویل در کتاب سال ۱۸۳۵ خود با عنوان [تحلیل] دموکراسی در آمریکا منشاءهای آن را مورد شناسایی قرار داد، زمانی که گفت در آمریکای جنوبی اسپانیایی‌ها سرزمین را «مسکون از سوی مردمانی یافتند... که از پیش با کشاورزی بر روی خاک آن را به تصرف در آورده بودند». ولی او ادامه داد، «آمریکای شمالی تنها موطن قبایل کوچ‌نشینی به شمار می‌رفت که به استفاده از ثروت‌های خاک نمی‌اندیشیدند. آمریکای شمالی در واقع یک قارهٔ خالی بود، یک بوم‌وحش، که انتظار مسکون شدن را می‌کشید.» ادعای توکویل مبنی بر «قارهٔ خالی» بودن آمریکای شمالی صحیح نیست، ولی مادهٔ اصلی این استدلال مبنی بر آنکه آمریکای شمالی نمی‌توانست بر مبنای استثمار مردمان بومیِ یکجانشین توسعه یابد دقیق است. این یعنی در شمال امکان بازتولید

جامعهٔ به شدت نابرابر و سلسله مراتبی پدیدار شده در آمریکای جنوبی وجود نداشت (ولو مستعمره‌نشینان انگلیسی اولیه در جهت آن کوشیدند). جامعهٔ برده‌دار در جنوب آمریکا بسیار شبیه به آمریکای لاتین به نظر می‌رسید، ازجمله به لحاظ سطوح پائین خدمات عمومی، بهروزی فرادستان، و البته فقدان آزادی برای اکثریت. ولی جنوب آمریکا در صحنه‌ای نهادی جای گرفته بود که از برخی جنبه‌ها از پویایی‌های بسیار متفاوتی در زمینهٔ روابط حکومت- جامعه در شمال ناشی می‌شد، و زمانی که جنوب کوشید در جنگ داخلی برای آزاد کردن خود از این پویایی‌ها بجنگد شکست خورد. همان‌گونه که در فصل قبل دیدیم، این پایان نظام استبدادی و استثماری ایالت‌های جنوبی نبود، ولی مجموع ایالات متحده را به مسیری متفاوت از آمریکای لاتین انداخت.

در آمریکای لاتین جامعه نحیف و ناتوان از شکل دادن به سیاست و مهار حکومت و فرادستان باقی ماند، امری که راه را برای لویاتان کاغذی، با پیامدهای قابل پیش‌بینی‌اش برای آزادی، هموار کرد.

می‌سی‌سی‌پی در آفریقا

لویاتان‌های کاغذی محدود به آمریکای لاتین نیستند. آنها همچنین شکل شاخص حکومت در آفریقای جنوب صحرا به شمار می‌روند. در واقع هر دو سازوکاری که شالودهٔ ضعف مستمر و بی‌سازمانی حکومت به حساب می‌آیند در آفریقا با شدتی بیشتر عمل می‌کنند. آنها را یک به یک مورد بررسی قرار می‌دهیم: نخست وحشت از بسیج اجتماعی.

یکی از بهترین نمونه‌های مستندسازی شده از این وحشت به کشور لیبریا در غرب آفریقا مربوط می‌شود. در سال ۱۹۶۱ آژانس تازه تأسیس USAID [آژانس ایالات متحده برای توسعهٔ بین‌المللی] گروهی از دانشوران را به لیبریا فرستاد تا در مورد توسعه این کشور بررسی کنند. آنها کارشان را با اندیشه‌های معمول در مورد علت فقر کشورهای فقیر آغاز کردند. با این وجود کمی بعد دریافتند که وضعیت بسیار متفاوت است. آن‌گونه که یکی از آنها، انسان‌شناس اجتماعی جورج دالتون، بعدها نوشت:

> نمی‌توان عقب‌ماندگی اقتصادی لیبریا را به فقدان منابع یا سیطرهٔ منافع مالی یا سیاسی خارجی نسبت داد. بلکه مشکلِ پس‌زمینه‌ای بیشتر به حکام سنتی آمریکو - لیبریایی مربوط می‌شود، که بر اثر ترس از دست دادن سیطرهٔ سیاسی‌شان روی مردم قبایلی، اجازهٔ وقوع تحولات ضروری برای توسعهٔ جامعه و اقتصاد ملی را نداده‌اند.

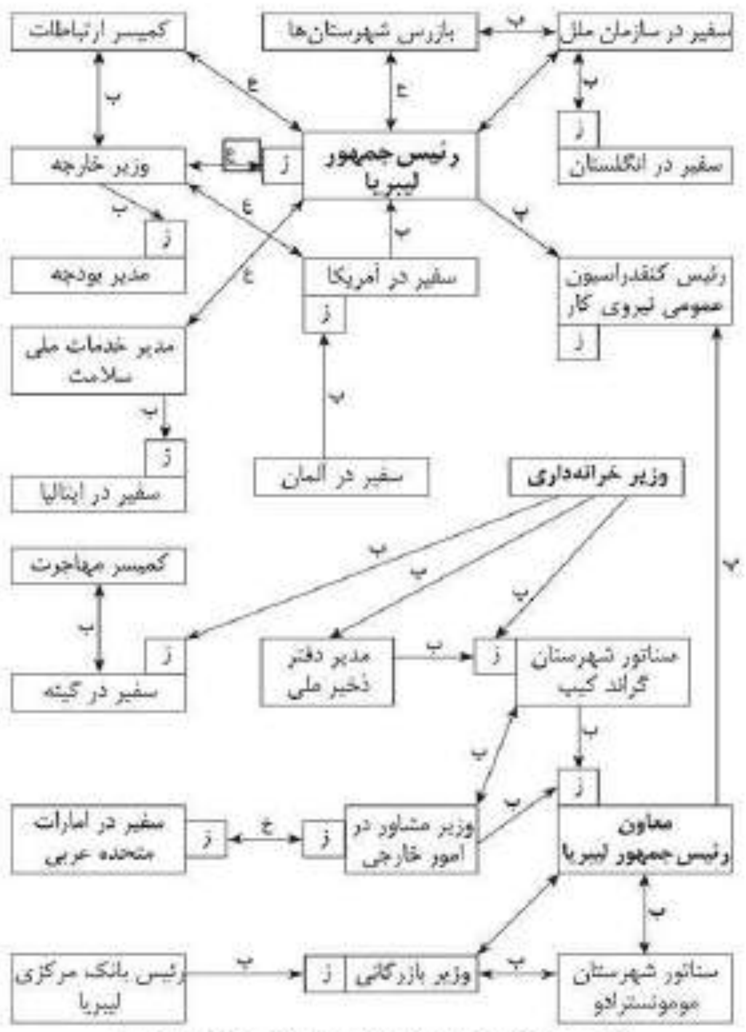

کلید: ب = برادر، ع = عموزاده، ز = همسر، خ = خواهر، پ = پدر

نقشه ۱۵ - خویشاوندی در لیبریا: انتصابات رئیس‌جمهور توبمان در سال ۱۹۶۰

این «حاکمان آمریکایی- لیبریایی» چه کسانی بودند؟ برای درک این مطلب باید به یاد آوریم که تاریخ کشور لیبریا به عنوان یک مستعمره در سال ۱۸۲۲ با تعیین آن از سوی جامعهٔ مستعمرات آمریکایی (ACS) به عنوان موطنی برای بردگان آفریقایی آزاد شده و بازگشته از ایالات متحده آغاز گردید.
نوادگان این بردگانِ معاود همان آمریکایی - لیبریایی‌ها شدند. در سال ۱۸۴۷ لیبریا از ACS اعلام استقلال کرد، و در سال ۱۸۷۷ حزب ویگ حقیقی (TWP) ظهور نمود، که تا زمان برانداخته شدن با کودتای نظامی به رهبری ساموئِل دو در سال ۱۹۸۰ سیاست این کشور را تحت اختیار خویش داشت. در TWP آمریکایی- لیبریایی‌ها که در دههٔ ۱۹۶۰ کمتر از ۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند ریاست می‌کردند. آن گونه که دالتون وضعیت را توصیف می‌کند «به‌مانند پرتغالی‌ها در آنگولا، یا آفریکن‌ها در آفریقای جنوبی، حاکمان لیبریا نوادگان یک اقلیت بیگانه از مستعمره‌نشینان هستند؛ یعنی خاندان‌های آمریکایی- لیبریایی.»
لیبریا به جامعه‌ای دو طبقه تبدیل شد. دولت قوانین متفاوت، خدمات عمومی متفاوت، و دسترسی متفاوتی به آموزش و پرورش برای آمریکایی- لیبریایی‌ها و «مردم قبائلی» در نظر می‌گرفت. پیش از ۱۹۴۴ سرزمین داخلی هیچ‌گونه نمایندگی سیاسی نداشت. براساس مشاهدهٔ دالتون، «به صورتی طعنه‌آمیز این قومیت می‌سی‌سی‌پی است که دورنمای‌شان را شاخصه می‌گذارد: حفظ قدرت به شیوهٔ سنتی و نگاه‌داشتن بومیان در جای خودشان.» اینک کم‌کم می‌توانید ببینید که چرا آمریکایی- لیبریایی‌ها از بسیج اجتماعی می‌ترسیدند. تأسیس حکومت مؤثر می‌توانست لیبریایی‌های بومی را، به عنوان ۹۵ درصد مابقی ملت، بسیج کند.
دیگر سازوکار بنیادین حامی لویاتان‌های کاغذی - یعنی فوایدی که اعمال قدرت دلبخواهی در یک دیوان‌سالاری و دستگاه قضایی غیرشایسته‌سالار و بی‌سازمان فراهم می‌سازد - نیز به وضوح در لیبریا و دیگر کشورهای آفریقایی مشهود است. حکومت لیبریا به صورتی نظام‌مند عادت داشت به فرمانبرداران از خویش پاداش بدهد. به عنوان مثال دالتون در دههٔ ۱۹۶۰ دریافت «برای درک سیاست لیبریا اطلاع داشتن از پیوندهای خویشاوندی مفیدتر از دانستن قانون اساسی این کشور است.» او داده‌هایی مفصل ارائه کرد در مورد اینکه فرادستان سیاسی چگونه سمت‌های دیوان‌سالاری را از اعضای نزدیک خانوادهٔ

خود پر می‌کردند. (برای مثال نقشه ۱۵ پیوندهای گیج‌کننده خانوادگی فرادستان سیاسی لیبریا را در سال ۱۹۶۰، در خلال حکومت رئیس‌جمهور توبمان بیان می‌کند.)
ماهیت غیرشایسته‌سالار حکومت‌های آفریقایی همچنین در کتاب تأثیرگذار توسعهٔ اقتصادی در عمل، اثر تونی کیلیک برجسته شده است. کیلیک در اوایل دههٔ ۱۹۶۰ برای دولت قوام نِکرومه در غنا کار می‌کرد و به صورت دست اول شاهد شکست‌های فاجعه‌بار رژیم وی بود. او که می‌خواست علت این ناکامی‌ها را بفهمد به ثبت [فرآیند] احداث کارخانه کمپوت میوه پرداخت، کارخانه‌ای «به منظور تولید محصولات انبه، که هیچ بازار شناخته شدهٔ محلی برای آن وجود نداشت، (و) گفته می‌شد ظرفیتی معادل چندین برابر کل تجارت این کالا در جهان دارد». گزارش خود دولت در مورد این کارخانه شایسته نقل است.

پروژه: به منظور تولید سالانه ۷،۰۰۰ تن (کنسرو) انبه و ۵،۳۰۰ تن (کنسرو) گوجه فرنگی قرار است کارخانه‌ای در وِنچی، برونگ آهافو، بر پا شود. اگر متوسط برداشت محصول در این ناحیه ۵ تن به ازای هر جریب در سال برای انبه و ۵ تن به ازای هر جریب برای گوجه فرنگی باشد، نیاز به زیر کشت بردن ۱۴۰۰ جریب (مزرعه) انبه و ۱۰۶۰ جریب (مزرعه) گوجه فرنگی است. مشکل: عرضهٔ کنونی انبه در ناحیه از تعدادی درخت پراکنده در میان بوته‌زار انجام می‌گیرد و گوجه فرنگی در مقیاس تجاری کشت نمی‌شود، و لذا تولید این محصولات را باید از پایه آغاز کرد. انبه ۵ الی ۷ سال بعد از کشت به میوه می‌رسد. اینکه چگونه باید مواد اولیهٔ کافی تهیه کرد و تولید آن را سازمان داد به سرعت به معضلات عمدهٔ این طرح تبدیل می‌شود.

کیلیک نوشت، «تفسیری انتقادی‌تر از این در مورد کارآیی پروژه به سختی قابل تصور است.» چه خبر بود؟ کارخانه نه به منظور پیشبرد توسعهٔ اقتصادی، بلکه احداث می‌شد تا فرصت‌های بی‌شماری برای استخدام حامیان سیاسی، در منطقه‌ای ایجاد کند که رئیس‌جمهور نکرومه به پشتیبانی نیاز داشت.
هیچ توجیه اقتصادی در پس راه‌اندازی کارخانه در آنجا به چشم نمی‌خورد، و پروژه‌هایی مانند این انسجام خدمات کشوری و «کارآیی برنامه‌یزی پروژه» را تضعیف می‌کردند. ولی به لحاظ سیاسی این کار خیلی هم توجیه داشت. آن گونه که نکرومه به آرتور لوئیس - برندهٔ جایزه نوبل اقتصاد و مشاور اقتصادی خود - گفت، «توصیه‌ای که تو به من داده‌ای، با آنکه درست به نظر می‌رسد،

اساساً از دیدگاه اقتصادی است، و من مکرراً به تو گفته‌ام که نمی‌توانم همیشه این نوع راهنمائی‌ها را دنبال کنم، زیرا من یک سیاستمدارم که باید بر سر آینده دست به قمار بزنم.»
کیلیک ثبت کرد که دولت نکرومه همچنین از شروع یک بسیج اجتماعی وحشت داشت. اصول توسعهٔ اقتصادی متعارف در آن زمان می‌گفت برای پیشرفت کشور شکل‌گیری یک «طبقهٔ کارآفرین» از صاحبان کسب‌وکار تعیین‌کننده است، طبقه‌ای که بتواند هدایت تحولات به سمت اقتصاد صنعتی‌تر را بر عهده بگیرد. با این وجود کیلیک مشاهده کرد:

حتی اگر امکان (ایجاد یک طبقهٔ کارآفرین بومی) وجود داشت، نکرومه به دلایل عقیدتی و قدرت سیاسی نسبت به خلق چنین طبقه‌ای تمایل نشان نمی‌داد. او صریحاً می‌گفت «اگر بنا باشد رشد سرمایه‌داری خصوصی را در غنا تشویق کنیم در راه پیشرفت خود به سمت سوسیالیسم مانع ایجاد کرده‌ایم.» همچنین شواهدی وجود دارد که او از خطری که طبقهٔ ثروتمند صاحبان کسب وکار در غنا ممکن بود متوجه قدرت سیاسی‌اش کنند وحشت داشت.

در واقع ای. آیه-کومی، یکی از مشاوران اصلی اقتصادی نکرومه، خاطر نشان می‌کرد که «(نکرومه) به من اطلاع داد اگر به کسب‌وکار آفریقایی اجازه رشد بدهیم این بخش به قدرت رقیب برای پرستیژ حزب تبدیل خواهد شد، و او هر کاری از دستش برآید برای ممانعت از این امر انجام خواهد داد، کما اینکه عملاً چنین کرد.» راه‌حل او محدود کردن اندازهٔ کسب‌وکارها در غنا بود. کیلیک می‌نویسد، «با توجه به علاقهٔ نکرومه به کوچک نگاه داشتن بخش خصوصی در غنا، استدلال او مبنی بر اینکه "باید در خارج به دنبال سرمایه‌گذاری عمده گشت، زیرا در میان ما هیچ طبقهٔ بورژوایی وجود ندارد که سرمایه‌گذاری لازم را انجام دهد" صادقانه نبود.» او می‌افزاید نکرومه «هیچ علاقه‌ای به سرمایه‌داران خارجی نداشت، ولی ترجیح می‌داد آنها و نه کارآفرینان محلی را تشویق کند، بلکه وی مایل به محدود کردن دومی بود.» تن دادن به سرمایه‌داران خارجی بر بسیج اجتماعی ارجحیت داشت.
دیگر کتاب تأثیرگذار در مورد اقتصاد و سیاست آفریقا کتاب بازارها و حکومت‌ها در آفریقای استوایی اثر رابرت بِیْتز است، که نشان می‌دهد چگونه استفادهٔ دلبخواهی از قانون یک راهبرد سیاسی قدرتمند به حساب می‌آمد. بِیتز سعی در تبیین عملکرد اقتصادی نارسای ملل آفریقایی پس از استقلال و مخصوصاً این امر داشت که چرا بخش کشاورزی، که می‌توانست پیشران رشد

باشد، چنین ضعیف ظاهر شد. پاسخ سادهٔ او آن بود که دولت‌های مستقر در مناطق شهری، از قبیل دولت نکرومه در غنا، با وضع نرخ‌های تنبیهی بر بخش کشاورزی مالیات می‌بستند. زارعین دست از سرمایه‌گذاری و تولید می‌کشیدند، زیرا نرخ‌های مالیات بسیار بالا بود. دولت چگونه می‌توانست نسبت به این امر واکنش نشان دهد؟ یک شیوهٔ واضح می‌توانست افزایش قیمت‌ها، کاهش مالیات‌ها، و بازگرداندن انگیزه‌ها باشد. اما به گفتهٔ بِیتز «اگر دولت‌های آفریقایی افزایش قیمت روی تمامی محصولات روستایی را می‌پذیرفتند مزایای سیاسی اندکی به دست می‌آمد؛ زیرا منابع تخصیص یافته به چنین اقداماتی هم حامیان و هم ناراضیان را منتفع می‌ساخت.» در عوض دولت‌ها قیمت را پائین نگاه داشتند و از ابزارهای سیاستی دیگری بهره گرفتند که می‌شد آنها را به صورت دقیق هدف‌گذاری کرد.

از سوی دیگر، اعطای منافع در شکل پروژه‌های عمومی، از قبیل مزارع دولتی، این مزیت را دارد که اجازه می‌دهد منافع به صورت گزینشی تقسیم شود.

همین شیوه در مورد کودهای یارانه‌ای توزیع شده در میان حامیان و دریغ کردن آن از رقبا صادق بود. بِیتز در سال ۱۹۷۸ از صاحب آسیب‌دیدهٔ یک مزرعهٔ کاکائو پرسید چرا نکوشید علیه سیاست‌های دولت دست به سازماندهی و مقاومت بزند.

او سراغ صندوقچه‌اش رفت و یک دسته مدرک بیرون آورد: کارت تردد خودروهایش، جوازهای واردات قطعات یدکی، اسناد مربوط به املاکش و بهسازی‌هایی که روی آنها انجام گرفته بود، و گواهی‌های ثبت شرکت که او را از بخش عمده‌ای از مالیات بر درآمد معاف می‌کرد. او در حالی که این اسناد را نشان می‌داد گفت، «اگر سعی در سازماندهیِ مقاومت علیه سیاست‌های دولت در زمینهٔ قیمت‌های زراعی می‌کردم دشمن حکومت شمرده می‌شدم و تمامی اینها را از دست می‌دادم.»

قانون به سبک غنایی این است: «برای دوستانم همه چیز؛ برای دشمنانم قانون.»
دولت‌های پس از استقلال در غنا در خلاء اجتماعی عمل نمی‌کردند. از فصل ۱ به یاد آورید که چگونه با استفاده از پژوهش رابرت راتِری روی غنا مفهوم قفس هنجارها را مطرح کردیم. زمانی که این کشور تنها سی سال بعد از

نوشتهٔ راتری مستقل شد نیروهایی که او توصیف می‌کرد هنوز با قدرت حضور داشتند. فیلسوف قوام آنتونی آپیا به یاد می‌آورد که وقتی در دههٔ ۱۹۶۰ در کوماسی بزرگ می‌شد پدرش به او می‌گفت، «هیچ‌کس نباید علناً در مورد اجداد کسی تفحص کند». خالهٔ آپیا فرزند پدر و مادری برده بود. آن گونه که یک ضرب‌المثل دیگر در آشانتی بیان می‌کند، «افشای بیش از حد سرچشمه‌ها شهری را ویران خواهد کرد.» شبکهٔ متراکم هنجارها، تعهدات دوجانبه، و باقیماندهٔ نهادهای حامی‌پرور به حیات خود ادامه می‌داد. پس از استقلال، این قفس هنجارها به صورتی تعیین‌کننده نحوهٔ عمل سیاست را شکل داد و علت سازماندهی این چنینی حکومت توسط نکرومه شد. شبکه‌های داد و ستد (مراحم) و خویشاوندی و روابط قومی به یک حکومت بسیار غیر وِبری ترجمه شدند، که در آن صاحبان قدرت، به شکلی که در کارخانهٔ وِنچی دیدیم، برای بهره‌گیری از نفوذشان به نفع وابستگان خود فشار می‌آوردند. به شکلی مشابه وابستگان متعهد به حمایت از ولی‌نعمت‌شان، مثلاً در انتخابات، بودند. قفس هنجارها محیطی اجتماعی به وجود می‌آورد که بقای لویاتان کاغذی را دوام می‌بخشید، مانع از توانایی جامعه برای عمل جمعی می‌شد، و هم‌زمان رشد ظرفیت حکومت را سرکوب می‌نمود. لویاتان کاغذی هر چه بیشتر از شبکهٔ بستگی‌های متقابل و پیوندهای قومی بهره می‌گرفت به تحکیم بیشتر قفس هنجارهای رقم زنندهٔ این مناسبات در بسیاری از جوامع آفریقایی کمک می‌کردند.

جهان پسااستعماری

لویاتان‌های کاغذی محدود به آمریکای لاتین و آفریقا نیستند؛ آنها در بسیاری از بخش‌های مختلف جهان لانه کرده‌اند. چندین مورد از آنها، به مانند نمونه‌هایی که در این فصل بحث شد، یک نکتهٔ مشترک دارند - آنها محصولات استعمار اروپایی به شمار می‌روند. این حتی در مورد لیبریا نیز صادق است، کشوری که بیشتر یک اردوگاه برای بردگان بعدها آزاد شدهٔ یک مهاجرنشین اروپایی، یعنی ایالات متحده آمریکا، بود تا یک مستعمره به معنای کامل کلمه. علت آن است که نحوهٔ اداره مستعمرات توسط قدرت‌های استعماری اروپایی و دخل و تصرف آنان در نهادهای بسیاری از مستعمرات‌شان شرایط را برای ظهور لویاتان‌های کاغذی فراهم می‌آورد.

چه چیز در بقایای استعمار وجود دارد که چنین حکومت‌هایی را خلق می‌کند؟ همان گونه که پیشتر در پس‌زمینهٔ آمریکای لاتین ملاحظه کردیم، دو محور به صورت خاص اهمیت داشتند. اولاً قدرت‌های استعماری دست به تأسیس برخی نهادهای حکومتی زدند، بدون آنکه هیچ راهی برای مهار آنها تعبیه کنند (خصوصاً از آن‌رو که استعمارگران هیچ منفعتی در مهار حکومت یا دیوان‌سالاری آن توسط آفریقایی‌ها نداشتند). ثانیاً آنها کوشیدند همهٔ اینها را با کمترین هزینه به انجام برسانند، یعنی با ترویج «حاکمیت غیرمستقیم»، که در آن قدرت به محلی‌هایی چون رؤسای آفریقایی سپرده می‌شد، و این بدان معنا بود که هیچ دیوان‌سالاری یا دستگاه قضایی شایسته‌سالاری پدیدار نشود. از فصل ۲ به یاد آورید که لوگارد چگونه می‌خواست به صورت غیرمستقیم بر نیجریه حکم براند. به این منظور او یک پیکرهٔ سیاسی تأسیس کرد تا فقط با آن سر و کار داشته باشد، پیکره‌ای که عملاً به معنای ساختاری شبه‌حکومتی بود. ولی چه کسانی قرار بود دیوان‌سالاران، مستوفیان، قضات، و قانون‌گذاران این حکومت باشند؟ نه انگلیسی‌ها. در سال ۱۹۲۰ در تمامی نیجریه تنها ۲۶۵ مقام بریتانیایی حضور داشتند. در آنجا منافع استعمار را کسی جز رؤسای سنتی تأمین نمی‌کرد و این بدان معنا بود که هیچ دستگاه اداری ملی نبود که پس از استقلال بشود از آن بهره گرفت.

فقدان ظرفیت و کمبود خدمات عمومی در خلال دوران استعمار امری مستمر به حساب می‌آمد. ولی بعد از استقلال در سال ۱۹۶۰، یعنی زمانی که بریتانیا نیجریه را ترک کرد تا نیجریه‌ای‌ها خود فرمانروایی کنند، شرایط بدتر شد. فرمانروائی کنند؟ با کدام حکومت؟ نوعی لویاتان، ولی به لحاظ توانایی‌اش در

حل مرافعات، جمع‌آوری مالیات‌ها، و تأمین خدمات عمومی، و حتی حفظ نظم پایه از نوع کاغذیِ بسیار نازک. سپس آن انگیزه‌های سیاسی که ما در آرژانتین، کلمبیا، لیبریا، و غنا دیدیم با قدرت وارد کار شدند.

عاملی سوم- یعنی ماهیت دلبخواهی کشورهای پسااستعماری - به این میراث از حکومت غیرمستقیم و نهادهای حکومتی سر هم بندی شده افزوده شد، که هم حکومت و هم جامعه را بیشتر از پیش ضعیف می‌ساخت. در مورد نکرومه یکی از علل جذابیت این چنینی استفاده از دستگاه حکومت به عنوان ابزار سیاسی آن بود که غنا هویت منسجمی در قالب یک ملت نداشت. هیچ زبان ملی، هیچ تاریخ مشترک، هیچ دین یا هویت غالب و هیچ قرارداد اجتماعی مشروعی در میان نبود. در عوض انگلیسی‌ها این کشور را در قرن نوزدهم از جوامع آفریقایی متنوع با سطوح متفاوت تمرکزگرایی و سنت‌های سیاسی غیرقابل مقایسه برساخته بودند. در واقع غنا طیفی از حکومت‌ها چون آشانتی در جنوب با شدیدترین تمرکز در آفریقای پیش از استعمار، تا جوامع کاملاً فاقد حکومت از قبیل تالِنسی در شمال را در بر می‌گرفت. عدم انسجام بدان معنا بود که بسیج اجتماعی اندکی وجود داشت، و از نظر رهبرانی چون نکرومه این امر استفاده دلبخواهی از حکومت و قانون را به منظور حفظ قدرت جذاب می‌کرد. اساساً لویاتان‌های کاغذی در سرزمین‌های باقی گذاشته شده از سوی امپراتوری‌های استعماری شکل گرفتند، وضعیتی که حکومت‌های ضعیف و جوامع ضعیف می‌آفرید؛ شرایطی که در آن این هر دو احتمالاً یکدیگر را دوام می‌بخشیدند.

عامل نهایی- یعنی نظام بین‌المللی دولت‌ها- شالودهٔ لویاتان کاغذی را کامل کرد. جهانِ پس از جنگ [جهانی] به ظاهر مبتنی بر حکومت‌های مستقلی بود که از قواعد بین‌المللی پیروی کرده، در سازمان‌های بین‌المللی همکاری داشتند، و به مرزهای یکدیگر احترام می‌گذاشتند. این نظام کار کرد (تا حدی از آن‌رو که غرب آن را به اجرا گذاشت). قابل توجه است که حکومت‌های آفریقایی، به رغم ترکیب یافتن از انواع متفاوتی از جوامع و انبوهی از واحدهای فاقد مرزهای طبیعی و بدون وحدت ملی، در طول شصت‌سال گذاشته درگیر هیچ جنگی با یکدیگر نشدند (ولو در این قاره جنگ‌های داخلی امری رأیج بود و در برخی موارد قابل توجه از قبیل جنگ بزرگ در بخش شرقی جمهوری دموکراتیک کنگو درگیری از مرزهای ملی سرریز می‌کرد). این سامانه لویاتان‌های کاغذی را تحکیم بخشید، زیرا به این حکومت‌ها مشروعیت بین‌المللی داد، حتی اگر آنها از آزمون مرغابی کاملاً شکست‌خورده بیرون می‌آمدند. همین که در جامعهٔ بین‌المللی با فرش قرمز از شما استقبال شود، و

همین که بتوانید بیشترین غارت ممکن را در داخل داشته باشید، این واقعیت که قدرت‌تان پوشالی است اهمیتی نخواهد داشت.

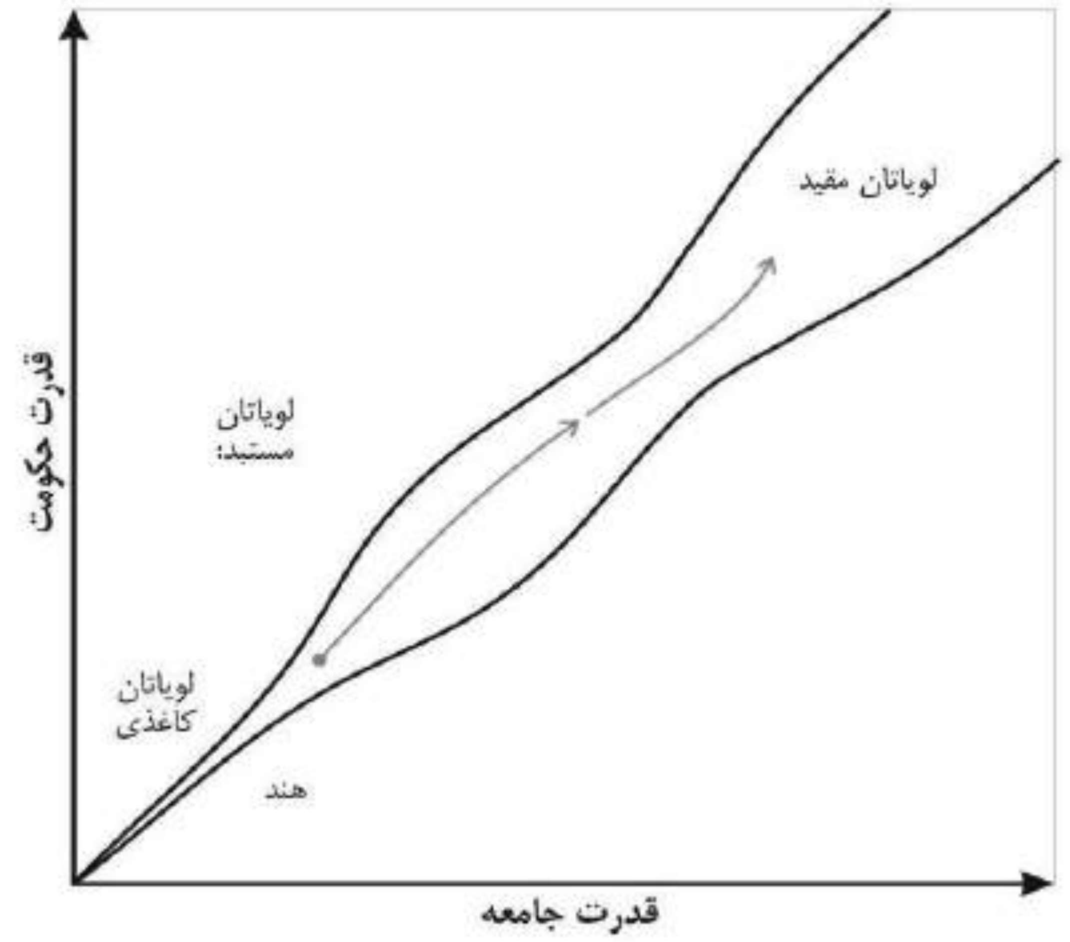

نمودار ۵- لویاتان‌های کاغذی

این قطعات را با نموداری که در فصل ۲ مطرح کردیم کنار هم می‌گذاریم، چیزی که اینجا مجدداً به عنوان نمودار شماره ۴ آورده‌ایم. بحث ما حکایت از آن می‌کند که لویاتان‌های کاغذی نزدیک به گوشه پائینی و کناری، در سمت لویاتان مستبد یافت می‌شوند- با قدرت اجتماعی اندک، توان حکومتی ناچیز، ولی همچنان استبدادی. این جاگذاری برخی بینش‌های اضافی در مورد وحشت از تأثیر بسیج ارائه می‌کند - افزایش قدرت جامعه قادر است لویاتان کاغذی را به مدار لویاتان غایب پرتاب کند، یا حتی در نهایت آن را به داخل دالان بفرستد، با تأثیراتی سرنوشت‌ساز در مورد قدرت فرادستان برای مهار سیاست. همچنین در این پس‌زمینه مقایسهٔ لویاتان کاغذی با حکومت هند مفید است. در فصل ۸ دیدیم که دولت هند نیز بی‌سازمان و از رمق‌افتاده است، و تداوم این وضعیت از ماهیت چندپارهٔ جامعه نیرو می‌گیرد، درست شبیه به لویاتان کاغذی. ولی در اینجا تفاوت‌های قابل‌ذکری نیز وجود دارد. در هند این شرایط با تاریخ مناسبات کاستی و قفس هنجارهایی که این روابط آفرید شکل گرفت، نه با تاریخ حکومت استعماری. این ملاحظه همچنین حکایت از آن می‌کند که در هند این سازمان خاص جامعه است که حکومت را ضعیف نگه می‌دارد، امری که این کشور را بیشتر به یک حکومت معلول و

تحت فشار جامعه مبدل می‌سازد، چیزی شبیه‌تر به یک حکومت ضعیف و نه یک حکومت استبدادی. بدین معنا بر مبنای نمودار ما هند در سمت دیگر خطی به سر می‌برد که لویاتان‌های غایب و مستبد را از هم متمایز می‌سازد. در هند این نه وحشت از تأثیر بسیج، بلکه وزن غیرقابل تحمل انشقاق نظام کاستی است که حکومت را ضعیف و بی‌قابلیت می‌کند.

پیامدهای لویاتان کاغذی

نوع حکومتی که در این فصل مورد بحث قرار گرفت، و در بسیاری از کشورهای جهان پسااستعماری دیده می‌شود، بسیار با لویاتان‌های مستبد، غایب، و مقید که تا کنون بحث کردیم تفاوت دارد. این لویاتان کاغذی برخی از بدترین شاخصه‌های هر دو لویاتان غایب و مستبد را به نمایش می‌گذارد. لویاتان کاغذی تا جایی که قدرت دارد مستبد، سرکوبگر، و خودسر است. این لویاتان تحت نظارت جامعه نیست - جامعه‌ای که پیوسته ضعیف، بی‌سازمان، و متفرق نگه داشته می‌شود. این لویاتان برای شهروندانش حفاظت ناچیزی در مقابل «جنگ» فراهم می‌آورد، و سعی در آزاد کردن‌شان از قفس هنجارها ندارد (بلکه در واقع از این قفس برای مقاصد خویش بهره می‌گیرد). همهٔ اینها بدان خاطر است که لویاتان کاغذی اهمیتی به رفاه شهروندانش، و یقیناً به آزادی آنها نمی‌دهد. علت همچنین آن است که این نوع از حکومت فاقد ظرفیت انجام کاری چندان است، مگر احتمالاً غنی‌ساختن فرادستان سیاسی متصدی امر. ما استدلال کردیم که ریشه‌های لویاتان کاغذی باید در وحشت فرادستان از بسیج اجتماعی جسته شود، بسیجی که توانایی آنان را در انتفاع از سیطره‌شان بر حکومت و غارت منابع جامعه محدود می‌سازد. ما همچنین خاطر نشان کردیم که چگونه نابرابری‌های شدید، ساختار حکومتی غیرپاسخگو، سابقهٔ حکومت‌های غیرمستقیم باقی مانده از دوران استعمار و نیز انتقال یکباره و تصادفی از حکومت استعماری به استقلال و نظام بین‌المللی زمینه‌ها را برای لویاتان‌کاغذی آماده کردند.

لویاتان کاغذی فقط برای آزادی بد نیست؛ برای بهروزی اقتصادی نیز ویران‌کننده است. ما دیدیم که فرصت‌ها و انگیزه‌های اقتصادی باید بر قانون، امنیت، و خدمات عمومی مؤثر و بی‌طرفانه مبتنی باشند، و به این خاطر است که رشد اقتصادی تحت لویاتان غایب وجود ندارد. لویاتان مستبد می‌تواند قوانین را به اجرا بگذارد، مرافعات را فیصله بخشد (ولو آنکه غالباً برای افراد قدرتمند مزیت قائل می‌شود)، غارت را به مهار در آورد، و اگر دلش خواست خدمات عمومی تأمین کند. لذا این نوع حکومت، به شکلی که آخرین مورد آن در خیزش تماشایی چین به چشم می‌خورد، به رشد استبدادی می‌انجامد. لویاتان کاغذی چنین نیست. این نوع حکومت ظرفیت انجام بسیاری از اینها را ندارد، و غالباً به هیچوجه علاقه‌ای نسبت به مهار غارتگری نشان نمی‌دهد. لذا هزینهٔ لویاتان کاغذی در آمریکای لاتین و آفریقا نه فقط ترس، خشونت، و

اعمال سلطهٔ مستمر علیه اکثر شهروندان، که همچنین اقتصادی با سازماندهی ناکارآمد و فاسد است که رشدی اندک را به نمایش می‌گذارد. بهروزی و نیز آزادی فعلاً باید منتظر بمانند.

بی‌ظرفیتی لویاتان کاغذی، به صورتی که در لیبریا مشاهده می‌شود، همچنین صحنه را برای منازعهٔ لجام‌گسیخته و درگیری داخلی می‌چیند. بین ۱۹۸۹ و ۲۰۰۳ حکومت لیبریا فروپاشید و کشور بر اثر دو جنگ داخلی نابود شد. تخمین‌ها از شمار کل کشته‌های این دو آشوب به حدود نیم‌میلیون نفر و بیشتر می‌رسد. اگرچه از آن زمان به بعد مقداری بازسازی و ثبات وجود داشته است، ماهیت کاغذی و نزار حکومت این کشور تا به امروز پابرجاست، با ناتوانی و عدم تمایل منتجه از آن برای تأمین خدمات عمومی، هر چند این کشور از آن پس وجههٔ بسیار بهتری در جامعهٔ جهانی یافته است. در سال ۲۰۱۳ تمامی ۲۵،۰۰۰ دانشجویی که در آزمون ورودی دانشگاه لیبریا شرکت کردند رد شدند. ظاهراً حتی یک نفر هم واجد صلاحیت حضور در دانشگاه تشخیص داده نشد - اعترافی باورنکردنی به کیفیت پائین دبیرستان‌های این کشور. در سال ۲۰۱۸ بالغ بر ۱۰۴ میلیون دلار اسکناس‌های جدیداً چاپ شده، معادل ۵ درصد درآمد ملی کشور، به راحتی در بندر مونرو‌ویا از درون کانتینرها ناپدید شد. این کشور اینک همان سطح زندگی دههٔ ۱۹۷۰ را دارد.

فصل دوازدهم: فرزندان وهاب

رؤیای تاکتیک‌دان

در جهان غرب، خاورمیانه، به‌ویژه عربستان سعودی، به نماد فقدان آزادی تبدیل شده است، خطه‌ای که در آن آزادی‌های فردی توسط سنت، دین، و استبداد محدود می‌شود. این خودکامگی لجام‌گسیخته و قفس خفقان‌آور هنجارها را چگونه می‌توان تبیین کرد؟ با توجه به حرکت حکومت‌سازی پیامبر اسلام (ص) که از شبه‌جزیرهٔ عربستان نشأت گرفت، و تمدن خیره‌کنندهٔ اسلامی که در قرون بعدی تأسیس شد چنین بروندادی حیرت‌آور به نظر می‌آید. چه اتفاقی افتاد؟ در زمانه‌ای که ما شاهد سست شدن و نه تشدید قفس هنجارها بر اثر بسیاری رانه‌های حکومت‌سازی هستیم چرا این قفس در خاورمیانه چنین تفته و خفه‌کننده از کار در می‌آید؟

همان‌گونه که در فصل ۳ ملاحظه کردیم حکومت پیامبر اسلام (ص) به سرعت در پهنهٔ عظیمی از خاورمیانه و شمال آفریقا گسترش یافت. ولی (همانطور که در نقشه ۴ از فصل ۳ می‌توان دید) نه در همه جا. عربستان به چندین منطقهٔ مشخص تقسیم می‌شود. مدینه و مکه در حجاز، در میان سلسه جبال سراوات آرمیده‌اند، که در امتداد سمت غربی شبه‌جزیره در مرز دریای سرخ کشیده شده است. این کوه‌ها در سمت شرق پایان می‌یابند و گسترهٔ وسیع بیابان داخلی عربستان، یعنی نَجد، آغاز می‌شود. فیلد مارشال اِروین روِمل، که در خلال جنگ دوم جهانی سپاه آفریقایی آلمان را فرماندهی می‌کرد، بیابان را «رؤیای تاکتیک‌دان و کابوس فرمانده اردوگاه» می‌خواند. نجد چنین بود.

پس از پیامبر امپراتوری‌های اسلامی به جای آنکه درگیر این کابوس لجستیک شوند به سمت دمشق و بغداد، سپس در جهت غرب به داخل مصر و شمال آفریقا گسترش یافتند، جایی که توانستند بر حکومت‌هایی از پیش متمرکز غلبه کنند. حتی بعدها، پس از فروپاشی چندین خلافت نخستین، و انتقال پایتخت قدرت اسلامی به قسطنطنیه و امپراتوری عثمانی، نجد از ادغام شدن با آن سر باز می‌زد. عثمانی‌ها بر حجاز و شهرهای مقدس مسلمانان و نیز بین‌النهرین در میان رودخانه‌های دجله و فرات سلطه داشتند، ولی صحرای داخلی عربستان را کمابیش به حال خود وا گذاشتند.

بادیه‌نشین‌های نجد اگرچه به اسلام گرویدند ولی تن به تمرکز سیاسی نمی‌دادند. تمامی ادیان بزرگ انعطاف‌پذیر و نسبت به تفاسیر و نسخی

چندگانه گشوده‌اند (در غیر این صورت چطور می‌توانستند این‌گونه با موفقیت گسترش یابند؟) با آنکه پیامبر اسلام (ص) مصمم به تأسیس یک حکومت قدرتمند بود و ماهیت متمرکز قدرت را در قانون اساسی مدینه بیان کرد، قرآن در این زمینه وضوح کمتری داشت. در واقع تنها دو سوره [احتمالاً منظور آیه است] در قرآن به صورت مستقیم به موضوعات تأسیسی می‌پردازد. در یک مورد اطاعت از اولوا الامر مورد تأکید قرار گرفته است. دیگری توصیه به مشورت می‌کند، یکی از هنجارهای قبایل بدوی صحرا. بدین ترتیب مقدار زیادی فضای حرکت وجود داشت تا سوءظن اعراب نسبت به قدرت متمرکز تقویت شود. شاید از همه مهمتر آنکه در اسلام قرار نبود هیچ ساختار سلسله‌مراتبی کلیسایی با کشیشان، اسقف‌ها، و پاپ‌ها راه بیفتد. در عوض هر مسلمانی می‌توانست مستقیماً و بدون واسطه با خداوند ارتباط بگیرد (تا حدودی شبیه به بسیاری از شاخه‌های مذهب پروتستان). این امر کار قدرت متمرکز را در انداختن نقش مطلوب خود بر جوامع محلی دشوار می‌کرد و دین جدید را برای قبایل بادیه‌نشین مطبوع‌تر می‌ساخت. این همچنین بدان معنا بود که در مناطقی چون نجد ساختار قبیله‌ای در عین التقاط با آموزه‌های اسلام میل به دوام داشت.

بدین‌ترتیب تا قرن هجدهم نجد همچنان تقسیم شده میان قبایل رقیب و خودمختار باقی ماند، قبایلی که توسط شیوخ یا امرا اداره می‌شدند. رقابت گاهی به خشونت می‌گرائید. در واحهٔ الدَیْرَه، درست بیرون ریاض، پایتخت مدرن عربستان سعودی، یک رشته سوءقصدها منجر به ظهور امیری جدید، محمد بن سعود، شد که در سال ۱۷۲۶ یا ۱۷۲۷ به قدرت رسید. در آن زمان هنوز قابل تصور نبود که دو قرن بعد در سال ۱۹۳۲ نوادگان سعود نام خود را بر پادشاهی حاکم بر عربستان خواهند گذاشت. قدیمی‌ترین منابع اطلاعاتی موجود در مورد سعود به اوایل قرن نوزدهم مربوط می‌شوند و همگی در مورد اهمیت یک رویداد در تقدیر پادشاهی او متفق‌القولند - اولین ملاقات با محمدبن عبدالوهاب.

عبدالوهاب از عُیَیْنه می‌آمد، شهری واحه‌ای در حدود بیست مایلی شمال الدیره. خانوادهٔ او عمیقاً غرق در آموزه‌های اسلامی بودند و پدرش به کار قضاوت اشتغال داشت و از سوی امیر محلی به حل مرافعات از طریق شریعت می‌پرداخت. این قانونی خاص بود که با حکومت پیامبر و امپراتوری‌های اولیه اسلامی پدیدار شد. عناصر اصلی شریعت قرآن و حدیث بود، مجموعه‌ای عظیم از گفته‌ها و سنن منسوب به پیامبر که توسط پیروان او ثبت شد. در خلال اوایل قرون وسطی مکاتب فکری متنوع، از همه برجسته‌تر حنفی،

مالکی، شافعی، حنبلی و جعفری، شروع به بحث در این مورد کردند که شریعت عبارت از چیست. با وجود توافق در مورد نقش کانونی قرآن و حدیث، در مورد میزان آزادیِ عمل قضات برای وضع رویه یا اجتهاد در احکام اختلاف نظر دیده می‌شد. از این میان حنبلی‌ها از همه محافظه‌کارتر به شمار می‌رفتند. آنها تمامی چنین تطورها و تکامل‌هایی در شریعت را رد می‌کردند، و تفسیر آنان بود که در نجد سیطره داشت.

عبدالوهاب که در ده سالگی قرآن را حفظ کرده بود به سفر در عراق، سوریه و ایران پرداخت. سپس به نجد بازگشت تا در اوایل دههٔ ۱۷۳۰ به موعظه مشغول شود. در غیاب سلسله مراتب دینی هر کسی که قرآن و حدیث می‌دانست می‌توانست به عنوان عالم و آموزگار دین و صاحب فتوا عمل کند، فتواهایی که معمولاً با پس‌زمینه‌ای از برخی مشکلات یا مباحث معاصر تفسیری خاص از متون اسلامی را بیان می‌کردند. عبدالوهاب در خلال سفرهایش برداشتی متمایز از اسلام(۵۵) و آنچه را بی‌توجهی به آن در عربستان می‌شمرد صورت‌بندی نمود. او که پیرو مذهب حنبلی بود می‌اندیشید مردم با عبادت بت‌ها از دین حقیقی فاصله گرفته‌اند. به یاد آورید که پیش از نزول وحی بر پیامبر اسلام در مکه، کعبه مکانی مقدس برای بت‌های جاهلی بود. نیایش به درگاه این خدایان ادامه یافته و مردم اینک قدیسان و قبر محمد (ص) را در مدینه می‌پرستیدند. از نظر عبدالوهاب تمامی اینها بت‌پرستی به شمار می‌رفت. او موعظه می‌کرد که می‌توان علیه تمامی کسانی که مرتکب چنین عملی می‌شوند اعلام جهاد کرد. این تفاسیر برای ابن سعود، که تاکتیک‌دانی زیرک بود، بسیار به کار می‌آمد.

ولی عبدالوهاب نخست باید آموزه‌هایش را نشر می‌داد و پیروانی گرد می‌آورد. دو مورد از عقاید او به ویژه توجه حاکمان را بر انگیخت: مردم باید از اوالوا الامر اطاعت کنند و باید زکات بپردازند، نوعی مالیات مذهبی اجباری که در قرآن بدان تصریح شده است. در میان بادیه‌نشین‌های نجد زکات طرفدار نداشت و در این دوران گویا به ندرت کارسازی می‌شد. این مالیات قرار بود برای صدقات و فعالیت‌های دینی به کار رود، ولی می‌شد احتمال دستبرد شیوخ و امرا به آن را تصور کرد. هرچند سنگ بنای وهابیت بعدی این اندیشه بود که هرکس زکات نپردازد مشرک است.

عبدالوهاب در عُیَیْنه این آموزه‌های جدید را به اجرا گذاشت. او با دست خود یک درخت مقدس را برید. دیگر کسی حق پرستش گیاهان را نداشت. او آثار آرامگاه زید بن خطاب، صحابی پیامبر، را که محلی برای زیارت شده بود از بین برد. دیگر قرار نبود کسی قبر بپرستد و هیچ زیارتی به جز حج سالانه در

مکه مجاز باشد. وقتی زنی در عیینه به خاطر زنا مجرم شناخته شد عبدالوهاب تفسیر سختگیرانه از شریعت را به کار بست و دستور داد او را تا حد مرگ سنگسار کنند. این اقدامی بیش از اندازه افراطی بود، و عبدالوهاب در مقابل مخالفت علمای محلی، که آموزه‌های تندروانه و جدیدش را نمی‌پسندیدند، به ناگزیر از عیینه به الدیره گریخت. در آنجا او با ابن سعود به همفکری و توافق رسید. هیچ گزارش دست اولی از ملاقات این دو وجود ندارد، ولی عبدالوهاب برای جهادی که قصد داشت به منظور گسترش آموزه‌هایش راه بیندازد به حمایت نظامی نیاز داشت. سعود متوجه ظرفیت وهابیت به عنوان ابزاری قدرتمند برای گسترش نظامی و سیطره بر جامعه شد. او از عبدالوهاب خواست در الدیره بماند و از کارزار نظامی او در صفحات نجد حمایت کند. او همچنین خواستار موافقت عبدالوهاب با مالیات‌ستانی‌اش از محصولات محلی شد. عبدالوهاب اولی را پذیرفت، ولی دومی را نه. او در عوض مقرر کرد که سعود می‌تواند خمس تمامی غنائم جهاد را بر دارد و خاطرنشان کرد این پولی بسیار بیشتر از مالیات محصولات کشاورزی است. قرارداد مُهر شد؛ سعود بر وهابیت و وهابیت بر سعود تکیه می‌کرد. این وصلت به شکلی شگرف موفق از کار در آمد. سعودی‌ها از یک واحهٔ کوچک گسترش یافتند، نخست بر نجد مسلط شدند، و در سال ۱۸۰۳ مکه و حجاز را از دست حکومت عثمانی بیرون آوردند. یک گزارش نحوهٔ تصرف الاحساء، در شرق نجد، را توسط سعود چنین ثبت می‌کند:

صبح که شد سعود پس از نماز به راهش ادامه داد، وقتی (پیروان عبدالوهاب) شترها و اسب‌هایشان را راندند و به یکباره تفنگ‌هایشان را چکاندند آسمان تیره شد، زمین لرزید، لکه‌های دود در آسمان اوج گرفت و بسیاری از زنان باردار جنین‌های‌شان را انداختند. سپس تمامی اهالی الاحساء نزد سعود آمدند و خود را به ترحم او سپردند.

او همگان را فرمود در نزدش حاضر شوند و آنان چنین کردند. او برای چند ماه آنجا ماند، هر که را خواست کشت، به تبعید فرستاد، و به زندان انداخت، اموال را تصرف و خانه‌ها را ویران کرد و قلعه‌هایی بر افراشت. بعضی کسان در بازارها گشت می‌زدند و لاقیدها را می‌گرفتند. برخی از اشخاص در واحه کشته شدند، دیگران را به اردوگاه بردند و سرشان را مقابل چادر سعود زدند، تا آنکه همگی از میان رفتند.

برای اولین بار شبه‌جزیرهٔ عربستان کمابیش تحت یک حکومت وحدت

می‌یافت، اگرچه یمن و جنوب عمان کنونی مستقل باقی ماندند. هیچ‌یک از اینها ابن‌خلدون را متعجب نمی‌کرد؛ مردم صحرا داشتند با برخورداری از عصبیت تحت لوای اسلام بر نواحی شهری پیروز می‌شدند.

آن نظام سیاسی که پس از دههٔ ۱۷۴۰ در نجد توسعه یافت و نهایتاً شکل عربستان سعودی را گرفت با آنچه پیشتر وجود داشت تفاوت بسیار می‌کرد. در آن زمان شیوخ قبایل موظف به مشورت با دیگر اشراف در شوراهایی به نام مجلس بودند. نویسنده و مکتشف انگلیسی چارلز داوتی خاطرنشان می‌کند که تا دهه‌های ۱۸۶۰و ۱۸۷۰ وضعیت هنوز چنین بود. اصل آن بود که «بگذار هر که می‌خواهد سخن بگوید، صدای پائین‌ترین فرد در میان آنان شنیده می‌شود؛ آنها مردان قبائلی هستند.»

در واقع شیوخ برگزیده می‌شدند و هر فرد بدوی به صورت بالقوه می‌توانست به این مقام برسد، ولو این سمت نوعاً در انحصار خانواده‌های اشراف بود. آن‌گونه که جهانگرد سوئیسی یوهان لوُدویک بورْکْهارت در اوایل قرن خاطر نشان کرد:

شیخ عملاً هیچ قدرتی بر اعضای قبیله‌اش نداشت.

دقیقاً یک لویاتان غایبِ نوعی. پس از مرگ محمدبن سعود در سال ۱۷۶۵ پسرش عبدالعزیز محمدبن سعود جایش را گرفت، که همچنان نیاز داشت با انتخاب شدن از سوی مردم الدیره مشروعیت به دست آورد. ولی کمی بعد توازن میان حکومت و جامعه از میان رفت. عبدالعزیز فتوحات پدرش را ادامه داد و از تغییر آئین به وهابیت به عنوان بهانه‌ای برای توسعه‌طلبی نظامی و تصرف دیگر نواحی بهره گرفت. نسخهٔ یک نامه، که برای مردمان مغلوب قرائت می‌شد می‌گفت:

از عبدالعزیز به اعراب قبایل... تسلیم شوید تا سالم بمانید! وظیفهٔ شما آن است که به کتابی که برایتان فرستادم ایمان بیاورید. مانند ترکانِ بت‌پرست نباشید که برای خداوند واسطه‌های انسانی قرار می‌دهند. اگر مؤمنان واقعی هستید نجات خواهید یافت؛ در غیر این صورت تا حد مرگ با شما خواهم جنگید.

وقتی یک واحه فتح می‌شد علمای وهابی برای موعظه به آنجا گسیل می‌شدند. سعود سمت امیران و شیوخ محلی را به دست‌نشاندگان خود

می‌سپرد. او قاضیان وهابی را برای اجرای نسخهٔ سختگیرانه شریعت منصوب می‌کرد. او همچنین مقامی تحت عنوان مُحْتَسِب را به کار می‌گماشت.

محتسب نقش‌های اداری مختلفی داشت، از قبیل نظارت بر تجارت و اوزان و اندازه‌ها، و همچنین کسب اطمینان از انجام اعمال کلیدی اسلامی، از قبیل نماز. ابن سعود همچنین یک دیوان کاملاً مفصل از مستوفیان به وجود آورد تا از مردم زکات بستانند، از قرار با اعزام هفتاد گروه از این نوع در هر سال، که هر کدام از هفت مستوفی تشکیل می‌شدند. او شروع به حل منازعات قبایل نیز کرد. در سال ۱۷۸۸ عبدالوهاب با صدور فتوایی آل سعود را امیران موروثی اعلام کرد و دستور داد که تمامی وهابی‌ها باید با سعودی حاکم بیعت کنند.

استبداد سعودی داشت با قفس هنجارهای وهابی جوش می‌خورد.

پیروزی ابتدایی سعودی‌ها و وهابی‌ها بر عثمانی چندان نپایید. سلطان عثمانی ژنرالی آلبانیایی‌تبار به نام محمدعلی، حاکم خود مستقل خواندهٔ مصر را مأمور مقابله با تهدید وهابی‌ها کرد. محمدعلی و بعداً پسرش ابراهیم پاشا به حجاز اردو کشیدند و در سال ۱۸۱۸ حکومت جاه‌طلب سعودی را برانداختند. با این همه ادارهٔ نجد دشوار بود. در سال ۱۸۲۴ یک حکومت دوم سعودی شکل گرفت، ولی این دولت با توجه به وضعیت مستحکم‌تر سیطرهٔ عثمانی بر حجاز هرگز اقتدار و وسعت نخستین را به دست نیاورد. حکومت مزبور در سال ۱۸۹۱ از یک خاندان رقیب اهل نجد شکست خورد، فروپاشید، و سعودی‌ها به کویت تبعید شدند. ولی نه برای مدتی طولانی.

رام ساختن علما

در سال ۱۹۰۲ آل سعود، به رهبری عبدالعزیز بن سعود، نوادهٔ محمدبن سعود، بازگشتند. عبدالعزیز از کویت بیرون آمد و با پیمودن صحرا ریاض را گرفت. الدِیره پس از ویران شدن به دست ابراهیم پاشا در سال ۱۸۱۸ متروکه بود. آل سعود اینک یک نسخهٔ تازه از سلاح مذهبی و سری جدشان را در اختیار داشتند - اِخوان. اخوان، به معنای «برادران»، یک سازمان مذهبی بود که توسط قاضی ریاض، عضوی از خاندان الشیخ که نوادگان عبدالوهاب را در خود جای می‌داد، آغاز به کار کرد. آنها سکونت‌گاه‌هایی به وجود آوردند که وقف به اجراء گذاشتن نسخهٔ سختگیرانه اسلام بودند، خارجی‌ها را از خود می‌راندند، مقررات رفتاری متصلبی را دنبال می‌کردند، و هنجارهایی قدرتمند از تعاون و حمایت متقابل را توسعه می‌دادند. آنها همچنین عادت وهابی را در اعلام جهاد علیه کسانی که به احکام‌شان گردن نمی‌نهادند به ارث بردند. محمدبن سعود [جد قرن هجدهمی سعودی‌ها] در تلاش‌های حکومت‌سازانه‌اش ظرفیت‌های بالقوه وهابیت را دیده بود و از جنگجویان وهابی برای حمله به رقبایش بهره می‌گرفت. عبدالعزیز نیز با اِخوان همین کار را کرد.

اولین سکونت‌گاه اخوان به سال ۱۹۱۳ در الارطاویه در شمال غربی ریاض تأسیس شد. کمی بعد عبدالعزیز داشت به آنها پول و بذر می‌داد و به آنها برای ساخت مساجد و مدارس کمک می‌کرد. در ادامهٔ این یاری تفنگ و مهمات از راه رسید، ولو اخوان سلاح‌های سنتی از قبیل شمشیر را ترجیح می‌دادند. او تشکیل و احداث سکونت‌گاه‌های جدید را تشویق نمود و علمای ریاض را به صدور فتوا برای ترویج یک‌جانشینی و کشاورزی وا داشت. او ترتیبی داد که حق نَصب قضات را برای سکونت‌گاه‌ها، نوعاً از خانوادهٔ الشیخ، به دست آورد، امری که اتحاد سعودی- وهابی را تقویت می‌کرد. سپس از اخوان سربازگیری شد و آنها نقش نیروی ضربت عبدالعزیز را بر عهده گرفتند. (یک عکس به‌جا مانده از اخوان در این دوران در بخش تصاویر آمده است.) اخوان به منظور جهاد وارد جنگ می‌شدند، و عبدالعزیز برای پادشاهی. این یک موازنهٔ دشوار بود، ولی این اهداف برای مدتی حول محور استبداد - قفس هنجارها ائتلاف کردند. هرچند در سال ۱۹۱۴ عبدالعزیز مجبور شد علما را به صدور فتوایی روادارانه مجبور کند تا اخوان را تحت سیطره نگه دارد.

زمانی که امپراتوری عثمانی به طرفداری از آلمان وارد جنگ جهانی اول شد

نقطهٔ عطفی شکل گرفت. در حالی که این امپراتوری هنوز بر حجاز و شهرهای مقدس تسلط داشت بریتانیایی‌ها، ازجمله لورنس عربستان، شریف حسین، امیر مکه، را به رهبری شورش معروف اعراب در سال ۱۹۱۶ بر انگیختند و به او قول دادند پس از شکست عثمانی از تشکیل حکومت عربی «در محدوده‌ها و مرزهای پیشنهاد شده از سوی شریف مکه»، مگر «بخش‌هایی از سوریه» که در غربِ «شهرستان‌های دمشق، حماء، حمص، و حلب» قرار داشت، حمایت کنند. در سال ۱۹۱۸ ارتش عثمانی از هم پاشید و بریتانیایی‌ها با استفاده از ابهام توافق‌نامه با حسین حکومت او را به حجاز محدود ساختند و مابقی امپراتوری سابق عثمانی، به جز بخش ترکیه، را میان خود و فرانسویان تقسیم کردند. حسین که شدیداً از این خیانت خشمگین بود از امضای معاهدهٔ وِرسای در سال ۱۹۱۹ سرباز زد. در این اثنا عبدالعزیز و اِخوان سیطرهٔ خویش را بر نجد تحکیم می‌کردند. در ابتدا آنان هیچ میلی به رویارویی با ارتش عثمانی نداشتند. همچنین نمی‌خواستند با شریف حسین، که با پشتیبانی بریتانیا بر حجاز حکم می‌راند، بجنگند. ولی ستیزهٔ حسین با طرح‌های پس از جنگ بریتانیا، به‌ویژه آنهایی که به فلسطین مربوط می‌شد، انگلستان را به حمایت از عبدالعزیز وا داشت. او که جسارت یافته بود به حجاز یورش برد. در ماه اکتبر آن سال مکه سقوط کرد و در دسامبر ۱۹۲۵ مدینه تصرف شد.

عبدالعزیز با تکیه بر اخوان به پادشاهی نجد و حجاز رسید. او آنچه را می‌خواست داشت، ولی در مورد اخوان چنین نبود. جهاد آنان علیه ملحدان تنها به شبه‌جزیرهٔ عربستان محدود نمی‌شد. آنها شروع به انجام حملاتی علیه نایب‌السلطنهٔ بریتانیا در شامات کردند و از نیروی هوایی انگلستان شکستی سخت خوردند. عبدالعزیز به این نتیجه رسید که اخوان کارشان را انجام داده‌اند و از این پس بیشتر دردسر هستند تا دارایی. لذا متوجه‌شان شد، آنان را در نبرد سَبیلَه شکست داد، و رهبران‌شان را پس از محاصره به قتل رساند. او در سال ۱۹۳۲ حجاز و نجد را در قالب پادشاهی عربستان سعودی متحد کرد. شکست اخوان پیامی قدرتمند بود مبنی بر آنکه در ائتلاف میان سعودی‌ها و وهابیت، آل‌سعود رئیس به حساب می‌آیند. ولی برای پادشاهان این خاندان مدتی زمان برد تا این سیطره را به صورت مدرن آن نهادینه کنند. لحظهٔ حساس در سال ۱۹۵۳ و به دنبال مرگ عبدالعزیز فرا رسید. پسرش سعود جانشین او شد، ولی دیگر برادران، به‌ویژه فیصل، با او رقابتی سنگین بر سر تاج و تخت داشتند. فیصل به لحاظ سیاسی بسیار زیرکتر ظاهر شد. در حالی که سعود با مشکلات جسمانی دست و پنجه نرم می‌کرد فیصل به تدریج بر

بسیاری از امور سیاسی تسلط یافت و درون خاندان سلطنتی ائتلافی از حامیان خود را شکل داد. سرانجام زمانی که از قدرتش مطمئن شد علما را گرد آورد تا حذف ملک سعود از امور حکومتی را مدنظر قرار دهند. آنها ادای وظیفه کردند و در ۲۹ مارس ۱۹۶۴ با صدور یک فتوا دو نکتهٔ عمده را مورد تأکید قرار دادند: نخست، «سعود حاکم کشور بود و باید از سوی همگان مورد تکریم قرار می‌گرفت»؛ دوم، «شاهزاده فیصل می‌توانست به عنوان نخست وزیر امور داخلی و خارجی مملکت را آزادانه و بدون مشورتِ پادشاه اداره کند.» این در واقع یک کودتای تأیید شده از سوی مقامات مذهبی به شمار می‌رفت، الا آنکه در قرآن یا هرگونه متن موضوعیت‌دار دینی سابقه‌ای از چنین تصمیمی به چشم نمی‌خورد؛ علما صرفاً محل استقرار قدرت را به رسمیت شناختند. ولی از نظر فیصل و حامیانش حتی این مقدار هم بس نبود. آنها تصمیم گرفتند که باید کاملاً از شر سعود راحت شوند. در اکتبر ۱۹۶۴ علما مجدداً تشکیل جلسه دادند تا این بار شیوه‌ای برای عزل سعود بیابند. یکی از شرکت‌کنندگان در آن مذاکرات به یاد می‌آورد که گروه فیصل چگونه

> در چندین مورد با شیخ محمدبن ابراهیم تماس می‌گرفت... تا او را تشویق به صدور فتوای خلع ملک سعود کند... برای حفظ وحدت جامعه و حکومت اسلامی نیاز به اقدام بود. علما باید از تصمیم خاندان سلطنتی حمایت می‌کردند. لذا شیخ محمد تصمیم گرفت علما را در خانه‌اش گرد آورد... پس از بحثی کوتاه در مورد شرایط کشور آنها به این نتیجه رسیدند که لازم است رأی خاندان سطنتی را مورد تأیید قرار دهند.

شیخ محمد مفتی اعظم بود، مهم‌ترین عالم کشور. در اینجا لحن بیان تکان‌دهنده است. اگرچه به لحاظ تاریخی عبدالوهاب و نوادگانش احتمالاً در مقابل آل سعود از استقلال زیادی برخوردار بودند، واضح است که در سال ۱۹۶۴ علما آنچه را که قدرتمندترین جناح آل سعود از آنان می‌خواست انجام دادند، و پذیرفتند شاه را تنها پس از یک «مذاکرهٔ کوتاه» کنار بگذارند. فتوای خلع ملک سعود چنان که انتظار می‌رفت در اول نوامبر صادر شد.

فیصل به پادشاهی رسید. پیش از حکومت او روابط میان خاندان سلطنتی و علما ماهیتی غیررسمی داشت. فیصل شروع به تغییر این امر کرد و ساختاری نهادی را شکل داد تا بتواند آنها را مستقیماً مهار کند. او یک رشته اصلاحات را شامل تشکیل «یک مجمع مشورتی بیست و دو نفره از فقها و دانشمندان برجسته» اعلام کرد. آنها مسئول «صدور احکام و دادن مشورت در مورد

موضوعات مرتبط با منافع جامعه اسلامی» بودند.

تشکیل مجمع علمای اعلام، ظاهراً به علت مخالفت مفتی اعظم شیخ محمد، تا ۱۹۷۱ طول کشید. پس از مرگ او در سال ۱۹۶۹ فیصل سمت مفتی اعظم را از میان برد (بعدها این سمت مجدداً احیا شد). مجمع علمای اعلام کمیته‌های فرعی مختلفی دارد که برای انواع متفاوتی از مسائل چاره‌جویی می‌کنند و در زمینه‌های گوناگون شریعت اسلامی فتوا می‌دهند. ولی آنها تنها می‌توانند سؤالاتی را که از سوی کابینهٔ سلطنتی مجاز شمرده شده‌اند مورد استماع قرار دهند؛ و کابینه مختار است هر وقت اراده کرد دستورکار را تغییر دهد. بدین‌ترتیب مجمع ابزاری برای رام ساختن علما بود.

شاید تکان‌دهنده‌ترین شاهد مربوط به سال ۱۹۹۰ باشد. پس از حملهٔ ارتش صدام حسین به کویت، سعودی‌های وحشت‌زده خود را هدف بعدی می‌دیدند، لذا برای حفاظت خود از آمریکا دعوت به اعزام نیروی نظامی کردند. شاه فهد، برادر فیصل که در سال ۱۹۸۲ برتخت نشست، نگران بود که این کار می‌تواند مغایر نقش خویش فرمودهٔ آل سعود به عنوان مدافعان شهرهای مکه و مدینه تفسیر شود. ولی علمای بزرگ به منظور آرام ساختن خاطر سعودی‌ها سریعاً فتوا دادند. این فتوا خاطر نشان می‌کرد که به واسطهٔ اهمیت دفاع از ملت

با استفاده از تمامی ابزارهای ممکن... مجمع عالی علما از هر اقدامی که از سوی حاکم، وفقه الله، انجام گرفته است حمایت می‌کند: [از جمله] آوردن نیروهای مجهز به ابزارهایی که قادر به ایجاد وحشت در کسی هستند که می‌خواهد مرتکب حمله علیه مملکت شود. این وظیفه با توجه به اقتضائات شرایط جاری الزامی، و بر اثر واقعیات تلخ اجتناب‌ناپذیر شده است، و مبانی شرعی و مستندات آن ایجاب می‌کند که اولواالامر مسلمین در پی استمداد از کسی باشد که قدرت محقق ساختن هدف مورد نظر را دارد. قرآن و سنت پیامبر بر ضرورت آمادگی و انجام اقدامات احتیاطی پیش از آنکه دیر شود تأکید می‌نمایند.

سنت به مجموعهٔ اعمال، هنجارها و اعتقادات اخذ شده از قرآن و حدیث اشاره دارد(۵۶). با آنکه بعدها اسامه بن لادن از این نیروهای خارجی با عنوان «صلیبیون» یاد کرد، شکی نیست که شهروندان سعودی از انطباق کامل حضور بیگانگان در خاک سعودی با سنت احساس آرامش کردند. «آخیش، راحت شدیم!»

تشدید قفس هنجارها

داستان عربستان تمثیلی از قفس هنجارها و تشدید آن است. هنجارهای جوامع فاقد اقتدار متمرکز، غالباً به منظور محدود کردن رفتارها به شیوه‌های بسیار تکامل می‌یابند، تا ضمن حل و فصل مرافعات ثبات وضعیت موجود حفظ شود. این هنجارها از سنن، باورها، و رویه‌های مردم ریشه می‌گیرند، و در مذهب و رفتارهای دینی تبلور پیدا می‌کنند. به رغم رانهٔ قدرتمند پیامبر اسلام برای تأسیس یک قدرت متمرکز در مدینه و ورای آن، در مورد اسلام نیز چنین شد. با تلاش‌های مکتب فقهی حنبلی و وهابیت، و تأکید آنها بر سنت و مخالفت با بدعت، این هنجارها خود را به صورتی قوی بازتولید کردند. آنگاه معامله با ابن‌سعود پیش آمد، کسی که از شور وهابیون برای توسعه‌طلبی‌های نظامی‌اش بهره برد. او و جانشینانش از هنجارها و سخت‌گیری‌های جریان اصلی وهابی به عنوان بخشی از این معاملهٔ پاپایای پشتیبانی کردند. هزینه‌ای ناچیز برای رسیدن به یک پادشاهی.

ولی در دستان ابن‌سعود و عبدالعزیز، اندیشه‌ها و سخت‌گیری‌های وهابی رفته رفته تأثیری بسیار بیشتر از واحهٔ الدیره یافتند. دیگر مستبدان بعدی خاورمیانه شروع به استفاده از همین دیدگاه‌ها و راهبردها کردند و به صورتی مشابه قفس هنجارها را به منظور حمایت از قدرت استبدادی خود تنگ ساختند. سه عامل در هم تنیده محبوبیت این راهبرد را در منطقه توضیح می‌دهند. یکی از ساختار نهادی اسلام سرچشمه می‌گیرد. همان‌گونه که دیدیم در اسلام، به‌ویژه اسلام سنی، هیچ سلسله مراتب کلیسایی، هیچ کشیش واسطی میان فرد و بارگاه الهی، وجود ندارد. علما که از دانش دین برخوردارند، می‌توانند با تفسیر متون و صدور فتوا مردم را راهنمائی کنند. از سوی دیگر این یعنی هر کسی با دانش کافی از قرآن و حدیث می‌تواند این نقش را بر عهده بگیرد و دست به تفسیر اسلام و آموزه‌هایش بزند (پویایی خاصی که اقتضائات آن را به صورت کوتاه مورد بحث قرار خواهیم داد). از سوی دیگر این ساختار باب سیطره بر علما و تأمین فتاوایی در حمایت از رژیم سعودی را گشود. چیزی شبیه به سلسله مراتب کلیسای کاتولیک وجود نداشت تا در نقش وزنه‌ای هم‌سنگ در مقابل طرح‌های آل سعود عمل کند. دیگر رژیم‌های استبدادی خاورمیانه نیز همین رویه را پیش گرفته‌اند.

عامل دوم به این واقعیت مربوط می‌شود که قرآن یک سند تأسیسی نیست و میزان قدرت واگذارشده به حاکم قابل تفسیر است. برای مثال سکوت قرآن و

قانون اساسی مدینه در مورد اینکه چه کسی باید در شوراها شرکت کند و به حاکم مشورت دهد آزادی عمل زیادی به آل سعود می‌بخشید تا شوراهای موجود، یعنی مجالس قبایل را کنار بزنند و نقش آنها را به امور محلی محدود سازند تا به صورت کامل بر اینکه چه کسی در مجلس شورای اعلی می‌نشیند مسلط شوند.

سومین عامل دیدگاهی هابزی نسبت به روابط دولت- جامعه است که توسعه و در خلال حکومت استبدادی امپراتوری اسلامی تحکیم یافت. به عنوان مثال امام محمد غزالی، متفکر قرن دهم، خاطر نشان می‌کرد:

> صد سال جباریت سلطان کمتر لطمه وارد می‌کند تا جباریت رعایا علیه یکدیگر... شورش تنها علیه حاکمی قابل توجیه است که علناً از فرمان خدا و پیامبر سر بپیچید.

> جنگ بسیار بدتر از استبداد بود، و مستبد تا زمانی که به شریعت پایبند می‌ماند باید تحمل می‌شد.

بدین ترتیب این تفسیر از اسلام مجموعه‌ای جذاب از اصول برای یک مستبد بالقوه فراهم می‌آورد (و همان‌گونه که خواهیم دید، در تاریخ خاورمیانه مستبدان فراوانی از این نوع در گوشه و کنار وجود داشتند). این دیدگاه به آسانی خود را در اختیار دخل و تصرفات می‌گذاشت و تمایل چندانی نسبت به مردم‌سالاری یا هر نوع دیگر از پاسخگویی سیاسی نشان نمی‌داد. البته اسلام بسیار فراتر از این به حساب می‌آمد؛ این دین سامانه‌ای کامل از اعتقادات بود در مورد آنکه فرد چگونه باید در زندگی بر اساس قوانین الهی عمل کند. بسیاری از این اصول در دههٔ ۶۲۰ میلادی در عربستان وضع شدند و هنجارهای آن منطقه و دوران را باز می‌تاباندند. گروه‌هایی چون حنبلی‌ها و وهابی‌ها بر تفسیر کاملاً سنتی از شریعت تأکید داشتند و قفسی بسیار سختگیرانه‌تر از هنجارها را تحکیم می‌کردند، که در تقابل کامل با جهان جدید قرار می‌گرفت.

برای آل‌سعود این قفس هنجارها نه فقط ابزاری قدرتمند، بلکه همچنین بهایی بود که باید در ائتلاف‌شان با وهابیون می‌پرداختند. به عنوان مثال عبدالعزیز در سال ۱۹۲۶ یک دادگاه تجاری با هفت صاحب‌منصب تأسیس کرد، که تنها یکی از آنها چهرهٔ دینی به شمار می‌رفت. او سعی داشت به صورتی حداقلی روابط اقتصادی را مدرنیزه کند. در سال ۱۹۵۵ علما ملک سعود را به منحل ساختن این دادگاه واداشتند. در سال ۱۹۶۷ فیصل این محکمه را از نو احیا کرد

و سه دادگاه از این نوع به وجود آورد: در ریاض یکی، و در شهرهای بندری عمدهٔ جده و دمام نیز هر کدام یکی. ولی اینک نیمی از صاحب‌منصبان باید از میان علما انتخاب می‌شدند. در سال ۱۹۶۹ لازم بود دو سوم آنها از میان علما باشند. شریعت هرگونه تلاش برای ترویج قوانین تجاری مدنی و مدرن را وتو می‌کرد.

چه بسا کسانی می‌پنداشتند آل سعود پس از شکست اخوان و رام شدن علما، با کسب دست بالاتر شروع به تلطیف بخش‌هایی از قفس هنجارها، که متناسب با منافع سیاسی یا اقتصادی‌شان نیست خواهند نمود. هرچند، همان‌گونه که فتوای [اخذ شده از سوی] ملک فهد در مورد اقتضائات دفاع از ملت نشان می‌دهد، در یک نظام کاملاً استبدادی و بیزار از هرگونه مشورت با جامعه غالباً تقاضایی برای تأیید سیاست‌ها و اقدامات آل سعود از سوی مقامات مذهبی وجود دارد. پس از حوادث سال‌های ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ این پویایی وضعیتی وخیم‌تر یافت. اولی زمانی سر رسید که انقلاب اسلامی ایران با رقابت با سعودی‌ها، مدعی پرچمداری از اسلام اصیل در منطقه شد. در دومی، که برای خاندان سعودی بدشگون‌تر بود، صدها شورشی (هیچ‌کس تعداد دقیق‌شان را نمی‌داند) به رهبری شخصی به نام جُهَیْمَن العُتَیبی مسجدالحرام را در مکه گرفتند. العتیبی ریشه در یکی از سکونت‌گاه‌های ساخته شده توسط ملک عبدالعزیز برای اسکان اخوان داشت و پدرش و بسیاری از بستگانش اعضای فعال اخوان و بخشی از منازعه با پادشاه بودند. شکایت‌های او و شورشیان از وهابیت الهام می‌پذیرفت. به اعتقاد آنها خانوادهٔ سعودی از تعالیم پیامبر (ص) تخطی کرده و غربی شده بودند، لذا بازگشت به تفسیری سنتی‌تر از اسلام را می‌خواستند. آنها (به درستی) خاطر نشان می‌کردند که علما اسیر آل سعود هستند و دیگر مشروعیتی ندارند. پس از محاصرهٔ طولانی معترضان و غلبه بر آنان با کمک نیروهای ویژهٔ پاکستان و فرانسه، و زدن سر العتیبی و پیروان دستگیر شده‌اش، واکنش بعدی آل سعود به این ماجرا تأکید بیشتر بر آموزه‌های وهابی بود. تفسیر و تعلیم دین سختگیرانه‌تر و قفس هنجارها، به‌ویژه از طریق شیوه‌های تلقینی به جوانان در مدارس، باز هم تنگ‌تر شد.

عربستانناملموس

در سال ۱۹۵۵ ملک سعود اعلام کرد برای دختران آموزش عمومی در نظر گرفته می‌شود. ولی چهار سال بعد در مواجهه با مقاومت علما سیاست حکومت تغییر کرد و این آموزش تحت نظارت علما در آمد. مفتی اعظم و علما این سیطره را تا سال ۲۰۰۲ حفظ نمودند. این تنها مربوط به آموزش زنان نیست؛ در جامعهٔ سعودی هر جنبه‌ای از امور مرتبط با جنس مؤنث محدود به قفس هنجارهای ساخته شده بر اساس پیمان سعودی- وهابی است.

یکی از کارگزاری‌های کلیدی برای به اجراء گذاشتن این قفس در عربستان سعودی لُجنهٔ [کمیتهٔ] امر به معروف و نهی از منکر است که اعضایش به عنوان مُطَوَّعین شناخته می‌شوند، که معمولاً در دیگر زبان‌ها به پلیس دینی ترجمه می‌شود. مطوعین مسئول اجبار افراد به تبعیت از شریعت و هنجارهای اسلامی، ازقبیل حجاب برای زنان هستند. آنها این ماموریت را جدی می‌گیرند، بسیار جدی - چنان جدی که در مارس ۲۰۰۲ زمانی که یک مدرسهٔ دخترانه در مکه آتش گرفت این افراد کوشیدند مانع از خروج دختران فاقد لباس مناسب - بدون روسری و عبایه (نوعی چادر سیاه که در تفسیر سنتی پادشاهی از اسلام پوشیدن آن ضروری است) - از ساختمان در حال سوختن شوند. پانزده دختر مُردند. یکی از مأموران آتش‌نشانی گفت:

> هر بار که دختران از در اصلی بیرون می‌آمدند این افراد آنها را مجبور می‌کردند باز گردند تا مجدداً از دری دیگر خارج شوند. آنها به جای آنکه به کار نجات کمک کنند دستانشان را برای کتک‌زدنِ ما به کار انداختند.

ممکن است تصور کنید لجنهٔ امر به معروف و نهی از منکر یک نهاد باستانی اسلامی به حساب می‌آید، ولی چنین نیست. آری، محتسبانی که با گسترش حکومت سعودی مامور تسخیر واحه‌ها و اعمال هنجارها و قوانین مذهبی شدند سابقه‌شان به دوران خلافت عباسی در اوایل قرون وسطی باز می‌گردد. ولی «لجنه» یک نهاد جدید بود، که نسخهٔ ابتدایی‌اش، یعنی «هیئت» امر به معروف و نهی از منکر، در سال ۱۹۲۶ و پس از تکمیل فتح حجاز توسط عبدالعزیز به وجود آمد. هیئت در سال ۱۹۲۸ به لجنه تغییر شکل داد. با تحکیم قدرت حکومت سعودی قفس هنجارها تنگ‌تر شد، امری که علاوه بر اقتضائات سازش با علمای وهابی، به تقویت استبداد یاری می‌رساند. قفس

هنجارها برای تحت سیطره نگه داشتن مردم، حتی در عین مدرن شدن اقتصاد و زندگی، به کار می‌آمد؛ ایجاد لجنه به این خاطر بود.

در سعودی وبال اصلی قفس هنجارها بر دوش زنان است. در سال ۲۰۱۴ یک دانشجوی دختر در دانشگاه ملک سعود ریاض جان خود را از دست داد چون به یک پیراپزشک مرد اجازه رسیدگی به وضعیتش را ندادند. مردانی که بستگان نزدیک نباشند حق لمس زنان، حتی به صورت دست دادن محترمانه را ندارند، چه رسد به انجام درمان‌های اساسی.

قانون حجاب، ممنوعیت لمس، و شبکه‌ای از مقررات که زنان را تحت سیطرهٔ مردان قرار می‌دهند از تفاسیر خاص از قرآن نشأت می‌گیرند. آیه ۳۴ از سوره نسا می‌گوید «مردان نگهبانان و حافظان زنان هستند، زیرا خداوند به یکی (نیروی) بیشتری در مقایسه با دیگری داده است، و زیرا مردان از زنان حمایت مالی می‌کنند.» در عربستان سعودی این جمله بدان معنا تفسیر می‌شود که زنان، به مانند کودکان، تحت سیطرهٔ مردانند، و تصور بر آن است که این قرائت با بند ۴۱ از قانون اساسی پیامبر در مدینه، که در سال ۶۲۲ میلادی نوشته شد، سازگاری دارد، آنجا که با اشاره به زنان می‌گوید، «یک زن تنها درصورت رضایت خانواده‌اش تحت حمایت قرار می‌گیرد.»

بدین‌ترتیب زنان تحت سلطهٔ خانواده‌شان (بخوانید «مردان») هستند. در عربستان سعودی سیطرهٔ مردان بر زنان از طریق نظام قیمومیت نهادینه شده است. هر زنی باید یک قیم مرد داشته باشد و برای انجام بسیاری از کارها، از قبیل سفر، لازم است رضایت او را جلب کند. قیم می‌تواند پدر، شوهر، یا حتی پسر او باشد. اگر زنی بدون قیمش سفر کند موظف به ارائهٔ کارت زرد است، که در آن شمار سفرها و تعداد ایام تأیید شده از سوی قیم ذکر می‌شود. برای باز کردن حساب بانکی، اجارهٔ آپارتمان، یا درخواست گذرنامه نیز به اجازه نیاز است. درگاه الکترونیکی دولت مقرر می‌دارد که درخواست گذرنامه زن باید توسط قیم مذکر او پر شود. زنان حتی پس از اتمام مدت حبس برای بیرون آمدن از زندان نیاز به اجازه مرد دارند!

تا همین اواخر برای گرفتن شغل نیز اجازه لازم بود. با وجودی که اکنون این وضعیت تغییر کرده است، قانون سعودی محیط‌های جداسازی شده با قسمت‌های خاص برای مردان و زنان را اجباری می‌داند، شرطی که انگیزه‌ها را برای استخدام زنان به میزان چشمگیر کاهش می‌دهد. اگر زن بخواهد در خارج درس بخواند باید به همراه یک خویشاوند مرد باشد. زنان نمی‌توانند در رستورانی که بخش «خانوادگی» جدا شده با دیوار یا ورودی جداگانه برای زنان ندارد غذا بخورند.

صد البته هیچ‌گونه برابری در مقابل قانون معنا نمی‌دهد. زنان در طرح دعوا یا شنیده شدن صدایشان در دادگاه بدون دخالت قیم قانونی مشکل دارند. در پرونده‌های جنایی دادگاه‌های تحت ادارهٔ قاضیان مرد عموماً از قبول شهادت زنان سر باز می‌زنند. دو زن به محققان دیده‌بان حقوق بشر گفته‌اند که قاضی به آنها اجازه سخن گفتن در صحن دادگاه را نداد، زیرا صدایشان را «شرم‌انگیز» دانست. قاضی از قیم‌های آنان خواست از طرف‌شان سخن بگویند. ولی چه پیش می‌آید وقتی زنان از سوی قیم‌ها یا شوهران مورد آزار قرار بگیرند؟

مجمع جهانی اقتصاد در یکی از رتبه‌بندی‌های خود در مورد برابری جنسیتی، عربستان سعودی را در میان ۱۴۹ کشور در رتبهٔ ۱۴۱ قرار داد (امارات متحدهٔ عربی، به رغم جایزهٔ برابری جنسیتی که در پیشگفتار به آن اشاره کردیم، تنها کمی بالاتر از عربستان در مرتبهٔ ۱۲۱ قرار داشت). این رتبه‌بندی بسیاری از امور را مد نظر می‌گیرد؛ یکی از آنها مشارکت در نیروی کار است، که در عربستان سعودی تنها به ۲۲ درصد می‌رسد، در مقایسه با ۵۶ درصد در آمریکا.

سامانهٔ قیمومیت و تبعیض نظام‌مند علیه زنان پیوسته مورد حمایت مقامات مذهبی قرار داشته است. در دههٔ ۱۹۹۰، وقتی از [مجمع] علمای اعلام خواسته شد در مورد مناسب بودن تأخیر زن در ازدواج به منظور تکمیل تحصیلات دانشگاهی حکم بدهد [رئیس آن] فتوایی صادر کرد مبنی بر آنکه

برای زن پیشرفت از طریق تحصیلات دانشگاهی، که احتیاجی به آن نداریم، امری است که نیاز به بررسی دارد. آنچه من (مناسب) می‌بینم آن است که زن تحصیلات ابتدایی را تمام کند و قادر به خواندن و نوشتن باشد تا بتواند از خواندن کتاب خدا و تفاسیر آن و حدیث پیامبر بهره‌مند شود. همین برای او کافی است.

زمانی که در مورد اشتغال زنان پرسیدند حکم چنین بود:

خداوند توانا... به زنان دستور داده است در خانه‌هایشان بمانند. حضور آنان در ملاء عام عامل اصلی شیوع فتنه است. شریعت به زنان اجازه خروج از خانه را تنها به هنگام ضرورت می‌دهد، مشروط به آنکه حجاب داشته و از مظان تهمت بپرهیزند. هرچند حکم کلی آن است که آنها باید در خانه بمانند.

و یقیناً بدون هرگونه نقش رهبری. فتوایی دیگر از سوی همان نهاد می‌گوید

زنان به علت نقص در استدلال و خلقت و نیز به خاطر غلبهٔ عواطف بر اندیشه‌شان نمی‌توانند سمت‌های مستلزم رهبری بر مردان را عهده‌دار شوند.

مقامات دولت سعودی نوعاً در دفاع از این احکام می‌گویند عربستان یک جامعهٔ محافظه‌کار است و این قواعد شیوهٔ فکری مردم را منعکس می‌کند. ولی شواهد موجود مؤید این ادعا نیستند. در یک مطالعهٔ اخیر از سوی لئونادرو بورشْتیزِن، آلکساندرو گونْزالِس، و دیوید یاناگیزاوا-دِروت از مردان در ریاض سؤال شد آیا با این جملهٔ ساده موافقند «به نظر من زنان باید مجاز به کار بیرون از خانه باشند.» هفتاد و پنج درصد موافق این جمله بودند. ولی در تأیید قفس هنجارها، بسیاری از آنان همچنان کار کردن همسران‌شان را در بیرون از خانه نمی‌پسندیدند، زیرا به این فکر می‌کردند که دیگران چه واکنشی نشان خواهند داد. به‌خصوص آنها اعتقاد داشتند دیگران کمتر موافق کار زنان در بیرون از خانه هستند و تنها ۶۳ درصد از آنها گفتند به نظرشان دیگر مردان محله با همین جمله موافق خواهند بود. لذا در قفس هنجارها همه از آنچه دیگران در مورد پایه‌ای‌ترین توانمندسازی‌های زنان می‌گویند می‌ترسند. کار کردن زنان به عنوان اقدامی بدنام معرفی و قفس هنجارها تقویت می‌شود.

اگرچه دانشوران می‌توانند از قرآن و حدیث نکاتی در حمایت از سیطرهٔ مردان بر زنان بیاورند، همه چیز بستگی به خواست سیاست دارد. در سال ۱۹۹۶ مجمع علمای اعلام فتوایی داد که می‌گفت بر اساس قوانین شریعت زنان به هیچ‌وجه حق رانندگی ندارند.

هیچ شکی نیست که چنین کاری (رانندگی) مجاز نیست. زنانی که رانندگی می‌کنند موجب بسیاری شرور و عواقب منفی می‌شوند، که ازجملهٔ آنها اختلاط با مردان است، بدون آنکه تحت‌نظر قیم‌شان باشند. این امر همچنین به گناهان کبیره می‌انجامد. لذا چنین عملی ممنوع است.

واضح است که در زمان حیات پیامبر خودرویی وجود نداشت. فتوایی مثل این چیزی بیشتر از یک تفسیر تخمینی از آنچه اصول اساسی اسلام در مورد رانندگی زنان اقتضا می‌کند به حساب نمی‌آید. ولی این واقعیت که زنان در عربستان سعودی مجاز به رانندگی نیستند به مایهٔ شرمندگی برای رژیم تبدیل شده است به صورتی که رسانه‌های بین‌المللی با شماتت از آن یاد می‌کنند. لذا در سال ۲۰۱۷ اعلام شد تحت دستورکار ولیعهد شاهزاده محمدبن سلمان تغییراتی پیش خواهد آمد. ولی صبر کنید، در سال ۱۹۹۶ مجمع بزرگ اعلام

کرده بود رانندگی زنان یقیناً مخالف شریعت است. ایرادی ندارد؛ صرفاً کافی است آل سعود از آنان یک فتوای جدید بخواهند تا اعلام شود اکنون این کار کاملاً مطابق با اسلام است.

بخت‌النصر از نو بر زین می‌نشیند

حتی اگر عربستان سعودی مَثَل اعلای تشدید قفس هنجارها باشد، دیگر رژیم‌های استبدادی منطقه نیز در پیروی از همین دستورالعمل کوتاهی نمی‌کنند. دولت صدام حسین را مدنظر قرار دهید. عراق از دل همان برنامهٔ معلوم‌الحال بریتانیا متولد شد که از نظر امیر حسین، شریف مکه، اعراب را از پاداش حقه‌شان به خاطر مبارزه با امپراتوری عثمانی محروم کرد. برای قابل بلع ساختن این حَبّ عظیم بریتانیا یکی از پسران حسن، فیصل، را در عراق به پادشاهی رساند. عراق آفریدهٔ استعمار بود، معجونی از سه استان عثمانیِ موصل، بغداد، و بصره. قرار دادن فیصل به عنوان متصدی این مجموعه نمونه‌ای عجیب و غریب از سیاست استعماری بود؛ زمانی که او بر تخت نشست گروه موسیقی سرود ملی انگلستان را نواخت، زیرا این کشور هنوز خود سرود ملی نداشت. این سلطنت دوام نیاورد. عراق در سال ۱۹۳۱ مستقل شد و اولین کودتا در سال ۱۹۳۶ روی داد، و به دنبال آن دو دهه بی‌ثباتی سیاسی شدید از راه رسید، تا آنکه اعضای افسران آزاد، گروهی به رهبری سرلشگر عبدالکریم قاسم، نهایتاً در سال ۱۹۵۸ نظام پادشاهی را بر انداختند. مردان قاسم در اولین ساعات کودتا به سرعت شاه و خانواده‌اش را کشتند. قاسم بر علما سلطهٔ حکومتی اعمال کرد و کوشید حکومت را دنیوی کند. ولی تلاش‌های او عمری کوتاه داشت. او خود در سال ۱۹۶۳ توسط تعدادی از براندازان ارتشی وابسته به حزب بعث به قتل رسید. حزب بعث که در سال ۱۹۴۷ در سوریه تأسیس شد دارای یک ایدئولوژی مبتنی بر پان‌عربیسم، ضدیت با استعمار، و سوسیالیسم بود. بعثی‌ها با آنکه سکولار بودند، مشکلی با استفاده از اسلام به منظور تحمیل سلطهٔ خود بر جامعه و تشدید قفس هنجارها نداشتند. این فرآیند [بهره‌گیری از اسلام] در سال ۱۹۶۸ آغاز شد، زمانی که آنها در خلال یک کودتای دیگر قدرت تامه را به دست آوردند، و در سال ۱۹۷۹ که صدام قدرت را شخصاً به دست گرفت روندی فزاینده یافت. صدام یک فرد نظامی نبود، ولی با بی‌رحمی راهش را در حزب گشود. او از هیچ فرصتی صرف‌نظر نمی‌کرد. صدام برای تحکیم قدرت خود یک سوم از خانوادهٔ اعضای شورای فرماندهی انقلابی را گروگان گرفت. سپس به راستی مشغول به کار شد. او محی عبدالحسین، دبیر شورای فرماندهی انقلابی، را مجبور به اعتراف در مقابل دوربین کرد (صدام در آن زمان معاون رئیس‌جمهور بود)، اعترافاتی که فیلم آن برای اعضای حزب در تمامی کشور

پخش شد. براساس گزارش یک تاریخ‌دان:

صدام با حالتی به شدت اندوهگین و در حالی که اشکِ چشمانش بر روی گونه‌ها جاری بود جلسه را مخاطب قرار داد. او فواصل میان اعترافات (عبدالحسین) را پر می‌کرد و به صورتی تئاترگونه با انگشت به برخی همکاران سابقش اشاره می‌نمود. مراقبان افراد را از میان جمعیت بیرون می‌کشیدند و صدام از وزرای ارشد کشور و رهبران حزب می‌خواست خود عملاً جوخهٔ آتش شکل بدهند.
به نظر می‌رسد که قریب به پانصد مقام عالیرتبه بعثی در اول اوت ۱۹۷۹ اعدام شدند.

صدام اینک سیطرهٔ کامل داشت. او علما را به کارمندان حقوق‌بگیر حکومت و مطیعان خود تبدیل کرد. او یک ایدئولوژی مفصل برساخت تا به حکومتش مشروعیت ببخشد، و مدعی نَسَب بردن از بُخت‌النصر، پادشاه بزرگ بابل در قرن پنج پیش از میلاد شد. بخت‌النصر البته مسلمان نبود، ولی با متزلزل شدن حکومت صدام و کاهش مشروعیت آن، او کوشید قدرتش را نه تنها با توسل‌های مفصل به اسلام، که همچنین هر ابزار دیگری که بتوان به آن اندیشید تحکیم کند. صدام یک سال پس از قبضهٔ قدرت به ایران یورش برد و جنگی ویرانگر به راه انداخت. او امیدوار بود با استفاده از ضعف رژیم ایران پس از سقوط شاه در سال ۱۹۷۹ میدان‌های نفتی این کشور را در اختیار بگیرد. در عوض یک بن‌بست خونین به وجود آمد که هشت سال به طول انجامید.
در سال ۱۹۸۲ صدام ریشه‌های سکولاریستی‌اش را کاملاً کنار گذاشته بود. او از جهاد سخن می‌گفت و سخنرانی‌هایش را با عباراتی مذهبی از قبیل «خداوند از شما دفاع و حفاظت می‌کند و شما را به راه پیروزی هدایت خواهد نمود» به پایان می‌رساند. در سال ۱۹۸۴، در جشنی به مناسبت تولد پیامبر اسلام، از صدام با عنوان «رهبر تاریخی، نابغه، و جهادگر ما که برای آیندهٔ مردم عراق و عزت دین توحید می‌جنگد و از پیام ابدی اسلام هدایت می‌گیرد»(۵۷) یاد شد. شش سال بعد، در زمان حمله به کویت، او مدعی بود «خداوند راه را به ما (بخوانید: من) نشان داد... خداوند حافظ ماست.» تصویر او که برای نماز زانو زده است، به صورتی که در بخش عکس‌ها ملاحظه می‌کنید، شروع به ظاهر شدن در فضاهای عمومی کرد. پس از شکست کامل به دست نظامیان (عمدتاً) آمریکایی در عملیات توفان صحرا در ژانویه ۱۹۹۱، صدام حتی بیشتر به اسلام متوسل شد. او یک برنامهٔ عظیم از تعلیمات اسلامی به راه انداخت و در مدارس زمان اختصاص یافته برای تدریس قرآن و حدیث را به دو برابر و حتی سه برابر رساند. افراد بالغ، حتی وزرای کابینه، مجبور به گذراندن دروس قرآن شدند، و او مرکز صدام برای قرائت قرآن و دانشگاه صدام برای مطالعات اسلامی را تأسیس کرد. دانشِ معلمان از متون دینی مورد امتحان قرار می‌گرفت و زندانیان اگر می‌توانستند بخش‌هایی از قرآن را حفظ کنند احکام‌شان کاهش می‌یافت. در سال ۱۹۹۲ صدام اصرار کرد عبارت الله اکبر به پرچم عراق اضافه شود و در ملاءعام اعلام نمود این پرچم تبدیل شده است به

نماد جهاد و ایمان...علیه گروه کفار

اینک صدام داشت خود را در قامت «امیرالمؤمنین» ظاهر می‌کرد و با تأکید هر چه بیشتر بر قفس هنجارها، نیات دینی‌اش را برق و جلای بیشتر می‌بخشید. در سال ۱۹۹۴ فرمان شماره ۵۹ اولین مجموعه از مقررات ملهم از شریعت را به همراه آورد، که قرار بود مجموعه قوانین عراق را متحول کند. در این مجموعه مجازات سرقت و دزدی خودرو قطع دست از مچ بود. برای بار دوم پای چپ از مچ قطع می‌شد. کمی بعد برای صرافان غیرمجاز، و نیز «رباخواران» همین تنبیه در نظر گرفته شد. در دههٔ ۱۹۹۰، پیش از این اقدامات قوانینی تصویب شد که «سنن قبایلی» را در قوانین جزایی وارد می‌کرد؛ به عنوان مثال قانونی ساختن قتل زن زناکار توسط بستگان.
صدام تشدید قفس هنجارها را ادامه داد و اقداماتی شبیه به عربستان سعودی را در مورد نظام قیمومیت مردان به اجراء گذاشت. زنان اجازهٔ سفر به خارج را نداشتند، مگر همراه با یکی از بستگان مذکر خود. او اعلام کرد زنان باید مشاغل‌شان را رها کنند و در خانه بمانند، ولی این فرمان به اجراء در نیامد، ظاهراً از آن رو که چندان محبوبیتی بر نمی‌انگیخت.

***

راهبرد آل سعود در ترکیب استبداد بدون نظارت با قفس هنجارهای تنگ (و در حال تنگ‌تر شدن) تنها برای صدام جذاب نبود، بلکه توجه بسیاری از دیگر رژیم‌های خاورمیانه را به خود جلب کرد. این منطقه به چندین علت زمینی حاصلخیز برای این اتحاد نامقدس به شمار می‌رفت. اولین عامل به تاریخ حاکمیت استبدادی باز می‌گشت. امپراتوری‌های اسلامی به عللی که ابن خلدون شناسایی کرد به سمت استبدادهای متصلب استحاله پیدا کردند. این

تکامل استبدادی در حکومت عثمانی تداوم یافت، بلکه تشدید شد. مسیرهای اندکی پیش روی جامعه بود تا از طریق‌شان در تصمیم‌سازی سیاسی دخالت کند یا از حاکمان حساب بکشد، چه رسد به سرپیچی. پس از جنگ جهانی اول قدرت‌های استعماری اروپا جای عثمانی‌ها را گرفتند. آرزوهای انباشته طی چندین دهه پیش از آن برای خودمختاری و استقلال سرکوب می‌شد و کمی بعد الگویی از حکومت‌های دست‌نشانده شکل گرفت. آنها فصل مشترک ناچیزی با ساختارها و مرزهای سیاسی موجود داشتند، به استثنای میل شدید به استبداد. سپس نفت از راه رسید، که بزرگترین صادرات منطقه شد، اگرچه با توزیعی کاملاً نابرابر در میان کشورها. منابع طبیعی غنائمی عظیم در اختیار صاحبان قدرت می‌گذارد و باعث تقویت استبداد می‌شود، و تاریخ اخیر خاورمیانه هم استثنا نیست. سپس تأسیس حکومت صهیونیستی از راه رسید و به دنبال آن منازعات پایان‌ناپذیر اعراب و اسرائیل آمد. صحنه برای بهره‌گیری از دین و قفس هنجارها مهیا شده بود تا خودکامگی در سراسر منطقه آفریده و بازآفریده شود.

بذرهای ۱۱ سپتامبر

دیدیم که همراهی حکومت‌های استبدادی خاورمیانه با قفس تحکیم یافتهٔ هنجارها امری اتفاقی نیست. بدون شک در این زمینه عربستان سعودی افراطی‌ترین مورد به شمار می‌رود؛ برای مثال هیچ کشور مسلمان دیگری را نمی‌بینید که در آن چنین جداسازی شدیدی میان مردان و زنان وجود داشته باشد. ولی تمامی این حکومت‌ها در بهره‌گیری از ساختار غیرمتمرکز اسلام برای تقویت اقتدار سیاسی خود بازی مشابهی را در پیش گرفته‌اند. در سال ۱۹۶۲ دانشگاه الازهر مصر، معتبرترین مرجع اسلام سنی، فتوایی صادر کرد و صلح با اسرائیل را ضد اسلامی دانست. با این همه وقتی رئیس‌جمهور انور سادات در سال ۱۹۷۹ پیمان کمپ دیوید را با نخست‌وزیر اسرائیل مناخیم بگین امضا کرد شیخ الازهر فتوایی دیگر داد که با ارجاع به قرآن و قراردادهای امضا شده از سوی پیامبر، صلح با رژیم اشغالگر قدس را در واقع سازگار با اصول اسلامی معرفی می‌نمود. وقتی ارتش مصر می‌خواست با اسرائیل وارد صلح شود می‌توانست روی کمک علما حساب کند.

اقتصاددان ژان فیلیپ پلاتو یکی دیگر از معانی ضمنی این رابطهٔ تمادین میان علما، یا لااقل بخشی از آنها، و حکومت‌های استبدادی خاورمیانه را خاطرنشان کرده است. به یاد آورید هنگامی که عبدالوهاب به عنوان عالم دینی مطرح شد کسی او را به چنین عنوانی منصوب نکرد، بلکه او صرفاً دست به تعلیم دیگران زد و از سوی مردم به عنوان یک مرجع دینی و فردی دانشمند به رسمیت شناخته شد. او احکامی صادر کرد و مردم به آنها گوش فرا دادند. لذا حکومت سعودی در عین حال که می‌تواند مجمع علمای اعلام داشته و به آنها بگوید چه فتواهایی بدهند، در واقع قادر نیست کسی دیگر را از بالا کشیدن خود به عنوان عالم دینی و صدور فتاوای مغایر باز دارد. این دقیقاً کاری است که اسامه بن لادن انجام داد. در سال ۱۹۹۶ او نخستین فتوایش را با ابراز اندوه از وضعیت وحشتناک خاورمیانه، و به‌ویژه عربستان سعودی منتشر کرد، جایی که مردم

معتقدند وضعیت کنونی‌شان نفرینی است از جانب خدا، که به علت نشوریدن علیه اقدامات و رفتار ظالمانه و نامشروع رژیم حاکم برایشان رقم خورده است: نادیده گرفتن قوانین الهی شریعت؛ محروم کردن مردم از حقوق حقه؛ اجازه دادن به آمریکایی‌ها برای اشغال سرزمین شهرهای مقدس؛

دستگیری ناعادلانه علمای راستین. [از مدت‌ها پیش] علما و اندیشمندان با آبرو و نیز تجار، اقتصاددانان و افراد برجستهٔ کشور همگی از خطرات این وضعیت فاجعه‌بار بیمناک بودند.

بخش زیادی از فتوای بن لادن را شعارهای تند ضد آمریکایی تشکیل می‌داد، ولی او همچنین داشت دیدگاهش را در مورد معضل واقعی عربستان سعودی، یعنی «رژیم حاکم»، برجسته می‌کرد و علیه آن دست به اعلام جهاد می‌زد. آن راهبرد سیاسی که حکومت‌های خاورمیانه در پیش گرفته‌اند نه‌تنها آزادی را در تنگنای قفس هنجارها محو و نابود می‌کند، که بذرهای خشونت، بی‌ثباتی، و تروریسم را نیز می‌پراکند. قفس هر جامعه‌ای با کنترل هم رفتار و هم گفتار - اینکه افراد چه چیزی بگویند و چگونه بگویند- آزادی‌ها را محدود می‌سازد. در خاورمیانه این قفس بسط و انتشار هر گونه گفتمانی را که به انتقاد از مستبد بیانجامد دشوار می‌سازد، چرا که مستبد بنا بر ادعای خود نمایندهٔ دین است و خرده‌گیری بر او، انتقاد از اسلام به شمار می‌رود. این امر گرایشی طبیعی بدان سمت ایجاد می‌کند که انتقادها با اشاره به تعهد نیم‌بند مستبد نسبت به دین و ادعای پایبندی ایمانی خالصانه‌تر و اکیدتر از سوی فرد منتقد توسعه داده شوند. به بیان پلاتو:

> وقتی در محیط پر از بحث و منازعه، مستبدان از دین برای مشروعیت بخشیدن به خود بهره می‌گیرند ممکن است حرکتی متقابل به شکل واکنش‌های مذهبی را برانگیزند و حاکم و مخالفان او برای اثبات اخلاص متعالی‌تر خویش نسبت به مذهب به رقابت بپردازند.

این دقیقاً کاری است که بن لادن می‌کرد. فتوای او در ادامه به «تعلیق قانون شریعت اسلامی و جایگزین ساختن قوانین عرفی با آن و مقابلهٔ خونین حکومت با علمای مخلص و جوانان صالح» اشاره داشت. با وجود جذب اکثر علما توسط آل سعود، اما هنوز «علمای متعهد»ی چون بن لادن باقی بودند. در واقع آل سعود به رغم تلاش، توان استیلا بر بن لادن را نداشتند. او یک حرکت اجتماعی و یک دستورکار افراطی و خشونت‌آمیز را رقم زد که صرفاً حول نفرت نسبت به غرب و آمریکا نمی‌چرخید، بلکه از تحقیر آل سعود و انزجار نسبت به «رفتار و اقدامات ستمگرانه و نامشروع رژیم حاکم» نیز نیرو می‌گرفت.
راهبرد بازیچه قرار دادن علما برای اهداف لویاتان مستبد به شدیدترین و

موفقیت‌آمیزترین شکل در عربستان سعودی مورد استفاده قرار گرفته است و این واقعیت تبیین می‌کند که چگونه از بطن شرایط سعودی بن لادن بیرون می‌آید و چرا پانزده نفر از نوزده رباینده‌ای که در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در آمریکا هواپیماها را به ساختمان‌ها کوبیدند شهروند عربستان بودند. وصلت لویاتان‌های مستبد و ساختار نهادی دین صرفاً قفس هنجارها را قوی‌تر نمی‌سازد؛ بلکه همچنین تروریسم، خشونت، و بی‌ثباتی می‌آفرینند.

فصل سیزدهم: ملکهٔ سرخ مهار گسیخته

انقلابی از ویرانی

در ۲۳ مارس ۱۹۳۳ پارلمان آلمان در اپراخانه کِرول در برلین تشکیل جلسه داد. حضور در این مکان نامعمول از آن‌رو ضروری بود که ساختمان پارلمان، رآیشتاگ، ماه قبل تماماً در آتش سوخته بود. نوبت اوتو وِلس، رهبر حزب سوسیال دموکراتیک بود تا خطاب به پارلمان سخنرانی کند. به جز آدولف هیتلر، صدراعظم و رهبر جدید حزب نازی، وِلس تنها کسی بود که در آن روز سخن گفت. او با قوت شروع به استدلال علیه قانون توانمندسازی مطرح شده از سوی هیتلر کرد. این قانون قدم بعدی در فرآیندی بود که سیاستمدار آلمانی هِرمان راوشنینگ از آن با عنوان «انقلابی از ویرانی» یاد کرد، قانونی که عملاً پارلمان را به مدت چهار سال به تعطیلات فرستاد و تمامی قدرت را به هیتلر داد. وِلس می‌دانست که نطق او قرار نیست چیزی را تغییر دهد، و کاملاً انتظار داشت کتک بخورد، دستگیر شود، یا حتی بدتر از آن، لذا با یک کپسول سیانور در جیبش کاملاً مهیا آمده بود. او با توجه به مشاهدات قبلی‌اش تا آن مرحله تصمیم گرفت بهتر است خود را بِکُشد تا آنکه به دست نازی‌ها و واحدهای شبه‌نظامی‌شان ازقبیل جوخه‌های توفان (همچنین معروف به لباس قهوه‌ای‌ها یا SA) و اسکادران حفاظت (SS) بیفتد. وِلس خبر داشت که اولین اردوگاه کار اجباری را همان روز قبل در داخائو افتتاح کرده و هنوز هیچ نشده دویست زندانی سیاسی را به آنجا برده‌اند. او بدان علت از این انتقال خبر داشت که نازی‌ها دوست داشتند دربارهٔ بلایی که قرار است سر دشمنان‌شان بیاید تبلیغ کنند. هیتلر از همان سال ۱۹۲۱ در مورد چنین اردوگاه‌هایی سخن گفته، و هاینریش هیملِر، رئیس اس اس، در ۲۰ مارس در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی افتتاح داخائو را اعلام کرده بود. وِلس در محیطی آکنده از تهدیدِ شدید و خشونت نهفته سخن می‌گفت. در اپراخانه پرچم‌های نازی و نمادهای صلیب شکسته آویزان بود و اعضای SA و اس‌اس در راهروها و خروجی‌ها نگهبانی می‌دادند.

ولس اذعان کرد که قانون قرار است به تصویب برسد، ولی با استدلالی قدرتمند علیه آن گفت:

در این ساعت از تاریخ، ما سوسیال دموکرات‌های آلمان با وقار تعهدمان را به

اصول بنیادین بشریت و عدالت، آزادی و سوسیالیسم اعلام می‌کنیم. هیچ گونه قانون توانمندسازی قدرت از بین بردن اندیشه‌های ابدی و تخریب‌ناپذیر را به شما نمی‌دهد... سوسیال دموکراسی از آزارهای جدید یک بار دیگر نیروی تازه به دست می‌آورد. ما به کسانی که مورد تعقیب و آزار قرار گرفته‌اند... دوستانمان در سراسر کشور، درود می‌فرستیم. پایداری و وفاداری آنان... شجاعت و تعهدشان، و اعتماد به نفس لطمه‌ناپذیرشان، آینده‌ای روشن‌تر را وعده می‌دهد.

افسوس که تصویب این قانون نتیجه‌ای از پیش رقم خورده بود. به جز اعضای حزب سوسیال دموکرات، نازی‌ها با تهدید یا فریب از حمایت تمامی دیگر هیئت‌های نمایندگی قادر به حضور در جلسه مطمئن بودند.

نامنتظره رسیدن دموکراسی وایمار به نقطه‌ای چنین بحرانی بود که هیتلر صدراعظم و پارلمان در صدد انحلال خود باشد. حزب کارگران ناسیونال سوسیالیست (نازی) در ابتدا یک جنبش حاشیه‌ای به حساب می‌آمد که در انتخابات ۱۹۲۸ تنها ۶ /۲ درصد از رأی مردم را به دست آورد. رکود بزرگ، که نیمی از تولیدات اقتصاد آلمان را از بین برد، نارضایتی انباشته، و رشته‌ای از دولت‌های غیر موثر موجب شده بود در انتخابات ۱۹۳۰ انتقالی عظیم به سمت نازی‌های صورت پذیرد، و به دنبال آن در انتخابات ۱۹۳۲ سهم رأی نازی‌ها مجدداً افزایش یابد. در نوامبر ۱۹۳۲ و در آخرین انتخابات آزاد برگزار شده در آلمان، نازی‌ها حمایت ۳۳ درصد از مردم را داشتند. انتخابات بعدی، در مارس ۱۹۳۳، پس از رسیدن هیتلر به مقام صدراعظمی در دوماه پیش از آن، تحت سایهٔ ارعاب و آزار پیراهن قهوه‌ای‌ها و پلیس تحت اختیار حزب نازی برگزار شد. آنها این بار ۴۴ درصد آراء را کسب کردند. در نظام نمایندگیِ تناسبیِ وایمار این یعنی ۲۸۸ کرسی از ۶۴۷ مسند رآیشتاگ. برای تصویب قانون توانمندسازی به حضور حداقل دو سوم اعضای منتخب و حمایت دو سوم حضار نیاز بود. فاصلهٔ نازی‌ها با این رقم بسیار به نظر می‌رسید، خصوصاً اگر همگان در جلسه حاضر می‌شدند. ولی آنها نخست از شرکت ۸۱ عضو کمونیست پارلمان ممانعت به عمل آوردند، و با نشمردن کلی‌شان توانستند حداقل لازم را از ۴۳۲ به ۳۷۸ برسانند. از ۱۲۰ عضو حزب سوسیال دموکراتیک تنها ۹۴ نفر به جلسه آمدند؛ بقیه در زندان به سر می‌بردند، بیمار بودند، یا صرفاً از حضور در اجلاس می‌ترسیدند. تمامی ۹۴ نفر علیه قانون رأی دادند، ولی این کفایت نمی‌کرد، زیرا بقیهٔ احزاب به حمایت از آن قانون پرداختند. به لحاظ قواعد دموکراتیک قانون توانمندسازی به تصویب رسیده بود.

اینکه چنین چیزی بنا بود روی دهد یک راز به شمار نمی‌رفت، ولو نازی‌ها در مواقعی اهداف خویش را مبهم نگاه می‌داشتند. مانیفست آنان در انتخابات ۱۹۳۰ می‌گفت:

> جنبش ناسیونال سوسیالیست از طریق پیروزی‌اش، بر طبقهٔ قدیم و ذهنیت ملاکان غلبه خواهد کرد. با این پیروزی اجازه خواهیم یافت مردم را از جنون املاک و حماقت طبقاتی به در آوریم و بازسازی کنیم. درنتیجه ملتی با عزم آهنین خواهیم داشت، بر دموکراسی پیروز خواهیم شد و اقتدار و شخصیت را ارتقاء خواهیم بخشید.

ولی «پیروزی بر دموکراسی» دقیقاً چه معنایی داشت؟ هیتلر چیزهایی دربارهٔ نیاز به تنها چهار سال گفته بود، و دوران اولیهٔ قانون توانمندسازی از اینجا می‌آمد (این قانون در سال ۱۹۳۷ و مجدداً در سال ۱۹۳۹ تمدید شد و نهایتاً در سال ۱۹۴۳ شکل دائمی پیدا کرد). او در نطقی به تاریخ ۱۰ فوریه ۱۹۳۳ در ورزشگاه برلین تأکید نموده بود: «به ما چهار سال [فرصت] بدهید، و من برایتان قسم می‌خورم، کما اینکه ما قسم می‌خوریم، این مقام را همان‌گونه که گرفتیم رها می‌کنیم. من این سمت را نه برای حقوق و نه دستمزد، که به خاطر شما پذیرفته‌ام.» با این همه روز بعد از این سخنرانی، در جلسه‌ای سری با حضور هیتلر و صاحبان صنایع به منظور جمع‌آوری پول برای کارزار انتخاباتی نازی‌ها هِرمان گورین گفت انتخابات پیش رو آخرین انتخابات نه برای چهارسال، که برای صد سال است. سال قبل در ۱۷ اکتبر ۱۹۳۲ هیتلر در یک نطق عمومی دیگر اعلام کرده بود، «اگر ما روزی قدرت را به دست آوریم به آن خواهیم چسبید، پس خدا ما را یاری کند. ما به آنها اجازه نخواهیم داد دیگر قدرت را از ما بگیرند.» وقتی هیتلر صدراعظم شد، وزیر بعدی تبلیغات او یوزف گوبلز گفت، «آماده کارزار انتخاباتی باشید، آخرین کارزار.»

چه شد که کار به اینجا کشید؟ جمهوری وایمار آلمان با جمعیتی بسیار تحصیل‌کرده و به لحاظ سیاسی فعال، یک دموکراسی پرشور ساخته بود. این جمهوری چرا داشت در انقلابی از ویرانی به دست گروهی تبهکار می‌افتاد؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها باید گام‌های جمهوری وایمار را دنبال کنیم. با تسلیم آلمان در اکتبر ۱۹۱۸، آدمیرال‌های نیروی دریایی این کشور، حمله تا آخرین نفر را علیه بریتانیا و ساحل هلند برنامه‌ریزی کردند. ولی ملوانان از انجام دستورات سر باز زدند. در نوامبر این رویدادها به انقلابی تمام عیار دامن زد و به شکوفایی کمیته‌های سربازان و کارگران در سراسر آلمان و تشکیل

شورای نمایندگان مردم انجامید. در ۹ نوامبر قیصر ویلهم دوم از تخت به زیر آمد و به تبعید رفت و جمهوری وایمار تشکیل شد که فِردْریش اِبِرت سوسیال دموکرات اولین صدراعظم آن بود. ابرت در کنار دیگر کارها کوشید جنبش انقلابی را با ایجاد ساختاری موازی به نام هیئت اجرایی شوراهای کارگران و سربازان مهار کند. در ماه دسامبر او سرگرم انتقال ارتشیان وفادار به برلین و منحل ساختن شورای نمایندگان خلق بود. او شبه‌نظامیان ملی‌گرا را مسلح کرد و از میان سربازان سابق، معروف به نیروهای آزاد، دست به جذب نیرو زد، و در ژانویه ۱۹۱۹ در سرکوب قیام کمونیستی برلین تا قتل رهبران آن، روزا لوکْزامْبورگ و کارْل لیبْکِنِشت پیش رفت. اعلام جمهوری‌های سوسیالیست در باواریا و بِرِمن نیز با واکنش سریع واحدهای نظامی وفادار ارتش و نیروهای آزاد مواجه شد.

به رغم این همه خشونت و بی‌ثباتی، به نظر می‌رسید آلمان دارد در دالان حرکت می‌کند و ملکهٔ سرخ با تمام نیرو در کار است. آلمان از سال ۱۸۴۸ یک مجلس قانون‌گذاری با حق رأی برای مردان بالغ داشت، ولی هم به خاطر وجود مجلس عُلیا که تحت سلطهٔ فرادستان بود، و هم به واسطهٔ سیطرهٔ کلی پروس بر نهادهای حکومت و دیوان‌سالاری، همچنان تحت سیطرهٔ فرادستان پروسی به سر می‌برد. به رغم این موانع حزب سوسیال دموکراتیک از پیش از جنگ به بازیگری اصلی تبدیل شد. پس از کناره‌گیری قیصر از تاج و تخت، قانون اساسی وایمار به تمامی افراد بالغ حق رأی داد و استیلای مجلس علیا بر سیاست را از میان برد. منتهی این فقط یک قدم از پویایی‌های ملکهٔ سرخ به‌شمار می‌رفت که در پیامد جنگ روی داد. فروپاشی ارتش آلمان نارضایتی بسیاری از مردم را نسبت به نهادهای کشور تشدید کرد و موجی از بسیج اجتماعی به همراه آورد. شهروندان خواستار قدرت بیشتر، حقوق عظیم‌تر، و نمایندگی سیاسی مؤثر بودند. اتحادیه‌ها شکوفا شدند و توانستند کارفرمایان را به پذیرش اجباری هشت ساعت کار در روز وا دارند، موضوعی برای مذاکرات طولانی و بی‌ثمر در دوران پیش از جنگ.

بخش عمده‌ای از بسیج اجتماعی آن چیزی بود که برخی از آن با نام وِره‌اینْس‌مایه‌رای (شوریدگی انجمنی) یاد می‌کردند. انجمن‌ها، باشگاه‌ها، و تشکیلات جامعهٔ مدنیِ ثبت شده به لحاظ عددی در حال شکوفا شدن بودند. به نظر می‌رسید اگر سه نفر آلمانی یا بیشتر گرد هم بیایند احتمالاً دست به تشکیل باشگاه می‌زنند یا اساسنامه می‌نویسند. به قول تاریخ‌دان پیتِر فریتْشه:

> انجمن‌های داوطلبانه‌تر اعضای بیشتری جلب می‌کردند و این کار را به

صورتی... حتی فعال‌تر از پیش انجام می‌دادند. درست همان‌گونه که دکان‌داران، نانوایان، و کارمندان بخش تجاری در گروه‌های ذینفع اقتصادی سازمان‌یافته بودند، ژیمناست‌ها، نقالان، نوازندگان، و اعضای کلیساها در باشگاه‌هایی جمع می‌شدند، دست به جذب اعضای جدید می‌زدند، قرار اجتماعات عمومی می‌گذاشتند، و طیفی کامل از کنفرانس‌ها و مسابقات را برنامه می‌ریختند.

این صرفاً دورانی از بسیج اجتماعی نبود. قفس هنجارها نیز، خصوصاً برای زنانی که در سال ۱۹۱۹ و با قانون اساسی وایمار حق رأی یافتند، متلاشی می‌شد. کتاب سال ۱۹۲۹ اِلسا هِرمان با عنوان «این است زن جدید» آزادی و هویت تازهٔ زنان را ارج می‌نهاد. او کلیشه‌های سنتی از نقش جنس مؤنث در جامعه را علناً محکوم کرد و نوشت «زن دیروزی صرفاً برای فردا می‌زیست و اعمالش را در آن جهت هدایت می‌نمود. او در حالی که هنوز کودکی نیمه بالغ بود کار می‌کرد و عرق می‌ریخت و امید خود را در صندوق جهیزیه‌اش می‌انباشت. در اولین سال‌های ازدواج، او به هر اندازه که می‌توانست کار در خانه انجام می‌داد تا از هزینه‌ها بکاهد... او در کسب‌وکار یا فعالیت‌های حرفه‌ای به یاری شوهرش می‌رفت.» اما اوضاع دیگر قرار نبود چنین باشد:

> زن جدید هدفِ کار و اعمالش را اثبات خودش قرار داده است و اینکه نمایندگان جنس مونث، اشخاصی درجه دوم نیستند که تنها برای وابستگی و اطاعت‌پذیری وجود داشته باشند.

حق رأی زنان تنها نوآوری نهادهای سیاسی آلمان پس از شکست کشور در جنگ جهانی اول نبود. آن قانون اساسی که پس از انتخابات ۱۹۱۹ در شهر وایمار نوشته شد آلمان را به جای پادشاهی موروثی به نظامی جمهوری با یک رئیس‌جمهور منتخب تبدیل کرد. این میثاق همچنین برابری در پیشگاه قانون و همه نوع حقوق شخصی به همراه آورد. اینک برای بیان نظرات، گرد هم آمدن، و شرکت در امور سیاسی آزاد بودید. اصل ۱۲۴ می‌گفت:

> همهٔ آلمانی‌ها حق دارند جوامع یا انجمن‌هایی با هر قصدی به غیر از آنچه در قانون جنایی ممنوع شده است تشکیل دهند. این حق را نمی‌توان با مقررات بازدارنده محدود کرد. همین قاعده در مورد جوامع و انجمن‌های مذهبی نیز کاربرد خواهد داشت. هر انجمنی حق دارد براساس تمهیدات قانون مدنی عضو بپذیرد. چنین حقوقی را نمی‌توان بر اساس ماهیت سیاسی، اجتماعی، یا مذهبی مقاصد یک انجمن از آن دریغ کرد.

در خلال دورهٔ وایمار، به همراه بسیج اجتماعی بی‌سابقه میزان زیادی تحول و خلاقیت فرهنگی نیز از راه رسید. مدرسهٔ هنری باهاوس، که در سال ۱۹۱۹ تحت هدایت فکری والتِر گروپیوس و لودْویک میسْ فَن دِر روهه تأسیس شد، ترکیبی جدید از هنر و طراحی را پیش کشید. از دل گروهِ متقدم‌ترِ سوارانِ آبی، نقاشان گروه چهار آبی شامل واسیلی کاندینْسْکی و پاوِل کیلی بیرون آمدند. هم کاندیسنکی و هم کیلی در باوهاوس درس می‌دادند. در موسیقی ارکسترال آهنگسازان مدرنی چون آرْنولْد شوئنْبِرگ و پاوِل هینْده‌میت تغییرات انقلابی به وجود آوردند. فریتْز لانگ و روبرت وینه سینمای اِکْسْپرسیونیست را آفریدند. ولی همان‌گونه که از پویایی‌های نامنضبط ملکهٔ سرخ انتظار می‌رود، فرادستان در برابر قوی‌تر شدن جامعه ساکت ننشستند. با آنکه حزب سوسیال دموکراتیک در بخش اعظم این دوران بر مسند قدرت باقی ماند، فرادستان همچنان حضور بسیار پررنگی در دیوان‌سالاری داشتند و می‌توانستند به وفاداری بخش اعظم ارتش تکیه کنند. آنها وقتی دیگر قادر به چنین کاری نبودند به سپاه آزاد روی آوردند و به سرکوب بسیج اجتماعی و شورای نمایندگان خلق پرداختند. در آلمان میان دو جنگ این واکنشِ فرادستان قطبی‌شدن را عمیق‌تر کرد.
شکوفائی جامعهٔ مدنی آلمان عکس‌العمل‌های دیگری را نیز، با پیامدهای نهادی مهم، برانگیخت. در اواخر سال ۱۹۱۸ و اوایل ۱۹۱۹ ایبِرت [اولین صدر اعظم وایمار] از ارتش برای سرکوب نیروهای افراطی‌تر بهره گرفته بود. اما این راهبرد می‌توانست نیروهایی دیگر را به زیان او و جمهوری وایمار به کار اندازد. برخی ویژگی‌های خاص نهادی نیز وجود داشت که در سال‌های بعد اقتضائات مهمی یافت. جمهوری وایمار درست از همان آغاز درگیر این واقعیت شد که نیمی از اعضای پارلمان به نهادهای این جمهوری اعتقاد نداشتند. در جناح چپ تقریباً یک پنجم نمایندگان کمونیست‌هایی بودند که انقلاب به شیوهٔ روسیه را می‌خواستند. از نظر آنان حکومت دموکراتیک وایمار «بورژوا»، یا حتی «فاشیست» به شمار می‌رفت. حدود ۳۰ درصد از نمایندگان در جناح راست، درست به مانند اکثریت فرادستانِ سنتیِ متحدشان، خواستار بازگشت به حاکمیت پیش از جنگ محافظه‌کاران و احیای پادشاهی بودند، و برخی از قبیل نازی‌ها مشروعیت نهادهای جمهوری را کاملاً مردود

می‌دانستند. شاید هیچ چیز گویاتر از صحنه‌های پارلمان پس از انتخابات ۱۹۳۰ نباشد، زمانی که نازی‌ها برای اولین بار حضوری چشمگیر یافتند. صد و هفت نازی، ملبس به پیراهن‌های قهوه‌ای متحدالشکل، با هفتاد و هفت عضو کمونیست برای ایجاد اختلال در جلسه تبانی کردند. هم راست و هم چپ فریاد می‌زدند و مانع از کار پارلمان می‌شدند، و با طرح بی‌انتهای ایرادات پوچ به سوءاستفاده از قواعد می‌پرداختند. راست و چپ هیچ احترامی به نهاد موضوع عضویت خویش نمی‌گذاشتند.

در واقع، به عنوان انعکاسی از فقدان گستردهٔ اعتماد به نهادهای حکومتی، این تنها نازی‌ها نبودند که گروه‌های شبه نظامی داشتند. پیشتر نقش تعیین‌کنندهٔ سپاهیان آزاد را در مبارزه با کمونیست‌های مونیخ و دیگر جاها دیدیم. سپاهیان آزاد فقط اندکی با SA فرق داشتند، همان پیراهن قهوه‌ای‌هایی که در سال ۱۹۲۰ به عنوان «بخش ژیمناستیک و ورزش» نازی‌ها شروع به کار کردند و به جذب انبوه کهنه سربازان سپاه آزاد پرداختند. ازجمله این نیروها اِرنست روهْم بود که فرمانده SA شد. سوسیال دموکرات‌ها نیز گروه شبه نظامی خودشان را تشکیل دادند که رأیْش‌بانِر نامیده می‌شد. همچنین کمونیست‌ها اتحادیهٔ مبارزان جبهه سرخ‌شان را به وجود آوردند. به رغم استیلای نهادهای قدرتمند حکومتی در تاریخ پروس، حکومت وایمار به صورتی بدشگون هرگز انحصار قدرت را به دست نیاورد.

این مواضع آشتی‌ناپذیر و نظام انتخاباتی مبتنی بر نمایندگی تناسبی کار را برای دموکراسی وایمار بسیار سخت کرد. در سال ۱۹۲۸ پانزده حزب سیاسی مختلف در رأیشْتاگ حضور داشتند، ازجمله حزب روستائیان ساکْسون و حزب کشاورزان آلمان. بیست و شش حزب دیگر نیز به رغم معرفی نامزد نتوانستند به پارلمان راه یابند، امری که رأی احزاب اصلی را از قوت می‌انداخت. در هیچ یک از انتخابات‌های دوران وایمار حتی یک حزب هم هرگز قادر به کسب اکثریت نشد، لذا تمامی دولت‌ها ائتلافی به شمار می‌رفتند. حتی دولت [ائتلافی] طی نیمی از این دوران در پارلمان اکثریت نداشت، بدان معنا که صدراعظم برای هر قطعه قانون نیاز به ائتلاف جدید پیدا می‌کرد. بین سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۳۳ بیست کابینه مختلف تشکیل شد که هر کدام به طور متوسط تنها ۲۳۹ روز دوام آورد. سرخوردگی و بن‌بست به دولت‌هایی منتهی شد که برای انجام کارها به صورتی فزاینده بر اختیارات ویژهٔ رئیس‌جمهور تکیه می‌کردند. قدرت‌های اضطراری وسیعی که اصل ۴۸ قانون اساسی وایمار برای رئیس‌جمهور در نظر می‌گرفت این نقش برجسته را تسهیل می‌کرد. البته به لحاظ اصولی امکان وتوی این اختیارات با رأی پارلمان وجود داشت، اما

رئیس‌جمهور هم می‌توانست پارلمان را منحل کند و لذا او از اصل ۴۸ به شکلی دلبخواهی بهره می‌گرفت. اولین رئیس‌جمهور، فردْریش ایبِرت، در ۱۳۶ مورد به اصل ۴۸ متوسل شد، حال آنکه این اصل قرار بود صرفاً در شرایط اضطراری به کار آید.

ائتلاف رنگین‌کمانی ناراضیان

در چنین جامعهٔ به شدت بسیج‌شده و مبتلا به یک سامانهٔ حزبی چند پاره بود که نوبت به نازی‌ها رسید. حزب نازی از دل حزب کارگران آلمان تکامل یافت، که در سال ۱۹۱۹ در مونیخ تأسیس شده بود. آدولف هیتلر، در آن زمان هنوز سرجوخهٔ ارتش آلمان، به عنوان یکی از نخستین نیروها جذب شد، کمی بعد استعدادش را به عنوان خطیبی توانا به ظهور رساند، و ریاست بخش تبلیغات را بر عهده گرفت. در سال ۱۹۲۰ نام حزب تغییر کرد تا با افزودن عنوان «سوسیالیست» علاقهٔ بخش‌های گسترده‌تری از جامعه را بر انگیزد. در ۱۹۲۱ بی‌رحمی و کاریزمای هیتلر به او اجازه داده بود با اختیارات کامل در مورد اهداف و راهبردها، رهبری حزب را در دست بگیرد. در نوامبر ۱۹۲۳ او مرتکب اشتباه شد. او پنداشت نازی‌ها می‌توانند حمایت واحدهای نظامی محلی در مونیخ را از اصطلاحاً بییِر هال پوتْش (کودتای بییر هال) به دست آورند. این شکستی مفتضحانه از کار در آمد. فعالیت حزب ممنوع شد و هیتلر به زندان افتاد.

اینکه کودتا در مونیخ روی داد تصادفی نبود. پس از سوء قصد ژوئن ۱۹۲۲ ملی‌گرایان علیه وزیرخارجه والتِر راته‌نائو، حزب نازی تقریباً در تمامی آلمان ممنوعه به شمار می‌رفت. ولی هنوز در باواریا قانونی بود و تحت دولت دست راستی گوسْتاوْ ریتِر فون کار شکوفا شد. فون کار در سال‌های ۱۹-۱۹۱۸ از گروه‌های شبه‌نظامی حمایت کرده بود و گروه مستقل خود را با عنوان نیروی دفاعی دینیزِن‌ها داشت. بسیاری از محافظه‌کاران نازی‌ها را جانی و تبهکار می‌دانستند، ولی جانیان و تبهکارانی به درد بخور؛ [از نظر آنان] می‌شد بر آنان لجام زد و رژیم قبل از وایمار را احیا کرد. هرچند کودتای بییر هال قدمی بیش از اندازه بلند بود. فون کار کودتا را محکوم نمود و ارتش به حمایت از وضعیت موجود پرداخت.

با این وجود محاکمهٔ بعدی هیتلر از همدلی مقامات محلی نسبت به او حکایت دارد. آنها از برگزاری دادگاه در مونیخ و ریاست گِئورْگ نیاتْهارت، ملی‌گرای قسم‌خورده، بر آن مطمئن شدند. نیاتْهارت تریبونی برای ساعت‌ها سخنرانی در اختیار هیتلر گذاشت، که به قول یکی از روزنامه‌نگاران آن زمان کل ماجرا را به «کارناوال سیاسی» تبدیل کرد. پس از بیانات ابتدایی هیتلر یکی از قضات مستشار گفت، «این هیتلر عجب مرد بزرگی است!»

هیتلر حکمی پنج ساله گرفت، ولی تنها سیزده ماه پس از دستگیری اولیه‌اش

در اوایل دسامبر ۱۹۲۴ بیرون آمد. در این فاصله او در انزوای راحت زندان کتاب معروفش با عنوان ماین کامْپْف [نبرد من](۵۸) را نوشت. او همچنین درسی سرنوشت‌ساز آموخت - حزب نازی به جای کودتا باید از مسیر دموکراتیک به قدرت می‌رسید.

با این همه تا انتخابات ۱۹۲۸ نازی‌ها چیزی بیشتر از یک حزب حاشیه‌ای با کمتر از ۳ درصد آراء به حساب نمی‌آمدند. با فروپاشی وال‌استریت در سال ۱۹۲۹ و شروع رکود بزرگ جهانی، تمامی اینها تغییر کرد. اگرچه تأثیر کامل بحران تا سال ۱۹۳۰ در آلمان پدیدار نشد، در سال ۱۹۲۹ نیز این کشور شاهد سقوط سرمایه‌گذاری بود. در ۱۹۳۰ درآمد ملی ۸ درصد کاهش یافت. در ۱۹۳۱ این رقم ۲۵ درصد، و در ۱۹۳۴ تقریباً ۴۰ درصد نزول کرد. بسیاری از آلمانی‌ها شاهد کاهش شدید درآمدهایشان بودند، ولی وبال عظیم‌تر بر دوش کسانی می‌افتاد که با رسیدن بیکاری به ۴۴ درصد مشاغل‌شان را از دست می‌دادند. این وخیم‌ترین نرخ بیکاری ثبت شده در یک اقتصاد پیشرفته است. به عنوان مقایسه، در سال ۱۹۳۲ بیکاری در آمریکا ۲۴ درصد و در بریتانیا ۲۲ درصد بود.

با این همه خود بیکاران رأی گسترده‌ای به نازی‌ها ندادند. آنها بیشتر به حمایت از احزاب چپ‌گرا تمایل داشتند، چون اعضای اتحادیه‌های کارگری چنین تمایلاتی ابراز می‌کردند. اما ناامنی عظیم اقتصادی آن زمانه طبقهٔ متوسط پروتستان، دکان‌داران، کشاورزان و نیز جوانان ناراضی شهری را به سمت وعده‌های مبهم نازی‌ها برای احیای ملی کشید. نازی برای افراد ناامید از نظام موجود و سیاست وایمار به حزبی فراگیر تبدیل شد، که تاریخ‌دان ریچارد اِوانْز را وا داشت از آن با وصف «یک ائتلاف رنگین کمانی از ناراضیان» یاد کند.

در مارس ۱۹۳۰ رئیس‌جمهور پاوِل فون هیندِنْبورگ دولتی جدید را به صدر اعظمی هاینْریش برونینگ از حزب میانه مأمور کار کرد. حزب میانه سومین حزب بزرگ پس ازسوسیال دموکرات‌ها و محافظه‌کارانِ متشکل در حزب ملی مردم آلمان بود و از ۴۹۱ کرسی تنها ۶۱ کرسی را در اختیار داشت. انتصاب برونینگ توسط هیندنبورگ از رنگ باختن قواعد پارلمانی خبر می‌داد، زیرا بدون مشورت با مجلس انجام گرفت و اکثر وزرای کابینهٔ جدید به هیچ یک از احزاب گرایش نداشتند. دولت برونینگ قادر به تصویب بودجه نبود.

در واکنش هیندنبورگ به انحلال مجلس روی آورد. براساس قانون اساسی انتخابات جدید باید طی شصت روز برگزار می‌شد. در این ایام سهم آراء حزب نازی به ۱۸ /۲۵ درصد افزایش یافت و در پارلمان جدید ۱۰۷ کرسی به آنها

رسید. هیندنبورگ مجدداً برونینگ را نامزد صدراعظمی کرد، برونینگی که در مواجهه با بحران‌های انباشتهٔ اقتصادی همچنان دست و پا می‌زد، تا آنکه در ژوئن ۱۹۳۲ جایش را به فرانْتْس فون پاپِن داد. کمونیست‌ها در تبانی با نازی‌ها فوراً یک رأی عدم اعتماد را سازمان دادند، ولی پیش از به انجام رساندن کار هیندنبورگ مجدداً برگهٔ انحلال پارلمان را به کار بست. انتخابات جدید پس از شصت روز در ژوئیه ۱۹۳۲ برگزار می‌شد، ولی در این خلال هیندنبورگ، و عملاً پاپن می‌توانستند بدون مخالفت پارلمانی حکم برانند. آنان با استفاده از این فرصت در ۲۰ ژوئیه طی فرمانی اضطراری پاپن را رأیش‌کومیسار (کمیسار رأیش) پروس تعیین کردند و به او سیطرهٔ مستقیم بر دولت پروس دادند. این نوع فرمان اضطراری قرار بود بعدها به شکلی تبهکارانه از سوی نازی‌ها مورد استفاده قرار گیرد تا دولت پروس را، که به صورت دموکراتیک انتخاب شده بود، عزل و خودشان بر قوای امنیتی عظیم آن سلطه یابند. پاپن شخصاً به نظر نمی‌رسید هیچ رودربایستی در مورد برانداختن دولت منتخب پروس داشته باشد. او در خاطراتش می‌نویسد که پس از روی کار آمدن هدفش احیای نظام امپراتوری و سلطنت بود، و به نظر می‌رسد برنامهٔ بعدی‌اش برای لغو انتخابات سال ۱۹۳۲ تنها بر اثر تهدید به رأی عدم اعتماد بایگانی شد. در این مقطع پاپن با تکرار اشتباهات دیگر فرادستان سنتی راهبرد بهره‌گیری از محبوبیت نازی‌ها به عنوان شیوه‌ای برای احیای نهادهای سیاسی ما قبل وایمار را در پیش گرفت. این یک اشتباه محاسباتی وحشتناک بود.

در انتخابات ۳۱ ژوئیه ۱۹۳۲ سهم نازی‌ها از آراء ناگهان به بیش از ۳۷ درصد رسید، و در رأیشتاگ ۲۳۰ کرسی به آنان واگذار شد. پس از مذاکرات بی‌ثمر بر سر یک دولت جدید، هیندنبورگ دوباره پارلمان را منحل کرد و از طریق پاپن بدون مخالفت به حکمرانی پرداخت. انتخابات بعدی در ماه نوامبر از کاهش رأی نازی‌ها به ۱ /۳۳ درصد و ۱۹۶ کرسی خبر آورد. این یک بن‌بست به حساب می‌آمد. در ۳ دسامبر پاپن جایش را به وزیر دفاع رأیش، کورت فون اِشلایْکِر سپرد، یک ژنرال سابق که به کودتا برای سر کار آوردن دولتی اقتدارگرا و محافظه‌کار با حمایت نظامیان، ولی به صورتی تعیین‌کننده بدون نازی‌ها، می‌اندیشید. در سال ۱۹۳۰ اعضای پارلمان طی ۹۴ نشست ۹۸ قانون به تصویب رساندند، و رئیس‌جمهور هیندنبورگ امضایش را پای ۵ فرمان اضطراری انداخت. در سال ۱۹۳۲ آنها تنها ۱۳ روز جلسه داشتند و تنها ۵ قانون را به بحث گذاشتند. از سوی دیگر هیندنبورگ سرش بسیار شلوغ بود و ۶۶ فرمان اضطراری صادر کرد. در ۳۰ ژانویه ۱۹۳۳ طی یک تلاش بی‌حاصل به

منظور تشکیل دولتی که قادر به عمل باشد، هیندنبورگ با تشویق پاپن انتصاب هیتلر به صدراعظمی را پذیرفت. سپس هیتلر هیندنبورگ را قانع به انحلال پارلمان کرد. تا برگزاری انتخابات در ۵ مارس ۱۹۳۳ هیتلر متصدی حکومت بود.

در ۲۷ فوریه یک کمونیست هلندی به نام مارینوس فن دِر لوبه، احتمالاً با همدستی دیگران، رأیشتاگ را به آتش کشید. این واقعه بهانه دست هیتلر داد تا اعلام کند اقدام مزبور شروع یک کودتای کمونیستی بوده است. او از هیندنبورگ خواست با صدور فرمان آتش‌سوزی رأیشتاگ اکثر آزادی‌های مدنی، ازجمله آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی انجمن و تجمع، منوط بودن حبس به حکم قاضی، و محرمانه بودن پست و تلفن را به حالت تعلیق در آورد. هیتلر با در دست داشتن این فرمان می‌توانست پیش از انتخابات ماه مارس از تمامی قدرت شبه‌نظامیان و تشکیلات حزب نازی برای ارعاب و به تسلیم واداشتن مخالفان بهره بگیرد. در این مورد اقدام پیشین فرانتس فون پاپن در قبضهٔ حکومت پروس به کمک او آمد، زیرا هیتلر با انتصاب گورینگ به عنوان وزیر داخلهٔ پروس عملاً او را در رأس نیروی پلیس نیمی از کشور قرار داد. پردهٔ بعدیِ نمایش در اپراخانه کِرول اجرا شد: قانون توانمندسازی، و پایان دموکراسی وایمار.

ملکهٔ سرخ با حاصل‌جمع صفر

فروپاشی دموکراسی وایمار، هرچند تکان‌دهنده، صرفاً پیامد رویدادهای پیش‌بینی نشده و قدرت شخصیت آدولف هیتلر نبود. جمهوری وایمارخطوط ضعف عمیقی داشت که تأثیر ملکهٔ سرخ را به صورت بالقوه بی‌ثبات، آبستنِ خطرات، و در معرض مهارگسیختگی قرار می‌داد. در این فصل ما بررسی می‌کنیم که چرا در آلمان وضعیت چنین بود و روشن می‌سازیم که تحت چه شرایطی رقابت پویا میان حکومت و جامعه می‌تواند کشوری را از دالان بیرون ببرد.

اولین ضعف جمهوری وایمار به ماهیت رقابت میان دولت و جامعه مربوط می‌شد. تأثیر ملکهٔ سرخ در آتن باستان (فصل ۲) یا در مورد ایالات متحده (فصول ۲ و ۱۰) با ایجاد ظرفیت توسط هر یک از دو طرف جهت کسب دست برتر سر و کار داشت، ولی بدان معنا نبود که حکومت جامعه را سرکوب کند و در جهت ناتوان ساختن آن بکوشد. همچنین به بسیج اجتماعی برای حذف کامل فرادستان نمی‌انجامید. (برای مثال حتی پس از طرد یک فرادست از آتن، اموال او را نمی‌گرفتند.) در واقع سولون و کلایْستِنِس و پدران بنیانگذار آمریکا از قبیل جورج واشنگتن و جیمز مَدیسون در قامت داورانی قابل قبول برای فرادستان و غیرفرادستان ظاهر شدند؛ آنان هم‌زمان که به گسترش ظرفیت حکومت یاری می‌رساندند قدرت جامعه را نیز نهادینه می‌کردند. در نتیجه محیطی سیاسی پدید آورد که در آن ظرفیت حکومت با مقررات بهتر، نهادهایی برای تأمین خدمات عمومی، و توانایی حل مرافعات توسعه می‌یافت - مثالی از ملکهٔ سرخ با «حاصل جمع مثبت»، وضعیتی که هر دو طرف در نتیجهٔ رقابت‌شان نهایتاً قوی می‌شدند. در آلمان شرایط فرق داشت و قطبی‌تر بود. منظور از قطبی شدن این است که به نظر می‌رسید فضای اندکی برای سازش میان فرادستان و بسیج شده‌ترین بخش جامعه (به‌طور مشخص، جنبش‌کارگران و مهم‌ترین تشکیلات آن، حزب سوسیال دموکرات) که می‌خواست نقش خود را بر سیمای سیاست آلمان بنشاند به چشم می‌خورد. متعاقباً پویایی‌های ملکهٔ سرخِ آلمانی به جای حمایت از همکاری دولت-جامعه و حکومت‌سازی گسترده، بیشتر حاصل‌جمع صفر تولید کرد، به نحوی که هر طرف به منظور حفظ خود می‌خواست دیگری را از میان بر دارد. حاصل‌جمع صفر تأثیرات ملکهٔ سرخ در آلمان عمدتاً، ولی نه تماماً، از دیدگاه‌های فرادستان آلمانی نشأت می‌گرفت. فرادستانی که در ارتش، دیوان‌سالاری، دستگاه قضایی، محیط دانشگاهی، و دنیای کسب‌وکار بودند دموکراسی وایمار را نمی‌پذیرفتند و در پی بازگشت به جامعهٔ اقتدارگراتر و تحت اختیار فرادستان، از آن نوعی بودند که در دوران صدراعظم معروف قرن نوزدهم اوتو فون بیسمارک حکم می‌راند. ارتشِ تحت سیطرهٔ فرادستان پروسی دموکراسی جدید را علت شکست در جنگ و شرایط خفت‌بار پیمان صلح ورسای می‌دانست. فرادستان عرصهٔ کسب وکار از حزب سوسیال دموکراتیک و بسیج به وجود آمده بر اثر سیاست توده‌ای احساس خطر می‌کردند. صاحبان این دیدگاه‌ها در مقاطع بحرانی به جای سازش هوادار سرکوب بودند، و همچنین محیطی فراهم می‌آوردند که به رشد انواع تشکل‌های دست راستی حاشیه‌ای، از قبیل حزب نازی می‌انجامید.

این دیدگاه بیشتر از هر جای دیگر در حمایت ضمنی فرادستان آلمانی از نازی‌ها مشهود است. تنها پس از شکست کودتای بییِر هال نبود که افراد صاحب نفوذ به جانبداری از هیتلر و متحدانش پرداختند. پلیس و دستگاه قضایی غالباً به طرفداری از لباس قهوه‌ای‌هایی که کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها را کتک می‌زدند و گاهی می‌کشتند وارد عمل می‌شدند، امری که به کارزارِ وحشت‌آفرینی آنان یاری می‌رساند. آماردانِ اِمیل یولیوس گومْبِل با کنار هم گذاشتن داده‌ها از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ نشان می‌دهد که قتل ۲۲ سیاستمدار از سوی چپ‌گرایان موجب ۳۸ محکومیت و ۱۰ اعدام شد، در حالی که ۳۵۴ قتل سیاسی از طرف جناح راست، اکثراً نازی‌ها، تنها ۲۴ محکومیت در بر داشت، بدون هیچ اعدامی.

دانشگاه‌ها نیز علیه چپ با جناح راست همدلی نشان دادند. به بیان ریچارد اِوانْز، «در دانشگاه‌های آلمان اتحاد سیاسی جوانان با راست افراطی از همه جا واضح‌تر به نظر می‌آمد، بسیاری از آنها مراکز مشهور تعلیم و تعلم بودند، با سننی که سابقه‌شان به قرون وسطی می‌رسید... اکثریت وسیع اساتید... نیز قویاً ملی‌گرا بودند.» نتیجتاً دانشگاه‌ها در میان نخستین نهادهایی قرار داشتند که در دههٔ ۱۹۲۰ به استقبال از ایدئولوژی نازی رفتند، به طوری که تعداد زیادی از دانشجویان به این حزب پیوستند. همان‌گونه که دیدیم تمامی اینها پس از آنکه حمایت از نازی‌ها شروع به گسترش کرد، به یک نقطهٔ بحرانی رسید، حال آنکه بخش‌های بزرگی از دیوان‌سالاری و ارتش، و از همه بدشگون‌تر رئیس‌جمهور هیندنبورگ، هیچ اقدامی برای در نطفه خفه کردن رشد نازی‌ها انجام ندادند؛ آنان می‌پنداشتند نازی‌ها قابل مهارند و آنها را نه فقط بر کمونیست‌ها، که بر سوسیال دموکرات‌ها نیز ترجیح می‌دادند.

اما فرادستان، افسران، و دیوان‌سالاران آلمانی چرا با تجربهٔ وایمار تا این حد

مخالفت می‌ورزیدند؟ بخشی از علت به عوامل ساختاری(۵۹) باز می‌گردد که ماهیت زندگی در دالان شکل می‌دهند؛ آنها اکثراً ویژگی‌های مشابهی داشتند و ریشه‌هایشان به اشرافیت زمین‌دار پروسی بازمی‌گشت. گروه‌های زمین‌دار غالباً تقویت جامعه و شروع دموکراسی را نوعی بازی با حاصل جمع صفر می‌دانند و برای این داوری دلایل موجهی دارند. در دالان، صاحبان صنایع و حِرَف از هر دو جنبهٔ اقتصادی و سیاسی قادر به شکوفا شدن هستند، زیرا مالک سرمایه‌هایی (در شکل خبرگی، دانش و مهارت) هستند که حتی با تحول اقتصاد ارزشمند باقی می‌مانند، و از آن رو که در بحبوحهٔ پویایی‌های ملکهٔ سرخ موجودیت شهرنشین‌شان برای آنها فرصت‌هایی نو جهت سازماندهی و حفظ موضوعیت سیاسی خویش فراهم می‌آورد. در مورد زمین‌داران چنین نیست؛ اراضی آنان می‌تواند بسیار آسان‌تر از کارخانه‌های صاحبان صنایع و مهارت‌های اهل حِرَف ستانده شود، لذا از این پویایی‌ها می‌ترسند. در واقع بسیج اجتماعی غالباً با تقاضاهایی برای سلب مزایای اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی زمین‌داران همراه می‌شود، و در جمهوری وایمار نیز شرایط چنین بود (ولو چنان تلاش‌هایی از سوی رئیس‌جمهور هیندنبورگ، که خود از اشراف زمین‌دار پروسی به حساب می‌آمد و با دغدغه‌هایشان همدلی داشت، سد می‌شد). زمین‌داران همچنین به درستی از سیاست دموکراتیک می‌ترسیدند زیرا نقطهٔ ثقل سیاست را به جایی دور از آنان انتقال می‌داد. تمامی اینها آنان را نسبت به رشد قارچ‌گونهٔ لویاتان مقید ظنین می‌ساخت.

[البته] نقش نخبگان زمین‌دار در آلمانِ بین دو جنگ نکته‌ای فراگیرتر را به نمایش می‌گذارد. ما تا اینجا بر ماهیت متفاوت سیاست در داخل و خارج از دالان تأکید می‌کردیم و در این فصل می‌نگریم که درگیری میان حکومت و جامعه چگونه می‌تواند کشوری را به بیرون از دالان باریک ببرد. ولی روشن است که هرچه دالان باریکتر باشد بیرون افتادن جامعه از آن سهل‌تر می‌شود. برای مثال نمودار شماره ۵ را در نظر بگیرید. در پانل سمت چپ یک دالان بسیار باریک را می‌بینیم، حال آنکه در سمت راست دالان فراخ‌تر است. در فصل بعد دربارهٔ عوامل مختلفی که شکل دالان را تعیین می‌کنند و امکان نه فقط باقی ماندن در آن، بلکه وارد شدن به آن را رقم می‌زنند بحث خواهیم کرد. فعلاً می‌توانیم خاطر نشان کنیم که اهمیت قدرت و ثروت زمین‌داران، به صورتی که در آلمان وایمار مشاهده می‌شد، از جمله عوامل باریک‌کنندهٔ دالان است - زیرا زمین‌داران نسبت به از دست دادن اراضی‌شان وحشت دارند و قدرت سیاسی، آنها را نسبت به سازش و هم‌زیستی با یک جامعهٔ بسیج شده بی‌میل می‌سازد، در عین حال که سرسختی‌شان راه به افراطی‌تر شدن جامعه

می‌برد. لذا در آلمان شرایط بسیار شبیه به پانل A در نمودار ۵ بود و بدین ترتیب آن کشور بیشتر در معرض بی‌ثباتی قرار داشت.

حتی اگر دیدگاه‌های زمین‌داران پروسی و دشواری‌های ساختاری تحمیل شده از سوی آنان بر زندگی درون دالان را امری عادی بشماریم، نمی‌توانیم از توانایی بیشتر آنان برای شکل دادن به ائتلاف و مقاومت در مقابل بسیج اجتماعی صرف نظر کنیم. برای شروع بسیاری از افسران، قضات، و دیوان‌سالارانِ رده بالا ریشه در این طبقهٔ اجتماعی و دیدگاه مشترکی با آنان داشتند. در خلال نیمهٔ دوم قرن نوزدهم فرادستان پروسی حتی به رغم در جریان بودن تحول اجتماعی، نسبتاً منسجم و به لحاظ سیاسی مسلط باقی ماندند. نتیجه اینکه آنان قانع شدند می‌توانند سیاست آلمان را تحت مهار خویش نگه دارند، و اگر نیاز شد ساعت را به روزهای اوتو فون بیسمارک باز گردانند.

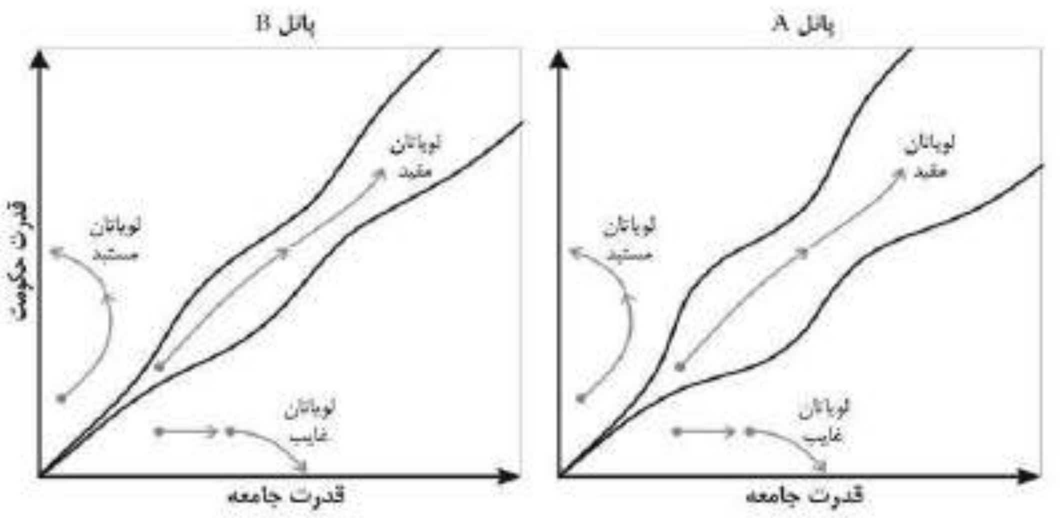

نمودار ۵ - شکل دالان

این تنها فرادستان نبودند که تعهد اندکی نسبت به دموکراسی وایمار نشان می‌دادند. رأی کارگران آلمانی میان احزاب بسیار، ولی از همه مهم‌تر بین کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها تقسیم می‌شد. کمونیست‌ها رویای مهندسی یک انقلاب به شیوهٔ روسیه را می‌دیدند و بر روی تضعیف دموکراسی وایمار و پارلمان، حتی گاهی در ائتلاف با دشمن خونی‌شان، نازی‌ها، کار می‌کردند. اگرچه سوسیال دموکرات‌ها به حزبی تبدیل شدند که بیشترین معاشرت را با جمهوری وایمار داشت، و از رهبرانی عمل‌گرا یا حتی فرصت‌طلب چون ایبِرت برخوردار بود، گاهی تعهدشان به سیاست دموکراتیک ضعیف می‌شد. آنها ریشه‌هایشان را از سیاست مارکسیستی می‌گرفتند و تنها همین اواخر از کمونیست‌ها جدا شده بودند، نه چندان بدان دلیل که هدف نهاییِ برقراری جامعهٔ سوسیالیستی را کنار گذاشتند، بلکه چون با نیروهای چپ در

موضوع حمایت از تلاش‌های جنگی آلمان اختلاف داشتند. در مقایسه با برخی دیگر از احزاب مشابه در اروپا، تبار مارکسیستی سوسیال دموکرات‌های آلمان قوی‌تر به حساب می‌آمد، مسئله‌ای که آنان را در نگاه فرادستان عرصهٔ کسب‌وکار به یک خطر تبدیل می‌کرد و به قطبی شدن مدد می‌رساند.

قطبی شدنی که در نتیجهٔ فقدان روحیهٔ سازش و رویکرد ستیزه‌جویانه در همه جا شکل گرفت هم علت و هم پیامد ماهیت تشکیلات جامعهٔ مدنی در سال‌های وایمار بود. اگر توکویل این شرایط را می‌دید از زندگی انجمنی پرشور در آلمانِ بین دو جنگ حتی بیشتر از آمریکایِ میانهٔ قرن نوزدهم تحت تأثیر قرار می‌گرفت. با این همه، تمامی اینها در امتداد خطوط فرقه‌گرایانه بود.

حتی در شهرهای کوچک انجمن‌ها میان کاتولیک‌ها، ملی‌گراها، کمونیست‌ها و سوسیال دموکرات‌ها تقسیم می‌شدند. جوانی که علایق ملی‌گرایانه داشت به یک باشگاه ملی‌گرا می‌پیوست، در کلیسای ملی‌گرا حضور می‌یافت، و احتمالاً تمام و کمال در حلقه‌های ملی‌گرایانه معاشرت و ازدواج می‌کرد. همین امر برای کاتولیک‌ها، سوسیال دموکرات‌ها و کمونیست‌ها صادق بود. این بسیج اجتماعی قطبی‌شده به تأثیر بیشتر ملکهٔ سرخ با حاصل جمع صفر یاری می‌رساند، که با سرمایه‌گذاری هر طرف به منظور کشیدن زیر پای دیگری سر و کار داشت. در آلمان وایمار هیچ سولون یا جیمز مدیسونی نبود که هم حکومت و هم جامعه را مخاطب قرار دهد.

همهٔ اینها راه را برای شکل‌گیری دومین تَرَک در دموکراسی وایمار گشود.

پویایی‌های ملکهٔ سرخ غالباً تنش‌ها را در جامعه افزایش می‌دهند، لذا ظرفیت نهادها برای حل این منازعات و محدود کردن‌شان، به ویژه جهت‌دهی آنها به سمت رقابتِ ظرفیت‌ساز به جای بی‌ثباتی، مهم است. این واقعیت که دادگاه‌ها نه ظرفیت‌شان را برای رسیدگی به انبوه منازعات در آلمان افزایش دادند، و نه مشروعیت بسیج اجتماعی، خصوصاً از جانب چپ، را پذیرفتند بدان معنا بود که هیچ داور بی‌طرفی برای این اختلافات وجود نداشت، و تا حدودی در نتیجهٔ این امر رودررویی‌ها شدیدتر و جامعه قطبی‌تر شد.

ماهیت چندپاره و آلوده به بن‌بست پارلمان، احزاب افراطی را هر چه بیشتر قدرت بخشید و سازش‌های دموکراتیکِ مورد نیاز برای مدیریت این تقابل‌ها را ناممکن ساخت. در یک معنا نهادها نمی‌توانستند با همان سرعت حکومت و جامعه بدوند و این امر ملکهٔ سرخ را هر چه بیشتر در معرض مهار گسیختن می‌گذاشت.

صرفاً عوامل ساختاری نیستند که بر چگونگی وقوع کشمکش میان حکومت و جامعه اثر می‌گذارند. همان‌گونه که در فصل ۹ خاطرنشان کردیم، برخی افراد

یا رهبران گروه‌ها می‌توانند نقش سرنوشت‌ساز در جهت مثبت یا منفی بر عهده بگیرند. تکروی کاریزماتیک و البته تا حدود زیادی جنون‌آمیز آدولف هیتلر و شور و حالی که او به جنبش حاشیه‌ای دست راستی در آلمانِ میان دو جنگ افزود بدون تردید بر سقوط سریع جمهوری وایمار و شاخصه‌های جنایت‌آمیز رژیم جایگزین آن اثر گذاشت.

با توجه به تمامی این نقاط ضعف و رهبری سخنور و فرهمندِ هیتلر، مسیر دموکراسی وایمار پر دست‌انداز تقدیر شده بود. ولی تمامی اینها می‌توانست امروزه فراموش شده باشد، اگر عامل ساختاری سومی وجود نداشت - تکانهٔ عظیم ناشی از رکود بزرگ، که بر درگیری و قطبی شدن در جامعه افزود و نهادهای دموکراتیک آن دوران را از مشروعیت انداخت، خصوصاً زمانی که پارلمان چندپاره از عهدهٔ رسیدگی به بحران اقتصادی بر نیامد. وایمار اینک بر لبهٔ دالان سرگردان بود.

استبداد از پائین

مشکل ملکهٔ سرخ آن است که همان نیروی ظرفیت‌ساز برای حکومت و جامعه همچنین می‌تواند از مهار به در رود و زندگی در دالان را از ثبات بیندازد. با این حال همان‌گونه که دیدیم در نهایت آنچه لویاتان مقیدِ در حالِ رشدِ آلمان را بدسرنوشت کرد نه کودتایی از سوی فرادستان پروسی بود و نه حرکتی از سوی ارتش، که بسیاری از فرادستان سنتی، از جمله کورت فون اِشلایکِر، امید به سازمان‌دهی آن داشتند. بلکه این پرده از نمایش را یک جنبش اجتماعی از پائین به بالا به پایان رساند. با وجود آنکه از همان آغاز برخی صاحبان صنایع، دیوان‌سالاران، قضات، و اساتید دانشگاه از نازی‌ها حمایت می‌کردند، این حزب بیشتر نیروئی متکی به طبقهٔ متوسطِ ناراضی و جوانان به شمار می‌رفت. تا اواسط دههٔ ۱۹۳۰ جنبش نازی چیزی بیشتر از لباس‌قهوه‌ای‌هایِ خرابکاری نبود، که با سروصدا به خیابان می‌ریختند و کمونیست‌ها، سوسیال دموکرات‌ها، و یهودیان را کتک می‌زدند و گاهی به قتل می‌رساندند. در ژوئیهٔ ۱۹۳۲ یوزِف گوبِلز در یکی از نطق‌های انتخاباتی‌اش مردم را تشویق می‌کرد «اینک برخیزید و بگذارید توفان آزاد شود!» اگر حزب نازی کارگزاری بود که از پائین جامعه می‌آمد تا آلمان را به بیرون از دالان ببرد، آیا لازم نبود این امر به فروپاشی ظرفیت حکومت و سیطره‌اش بر جامعه بیانجامد؟ آیا نباید از جامعهٔ پسانازی انتظار می‌داشتیم تا اندازه‌ای شبیه به تاجیکستان پس از فروپاشی اتحاد شوروی یا شاید لبنان شود؟

واضح است که چنین اتفاقی نیفتاد. اگرچه جنبش نازی از پائین می‌آمد، استبداد و سیطرهٔ حکومت بر جامعه را تضعیف نکرد؛ برعکس آن را تقویت نمود. حیطه‌هایی بود که در آنها سلطهٔ نازی از ظرفیت حکومت کاست، از همه چشمگیرتر پلیس، دستگاه قضایی، و دیوان‌سالاری با از راه رسیدن نازی‌های دوآتشه یا فرصت‌طلب دچار چنین تقدیری شدند، زیرا این افراد صلاحیت تصدی مشاغل‌شان را نداشتند یا به اجرای بی‌طرفانه وظایف خود علاقه نشان نمی‌دادند. اما در اکثر جنبه‌های حکومتی، آلمان دوران نازی استبدادی‌تر و قدرتمندتر شد، به نحوی که اندازه و شرح وظایف ارتش رشد کرد، دیوان‌سالاری اخراج و نابودسازی انبوه یهودیان را کلید زد، و نیروهای امنیتی، به صورتی که در مورد گشتاپو مشهود بود، قدرت مطلقه یافتند. نازی‌ها افزایش سرکوب، تضعیف بسیج اجتماعی و انجمن‌های مستقل، و سروری بیشتر حکومت بر جامعه را در دستور کار خود داشتند. بدین لحاظ

آنها شبیه و پیرو فاشیست‌های ایتالیا بودند. کودتای بییِر هال هیتلر از راهپیمایی موفق موسلینی به سمت روم الهام می‌گرفت. موسلینی روح فاشیسم و نازیسم را بیان می‌کرد زمانی که گفت:

از نظر فاشیست‌ها همه چیز درون حکومت است، و بیرون از حکومت هیچ چیز بشری یا روحانی وجود ندارد، چه رسد به آنکه ارزشی داشته باشد. در این معنا فاشیسم تمامیت‌خواه است و حکومت فاشیستی به عنوان ترکیب‌کننده و به وحدت رسانندهٔ تمامی ارزش‌ها، همهٔ زندگی مردم را تفسیر می‌کند، توسعه می‌بخشد و قدرت می‌دهد.

تاریخ‌دان فاشیسم هِرمان فاینِر فلسفهٔ حکومت فاشیستی را این گونه جمع‌بندی می‌کند که «هیچ شهروندی در کار نیست... فقط اتباع حکومت‌اند که وجود دارند.» این فلسفه تا حد زیادی از ریشه‌های نظامی‌گرایانه فاشیسم و نازیسم و مخالفت‌شان با هرگونه نظارت بر قدرت رهبران یا حکومت، زمانی که آنها سلطه می‌یابند نشأت می‌گیرد، و نیز ریشه در این امر دارد که این دو مکتب واکنشی نسبت به بسیج‌های اجتماعی سوسیالیستی و کمونیستی بودند، و لذا بازسازی سیطرهٔ استبدادی حکومت بر چپ را هدف طبیعی خود می‌دانستند.

اما نکتهٔ بنیادی‌تر آن است که با توجه به تاریخ آلمان به لحاظ نهادهای قدرتمند حکومتی، حتی در غیاب این تکیه‌گاه‌های ایدئولوژیک نیز برای دولتی چون جمهوری وایمار امکان نداشت سر از سرنوشتی چون لبنان امروزی در آورد. صرف وجود این نهادها - ارتش، پلیس، دستگاه قضایی، و دیوان‌سالاری - موجب می‌شد هر گروهی که دست سیاسی برتر را به دست می‌آورد از آنها بهره بگیرد، ولو از پائین به بالا آمده باشد یا از روش‌های تبهکارانه حمایت کند. بدین ترتیب حتی اگر ملکهٔ سرخ آلمانی از کنترل خارج شد و حاکمیت را به گروهی سپرد که ریشه در بسیج توده‌ای داشت، همین که کشور از دالان بیرون رفت احتمالات همواره به نفع بازآرایی نهادهای حکومتی بود تا بر علیه دیگران و به نفع گروه مسلطِ جدید به کار گرفته شوند، خصوصاً پس از آنکه قیود دموکراتیک و غیردموکراتیک بر قدرت حکومت برداشته شده بود. لذا نازی‌ها به موازات نابود کردن لویاتان مقید در حال جوانه‌زدن و قبضهٔ قدرت، استیلای استبدادی حکومت را سریعاً بر جامعه برقرار و تشدید کردند.

ملکهٔ سرخ چگونه از مهار خارج می‌شود

مشکل با دالان این است که می‌توان آن را ترک کرد. در جمهوری وایمار یکی از نمونه‌های این را دیدیم و نیز ملاحظه کردیم که چرا احتمال چنین رویدادی در آلمان وجود داشت.

سه عاملی که آلمانِ میان دو جنگ را در موقعیتی متزلزل قرار داد - یعنی قطبی‌شدنی میان حکومت و جامعه [کذا- با توجه به مطالب مطروحهٔ قبلی قطبی شدن میان نیروهای سیاسی، خصوصاً فرادستان محافظه‌کار و احزاب نوپدید، اتفاق افتاده بود و نه حکومت و جامعه] که احتمال سازش را از میان می‌برد و اثر ملکهٔ سرخ را بیشتر به سمت حاصل جمع صفر متمایل می‌ساخت؛ ناتوانی نهادها برای رسیدگی به منازعات و حل و فصل آنها؛ و تکانه‌هایی که نهادها را بی‌ثبات و نارضایتی را تعمیق می‌کردند- در بسیاری از نمونه‌های مهار گسیختن ملکهٔ سرخ به اشکال مختلف ظاهر می‌شوند. اما این بدان معنا نیست که همیشه به مانند مورد آلمان جنبشی از پائین به بالا برای زدن زیرآب لویاتان مقید وجود خواهد داشت. ممکن است این فرادستان باشند که در رقابت با جامعه قدرت می‌یابند و لویاتان مستبد را بازتأسیس می‌کنند، یا با احساس تهدید از قطبی شدن به این نتیجه می‌رسند که می‌توانند یا مجبورند به منظور اعمال مجدد استیلای خویش از هر ظرفیتی بهره بگیرند. این اتفاقی است که در شیلی ۱۹۷۳ روی داد، زمانی که آگوستو پینوشه برای به زیر کشیدن دموکراسی کودتایی خونین را رهبری کرد.

یا شاید بخش‌هایی از جامعه قانع شوند که دیگر قادر به کنترل اوضاع نیستند و لذا به زندگی در دالان پایان دهند، همان عاملی که اکثر کمون‌های ایتالیایی مطالعه شده در فصل ۵ را ساقط کرد؛ یکی داستان که همچنان در بسیاری از بخش‌های جهان امروز روی می‌دهد.

یک اینکیلینو چه مقدار زمین نیاز دارد؟

ما دیدیم که لویاتان‌های مقید یک شبه به وجود نمی‌آیند. آنها نتیجهٔ تنازع طولانی میان حکومت و جامعه هستند. در سال ۱۹۵۸ شیلی آخرین مرحله از چنین کشمکشی را پشت سر می‌گذاشت، جدالی که پیشتر به آزادی سیاسی بخش بزرگی از نیروی کار روستایی، موسوم به اینکیلینو، انجامیده بود. اینکیلینو به معنای اجاره‌دار است، ولی هالهٔ معنایی آن در شیلی روستایی کمی بدنام‌تر است. اینکیلینوها در عین آنکه برده یا سِرف نبودند، در عمل وابسته به زمین محسوب می‌شدند، تا حدی که وقتی افراد مزرعه‌شان را می‌فروختند اینکیلینوها را نیز همراهش واگذار می‌کردند. اینکیلینوها علاوه بر کار در مزارع «خدمات» ارائه می‌دادند. در میان این خدمات کمک آنان به قدرت سیاسی زمین‌داران اهمیت خاص داشت، زیرا آنها مجبور بودند رأی‌شان را به شیوه‌ای که زمین‌دار تکلیف می‌کرد به صندوق‌ها بیندازند. وقتی انتخابات فرا می‌رسید زمین‌داران اینکیلینوها را با اتوبوس به شعب می‌بردند، برگه‌های رأی را به آنان می‌دادند و به آنها می‌گفتند اسم چه کسی را روی آن بنویسند. آراء آنها مخفی نبود و زمین‌دار می‌توانست بر تمامی فرآیند نظارت کند. اگر کسی مخالف خواستهٔ او عمل می‌کرد با خطر اخراج و از دست دادن زمین مواجه می‌شد.

با وجود چنین مناسباتی شیلی چگونه می‌توانست از سال ۱۹۵۸ در دالان باشد؟ به یاد آوریم که در دالان بودن یک فرآیند است. دالان می‌تواند زمانی که هم حکومت و هم جامعه ظرفیت‌های ناچیزی دارند آغاز شود. از این لحاظ شیلی فرقی با دیگر کشورها نداشت. سنت رأی مخفی تنها از انتخابات سال ۱۸۷۲ بریتانیا رأیج شد. در ۱۸۴۱ لُرد اِستَنلی، سیاستمدار محافظه‌کار و نخست‌وزیر سه دوره، می‌توانست بگوید «در انگلستان هر گاه کسی بخواهد نتایج احتمالی انتخاباتِ یک حوزه را تخمین بزند می‌تواند با محاسبهٔ تعداد زمین‌داران بخش و وزن‌دهی به تعداد ساکنان تحت نظرشان حدسی قریب به یقین داشته باشد.» فی‌الواقع در انگلستانِ روستایی، زمین‌دارانِ بزرگ سهمی چنان عظیم از جمعیت واجد رأی را تحت اختیار داشتند که برونداد انتخابات را مشخص می‌کردند. به مانند شیلی دههٔ ۱۹۵۰ اگر یک «متصرف»[اجاره‌دار] علیه صاحب زمین خود اقدام می‌کرد برایش مشکل پیش می‌آمد. اقتصاددان بزرگ بریتانیایی دیوید ریکاردُو این وضع را در سال ۱۸۲۴ مورد شناسایی قرار داد و نوشت، «این بی‌رحمانه‌ترین تحقیر است که به کسی بگویی می‌تواند به

فرد A یا B رأی دهد، در حالی که می‌دانی او چنان تحت نفوذ فرد A، یا رفیق A است که رأی دادنش به فرد B با نابود ساختنش پاسخ داده خواهد شد. در واقع و تا حدود زیادی این نه او، بلکه زمین‌دار است که رأی دارد، زیرا در نظام کنونی این رأی به نفع و براساس علاقه او به موقع اجرا گذاشته می‌شود.»
منطق لُرد استنلی در مورد شیلی نیز کاربرد داشت. زمانی که مجلس سنا در مورد اعمال رأی مخفی بحث می‌کرد، سناتور سوسیالیست مارتونِس در حمایت از به کارگیری این روش گفت،

اگر این قانون (قانون قدیمی بدون رأی مخفی) وجود نداشت، در اینجا تعداد سناتورهای سوسیالیست به جای ۹ نفر ۱۸ نفر بود، و تعداد شما (محافظه‌کاران) به ۲یا ۳ نفر کاهش می‌یافت... (خنده) شما می‌خندید، ولی حقیقت آن است که از حوزه‌های اوهیگینْز و کولْچاگوآ دو سناتور محافظه‌کار به این مجلس راه نمی‌یافتند، زیرا رأی آنها دقیقاً مطابق است با تعداد اینکیلینوها در فاندوهای متعلق به هاسِندادوهای (صاحبان مزارع بزرگ) محافظه‌کار در آن مناطق. محافظه‌کاران احتمالاً یک نماینده داشتند، یا حتی شاید هیچ سناتوری نداشتند.

رأی مخفی که در سال ۱۹۵۸ به اجرا در آمد تأثیری خیره‌کننده بر نتایج انتخابات شیلی گذاشت. ازجمله چشم‌انداز سیاسی سالوادور آلنده را تغییر داد. آلنده در سال ۱۹۵۲ به عنوان نامزد حزب سوسیالیست وارد انتخابات شد و تنها ۴/ ۵ درصد از آراء را به دست آورد. در سال ۱۹۵۸ او نامزد ائتلاف سوسیالیست‌ها با نام FRAP (جبهه اقدام مردمی) بود و بسیار بهتر نتیجه گرفت، به صورتی که ۸ /۲۸ درصد آرا را از آن خود کرد، تنها ۳ درصد کمتر از برندهٔ انتخابات خورْخه آلِساندْری.
آلنده مَثَل اعلای این بیان حکمت‌آمیز بود که «اگر بار نخست موفق نشدی دوباره تلاش کن.» او در سال ۱۹۶۴ این کار را کرد و برای سومین بار شکست خورد. ولی در ۱۹۷۰ چهارمین نوبت از کوشش او برایش خوش‌اقبالی به همراه آورد. او با ۶/ ۳۶ درصد آراء، تنها ۵/ ۱ درصد بیشتر از رقیب قدیمی‌اش آلِساندری، بر اثر حمایت حزب دموکرات مسیحی که در انتخابات سوم شده بود، از سوی کنگره به عنوان رئیس‌جمهور برگزیده شد. در سال ۱۹۷۰ آلنده رهبری یک ائتلاف جدید جناح چپ را با نام طعنه‌آمیز اتحاد مردمی (UP) [چون به جای ایجاد اتحاد تفرقه به وجود آورد]، بر عهده گرفت. او قصد

داشت شیلی را به کشوری سوسیالیستی تبدیل کند.

در این مورد جامعهٔ شیلی متفق‌القول نبود، اما آلنده بر موجی سوار شد که رأی مخفی و دیگر تغییرات سیاسی و اجتماعیِ در حال وقوع در امتداد خطوط ملکهٔ سرخ ایجاد کرد. برای مثال از سال ۱۹۵۸ حزب کمونیست قانونی شد و بخشی از FARP و سپس UP را شکل داد. به علاوه ثبت‌نام از رأی‌دهندگان اجباری گردید، به صورتی که عدم ثبت‌نام می‌توانست به دستگیری فرد بیانجامد. این قانون افزایشی عظیم در تعداد رأی‌دهندگان به وجود آورد و آن را از ۲۵ /۱ میلیون نفر در سال ۱۹۶۰ به ۸۴ /۲ میلیون نفر در سال ۱۹۷۱ رساند، زمانی که سرانجام بی‌سوادان نیز حق رأی یافتند. در دههٔ ۱۹۶۰ دولت دموکرات مسیحی ادْواردو فِری، که تا حدودی در اثر این تغییرات به قدرت رسید، نه فقط طیفی از اصلاحات، شامل تقسیم اراضی، که همچنین توانمندسازی جامعه را سرلوحهٔ خود قرار داد. سرانجام در سال ۱۹۶۱ رئیس‌جمهور آمریکا جان اف. کندی طرح اتحاد برای پیشرفت را مطرح کرد. در ۱۳ مارس آن سال کندی اعلام نمود:

ما پیشنهاد می‌کنیم در کشورهای قارهٔ آمریکا انقلاب تکمیل شود، تا نیم‌کره‌ای بسازیم که در آن همهٔ انسان‌ها بتوانند به معیار مناسبی از زیستن امید داشته و همه قادر به زندگی آبرومندانه و آزاد باشند. به منظور نیل به این هدف، آزادی سیاسی باید با پیشرفت مادی همراه شود... بیایید بار دیگر قارهٔ آمریکا را به عرصه‌ای وسیع برای اندیشه‌ها و تلاش‌های انقلابی تبدیل کنیم، پیشکشی برای قدرت خلاقهٔ نیروهای آزاد زنان و مردان، سرمشقی برای تمامی جهان، که آزادی و پیشرفت می‌توانند دست در دست هم حرکت کنند. بیایید یک بار دیگر انقلاب آمریکایی را بیدار سازیم تا مبارزات خلق‌ها را در همه جا هدایت کند.

در جملات فوق بسامد واژه «انقلاب» امری مضحک است، زیرا هدف از طرح اتحاد تا حدودی جلوگیری از وقوع انقلاب‌های سوسیالیستی بود که در سراسر قاره گسترش می‌یافتند. این یکی از سیاست‌های واکنشی دولت آمریکا نسبت به انقلاب کوبا به شمار می‌رفت. (یک ماه بعد از این نطق، در ماجرای خلیج خوک‌ها جهان شاهد نمونه‌ای دیگر از این عکس‌العمل بود.) اتحاد برای پیشرفت استدلال می‌کرد که اصلاحات ارضی آمریکای لاتین را متحول می‌سازد. به بیان کندی اتحاد برنامه داشت «نیازهای اساسی مردم قارهٔ آمریکا را در

زمینهٔ مسکن، کار، زمین، سلامت و تحصیل بر آورده کند.»

طبعاً در ذهن بسیاری از اینکیلینوها که تازه حق رأی یافته بودند زمین جایگاه برجسته‌ای داشت. آن اهمیت در کنار این واقعیت که چنین موضوعی اکنون از سوی آمریکا ترویج می‌شد، اصلاحات ارضی را در دستورکار سیاسی سال ۱۹۶۴ قرار داد. در سال ۱۹۶۷ فِری یک برنامهٔ اصلاحات ارضی را با هدف بازتوزیع زمین اعلام کرد که بر اساس آن مالکیت بر تمامی مزارع وسیع‌تر از معادل ۸۰ هکتار در درهٔ مائِپو لغو می‌شد (بدان معنا که مزارع در مناطقی که زمین کیفیت پائین‌تری داشت می‌توانستند مساحت بیشتری داشته باشند). با پیش‌بینی وقوع اصلاحات ارضی حدود ۲۰۰ اتحادیهٔ روستایی شکل گرفت. این اتحادیه‌ها که در آن زمان غیرقانونی بودند با تصویب همان قانون مشروعیت یافتند. در سال ۱۹۷۰ نزدیک به ۵۰۰ نمونه از چنین اتحادیه‌هایی وجود داشت. [همچنین] اعتصابات کارگری به شدت افزایش پیدا کرد و از ۸۸،۰۰۰ مورد در سال ۱۹۶۰ به ۲۷۵،۰۰۰ مورد در سال ۱۹۶۹ رسید.

در واکنش به این بسیج اجتماعی، که یک بار دیگر ملکهٔ سرخ را در حال عمل نشان می‌داد، فِری صرفاً اصلاحات ارضی به راه نینداخت؛ او ظرفیت حکومت را نیز بالا برد. فِری خصوصاً کوشید ابزارهای سیاستمداران را به منظور بهره‌گیری از سیاست‌های حامی‌پرورانه از کار بیندازد تا نتوانند بدون انجام خدمتی چندان برای مردمی که قرار بود کارگزارشان باشند پشتیبانی آنان را بخرند. او این هدف را به شیوه‌های مختلف پی می‌گرفت، برای مثال با استفاده از یک حق وتو روی ردیف‌های بودجه جهت حذف مصارف در طرح‌های بی‌فایده اما رأی جمع‌کن، و نیز با کاستن از قدرت نمایندگان کنگره برای تأثیرگذاری روی پروژه‌های عمومی و دستمزد کارمندان. از اختیارات قانونی کنگره و سنا در مورد بودجه نیز کم شد.

موانع چشمگیری بر سر راه آلنده بود. برای مثال او در کنگره اکثریت نداشت. حتی ریاست‌جمهوری‌اش را مدیون دموکرات‌مسیحی‌هایی بود که تنها بعد از توافق بر سر تصویب متمم‌هایی بر قانون اساسی و افزودن یک «مجموعه قوانین تضمینی» به او رأی دادند. این متمم‌ها طیفی از حقوق فردی جدید را به قانون اساسی ۱۹۲۵ افزودند. متمم‌ها به روشنی دلواپسی دموکرات مسیحی‌ها و دیگران را نشان می‌دهند. یکی از آنها می‌گوید «داشتن یا تبلیغ هرگونه اندیشهٔ سیاسی نمی‌تواند مقوم جنایت یا جرم تلقی شود.» دیگر اصول از ترس نسبت به بهره‌گیری از نظام آموزشی به عنوان ابزاری تبلیغاتی حکایت داشتند، برای مثال با این بیان که، «نظام آموزشی، که جزیی از سامان ملی است، دموکراتیک و کثرت‌گرایانه باقی می‌ماند و جهت‌گیری رسمی حزبی

نخواهد داشت. تغییر آن نیز به صورت دموکراتیک، پس از بحث آزاد میان پیکره‌های رقیب و واجد ترکیب کثرت‌گرایانه انجام می‌گیرد.» دیگر اصول از نگرانی در مورد گروه‌های شبه‌نظامی حکایت دارند. یکی از آنها تأکید می‌کرد، «قوای [نظامی] عمومی صرفاً و انحصاراً از نیروهای مسلح وکارابینِروها (نگهبانان مرزی و مأموران گمرک) تشکیل می‌شوند، که اساساً نهادهایی حرفه‌ای، سلسله مراتبی، منظم، مطیع و به لحاظ سیاسی بی‌طرف خواهند بود.» آنها حق داشتند مضطرب باشند.

آلنده همین که به قدرت رسید شروع به اجرای برنامه‌اش کرد. دستورکار وی شامل تشدید اصلاحات ارضی و مصادرهٔ زمین، و ایجاد تعاونی‌های کارگری بود. او همچنین به طرح‌هایی برای ملی‌سازی انبوه در صنایع می‌اندیشید. دیگر جنبه‌های خط‌مشی اقتصادی او به افزایش چشمگیر دستمزد کارگران مربوط می‌شد. اجرای برخی از این خط‌مشی‌ها، ازقبیل بالا بردن حقوق کارمندان دولت، با فرمان رئیس‌جمهور ممکن بود. ولی دیگر برنامه‌ها نیاز به موافقت کنگره داشت. اگر با آنها موافقت نمی‌شد آلنده می‌خواست چه کند؟ آیا خارج از قانون اساسی عمل می‌کرد؟ از قوانین انتظار می‌رفت جلوی چنین کاری را بگیرند، اما چه کسی قرار بود قوانین را به اجرا بگذارد؟

در مارس ۱۹۷۱ آلنده مصاحبه‌ای با فیلسوف مارکسیست فرانسوی رژی دوبره داشت. در جایی دوبره خاطر نشان کرد، «شما... قدرت اجرایی دارید. اما نه قدرت قانونگذاری، قضایی، یا دستگاه سرکوبگر. الزامات قانونی، نهادها، اینها را پرولتاریا نساخته‌اند؛ قانون اساسی ساختهٔ دست بورژوازی و برای تأمین مقاصد آنهاست.» آلنده پاسخ داد:

> از قرار معلوم حق با شماست، اما کمی به حرفم گوش کن. ما قصد داریم به آنجا برسیم. ما در کارزار انتخاباتی چه گفتیم؟ گفتیم اگر پیروزی در انتخابات دشوار ولی ممکن بود، مرحلهٔ میان پیروزی و تصاحب دولت قرار است بسیار پر دست‌انداز و حتی سخت‌تر از ساختن [از هیچ] باشد، زیرا ما داشتیم مسیر جدیدی می‌کشیدیم، یک جادهٔ شیلیایی برای شیلی، شیلیایی‌ها برای کشور خودمان. و ما گفته‌ایم که از امکانات قانون اساسیِ فعلی به منظور گشودن راه برای یک قانون اساسی جدید بهره خواهیم برد، قانون اساسی مردم. چرا؟ زیرا در شیلی ما می‌توانیم این کار را انجام دهیم. ما طرحی را ارائه می‌کنیم و کنگره آن را نمی‌پذیرد؛ آن‌گاه رفراندوم قانون اساسی را سازمان خواهیم داد.

بدین ترتیب آلنده داشت باورش را در مورد قابل اجرا بودن سوسیالیسم در

شیلی از طریق قانون اساسی پیش می‌برد. او به رغم اکثریت نداشتن در مجلس قانون‌گذاری، می‌توانست پروژهٔ خود را از طریق مراجعهٔ مستقیم به مردم و همه‌پرسی دنبال کند. واضح نبود که چنین کاری قرار است چگونه صورت پذیرد. هرچه باشد تنها ۶ /۳۶ درصد پارلمان با آلنده همراهی می‌کردند. زمانی که دوبره آلنده را تحت فشار گذاشت، او خاطر نشان کرد:

ما در چارچوب قواعدِ بازیِ آنها پیروز می‌شویم. تاکتیک ما صحیح است، تاکتیک آنان غلط است. ولی من به مردم گفتم: بین ۳ سپتامبر و ۴ نوامبر، شیلی قرار است بیشتر از یک توپ فوتبال که پله آن را شوت می‌کند بر خود بلرزد.

با وجود آنکه آلنده احتمالاً می‌پنداشت می‌تواند شیلی را از طریق قانون اساسی به سمت سوسیالیسم ببرد، بسیاری از اعضای ائتلاف خود او چنین اعتقادی نداشتند، و آلنده از عهدهٔ مهار آنان بر نمی‌آمد. گروه‌هایی از کارگران، مزارع و کارخانه‌ها را اشغال کردند، فرآیندهای قانونی را نادیده گرفتند، و دولت وارد عمل شد تا این تصرفات را قانونی کند. اصلاحات ارضی و ملی‌سازی آشوب به وجود آورد. آن گونه که روزنامهٔ اِل‌مِرکوریو طی سرمقاله‌ای در سال ۱۹۷۱ نوشت، «نه رئیس‌جمهور سالوادور آلنده، نه احزاب حاضر در ائتلاف UP اعتقادی به انجام هرگونه اقدام سرکوبگرانه علیه کارگران، کشاورزان، و دانشجویانی که قانون را نقض می‌کنند ندارند.» چنین گروه‌هایی متوجه این واقعیت بودند و از آن بهره می‌بردند. این اقدامات به صورتی فزاینده توجیه می‌شدند، با این استدلال که نهادهای سیاسی برساختهٔ رقبای UP هستند و لذا برای دفاع از وضع موجود طراحی شده‌اند - وضع موجودی که UP متعهد بود آن را ریشه‌کن سازد. این مجدداً یک تاثیر ملکهٔ سرخ با حاصل‌جمع صفر به حساب می‌آمد، بسیار متفاوت از چیزی که در یونان باستان یا ایالات متحده دیدیم. با پیشرفت بیشتر وقایع، سیاستمداران حتی قطبی‌تر شدند. حسابرس کل قطبی شدن سیاست را محکوم کرد و طی یک کنفرانس مطبوعاتی گفت نهاد تحت ریاست او نه «انقلابی و نه ارتجاعی است». سازش ضرورت داشت، اما تمایلی نسبت به آن مشاهده نمی‌شد. سناتور کارلوس آلتامیرانو از حزب سوسیالیست اعتقاد داشت:

کسانی هستند که ظاهراً دم از «گفتگوی دموکراتیک» با دموکرات مسیحی‌ها می‌زنند. ما به عنوان سوسیالیست‌ها می‌گوییم گفتگو با تمام کسانی که به

صورت روشن مسیرشان را علیه استثمارگران و امپریالیسم تعریف می‌کنند ممکن است. ما از گفتگو در سطح توده‌ها، با کارگران، چه جنگجویان ما باشند یا نباشند، حمایت می‌کنیم و آن را توسعه می‌بخشیم، اما گفتگو با رهبران و احزاب ارتجاعی و ضدانقلاب را نمی‌پذیریم.

وقتی اعضای دموکرات مسیحی به سازش موقت با دولت رسیدند، این آشتی از سوی جناح محافظه‌کار خودشان به شکست کشانیده شد، جناحی که در مورد «تهدید کمونیسم» اعلام خطر می‌کرد. کار از کار گذشته بود. خشونت از سوی تمامی جناح‌ها بالا گرفت.

زمانی که آلنده در مقابل سؤال دوبره قرار گرفت که چگونه با خشونت جناح مخالف برخورد خواهد کرد، او گفت، «ما مصمم به مهار ارتجاع هستیم، نخست با قدرت قانون خودش. علاوه بر این ما قصد داریم به خشونت ارتجاعی با خشونت انقلابی پاسخ دهیم، زیرا می‌دانیم که آنان قرار است قواعد بازی را بر هم بزنند.» آلنده در این مورد حق داشت که دیگران قواعد بازی را زیر پا خواهند گذاشت، اما کاملاً اشتباه می‌کرد که می‌تواند از طریق خشونت انقلابی با آنها مقابله کند.

او در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳ با کودتایی به زیر کشیده شد. پیشتر در همان سال تلاشی دیگر از همین نوع شکست خورده بود و مخالفان آلنده ارتش را برای اقدامی مجدد تحت فشار قرار می‌دادند. در ماه ژوئن اِل‌مِرکوریو مقاله‌ای به چاپ رساند و نوشت، «برای انجام این مأموریتِ رستگاریِ سیاسی ما باید تمامی احزاب، نمایش مسخره انتخابات‌ها، تبلیغات مسموم و فریبکارانه را کنار بگذاریم و رسالت پایان دادن به آشوب سیاسی را به چند مرد ارتشی برگزیده بسپاریم.»

در شیلی دههٔ ۱۹۶۰ فرآیند بسیج اجتماعی و تقویت جامعه با تقویت حکومت همراه شد، اما پس از ۱۹۷۰ این روند به درخواست‌های افراطی‌تر انجامید. این تقاضاهای تندروانه در میان فرادستان شیلیائی، که نگران مصادرهٔ عمومی اراضی و کسب‌وکارها بودند، وحشت آفرید و واکنش آنان کشور را از دالان بیرون برد.

سیاست آمریکا، حتی در حالی که کندی دم از «انقلاب» به منظور تأمین آزادی سیاسی برای آمریکای لاتین می‌زد، بر روی این آتش نفت می‌ریخت. سیا در حال تزریق پول و تلاش برای بی‌ثبات کردن دولت آلنده بود. گزارش کمیتهٔ منتخب سیا برای فعالیت‌های اطلاعاتی در مورد «اقدامات مخفیانه در شیلی، ۱۹۷۳- ۱۹۶۳»، که در سال ۲۰۱۰ از رده‌بندی محرمانه بیرون آمد نشان

می‌دهد که سیا می‌کوشید به منظور تغییر واقعیت‌های سیاسی در تمامی حیطه‌های زندگی مردم شیلی دخالت کند. این سازمان در سال ۱۹۶۴ جهت حمایت از کارزار انتخابی حزب دموکرات مسیحی ۲ میلیون دلار پرداخت. همچنین پس از ۱۹۷۰ بالغ بر ۴ میلیون دلار دیگر به احزاب مخالف آلنده و ۱/۵ میلیون دلار در وجه روزنامهٔ المرکوریو، به عنوان مؤثرترین روزنامه ضدآلنده، کارسازی کرد. سیا به تأمین مالی «اتحادیه‌های کارگری دموکراتیک» علیه کنفدراسیون اتحادیه‌های کارگری تحت رهبری کمونیست‌ها پرداخت. رئیس‌جمهور نیکسون مستقیماً به سیا دستور داد پس از انتخابات جلوی رسیدن آلنده به قدرت را بگیرد. گزارش سیا خاطر نشان می‌کند:

پس از آنکه آلنده در انتخابات اول شد... رئیس‌جمهور نیکسون با ریچارد هولمز، مدیر اطلاعات مرکزی، هنری کیسنجر و جان میچل [دادستان کل] جلسه گذاشت. به هولمز دستور دادند جلوی روی کار آمدن آلنده را بگیرد... به‌زودی معلوم شد تنها راهِ ممانعت از به قدرت رسیدن آلنده یک کودتای نظامی است. سیا با چندین گروه از طراحان نظامی تماس گرفت و سرانجام سلاح در اختیار یکی از گروه‌ها گذاشت.

کودتا قرار بود با گروگانگیری رئیس ارتش، ژنرال رِنه اسنِیدِر، آغاز شود. اسنیدر تیر خورد و جانش را از دست داد، و کودتا به شکستی مفتضحانه انجامید. اینکه سیا تا چه حد به انجام کودتای سال ۱۹۷۳ کمک کرد محل مناقشه است، زیرا هنوز برخی اسناد مهم در آمریکا محرمانه باقی مانده‌اند. گزارش سنا نتیجه می‌گیرد، در حالی که «هیچ سند محکمی در مورد کمک مستقیم آمریکا به کودتا وجود ندارد،» با این همه «آمریکا با اقدامات قبلی، موضع کنونی و ماهیت قراردادهایش با ارتش شیلی، علامت می‌داد که نسبت به این کودتای نظامی بی‌میل نیست.»
کودتایی که آمریکا «نسبت به آن بی‌میل نبود» موجی از خشونت و قتل را علیه مردم شیلی بر انگیخت. حدود ۳،۵۰۰ نفر به خاطر باورها و فعالیت‌های سیاسی‌شان جان خود را از دست دادند؛ ده‌ها هزار نفر به زندان افتادند، کتک خوردند، و تحت شکنجه قرار گرفتند. ده‌ها هزار نفر به علت گرایشات سیاسی از مشاغل‌شان اخراج شدند. اتحادیه‌های کارگری منحل، اقدامات جمعی ناممکن، و کنگره تعطیل شد. آنچه در دههٔ ۱۹۶۰ در دالان به عنوان رقابتی معمولی میان حکومت و جامعه و تشدید بسیج اجتماعی به راه افتاده بود مهار گسیخت و به بیرون افتادن شیلی از دالان و دوره‌ای هفده ساله از

استبداد انجامید.

***

بدین‌ترتیب در مورد شیلی ما مجدداً با ملکهٔ سرخ با حاصل‌جمع صفر مواجه هستیم- با قطبی شدن و تلاش‌های هر دو طرف برای زدن زیر آب یکدیگر، به جای یافتن زمینهٔ مشترک یا سازش. آن عوامل ساختاری که دالان را در جمهوری وایمار به صورت مشخص باریک ساخت و کارکردهای ملکهٔ سرخ را با خطر آمیخت مشابه‌های بسیاری در مورد شیلی داشت. این همانندی‌ها با فرادستان زمین‌دار آغاز می‌شد که از اصلاحات ارضی و به محاق رفتن قدرت سیاسی خود می‌ترسیدند و به هیچ وجه حاضر به قبول بسیج اجتماعی و بازتوزیع ثروت نبودند. همچنین قطبی شدن انباشته، که از سرسختی فرادستان و مارکسیسم‌زدگی افراطی دولت آلنده نشأت می‌گرفت، یک عامل تعیین‌کننده به حساب می‌آمد. به همین ترتیب ناتوانی نهادهای شیلیایی، ازجمله کنگره و دادگاه‌ها، برای وساطت در منازعه هم وجود داشت. بدین ترتیب هر دو گروه به این نتیجه رسیدند که درگیری تنها از طریق زورآزمایی فیصله می‌یابد. تکانه‌ای بیرونی شبیه به رکود بزرگ وجود نداشت تا شیلی را از ثبات بیندازد، تأکیدی بر این امر که یک کشور بدون ضربهٔ خارجی هم می‌تواند به راحتی از دالان بیرون بیفتد. با این همه سیاست‌های آلنده و مخالفت سازش‌ناپذیر فرادستان، خود به رکودی شدید منجر شد که بر آشوب افزود.
شیلی به مانند آلمان دالان را ترک کرد. در این مورد این نه پیراهن قهوه‌ای‌ها، بلکه کودتای نظامی مورد حمایت فرادستان بود که به چشم‌انداز لویاتان مقید در شیلی پایان داد (دست‌کم برای مدتی).

زنگ‌ها برای که به صدا در می‌آید

در سال ۱۲۶۴ جلسه‌ای بسیار خطیر در شهر فِرارا در شمال ایتالیا برگزار گردید. ریاست این اجلاس را پودِستا برعهده داشت، که در فصل پنج با او آشنا شدیم. او یک مقام اجرایی خارجی به حساب می‌آمد که آورده می‌شد تا دولت کمون‌های جمهوریخواه ایتالیایی را اداره کند. گزارش این جلسه می‌گوید:

ما پیِیرکونته از کِرارا، پودِستای فِرارا، در مجمعی کامل از تمامی مردم این شهر که به شیوه‌ای معمول با نواختن ناقوس در میدان اصلی گرد هم آمدند، با میل و رضایت و فرمان تمامی کمون و جمعیت حضور یافته در این مجمع... موارد زیر را مقرر کرده‌ایم... ارباب اوپیتْزوی شکوهمند و محترم، نوه و وارث مرحوم ارباب آتْزوی باعظمت، که خاطرات شادی از خود به جای گذاشت.... با اختیارات کامل فرماندار و حاکم و ژنرال و ارباب دائمی شهر فرارا و محلات آن است. او حق وضع قانون، تصدی قدرت و حکومت در شهر و بیرون از آن را دارد و حق افزودن [کذا]، بخشیدن، انجام، فرمان دادن، تأمین و سپردن امور را به هر صورتی که بخواهد و مفید به حال او واقع شود دارد. و در کل او کسی است که باید به عنوان ارباب دائمی شهر فرارا و محلات آن قدرت‌ها و حقوق را دارا باشد تا امور را براساس اراده و دستور خویش به انجام رساند و مدیریت کند.

شاید لازم است دوباره موضوع را از نظر بگذرانیم. «تمامی کمون و جمعیتش» در مجمعی گرد آمده بودند تا «اربابی دائمی» تعیین کنند. اوضاع سپس حتی از این هم عجیب‌تر شد، زیرا این امتیازات صرفاً در مورد ارباب اوپیتْزو نبود، چون بیانیه ادامه می‌دهد، «همگی خواستار آنیم که امور فوق برای همیشه نه تنها در مورد ارباب اوپیتْزو اعمال شود... که پس از مرگ او، وارثش فرماندار و حاکم و ارباب عام شهر باشد» این تنها تعیین یک شخص به عنوان ارباب دائمی به شمار نمی‌رفت، بلکه قرار بود امری موروثی باشد؛ این خلق یک سلسلهٔ حکومتی بود که به تأیید «تمامی کمون و جمعیت در یک اجلاس کامل از همگی مردم» می‌رسید. کمون جمهوریخواه رأی به عدم موجودیت خود می‌داد.

برای درک آنچه در فرارا، و بسیاری از دیگر بخش‌های کمونی ایتالیا روی داد، نیاز است کمی عقب‌تر برویم. پیشتر دیدیم که کمون‌ها چطور در قرون وسطی از ریشهٔ نهادهای مشارکتی لومْبارد و کارولانْژیَن روئیدند، و چگونه آنها سامانه‌ای مفصل از دولت جمهوری ساختند که از لویاتان‌های مقید حمایت می‌کرد. کمون‌ها همچنین از میراث روم مدد می‌گرفتند، جایی که فرادستان شهرنشین و نتیجتاً مهارشان از سوی جامعه آسان‌تر بود، جامعه‌ای که خود در نواحی شهرنشین سازمان می‌یافت. ولی فرادستان پس از به قدرت رسیدن کمون‌ها از میان نرفتند. آنها غالباً املاک زراعی و پیوندهای فئودالی‌شان را با مناطق روستایی نگه داشتند، امری که حفظ ثروت و نفوذ سیاسی‌شان را ممکن می‌ساخت. کمون‌ها در تلاش برای مبارزه با این وضع قوانینی را به منظور محدود کردن روابط فئودالی گذراندند، با عباراتی چون «هیچ انسانی نباید بندهٔ [رعیت] دیگری باشد، یا در مقابل او قسم بندگی بخورد.» کمون پروجا در این امر از این هم پیشتر رفت و ممکن بود هر کسی را که وارد یک قسم رعیتی می‌شد، ازجمله هر محضرداری که این قسم را ثبت می‌کرد، اعدام کند. یکی از دغدغه‌ها آن بود که رعایا به راحتی مسلح شوند و با تهدید کمون‌ها بی‌ثباتی به وجود آورند، و این خطری واقعی به حساب می‌آمد.

در راستای منطق ملکهٔ سرخ، و اگر بخواهیم گفتهٔ ویلیام شکسپیر را عبارت‌گردانی کنیم، «جریان رقابت حقیقی هرگز به نرمی نمی‌گذشت.»(۶۰) این یقیناً در مورد رقابت میان فرادستان و کمون‌ها صحت داشت. فرادستان کمون‌ها را دائمی نمی‌دانستند. آنها دست به سازماندهی زدند. در واقع به موازات ظهور کمون‌ها فرادستان شروع به تشکیل نوعی انجمن موسوم به کنسرسیوم (در زبان ایتالیایی کُنسورْتْزِریا) کردند. اینها اتحادهایی بودند که بر اساس‌شان فرادستان قول یاری به یکدیگر می‌دادند، خصوصاً در کشمکش‌هایشان علیه کمون‌ها. توافقِ کنسرسیوم سال ۱۱۹۶ ثبت کرده است: «ما قسم یاد می‌کنیم به همدیگر بدون فریب‌کاری و با نیت خیر یاری برسانیم... با برج و خانهٔ مشترک‌مان، و قسم می‌خوریم که هیچ‌یک از ما علیه دیگری به صورت مستقیم یا از طریق شخص ثالث وارد عمل نخواهد شد.» ارجاع به برج قابل تأمل است. در سراسر ایتالیا فرادستان شروع به احداث برج‌هایی کردند. کمون‌ها کمی بعد با وضع قوانینی ارتفاع این بناها را، که هنوز در خط آسمان بولونیا و پاویا دیده می‌شوند، محدود ساختند. (عکسی از برخی برج‌های باقی‌مانده در بولونیا در بخش تصاویر آمده است.) این تأسیسات عملاً قلعه به شمار می‌رفتند. سیاح بنخامین اهل تودِلا، در دههٔ ۱۱۶۰ میلادی در جِنُوا مشاهده کرد که «هر صاحبخانه برجی در منزلش دارد

که در اوقات درگیری از بالای آن با دیگران می‌جنگد.» او در پیزا نیز چیزی مشابه را ملاحظه کرد. در سال ۱۱۹۴ در شهر پیسْتویا یک شهروند جِنُوائی جنگی را میان دو گروه موسوم به سیاه‌ها و سفیدها ثبت کرد.

سیاه‌ها برج پسران یاکوپو را سنگربندی کرده و از آنجا لطماتی شدید به پسران جناب رانییری وارد آوردند. و سفیدها خانهٔ جناب دِ لاتْزاری را قلعه قرار دادند... آن خانه با انداختن آتش و سنگ از طریق کمان زنبوری لطمات شدیدی به سیاه‌ها وارد آورد، به صورتی که آنها نمی‌توانستند از خیابان بجنگند. چون سیاه‌ها دیدند که نوکران درون خانه با آنان مقابله می‌کنند وانه فوچی و برخی از همراهانش از [دیوار] آنجا بالا رفتند و با کمان زنبوری از روبرو تیرهای آتشین به سوی‌شان انداختند و سپس با آتش زدن یک سمت خانه از سمت دیگر به آن وارد شده، به تسخیرش در آوردند. کسانی که داخل بودند پا به فرار گذاشتند و آنها به تعقیب‌شان پرداختند، زخم زدند، کشتند و خانه را غارت کردند.

مشکلاتی واضح در زمینهٔ حل مرافعات بسیاری از کمون‌ها را آزار می‌داد. سیاه‌ها و سفیدها کنسرسیوم‌های فرادستان رقیب بودند، و بی‌وقفه در دشمنی با یکدیگر به سر می‌بردند. این نوع از خصومت میان خاندان‌های نخبهٔ ایتالیایی در نمایشنامه رومِئو و ژولیت اثر شکسپیر در قالب کاپولِت‌ها و مونْتاگوها به تصویر کشیده شده است. در رِجیو خصومتی پنجاه ساله میان خاندان‌های دا سِسو و دا فوگْلیانو ادامه داشت که جان ۲،۰۰۰ نفر را گرفت. در یک مقطع خاندان دا فوگلیانو، دا سِسو را محاصره کرد و بنابر گزارش خاندان دوم به جای تسلیم شدن، قرعه‌کشی برای خوردن همدیگر را به بحث گذاشت. ظاهراً این پایانی بهتر از اسارت بود!
فرادستان فقط با جنگ علیه یکدیگر مشکل نمی‌آفریدند، بلکه تمامی بنای حکومت جمهوری را تهدید می‌کردند. بسیاری از کمون‌ها نمی‌توانستند تمامی امتیازات و روابط فئودالی را از بین ببرند. در سال ۱۳۰۰ در بسیاری از شهرها، ازجمله میلان، جِنُوا، پیزا، مانْتوا، مودِنا، و راوِنا بسیاری از رسوم، مالیات‌ها، حق ضرب سکه، و تعیین اوزان و اندازه‌ها در دست نخبگان بود. برخی مانند خاندان ویسْکونْتی در میلان، این حقوق را واقعاً به اجرا می‌گذاشتند. در چندین کمون، املاک شهروندان به وسیلهٔ انواع مختلفی از مناسبات ارباب رعیتی محدود می‌شد، و قراردادها براساس قوانین و رسوم فئودالی به امضا می‌رسید.

شهروندان در مخالفت با این نوع فعالیت‌ها و امتیازات استمرار یافتهٔ فرادستان، در پوشش پوپولو، یا مردم، اقدام به بسیج می‌کردند. در فصل ۵ به صورت خلاصه به مقامی اجرایی با نام کاپیتانو دل پوپولو (فرمانده پوپولو) اشاره کردیم، که مسئولیت سازماندهی مردم را بر عهده داشت. پوپولو نوعی ضدبسیج علیه فرادستان به حساب می‌آمد. در بِرگامو هر کدام از اعضای پوپولو باید قسم زیر را یاد می‌کرد:

من هر چه در توان دارم انجام می‌دهم تا شاهد انتخاب تمامی مقامات کمون بِرگامو بر اساس منافع جامعه و نه مبتنی بر منافع یک گروه یا برخی گروه‌ها باشم...
اگر هر طرف یا اتحادی در شهر بِرگامو یا هر اجتماعی اسلحه بر دارد یا شروع به جنگ کند، و اگر آنها قصد اقدام علیه شرف و املاک پودستا... یا علیه کمون یا این جمع (پوپولو)... را داشته باشند من به هر شیوه‌ای که از دستم بر آید به دفاع و یاری و حفاظت از پودستا و کمون خواهم پرداخت.

وجود پوپولو به ذاته نشانه‌ای است از آنکه در کمون‌ها امور چندان رو به راه نبود. جامعه نیاز به سازماندهی داشت تا به دفاع از کمون در مقابل فرادستان برخیزد. ولی آیا کمون و نهادهای قانونی‌اش نمی‌توانستند به مشکل فرادستان در حال جنگ رسیدگی کنند؟ چرا مردم لازم بود امور را خود به دست بگیرند؟ پوپولوی بولونیا وجودش را با این استدلال توجیه می‌کرد که لازم است «گُرگان درنده و گوسفندانی رام بتوانند با قدم‌هایی برابر راه بروند.» گرگان درنده فرادستان بودند، و مردم عادی گوسفندان. در شهرهای مختلف منشاء پوپولو با هم فرق می‌کرد. برخی از آنها ریشه در صنوف داشتند، برخی در انجمن‌های نواحی، و بسیاری شامل عناصر نظامی بودند. آنها خود را بر اساس کمون‌ها شکل می‌دادند، و به همین ترتیب بود نقش کلیدی کاپیتانو (فرمانده)، که ظاهراً اولین بار در سال ۱۲۴۴ در پارما پدیدار شد. پوپولوها برای اعضای خود نمایندگی دائمی در هیئت‌های کمون مقرر می‌کردند. در ویچِنْزا از ۱۲۲۲ نیمی از سمت‌های کمون به پوپولو تخصیص می‌یافت. هم‌زمان آنها خواستار نمایندگی صرفاً محدود فرادستان در چنان مناصبی بودند. آنها حتی تأکید داشتند که حقوق قانونی بیشتری در مقایسه با فرادستان داشته باشند. در پارما «قسم هر یک از اعضای پوپولو مدرک مثبته‌ای کامل علیه هر فرد اعیان یا قدرتمند به شمار می‌رفت»، حال آنکه عکس آن صادق نبود. در دههٔ ۱۲۸۰ در فلورانس و بولونیا، پوپولو سیاهه‌هایی

از خاندان‌های فرادست تهیه و از آنها می‌خواست پرداخت‌هایی برای تضمین حُسن رفتار آتی خود داشته باشند.

برای آنکه وضعیت از این هم بدتر شود، شکاف میان نخبگان و پوپولو تنها اختلافی نبود که ایتالیا را دچار مشکل می‌کرد. کمون‌ها، همان‌گونه که به یاد دارید، اسماً بخشی از امپراتوری روم مقدس بودند، دولتِ جانشینِ بخش شرقی امپراتوری کارولانژین شارلمانی، که او آن را میان پسرانش تقسیم کرد. اگرچه کمون‌ها استقلال نیمه‌رسمی‌شان را به دست آوردند، هنوز تعدادی از امپراتوری حمایت می‌کردند، و تعدادی به مخالفت با آن بر می‌خاستند. اولی‌ها رفته رفته به عنوان گیبِلینیس شناخته شدند، نامی که ظاهراً از روی قلعهٔ وایبلینگن اخذ شده بود، یکی از اموال هوئِن‌اِشتاوفِن‌ها، خاندان حاکم بر امپراتوری در بخش اعظم قرن دوازدهم و خاندان قدرتمندترین حاکم آن، فِردیک بارباروسا. دومی‌ها گِلف نام گرفتند، مشتق از ژرمن وِلف، نام خاندان اوتوی چهارم، یکی از مخالفان اصلی فردریک بارباروسا. نزاع میان گیبِلینیس‌ها و گِلف‌ها درست به اندازهٔ درگیری میان فرادستان و پوپولو تلخ بود. زمانی که گلف‌ها در سال ۱۲۶۸ بر دولت فلورانس دست یافتند فوراً سیاهه‌ای از گیبِلینیس‌ها، مجموعاً ۱۰۵۰ نفر، تهیه کردند که ۴۰۰ نفرشان تبعید شدند.

اینک ما حسی از آنچه در فِرارا می‌گذشت به دست آورده‌ایم. خلق کمون‌ها واکنشی در میان فرادستان فئودال به وجود آورد. این سپس به واکنش شهروندان در قالب پوپولو انجامید. پوپولو شروع به خم کردن نظام حقوقی به نفع خویش کرد، فرادستان را از نمایندگی در کمون بازداشت و نمایندگی خویش را به شیوه‌های غیردموکراتیک دائمی ساخت. در مقابل نخبگان کوشیدند نه فقط در این نظام خرابکاری کنند، بلکه آن را بر اندازند. آنها این کار را اغلب به نام یک «حزب» مانند گِلف‌هایی انجام می‌دادند که در فلورانس و لوکا پادشاه سیسیل، شارل اهل آنژو، را برای شش سال پودستا گذاشتند و عملاً او را مأمور انتخاب مدیر شهرها کردند. پس از تصرف فلورانس و بولونیا توسط گلف‌ها، تمامی مناصب عمومی، شامل مناصب نظامی، به اعضای حزب اختصاص یافت. غالباً احزاب نام خاندان‌های فرادست را بر روی خود می‌گذاشتند و محملی برای براندازی کمون فراهم می‌آوردند. در میلان احزاب ویسکونْتی و دِلا توره وجود داشتند؛ در کومو احزاب روسْکونی و ویتانی؛ در بولونیا لامْبِرتاتْزی و جِرِمِئی؛ و در اورْوییتو احزاب مونادِسْکی و فیلیپِسْکی. فرادستان در آغاز موفق به افزایش سیطرهٔ خود بر رژیم‌های جمهوری شدند. در ایوْریا، بیرون تورین، شهر نسبت به مارکی(۶۱) قسم وفاداری یاد کرد، حتی با او پیمان ارباب-رعیتی بست، نیمی از

درآمدهای شهر را به او وعده داد و او را مجاز به تعیین پودِستا نمود. در موارد دیگر، به مانند ونیز، که تا آن زمان یکی از موفق‌ترین دولت‌شهرهای ایتالیا به حساب می‌آمد، فرادستان صرفاً قواعد را تغییر دادند تا دیگران را از قدرت سیاسی حذف کنند. همچنین توان نظامی به تحکیم سلطهٔ خاندان بوناکولْسی در مانْتوا در سال ۱۲۷۲، پولِنتاها در راوِنا پس از ۱۲۷۵، دا کامینوها در تِرویزو در ۱۲۸۳، و مالاتِسْتاها در ریمینی پس از ۱۲۹۵ یاری رساند. در ۱۳۰۰ لااقل نیمی از شهرهایی که پیشتر کمون داشتند تحت حاکمیت استبدادی بودند.

به‌زودی پیامدها نمایان شد. در فِرارا، جایی که از آن آغاز کردیم، مشارکت عمومی در شوراها شدیداً محدود شد و اصناف و کونْفِراتِرنیت‌ها [آئین‌های فتوت] به حالت تعلیق در آمدند. اینک اربابان جدید حکم می‌راندند.

پوپولوها در قبال این حرکت خزندهٔ فرادستان به سمت قدرت واکنش نشان دادند، اما نه فقط از طریق جنگیدن با آنها. اگر احتمال داشت قدرت سیاسی کاملاً به دست فرادستان بیفتد، پس بهتر بود کل نظام ساقط شود. آغاز این فرسایش به پیاچِنْزا در سال ۱۲۵۰ باز می‌گردد، زمانی که با پیشگامی پوپولو، اوبِرتو دِ اینیکوئیتاته برای یک سال به پودستایی و یکی از مقامات پوپولو برگزیده شد. کمی بعد این عنوان برای پنج سال دیگر تمدید و مقرر گردید اگر وی درگذشت، پسرش این سمت را عهده‌دار شود. چنین رویدادهایی رأیج بود. در کِرِمونا بوسو دا دُوارا ابتدائاً در ۱۲۴۸ سمت پودستا را برای ده سال به دست آورد. در ۱۲۵۵ او در سونْشیو سمت پودستائی مادام‌العمر داشت. اوبِرتو پالاویچینو در وِرچِلی، پیاچِنْزا، پاویا، و کِرِمونا پودستای مادام‌العمر شد. در پروجا پوپولو در رساندن اِرمانو مونالْدِسْکی به قدرت کمک کرد. پس از کناره‌گیری او یکی از حامیانش پیشنهاد نمود با تعلیق قانون اساسی، شورایی دوازده نفره مأمور بازآرایی مجدد نهادهای شهر شود. این شورا تصمیم گرفت که به مونالْدِسکی تقریباً قدرت مطلقه و عنوان گونْفالونییر [صاحب‌معیار] مادام‌العمر بدهد.

کمون‌ها به خاطر عدم توانائی در مهار منازعات عملاً محکوم به نابودی بودند. آنها نتوانستند خطر فرادستان را از میان ببرند، امری که به ضدبسیج از سوی مردم انجامید. همچنین امکان مهار درگیری میان دو گروه از طریق نهادها وجود نداشت، و در واقع هر دو گروه خوشحال می‌شدند که بیرون از نهادها عمل کنند و حتی آنها را براندازند. بی‌ثباتی ناشی از این وضعیت کمون‌ها را مضمحل کرد. در فِرارا به جای تحمل درگیری و خشونت مستمر، یا بدتر از آن، به قدرت رسیدن فرادستان، حکومت ارباب اوپیتْزو و خاندانش ترجیح داده شد.

جذابیت اقتدارگرایان

در نگاه نخست، نحوهٔ برچیده شدن نهادهای مشارکتی کمون‌های ایتالیایی و در این فرآیند، انحلال خود آنها معماگونه به نظر می‌آید. آیا نباید جامعه خواستار دفاع از بقای خویش در دالان باشد؟

ما استدلال کردیم که پاسخ آری است، اما فقط اگر مردم احساس کنند به‌رغم قدرت و مخالفت فرادستان قادر به باقی ماندن در دالان هستند. آنها اگر بدبین شوند که پویایی‌های ملکهٔ سرخ به صورتی فزاینده به فرادستان سود خواهد رساند و در نتیجه به استبداد آنان منجر می‌شود، آن‌گاه ممکن است ترجیح دهند قدرت به یک خودکامهٔ غیرپاسخگو برسد، خودکامه‌ای که امید دارند بیشتر از رژیم تحت سیطرهٔ فرادستان نسبت به منافع‌شان توجه کند. با آنکه این غالباً تنها یک خیال‌پردازی است، جوامع لویاتان‌های مقید خود را ویران می‌کنند تا در کشمکش با فرادستان دست بالاتر را داشته باشند.

در سابقهٔ زوال کمون‌های ایتالیایی و براندازی دموکراسی‌های وایمار و شیلی یک عامل مشترک قدرت و مخالفت گروه‌های زمین‌دار بود، که دالان را تنگ و جامعه را هرچه بیشتر قطبی می‌کرد. در مقابل تاثیر ملکهٔ سرخ بیشتر به شکل بازی با حاصل‌جمع صفر بود: نبردی بر سر موجودیت، به جای مسابقه میان حکومت و جامعه تا ظرفیت‌های هر دو پیشرفت کند. در مورد ایتالیا می‌توان چنین بروندادی را در این واقعیت دید که فرادستان شروع به مبارزه نه فقط برای تحکیم جایگاه خویش در مقابل کمون‌ها، بلکه به منظور نابودی آنها نمودند، و کمون‌ها به جایی رسیدند که همزیستی با فرادستان را ناممکن می‌دانستند و اقتدارگرایی را بر رشد خزندهٔ نفوذ آنان ترجیح می‌دادند.

ماکیاولی در کتاب شهریار این وضعیت را به خوبی جمع‌بندی کرد، آنجایی که نوشت

> مردم دوست ندارند تحت امر یا ستم اشراف باشند، در حالی که اشراف می‌خواهند فرمان بدهند و به مردم ظلم کنند. از این دو گرایش متخالف یکی از سه نتیجه زیر در شهرها حاصل می‌شود: شاه‌نشینی، آزادی، یا جواز. شاه‌نشینی یا از سوی مردم عادی یا از طرف اشراف به وجود می‌آید، بسته به اینکه کدام طرف فرصت داشته باشد. وقتی اشراف ببینند نمی‌توانند در برابر مردم مقاومت کنند شروع به حمایت از کسی در میان خود می‌کنند، و او را شهریار قرار می‌دهند تا بتواند سلایق‌شان را ارضا و آنان را تحت حفاظت خود بگیرد. مردم عامی نیز با دیدن اینکه قادر به مقاومت در برابر اشراف نیستند به حمایت از یک نفر می‌پردازند تا اقتدار او موجب دفاع از آنها باشد.

ماکیاولی در واقع دارد نیروی پیشران بسیاری از جنبش‌های مدرن، گاهی موسوم به پوپولیست، را شناسایی می‌کند. اگرچه این اصطلاح ریشه در جنبش پوپولیستی آمریکا در اواخر قرن نوزدهم، تجسم یافته در «حزب مردم» این کشور دارد، انواع متأخر آن، حتی اگر متنوع، پراکنده، و فاقد تعریفی عام و مورد قبول تلقی شوند، به راستی برخی سیماهای مشترک را به نمایش می‌گذارند. این سیماها شامل خطابه‌هایی است که «مردم» را در برابر فرادستان توطئه‌گر می‌گذارد، تأکید بر نیاز به بازسازی نظام و نهادهایش می‌کند (زیرا نظام به منافع مردم توجه ندارد)، خواستار اعتماد به رهبری می‌شود که (بنا بر فرض) نمایندهٔ آرزوها و منافع حقیقی مردم است، و هرگونه محدودیت و تلاش برای سازش را محکوم می‌داند، زیرا این کارها سد راه جنبش و رهبر آن هستند. جنبش‌های پوپولیستیِ معاصر، شامل جبههٔ ملی در فرانسه، حزب آزادی در هلند، حزبِ متحدِ سوسیالیستِ پایه‌گذاری شده توسط هوگو چاوز در ونزوئلا، و حزب جمهوریخواه بازآرایی شده از سوی دونالد ترامپ در آمریکا، همگی این جنبه‌ها را به نمایش می‌گذارند، کمااینکه جنبش‌های فاشیست پیشین به نمایش می‌گذاشتند (اگرچه آنها خود را با تقاضای نظامی‌گری بیشتر و ضدکمونیست‌گری تعصب‌آمیز تقویت می‌کردند).

در مورد کمون‌های ایتالیا فرادستان چه بسا حقیقتاً در حال توطئه‌چینی علیه مردم عامی بودند، ولی این ادعا که جنبش پوپولیستی و رهبرِ تماماً مقتدر آن از منافع مردم حمایت خواهد کرد صرفاً یک فریب بود.

چارچوب ما به روشن ساختن آنکه چه چیز این جنبش‌ها را به پیش می‌راند و چرا آنها ثبات جامعهٔ مستقر در دالان را تهدید می‌کنند کمک می‌کند. پویایی‌های ملکهٔ سرخ هرگز منضبط و منظم نیستند. آنها در صورت عمل درون دالان می‌توانند ظرفیت‌های هم حکومت و هم جامعه را افزایش دهند. ولی همان‌گونه که دیدیم، آنها همچنین قادرند قطبی و با حاصل‌جمع صفر شوند. حتی بدتر از آن، وقتی نهادها از پس مهار و رفع این مناقشات بر نمی‌آیند و زمانی که رقابت میان فرادستان و غیرفرادستان به نظر می‌رسد برای غیرفرادستان عایدی و قدرت واقعی در بر ندارد، اعتماد به خود نهادهایی که دالان را بر می‌سازند چه بسا از هم بگسلد. این بخشی از ماجرایی است که در خلال جمهوری وایمار روی داد: نهادهای دموکراتیک به بن‌بست رسیدند، دستگاه قضایی و نیروهای امنیتی قادر به رفع منازعات در جامعه نبودند، و

اقتصاد از هم فروپاشید - با عواقبی وخیم برای بسیاری از آلمانی‌ها. همین فرآیند در کمون‌های ایتالیایی دنبال شد، به صورتی که مردم در بسیاری از شهرها امیدشان را نسبت به امکان مهار سیطرهٔ روزافزون فرادستان از دست دادند. در هر دو مورد اعتماد مردم به ظرفیت نهادها برای عمل به نفع آنان و حفاظت از منافع‌شان از میان رفت، شرایطی که اقبال به رهبر اقتدارگرا و جنبش مدعی توجه به منافع مردم را جذاب‌تر ساخت - البته به شرطی که به قدرت برسند و تمامی قیود بر قدرت خودکامه‌شان منتفی شود.

از این چشم‌انداز مشابهت‌هایی میان آن برهه‌های تاریخی و آنچه امروزه در اکناف جهان جریان دارد به چشم می‌خورد. این واقعیت که در کشورهای صنعتی طی سه دههٔ گذشته، به رغم ثروت‌های افسانه‌ای ناشی از تحول فناورانه و جهانی‌سازی برای برخی افراد، عایدات بسیار ناچیزی نصیب بسیاری از شهروندان شد (همان‌گونه که به صورت مفصل‌تر در فصل ۱۵ بحث خواهیم کرد) دلیلی بیش از اندازه واقعی و چشمگیر برای نارضایتی است. همچنین تا حدود زیادی واضح است که نظام سیاسی نسبت به وضعیت این اکثریت واکنش نشان نمی‌دهد. وقتی نهادهای تا این حد عزیزکردهٔ غربی نتوانستند عوارض اقتصادی ناشی از بحران مالی بین‌المللی ۲۰۰۸ را مورد رسیدگی قرار دهند و روشن شد که گروه‌های ذینفع و قدرتمند سیاسی در بخش مالی بر عکس‌العمل‌ها نسبت به این بحران سیطره یافته و از آن سود می‌برند، این دغدغه‌های مشروع شکلی انفجارآمیزتر گرفت. صحنه برای سقوط بسیار شدید و خطرناک اعتماد مردم نسبت به نهادها آماده و راه برای قیام جنبش‌های پوپولیستی هموار شد.

به قدرت رسیدن پوپولیست‌ها به نوبهٔ خود سیاستِ درون دالان را می‌فرساید. زمانی که رقابت میان حکومت و جامعه (و میان بخش‌های مختلف جامعه) قطبی‌تر و به حاصل‌جمع صفر متمایل‌تر می‌شود احتمال بیشتری وجود دارد که ملکهٔ سرخ از مهار به در رود. سخن‌پردازی جنبش‌های پوپولیستی در معرفی هر کسی بیرون از جنبش به عنوان دشمن و بخشی از فرادستان به عنوان کسانی که دارند به منظور پائین کشیدن مردم توطئه می‌کنند، به چنین قطبی شدنی یاری می‌رساند. با افول اعتماد نسبت به نهادها، موفقیت آنها در میانجی‌گری برای سازش دشوارتر خواهد بود.

تحلیل ما همچنین مشخص می‌سازد که چرا جنبش‌های پوپولیستی، حتی زمانی که با عناصر مهم پائین به بالا تعریف می‌شوند و مدعی نمایندگی از مردم هستند، پس از نیل نهایی به قدرت ماهیتی استبدادی خواهند یافت. این دقیقاً به همان عللی است که ما در بحث از ظهور رژیم نازی مورد تأکید قرار

دادیم - ادعای پوپولیست‌ها مبنی بر آنکه پائیدن قدرت‌شان کمک به فرادستان توطئه‌گر است، و تمرکز آنها بر قبضه کردن کامل حکومت، مانع از مؤثر باقی ماندن قیود بر قدرت دولت پس از استیلای آنها می‌شود.

آیا این بدان معناست که هرگونه جنبش سیاسیِ مدعی سخنگویی از طرف مردم و مخالف با قدرت تامهٔ فرادستان پوپولیستی است و احتمالاً زندگی در دالان را از ثبات می‌اندازد؟ یقیناً خیر. جنبش‌های متعهد به کار با نهادهای داخل دالان، که امروزه تقریباً همواره نهادهای دموکراتیک به شمار می‌روند، می‌توانند به جای تبدیل ملکهٔ سرخ به نیرویی بی‌ثبات‌کننده به شکوفایی آن یاری برسانند. آنها همچنین قادرند به صورتی چشمگیر در خدمت اعضای کمتر بهره‌مند جامعه قرار بگیرند. از فصل ۱۰ به یاد آورید که جنبش حقوق مدنی در آمریکا، با آنکه از دیدگاه‌های به شدت ستیزه‌گرانه بسیاری از فرادستان آگاهی داشت، کوشید برای پیشبرد دستورکار خود از دادگاه‌ها و دولت فدرال بهره بگیرد، به جای آنکه آنها را یکسره رد و محکوم سازد. ویژگی تعیین‌کنندهٔ جنبش‌های پوپولیستی که باعث می‌شود آنها به ملکهٔ سرخ با حاصل جمع صفر کمک کنند، خودداری‌شان از پذیرش محدودیت‌ها و سازش است، و همین ویژگی است که در نهایت توانایی آنان را در بر طرف کردن عدم توازن‌های جامعه دور از ذهن می‌سازد. جنبش‌های پوپولیستی در پی ایجاد سیطره‌های جدید و نه پایان دادن به آنها هستند.

چه کسی از نظارت و موازنه خوشش می‌آید؟

مثالی گویا برای به تصویر کشیدن نیروهای شکل‌دهنده به پوپولیسم امروزی و اقتضائات آن از تجارب چندین کشور آمریکای لاتین، از جمله پرو، ونزوئلا، و اکوادور می‌آید. بیشتر این کشورها انتخابات منظم برگزار می‌کنند و واجد برخی از ظواهر نهادهای دموکراتیک هستند، ولو از داشتن لویاتان مقید بسیار دورند. یکی از علل استقرار این کشورها در مدار لویاتان‌های مستبد آن بود که فرادستان سنتی، که غالباً ریشه در مناطق روستایی و املاک کشاورزی بزرگ داشتند، ترتیبی می‌دادند تا با انتخابات یا بدون انتخابات سیاست در مهارشان باقی بماند. همان عللی که پیشتر در کمون‌های ایتالیایی موجب حمایت مردم از خودکامگان شد، در محیط قطبی ناشی از چنین شرایطی باعث می‌گردید پشتیبانی از پوپولیست‌ها اغلب به سمت برچیدن نظارت‌ها و موازنه‌ها بر رئیس‌جمهور و تعلیق نهادهای دموکراتیک برود.

پرو را در نظر بگیرید. رئیس‌جمهور آلبرتو فوجیموری، که بر کاستن از نظارت‌های دموکراتیک بر مقام ریاست جمهوری اصرار داشت، در سال ۱۹۹۲ طی فرمان شماره ۲۵۴۱۸ و در تضاد با قانون اساسی، قوهٔ مقننه را منحل و انتخابات جدید اعلام کرد. جا داشت مردم اسلحه بردارند. اما فوجیموری قبضهٔ قدرت توسط خود را اقدامی علیه فرادستان سنتی، هم از جناح راست و در پوشش حزب سیاسی تأسیس شده توسط ماریو واکاس لِلوسا، و هم از سمت چپ در شکل APRA (اتحاد انقلابی مردمی آمریکا) معرفی کرد. سیطرهٔ فرادستان در پرو البته دروغ نبود، ولو پایان دادن به آن انگیزهٔ اصلی فوجیموری را شکل نمی‌داد. به رغم این نکته، تبلیغات او کارگر افتاد. حامیان وی در مجلس قانون‌گذاری جدید اکثریت را به دست آوردند. آنها در ادامه قانون اساسی را از نو نوشتند، رأی به انحلال یکی از دو مجلس دادند، و بر اختیارات ریاست جمهوری افزودند. سپس این تغییرات در همه‌پرسی به تأیید رسید. اینک پرو در چنگ دیکتاتوری اقتدارگرای فوجیموری بود.

به قدرت رسیدن هوگو چاوز در ونزوئلا ریشه‌هایی مشابه داشت. او همین که در سال ۱۹۹۸ به حکومت رسید یک مجلس قانون اساسی را سازمان داد تا با طرح ماده واحده‌ای قدرت‌های چشمگیر به رئیس‌جمهور واگذار شود. هفتاد و دو درصد از مردم شرکت‌کننده در همه‌پرسی به حمایت از قانون اساسی جدید پرداختند. انگار که این همه کافی نبود، زیرا در سال ۲۰۰۰ به چاوز اجازه داده شد به مدت یک‌سال بدون نیاز به اخذ موافقت مجلس قانون‌گذاری و براساس

فرمان حکم براند. این اختیار در سال ۲۰۰۷ تجدید و هجده ماه دیگر امتداد یافت و در دسامبر ۲۰۱۰ بار دیگر برای هجده ماه تمدید شد. چاوز چگونه از پس این کار بر آمد؟ به شیوه‌ای مشابه با فوجیموری - او خود را فردی انقلابی معرفی کرد که می‌خواهد حقوق مردم ونزوئلا را از حلقوم فرادستان سنتی بیرون آورد، فرادستانی که از دیرباز بر سیاست و اقتصاد آن کشور حکم می‌راندند. او، به مانند فوجیموری، در مورد سلطه و توطئه‌چینی فرادستان، و اینکه زمین بازی کاملاً به ضرر تهیدستان ونزوئلا و جماعت‌های بومی شیب یافته است حق داشت. اما تعهد او به افزایش توانمندی و رفاه مردم در بهترین حالت ضعیف بود. اقتصاد ونزوئلا تحت حکومت چاوز و جانشینش نیکولاس مادرو فروپاشید، و نهادهای ونزوئلایی نابود شده‌اند. مخالفان و ونزوئلایی‌های عادی سرکوب و ساکت می‌شوند، و اینک به صورتی فزاینده از سوی نیروهای امنیتی وفادار به رژیم به قتل می‌رسند. اکنون که این جملات را می‌نویسیم کشور در آستانهٔ جنگ داخلی است.

شرایط در اکوادور، که موجب به قدرت رسیدن رافائل کورِآ شد مشابه است. در سال ۲۰۰۷ کورِآ دستور کار پوپولیستی خود را شاید بهتر از فوجیموری و چاوز بیان کرد. وی استدلال آورد که به رغم هدف صریحش برای برچیدن نظارت‌ها و موازنه‌ها و نهادهای مشارکتیِ اکوادور، او مردی از جنس مردم است:

> ما می‌گفتیم که قصد داریم سرزمین پدری را با انقلاب شهروندان به صورت دموکراتیک، بر اساس قانون اساسی متحول کنیم.... ولی با انقلابی عمل کردن، بدون اسیر شدن در ساختارهای کهنه، بدون افتادن در دست کسانی که قدرت سنتی را در اختیار داشتند، بدون پذیرفتن آنکه سرزمین پدری صاحبانی خاص دارد. سرزمین پدری برای همگان است، بدون دروغ و با شفافیت مطلق.

همان‌گونه که ماکیاولی پیش‌بینی می‌کرد، «عامهٔ مردم اگر مستاصل باشند... حمایت‌شان را تقدیم یک نفر می‌کنند، تا با تکیه بر اقتدار او از آنها دفاع شود.» کورِآ آن یک نفر بود. در ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۸ بالغ بر ۶۴ درصد از رأی‌دهندگان اکوادوری قانون اساسی جدیدی را با نظام قانون‌گذاری تک‌مجلسی و قدرت‌های افزوده برای رئیس‌جمهور تأیید کردند. کورِآ دیگر نیاز نداشت با دستگاه قضایی یا بانک مرکزی مستقل دست و پنجه نرم کند، و او می‌توانست مجلس قانون‌گذاری را به حالت تعلیق در آورد. او همچنین مجاز بود برای دو دورهٔ دیگر نامزد شود.

بازگشت به دالان

در ماه مه ۱۹۴۹، پس از یک دورهٔ کوتاهِ (یا اگر شما عملاً در آن زیسته بودید، به صورت دردناکی طولانیِ) شانزده ساله از حکومت نازی‌ها، آلمان قانون اساسی جدیدش را به اجرا گذاشت، قانون پایهٔ جمهوری فدرال آلمان، که از تمامی انواع نظارت‌ها بر قدرت حکومت و فرادستان حمایت می‌کرد و حقوق و آزادی اشخاص را تضمین می‌نمود. در ماه اوت آن سال کشور یک انتخابات دموکراتیک برای پارلمان برگزار نمود، و به دنبالش یک ماه بعد انتخابات ریاست جمهوری انجام گرفت. آلمان، یا صحیح‌تر گفته باشیم آن بخشی که تحت سلطهٔ شوروی نبود، دوباره در دالان قرار می‌گرفت. این کشور دیگر به عقب ننگریست.

شیلی نیز سریعاً به دالان بازگشت، با گذاری مسالمت‌آمیز به دموکراسی، هفده سال بعد از کودتای بی‌رحمانهٔ ژنرال آگوستو پینوشه. قدرت فرادستان زمین‌دار و صاحبان صنایع در شیلی به صورت کامل رنگ نباخته است (حتی شاید بیشتر هم شده باشد)، اما کشور یک دموکراسی سرزنده را توسعه داده و احیای قدرت جامعه را تجربه می‌کند، با طیفی از اصلاحات در زمینهٔ کاهش امتیازات فرادستان، معکوس کردن تغییرات انجام گرفته از سوی نظامیان در قانون اساسی، و بهبود فرصت‌های آموزشی و اقتصادی برای اقشار ضعیف‌تر.

این چگونه ممکن بود؟ دیکتاتوری نازی‌ها و پینوشه قیدوبندها بر قدرت پلیس و ارتش را بر داشتند؛ مخالفان را زندانی و تبعید کردند یا کشتند؛ با خشونت تمام دست به سرکوب همهٔ تشکل‌های اجتماعی زدند؛ و در کل لطمات عظیم وارد آوردند. چه شد که کمتر از دو دهه بعد این دو کشور بازگشتند تا ظرفیت‌های حکومت و جامعه را متوازن سازند؟

هرقدر هم که دیکتاتوری‌های آلمانی و شیلیایی خونریز و در مطیع کردن جامعه مصمم بودند، هر دو کشور مجدداً سر از دالان در آوردند. حتی پس از بیرون افتادن آنها از دالان بسیاری از عواملی که جوامع‌شان را فعال می‌ساخت و بسیج می‌کرد در جای خود باقی ماند. عوامل مزبور شامل هنجارهای بسیج اجتماعی و باور به این امر بود که فرادستان و نهادهای حکومتی را می‌شود به پاسخگویی وا داشت. اینها شامل خاطرات از زمان‌هایی بود که مردم عامی سازمان‌یافته و توانمند بودند، قوانین در مورد همگان به اجرا در می‌آمد، و لویاتان از سوی جامعه به زنجیر کشیده می‌شد. اینها همچنین شامل طرح‌هایی برای برساخت نهادهای دیوان‌سالارانهٔ پاسخگو و مقید بود. آلمان را

در نظر بگیرید. با وجود اهمیت عناصر سیطرهٔ استبدادی در خلال دوران سلطنت مطلقهٔ پس از ۱۶۴۸ و در دوران صدراعظمی بیسمارک، حتی در این برهه‌ها آلمان شاخصه‌هایی نهادی را به نمایش می‌گذاشت که می‌توانستند لویاتان را مقید سازند. ازجمله بخش اعظم آلمان، اگر نه پروس، ریشه‌های عمیق کارولانژین داشت. حکومت و نهادهای نمایندگی به ارث رسیده از این تاریخ هرگز، حتی در بحبوحهٔ مطلقه‌گرایی پروسی، به صورت کامل از بین نرفتند. آنها در قرن نوزدهم، مشخصاً پس از انقلاب‌های ۱۸۴۸، بازگشتند. این مواریث در تبدیل سوسیال دموکرات‌ها به بزرگترین حزب در رایشتاگِ قبل از جنگ جهانی اول نقش داشتند. اگرچه قدرت رایشتاگ از سوی قیصر و فرادستان پروسی مسلط بر مجلس عُلیا محدود می‌شد، این قدرت هنوز شالوده‌ای جهت یک معماری نهادی درون دالان فراهم می‌آورد. این عناصر تاریخی توسط جمهوری وایمار تقویت شدند و بیشتر توسعه یافتند. در نتیجه [بعد از جنگ] حتی پس از قریب دو دهه فاصله گرفتن از دالان، آلمان هنوز بدان نزدیک بود. این را با چین مقایسه کنید، با سابقه‌ای چنان طولانی از استقرار در مدار لویاتان مستبد که دالان حتی در افق نیز به چشم نمی‌آید و کشور بعید است به این زودی‌ها به سمت این دامنه حرکت کند.

بدین ترتیب این چشم‌انداز حکایت از آن می‌کند که با وجود ویرانگر بودن ملکهٔ سرخِ مهار گسیخته، در صورت بازسازی توازن میان حکومت و جامعه قبل از آنکه خیلی دیر شود، بازگشت به درون دالان ممکن است.

ولی این به معنای آسان یا خودکار بودن این بازگشت نیست. اگر شکست کامل آلمان در جنگ جهانی دوم و تلاش‌های بعدی از سوی آمریکایی‌ها و (برخی از) قدرت‌های اروپایی برای بازسازی دموکراسی در این کشور نبود ما نمی‌دانستیم که سرنوشت امور چگونه می‌شد (در واقع ما گمان می‌بریم که آلمان امروزه کشوری دموکراتیک، صلح‌دوست، و طرفدار آزادی به شمار نمی‌رفت). گذار به دموکراسی در شیلی نیز تا حدودی در واکنش به عوامل بین‌المللی صورت گرفت، امری که ژنرال‌ها را نسبت به فرودی نرم و مهارشده، به جای قبول خطر افزایش فشارها متقاعد کرد. بدون این تأثیرات خارجی دیکتاتوری نظامی در شیلی چه بسا طولانی‌تر دوام می‌آورد.

تاریخ کمون‌های ایتالیایی به ما می‌گوید که بازگشت به دالان به صورت خودکار رخ نمی‌دهد. و البته در مورد ونزوئلا، که نه‌فقط منازعه با حاصل جمع صفر، که فروپاشی کامل نهادها را تجربه می‌کند، چشم‌اندازها برای چیزی چون حرکت به داخل دالان خوب نیست. لذا بازگشت آلمان و شیلی نباید به مانند قصهٔ یک دموکراسی مقدّر یا اجتناب‌ناپذیر بودن لویاتان مقید خوانده

شود. بلکه شایسته است آنها را به عنوان نمونه‌هایی از بازآرایی موفقِ، حتی تا حدود زیادی خوش‌اقبالِ، توازن قدرت میان حکومت و جامعه، پیش از آنکه امکان این امر تماماً ناپدید شود، ببینیم.

خطر در افق

مردمی که نتوانند از تحولات اقتصادی منتفع شوند و احساس کنند فرادستان دارند دست بالا را می‌یابند و لذا اعتمادشان را نسبت به نهادها از دست بدهند: کشمکشی میان جناح‌های مختلف که به صورتی روزافزون قطبی و با حاصل جمع صفر شود؛ نهادهایی که از حل مناقشات و داوری در مرافعات ناتوان باشند؛ بحرانی اقتصادی که نهادها را بی‌ثبات‌تر سازد و اعتماد به آنها را از درون تهی کند؛ مردی قدرتمند که مدعی ایستادن در مقابل فرادستان از جانب مردم و خواستار کاهش نظارت‌های نهادی باشد تا بتواند بهتر به مردم خدمت کند. آیا اینها آشنا به گوش می‌رسند؟

مشکل آن است که این جملات وضعیت را نه فقط در یک کشور، که در کشورهای بسیار توصیف می‌کنند. این می‌تواند ترکیه باشد، جایی که رهبر قدرتمند رجب طیب اردوغان به جنگ فرادستان سکولار رفته است و از رأی‌دهندگان محافظه‌کار طبقهٔ متوسط و روستائیان می‌خواهد به حمایت از اقدامات او در کنار زدن نظارت‌های نهادی بپردازند. این می‌تواند مجارستان باشد، جایی که ویکتور اوربان دارد همین کار را می‌کند، با مایه‌ای افزوده از سخن‌پردازی و اقدام علیه مهاجران (ولو کشور همچنان توسط نهادهای اتحادیه اروپا محدود می‌شود). این می‌تواند فیلیپین باشد، جایی که رودریگو دوترته مرد قدرتمند به حساب می‌آید و به موازات هیولا ساختن از مخالفان، علیه دلالان واقعی و مظنون به معاملهٔ موادمخدر و معتادان جوخه‌های مرگ راه می‌اندازد. این می‌تواند مارین لوپن باشد، که در انتخابات ریاست‌جمهوری فرانسه در سال ۲۰۱۷ به صورتی استادانه منازعهٔ قرن بیست‌ویکم را نه میان چپ و راست، که میان جهانی‌گرایان و میهن‌پرستان چارچوب‌گذاری کرد و به یک پیروزی غیرمنتظره نزدیک شد.

یا می‌تواند دونالد جی. ترامپ باشد.

ولی این اتفاق ممکن نیست در آمریکا بیفتد، مگر ممکن است؟ کشوری با یک قانون اساسی حیرت‌انگیز که قدرت فرادستان و غیرفرادستان را متوازن می‌سازد و لایه‌هایی از نظارت علیه سیاستمداران زیاده‌خواه به‌وجود می‌آورد؛ نظامی سیاسی که مَثَل اعلای تفکیک قواست؛ جامعه‌ای با سنتی از بسیج سیاسی و سوءظن نسبت به خودکامگان؛ با یک سنت حقوقی عزیز داشته شده، به شدت محافظ دموکراسی کشور و آزادی‌های شخصی؛ با تاریخی از غلبهٔ موفقیت‌آمیز بر چالش‌های پیشین، از میراث بردگی گرفته تا سیطرهٔ

بارون‌های دزد، و تا تبعیض گسترده علیه آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار؛ با ملتی که خیلی تنگ در دالان آشیانه کرده است، و به دفعات توسط ملکهٔ سرخ قدرت یافته است.

اما در مورد جمهوری وایمار نیز چنین چیزی قابل تصور نبود، آیا بود؟

فصل چهاردهم: به سمت دالان

تکلیف شاق مرد سیاه

بومیان آفریقای جنوبی هنگامی که در ۲۰ ژوئن ۱۹۱۳ از خواب برخاستند دیدند که عملاً نه برده، بلکه در سرزمین مادری خویش مطرود شده‌اند.

کتاب سول پِلاتْجه با عنوان زندگی بومیان در آفریقای جنوبی با این جمله آغاز می‌شود. پلاتجه روزنامه‌نگار، نویسنده، و فعال سیاسی سیاهپوست، و یکی از مؤسسان کنگرهٔ ملی بومیان آفریقای جنوبی SANNC بود، جنبشی اجتماعی که یک دهه بعد به کنگرهٔ ملی آفریقا تغییر نام داد. SANNC در واکنش به تشکیل اتحادیهٔ آفریقای جنوبی در سال ۱۹۱۰ تأسیس گردید، اتحادیه‌ای که پس از پایان جنگ‌های بوئر، مستعمرات بریتانیایی کِیْپ و ناتال را با جمهوری‌های هلندی زبان بوئر (آفریکنر)، حکومت آزاد نارنجی و ترانسوال گرد هم آورد. در کیپ حقوق سیاسی بر اساس ثروت یا مالکیت، و نه نژاد تعریف می‌شد. ولی جمهوری‌های بوئر فقط به سفیدپوستان حق رأی می‌دادند. اتحادیه با پیروزی امپراتوری بریتانیا در جنگ دوم بوئر، که از ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۲ ادامه داشت شکل گرفت. در خلال جنگ بریتانیایی‌ها از رفتار خشن آفریکنرها با سیاهان آفریقایی انتقاد می‌کردند، و لذا امید می‌رفت در نظم بعدی حقوق بیشتری به رنگین‌پوستان اعطا شود. بدین‌ترتیب در پایان جنگ پنجرهٔ فرصت برای یک تحول نهادی وجود داشت. با این همه اتحادیهٔ جدید آفریقای جنوبی در نهایت خشن‌ترین ویژگی مشترک اجزاء متشکله‌اش را به اجرا گذاشت. شکل آزادمنشانه‌تر حق رأی در کیپ به دیگر مناطق سرایت نکرد، بلکه به تدریج خود نیز از میان رفت و نمایندگی سرانجام از تمامی سیاهان دریغ شد.

محرومیت از قدرت سیاسی پیامدهای وخیمی داشت که از جملهٔ آنها تصویب قانون زمین بومی در سال ۱۹۱۳ بود، قانونی با هدف طرد سیاهان، یا به قول پلاتجه «بومیان»، در کشور خودشان. پلاتجه برای بیان نظراتش از اصطلاح تکان‌دهندهٔ دیگری بهره می‌گرفت، «تکلیف شاق مرد سیاه»:

در آفریقای جنوبی «تکلیف شاق مرد سیاه» عبارت بود از انجام تمامی کارهایی که به مهارت نیاز نداشت و کمترین دستمزد برای‌شان پرداخت

می‌شد، پرداخت مالیات مستقیم به شهرداری‌های مختلف... تا محلات سفیدپوست‌نشین شهرها را زیبا و آباد کنند، در حالی که دولت توجهی به محلات سیاهپوست‌نشین نمی‌کرد.. (و) مالیات‌هایی... برای نگهداری از مدارس دولتی، که کودکان بومی حق استفاده از آنها را نداشتند.

اما سفیدپوستان وضعیت را این‌گونه نمی‌دیدند. در خلال بحث پارلمانِ اتحادیهٔ آفریقای جنوبی در مورد یکی از قوانین، آقای فَن دِر وِروِه، نمایندهٔ وِردِه‌فورت در حکومت آزاد، در تأیید مباحث مطروحه خاطرنشان کرد «بومیان تنها به عنوان رنجبر در میان سفیدپوستان پذیرفته خواهند شد»، و آقای کِیْتِر از شهر فیکْسبورگ در همان نزدیکی‌ها، استدلال کرد حکومت آزاد «همیشه با مردم رنگین‌پوست با بیشترین توجه و بالاترین عدالت رفتار می‌کرد» و قانون زمین بومی یک «قانون عادلانه» است که «واضح به مردم رنگین‌پوست می‌گوید حکومت آزاد نارنجی کشوری متعلق به سفیدپوستان است، و آنها قصد دارند آن را به همین شکل حفظ کنند.» بر اساس صورت‌جلسه در اینجا نمایندگان به حمایت از تفسیر آقای کِیْتِر از عدالت هیاهو می‌کنند، تا حدی که رئیس فریاد می‌زند «گوش کنید، گوش کنید». برای کسب اطمینان از اینکه حکومت آزاد، سفیدپوست باقی خواهد ماند بومیان «قرار نبود بتوانند در آنجا زمینی بخرند یا اجاره کنند، و اگر یکی از آنها می‌خواست در آنجا بماند باید در خدمت دیگری قرار می‌گرفت.» عضو دیگر مجلس، آقای گِروبْلِر، در حمایت از این قانون صدایش را بلند کرد و گفت «ناممکن است که راه‌حل برای مشکل بومیان را به تأخیر بیندازیم.» پلاتجه در پاورقی کتابش می‌آورد، «منظورِ مزرعه‌داران حکومت "آزاد" از "راه‌حل برای مشکل بومیان" در کل به اجرا گذاشتن دوبارهٔ بردگی است.»

پلاتجه در کشور سفر کرد تا شاهد اعمال قانون باشد و اینکه چگونه اجاره‌نشینان و مالکان سیاهپوست از اراضی‌شان در ۸۷ درصد از آفریقای جنوبی، بخشی که «سرزمین مرد سفید» را تشکیل می‌داد، بیرون رانده می‌شدند. تجربهٔ کِگوبادی، یک کشاورز سیاه که تا پیش از آن سالانه درآمدی معادل ۱۰۰ پوند به دست می‌آورد مثالی نوعی است. در ۳۰ ژوئن ۱۹۱۳ نامه‌ای برایش فرستادند و به او دستور دادند «تا غروب همان روز از مزرعهٔ مزبور برود، در غیر این صورت گاو او ضبط، و خودش به خاطر ورود غیرقانونی تحویل مقامات می‌شود.» به او کاری با ۳۰ شیلینگ در ماه پیشنهاد شد تا مجبور به تخلیه محل نباشد. بدین‌ترتیب کشاورز سفید می‌توانست به بهای کسری از چیزی که به دست آورده بود «از خدمات او، همسرش، و

گاوش» بهره بگیرد. کگوبادی این پیشنهاد را نپذیرفت و او را بیرون انداختند. او آنجا را ترک کرد و به همراه خانواده و حیوان در حال مرگش آواره شد. جایی برای رفتن نداشت، مگر آنکه یک پیشنهاد اتفاقی دیگر را بپذیرد، یا مأوایی در یک «موطن» تعیین شده برای سیاهان بیابد، مناطقی که دولت سفید، آفریقایی‌ها را به زندگی در آنها محدود می‌ساخت.

چرا اکثریت سفیدپوست می‌خواست از آفریقایی‌های سیاهپوست سلب مالکیت کند؟ تصاحب اراضی و احشام یک دلیل بود. اما به عنوان یک هدف اساسی دیگر آنها همچنین می‌خواستند در این فرآیند، ولو جبراً، برای مزارع و معادن تحت ادارهٔ سفیدپوستان نیروی کار ارزان فراهم کنند و مانع از امرار معاش سیاهان از طریق کشاورزی شوند. کمیسیون هالووِی در ۱۹۳۲ وجود چنین مشکلی را در آغاز قرن مورد شناسایی قرار داد و آن را بدین صورت توصیف کرد:

در گذشته مشکلاتی در زمینهٔ تأمین عرضهٔ نیروی کار برای صنایع تجربه شده است... با توجه به نیازهای سادهٔ زندگی قبائلی، بومیان سیاهپوست واقعاً هیچ انگیزه‌ای برای کار بیشتر نداشتند. دولت‌های اروپایی که محتاج نیروی کار آنها برای صنایع‌شان بودند تصمیم گرفتند برای مجبور ساختن بومیان به عرضهٔ نیروی کار خود فشار بیاورند، و این مهم را با وضع مالیات انجام دادند.

در مستعمرهٔ کیپ کمیتهٔ منتخب امور بومیان در سال ۱۹۰۹، یعنی درست پیش از تأسیس اتحادیه آفریقای جنوبی، در مباحث جلسه خود این نیت را مورد تأکید قرار داد:

آ. آچ. استَنفورد، رئیس صاحب‌منصبان ترانسکِئی: (فشار جمعیتی و رقابت برای زمین خیلی جدی است) و ما داریم در بعضی از بخش‌ها به مشکل برمی‌خوریم....

دبلیو. پی. شِرایِنِر، عضو کمیسیون منتخب: البته نتیجهٔ اقتصادی طبیعی این خواهد بود... که جمعیت مازاد در سراسر آفریقای جنوبی به صنایع دستی و کار در ازای مزد رو می‌آورد؛ خارج که نمی‌توانند بروند؟

استنفورد: آنها باید پیشه‌های دیگری به جز کشاورزی یاد بگیرند.

شراینر: و از طریق عرق ریختن شرافتمندانه در جایی؟

استنفورد: این تنها راه‌حلی است که به نظرم می‌رسد.

شراینر: و همچنین راه‌حلی بسیار خوب، آیا جز این است؟

ولی «این راه‌حل بسیار خوب» تنها در صورتی امکان اجرا داشت که جمعیت کاملاً از حق رأی محروم می‌شد، تا نتواند اعتراض کند. این رویه‌ای بود که اتحادیهٔ آفریقای جنوبی در پیش گرفت. حذف حق رأی سیاسی با طیفی از قوانین مختلف، از جمله قانون زمین بومی، تکمیل می‌شد تا جبراً یک نیروی کار ارزان‌قیمت برای مزدبگیری در کسب‌وکارهای متعلق به سفیدپوستان به وجود آید. دیگر اقدامات شامل «مانع رنگی(۶۲)» بود که سیاهان آفریقای جنوبی را از فعالیت در اکثر مشاغل حرفه‌ای و مستلزم مهارت باز می‌داشت. تقریباً تمامی هزینه‌کردهای آموزشی دولت در زمینهٔ آموزش متوجه سفیدها می‌شد، در حالی که، همچنان که پلاتجه خاطرنشان می‌کرد، مالیاتش را باید سیاهان می‌پرداختند. نیروی کارِ عملاً بدون زمین، به دام افتاده در سرزمین بومیان، بدون تحصیلات و بدون فرصت کار در هر زمینه‌ای جز کشاورزی و معدنکاری، قرار بود به صورتی وافر و با بهایی ناچیز در اختیار کشاورزان و معدن‌داران سفید باشد، و به راحتی در معرض اجبار قرار گیرد. از ۱۹۴۸ که حزب ملی، تحت سیطرهٔ گروه‌های ذینفع آفریکنر، به قدرت رسید و شروع به نهادینه‌سازی و گسترش آپارتاید [جداسازی نژادی] کرد، سرکوب و تبعیض علنی علیه سیاهان شدیدتر شد.

آفریقای جنوبی با نوع نهادهای استثماری رأیج در لویاتان‌های مستبد، بیرون از دالان قرار داشت. چنین جامعه‌ای چگونه می‌تواند به سمت دالان برود؟ برای وقوع تحول در خط سیر چنین کشوری نوعاً وقوع چالشی جدی یا بحرانی وجودی ضروری است. ولی حتی چنان شرایطی برای یک گذار به درون دالان کفایت نمی‌کند. در این فصل سه عامل تعیین‌کنندهٔ مؤثر بر اینکه آیا و چگونه یک کشور می‌تواند چنین گذاری را به انجام برساند مورد بحث قرار می‌دهیم. این عوامل عبارتند از توانایی تشکیل ائتلاف‌های حمایت‌کننده از این گذار؛ فاصلهٔ توازن قدرت فعلی میان حکومت و جامعه از دالان؛ و شکل دالان، که بر نحوهٔ عمل این دو عامل اثر می‌گذارد.

ائتلاف رنگین کمانی

در سال ۱۹۹۴ رژیم آپارتاید فروپاشید و آفریقای جنوبی به صورتی مسالمت‌آمیز به دموکراسی گذار کرد و وارد دالان شد. این تحول تاریخی با بسیجی انبوه در میان سیاهان آفریقای جنوبی به پیش برده شد، حرکتی به رهبری کنگرهٔ ملی آفریقا، که سرکوب نظام‌مند از پس مهار آن بر نیآمد. این تغییر همچنین مبتنی بر ائتلاف جدید میان کنگرهٔ ملی آفریقا، سیاهپوستان طبقهٔ متوسط، و صنعتگران سفید بود.

منتفعان اصلی از ترتیبات سیاسی و اقتصادیِ پائین نگه‌دارندهٔ دستمزد سیاهان فرادستان زراعی و معدنی بودند. کارگران سفیدپوست نیز از این مناسبات سود می‌بردند، زیرا قواعدی چون مانع رنگی و وضعیت غمبار نظام آموزشی سیاهان به دستمزدهای بالای سفیدپوستان در مشاغل ماهر و نیمه‌ماهر می‌انجامید، چیزی بین ۵/۵ تا ۱۱ برابر سیاهانی که عملاً از رقابت با آنها منع می‌شدند. اما صاحبان صنایع هیچ نفعی در رژیم آپارتاید نداشتند. در حالی که مانع رنگی به مزرعه‌داران، مالکان معادن و کارگران سفید سود می‌رساند، هزینهٔ نیروی کار را برای صنایع بالا می‌برد، زیرا آنها جز در کارهای بسیار پیش‌پا افتاده و غیرماهر نمی‌توانستند سیاهان را استخدام کنند. صاحبان صنایع همچنین کمتر از مالکان معادن و کشاورزان نگران مصادرهٔ اموال‌شان در صورت دست یافتن اکثریت سیاهپوست به قدرت بودند، زیرا در اختیار گرفتن و ادارهٔ یک کارخانهٔ مدرن بسیار دشوارتر از تصرف مزارع یا معادن به شمار می‌آمد. میان فرادستان آفریکنر و بریتانیایی نیز با اختلافات اجتماعی وجود داشت. آپارتاید یک فلسفهٔ اجتماعی و یک برساخت آفریکنر بود، در حالی که صاحبان صنایعِ غالباً انگلیسی‌زبان دلبستگی کمتری به آن نشان می‌دادند. لذا آنان در ائتلاف آپارتاید حلقهٔ ضعیف زنجیر و هدفی مناسب برای یک ائتلاف جدید شمرده می‌شدند، عاملی که می‌توانست رژیم را به زیر بکشد.

ندرتاً پیش می‌آید که ائتلاف‌ها خود به خود شکل بگیرند. آنها نیاز دارند با روابط، تضمین‌ها، و اعتماد تحکیم شوند. در مورد ائتلافی که قرار بود شالودهٔ گذار به دموکراسی در آفریقای جنوبی باشد نیز وضعیت همین بود. برنامهٔ توانمندسازی اقتصادی سیاهان BEE در شکل‌دهی به روابط میان صنعتگران و رهبران کنگرهٔ ملی آفریقا (و طبقات متوسط سیاهپوست) به عنوان ابزاری کلیدی عمل کرد. اگرچه این فکر در برنامهٔ بازسازی و توسعه ۱۹۹۴ دولت صورت‌بندی شد، در واقع اولین موج از طرح‌های BEE را بخش خصوصی به

راه انداخت. اینها شامل انتقال سرمایه از یک شرکت سفیدپوست به یک شخص سیاهپوست یا شرکت اداره شده از سوی سیاهان می‌شد. در سال ۱۹۹۳ شرکت خدمات تأمین مالی سانْلام ۱۰ درصد از سهامش را در مِتْروپولیتَن لایْف به یک کنسرسیوم تحت مالکیت سیاهان به رهبری نتاتو موتْلانا، یکی از دبیران سابق اتحادیهٔ جوانان کنگرهٔ ملی آفریقا، و زمانی پزشک معالج رهبر این کنگره و رئیس‌جمهور بعدی نِلسون ماندلا و اسقف اعظم دِزموند توتو، فروخت. پس از ۱۹۹۴ تعداد این نوع معاملات BEE سریعاً رشد کرد، تا جایی که در سال ۱۹۹۸ به ۲۸۱ مورد رسید. برخی تخمین‌ها حکایت از آن دارد که در این زمان حدود ۱۰ درصد از سهام بورس ژوهانسبورگ به کسب‌وکارهای سیاهپوستان تعلق داشت. مشکل از آنجا آغاز می‌شد که سیاهانِ مایل به ابتیاع سهام، غالباً توان مالی این کار را نداشتند. راه‌حل: شرکت‌ها به آنان پول قرض می‌دادند تا سهام آنها را با تخفیف‌های عظیم، معمولاً ۱۵ تا ۴۰ درصد زیر ارزش بازار، بخرند.

در سال ۱۹۹۷ دولت کنگرهٔ ملی آفریقا یک کمیسیون BEE به ریاست سیریل رامافوسا (که بعداً چهارمین رئیس‌جمهور آفریقای جنوبی در دوران پس از آپارتاید شد) تشکیل داد. دولت با شروع از گزارش سال ۲۰۰۱ کمیسیون BEE به سمت نهادینه کردن انتقال دارایی و نیز وسعت بخشیدن عظیم به ماهیت BEE رفت تا «عناصر توسعهٔ منابع انسانی، برابری در استخدام، توسعهٔ بنگاه، کسب مالکیت با شرایط ترجیحی، و نیز سرمایه‌گذاری، مالکیت و ادارهٔ بنگاه‌ها و دارایی‌های اقتصادی» را در بر بگیرد. کمیسیون یک رشته اهداف خاص را بر شمرد که اقتصاد آفریقای جنوبی باید طی ده سال به آنها دست می‌یافت. در میان مهم‌ترین این اهداف انتقال حداقل ۳۰ درصد از اراضی مولد کشاورزی به سیاهان و تشکل‌های تعاونی بود، که مشارکت سیاهان در سرمایه را در اقتصاد به ۲۵ درصد می‌رساند، و ۲۵ درصد مالکیت سیاهان بر سهام ثبت شده در بورس ژوهانسبورگ را محقق می‌کرد. علاوه بر این کمیسیون اهداف دیگری را نیز در نظر گرفت، از جمله رساندن سهم سیاهان از مدیریت غیرموظف و هیئت عامل شرکت‌های ثبت شده در بازار سهام ژوهانسبورگ به ۴۰ درصد، هدایت ۵۰ درصد تملیک‌های دولتی به سمت شرکت‌های تحت مالکیت سیاهان، اختصاص ۳۰ درصد از تملیک‌های بخش خصوصی به شرکت‌های تحت مالکیت سیاهان، و رسیدن مدیران سیاهپوست در بخش خصوصی به ۴۰ درصد. دستورالعمل‌ها همچنین مشخص می‌کردند که ۵۰ درصد وام‌گیرندگان از نهادهای مالی باید شرکت‌های تحت مالکیت سیاهان باشند، ۳۰ درصد از پیمان‌ها و صلح حقوق‌های دولت باید با بنگاه‌های سیاهان انجام گیرد، و ۴۰

درصد از یارانه‌هایی که دولت به منظور ایجاد انگیزه در بخش خصوصی واگذار می‌کند باید به شرکت‌های تحت مالکیت سیاهان برسد.

گزارش کمیسیون BEE همچنین با پیش‌بینی‌هایی در مورد قوانین بعدی، یک رشته منشورهای صنعتی را به همراه آورد. اولین آنها منشور معدنکاری بود، که در ابتدای ۲۰۰۲ صادر شد و سر و صدای زیادی به پا کرد. یک نسخهٔ پیش‌نویس از این منشور، معادن را موظف به انتقال ۵۱ درصد از مالکیت خود به سیاهان طی ده سال می‌ساخت، خبری که وقتی به مطبوعات رسید قیمت سهام را در بورس ژوهانسبورگ به شدت کاهش داد. شش ماه بعدی شاهد ۵ /۱ میلیارد رَنْد (حدود ۲۵۰ میلیون دلار) خروج سرمایه بود. مذاکرات بعدی به تنظیم منشوری انجامید که بر اساس آن مالکیت ۱۵ درصد شرکت‌های این بخش طی پنج سال به سیاهان انتقال می‌یافت و این رقم طی ده سال به ۲۶ درصد می‌رسید. بخش معادن همچنین پذیرفت ۱۰۰ میلیارد رند برای تأمین مالی این انتقالات تأمین کند. اوج فرآیند BEE لایحهٔ توانمندسازی اقتصادی گستردهٔ سیاهان بود که در ژانویه ۲۰۰۴ به صورت قانون از سوی رئیس‌جمهور مِبِکی ابلاغ شد. این قانون به وزیر تجارت و صنعت اختیار می‌داد آئین‌نامهٔ درستی‌سنجی عمل به BEE را صادر و به مرحلهٔ اجرا بگذارد. در اساس اگر بنگاهی می‌خواست در یک مناقصهٔ پیمانکاری دولتی شرکت یا جوازی را تجدید کند لازم بود همراهی خود را با مقررات BEE به اثبات برساند. در برخی بخش‌ها، از جمله معدن، این تمهید اهرمی قدرتمند در اختیار دولت می‌گذاشت.

موئِلِتْسی مِبِکی، دانشمند علوم اجتماعی آفریقای جنوبی و برادر رئیس‌جمهور تابو مِبِکی، BEE را اتحادی نامقدس توصیف می‌کرد:

> عناصر فوق ثروتمند [در ظاهر] فرادستان سیاسی آفریقای جنوبی را تشویق به پیگیری BEE می‌کنند، در حالی که آنان به دنبال مراحم سیاسی حکومت هستند تا بتوانند (۱) با انتقال ثبت اولیهٔ شرکت‌هایشان از بازار سهام ژوهانسبورگ به بازار سهام لندن دارایی‌های خود را خارجی بسازند [بر روی کاغذ چنین نشان دهند که شرکت‌هایشان اصالتاً تابع قوانین آفریقای جنوبی نیستند، تا مجبور به رعایت مقررات BEE نباشند- م]، (۲) اولین لقمه را از پیمان‌های دولتی بگیرند، و (۳) کرسی‌هایی بر سر میز مقامات تصمیم‌گیر در مورد سیاست اقتصادی بخرند.

این اتحاد، مقدس یا نامقدس، در حرکت مطمئن آفریقای جنوبی به سمت

دالان نقشی اساسی داشت، چون نه فقط روابط میان صنعتگران و بخش‌هایی از جامعه را که پیشتر از قدرت سیاسی بیرون افتاده بودند نزدیک کرد، بلکه تضمین‌هایی برای صاحبان کسب‌وکار فراهم آورد مبنی بر آنکه رهبری کنگرهٔ ملی آفریقا و طبقات متوسط سیاهپوست، که اینک سهمی در اقتصاد داشتند، علاقهٔ بسیار کمتری به مصادرهٔ دارایی‌ها و ثروت سفیدپوستان نشان خواهند داد. قانون اساسی موقت، که در سال ۱۹۹۳ به اجرا گذاشته شد با گنجاندن لایحهٔ حقوق، و نیز انواع دیگری از نظارت‌ها که سرکوب اقلیت سفیدپوست توسط کنگرهٔ ملی آفریقا را دشوارتر می‌ساخت، به سفیدپوستان آفریقای جنوبی اطمینان خاطر بخشید. همچنین کمیسیون حقیقت و آشتی که در سال ۱۹۹۵ بر پا شد از اهمیت برخوردار بود، کمیسیونی که در ازای ارائهٔ شهادت‌ها و اسناد راستگویانه مبنی بر اینکه اَعمال جنایت‌آمیز، از جمله تخطی‌ها از حقوق بشر، به انگیزه‌های سیاسی انجام می‌گرفت عفوی وسیع به افراد مجرم اعطا می‌کرد. این نشانه‌ای از ارادهٔ اکثریتِ تازه قدرت یافتهٔ سیاهپوست تحت رهبری کنگرهٔ ملی آفریقا برای پرهیز از انتقام‌جویی علیه سفیدها به شمار می‌رفت.

اما روابط و تضمین‌ها کافی نیستند، مگر آنکه میان همکاران درون یک ائتلاف اعتماد وجود داشته باشد، و در این زمینه حرکات نمادین بسیار مهم‌اند. در اینجاست که رهبری الهام‌بخش نِلسون ماندلا نقشی تعیین‌کننده بر عهده می‌گیرد. یک نمونهٔ کامل از تلاش‌های این چنینی او در ۲۴ ژوئن ۱۹۹۵، در روز برگزاری اولین مسابقهٔ نهائی جام جهانی راگبی در آفریقای جنوبی روی داد. تیم ملی کشور، اِسپرینْگ‌بوکْز، پس از پایان تحریم بین‌المللی علیه رژیم آپارتاید برای اولین بار اجازه می‌یافت در رقابت‌ها شرکت کند، و اینک در مسابقهٔ نهایی مقابل تیم قدرتمند آل بِلَکْز [تماماً سیاه] از نیوزیلند قرار داشت. هویت اسپرینگ‌بوکز معاشر با آپارتاید، و پیراهنش نماد آفریکَنرها، و به شدت مورد تنفر جمعیت سیاهپوست بود. در این روز رئیس‌جمهور جدید و پس از آپارتایدِ آفریقای جنوبی چطور می‌خواست وظائفش را به عنوان رهبر حکومت به انجام برساند؟ به صورتی درخشان. ماندلا علاوه بر تلاش یکساله‌اش برای از میان بردن تلخی و عدم اعتماد میان اکثریت سیاهپوست و اقلیت سفید، با لباس شماره ۶ اسپرینگ‌بوکز متعلق به فرانسوا پینار، کاپیتان این تیم در استادیوم حاضر شد. ۶۳,۰۰۰ تماشاچی پروپا قرص مسابقه که ۶۲,۰۰۰ نفرشان سفیدپوست، و اکثراً آفریکَنر بودند یکه خوردند. اسپرینگ‌بوکز، شاید تحریک شده بر اثر رفتار بزرگوارانهٔ ماندلا، به خلاف تمامی پیش‌بینی‌ها آل بلکز را با یک دراپ گل در وقت اضافه شکست داد. زمانی که از پینار سؤال شد از

داشتن حمایت قوی ۶۳,۰۰۰ نفر چه احساسی دارد گفت، «ما امروز نه حمایت ۶۳,۰۰۰ نفر، که حمایت همهٔ آفریقای جنوبی را داشتیم. ما حمایت ۴۲ میلیون نفر را داشتیم.» ماندلا به هنگام تقدیم جام به پینار (عکسی از آن در بخش تصاویر آمده است) به او گفت:

از شما به خاطر آنچه برای کشور کردید بسیار تشکر می‌کنم.

پینار سر ضرب پاسخ داد،

آقای رئیس‌جمهور، این اصلاً قابل مقایسه با کاری که شما برای کشور کردید نیست.

درگاه‌ها به درون دالان

ما نقش ائتلاف مورد حمایت کنگرهٔ ملی آفریقا را در گذار این کشور به داخل دالان دیدیم. دومین عامل تعیین‌کننده، موقعیت کشور نسبت به دالان است. تنها شیوهٔ دستیابی به آزادیِ بادوام، حرکت به داخل دالان و ایجاد موازنهٔ مورد نیاز برای برساخت لویاتان مقید است. آزادی حقیقی نه بدون حکومت و نه تحت لویاتان مستبد، شکوفا نمی‌شود. ولی هیچ شیوهٔ عامی برای بنای لویاتان مقید، و هیچ درگاه ورودی واحدی به دالان وجود ندارد. چشم‌انداز هر کشور را تاریخ یگانه‌اش، نوع ائتلاف‌ها و سازش‌هایی که ممکن‌اند، و توازن دقیق قدرت میان حکومت و جامعه قالب می‌ریزد. به عنوان مثال وقتی کار را از لویاتان‌های غایب، مستبد، یا کاغذی آغاز می‌کنیم مسیرهای ممکن به داخل دالان بسیار متفاوتند. نمودار ۶ این نکته را به نمایش می‌گذارد.

همان‌گونه که پیکان شماره ۱ در این نمودار نشان می‌دهد، کشورهایی که لویاتان مستبد دارند می‌توانند با تقویت جوامع خود (یا تقویت شیوه‌های جدید نظارت و تضعیف قدرت حکومت‌هایشان) از همه راحت‌تر وارد دالان شوند. درآفریقای جنوبی وضعیت این گونه بود، کشوری تحت سیطرهٔ یک گروه قدرتمند از فرادستان اقتصادی سفیدپوست و واجد مؤثرترین نهادهای حکومتی در کل قاره. لذا در آفریقای جنوبی مشکل به بسیج جامعه و توانایی آن برای رقابت با قدرت مربوط می‌شد، هدفی که کنگرهٔ ملی آفریقا و جنبش کارگری سیاهپوستان به آن دست یافت.

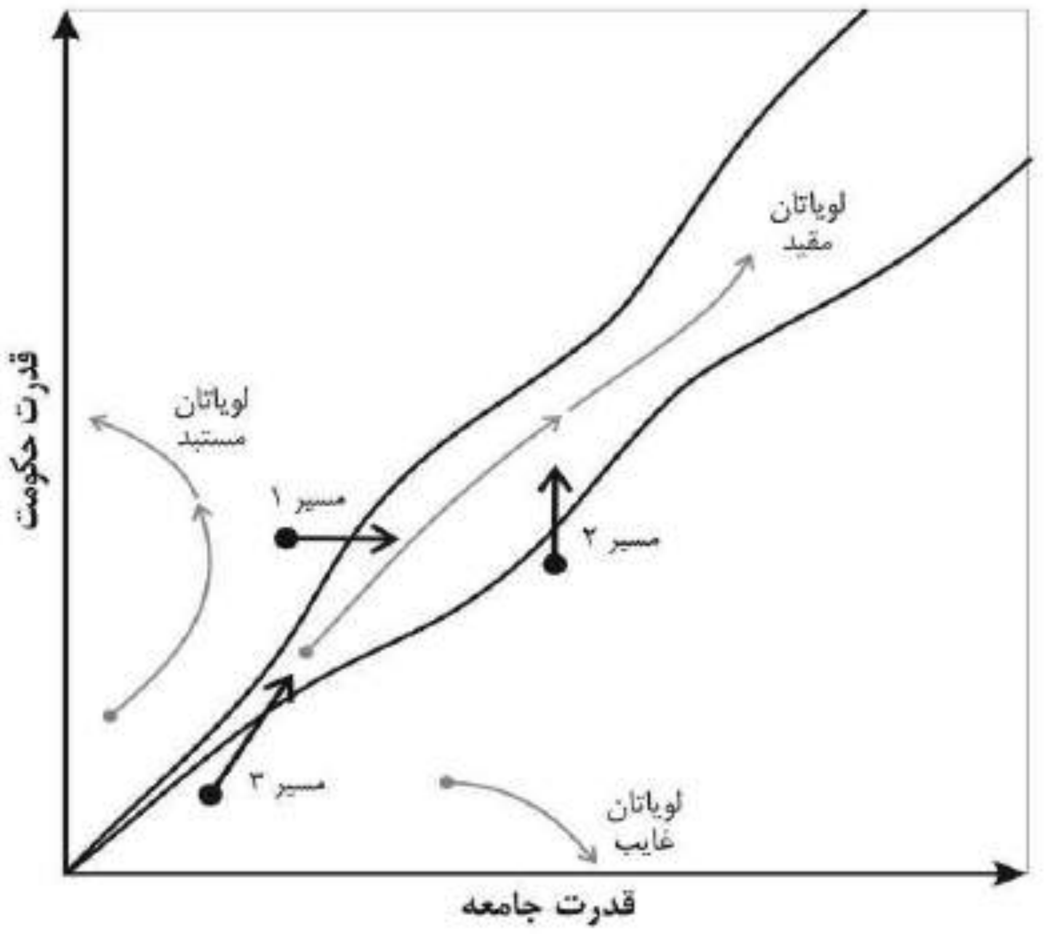

نمودار ۶ - درگاه‌ها برای ورود به داخل دالان

جامعه‌ای که کار را از لویاتان غایب آغاز می‌کند مشکل پیش‌رویش این نیست؛ در اینجا تقویت بیشتر جامعه و تضعیف حکومت اثر عکس می‌گذارد. در این مورد پیکان شمارهٔ ۲ در نمودار، با افزایشی در قدرت حکومت، یک شیوهٔ ممکن برای ورود به دالان ارائه می‌کند.

سرانجام کشورها و جوامعی که در نزدیکی پائین سمت چپ نمودار واقع‌اند، که شامل لویاتان‌های کاغذی و جوامعی شبیه به تیو هستند، با ظرفیت بسیار کمتر حکومت و بدون هیچ شیوهٔ نهادینه‌ای از اعمال قدرت توسط جامعه، مأموریتی حتی سخت‌تر دارند. آنها با افزایش جداگانهٔ قدرتِ چه حکومت و چه جامعه نمی‌توانند وارد دالان شوند، زیرا هیچ دالانی در نزدیکی نیست. برای این منظور آنها باید به صورت هم‌زمان ظرفیت‌های حکومت و جامعه را به شکلی که در مسیر ۳ می‌بینیم بالا ببرند. یک شیوهٔ انجام این کار، آن گونه که ذیلاً بحث خواهیم کرد، استفاده از تأثیر بسیج است که در فصل ۱۱ از آن بحث شد - با اجازه دادن به جامعه برای آنکه در واکنش به رشد ظرفیت حکومت قوی‌تر شود، و بالعکس.

ما اینک نحوهٔ عمل این مسیرهای متفاوت را بررسی می‌کنیم تا ببینیم چه نوع ائتلاف‌ها و سازش‌هایی برای حمایت از حرکت به داخل دالان مورد نیازند، و زمانی که این ائتلاف‌ها نتوانند شکل بگیرند راه‌های ورود به داخل دالان چگونه مسدود می‌شوند.

آغاز از قفس آهنین

آفریقای جنوبی مثالی از مسیر ۱ است، جایی که منازعهٔ اصلی میان جامعه، که از اکثریت سیاهپوست نمایندگی می‌کرد، و فرادستان سفیدپوستِ مسلط بر نهادهای حکومتی جریان داشت. در دیگر لویاتان‌های مستبد ترکیب فرادستان و ماهیت قدرت‌شان می‌تواند متفاوت باشد، با اقتضائاتی عمده برای نوع ائتلافی که در امتداد مسیر ۱ نیاز است شکل بگیرد. در ژاپن اوایل قرن بیستم، به مانند بسیاری دیگر از جوامع، دیوان‌سالاران عالی‌رتبه و افسران ارتش قدرتمندترین عناصر فرادستان به شمار می‌رفتند، ولو کسب‌وکارهای بزرگ نیز با کمال میل به همراهی با آنان می‌پرداختند. ژاپن به سمت استبدادی شدیدتر حرکت کرده بود، و در اوایل قرن بیستم داشت نسخهٔ خاص خویش را از «قفس آهنین [وِبری]» می‌ساخت، نسخه‌ای مبتنی بر رشد نفوذ نظامیانی که در رده‌های بالایی لجوجانه هیچ گونه عزیمت از سیاست تحت سیطرهٔ نخبگان را بر نمی‌تافتند. چیرگی ارتش، و نیز امپراتور و کادرهای دیوان‌سالار پیرامون او بر سیاست، که ناشی از فلسفهٔ کوکوتایی یا «جوهرهٔ ملی ژاپنی» بود این گروه‌ها را بر فراز جامعه بالا می‌برد. این سیطره در خلال سال‌های جنگ و به دنبال حملهٔ ژاپن به منچوری عمق یافت. اما بعد از حملهٔ اتمی آمریکا به هیروشیما و ناکازاکی در سال ۱۹۴۵ و شکست سرنوشت‌ساز ژاپن در جنگ، وضعیت باید تغییر می‌کرد. قرار بود با عقب‌نشینی داوطلبانهٔ همتافت نظامی- دیوان‌سالار، یک درگاه ژاپنی به داخل دالان باز شود.

در ۳۰ اوت وقتی ژنرال داگلاس مک‌آرتور، فرمانده عالی نیروهای متفقین، در پایگاه هوایی دریایی آتسوگی فرود آمد عدم اطمینان زیادی در این مورد وجود داشت، ولو مک‌آرتور نسبت به توانائی‌اش برای تبدیل ژاپن به یک دموکراسی طرفدار آمریکا خوش‌بین بود. او و مشاورانش از پیش دیدگاهی را در مورد نحوهٔ اصلاح نهادها و سیاست ژاپنی شکل داده بودند. در سال ۱۹۴۴ مرد دست راست و آجودان نظامی مک‌آرتور، سرتیپ دوم بونر اف. فِلرز، سندی با عنوان «پاسخ به ژاپن» تنظیم کرده بود، با این پیش‌بینی که

تنها از طریق فاجعهٔ نظامی و آشوب ناشی از آن می‌توان مردم ژاپن را از آموزه‌های تعصب‌آمیزشان مبنی بر آنکه مردم برترند و تقدیرشان سروری بر آسیا است ناامید کرد....

توده‌ها خواهند فهمید که ارتشی‌های گانگستر به امپراتور مقدس‌شان خیانت

کرده‌اند. آنها پسر آسمان، رهبر الهی امپراتوری، را به لبهٔ پرتگاه ویرانی برده‌اند. آنهایی که امپراتور را فریب دادند نمی‌توانند در ژاپن باقی بمانند. وقتی این لحظه درک شود عناصر محافظه‌کار و روادار ژاپن، که از مدت‌ها پیش زیرزمینی عمل می‌کردند، شاید ظرفیت‌هایشان را به فعلیت برسانند.

ارتش مستقل ژاپنی، که تنها در مقابل امپراتور پاسخگو باشد خطری دائمی برای صلح است.

لذا نه فقط شکست کامل ژاپن، که همچنین نظامی‌زدایی کامل از آن ضرورت داشت. این پروژه‌ای بود که ایالات متحده اجرایش را کلید زد. مک‌آرتور شخصاً گروهی از آمریکایی‌ها را مامور نوشتن قانون اساسی جدید ژاپن کرد. در اصل نهم ارتش این کشور منحل می‌شد، با اعلام اینکه:

بهره‌گیری از جنگ، به عنوان یک حق حاکمیتی، و تهدید به استفاده از زور، به عنوان ابزاری برای حل منازعات با دیگر کشورها برای همیشه محکوم می‌شود.

حفظ قوای زمینی، دریایی، و هوایی، و نیز دیگر ظرفیت‌های جنگی، هرگز مجاز نخواهد بود. حق حکومت برای در پیش گرفتن رفتار تهاجمی به رسمیت شناخته نخواهد شد.

هدف بعدی فلسفهٔ کوکوتایی، به عنوان منشاء روحیهٔ تهاجمی ژاپن در سطح بین‌المللی بود. ولی مک‌آرتور و فِلرز تصمیم گرفتند که ژاپنی‌ها نمی‌توانند بر خود حکومت کنند و نیاز به یک امپراتور دارند. لذا هیروهیتو را به جنایات جنگی متهم نکردند. آنها همچنین پائین کشیدن او از تخت را در برنامه قرار ندادند و به جایش تنها از وی خواستند ادعای الوهیت را کنار بگذارد. او پذیرفت و در بیانیهٔ سال جدید، که در ۱ ژانویه ۱۹۴۶ صادر شد عبارت زیر را گنجاند:

پیوندها میان من و مردمم همواره بر پایهٔ اعتماد و عاطفهٔ متقابل شکل گرفته است. این علایق بستگی به صرف افسانه‌ها و اساطیر ندارند. این پیوندها همچنین مبتنی بر مفهوم دروغین خدا بودن امپراتور و این ادعا نیست که مردم ژاپن بر دیگر نژادها برترند و تقدیر شده است که بر جهان حکم برانند.

آمریکا، مجدداً بر اساس باور بیان شده در طرح «پاسخ به ژاپن» در مورد

اینکه ژاپنی‌ها نیازمند رهبران قدرتمندند، مایل بود با اعضای عالیرتبهٔ ارتش و دیوان‌سالاری، از جمله کسانی که در کابینهٔ جنگ ژاپن نقش‌های رهبری داشتند، همکاری کند.

در این زمینه آیندهٔ شغلی نُبوسوکه کیشی، که بیش از هرکس دیگری در معماری نظام سیاسی ژاپن پس از جنگ نقش بر عهده گرفت، شنیدنی است. در سال‌های جنگ کیشی در قامت دیوان‌سالاری زیرک با دیدگاه‌های سیاسی قدرتمند ظاهر شد؛ او مدیریت بالا به پائین اقتصادی، ازجمله روش‌های تیلوریستی(۶۳) کنترل کارگران، را می‌ستود و معتقد بود خط‌مشی‌های سیاسی و اقتصادی آلمان نازی بهترین مسیر برای ژاپن‌اند. او بعدها بر همفکری‌اش با اعضای ردهٔ اول ارتش افزود و خواستار «جنگی سراسری» برای افزایش استیلای ژاپن بر منطقه شد. با حملهٔ ژاپن به منچوری و نصب رژیم دست‌نشاندهٔ مانْچوکو در این سرزمین بود که کیشی نقشی برجسته یافت. رژیم مانچوکو قصد داشت منابع منچوری را بی‌رحمانه استثمار کند و در آنجا یک صنعتی‌سازی القائی تحت رهبری نظامیان راه بیندازد، و کیشی معمار این طرح شد. او در مصادرهٔ بزرگترین شرکت آسیا در آن زمان، یعنی راه‌آهن جنوب منچوری، و انتقال سهام آن به نظامیان اشغالگر ژاپنی دست داشت. در سال ۱۹۳۵ او به معاونت وزیر توسعهٔ صنعتی مانچوکو رسید و اقتصاد تحت رهبری این حکومت را سازمان داد، توسعه‌ای با اتکای شدید بر اجبار و استثمار نیروی کار چینی.

در سال ۱۹۴۰ ستارهٔ بخت او حتی بالاتر آمد؛ او در دولت ژاپن به وزارت رسید و متحد ژنرال هیدِکی توجو، نخست‌وزیر آینده شد. او از نبرد علیه بریتانیا و ایالت متحده حمایت کرد، و در خلال جنگ یکی از طراحان استفاده از بردگان کره‌ای و چینی برای تأمین نیروی انسانی مورد نیاز در کارخانه‌ها و معادن بود. پس از شکست ژاپن او را به عنوان یک جنایتکار جنگی درجه اول گرفتند و سه سال در حبس نگه داشتند، ولی به خلاف توجو و دیگر سرکردگان کارزارهای جنگی ژاپن، کارش به محاکمه در دادگاه جنایات جنگی نکشید. (توجو و چند نفر دیگر پس از محاکمه اعدام شدند.)

کیشی در شب کریسمس ۱۹۴۸ آزاد و بلافاصله وارد سیاست شد. او با اتخاذ مواضع راست‌گرایانه به کرات بر شیگِرو یوشیدا، نخست‌وزیر پس از جنگ، که خود هم چندان لیبرال نبود، خرده می‌گرفت. او در سال ۱۹۵۵، تا حدودی به منظور کسب دست برتر در مقابل یوشیدا، حزب لیبرال دموکراتیک را تشکیل داد، که از آن زمان تاکنون بر سیاست ژاپن سیطره دارد. کیشی شخصاً دوبار بین سال‌های ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ به عنوان نخست‌وزیر خدمت کرد. بسیاری از

دست‌پروردگان او، ازجمله هایاتو ایکِدا، در سیاست و اقتصاد ژاپن، خصوصاً در خط‌مشی‌های صنعتی صورت‌بندی شده در وزارتخانهٔ صنعت و تجارت بین‌المللی نقش رهبری ایفا می‌کردند. به عنوان مثال ایکِدا معمار کلیدی صنعتی‌سازی در ژاپنِ پس از جنگ بود. او بعد از کیشی نخست‌وزیر شد. نفوذ کیشی بر سیاست ژاپن فقط از طریق سیطرهٔ ممتد حزب لیبرال دموکراتیک ملموس شمرده نمی‌شود. نوهٔ او شینْزو آبه نخست‌وزیر فعلی ژاپن است.

کیشی، که گاهی از او با عنوان «جنایتکار جنگی محبوب آمریکا» یاد می‌کنند، نماد راهبرد مورد نظر مک‌آرتور و فِلِرز برای تأثیرگذاری بر مسیر نهادهای ژاپنی به حساب می‌آمد: همکاری با فرادستان دیوان‌سالاری قدیم. آنها ائتلافی را شکل دادند که بخش‌های آزاداندیش‌تر جامعهٔ ژاپن و بسیاری از سرکردگان حکومت استبدادی قدیمی را، که اینک به نقش بیشتر جامعه و سیاست دموکراتیک (و نقش کمتر هم‌تافت نظامی-دیوان‌سالار) تن داده بودند، در خود جمع می‌نمود. این ائتلاف گاهی به مقابله با قدرت اتحادیه‌های کارگری و احزاب چپ‌گرا می‌پرداخت، ولی به هر حال توانست ژاپن را به داخل دالان ببرد و این کشور را برای هفتاد سال بعدی در آنجا نگه دارد.

در تجربهٔ ژاپنی، ما مسیری دیگر به سمت یک ائتلاف می‌بینیم. این مسیر بر همان قفس آهنینِ [وبری] مقومِ رژیم استبدادی پیشین مبتنی بود، در عین حال سیاست بسیج عظیم‌تر اجتماعی را می‌پذیرفت و حرکت به داخل دالان را ممکن می‌ساخت. این فرآیند اگرچه در بسیاری از موارد به لحاظ اخلاقی مبهم بود، به ایجاد نوعی توازن یاری می‌رساند و فرآیند گذار را چنان تدریجی می‌کرد که جلوی لجام گسیختن آن را می‌گرفت. البته نمی‌توان مطمئن بود که نتیجهٔ چنین فرآیندی همواره این گونه خواهد بود (آیا تحقق آن بدون شکست کامل ژاپن در جنگ امکان داشت؟) و به همان ترتیب که در ادامه بحث می‌کنیم تضمینی نیست که از دل آن [همواره] یک لویاتان مقید پدیدار شود.

تُرک سیاه، تُرک سفید

در اوایل دههٔ ۲۰۰۰ ترکیه برای حرکت به داخل دالان یک پنجرهٔ فرصت داشت. این کشور نیز کار را با لویاتان مستبد و تحت سیطرهٔ نظامیان و دیوان‌سالاری آغاز کرد. ترکیه پس از بحران مالی سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱ از نتایج یک رشته اصلاحات عمده و بازگشت قوی اقتصادی، و از سوی دیگر از نیروی حاصله از فرآیند پذیرش در اتحادیه اروپا سود می‌برد. برای مدتی به نظر می‌رسید این کشور در حال حرکت به داخل دالان است. ولی ائتلاف‌ها و سازش‌های لازم برای چنان گذاری محقق نشدند.

جمهوری ترکیه، اگرچه با رد بسیاری از میراث‌های نهادی امپراتوری عثمانی تأسیس شد، تا حد زیادی تداوم دوره‌های پیشین را به نمایش می‌گذاشت. ریشه‌های جمهوری را باید در تلاش‌های اصلاحی قرن نوزدهم جست، نخست با تنقیح مالیاتی و سیاسی سراسری معروف به فرمان باغ گل سرخ در سال ۱۸۳۹ و بعدها اصلاحات «تُرک‌های جوان» و کمیتهٔ اتحاد و پیشرفت (CUP)، که سازمانی قدرتمند از افسران (اکثراً) جزء به حساب می‌آمد. این جنبش‌های اصلاحی، خصوصاً CUP قصد نداشتند تغییری اساسی در رویکرد لویاتان مستبد عثمانی به وجود آورند. هدف آنها افزودن بر ظرفیت حکومت به منظور متوقف ساختن افول آن بود. اصلاحات و مدرنیزاسیونی که آنها به همراه آوردند مشخصاً جهتی از بالا به پائین داشت. به عنوان مثال در سال ۱۹۰۸، پس از مشروط شدن اختیارات شاه عثمانی سلطان عبدالحمید دوم به رأی پارلمان، زمانی که افسران CUP با کسب اکثریت مجلس به قدرت راه یافتند، مدرنیزاسیون‌شان را با سرکوب شدید مخالفان، اتحادیه‌های کارگری، و جامعهٔ مدنی نوپا، که پس از ۱۸۳۹ پدیدار شده بود، ترکیب نمودند. شش سال بعد در روز پس از اعلام جنگ روسیه علیه آلمان CUP ورود امپراتوری عثمانی به جنگ اول جهانی را از طریق یک قرارداد سری با دو تن از رهبران آلمان مهندسی کرد.

در سال ۱۹۲۳ و پس از پیروزی نیروهای تحت فرماندهی مصطفی کمال، که بعدها به آتاتورک، پدر ترکیه، معروف شد جمهوری ترکیه به شیوه‌های بسیار همان برنامهٔ CUP را پی گرفت (کما اینکه رهبرانش، ازجمله آتاتورک، اعضای سابق CUP بودند). مسیر برای پیشبرد اصلاحات و حکومت‌سازی باز بود، ولی همواره از نوع استبدادی آن، با رهبری اعضای ارتش و دیوان‌سالاری (صاحبان کسب‌وکارها و دیگران تنها به عنوان عناصر حاشیه‌ای به ائتلاف اضافه

می‌شدند). اینک قدرت در قبضهٔ حزب جمهوری خلق آتاتورک بود، که در زبان ترکی با حروف اختصاری CHP شناخته می‌شود. CHP اقتصاد و جامعه را مدرن کرد، اما قدرت بدون نظارت ماند، و برای رهبران و متحدانش ثروت اقتصادی به همراه آورد. برخی اصلاحات، از قبیل توانمندسازی زنان، مدرن کردن دیوان‌سالاری، و تشویق صنعتی‌سازی، به لحاظ حکومت‌سازی قدم‌هایی تعیین‌کننده به شمار می‌رفتند و برای بسیاری از بخش‌های جامعه که پیشتر رنگ آزادی را هم نمی‌دیدند آزادی‌هایی نصفه و نیمه به همراه داشتند. با این وجود غرض از این اقدامات حرکت دادن ترکیه به داخل دالان نبود. بسیاری از اصلاحات، ازجمله استفاده از الفبای لاتین، قانون پوشش غربی، و بازسازی نهادهای دینی، با زور و بدون هرگونه مشورتی بر جامعه تحمیل شدند، و کسانی که در برابر اصلاحات ایستادند، به عنوان مثال بر پوشیدن کلاه فینه به جای کلاه‌های مدل غربی اصرار داشتند، محاکمه شدند و در برخی موارد جانشان را از دست دادند.

در ابتدا انحصار CHP بر قدرت از طریق نظام تک‌حزبی آتاتورک شکلی نهادی به خود گرفت. ولی در دهه‌های بعدی این انحصار فرو پاشید، منتهی نظامیان و دیوان‌سالاری همچنان بیش از اندازه قدرتمند باقی ماندند. نظامیان هر گاه سیطره‌شان را در آستانهٔ افول یا جامعه را در حال بسیج می‌دیدند از طریق کودتا در سال‌های ۱۹۶۰، ۱۹۷۱، ۱۹۸۰، و ۱۹۹۷ دخالت می‌کردند. نظامیان و دولت‌های غیرنظامی، با آنکه غالباً سکولار بودند، تمایل زیادی به استفاده از دین برای مهار جامعه داشتند، و در ائتلاف‌هایی با گروه‌های مذهبی وارد و از آن خارج می‌شدند. پس از کودتای نظامی ۱۹۸۰ شورای نظامی و دولت‌های بعدیِ راست میانه نقش مذهب را در امور روزمره و مدارس تقویت کردند تا به عنوان وزنه‌ای در مقابل نیروهای چپ‌گرا عمل کنند.

با این اقدامات بخش‌های محافظه‌کارتر، مذهبی و فقیرتر ساکنِ مناطق دورافتاده یا محلات فقیرنشین شهرهای بزرگی چون استانبول جسارت یافتند و با احساس استضعاف خواستار به رسمیت شناخته شدن بیشتر از سوی فرادستان نظامی و دیوان‌سالار شدند. از نظر آنها این نخبگان، غرب‌گرا به شمار می‌رفتند و نمایندهٔ دغدغه‌هایشان نبودند. این شرایط زمینه‌ای برای رشد حزب عدالت و توسعه (AKP) به رهبری رجب طیب اردوغان فراهم آورد. در میان رشته‌ای از احزاب مذهبی و محافظه‌کار که محبوبیت می‌یافتند AKP در انتهای صف قرار می‌گرفت. سپس این حزب در انتخابات ۲۰۰۲ با اکثریت نسبی (ولی بسیار دور از اکثریت مطلق) آراء به قدرت رسید. در زمان این

پیروزی اردوغان حق مشارکت در سیاست را نداشت، زیرا در زمان شهرداری استانبول یک شعر مذهبی خوانده بود. او در یک همایش سیاسی حس و حال هواداران حزب را با بیان این عبارت تهییج کرد و تا حدودی مورد بهره‌برداری قرار داد:

در این کشور نوعی جداسازی میان تُرک‌های سیاه و تُرک‌های سفید وجود دارد. برادر شما طیب به ترک‌های سیاه تعلق دارد.

«ترک‌های سفید» فرادستان کشور بودند، که از نظامیان و کادرهای دیوان‌سالاری نمایندگی می‌کردند و کسب‌وکارهای بزرگ متمایل به غرب متحدانشان به‌شمار می‌آمدند؛ همگی در نقطهٔ مقابل جامعه. این تعبیر هر قدر اغراق‌آمیز باشد، بسیار به کار اردوغان می‌آمد و رقابت متصوَّر میان نخبگان دیوان‌سالار و نظامی و بخش چشمگیری از جامعه را به نمایش می‌گذاشت. بدین‌ترتیب رشد حزب عدالت و توسعه می‌توانست فرصتی باشد تا قدرت، به همان صورتی که در ژاپن پس از جنگ روی داد، از دست ارتش و دیوان‌سالاری خارج و [این بار] به بخش‌های فقیر و کمتر نمایندگی شده جامعه منتقل شود. در چندین سال اول از دههٔ ۲۰۰۰ با شکوفا شدن جامعهٔ مدنی و تعمیق دموکراسیِ ترکیه از طریق یک رشته اصلاحات سیاسی و اقتصادی، حرکت به درون دالان محتمل به نظر می‌رسید.

سپس همه چیز تغییر جهت داد. چندین اقدام که برای چنان عزیمتی به درون دالان باید به شکل درست انجام می‌گرفت تماماً نادرست صورت پذیرفت.

در ژاپن قیمومیت آمریکا و محکومیت رژیم نظامی‌گرای پیشین، پیوستن داوطلبانهٔ اعضای قدرتمند نخبگان سیاسی به ائتلاف جدید و حمایت‌شان از حرکت به داخل دالان را آسان کرد. در مورد ترکیه چنین نبود. اگرچه در ابتدا برخی از روشنفکران لیبرال و چپ‌گرا به حمایت از حزب عدالت و توسعه و اصلاحاتش پرداختند، نظامیان و دست‌اندرکاران دیوان‌سالاری از در دشمنی در آمدند، تا جایی که در آوریل ۲۰۰۷ ارتش با انتشار یادداشتی روی تارنمای خود تهدید به کودتا علیه این حزب نمود، و دادگاه قدرتمند قانون اساسی احکامی در زمینهٔ انحلال حزب صادر کرد (این پرونده‌ها به دلیل روسری پوشیدن همسر نامزد حزب عدالت و توسعه برای ریاست جمهوری کلید زده شد!)

این تقریباً طابق النعل بالنعل همان اتفاقی بود که برای حزب مذهبی قبلی، که در سال ۱۹۹۷ در قدرت به سر می‌برد افتاد، زمانی که این حزب با انتشار یادداشتی نظامی وادار به کناره‌گیری شد و سپس دادگاه قانون اساسی حزب را

بست. اگرچه عدالت و توسعه جان سالم به در برد، این رویداد نقطهٔ عطفی در روابط قطبی و با حاصل جمع صفر میان AKP و دست‌اندرکاران نظامی-دیوان‌سالار به وجود آورد.

یک عامل مهم دیگر جاه‌طلبی خود حزب عدالت و توسعه بود. در ژاپن جامعه بی‌سازمان بود و در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم بسیار از وضعیت بسیج فاصله داشت. آن خطر اصلی که جامعهٔ کسب‌وکار و فرادستان محافظه‌کار از آن می‌ترسیدند طیف چپ سیاسی بود، تهدیدی که با تحکیم جناح راست تحت لوای حزب لیبرال دموکراتیک مهار شد. در ترکیه حزب عدالت و توسعه از پیش چنان قدرتمند بود که در انتخابات ۲۰۰۲ به پیروزی رسید و همچنان داشت بر توانش می‌افزود. فروپاشی دو حزب راست میانه، که در جریان سوءمدیریت و فساد فراگیر در دههٔ ۱۹۹۰ متهم شدند ناگهان این حزب را در نظرسنجی‌ها بالا برد و به آن قدرتی سیاسی، ورای حتی آنچه مؤسسانش می‌توانستند خوابش را ببینند، بخشید. لذا کارت‌ها به سرعت علیه توازن قدرت در ترکیه انباشته شد.

نقش مراقبتی که در ژاپن ژنرال مک‌آرتور و نیروهای آمریکایی داشتند، در ابتدا تا حدودی با فرآیند پذیرش در اتحادیه اروپا پُر شد و به اصلاحاتی در جهت بهبود وضعیت حقوق بشر و حقوق مدنی، ازجمله حقوق کُردها، و تصویب متمم‌های قانون اساسی برای محدود کردن قدرت بیش از اندازه نظامیان در امور کشوری انجامید. در ابتدا سُقُلمه‌های اتحادیهٔ اروپا به شدت مورد استقبال AKP قرار می‌گرفت، زیرا در جهت کاهش قیمومیت نظامیان بر سیاست فشار می‌آورد و به احتمال زیاد یکی از دلایل شکست یادداشت سال ۲۰۰۷ ارتش برای پائین کشیدن دولت بود. ولی این فرآیند کمی بعد سرعتش را از دست داد و سپس تماماً از کار ایستاد، تا گره قدرتمند پیوند زننده میان حزب عدالت و توسعه با روند اصلاح نهادی از میان برود.

ترکیه از یک مرحله سیطرهٔ استبدادی بر حکومت به مرحله‌ای دیگر رفت. پس از سال ۲۰۰۷ حزب عدالت و توسعه مواضعش را تحکیم کرد و دست به مهار کامل اهرم‌های مختلف قدرت در کشور زد. در این فرآیند اتحاد میان رهبری این حزب و تشکیلات مخفی روحانی مسلمان فتح‌الله گولَن، که در نیروهای امنیتی، دیوان‌سالاری، دستگاه قضایی، و نظام آموزشی ترکیه ریشه دوانده بود تعیین‌کننده به حساب می‌آمد. در ابتدا حزب عدالت و توسعه نسبت به همدلی دیوان‌سالاران با سکولارها ظنین بود و می‌خواست افرادی هم‌سوتر با ترجیحات و اولویت‌های محافظه‌کارانهٔ خود را منصوب کند، ولی دسترسی کافی به کادرهای خبره نداشت. لذا به جنبش گولن روی آورد که به خاطر

سازمان‌دهی‌اش در بسیاری از مدارس و دانشگاه‌ها از اعضای صاحب‌صلاحیت‌تری برخوردار بود. جنبش گولَن که بدین‌ترتیب توانمند شده بود گسترش مخفیانه‌اش را در نهادهای حکومتی شدت بخشید. پس از سال ۲۰۰۷ AKP و گولَنیست‌ها با برگزاری دادگاه‌های فرمایشی مبتنی بر شواهد جعلی شروع به پاکسازی نظام‌مند افرادی کردند که آنان را دشمن خود می‌دانستند. در این اثنا دولت مجاری رسانه‌ای مختلف و سازمان‌های اجتماعی مستقلی را که به لطف آزادی‌های بیشتر در دههٔ ۲۰۰۰ داشتند شکوفا می‌شدند بست.

در سال ۲۰۱۱ ترکیه در رأس فهرست کشورهای دارای بیشترین روزنامه‌نگار زندانی قرار گرفت. در ماه مه ۲۰۱۳ در پارک قِزی، نزدیک میدان تقسیم استانبول، ناآرامی فوران کرد، نخست در واکنش به ساخت یک مرکز خرید جدید در یکی از اندک فضاهای سبز باقی مانده در این کلان‌شهر. کمی بعد اعتراض‌ها بر موضوعات مرتبط با آزادی عقیده، بیان، و رسانه، فرسایش سکولاریسم در جامعهٔ ترکیه، و فساد متمرکز شد. تظاهرات به سرعت در تمامی شهرهای اصلی کشور گسترش یافت. واکنش دولت سرکوب معترضان بود. در جنوب‌شرقی کشور فرآیند صلحی که حزب عدالت و توسعه با شورشیان کرد آغاز کرده بود معکوس شد و آزادی‌ها هر چه بیشتر محدود گردید. در این خلال اردوغان و گولن، آن متحدان سابق در زمان کنار گذاشتن سکولارها و چپ‌گرایان، احتمالاً به عنوان بخشی از یک جنگ قدرت، به جان هم افتادند. این فرآیند در کودتای ناموفق در ژوئیهٔ ۲۰۱۶ به اوج خویش رسید، کودتایی که به نظر می‌رسد توسط افسران ارتش همفکر گولن طراحی شده بود. پس از شکست کودتا اردوغان و متحدانش حکومت نظامی اعلام و شروع به پاکسازی گولنیست‌ها از نیروهای امنیتی، دستگاه قضایی، و دیوان‌سالاری کردند. بالغ بر ۱۳۰,۰۰۰ نفر از بخش دولتی اخراج و بیش از ۵۰,۰۰۰ تن دستگیر شدند. در بسیاری از موارد افراد صرفاً بر مبنای حدس و گمان و در چندین مورد از میان حامیان حقوق کردها، منتقدان دولت، چپ‌گرایان، ازجمله برخی که عمری را به افشاگری در مورد توطئه‌های جنبش گولن گذرانده بودند، تحت عنوان گولنیست به زندان افتادند. در این فرآیند محدودیت‌ها روی رسانه و آزادی بیان شدیدتر شد. اردوغان پا را فراتر گذاشت و یک ریاست جمهوری صاحب قدرت اجرایی با نظارت‌های ناچیز را پیشنهاد کرد. این طرح در همه‌پرسی ۲۰۱۷ تحت حکومت نظامی و در حالی که هیچ‌یک از رسانه‌های جریان اصلی نمی‌توانست علیه تغییرات قانون اساسی تبلیغ کند با اکثریتی ناچیز شکل قانونی یافت. ترکیه هنوز در رأس کشورهای دارای بیشترین روزنامه‌نگار

زندانی به سر می‌برد، ولی اینک چندین سیاستمدار منتخب، ازجمله نمایندگان حزب طرفدار کردها در پارلمان را نیز در زندان دارد.

ترکیه فرصتش را برای حرکت به داخل دالان از دست داد.

***

فرصت از دست رفتهٔ ترکیه حکایت از آن چیزی دارد که ما باید در چین انتظارش را داشته باشیم، نمونهٔ مشهوری دیگر از سیطرهٔ حکومت استبدادی به رهبری فرادستان دیوان‌سالار در شکل حزب کمونیست این کشور. بحثی که در مورد ژاپن داشتیم اهمیت تشکیل ائتلافی شامل عناصری از این فرادستان دیوان‌سالار را برجسته می‌سازد تا از حرکت به داخل دالان اطمینان حاصل شود. در مورد چین عدم توازن شدید میان حکومت و جامعه تنها عاملی نیست که چنین گذاری را دشوار می‌نماید؛ بلکه درون فرادستان حزب کمونیست هیچ گروهی نیست که مایل باشد از لویاتان مستبد فاصله بگیرد و به چنین ائتلافی بپیوندد، و این امر بخت را هر چه بیشتر علیه چنین انتقالی بر می‌گرداند. در واقع همان گونه که ژائو زیانگ، دبیرکل حزب کمونیست در سال ۱۹۸۹، پس از حمایتش از اعتراضات در میدان تیان‌آن‌من دریافت، انسجام حزب کمونیست باعث می‌شود افراد پس از پیوستن به چنان ائتلافی دیگر قدرتمند باقی نمانند. او به سرعت از قدرت خلع شد و در حصر خانگی افتاد، جایی که تا هنگام مرگ در آن به سر برد، و تمامی سوابق عمومی‌اش از بین رفت. تحت حاکمیت لویاتان مستبد تشکیل ائتلاف‌ها به منظور حرکت به سمت دالان سهل نیست.

در حاکمیت لویاتان‌های غایب و کاغذی وضعیت فرق می‌کند. از آنجا که حکومت ضعیف است نمی‌تواند به صورت کامل جلوی توسعهٔ تشکل‌ها و ظرفیت‌های جدید را در جامعه بگیرد، ولو این تحرکات تحت حکومت ضعیفی که برای اجتناب از تأثیر بسیج هر چه از دستش بر آید انجام می‌دهد ابداً راحت نیست. متقابلاً، تأثیر بسیج، به موازات قوی‌تر و جسورتر شدن جامعه، همچنین برای کسب ظرفیت توسط چنان لویاتان‌هایی مجال می‌آفریند. لذا مسیر به سمت دالان کاملاً مسدود نیست.

رایج‌تر آن است که جامعه و سازمان‌های کشوری متنوع، از جمله دولت‌های محلی، گاهی می‌توانند در سطح محلی ظرفیت حکومتی و جماعتی بسازند. این برای شهروندان به‌صورت بالقوه دگرگون‌ساز است، چرا که تحت لوای لویاتان‌های غایب یا کاغذی بسیاری از خدمات عمومی و کارکردهای اعمال قانون بستگی به عملکردها در سطح محلی دارد (زیرا خدمات چندانی از این

نوع توسط دولت ملی ارائه نمی‌شود). همچنین درگیر شدن افراد در امور جماعتیِ محلی چه بسا برای فرادستان ملی کمتر تهدیدکننده به شمار رود و پنجرهٔ فرصتی برای توازن قدرت فی‌البداهه میان حکومت و جامعه به وجود آورد. به‌علاوه ممکن است فضایی برای کارآزمائی‌های محلی وجود داشته باشد، که به معنای امکان امتحان رویکردهای متفاوت نسبت به ظرفیت در حال افزایش حکومت و اصلاح کیفیت خدمات عمومی است. بلکه حتی مهم‌تر از این نوع آزمون، که گاهی در بحث‌های عمومی مورد تأکید قرار می‌گیرد، شاید کارآزمائی‌های سیاسی باشد، که با تلاش‌ها برای ساخت ائتلاف‌های جدید در حمایت از گسترش ظرفیت حکومت و در عین حال درگیر کردن جامعه در سطح محلی انجام می‌گیرد. کارآزمائی‌های سیاسیِ موفق در سطح محلی حتی ممکن است نقشهٔ راهی برای تحولات بعدی در سطح ملی فراهم کنند. ما در ادامه این پویایی‌ها را با دو پرده از حکومت‌سازی محلی به تصویر می‌کشیم، یکی شبیه به مسیر ۲ و دیگری شبیه به مسیر ۳ در نمودار ۶.

بهار ویاگرا

در فصل ۱ دیدیم که رابرت کاپلان چگونه با اشاره به از میان رفتن کامل نظم و قانون در لاگوس پیش‌بینی‌های بدبینانه‌اش را در مورد آشوب پیش‌رو در اکناف جهان نمونه‌پردازی کرد. سفر وول سویینکا در سال ۱۹۹۴ به نظر می‌رسید که بدترین ترس‌های کاپلان را تأیید می‌کرد. ولی تنها بیست سال بعد لاگوس چهره‌ای کاملاً متفاوت داشت. این شهر مسیر ۲ را به سمت دالان در پیش گرفت، ولو هنوز راه درازی برای پیمودن دارد. چگونه؟

برای اقتدارگرایان آفریقا، دههٔ ۱۹۹۰ دوران سختی به حساب می‌آمد. با پایان جنگ سرد آنها باید برای باقی ماندن در قدرت سیمای‌شان را به عنوان افرادی دموکرات (یا لااقل دموکرات قلابی) باز می‌آراستند، انتخابات برگزار می‌کردند، کت و شلوار می‌پوشیدند، و دیگر در مورد سرکوب رقبا به اندازهٔ سابق روشن عمل نمی‌کردند. دیکتاتور نظامی نیجریه، ژنرال سانی آباچا، که در فصل ۱ با او آشنا شدیم، در ۷ ژوئن ۱۹۹۸، احتمالاً بر اثر افراط در استفاده از قرص تحریک جنسی ویاگرا بدرود حیات گفت. کمی بعد همسر او می‌کوشید از کشور بگریزد. زمانی که او را در فرودگاه کانو متوقف کردند مقداری اضافه بار داشت؛ او سی‌وهشت چمدان به قسمت بار تحویل داده بود که بعداً معلوم شد همگی پر از پول نقدند. ارتشیان نیجریه تصمیم گرفتند دست از سر مردم بر دارند. آنها در سال ۱۹۹۹ قدرت را واگذار کردند و اولوسِگون اوباسانْجو به صورت دموکراتیک به عنوان رئیس‌جمهور برگزیده شد. این تحولات را بهار ویاگرا می‌خواندند.

در لاگوس نیز انتخاباتی در کار بود، و فردی به نام بولا احمد تینوبو به فرمانداری این ایالت رسید. او هنگام تصدی این مقام کاری غیرمنتظره کرد: به جای استفاده از متحدان سیاسی در سمت‌های مهم، مشاغل را به افراد صاحب صلاحیت سپرد. یک استاد محترم حقوق دادستان کل شد، و یکی از مدیران سیتی‌بانک ریاست برنامه و بودجه را در دست گرفت. لاگوس با مشکلات فراوانی دست و پنجه نرم می‌کرد، که تلنبار شدن زباله‌ها تنها یکی از آنها به حساب می‌آمد. این شهر ورشکسته بود و سهم ناچیزش از پول ملی نفت به صورتی غیرقابل اعتماد از سوی دولت فدرال تخصیص می‌یافت. تینوبو یک سازمان مالیاتی با ۱,۴۰۰ کارمند به ارث برد که فقط سیزده نفرشان حسابدار حرفه‌ای و شش نفر کارشناس رسمی مالیات بودند. مابقی اکثراً منصوبان و منسوبان سیاسی به شمار می‌رفتند. ماجرای کارمندان آخر ماه را

که در آرژانتین به طنز غذای آخر ماه نیوکی خوانده می‌شدند به یاد آورید.
با آنکه نیجریه‌ای‌ها سیب‌زمینی شیرین یا نشاسته مانیوک را ترجیح می‌دادند فرآیند استخدامی موجب می‌شد «نیوکی‌ها» در ادارات وول بخورند [البته در روزهای دریافت حقوق]. در سال ۱۹۷۶، تحت حاکمیت دولت نظامی قبلی در نیجریه، باید یک قانون اساسی جدید نوشته می‌شد. کمیسیون تهیهٔ پیش‌نویس مجبور بود «قدرت» را تعریف کند. این کمیسیون در پایان به این نتیجه رسید که

قدرت عبارت است از فرصت کسب ثروت و منزلت، قرار داشتن در موقعیتی برای تقسیم منافع در قالب مشاغل، قراردادها، و پرداخت‌های نقدی و غیره به مرتبطان و متحدان سیاسی.

به عبارت دیگر حتی کمیتهٔ تهیه پیش‌نویس قانون اساسیِ نیجریه نیز گواهی می‌داد که قدرت تماماً در مورد توانایی خلق نیوکی است!

تینوبو نظری متفاوت در مورد انجام کارها داشت. او می‌خواست مشکل زباله و بسیاری از دیگر مسائل لاگوس را مورد رسیدگی قرار دهد. ولی با یک مورد کلاسیک از وضعیت تبصرهٔ-۲۲(۶۴) روبه‌رو بود. او نمی‌توانست بدون درآمد مالیاتی هیچ کاری انجام دهد، و ماهیت حکومتی که به ارث برده بود جمع‌آوری مالیات را ناممکن می‌ساخت. راه‌حل او طرح پرداخت الکترونیکی مالیات بود. افراد لازم بود به جای پرداخت نقدی مبالغ به ممیزان مالیاتی، آنها را به صورت الکترونیکی کارسازی کنند. او معتقد بود این کار گسترهٔ فساد را کاهش می‌دهد. تینوبو سپس یک شرکت خصوصی را مسئول سامانهٔ پرداخت مالیات کرد. آنها در ازای توسعه دادن به یک بانک اطلاعاتی از مالیات‌دهندگان بالقوه و جمع‌آوری مالیات‌ها، سهمی را برای خود نگه می‌داشتند. این راهبرد برون‌سپاری در دیگر زمینه‌ها نیز به کارگرفته شد. در سال ۲۰۰۱ حکومت دست به استخدام کارشناسان خصوصی برای حسابرسی از شرکت‌ها در ازای کمیسیونی از وجوه حاصله کرد. حکومت همچنین به منظور تشویق شهروندان به پرداخت مالیات دست به تبلیغات زد (یکی از این تابلوهای تبلیغاتی در بخش تصاویر آمده است).
نتیجهٔ کار افزایش درآمدهای مالیاتی شدیداً مورد نیاز بود. با در دست داشتن این منابع تینوبو و رئیس‌دفترش، باباتونْده راجی فاشولا، که پس از وی به فرمانداری رسید، شروع به بازسازی دیوان‌سالاری کردند. در سال ۲۰۰۳ آنها یک کارگزاری نیمه خودمختار درآمد را تحت عنوان خدمات داخلی حکومت

لاگوس به راه انداختند، که افراد صاحب صلاحیت و به خوبی آموزش‌دیده را استخدام می‌کرد. درآمدهای مالیاتی حکومت، عمدتاً از مالیات بر درآمد اشخاص، با افزایشی چشمگیر از حدود ۱۹۰ میلیون دلار در سال ۱۹۹۹، اخذ شده از تنها ۵۰۰,۰۰۰ مؤدی، به ۱/۲ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۱، رسید که قریب به ۴ میلیون مؤدی را در بر می‌گرفت.
با گسترش پایهٔ مالیاتی تأمین مالی همه نوع کاری ممکن شد. یکی از آنها تلاش برای ثبت تمامی ساکنان از طریق کارگزاری حکومت لاگوس برای ثبت افراد مقیم بود. در اقدامی دیگر به مشکل زباله، از طریق استخدام هزاران رفتگر جدید رسیدگی شد. تعداد کامیون‌های حمل زباله از ۶۳ دستگاه در سال ۲۰۰۵ به ۷۶۳ دستگاه در ۲۰۰۹ و بیش از ۱,۰۰۰ دستگاه در ۲۰۱۲ رسید. لاگوس به شهری تمیز و همچنین بسیار امن‌تر از گذشته تبدیل شد، خصوصاً تحت فرمانداری فاشولا، زمانی که «بچه‌های محل» تا حدود زیادی از بین رفتند، همان گردن‌کلفت‌هایی که اهالی را می‌ترساندند و آنها را می‌چاپیدند. تمامی جنبه‌های جامعه نظم و نسق بهتری یافت. تاکسی‌های موتورسیکلتی، که تقریباً در نیمی از تمامی تصادفات رانندگی نقش داشتند، از ورود به بخش‌های بزرگی از شهر و ایالت لاگوس منع شدند. در سال ۱۹۹۹ بالغ بر ۵۲۹ حادثهٔ رانندگی منجر به مرگ و ۱،۵۴۳ سانحهٔ سنگین وجود داشت. در سال ۲۰۱۲، به رغم افزایش چشمگیر در تعداد وسایل نقلیه، این ارقام به ترتیب به ۱۱۶ و ۲۴۰ کاهش یافت. زیرساخت‌های جدید به یکباره در همه جا پدیدار شد، ازجمله یک راه‌آهن سبک برای تسهیل رفت و آمد. در ۱۹۹۹ هیچ چراغ روشنایی شهری جدیدی در خیابان‌ها نصب نمی‌شد. شاید با توجه به عدم دسترسی به برق انجام چنین کاری عقلائی به نظر نمی‌رسید. در ۲۰۱۲ شهر برق و ۱،۲۱۷ چراغ روشنایی تازه داشت.
بهبود خدمات عمومی و کاهش جنایت تأثیراتی خیره‌کننده بر سرزندگی اقتصادی گذاشت. بین سال‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۱۰ کسری از جمعیت که در فقر به سر می‌بردند از حدود ۵۷ درصد به ۲۳ درصد کاهش پیدا کرد (در همان زمان سطوح فقر در تقریباً نیمی از ۳۶ ایالت نیجریه بالا رفت).
تینوبو بدین‌ترتیب لاگوس را با گسترش ظرفیت حکومت محلی دگرگون کرد. ولی اینها بدون همکاری جامعه امکان‌پذیر نمی‌شد. مادر تینوبو رئیس انجمن دلالان بازار لاگوس بود. پس از درگذشت وی در سال ۲۰۱۳ دختر تینوبو جای او را گرفت. از آنجا که لاگوس یک بخش غیررسمی عظیم داشت، انجمن دلالان بازار یک بازوی سیاسی ارزشمند به حساب می‌آمد. این انجمن همچنین یک قید سیاسی عظیم بود، زیرا مخالفتش می‌توانست تمامی طرح را

نابود کند. همکاری و مجادله با انجمن در سیاست مالیاتی مشهود است. دلالان یکی از پایه‌های کلیدی بالقوه برای درآمد مالیاتی به شمار می‌رفتند، ولی نظارت بر فعالیت‌های‌شان دشوار بود. حکومت لاگوس نرخ‌های مالیاتی را با انجمن به مذاکره گذاشت، و سپس انجمن مسئولیت تأمین اطلاعات در مورد اینکه کدام دلال از چه بازارهایی استفاده می‌کند و ثبت نام کسانی که مالیات‌شان را پرداخته بودند بر عهده گرفت. در مقابل حکومت قول داد برای بازارها خدمات عمومی و امنیت فراهم آورد. سازمان‌های غیررسمی اتوبوس‌رانان، پیشه‌وران، و دیگران وارد توافق‌هایی مشابه شدند. بخش رسمی نیز در خلق تقاضا در چارچوب ساختار نهادی فعال بوده است. در سال ۲۰۰۰ انجمن تولیدکنندگان و هتل اکو از دولت تینوبو به خاطر اعمال مالیات بر فروش شکایت کردند، و در ۲۰۰۳ دولت مجبور شد با توجه به اعتراضات از مالیات املاک بکاهد. فراتر از آن، قدرت مجادله از سوی جامعه بدان معنا بود که تینوبو و فاشولا مجبور به بازآرایی قرارداد اجتماعی بر مبنای این اندیشه بودند که اگر مردم مالیات بپردازند و از قواعد و مقررات پیروی کنند، می‌توانند انتظار حکومتی واجد کارآیی را داشته باشند. این قرارداد با مجاری بسیار اطلاعات، شکایت، و پاسخگویی تحکیم می‌شد. فاشولا حتی شماره تلفن شخصی‌اش را در اختیار گذاشت و مردم را تشویق به ارسال پیام‌های کوتاه به خود کرد. لاگوس مشکل گیلگمش را حل کرد و ظرفیت عظیم‌تر حکومت را ممکن ساخت، نه از طریق نوعی معماری نهادی پیچیدهٔ، بلکه به واسطهٔ یک جامعهٔ فعال که بر حکومت نظارت داشت.

تجربهٔ لاگوس نشان می‌دهد که چرا پیش‌بینی رابرت کاپلان در مورد وقوع آشوب فراگیر درست نیست. واضح است که این ایالت به سمت یک دیکتاتوری دیجیتال نیز پیش نمی‌رفت. همچنین در لاگوس تاریخ پایان نیافته است. در عین حال این شهر ثابت می‌کند که حتی با شروع از شرایطی ناامیدکننده، حرکت به سمت دالان امکان‌پذیر است. سرباز و دانشمند رومی پلینیِ پیر می‌گفت، «همیشه چیزی نو از آفریقا بیرون می‌آید.» او حق داشت. امروزه کارآزمایی‌های محلی بسیاری در این قاره انجام می‌گیرد، زیرا افراد به دنبال راهی برای بهبود وضعیت آشفتهٔ حکومت و آزادی می‌گردند. توده‌ای عظیم از مردم لاگوس هنوز گرفتار فقرند، و در مقایسه با کسانی از ما که در آمریکا زندگی می‌کنیم، عمرشان کوتاه است. اما در مقایسه با ۱۹۹۹ این کوتاهی بسیار کمتر و تعداد مردم فقیر به شدت کمتر شده است. همچنین برای اکثر ساکنان شهر زندگی به صورت قابل‌توجهی از بی‌رحمی و زشتی‌اش کاسته است. فرمانداران تینبو و فاشولا شروع به برساخت لویاتان مقید به

شیوهٔ لاگوسی کردند، با مزایای بسیاری که ما انتظارشان را داریم.

بیرون آوردن اوران‌گوتان از تاکسیدو

لاگوس در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ روزگار سختی داشت، و همین‌طور بود بوگوتا، پایتخت کلمبیا. ما پیشتر در فصل ۱۱ سازوکارهای در هم قفل شده‌ای را که در کلمبیا از لویاتان کاغذی حفاظت می‌کنند ملاحظه کردیم. ویرْجیلیو بارْسو، که در دهۀ ۱۹۶۰ به شهرداری بوگوتا و در سال ۱۹۸۶ به ریاست جمهوری کلمبیا رسید، با اندوه می‌گفت «از آن دیار پررونقی که من اداره می‌کردم امروزه تنها بی‌قانونی شهری، آشوب عظیم، بی‌نظمی عمیق، و افتضاح هیولاگونه باقی مانده است.» بارسو بر اساس توافق جبهۀ ملی کلمبیا، که قدرت را شانزده سال میان احزاب لیبرال و محافظه‌کار تقسیم می‌کرد، شهردار شد. انتخابات وجود داشت، ولی نتایج از پیش تعیین می‌شد. احزاب حتی در مورد ریاست‌جمهوری بین خود نوبت می‌گذاشتند. از بسیاری جهات بارسو نماد «اوران‌گوتان در تاکسیدو» به شمار می‌رفت. به بیان آلْبِرتو پِراس، یک رئیس‌جمهور سابق دیگر، «در بوگوتا او یک فن‌سالار بود، ولی در کوکوتا یک مانْتِزانیو.» مانتزانیو یکی دیگر از واژه‌هایی است که گوگل از پس ترجمه‌اش بر نمی‌آید. یک ترجمۀ نزدیک کسی است که در مسابقات گاوبازی شراب توزیع می‌کند. شراب مجانی رأی می‌آورد، دقیقاً یکی از کارهایی که اوران‌گوتان انجام می‌دهد. بارسو در دانشگاه ام‌آی‌تی درس خوانده بود و می‌دانست چگونه تاکسیدو بپوشد. ولی بیرون از استان‌ها، در کوکوتا، او یک مانتزانیو بود.

در دهۀ ۱۹۸۰، که چریک‌های مارکسیست و کارتل‌های مواد مخدر شکوفا شدند، کلمبیا به پایتخت گروگانگیری و قتل در جهان شهرت یافت. فرادستان سیاسی کمی کفرشان بالا آمد و جامعه دست به بسیج زد و در سیاست دخالت کرد. از خلال این فرآیند یک خرده دموکراسی بیرون آمد، و در ۱۹۸۸ برای اولین بار شهرداران به صورت مردمی انتخاب شدند. بوگوتایی‌ها آندرِس پاسْترانا، یک سیاستمدار سنتی از حزب محافظه‌کار را برگزیدند، که بعدها به ریاست‌جمهوری رسید. ولی انتخابات اوضاع آشفتۀ بوگوتا را فوراً به سامان نکرد، زیرا تمامی گروه‌های ذینفعی که از این هرج و مرج سود می‌بردند قدرتمند باقی ماندند. سوءاستفاده از استخدام‌ها و قراردادهای دولتی مشخصاً در شورای قانون‌گذاری شهر بوگوتا رواج داشت. این شورا از اقتدار اجرایی مشترک با شهردار برخوردار بود، لذا اعضای آن می‌توانستند مستقیماً قرارداد در اختیار دوستان و حامیان‌شان بگذارند. اعضای شورا حتی عضو هیئت مدیرۀ شرکت‌های عمومی می‌شدند، که به معنای نیوکی و فساد بیشتر تمام می‌شد.

وضعیت رقت‌انگیز دیوان‌سالاری و نگاه آن نسبت به عامه فرق چندانی با آرژانتین نداشت. در بوگوتا ساختمان اصلی دولت در اصطلاح عامه «تحقیرگر» خوانده می‌شد.

در سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ وضع در کلمبیا حتی بدتر شد. سه نامزد ریاست‌جمهوری به قتل رسیدند. سِزار گاویریا، پس از انتخاب به ریاست جمهوری تحت فشار بود تا کاری بکند، لذا با تبلیغ در مورد برگزاری یک مجلس قانون اساسی به حمایت از بازآرایی ریشه‌ای‌تر نهادهای کلمبیایی پرداخت. تقریباً یک سوم از این مجلس اعضای گروه چریکی بسیج‌زدایی شدۀ ام- ۱۹ بودند. قانون اساسی جدید، که در سال ۱۹۹۱ به اجرا گذاشته شد، چندین نوآوری به همراه آورد، که یکی از آنها مشخصاً برای بوگوتا اهمیت داشت. یکی از نمایندگان به نام خِیْمه کاسترو مجلس را متقاعد به گنجاندن عبارتی در قانون اساسی کرد که بر اساس آن شهردار بعدی بوگوتا، کمی بعد خود کاسترو، موظف به تهیۀ قانونی برای ساختاردهی مجدد به دستگاه اداری شهر می‌شد. این قانون به صورتی تعیین‌کننده، همین که روی کاغذ آمد می‌توانست با فرمان ریاست‌جمهوری به اجرا در آید، بدون آنکه شورای قانون‌گذاری شهر حق وتوی آن را داشته باشد. کاسترو در سال ۱۹۹۲ برگزیده شد و قانون جدید شهردار را به مقام عالی اجرایی شهر تبدیل کرد. اعضای شورا دیگر نمی‌توانستند شغل و قرارداد توزیع کنند، و حق عضویت در هیئت مدیرۀ شرکت‌های عمومی را نداشتند. آنها بر اثر تمرکززدایی دستگاه اداری شهر در بیست «محله» و تعیین «شهرداران محلی» از طریق انتخابات تضعیف شدند. قانون همچنین گریزگاه‌های مالیاتی را بست. تاثیر فوری این قانون تحول در وضعیت مالی بوگوتا بود. از ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۴ درآمدهای مالیاتی ۷۷ درصد افزایش یافت.

کاسترو از بالا عمل می‌کرد، ولی بر اثر واکنش و سازماندهی جامعه اصلاحات او تأثیر بسیج و نسخه‌ای از مسیر ۳ در نمودار ۶ را تولید نمود. در ۱۹۹۴ یک فرد کاملاً غریبه به لحاظ سیاسی به نام آنْتاناس موکوس، استاد ریاضی و فلسفه در دانشگاه ملی کلمبیا، به شهرداری رسید. او به این درک سرنوشت‌ساز دست یافت که هم‌زمان می‌توان ظرفیت برای حکومت ساخت و جامعه را در سیاست درگیر کرد - مجدداً تأثیر بسیج! این به معنای تغییر نحوۀ تفکر مردم در مورد قواعد، قوانین، و حکومت بود، به صورتی که آنها می‌توانستند درگیر شده و برای ظرفیت بیشتر حکومت و به کارگیری این ظرفیت به صورتی که برایشان مفید بود دخالت کنند. لیلیانا کابایِرو، رئیس کارکنان او، فلسفه‌شان را چنین توصیف می‌کرد:

به جای آنکه شهروندان برای درخواست لطف دور و بر حکومت بگردند و حقوق‌شان را تقاضا کنند، این دستگاه دولتی است که دور شهروندان می‌گردد، شهروندانی که باید در کانون توجه باشند.

تمرکز موکوس بر تغییر دیدگاه مردم، به اقدامات خلاقانه بسیاری انجامید. او لباس سوپرمن پوشید و خودش را «سوپر شهروند» نامید. او قورباغه‌ای از جنس پارچه به یقه‌اش سنجاق می‌کرد تا مردم را تشویق کند ساپو، یا همان قورباغه باشند. یک تعبیر عامیانه در کلمبیا می‌گوید در دریا هیچ ساپویی وجود ندارد، قورباغه نباشید. این هنجار قدرتمند بدان معناست که «سرت به کار خودت باشد، اگر چیز خطایی دیدی از آن فاصله بگیر.» موکوس در عوض می‌گفت باید به عنوان شهروند ساپو باشید. او نخست ۲۰ نفر و سپس ۴۰۰ نفر دیگر از هنرمندان پانتومیم را به کار گرفت تا در خیابان‌های بوگوتا راه بروند و با پیادگانی که هنگام قرمز بودن چراغ از خیابان می‌گذشتند شوخی و آنها را مسخره کنند. او ۳۵۰,۰۰۰ کارت با علامت شست رو به بالا (به نشانه تأیید) و رو به پائین (به علامت عدم تأیید) بین کسانی توزیع کرد که رفتار دیگران را در خیابان صواب یا ناصواب تلقی می‌نمودند. در دورهٔ مسئولیت او مرگ‌ومیر ناشی از سوانح رانندگی از ۱،۳۰۰ فقره در سال به ۶۰۰ مورد رسید. او از همه نوع راهبرد برای کمک به مردم بهره می‌گرفت تا فضاهای عمومی را احیا کنند. یکی از طرح‌های او «شب برای زنان» بود، که در آن از مردان خواسته می‌شد به مدت چهارساعت در خانه بمانند، تا تنها زنان، تحت نظارت ۱،۵۰۰ پلیس زن، در خیابان‌ها باشند. این یک موفقیت عظیم در توانمندسازی زنان به شمار می‌رفت.

در تمامی این کارها ایدهٔ موکوس بهره‌گیری از تأثیر بسیج بود - جامعه را بسیج کن تا حکومت را به بهتر، بیشتر و درست کار کردن وادار کنی. متوسط زمان مورد نیاز برای پرداخت یک قبض از یک ساعت‌ونیم به پنج دقیقه کاهش یافت. حالا دیگر کارمندان «تحقیرگرانِ» ارباب رجوع به حساب نمی‌آمدند. در برخورد با تعداد بیش از اندازه زیاد نیوکی‌ها که معلوم نبود باید با آنها چه کرد او به واگذاری شرکت‌های عمومی روی آورد. البته به هنگام خصوصی‌سازی شرکت برق ۴۹ درصد سهام را برای شهرداری نگه داشت. وقتی بخش خصوصی این بنگاه را به سوددهی رساند شهرداری منابع حاصله را به مصرف خدمات عمومی رساند. درآمدهای مالیاتی در خلال تصدی او سه برابر شد. بین سال‌های ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۳ نسبت خانوارهای بهره‌مند از آب آشامیدنی

لوله‌کشی از ۷۹ درصد به ۱۰۰ درصد، و میزان دسترسی به فاضلاب از ۷۱ درصد به ۹۵ درصد افزایش یافت. اهالی بوگوتا طبعاً بیشتر از همه چیز نگران خشونت بودند. این شاخص نیز پائین آمد. مردم شروع به بازپس‌گیری خیابان‌ها کردند و نرخ قتل از ۸۰ در ۱۰۰,۰۰۰ به ۲۲ در ۱۰۰,۰۰۰ در پایان دورهٔ موکوس رسید.

موکوس هنوز باید با اعضای شورای شهر، که به مشاغل و قراردادها چشم دوخته بودند می‌جنگید، ولی او یک راهبرد داشت. او بعدها به یاد می‌آورد اگر کسی از من تقاضای لطف و مساعدت می‌کرد به وی خیره می‌نگریستم «انگاری که او استفراغ کرده باشد... من تنها از زبان بدنم استفاده می‌کردم. (گویی) برایم سؤال بود که چطور باید استفراغ او را از روی فرش پاک کنم.» زمانی که یک سناتور طی نامه‌ای روی سربرگ شخصی‌اش از او خواستار لطفی شد، موکوس در پاسخ نوشت: «سناتور، یک نفر از سربرگ شما سوءاستفاده کرده است.»

هنوز راه درازی پیش‌روی بوگوتا قرار دارد؛ همان‌گونه که در فصل ۱۱ ملاحظه کردیم تمامی دستاوردهای کاسترو و موکوس نتوانستند جلوی غارت شهر به دست ساموئِل مورِنو را بگیرند (تا حدودی بدان خاطر که بسیج اجتماعی در بوگوتا ناقص و جزیی بود، و چون مورنو توانست از اعتماد ایجاد شده توسط موکوس نسبت به نهادهای محلی سوءاستفاده کند). اما موکوس توانست چیزی جدید را بیازماید و ترتیب تشکیل ائتلاف مستقیم با شهروندان را بدهد، که یک تأثیر بسیج بالقوه را وارد کار می‌کرد. او آن را کولتورا سیداوانا، «فرهنگ مدنی»، نامید، راهبردی برای بیرون کشیدن اوران‌گوتان از تاکسیدو. به مانند لاگوس این کار از سطح محلی آغاز شد.

***

تا اینجا ملاحظه کردیم که وضعیت درگاه‌های گوناگون به درون دالان چگونه به توازن اولیه قدرت میان حکومت و جامعه بستگی دارد. اگر کار از لویاتان مستبد شروع شود به افزایش قدرت جامعه (و سست شدن قبضهٔ فرادستان اقتصادی یا هم‌تافت نظامی - دیوان‌سالار) نیاز است. اگر بخواهیم از لویاتان غایب آغاز کنیم ظرفیت حکومت باید بالا برود. و در صورت شروع از لویاتان کاغذی یا شرایطی که در آن دالانی در کار نیست، محتاج افزایش هم‌زمان قدرت حکومت و جامعه هستیم.

ما تأکید کردیم که محل استقرار درگاه‌های ورودی هر جا که باشد، حرکت به داخل دالان کار آسانی نیست. این مهم به ائتلافی گسترده نیاز دارد، غالباً

ائتلافی جدید که از این حرکت حمایت کند، و لازمهٔ این ائتلاف برقراری توازن قدرت درون ائتلاف است، مبادا یک گروه دیگران را کنار بزند و سیطرهٔ استبدادی‌اش را تثبیت کند. این بستگی به سازش دارد، به صورتی که رقابت برای قدرت به رقابت کاملاً قطبی و با حاصل‌جمع صفر تبدیل نشود. این همچنین بستگی به شکل دالان پیدا می‌کند، خصوصاً بستگی به آنکه دالان چقدر پهن یا باریک است. در ادامه از عواملی که بر شکل دالان تأثیر می‌گذارند و اقتضائات این شکل برای آیندهٔ لویاتان‌های مقید و دموکراسی بحث خواهیم کرد.

شکل دالان

در آفریقای جنوبی، درست به همان اندازه که رهبری فرهمند و دوراندیش نلسون ماندلا نقش داشت، این واقعیت که در دههٔ ۱۹۹۰ شرایط اقتصادی و لذا شکل دالان بسیار متفاوت از وضعیت آن در آغاز قرن بود مهم از کار در آمد. در فصل قبل دیدیم چگونه پهنای دالان روی احتمال باقی ماندن یک جامعه در آن اثر می‌گذارد. این موضوع در مورد کشوری که سعی در حرکت به داخل دالان دارد نیز صادق است. مقایسه دو پانل در نمودار ۵ از فصل پیش تأکید می‌کند که چطور افزایشی مشابه در قدرت جامعه (مثلاً نقش کنگرهٔ ملی آفریقا در بهبود سازماندهی اکثریت سیاهپوست)، هنگامی که دالان باریک باشد (پانل A) شاید برای حرکت به داخل دالان کفایت نکند، اما زمانی که دالان پهن است (در پانل B) جامعه را مستقیماً به داخل دالان می‌برد. در دههٔ ۱۹۹۰ دالان برای آفریقای جنوبی فراخ‌تر شد، وضعیتی که دورنمای گذار به درون آن را بهبود می‌بخشید.

عوامل بسیاری بر شکل دالان اثر می‌گذارند. یکی از آنها که به بحث ما در مورد گروه‌های زمین‌دار قدرتمند در فصل پیش مربوط می‌شود کار اجباری است. مناسبات کار اجباری پهنای دالان را تغییر می‌دهد، چون بر نحوهٔ بهره‌گیری احتمالی از قدرت سیاسی حکومت و فرادستان اثر می‌گذارد؛ چون منافع حاصله از این نوع قدرت استبدادی را متفاوت می‌سازد؛ و چون شیوهٔ سازماندهی جامعه را متاثر می‌کند. اینک اثرات به هم مرتبط هر کدام از این سه را به نوبت ملاحظه می‌کنیم.

اول، نیروی کار اجباری، چه به شکل بردگی یا نظام سرف‌داری یا مانند مورد آفریقای جنوبی اجبار اقتصادی از طریق بازتوزیع اراضی، مقررات‌گذاری، یا تهدیدات کارفرما، به خلق سلسله مراتب عمیق‌تر در جامعه می‌انجامد، سلسله مراتبی که در آن فرادستانِ مجری کار اجباری به زیان افراد تحت اجبار قدرت چشمگیری می‌یابند. این بدان معنا است که در برابر هر ترکیب معینی از قدرت حکومت و جامعه، رسیدن به توازن میان آنها و دوام بخشیدن به این توازن دشوارتر است. در نتیجه همان ترکیب از قدرت‌های حکومت و جامعه که بدون کار اجباری به صورتی امن داخل دالان است، هنگامی که بهره‌کشی از طریق نیروی کار اجباری جریان پیدا می‌کند به بیرون از دالان می‌رود و توان حکومت معطوف به سرکوب و واداشتن اکثریت نیروی کار به فعالیت‌های اقتصادی دستمزد پایین می‌شود؛ عاقبت کار یک دالان باریکتر است.

دوم، فعالیت‌های اقتصادی که بر نیروی کار اجباری متکی هستند فرادستان را به عمل هماهنگ و استفاده از قدرت حکومت در دفاع از نظام اقتصادی موجود و تحکیم آن به هر قیمتی تشویق می‌کنند. اگر سیطرهٔ آنان بر جامعه قابل افزایش باشد چنین سیاستی به آنها اجازه تشدید اجبار نیروی کار را می‌دهد، به شکلی که در آفریقای جنوبی بعد از ۱۹۱۰ شاهد آن بودیم. در چارچوب تحلیلی ما این نیز مطابق با دالانی باریک‌تر است - با شروع از آرایش مشابه قدرت حکومت و جامعه، حضور کار اجباری کفهٔ ترازو را به نفع سیطرهٔ استبدادی حکومت و فرادستان سنگین می‌کند، و لذا حمایت از لویاتان مقید را دشوارتر می‌سازد.

در حالی که این دو سازوکار دامنهٔ دست‌درازی استبداد را تقویت می‌کنند، مجرای سوم بر نحوهٔ سازماندهی مردم و به منازعه طلبیدن صاحبان قدرت اثر می‌گذارد. کار اجباری توان جامعه را برای سازماندهی و حل مشکلات اقدام جمعی می‌فرساید. اجبار، هم از آن‌رو که جلوی اقدام جمعی را می‌گیرد و هم چون سازمان‌هایی نظیر اتحادیه‌های کارگری را از طرح تقاضاهای سیاسی و اقتصادی مؤثر باز می‌دارد، آن توان را تضعیف می‌کند. با جامعه‌ای که قدرت سازماندهی ندارد، مقاومت در برابر استبداد دشوارتر و دالان در سمت دیگر، یعنی در سمت لویاتان غایب، نیز باریکتر می‌شود. به یاد آورید ورود به دالان هنگامی که از حکومت ضعیف یا غایب آغاز می‌کنیم وابستگی تعیین‌کننده به توان جامعه برای نهادینه ساختن قدرت خویش دارد، به نحوی که بتواند دست به سازماندهی بزند و پس از شروع فرآیند حکومت‌سازی به مهار حکومت و فرادستان ادامه دهد. ولی تحت کار اجباری این نوع نهادینه‌سازی سخت است، زیرا بخش‌های مختلف جامعه قادر به سازماندهی و عمل جمعی نیستند. در نتیجه، درست به همان صورتی که در بحث‌مان از تیو در فصل ۱ مطرح شد، شیب لغزنده نشیب بیشتری پیدا می‌کند، لذا به راه انداختن فرآیند حکومت‌سازی زحمت بیشتری خواهد برد، و دالان از هر دو سمت باریکتر می‌شود، که حرکت جوامع سیاسی به داخل دالان و باقی ماندن در آن را دشوارتر خواهد ساخت.

ما همهٔ این عوامل را در تاریخ اولیه و معاصر آفریقای جنوبی ملاحظه می‌کنیم. کار اجباری سیاهان به‌طور مشخص در بخش کشاورزی و معادن این کشور فراگیر بود، که پس از کشف طلا در ترانسوال در سال ۱۸۸۶ اهمیتی حیاتی یافت. میل سفیدپوستان مزرعه‌دار و معدن‌دار برای دسترسی به نیروی کارِ ارزانِ سیاهان و استخدام اجباری آنان عاملی تعیین‌کننده در استقبال‌شان از تغییرات نهادی برای حذف کامل حق رأی سیاهان، مصادرهٔ زمین‌هایشان، و

تأسیس رژیم سرکوبگر آپارتاید به حساب می‌آمد. در خلال تاریخ اولیهٔ اتحادیه آفریقای جنوبی هر تلاشی برای گسترش اراضی تخصیص یافته به سیاهان یا کاستن از موانع رنگی با مقاومت شدید سفیدپوستان مزرعه‌دار و معدن‌دار مواجه می‌گردید، سیاهان سازماندهی لازم را برای مقاومت در مقابل این تغییرات نهادی مستبدانه نداشتند، اگرچه گه‌گاه قیام‌هایی صورت می‌گرفت. در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ شرایط تا حدودی تفاوت کرد. به دههٔ ۱۹۹۰ که رسید، با آنکه طلا و الماس همچنان نقشی مهم ایفا می‌نمود، آفریقای جنوبی اقتصاد صنعتی داشت. بسیاری از صاحبان صنایع از حذف موانع رنگی خوشحال می‌شدند، و همچنین معتقد بودند دارایی‌هایشان تحت یک رژیم نمایندگی‌محور دموکراتیک امن خواهد بود، خصوصاً اگر بتوانند رهبران قدرتمند سیاهپوستان را به طرف خود بکشند (کاری که توانمندسازی اقتصادی سیاهان به انجام رساند). در دههٔ ۱۹۹۰ آفریقای جنوبی بسیار متفاوت از آن کشور شکل یافته بر اثر کار اجباری در خلال تاریخ ابتدایی اتحادیه بود. و البته هزینه‌ای که تحریم‌های بین‌المللی بر رژیم آپارتاید تحمیل می‌کرد یک انگیزهٔ مضاعف برای صاحبان کسب‌وکار در این کشور بود تا نهادهای آشکارا سرکوبگر و تبعیض‌آمیز خود را کنار بگذارند. اینک صنعتگران آمادگی داشتند از ائتلاف آپارتاید بِبُرند، امری که کنگرهٔ ملی آفریقا تحققش را مدیریت کرد. تقاضاهای جسورانه‌تر و سازماندهی‌شده‌تر شهروندان سیاهپوست، که اینک بسیاری از آنها در بخش تولید استخدام و در اتحادیه‌های کارگری سازماندهی می‌شدند، نیز به همین اندازه در فراخ‌تر ساختن دالان آفریقای جنوبی اهمیت داشت. اتحادیه‌های سیاهان حتی پیش از آنکه به صورت رسمی مورد شناسایی قرار بگیرند، در همکاری با کنگرهٔ ملی آفریقا نقشی تعیین‌کننده در سازماندهی کارگران سیاهپوست و صورت‌بندی تقاضاهای اقتصادی و سیاسی بر عهده می‌گرفتند. پس از قیام سووِتو در ۱۹۷۶، که واکنشی به اجباری کردن تحصیل به زبان آفریکنر در مدارس بود، اتحادیه‌های کارگری سیاهان به رسمیت شناخته شدند و شروع به اعمال فشار بر رژیم آپارتاید کردند.

تأثیر کار اجباری روی شکل دالان به ما در فهم نه فقط تجربهٔ آفریقای جنوبی، که همچنین مسیرهای واگرای کاستاریکا و گواتمالا، که در فصل ۹ بحث شد یاری می‌رساند. نبود اجبار نیروی کار در تولید قهوه توسط مزرعه‌داران کوچک در کاستاریکا، در مقایسه با کار اجباری سنگین در فینکاهای وسیع قهوه در گواتمالا، احتمالاً دالان کاستاریکا را پهن‌تر کرد و تکامل بعدی لویاتان مقید را در این کشور تسهیل نمود، در حالی که از احتمال انتقال بعدی گواتمالا به دالانی باریک‌شده‌اش می‌کاست.

کار اجباری و اثرات آن بر شکل دالان همچنین مسیرهای متفاوت آفریقای جنوبی و زیمبابوه، یا همان رودزیای سابق، را تبیین می‌کند. مشابهت‌های بسیاری میان رودزیا، یکی دیگر از رژیم‌های استعماری اقلیت سفیدپوست، و آفریقای جنوبی وجود داشت، از همه مهم‌تر ناهنجاری گسترده در تخصیص اراضی به نفع اقلیت سفیدپوست و نحوهٔ اجبار سیاهان به عرضه نیروی کار غیرماهر خود در مزارع و معادن تحت مالکیت سفیدپوستان در قبال چند پول سیاه بود. در هر دو کشور تشکل‌های مسلح قدرتمندی وجود داشتند که سعی در تضعیف رژیم‌های سرکوبگر می‌کردند و در سمت رژیم نیروهای تندرو تمایلی به سازش نشان نمی‌دادند. اما آفریقای جنوبی در کنار صاحبان مزارع و معادن، صنعتگران را نیز داشت، حال آنکه اقتصاد رودزیا عمدتاً بر معدن و کشاورزی تکیه می‌کرد. شکاف‌های بسیار ناچیزی در اقلیت سفیدپوست رودزیا مشاهده می‌شد، و پایان رژیم تنها پس از یک مبارزهٔ طولانی و خشن فرا رسید. زمانی که رژیم نهایتاً فرو پاشید چیز کمی وجود داشت که از توازن قدرت مورد نیاز برای حرکت به داخل دالان حمایت کند. رژیم رودزیا تحت ریاست رابرت موگابه، یکی از رهبران مبارزه استقلال، و اطرافیانش در جبههٔ زانو، شکلی استبدادی، فاقد نظارت و نامتوازن به خود گرفت. عاقبت امر برای مردم و اقتصاد کشور تازه شکل یافتهٔ زیمبابوه به صورتی قابل پیش‌بینی فاجعه‌بار بود.

در زیمبابوه هیچ ماندلا و هیچ BEE در کار نبود تا ائتلافی را که اسقف اعظم دِزموند توتو از آن با عنوان «ملت رنگین‌کمانی» یاد می‌کرد تحکیم کند. این تا حدودی بدان خاطر بود که زیمبابوه با توجه به دالان باریکش شالوده‌های اقتصادی لازم را برای یک ملت رنگین‌کمانی نداشت.

در برخی از وضعیت‌ها خلق لویاتان‌های مقید بسیار دشوارتر می‌شود. وقتی شرایط برای ظهور این نوع از لویاتان آماده باشد، آنگاه نوع ائتلاف شکل‌یافته توسط رهبری ماندلا و ترتیبات BEE تعیین‌کننده است. این امر به وضوح از سوی صنعتگران آفریقای جنوبی تشخیص داده شد. مدیر اجرایی انجمن نفت آفریقای جنوبی، یک گروه کسب‌وکار سفیدپوست، خاطر نشان می‌کرد:

> برای اجتناب از افتادن در شیب لغزندهٔ زیمبابوه به سمت ویرانی اقتصادی، همهٔ مردم آفریقای جنوبی و به خصوص فعالان کسب‌وکار، باید توانمندسازی اقتصادی سیاهان را جدی بگیرند.

و آنها چنین کردند.

دنیایی متفاوت؟

اگرچه پایان تاریخ نزدیک نیست و تمامی ملت‌ها به سمت نوع مشابهی از روابط دولت- ملت همگرایی نخواهند یافت، چهار دههٔ گذشته شاهد برخی تحولات قابل‌توجه در نهادهای سیاسی در اکناف جهان بوده است. یک جنبه از نهادها را که به طور معقول خوب اندازه‌گیری می‌شود در نظر آورید: آیا در کشور دموکراسی انتخاباتی وجود دارد، به نحوی که نامزدها آزادانه رقابت و مبارزه کنند و شهروندان آزادانه رأی بدهند؟ در پایان قرن نوزدهم شمار کشورهایی که دموکراسی‌های انتخاباتی تلقی می‌شدند به تعداد انگشتان دست بود. این عدد در دههٔ ۱۹۷۰ به ۴۰، و در سال ۲۰۱۰ به ۱۲۰ مورد رسید (ولو دههٔ ۲۰۱۰ دوران خوبی برای دموکراسی به حساب نمی‌آمد). اگرچه (همانطور که بحث ما از هند و آمریکای لاتین تأکید می‌کند) دموکراسی‌های انتخاباتی الزاماً در دالان به سر نمی‌برند و خیلی از ملت‌هایی که در گذشته وارد دالان شدند، از قبیل بسیاری از ملت‌های اروپا در خلال قرون وسطی، فاصله دوری با دموکراسی داشتند، ارتباط خاصی میان رژیم‌های دموکراتیک و لویاتان‌های مقید دیده می‌شود. پس این گرایش نمایانگر تعداد بسیار بیشتر کشورهایی است که دارند وارد دالان می‌شوند، یا در این جهت می‌کوشند. چرا؟

چارچوب ما می‌گوید تغییرات در شکل دالان یک عامل عمده است. موزِس فینْلی، تاریخ‌دان مشهور جهان باستان، هنگام اظهار نظر در مورد کتاب تاثیرگذار زمان بر روی صلیب، اثر اِستنلی اِنگرمَن و رابرت فوگِل، با توجه به تعبیر متخصصان تاریخ قرن نوزدهمِ آمریکا از برده‌داری به عنوان یک «نهاد عجیب و غریب»، به طعنه نوشت:

> بلکه در پس‌زمینهٔ کل تاریخ این کار آزاد، یعنی کار در ازای دستمزد است که یک نهاد عجیب و غریب به شمار می‌رود.

از اقتصادهای مبتنی بر برده‌داری در مصر باستان گرفته تا سرف‌داری در اروپا، تا برده‌داری مدرن در دنیای جدید [قارهٔ آمریکا] و انواع بیگاری‌ها در دیگر مستعمرات، از جمله مستعمرات آفریقایی، کار اجباری نقشی بنیادین در اکثر تمدن‌ها ایفا کرده است. در مراحل اولیهٔ صنعتی‌سازی رفتارهای جبارانه علیه کارگران امری نابه‌هنجار به حساب نمی‌آمد، و تنها پس از لغو انواع قوانین

سروران- خدمتکاران در سال ۱۸۸۹ بود که منتفی شد. اما در خلال نیم قرن گذشته در اکثر اقتصادها، به جز چند کُنج استبدادی از جهان، ازقبیل کرهٔ شمالی و تا همین اواخر ازبکستان و نپال، کار اجباری انبوه-مقیاس تدریجاً از میان رفته است. به مانند مورد آفریقای جنوبی، در این گرایش یک پیش‌ران عمده گسترش صنعت بوده است، جایی که نیروی کار اجباری همواره کمتر از کشاورزی و معدن رواج دارد. همان‌گونه که پیشتر تأکید کردیم، این تا حدود زیادی بدان علت است که در تولید [صنعتی] اجبار منافع کمتری عاید می‌کند و عملی هم نیست. در ساختارهای پیچیده‌تر تولید تکیه بر اجبار از بازده می‌کاهد، زیرا در کارخانجات فرصت‌های بیشتری برای سازماندهی و حرکت جمعی کارگران هست، که اجبار را هزینه‌برتر می‌سازد. (همین که جامعه وارد دالان می‌شود یک علت دیگر برای افول در کار اجباری تأثیر ملکهٔ سرخ است؛ برای مثال در فصل ۶ دیدیم که با حرکت چندین کشور اروپایی در امتداد دالان روابط کار اجباری فئودالی، البته به کُندی، از میان رفت.) نتیجهٔ یک دالان پهن‌تر، ایجاد فضای بیشتر برای گذار به داخل آن و نیل به دموکراسی و آزادی است.

افول در کار اجباری تنها عاملی نیست که دالان را متحول می‌کند. گرایش مهم دیگر، ولی با اقتضائات پیچیده‌تر و چندوجهی برای آزادی، جهانی‌سازی است.

دالانی که جهانی‌سازی به وجود می‌آورد

منطق اقتصادیِ جهانی‌سازی به تخصص‌گرایی می‌انجامد. با تعمیق پیوندهای بین‌المللی، برخی کشورها تولیدات و صادرات صنعتی خود را افزایش خواهند داد، حال آنکه دیگران در کشاورزی و معدن متخصص می‌شوند. این امر چه اقتضائاتی برای شکل دالان دارد؟

برای کشورهای متخصص در زمینهٔ کشاورزی، دالان ممکن است باریکتر شود. ولو در قرن بیست‌ویکم زمین‌داران مانند گذشته سرکوبگر نیستند، کشاورزی به عللی که پیشتر بحث کردیم تناسب کمتری با بسیج اجتماعی دارد. در اقتصادهای به شدت کشاورزی کارگران کمتر سازمان می‌یابند و لذا ظرفیت ناچیزتری برای به چالش کشیدن قدرت شکل می‌گیرد. در جوامع کشاورزی سازماندهی اقدام جمعی ممکن است به عللی دیگر نیز دشوار باشد. به عنوان مثال هماهنگ کردن تشکل‌های جامعهٔ مدنی، اعتراضات، و حتی احزاب سیاسی در نواحی شهری آسان‌تر است.

متقابلاً تخصص در تولید، و نیز خدمات و فعالیت‌های ابرفناوری دالان را فراخ‌تر می‌کند و چشم‌انداز را برای یک لویاتان مقید بهبود می‌بخشد. یک مورد که این امکان را به نمایش می‌گذارد کرهٔ جنوبی است. این کشور پس از جدایی از کرهٔ شمالی در امتداد مدار ۳۸ درجه در سال ۱۹۴۸، تحت ریاست جمهوری سینْگمان ری و یک رژیم طرفدار بازار، اما به صورت فزاینده اقتدارگرا، شروع به کار کرد. تهدید موجودیت کشور از سوی شمال کمونیست و نیز حمایت آمریکا به یک رشته اصلاحات، خصوصاً تقسیم شدید اراضی، و متعاقباً یک رانهٔ قدرتمند به سمت صنعتی شدن انجامید. پس از روی کار آمدن ژنرال پارک چونگ هی تمرکز بر صنعتی‌سازی شدت یافت. او ابتدا در سال ۱۹۶۱ طی یک کودتا کشور را در دست گرفت و متعاقباً از سوی مردم به ریاست‌جمهوری برگزیده شد، تا آنکه در سال ۱۹۷۲ اعلام حکومت نظامی کرد. طی این دوران تجارت بین‌المللی و تولید صادراتی نقشی محوری در توسعهٔ اقتصادی کرهٔ جنوبی داشت. رشد عمدتاً با برنامه‌ریزی دولتی در همکاری با آمیزه‌ای از صنایع بزرگ موسوم به چائِبول، که نام‌هایی چون سامسونگ و هیوندایی را در میان خود داشتند، به پیش رانده می‌شد.

همچنین سرمایه‌گذاری چشمگیری در آموزش شد، تا به تقاضای صنایع کره‌ای برای نیروی کار تحصیل‌کرده پاسخ گفته شود. ولی این توسعه در پس‌زمینه‌ای صورت گرفت که در آن به‌رغم سرکوب نظام‌مند، جامعهٔ مدنیِ شکوفا شده در

دهۀ ۱۹۵۰ همچنان فعال و اتحادیه‌های کارگری از پیش در جریان فرآیند صنعتی‌سازی سازمان یافته بودند. در دهۀ ۱۹۷۰ این تحولات زمینه را برای اعتراضات توده‌ای علیه رژیم نظامی فراهم آورد. در اوج اعتراضات نظامیان عقب نشستند و در ۱۹۸۷ انتخابات دموکراتیک برگزار شد. طی این گذار، افول حمایت‌های داخلی و خارجی از دولت نظامی پس از سرکوب معترضان دانشجو و اتحادیه‌های کارگری عاملی تعیین‌کننده به‌شمار می‌رفت. کل این فرآیند از آن رو مورد تشویق قرار گرفت که در اقتصادهای صنعتی در مقایسه با اقتصادهای کشاورزی یا مبتنی بر منابع طبیعی سرکوب بسیار اخلال‌زاتر و هزینه‌برتر است. بدین‌ترتیب در مورد کرۀ جنوبی، تخصص در تولید، که با جهانی‌سازی اقتصادی به دست آمد، دالان را پهن‌تر کرد و کشور را به داخل آن راند.

با این همه تأثیرات تخصص‌گرایی اقتصادی به صورتی تعیین‌کننده به توازن موجود میان حکومت و جامعه بستگی دارد. با مقایسۀ کرۀ جنوبی و چین، که یک صنعتی‌سازی حتی سریع‌تر را با نیرو گرفتن از جهانی‌سازی تجربه کرد، این امر واضح‌تر می‌شود. این صنعتی‌سازی سریع، با توجه به جامعۀ بسیار ضعیف‌تر و دولت استبدادی‌تر این کشور، باعث هیچ‌گونه حرکت بادوامی به سمت دالان نشده است. حتی اگر دالان وسیع‌تر شود، کشورهایی که بیش از اندازه از آن فاصله دارند آسان به داخلش حرکت نمی‌کنند.

لذا می‌بینیم که جهانی‌سازی اقتصاد، کیسه‌ای پر از قرعه و احتمالات است. برخی از کشورها به تخصص در منابع طبیعی یا کشاورزی گرایش می‌یابند، بخش‌هایی که در آنها هنوز امکان انواعی از کار اجباری هست و لذا بسیج اجتماعی دشوارتر خواهد بود؛ این وضعیت دالان را باریک می‌سازد. در جهتی مخالف، جهانی‌سازی همچنین کشورهایی دیگر را به تخصص در تولید، خدمات، و حتی گاهی فعالیت‌های ابرفناوری بر می‌انگیزد، امری که می‌تواند حرکت به داخل دالان را تسهیل کند. جهانی‌سازی و تحولات اقتصادی و اجتماعی همراه با آن همچنین گاه قادرند با تسهیل تبادل اندیشه‌ها بسیج اجتماعی بیشتر و شکل‌گیری آرزوهای جدید را نیرو ببخشند. زمانی که نوبت به تأثیرات اقتصادی جهانی‌سازی می‌رسد باز هم شیطان در جزئیات لانه کرده است.

***

جهانی‌سازی اقتصادی تنها عامل تغییردهندۀ الگوهای تخصص نیست. اکثر کشورها همین که موفق به کسب درجه‌ای از رشد اقتصادی می‌شوند مردم را

از کشاورزی به سمت تولید صنعتی و خدمات سوق می‌دهند (تا حدودی از آن‌رو که با ثروتمندتر شدن مصرف‌کنندگان تقاضا برای تولید و خدمات با سرعتی بیشتر از تقاضا برای محصولات کشاورزی گسترش می‌یابد). به‌علاوه فناوری‌های جدید و کارآمدترِ به کار رفته در اقتصادهای توسعه‌یافته به مابقی جهان گسترش می‌یابد و توانی دیگر برای تقویت تولید به وجود می‌آورد. این گرایش‌های سکولار، حتی اگر کُند و در میان کشورها نابرابر باشند، تمایل به انتقال توازن به دور از تولید کشاورزی و منابع طبیعی و کمک به پهن‌تر شدن دالان دارند - با جهانی‌سازی یا بدون آن.

شکل دالان صرفاً وابسته به عوامل اقتصادی نیست. روابط بین‌المللی نیز بر آن و بر چشم‌انداز آزادی اثر می‌گذارند. اما به مانند جهانی‌سازی، این مناسبات تأثیرات پر زیر و بمی دارند؛ در یک سو به سمت دالانی پهن‌تر فشار می‌آورند، و در سوی دیگر به مستبدان مدد می‌رسانند. ما این فصل را با بحثی در مورد این عوامل بین‌المللی پایان می‌دهیم.

اینک ما همه هابزین هستیم

برندهٔ واقعی کنفرانس برلین در سال ۱۸۸۴ لِئوپولْد دوم، پادشاه بلژیک، بود. این کنفرانس به منظور تقسیم قارهٔ آفریقا میان قدرت‌های اروپایی برگزار شد. لئوپولد شرکت‌کنندگان در کنفرانس و دیگر سران حکومت‌ها، ازجمله رئیس‌جمهور آمریکا، چِسْتر آرتور، را متقاعد کرد که قصد دارد ناحیهٔ عظیم حوزهٔ آبریز رود کنگو را تحت لوای «حکومت مستقل آزاد کنگو» تحت اختیار بگیرد تا در آنجا نیاتی بشردوستانه را به اجرا بگذارد. در واقع این حکومت هر چیزی بود جز آزاد، و یقیناً هیچ هدف بشردوستانه‌ای نداشت. لئوپولد آن را به مثابه ملک شخصی خود اداره می‌کرد و منابع آن، عمدتاً کائوچو را، که تا پیش از اختراع لاستیک مصنوعی در دهۀ ۱۹۳۰ تقاضایی عظیم برایش وجود داشت، بی‌رحمانه استثمار می‌نمود. فورس پوبْلیک، ارتش خصوصی لئوپولد، سهمیه‌های سنگین تولید لاستیک را بر کارگران بومی به بیگاری کشیده شده تحمیل می‌کرد، و این سهمیه‌ها را وحشیانه به اجرا می‌گذاشت، ازجمله با تازیانه‌زدن، سوزاندن روستاها، بریدن دست کارگرانی که از عهدهٔ سهمیه‌ها بر نمی‌آمدند، و قتل عام. تخمین‌ها حکایت از آن دارد که در سال‌های حکومت لئوپولد ۱۰ میلیون نفر از ۲۰ میلیون جمعیت این سرزمین از میان رفتند.

اولین پیشتازان جنبش بین‌المللی حقوق بشر از دل این غمنامهٔ بشری بیرون آمدند، جنبشی که بر روی شالوده‌ای از کارزارهای پیشین جنبش ضدبرده‌داری بنا شد. در اوایل دهۀ ۱۸۹۰ جورج واشنگتن ویلیامز، روزنامه‌نگار آمریکایی که در کنگو سفر می‌کرد، اولین کسی بود که دست به افشاگری در مورد رفتارهای شدیداً نامناسب با مردم کنگو زد، اگرچه واکنش بین‌المللی نسبت به این افشاگری‌ها سرد بود. در سال ۱۸۹۹ کتاب قلب تاریکی اثر جوزف کُنراد، که بر تجربه شخصی وی به عنوان ناخدای کشتی رودخانه‌پیما در رود کنگو استوار بود، منتشر شد و رفته رفته توجه بین‌المللی را به شرارت‌ها در این مستعمره جلب نمود. دو پیشاهنگ دیگر جنبش حقوق بشر، اِدموند مورِل و راجِر کِیسمِنت، رسیدگی به وضعیت مردم تحت حکومت آزاد کنگو را آرمان خود قرار دادند و انجمن اصلاح کنگو را تأسیس کردند، که هدف صریحش پایان بخشیدن به سیطرهٔ لئوپولد بر کنگو بود.

مورل زمانی که کارمند بنگاه کشتیرانی اِلدِر دِمْپِسْتِر در لیورپول بود متوجه عمق این غمنامهٔ بشری و استثمارگری رژیم پادشاه لئوپولد شد. این شرکت از حکومت آزادِ کنگو و به مقصد آن کالا حمل می‌کرد. افشاگری‌های او به

تصویب قطعنامه‌ای در مجلس عوام بریتانیا انجامید تا در مورد سوءاستفاده‌ها در کنگو تحقیق شود، ماموریتی که کنسول این کشور، آیْریشْمَن راجِر کِیْسمِنت به اجرا گذاشت (او بعداً از سوی مقامات بریتانیایی به خاطر دخالتش در مبارزات استقلال‌طلبانه ایرلند اعدام شد). بسیاری از آنچه را که اینک در مورد وضعیت این مستعمره می‌دانیم کیسمنت افشا کرد. خاطرات روزانهٔ او حسی از شرارت‌هایی که شاهدش بود منتقل می‌کند. در مداخل بین ۵ ژوئن و ۹ سپتامبر آمده است:

۵ ژوئن: مناطق روستایی بی‌کشت‌وکار، هیچ فرد بومی باقی نمانده است.

۲۵ ژوئیه: به سمت روستاها پیاده رفتم و در نزدیکترین‌شان - جمعیت به حد وحشتناکی کاهش یافته است - دیدم تنها ۹۳ نفر از میان صدها نفر باقی مانده‌اند.

۲۶ ژوئیه: انسان‌های ضعیف و فلک‌زده... - خاک به خاک، خاکستر به خاکستر(۶۵) - پس قلب‌های مهربان کجایند، اندیشه‌های پرشفقت - هر دو با هم از بین رفته‌اند.

۶ اوت: مقدار زیادی از وضعیت بومیان یادداشت برداشتم... آنها به خاطر دیر آوردن سبدهایشان بی‌رحمانه تازیانه خورده‌اند.

۱۳ اوت: الف. آمد تا بگوید ۵ نفر از سمت بیکورو با دستان بریده از راه دور میانْگا آمده‌اند تا حال و روزشان را به من نشان دهند.

۲۲ اوت: بر بولونْگو خاک مرده پاشیده‌اند. من آن را از سال ۱۸۸۷ به یاد دارم، نوامبر، در آن زمان پر از مردم بود؛ اکنون به من گفتند ۱۴ فرد بالغ تمام سکنه آنجا است. باید بگویم مردم فلاکت‌زده به تلخی از مالیات بر لاستیک شکایت می‌کردند... ۶:۳۰ از بوکوتای متروکه گذشتم... موزِده می‌گوید همهٔ را به زور به مامْپوکو برده‌اند. ارواح ناشاد بیچاره.

۲۹ اوت: بونْگادانْگا... «بازار» کائوچو را دیدم، هیچ چیز مگر تفنگ - در حدود ۲۰ مرد مسلح... جمعیت ۲۴۲ مرد با کائوچو همگی مانند محکومان تحت مراقبت. «تجارت» نامیدن این اوضاع نهایت دروغگویی است.

۳۰ اوت: ۱۶ مرد، زن، و کودک بسته شده با طناب، از روستای مِبوی در نزدیکی شهر. بدنام. مردان را به زندان انداختند، با دخالت من گذاشتند کودکان بروند. بدنام. بدنام، نظامی شرم‌آور.

۹ سپتامبر: ۱۱:۱۰ دوباره از بولونْگو گذشتم. افراد بدبختِ سوار بر قایق با چهره‌های از شکل افتاده از من یاری می‌خواستند.

گزارش کِیْسمِنت در سال ۱۹۰۴ منتشر شد و به صورت واضح سوءاستفاده‌های تکان‌دهنده در کنگو را بر اساس گواهی شاهدی عینی مستند کرد. این گزارش مخصوصاً در مورد قطع عضو بومیان به خاطر ناتوانی در تأمین سهمیه‌های کائوچو تعیین شده از سوی مردان لئوپولد پر از جزئیات بود. به عنوان مثال:

هنگامی که در محلهٔ دریاچه بودم دو مورد (از قطع عضو) عملاً توجه‌ام را جلب کرد. یکی، مرد جوانی، که هر دو دستش را با کوبیدن قنداق تفنگ‌ها در برابر تنهٔ درخت قطع کرده بودند؛ دیگری پسرکی ۱۱ یا ۱۲ ساله، که دست راستش از مچ قطع شده بود... در هر دو مورد سربازان دولتی را افسران سفیدپوستی همراهی می‌کردند که اسمشان به من داده شد. از شش بومی (یک دختر، سه پسربچهٔ کوچک، یک نوجوان، و یک زن پیر) که در خلال رژیم کائوچو به این صورت قطع عضو شده بودند به جز یک نفر همگی در تاریخ بازدید من مرده بودند.

حکم کلی گزارش نفرت‌انگیز بود:

در اواسط دههٔ ۱۸۹۰ حوزهٔ آبریز کنگو و محصولاتش به منبعی برای ثروت‌اندوزی عظیم لئوپولد تبدیل شد، که از غنایم خود برای تزئین پایتختِ بلژیک، بروکسل، استفاده می‌کرد، در حالی که در آفریقا از کارگزارانش برای ایجاد یک رژیم استثمارگر بی‌رحم به منظور استحصال کائوچو در جنگل‌های داخلی مناطق حکومت آزاد بهره می‌گرفت.

این گزارش دیدگاه عمومی را در سطح بین‌المللی دگرگون ساخت و به خاطر آن آرمان انجمن اصلاح کنگو کم کم حمایت مشاهیر را در هر دو سمت اقیانوس اطلس به دست آورد، از جمله سر آرتور کونان دویل(۶۶)، مارک تواین، بوکر تی. واشنگتن(۶۷)، و برتراند راسل و نیز جوزف کُنراد. این آرمان نهایتاً خط پایانی بر حکومت لئوپولد بر این مستعمره کشید.

جنبش بین‌المللی حقوق بشر بالغ شد و پس از جنگ جهانی دوم نفوذ بین‌المللی بیشتری به دست آورد. اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸، که در فصل آینده پیرامون آن بحث می‌کنیم، در کار این جنبش نقطهٔ عطف به حساب می‌آمد. کنوانسیون ۱۹۴۸ سازمان ملل برای جلوگیری از نسل‌کشی و مجازات آن قدمی به همان اندازه مهم به حساب می‌آمد، و این فقط به خاطر توجه این کنوانسیون به قتل‌های بدنام نیمهٔ اول قرن نبود. به خلاف شیوه برخوردهای ابتدایی و اعلامیه‌هایی چون بیانیهٔ اجلاس لاهه در سال‌های ۱۸۹۹ و ۱۹۰۷ و کنوانسیون ژنو مورخ ۱۸۴۶، که با شناسایی حکومت‌ها به عنوان

هویت‌هایی مستقل، سعی در تنظیم روابط میان آنها و رسیدگی به وضعیت سربازان و مردم غیرنظامی در زمان جنگ داشتند، کنوانسیون اخیر این اندیشه را مطرح ساخت که حکومت‌ها آزاد نیستند با شهروندان‌شان هر طور می‌خواهند رفتار کنند. کنوانسیون می‌گفت:

مرتکبان نسل‌کشی یا هر کدام از دیگر اعمال برشمرده شده در اصل سوم مجازات خواهند دید، چه حاکمانی به لحاظ قانون اساسی مسئول باشند، چه مقامات عمومی یا افراد شخصی.

پیام واضح بود. لویاتان یا غیرلویاتان، شرارت علیه بشریت مجاز نبود. در ابتدا این صرفاً یک اعلام نیت به شمار می‌آمد، بدون آنکه جدیتی واقعی مطرح باشد. اما با فعالیت‌های چندین سازمان از قبیل عفو بین‌الملل و دیده‌بان حقوق بشر، که روی افشا و جلوگیری از نقض حقوق بشر و حقوق مدنی در داخل کشورها کار می‌کردند، و دادگاه جنایی بین‌المللی، تأسیس شده در سال ۲۰۰۲، که برای محاکمه و مجازات افراد و حتی سران کشورها به خاطر نسل‌کشی، جنایت علیه بشریت و جرائم جنگی اختیار قضایی دارد، فشار بین‌المللی و تفحص در مورد حکومت‌های مستقل شدت یافت.

البته دربارهٔ تأثیر این کنوانسیون‌ها و سازمان‌ها نباید اغراق کرد، و در دوران پس از جنگ جهانی دوم شماری از موارد نقض عمدهٔ حقوق بشر و حتی نسل‌کشی، ازجمله در کامبوج دههٔ ۱۹۷۰، رواندا در ۱۹۹۴، و سودان در دههٔ ۲۰۰۰ به وقوع پیوست. با این همه جنبش بین‌المللی حقوق بشر دو تأثیر بنیادین بر روابط دولت - جامعه در اکناف جهان گذاشت. این جنبش ستم شدید را مشهودتر ساخت، هزینهٔ سرکوب جامعه را برای حکومت‌ها و فرادستان بالا برد، و مجموعهٔ مشترکی از معیارها و زبان رأیج را برای سازمان‌های اجتماعی فراهم آورد تا حول آن در مخالفت با استبداد تبلیغ کنند. نقش این هر دو تأثیر را می‌شود در بسیاری از «انقلاب‌های رنگین» دید، جایی که بسیج تا حدودی با مستندسازی واضح نقض‌های نظام‌مند حقوق بشر و حقوق مدنی کلید می‌خورد. در قالب چارچوب ما این واکنش بین‌المللی دالان را به هزینهٔ لویاتان مستبد فراخ‌تر می‌سازد - اینک می‌شد همان قدرت حکومتی را که در غیر این صورت به پویایی‌های مستبدانه می‌انجامید، با کمک گروه‌های بین‌المللی حقوق بشر و از طریق بسیج اجتماعی مهار کرد.

جنبش بین‌المللی حقوق بشر، خصوصاً با تشویق حکومت‌ها به سازماندهی و

استفاده از ظرفیت خود علیه تبعیض و تجاوز علیه حقوق زیرگروه‌های به استضعاف کشیده شده، دالان را در سمت دیگر نیز وسعت می‌بخشد. یکی از مثال‌ها نقش عفو بین‌الملل در کارزارها علیه خشونت خانگی و ختنهٔ زنان است. در سال ۲۰۱۲ سازمان ملل نهایتاً قطعنامه‌ای علیه ختنهٔ زنان به تصویب رساند، و در این فرآیند کارزار عفو بین‌الملل تعیین‌کننده بود. گسترش حاصله در استفاده از ظرفیت حکومت‌ها برای حفاظت از کسانی که علیه‌شان تبعیض اعمال شده بود مطابق با پهن‌تر شدن دالان در سمت لویاتان غایب است.
با ایفای نقش این نیروها، شاید پنداشته شود روابط بین‌المللی به اهرمی نیرومند برای پهن‌تر ساختن دالان و کمک به ظهور لویاتان‌های مقید تبدیل شده است. هرچند سایه‌روشن‌های واقعیت بیش از اینها است. [زیرا] جنبه‌ای رأیج‌تر از روابط بین‌المللی دالان را باریک و لویاتان‌های مستبد و کاغذی را تقویت می‌کند.

***

در اکتبر ۲۰۱۷ سازمان بهداشت جهانی رابرت موگابه، رئیس‌جمهور وقت زیمبابوه، را «سفیر حسن نیت» برای بیماری‌های غیرواگیردار تعیین و اعلام کرد او می‌تواند از این سمت برای «تأثیرگذاری بر همقطارانش در منطقه» بهره بگیرد. (تصویر موگابه در حال سخنرانی برای اجلاس سازمان ملل در بخش عکس‌ها آمده است.)کدام تأثیرگذاری؟ این سفیر حسن‌نیت همان رابرت موگابه‌ای است که مردمش را سرکوب، هزاران نفر از شهروندان را در ماتابه‌لَند قتل‌عام، اراضی را به نفع خودش، خانواده‌اش و حامیان حزبش مصادره، بر فروپاشی عظیم اقتصادی که در غیر این صورت می‌توانست مولد باشد نظارت، و به صورت منظم در انتخابات‌ها تقلب می‌کرد. ولی شاید زیمبابوه به لحاظ سلامت و مراقبت بهداشتی کارنامهٔ خوبی داشت؟ ابداً. تحت حکومت او سلامت عمومی مردم این کشور به همراه بخت اقتصادی‌شان دچار افول شد. حدود ۸ درصد جمعیت احتمالاً مبتلا به ایدز هستند، و امید به زندگی کاهش نشان می‌دهد، شاید به ۵۹ سال از زمان تولد برای مردان. از هم‌پاشیدگی نظام مراقبت از سلامت در این کشور به همه‌گیری وبا در سال‌های ۲۰۰۹-۲۰۰۸ انجامید، به صورتی که تخمین‌ها از پیامدهای این بیماری به ۴۰۰۰ مرگ از ۱۰۰,۰۰۰ مورد ابتلا رسید. بهترین شاهد از وضعیت نظام سلامت در زیمبابوه آن است که موگابه پیش از خلع از قدرت به جای اعتماد به پزشکان کشورش، برای دریافت مراقبت سلامت خود مرتباً به سنگاپور می‌رفت. هزینهٔ گردشگری سلامت شخص او در سال ۲۰۱۶

بالغ بر ۵۳ میلیون دلار تخمین زده می‌شود، یعنی یک ششم بودجه بهداشتی کل کشور.
تا به نظام گسترده‌تر بین‌المللی حکومت‌ها ننگرید انتصاب او به عنوان سفیر حسن‌نیت منطق خویش را آشکار نمی‌سازد. نهادهای بین‌المللی، ازجمله سازمان ملل متحد، که در مواقعی نقشی مهم در جنبش بین‌المللی حقوق بشر ایفا کرد، برای آن به وجود آمده‌اند که با سران حکومت‌های مستقل کشورها کار کنند. منشور آنها هابزی بودن است - اگر حکومتی وجود دارد، پس از کشورش نمایندگی می‌کند و شایسته احترام بین‌المللی است. این یعنی به رسمیت شناختن رؤسای جمهور، نخست‌وزیران، دیکتاتورهای نظامی، و پادشاهان، حتی زمانی که درگیر سرکوب شدید، ازجمله نقض حقوق بشر و حقوق مدنیِ مردم خودشان هستند. مسئله تنها احترام بین‌المللی نیست، بلکه منابع مالی سرازیر شده به کسی که بر یک قلمرو خاص حاکمیت دارد نیز مطرح است. این منابع می‌تواند گاهی برای برخی از کشورهای آفریقایی، ازقبیل سومالی، به ۴۰ درصد بودجهٔ دولت برسد. نظام بین‌المللیِ حکومت‌ها برای این رویهٔ خود دلایل خوبی دارد. به رسمیت نشناختن حکومت‌ها به عنوان شرکای مشروع، همکاری بین‌المللی را بسیار سخت‌تر می‌کند و به صورت بالقوه رژیم‌ها را بی‌ثبات می‌سازد. در یک معنا نظام بین‌المللیِ حکومت‌ها خوب کار کرده است. به عنوان مثال این نظام به رغم شرایط مساعد برای مجادلات و منازعات مرزی جلوی جنگ‌ها را در آفریقا و آمریکای لاتین گرفته است.
ولی این نظام بین‌المللی از ظن‌برانگیزترین بخشِ نظریهٔ هابز - یعنی اینکه دولت حاکم همیشه مشروع است و قدرت حق به وجود می‌آورد - پشتیبانی می‌کند و از چشم‌انداز چارچوب مفهومی ما به صورتی ناخواسته بر باریکی دالان می‌افزاید. مشروعیت بین‌المللی با ترجمه به مشروعیت داخلی پوششی برای سرکوب و ستم علیه ناراضیان در وطن فراهم می‌آورد. این مشروعیت موجب دسترسی به منابع می‌شود و سلسله مراتبی را که فرادستان کنونی در رأسش قرار دارند استحکام می‌بخشد. این شیب دادن توازن به نفع حکومت تأثیرات تدریجاً لطمه‌زننده‌ای بر روابط دولت - جامعه می‌گذارد. ازجملهٔ اینهاست دشوارتر شدن مقابلهٔ جامعه با قدرت استبدادی حکومت. این کار همچنین پیش پای نهادینه کردن قدرت جامعه سنگ می‌اندازد. ما پیشتر این تأثیرات را در فصل ۱۱ مرور کردیم - نظام بین‌المللی حکومت‌ها زیر بغل لویاتان‌های کاغذی را می‌گیرد. اگرچه ریشهٔ لویاتان‌های کاغذی را باید در حکومت استعماری جست، تداوم حیات آنها به نظام بین‌المللی حکومت‌ها و رفتاری که با آنها به عنوان لویاتان‌های واقعی و قابل احترام می‌شود بستگی

می‌یابد. ولی لویاتان‌های کاغذی در مورد تأثیر بسیج و واکنش جامعه بیش از آن نگرانی دارند که بتوانند هرگونه ظرفیت حکومتی بسازند، و در این فرآیند آنها هر چشم‌اندازی را برای نهادینه شدن قدرت جامعه مخدوش می‌کنند.
پیامد این وضعیت شکل‌گیری نیرویی بالقوه است که در جهت مخالف جنبش بین‌المللی حقوق بشر فشار می‌آورد و دالان را تنگ‌تر می‌کند.

***

بدین‌ترتیب با در کار بودن تمامی این نیروها، و نیز نیروهای بسیار دیگری که مورد بحث قرار نداده‌ایم، آیا باید انتظار داشته باشیم که طی دهه‌های آینده دالان پهن‌تر شود و چشم‌اندازها برای آزادی بهبود یابد؟ پاسخ روشن نیست، ولی ما خوش‌بینیم و حتی در موقعیت کنونی، زمانه‌ای که حمایت از اقتدارگرایان در بسیاری از کشورها اوج می‌گیرد و برخی که در دالان هستند متزلزل‌تر از هر زمان دیگر به نظر می‌رسند، ما زمینه‌هایی برای این دیدگاه می‌بینیم که دالان در اکثر موارد کمی وسعت پیدا می‌کند. ولی پیام اصلی از فصل ۱ باقی می‌ماند - هیچ گرایش طبیعی برای تمامی کشورها جهت حرکت به سمت مجموعه‌ای متحدالشکل از نهادهای حکومتی و روابط دولت - جامعه در کار نیست. لویاتان‌های مستبد، کاغذی، و غایب کمتر از لویاتان‌های مقید رواج ندارند. پیام دیگر این فصل هم مهم است. بدون توجه به شکل دالان، کشورهایی که از تشکیل ائتلاف‌های جدید و وسیع و حمایت از سازش باز نخواهند توانست جای پایی در دالان به دست آورند.

فصل پانزدهم: زندگی با لویاتان

اشتباه هایِک

در اواسط جنگ جهانی دوم، ویلیام بِوریج، مدیر مدرسهٔ اقتصادی لندن، رهبری گروهی از کارمندان کشوری را به منظور تهیهٔ گزارشی دولتی با عنوان بیمهٔ اجتماعی و خدمات متحد بر عهده گرفت. این سند، که اینک از آن با عنوان گزارش بِوریج یاد می‌کنند، یکی از شالوده‌های گسترش دولت رفاه در انگلستان شد. توصیه‌های کلیدیِ گزارش شامل گسترش چشمگیر بیمهٔ ملی [تأمین اجتماعی]، برنامه‌ای برای ارائهٔ مزایای بیکاری، حقوق ایام بیماری، مزایای بازنشستگی و از کارافتادگی، مراقبت بهداشتی همگانی و مجانی در قالب خدمات ملی سلامت و به اجرا گذاشتن حداقل دستمزد بود. این پیشنهادات در بین عامهٔ بریتانیایی‌ها محبوبیت شدیدی یافتند. جِیْمز گریفیثْس، وزیر کار و بیمهٔ ملی در دوران پس از جنگ، در خاطراتش نوشت، «در یکی از تاریک‌ترین ساعات جنگ (آن گزارش) به مانند مَنّ و سلوی[۶۸] از آسمان نازل گردید.»
برخی از توصیه‌های بوریج در خلال جنگ و در قالب افزایش خدمات به نوزاد، کودک، و مادران، برنامهٔ تأمین سوخت و شیر یارانه‌ای برای مادران و خانواده‌های دارای کودکان زیر پنج سال، و غذای مجانی برای کودکان در مدارس به اجرا در آمدند. در سال ۱۹۴۵ حزب کارگر با وعدهٔ به اجرا گذاشتن گزارش او به قدرت رسید و در ادامه به منظور جامه عمل پوشاندن به پیشنهادات وی یک رشته از لوایح به یادماندنی را به اجرا گذاشت. اینها شامل قانون مستمری‌های خانوار مصوب ۱۹۴۵، لایحهٔ بیمهٔ ملی مصوب ۱۹۴۶، لایحهٔ همیاری ملی مصوب ۱۹۴۸، و لایحهٔ خدمات ملی سلامت مصوب ۱۹۴۶ بودند.
یک مهاجر باهوشِ اهل وین، که در آن زمان در مدرسهٔ اقتصادی لندن درس می‌داد، نگران شد. دلواپسی اصلی فِردریش فون هایِک ظهور حکومتی تمامیت‌خواه بود. او نازیسم را، که چند سال پیش از دستش گریخته بود، شکلی افراطی از چنین لویاتانی می‌دید. هایِک به خصوص می‌ترسید که برنامه‌ریزی حکومتیِ «سوسیالیستی» و مقررات‌گذاری دولتی بر روی اقتصاد به نوعی تمامیت‌خواهی بیانجامد. او اندیشه‌هایش را در مورد خطرات ریشه دواندن دستگاه اداری در اقتصاد نخست طی یادداشتی خطاب به ویلیام

بِوریج بیان کرد. سپس این نوشته مفصل‌تر شد و به شکل مقاله‌ای در یک مجله به چاپ رسید، و متعاقباً به کتابی با عنوان راه بردگی(۶۹) تبدیل شد، که از آن زمان تاکنون یکی از پرنفوذترین آثار علوم اجتماعیِ قرن بیستم شمرده می‌شود. هایک مخالف تمامی دخالت‌های دولت یا راه‌اندازی بیمهٔ تأمین اجتماعی نبود. او نوشت، «شاید هیچ چیز به اندازهٔ اصرارِ خشکِ برخی لیبرال‌ها بر تعدادی قواعد سرانگشتی، بالاتر از همه بازار آزاد، به آرمان لیبرال لطمه نزده است»، و افزود «شکی نیست که برخی حداقل‌ها در زمینهٔ غذا، سرپناه، پوشاک، مراقبت کافی از سلامت و فرصت اشتغال را می‌توان برای همگان تضمین نمود.» اما او در مورد حکومتی که نقشی سرنوشت‌ساز در تعیین دستمزدها و تخصیص منابع داشته باشد احساس نگرانی می‌کرد. به نظر وی چنین حکومتی شاید به همان سمتی می‌رفت که بسیاری از کشورها، تا حدودی بر اثر اندیشه‌های سوسیالیستی، داشتند به سویش حرکت می‌کردند، و کتاب او می‌خواست این جهت‌گیری را اصلاح کند. هایک در مقدمهٔ چاپ ۱۹۵۶ کتابش در آمریکا با ملاحظهٔ سیاست‌های دولت کارگری نوشت:

آن ملغمه از آرمان‌های ناسازگار و سرهم بندی شده به شکلی ناجور، که تحت عنوان دولت رفاه تا حدود زیادی جای سوسیالیسم را به عنوان هدف اصلاح‌گرایان گرفته است باید با دقت مورد وارسی قرار گیرد، که آیا نتایجش بسیار شبیه به سوسیالیسم تمام عیار نخواهد بود. منظور این نیست که بگوییم برخی از اهداف دولت رفاه عملی و قابل تحسین نیستند. اما به شیوه‌های بسیاری می‌توان به سمت همان اهداف حرکت کرد، و با توجه به وضعیت کنونیِ دیدگاه‌ها، این خطر هست که بی‌صبری برای نیل به نتایج فوری چه بسا ما را به سمت انتخاب ابزارهایی ببرد که سازگار با حفظ جامعهٔ آزاد نیستند، اگرچه به لحاظ دستیابی به برخی اهداف مؤثرتر باشند.

او ادامه داد:

البته شش سال تصدی دولت سوسیالیستی در انگستان چیزی شبیه به حکومت تمامیت‌خواه به وجود نیاورده است. اما آنهایی که می‌گویند این نشانهٔ ابطال نظریهٔ راه بردگی است به یکی از نکات اصلی کتاب توجه ندارند: مهمترین تحولی که سیطرهٔ وسیع دولت رقم می‌زند تغییری روان‌شناختی و دخل و تصرف در شخصیت احاد جامعه خواهد بود. این الزاماً یک رویداد بطیء است، فرآیندی که نه چند سال، بلکه شاید یک یا دو نسل به طول می‌انجامد. نکتهٔ مهم آن است که آرمان‌های سیاسی مردم و دیدگاه آنان نسبت به

مقامات به همان اندازه که معلول نهادهای سیاسی حاکم بر زندگی‌شان است، علت آنها نیز به شمار می‌رود. به این معنا که در میان سایر اتفاقات، اگر خطر دقیقاً نهادها و سیاست‌های جدیدی باشند که به تدریج آن روحیه را تضعیف و ویران می‌کنند، حتی سنت قوی آزادی سیاسی هم محافظی نیرومند به حساب نمی‌آید.

«تغییر روانشناختی» مورد نظر هایک در اینجا شبیه به آن چیزی است که ما [سابقهٔ تاریخی] سیطرهٔ حکومت بر جامعه خواندیم. با نگاه از این دیدگاه دغدغهٔ هایک آن بود که افزایش قدرت حکومت انگلستان جامعه را بی‌خاصیت می‌کند و راه را برای استبداد هموار می‌نماید. همان‌گونه که هایک خود در جایی دیگر استدلال کرد و حتی در نقل قول بالا اذعان نمود، برخی از اهداف [دولت رفاه]«عملی و قابل تحسین‌اند». ولی این کافی نبود، زیرا شاخصهٔ روابط دولت - جامعه می‌تواند با این قدرت افزودهٔ حکومت مورد تهدید قرار بگیرد. این همان چیزی بود که او از آن وحشت داشت. در واقع دفاعی که هایک در مقابل این مشکل بالقوه مد نظر داشت هم‌راستا با تز ماست. او نوشت: «البته که از این عواقب می‌توان پرهیخت، اگر آن روحیه در گذر زمان مجدداً پدیدار شود و مردم نه تنها از آن حزبی که آنان را هر چه بیشتر در مسیری خطرناک هدایت کرده است روی بر گردانند، که همچنین ماهیت خطر را بشناسند و راه‌شان را با عزمی جزم تغییر دهند.»
به عبارت دیگر هایک تشخیص می‌داد که تنها راه پرهیز از ظهور لویاتان مستبد آن است که جامعه در برابر قدرت و سیطرهٔ حکومت، خودش را مرتباً به اثبات برساند. هایک تا اینجا خیلی خوب می‌گفت. اما تحلیل هوشمندانه او یک نیروی حیاتی را از یاد برده بود - اثر ملکهٔ سرخ. تنها گزینهٔ جامعه در برابر گسترش ظرفیت حکومت این نیست که مجدداً دولت را تحت سیطرهٔ کامل خویش بگیرد. به جای این کار جامعه می‌تواند ظرفیتش و نظارت‌هایش را بر حکومت افزایش دهد. این همان کاری است که مردم بریتانیا و اکثر کشورهای اروپایی در دهه‌های پس از جنگ جهانی دوم به انجام رساندند. همان‌گونه که در فصل ۱۰ دیدیم، پاره‌ای از این پویایی‌ها در آمریکا نیز به اجرا در آمدند.
در واقع بخش عظیمی از ترقی بشر به پیشرفت در نقش و ظرفیت حکومت به منظور پاسخگویی به چالش‌های جدید، در عین قدرتمندتر و هشیارتر شدن جامعه بستگی دارد. در نطفه خفه‌کردن گسترش ظرفیت حکومت چنین پیشرفت‌هایی را برای آدمیان ناممکن خواهد ساخت. توسعهٔ حوزهٔ عمل

حکومت به ویژه در لحظات بحران اقتصادی و اجتماعی بسیار مهم است. در بریتانیا گزارش بِوریج واکنش به چنین بحرانی به شمار می‌رفت.
پس اشتباه هایِک دو جنبه داشت. اولاً او قدرت ملکهٔ سرخ را پیش‌بینی نکرد و تشخیص نداد که این نیرو می‌تواند لویاتان مقید را در دالان نگاه دارد. و ثانیاً نتوانست آن چیزی را که اینک مشهودتر است ببیند: نیاز به حکومت برای ایفای نقش بازتوزیعی(۷۰)، ایجاد تور ایمنی اجتماعی و مقررات‌گذاری در اقتصادهایی که هر روز پیچیده‌تر می‌شوند، همان پیچیدگی‌هایی که از نیمهٔ اول قرن بیستم پدیدار شدند.

***

باقی‌ماندن در دالان، خصوصاً در مواجهه با چالش‌های جدید، امری خودکار نیست. ما در فصل ۱۳ دیدیم که وقتی ملکهٔ سرخ به بازی با حاصل جمع صفر تبدیل می‌شود کشورها چگونه از دالان بیرون می‌افتند. هایِک نگران یک چالش حتی اساسی‌تر علیه آزادی بود - خبر آوردنِ افزایشِ قدرتِ دستگاهِ حکومتی از یک «بردگیِ» جدید. اما تاثیر ملکهٔ سرخ، در صورتی که به بازی با حاصل‌جمع صفر نیانجامد، و در عین حال ظرفیت‌ها و ترتیبات نهادی جدیدی را برای تحت مراقبت نگاه داشتن یک حکومت در حال گسترش توسعه دهد، می‌تواند به عنوان نیرویی قدرتمند برای کمک به حفظ جامعه در دالان عمل کند. برای نشان دادن آنکه ملکهٔ سرخ چگونه این نقش را بر عهده می‌گیرد و به چه ترتیب بسیج ناشی از آن اکثراً تشکیل ائتلاف‌هایی جدید را ضروری می‌سازد، شاید نمونه‌ای بهتر از تأسیس دولت رفاهِ سوئد در میانهٔ رکود بزرگ وجود نداشته باشد.

تجارت گاو

رکود بزرگ در همه جای جهان غرب برای حکومت و جامعه بحران به همراه آورد. تنش اقتصادی به تنش سیاسی انجامید، اما تنشی که در کشورهای مختلف بال و پرش را به صور متفاوت گشود. در حالی که آلمان در نازیسم غرق می‌شد و به آهستگی دالان را ترک می‌گفت، و آمریکا در تنگنای محدودیت‌های خاصش برای مقابله با مشکلات دست‌وپا می‌زد، سوئد طرحی را در پیش گرفت که مثالی نمادین از گسترش هم‌زمان ظرفیت‌های حکومت و جامعه، توان گرفته از اثر ملکهٔ سرخ، به حساب می‌آید. در سوئد بین دو جنگ حق رأی عمومی مردان به اجرا در آمد، چشم‌انداز انتخاباتی رقابتی‌تری پدیدار شد، و ائتلاف‌های جدیدی شکل گرفت که این کشور را نه فقط داخل دالان نگه داشت، بلکه به نحوی چشمگیر بر ظرفیت حکومتش برای تنظیم‌گری روی بازار کار و تاثیرگذاری بر توزیع درآمد افزود. چندین عامل زمینه را برای این تحولات فراهم کردند.
در اوایل قرن بیستم اقتصاد سوئد عمدتاً روستایی بود، به صورتی که حدود نیمی از جمعیت هنوز در بخش کشاورزی اشتغال داشتند. سوئد تاریخی طولانی از نمایندگی پارلمانی داشت که روستائیان را هم شامل می‌شد، و در قرن نوزدهم اشراف زمین‌دار بخش اعظم ثروت و قدرت‌شان را باخته بودند. با این همه حق رأی دامنه‌ای محدود داشت و مجلس دوم و اشرافی هنوز مقدار زیادی نفوذ بر سیاست اعمال می‌کرد. در ۱۹۰۹ حق رأی عام مردان برای مجلس دوم و در سال ۱۹۱۸ برای تمامی انتخابات‌ها به اجرا گذاشته شد، و در سال ۱۹۱۸ قدرت دربار کاهش یافت، حادثه‌ای که راه را برای دموکراسی پارلمانی با انتخابات‌های رقابتی گشود. حزب کارگران سوئد (SAP) نقشی تعیین‌کننده در این تحولات نهادی داشت.
بر خلاف بسیاری از احزاب سوسیالیست اروپایی پیش از پا گذاشتن به SAP رقابت برای قدرت ریشه‌های مارکسیسی‌اش را کنار گذاشت. یکی از معماران این گذار هِیالْمار برانْتینگ، رهبر بانفوذ این حزب در اوایل قرن بیستم بود. در حالی که دیگر احزاب سوسیالیست قاره دم از انقلاب به رهبری پرولتاریا می‌زدند و دورنمای انتخاباتی‌شان را با منازعات عقیدتیِ تلخ تضعیف می‌کردند، را به یک نیروی انتخاباتی SAP برانتینگ به دنبال شرکای ائتلافی می‌گشت تا ۱۸۸۶ گفت، «در سرزمین عقب‌مانده‌ای چون‌معتبر مبدل سازد. او در سال سوئد نمی‌توان چشم خود را بر این واقعیت بست که طبقهٔ متوسط [درمقایسه

با پرولتاریا] نقش بسیار مهمتری ایفا می‌کند. طبقهٔ کارگر به کمکی که می‌تواند از این جهت بگیرد نیاز دارد، دقیقاً مانند طبقهٔ متوسط که به نوبهٔ خویش محتاج حمایت کارگران در پشت خویش است...»

این واقعیت که در آغاز قرن یکی از اهداف عمدهٔ SAP تأمین حق رأی عام برای مردان در هر دو مجلس بود به کمک این تلاش آمد. SAP متعهد به راهبرد توانمندسازی تمامی مردم، ازجمله کشاورزان و روستائیانی بود که نمایندگی نداشتند.

وقتی رکود بزرگ ضربه خویش را وارد آورد سوئد مصون نماند. به مانند بسیاری از دیگر کشورها دولت کوشید از ارزش پول ملی، کِرون، حمایت کند، و سیاست‌های اتخاذ شده به کاهش قیمت‌ها و بحران عمیق‌تر انجامید، به نحوی که بیکاری سر به فلک کشید. با اینکه دولت سوئد کمی بعد این خط‌مشی را تا حدودی معکوس کرد و پس از آنکه انگلستان ارزش پول خود را کاهش داد، رویهٔ قیمت‌گذاری پول ملی براساس طلا را کنار گذاشت، شرایط بهتر نشد. در چنین پس‌زمینه‌ای بود که جستجوی SAP برای شرکای ائتلافی رفته رفته سیاست سوئد را تغییر داد. SAP در این مقطع به منظور جلب شریک ائتلافی از طبقهٔ متوسط به روستائیان و کشاورزان روی آورد. این یک تقلای دشوار بود. SAP متحد اتحادیه‌های کارگری به شمار می‌رفت، که حفظ مزایای بیکاری، بالا نگه داشتن دستمزدها، و خلق شغل در بخش صنعتی با استفاده از فعالیت‌های عمرانی و مصارف دولتی را اولویت اصلی خود می‌دانستند. آنها در برابر هر سیاستی که قیمت غذا را برای کارگران افزایش دهد می‌ایستادند. از سوی دیگر کشاورزان مخالف دستمزدهای بالای کارگران بودند و به جایش خواستار حمایت از قیمت محصولات کشاورزی از طریق هیئت‌های بازاریابی و دیگر شیوه‌ها بودند.

اما این مشکلات SAP را از تلاش باز نداشت. در انتخابات پیش از موعد ۱۹۳۲ رهبر این حزب، پِر آلبین هانْسون، SAP را «خانهٔ مردم» معرفی کرد که درهایش به روی همهٔ سوئدی‌ها باز است. او توضیح داد

مهم‌ترین مأموریت ما کار کردن با تمام توان برای کمک به همه گروه‌هایی است که از تأثیرات ناخواستهٔ بحران اقتصادی رنج می‌کشند... حزب در پی حمایت و کمک به طبقهٔ کارگر از طریق تحمیل هزینه بر دیگران نیست. حزب در کارش میان آتیهٔ طبقهٔ کارگران صنعتی و طبقهٔ کشاورزان یا میان کارگران یدی و کارگران فکری تفاوت نمی‌گذارد.

رهبران SAP این راهبرد را واکنشی نسبت به شرایط سخت ایجاد شده بر اثر بحران اقتصادی معرفی کردند، و نقطهٔ قوت اصلی حزب برای جذب رأی‌دهندگان، تمایلش برای به آزمون گذاشتن فعالیت اجتماعی به منظور مقابله با تأثیرات مخرب رکود بود. مانیفست حزب در انتخابات ۱۹۳۲ با تصریح این هدف، اعلام می‌کرد کشور اسیر

بحرانی رو به تزاید است که از تمامی بخش‌های جامعه قربانی می‌گیرد... (حزب) انجام اقداماتی جهت اصلاح بادوام وضعیت را می‌خواهد (و) کوشش‌هایش را وقف انگیختن حکومت به تأمین حمایت مؤثر از قربانیان بی‌گناه این بحران می‌کند.

این راهبرد مؤثر افتاد. در مقایسه با انتخابات ۱۹۲۸ سهم آراء حزب با افزایشی شدید به ۴۱ /۷ درصد از کل آرا رسید، یک موفقیت تاریخی، که همچنان برای تشکیل دولت تکافو نمی‌کرد. در این مقطع بود که تلاش‌های هانسون برای به میدان آوردن کشاورزان به ثمر نشست و SAP «تجارت گاو» را ترتیب داد و برای تشکیل دولت وارد اتحاد با «حزب زراعی» شد. SAP اجرای اقدامات حمایت‌گرانه را برای افزایش قیمت محصولات کشاورزی پذیرفت، و در مقابل اختیاری به دست آورد تا یک بستهٔ مخصوص بحران را با هدف افزایش مصارف دولت و دستمزدها در بخش صنعت به اجرا بگذارد.

در آغاز گروه‌های پرقدرت بانکی، از قبیل والِن‌بِرگ‌ها، و بزرگترین و مدعی‌ترین بخش‌های جامعه کسب‌وکار به مخالفت با این بستهٔ سیاستی بر خاستند. آنها برای بازارهای صادراتی کالا تولید می‌کردند و لذا هزینه‌های بالاترِ نیروی کار از رقابت‌پذیری‌شان می‌کاست. اما پس از صف بستن تعداد رأی‌دهندگان بیشتری پشت SAP در انتخابات ۱۹۳۶ این موضع نرم شد. این حمایت وسیع به جلسه‌ای میان نمایندگان گروه‌های تجاری، اتحادیه‌های کارگری، و کشاورزان و نیز دولت در ساختمان ییلاقی کوچک سالْتْزوبادن در سال ۱۹۳۸ انجامید. جلسه به گسترش ائتلاف «سوسیال دموکرات» برای واردکردن صاحبان کسب‌وکار انجامید. آنها با اکراه برنامه‌های جدید دولت، دولت رفاه، و افزایش‌های منتجه در دستمزدها را در ازای روابط همکاری‌آمیزتر نیروی کار و کاهش اعتصابات پذیرفتند.

این الگو پس از جنگ دوم جهانی باز هم بیشتر توسعه یافت. اتفاق‌نظری اجتماعی حول این اندیشه شکل گرفت که حکومت سوئد باید هم از برابری و هم از رشد پشتیبانی کند. از دل این اجماع الگوی رسته‌باور(۷۱) پدیدار شد،

که در آن حکومت مزایای سخاوتمندانه‌ای در اختیار کارگران می‌گذاشت و علاوه بر آن از طریق سیاست‌های فعال بازار کار (مانند کمک به کارگران برای یافتن شغل از طریق آموزش آنها) میانه‌روی در تعیین دستمزد و تسهیل سیالیت بیشتر در بازار کار را تشویق می‌نمود. این راهبرد در امتداد موافقت‌نامهٔ سالْتْزوبادن به کسب‌وکارها نیز سود می‌رساند. یکی از سدهای دفاعی این سامانه الگوی رِیِن مِیْدْنِر برای تعیین متمرکز دستمزدها بود که در آن طی یک چانه‌زنی اجتماعی سطح حقوق برای تمامی بنگاه‌ها ثابت نگه داشته می‌شد. این امر نه فقط توزیع برابرتر درآمد در میان کارگران از طریق «فشرده‌سازی دستمزد» را موجب می‌گردید (تمام کارگرانی که کار مشابه انجام می‌دادند مبلغی مشابه می‌گرفتند) بلکه همچنین به معنای آن بود که بنگاه‌های بهره‌ورتر همان دستمزد مابقی صنایع را به کارگران‌شان می‌دادند. این یک فرصت عظیم سودآور برای بنگاه‌های واجد بهره‌وری بالا به حساب می‌آمد، زیرا به مانند مابقی صنعت دستمزد می‌پرداختند. با همین منطق این سامانه بنگاه‌ها را به سرمایه‌گذاری، ابداع، و به رسمیت شناختن افزایش در بهره‌وری تشویق می‌کرد، زیرا می‌توانستند تمامی منافع ناشی از افزایش در بهره‌وری را به صورت سود اضافی برای خود نگه دارند.

در این اثنا دولت رفاه سوئد به گسترش و توسعهٔ خود ادامه داد. سوئد نه فقط مزایای اجتماعی بسیار سخاوتمندانه‌تری برقرار کرد، بلکه به پیروی از الگوی عام گزارش بِوریج، آنها را در سطوحی مشابه برای تمامی شهروندان تأمین نمود. به دنبال آن مزایای سخاوتمندانهٔ بیکاری و بیمهٔ سلامت از راه رسید، با پیشاهنگی مزایای مادر و کودک و نظام آموزشی مساوات‌طلبانه و باکیفیت، که از دل تلاش برای «دموکرات‌سازی نظام مدارس سوئد» زاده شد. این برنامه‌ها کشور را قادر ساخت در خط مقدم کاهش فقر قرار گیرد، دستاوردی عظیم در خلال رکود بزرگ، زمانی که نرخ‌های سرسام‌آور فلاکت نه فقط محیط وحشت و بی‌اطمینانی به وجود می‌آورد، که همچنین به مانند مورد آلمان نظام سیاسی دموکراتیک را در معرض خطر قرار می‌داد.

از زاویهٔ دید چارچوب ما، نکتهٔ تعیین‌کننده نه صرفاً گسترش جدی نقش و ظرفیت حکومت سوئد، بلکه شیوهٔ تحقق آن به همراه تعمیق دموکراسی و مهار اجتماعی است؛ هم‌زمان با افزایش توانائی حکومت، ظرفیت جامعه نیز بالا رفت. این فرآیند چندین جنبه داشت. اولاً هنگام گسترش نقش حکومت یک دغدغهٔ مهم احتمال «ضبط [امکانات جدید حکومت] توسط فرادستان» است، به صورتی که دخالت دولت در امور به ابزاری برای سود بردن چند کسب‌وکار و برخی گروه‌های واجد منافع محدود به هزینهٔ جامعه تبدیل شود.

این واقعیت که اینها همه داشت تحت رهبری SAP روی می‌داد، و آن نقش محوری که اتحادیه‌های کارگری به تدریج به عنوان شریک این فرآیند در زمینهٔ نظارت و مدیریت این سامانه بر عهده گرفتند، سدی جدی در مقابل این نوع گروگان‌گیری نهادهای حکومتی بود. ماهیت همگانی برنامه‌های رفاهی سوئد مانع از آن می‌شد که این طرح‌ها وسیله‌ای در دست فرادستان جهت حامی‌پروری باشند، ضمن آنکه بیش از پیش به ایجاد انسجام اجتماعی و حسی از مالکیت در مردم یاری می‌رساند و بسیج اجتماعی در حمایت از این برنامه را تقویت می‌نمود.

دوم آنکه یک خطر عمده مرتبط با نگرانی‌های هایک آن بود که نقش عظیم‌تر حکومت در اقتصاد می‌تواند، مثلاً با ملی‌سازی و مصادرهٔ سرمایه، در کل به زیان صاحبان کسب‌وکار تمام شود. پس از موافقت‌نامهٔ سالْتْزوبادن سوئد این امکان را از طریق درگیر ساختن جامعهٔ صاحبان کسب‌وکار در ائتلاف سوسیال دموکرات مهار کرد. شایان ذکر است که در این پس‌زمینه SAP به صورت مداوم از مشارکت با کمونیست‌ها سر باز می‌زد و از ملی‌سازی یا مصادرهٔ افراطی منافع یا سرمایه‌ها فاصله می‌گرفت. در برخی مقاطع اتحادیه‌های کارگری می‌کوشیدند برای اجرای سیاست‌هایی جهت افزایش دستمزدها فشار بیاورند، ولی SAP نوعاً در مقابل آنها می‌ایستاد. یک استثنا، که دامنهٔ مهار اجتماعی را تأیید می‌کند، واکنش علیه حرکتی در اتحادیه‌های کارگری و SAP در دههٔ ۱۹۷۰ بود که می‌خواستند از طریق ایجاد «صندوق‌های دستمزدبگیران» شرایط الگوی رِیِن مِیْدْنِر را برای تعیین متمرکز دستمزد تغییر دهند تا «منافع اضافی» بنگاه‌های واجد بهره‌وری بالا، که هنوز دستمزدهای سطح صنعت را می‌پرداختند به چنگ [کارگران در] آید. با روشن شدن آنکه تشکیل این صندوق‌ها نفس ائتلاف موجود در پس سوسیال دموکراسی سوئد را به خطر می‌اندازد مخالفت با آن بالا گرفت. این حادثه SAP را به عقب‌نشینی واداشت و در نهایت این حزب برای اولین بار در سال ۱۹۷۶ قدرت را از دست داد.

سوم آنکه گسترش حکومت با تعمیق دموکراسی هم‌زمان شد. با پذیرش اصول سوسیال دموکراسی از سوی تمامی احزاب عمده در سوئد، رأی‌دهندگان رفته رفته میان نسخه‌های متفاوتی از رویکرد سوسیال دموکرات انتخاب‌های دیگری هم داشتند، و همچنین در مواردی که نیاز بود حمایت‌شان را از سیاست‌های افراطی‌تر، از قبیل صندوق‌های دستمزدبگیرانِ پیشنهاد شده از سوی اتحادیه‌های کارگری و SAP در دههٔ ۱۹۷۰، دریغ می‌کردند.

در نهایت دیوان‌سالاری و قوهٔ قضائیه سوئد هماهنگ با این تحولات، خصوصاً

در جریان نظارت بر این برنامه، همراه با اتحادیه‌های کارگری متحول شدند. آنها در این فرآیند شایستگی‌شان را برای به اجرا گذاشتن برنامه‌های اجتماعی و مقابله با سوءاستفاده‌ها از نظام توسعه دادند.

در مجموع حکومت سوئد با گسترش هم نقش و هم ظرفیت خود نیازهای نو و شرایط بحرانی ناشی از افول اقتصادی را مدیریت کرد. بر خلاف ترس‌های هایک این گسترش راه را برای تمامیت‌خواهی نگشود. بلکه برعکس، از آنجا که گسترش حکومت توسط ائتلافی از کارگران، کشاورزان، و صاحبان منافع تجاری به اجرا در می‌آمد و به واسطهٔ اثر ملکهٔ سرخ بسیج اجتماعی به منظور پایش حکومت را باعث می‌شد، دموکراسی سوئدی در این فرآیند نه تنها رو به ضعف نگذاشت، بلکه قوت گرفت.

***

اگرچه جزئیات تجربهٔ سوئد یگانه است، خطوط کلی‌اش مشابه آن چیزی است که در چندین کشور دیگر مشاهده می‌شود. دانمارک و نروژ دولت‌های رفاهی مشابهی ساختند، ولو شیوهٔ تشکیل ائتلاف‌ها در آنها فرق داشت.

آلمان نیز پس از جنگ جهانی دوم با اتکاء بر سطوح بالای ظرفیت حکومت و مهارهای اجتماعی، یک دولت رفاه توسعه داد.

تجربهٔ آمریکا نیز به همین اندازه جالب توجه است. فرانکلین روزولت باید با همان اختلالات اقتصادی و اجتماعی پیش روی SAP و با جامعه‌ای دست و پنجه نرم می‌نمود که در امتداد خطوط نژادی و منطقه‌ای به شدت متفرق و نسبت به اقدامات دولت ظنین بود. با این همه طرح‌های اولیهٔ او، شامل قانون بازسازی صنایع ملی (NIRA) در سال ۱۹۳۳ و تأسیس وزارت تنظیم کشاورزی، در همان جهت حرکت کرد و ظرفیت حکومت را برای تقویت تور ایمنی مورد نیاز جهت بهبود اقتصاد گسترش داد. این برنامه همچنین در پی آن بود که هم کارگران و هم کشاورزان را با خود همراه سازد. به عنوان مثال مادهٔ اول NIRA پرداخت‌هایی بسیار مشابه با سیاست‌های صنعتی اتخاذ شده از سوی SAP را در پیش گرفت، در حالی که حمایت از کشاورزان در قالب قیمت‌های بالاتر در کانون سیاست‌های وزارت کشاورزی قرار داشت. در هر دو مورد طرح اولیهٔ روزولت، درست به مانند سوئد شامل کنترل‌ها و اجرای دولتی بود. هرچند شرایط آمریکا با سوئد فرق داشت؛ کسب‌وکارها و دادگاه‌ها به مخالفت شدید باNIRA پرداختند، و بسیاری از تمهیدات آن باید رها یا به صورتی متفاوت اجرا می‌شد. ولی طرح‌های روزولت با آنکه تا حدودی آب رفت و با الگوی مشارکت عمومی- خصوصی آمریکایی هماهنگ شد، به مانند

تجارت گاو در سوئد به برخی از اهدافش رسید، و در فرآیند خود تنظیم‌گری و ادارهٔ اقتصاد آمریکا را به صورتی بنیادین متحول کرد.

لویاتان در مقابل بازار

یکی از بحث‌های مهم در علوم اقتصادی و اجتماعی موازنه میان حکومت و بازار است. حکومت باید تا چه حد در اقتصاد دخالت کند؟ دامنه و شدت صحیح برای تنظیم‌گری کدام است؟ کدام فعالیت‌ها باید به بازار واگذار شوند و کدام باید در قلمرو حکومت باقی بمانند؟ پاسخ کتاب درسی اقتصاد آن است که حکومت باید تنها در شرایط به وضوح تعیین شده دست به دخالت بزند. این شرایط شامل وجود «پیامدهای خارجی» است، یعنی زمانی که اقدامات عاملان شخصی پیامدهایی مهم برای دیگران دارد، که بازارها در موردشان میانجی‌گری نمی‌کنند و در نتیجه راه برای سطوح افراطی پدیده‌هایی چون آلودگی هموار می‌شود. دیگر مورد از دخالت دولت تأمین «کالاهای عمومی» است، یعنی خدماتی چون زیرساخت‌ها یا دفاع ملی که همه می‌توانند از آنها سود ببرند. همچنین وقتی در بازار «اطلاعات نامتقارن» وجود دارد، یعنی زمانی که برخی از مشارکت‌کنندگان در بازار قادر به داوری دقیق در مورد کیفیت محصولات و خدمات مورد معامله نیستند، دولت باید وارد شود. به همین ترتیب است وقتی نیاز به تنظیم‌گری انحصارات وجود داشته باشد، تا دولت جلوی اخذ قیمت‌های بیش از حد بالا از سوی آنان یا درگیر شدن‌شان را در فعالیت‌های بی‌رحمانه به منظور بیرون راندن رقبا بگیرد. همچنین برای ایجاد تور ایمنی اجتماعی یا بازتوزیع درآمد و کاستن از نابرابری، دخالت دولت به صورتی تعیین‌کننده ضروری است. در رویکرد کتاب درسی یکی از اصول مهم آن است که به هنگام رسیدگی به مسئلهٔ توزیع درآمد حکومت باید تأثیر خود را بر قیمت‌های بازار به حداقل برساند و به جای آن برای نیل به اهدافش بر مالیات‌ها و پرداخت‌های انتقالی تکیه کند.

اینها هماهنگ با کتاب راه بردگی است، کتابی که در آن هایِک با استناد به کارآمدی بیشتر بازارها در تخصیص منابع از وضع محدودیت‌هایی بر دامنهٔ دخالت دولت در اقتصاد حمایت می‌کرد. اما هایِک پا را از این مقدار فراتر گذاشت و همچنین گفت افزایش قدرت و دخالت حکومت می‌تواند اقتضائات سیاسی نامطلوب داشته باشد. با وجود آنکه برخی از استنتاج‌های هایِک کاملاً قانع‌کننده نبود و تحولات سیاسی واقع شده در دهه‌های بعدی آنها را تأیید نمی‌کرد، رویکرد او نسبت به موضوع چشم‌اندازهای جدیدی را گشود. شاید درخشان‌ترین بینش هایِک آن است که توازن میان حکومت و بازار فقط در مورد اقتصاد نیست؛ این توازنی در زمینهٔ سیاست نیز هست (و این را ما فقط بدان علت نمی‌گوئیم که این نکته یکی از اقتضائات مهم چارچوب مفهومی ما نیز به شمار می‌رود). چالش حیاتی، کسب اطمینان از این امر است که حکومت ضمن افزودن بر ظرفیت خود جهت پاسخگویی به نیازهای جامعه همچنان مقید باقی بماند. نیل به چنان اطمینانی مستلزم شیوه‌هایی جدید است تا جامعه توانمند شود و با نظارت بر حکومت و فرادستان آنان را لجام بزند. لذا در تشخیص دخالت‌های مفید حکومت صرفاً نباید به بده بستان‌های اقتصادی پرداخت، بلکه اقتضائات سیاسی این مداخلات نیز باید مد نظر قرار گیرد. این تنها در مورد ظرفیت حکومت نیست، بلکه در مورد کسی که آن ظرفیت را مهار و بر نحوهٔ استفاده از آن نظارت می‌کند نیز هست.

با توجه به اینها، نوآوری نهادی واقعی در سوئد، و سپس در دیگر کشورهای اسکاندیناوی، نه فقط خلق یک حکومت مداخله‌گرتر و هوادار توزیع برابر درآمد، بلکه انجام این امر در سایهٔ ائتلافی از کسب‌وکارها و اکثریت عظیمی از کارگران سازماندهی شده به لحاظ سیاسی در اتحادیه‌های کارگری بود، که زنجیرهایی محکم بر دست و پای حکومت می‌بستند. از سوی دیگر، همان‌گونه که پیشتر متذکر شدیم، دخالت کسب‌وکارها، شامل بزرگترین شرکت‌ها در سوئد، بدان معنا بود که دولت رفاه سوئد هرگز به سمت ملی‌سازی عمدهٔ صنایع یا انحلال بازارها نخواهد رفت. از سوی دیگر نقش کانونی اتحادیه‌های کارگری در این فرآیند، مشارکت عمومی بسیار بزرگتری را در سیاست ممکن می‌ساخت، به شکلی که آنها در برابر گروگان‌گیری نهادهای حکومتیِ اینک قدرتمندتر توسط فرادستان صاحب منافع موضع می‌گرفتند. وقتی در دههٔ ۱۹۷۰ و سپس دوباره در دههٔ ۱۹۹۰ برخی از مقررات دچار زیاده‌روی شدند این ائتلاف و اثر ملکهٔ سرخ نظام سیاسی سوئد را قادر به تغییر جهت خویش ساخت.

در تجربهٔ سوئد همچنین سه درس حیاتی دیگر برای درک توازن میان حکومت و بازار وجود دارد. اولین آنها نتیجهٔ منطقی آن چیزی است که ما پیشتر مورد بحث قرار دادیم: وقتی شرایط، تقبل مسئولیت‌هایی جدید را برای حکومت ضروری می‌سازد این گسترش باید همراه با شیوه‌هایی نو برای مشارکت جامعه در سیاست، نظارت بر حکومت و دیوان‌سالاران، و در صورت نیاز کشیدن فرش از زیر پای برنامه‌های جدید باشد. این بدان معناست که بخش زیادی از بحث در مورد محدودهٔ مناسبِ عمل بازارها و دولت از پاسخ به تعیین‌کننده‌ترین سؤال باز می‌ماند - اگرچه هایِک مدت‌ها پیش اهمیت سرنوشت‌ساز این پرسش را مورد شناسایی قرار داده بود. آیا ما می‌توانیم لویاتان را، حتی با این مسئولیت‌های جدید و قدرت تازه‌ای که به دست می‌آورد تحت مهار نگه

داریم؟ آیا هزینه‌های اعمال نظارت‌های جدید بر لویاتان، خصوصاً زمانی که این پایش‌ها به صورت خودکار و به علت اثر ملکهٔ سرخ حاصل نمی‌شوند، بر مزایای دخالت بیشتر دولت می‌چربد؟

از این چشم‌انداز علت آنکه دولت نباید بهای بسیاری از کالاها را تعیین کند آن نیست که این قیمت‌ها به صورت کامل از طریق بازارها تعیین خواهند شد (یا در اصطلاح علم اقتصاد، از آن روی که هیچ پیامد خارجی، کالای عمومی، اطلاعات نامتقارن، یا دغدغهٔ توزیعی وجود ندارد)، بلکه هزینه‌های سیاسی ناشی از گسترش محدودهٔ عمل حکومت، به علت احتیاطات اضافی مورد نیاز برای این امر یا افزایش خطر خروج از دالان، بیش از اندازه بالا است. مهم‌تر از آن، این خط از استدلال همچنین نشان می‌دهد که دخالت‌ها و فعالیت‌هایی که تأثیرات قدرتمند (با حاصل جمع مثبت) ملکهٔ سرخ را به کار می‌اندازند احتمال بسیار بیشتری هست که از نظر اجتماعی مفید باشند. پس برای حکومت مرجح است که بیمهٔ تأمین اجتماعی و خدمات اساسی گسترده فراهم سازد و ضمن تلاش برای دخالت دادن هم اتحادیه‌های کارگری و هم کسب‌وکارها، در چانه‌زنی میان کارگران و کارفرمایان وساطت کند، (امری که به مانند مورد سوئد، احتمالاً به توانمند شدن ملکهٔ سرخ می‌انجامد) تا آنکه (به شیوهٔ لویاتان‌های کاغذی، در واکنش به تقاضاهای اجتماعی) خود را درگیر مقررات‌گذاری‌های خاص و غالباً غیرشفاف دولتی و اقدامات تصحیحی در حوزه‌های باریکی چون تعرفه‌های شکر یا فولاد سازد.

درس دوم آن است که برخی از جنبه‌های اقتصادی ظاهراً ناکارآمد چه بسا در نهایت نقش اجتماعی مفیدی داشته باشند. یکی از این جنبه‌ها خود اتحادیه‌های کارگری هستند، که غالباً با سوءظنی عظیم به آنها نگریسته می‌شود، زیرا یکی از اهداف عمده‌شان اعمال فشار برای افزایش دستمزد اعضای خود است، ولو این کار یافتن شغل برای غیراعضا را دشوار کند. در واقع ملاحظه کردیم که حتی در پس‌زمینهٔ سوئد، اتحادیه‌های کارگری گاهی برای دستمزدهای بیش از اندازه بالا فشار آورده‌اند. بسیاری از سیاست‌گذاران چنین نگاه بدبینانه‌ای دارند و در نتیجه می‌کوشند از قدرت اتحادیه‌ها بکاهند. تا حدودی در نتیجه این رویکرد سیاستی (و تا حدودی به خاطر افول اشتغال در بخش صنایع کارخانه‌ای)، امروزه در اقتصاد آمریکا عضویت در اتحادیه به نسبت ایام اوج اتحادیه‌های کارگری در اواسط قرن بیستم بسیار کمتر است، دورانی که پس از قانون روابط ملی کار (واگنر) مصوب ۱۹۳۵ رقم خورد و حقوق کارگران برای سازماندهی اتحادیه، وارد شدن در چانه‌زنی دسته‌جمعی، و اعتصاب، به ویژه در بخش خصوصی، تأیید شد. بدین ترتیب افول در قدرت

اتحادیه‌ها طی چندین دههٔ گذشته شاید یکی از عوامل برهم خوردن توازن قدرت در جامعهٔ آمریکا به نفع شرکت‌های بزرگ باشد. در چارچوب ما نکتهٔ مهم‌تر آن است که به هنگام ارزیابی نقش خط‌مشی‌ها و نهادهای گوناگون، باید ترتیبات حمایت‌کننده از ایجاد توازن و لذا مقید نگاه داشتن لویاتان و فرادستان را نیز مد نظر داشته باشیم.

سومین درس مهم به شکل دخالت دولت مربوط می‌شود. در اینجا از هایک و پاسخ کتاب درسی اقتصاد فاصله بیشتری می‌گیریم. آنها معتقدند که همیشه پرهیز از دستکاری در قیمت‌های بازار ارجحیت دارد، و اگر دولت می‌خواهد درآمدها را برابرتر تقسیم کند نباید جلوی کارکردهای بازار را بگیرد، بلکه بهتر است برای این منظور به مالیات‌های بازتوزیعی روی آورد. ولی این شیوه از اندیشه به صورتی ناصحیح اقتصاد و سیاست را از هم جدا می‌داند. اگر لویاتان قیمت‌های بازار و وضعیت توزیع درآمد را مقدر بگیرد و برای تحقق اهدافش تنها بر بازتوزیع مالیاتی تکیه کند این امر چه بسا به سطوح بسیار بالای مالیات و بازتوزیع [و لذا قدرت گرفتن بیش از اندازه دولت] بیانجامد. آیا در این حالت، خصوصاً به لحاظ مهار لویاتان، بهتر نیست قیمت‌های بازار به صورتی تغییر یابند که برخی از این اهداف بدون این مقدار بازتوزیع مالیاتی حاصل شود؟ این دقیقاً کاری است که دولت رفاه سوئد انجام داد. ائتلاف سوسیال دموکرات بر اساس مدل رسته‌باور بنا شده بود، که در آن اتحادیه‌های کارگری و دیوان‌سالاری حکومت به صورت مستقیم بازار نیروی کار را مقررات‌گذاری می‌کردند. این موجب دستمزدهای بالاتر برای کارگران می‌شد، یعنی نیاز کمتری به بازتوزیع منابع از مالکان سرمایه و شرکت‌ها به سمت نیروی کار وجود داشت. این کار همچنین موجب فشرده‌سازی دستمزد می‌شد، به صورتی که توزیع درآمد در میان کارگران برابرتر بود. در نتیجه نیاز کمتری به مالیات بازتوزیعی پیش می‌آمد، با آنکه حتی در اقتصاد سوئد نیز مقدار قابل‌توجهی از این نوع مالیات برای تأمین مالی برنامه‌های رفاهی سخاوتمندانهٔ دولت ضرورت داشت. در مورد بسیاری از اینها [ترتیبات جایگزین مالیات بازتوزیعی] طراحی یا برنامه‌ریزی قبلی در کار نبود. با این همه چارچوب ما در مورد اینکه چرا امور تدریجاً به این شکل سازمان یافت یک دلیل را برجسته می‌کند؛ با ایجاد اطمینان در مورد اینکه دستمزدها بالاتر و فشرده‌تر هستند، و بدین ترتیب فاصله گرفتن از اقتضائات احتمالی یک برونداد بدون لجام بازار، حکومت از بازتوزیع مالیاتی و مالیات‌ستانی بیشتر خودداری کرد. و با کاهش نقش مالیاتی دولت، تحت مهار نگاه‌داشتنش هدفی قابل دستیابی‌تر شد.

بهروزی غیرمشارکتی

بسیاری از ملل غربی، و در رأس‌شان آمریکا، امروزه با نیازهای اقتصادی بنیادین و اضطراری مواجه هستند. تا کنون واکنش سیاسی نسبت به این نیاز به تاثیرات ملکهٔ سرخ با حاصل جمع صفر نزدیکتر بوده است تا به آن نوع پویایی‌هایی که در تجارت گاو سوئد ملاحظه کردیم، پویائی‌هایی شامل تشکیل ائتلاف‌های نوین و معماری‌های نهادی برای رسیدگی به چالش‌های جدید. ولی این راه دوم بر روی اکثر کشورهای داخل دالان باز است، و نخستین گام در حمایت از آن این است که بفهمیم چالش‌های جدید کدامند. این چالش‌ها در کانون سه بخش بعدی فصل حاضر جای دارند.

در خلال چندین دههٔ گذشته دو مورد از قوی‌ترین پیشران‌های بهروزی اقتصادی عبارت بوده‌اند از جهانی‌سازی اقتصادی و به کارگیری سریع فناوری‌های خودکار. جهانی‌سازی اقتصادی حجم تجارت را بالا برده، و برون‌سپاری و انجام کار در کشورهای دیگر به فرآیند تولید اجازه داده است در اطراف جهان منتشر شود تا از مزیت هزینه‌های تولید پائین‌تر برای برخی از کارها و کالاها بهره بگیرد. از این فرآیند جهانی‌سازی هم کشورهای توسعه‌نیافته و هم اقتصادهای توسعه‌یافته سود می‌برند. رشد تماشایی کرهٔ جنوبی و تایوان در دهه‌های ۱۹۷۰، ۸۰، و ۹۰ و چین در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ بدون جهانی‌سازی ممکن نبود. و نیز ما نمی‌توانستیم بدون آن از قیمت‌های پائین‌تر صدها محصول، از منسوجات گرفته تا اسباب‌بازی‌های الکترونیکی و رأیانه‌ها بهره‌مند شویم. در فصل قبل دیدیم که در مورد برخی از ملل خارج از دالان، جهانی‌سازی چگونه باریکی دالان و چشم‌انداز حرکت به داخل آن را متاثر می‌کند. ولی این اثرات بر اقتصاد و سیاست کشورهای توسعه‌یافته به خاطر نحوهٔ تسهیم عایدات ناشی از جهانی‌سازی، یا دقیق‌تر گفته باشیم تقسیم نشدن این عایدات، پیچیده‌تر است. به رغم تأکید بسیاری از توصیه‌های اقتصادی مبنی بر اینکه همگان از جهانی‌سازی اقتصادی سود می‌برند، هم در آمریکا و هم در اروپا واقعیت غیر از این است، جایی که عایدات شرکت‌ها و افراد از پیش‌برخوردار کماکان رو به فزونی دارد، حال آنکه کارگران منافع بسیار محدودتر، و در برخی موارد دستمزد کمتر و از دست دادن شغل را تجربه می‌کنند. این در واقع همان پیش‌بینی نظریهٔ اقتصادی است. جهانی‌سازی برندگان و بازندگانی به جا می‌گذارد، و زمانی که در قالب ادغام اقتصاد کشورهای پیشرفته و کمتر پیشرفتهٔ دارایِ نیرویِ کارِ ارزان‌قیمت و کم‌مهارت ظاهر می‌شود، کارگران - و خصوصاً کارگران کم‌مهارت‌تر اقتصادهای پیشرفته - زیان می‌بینند.

تحول فناورانه نیز به عنوان دیگر پیشران قدرتمند بهروزی اقتصادی همین تأثیر را داشته است. پیشرفت در این زمینه بهره‌وری را بهبود می‌بخشد [یا لااقل قرار است بهبود بخشد] و طیف محصولات در دسترس مصرف‌کنندگان را گسترش می‌دهد، و به صورت تاریخی ریشهٔ رشد اقتصادی پایدار به شمار می‌آید. فناوری همچنین گاه مانند مَدّی است که همه (یا اکثر) قایق‌ها را بالا می‌آورد. از دههٔ ۱۹۴۰ تا اواسط دههٔ ۱۹۷۰ اقتصاد آمریکا رشدی سریع رابه لحاظ بهره‌وری تجربه کرد و به همراه آن درآمد تمامی گروه‌های تحصیلی، از کارگران زیر دیپلم گرفته تا آنهایی که مدارک کارشناسی ارشد داشتند، افزایش یافت. ولی مجموعهٔ گیج‌کنندهٔ فناوری‌های جدیدی که در خلال سی سال اخیر محیط‌های کار را دگرگون کردند از قرار تأثیرات کاملاً متفاوتی از خود به جای می‌گذارند. بسیاری از این فناوری‌ها، شامل رأیانه‌های بسیار قوی‌تر، ماشین‌هایی که به صورت رقومی کنترل و سپس رأیانه‌ای می‌شوند، ربات‌های صنعتی، و اخیراً هوش مصنوعی، فرآیند تولید را خودکار کرده‌اند، به شکلی که ماشین‌ها اینک می‌توانند مأموریت‌های پیش-از-این-کارگری را به انجام برسانند. خودکارسازی ماهیتاً به نفع سرمایه است، سرمایه‌ای که اینک به صورتی وسیع‌تر در شکل ماشین‌های جدید مورد استفاده قرار می‌گیرد. خودکارسازی همچنین کارگران ماهر را بر کارگران کم‌مهارت‌تر، که اینک مأموریت‌هایشان را به ماشین‌ها باخته‌اند، ترجیح می‌دهد، لذا تعجبی نیست که فناوری‌های جدیدِ خودکارسازی پیامدهای وخیمی به لحاظ توزیع درآمد دارد.

ترکیب تأثیرات جهانی‌سازی و خودکارسازی راه به بخت‌هایی واگرا می‌برد. در آمریکا از اواخر دههٔ ۱۹۷۰ الگوی افزایش کلی دستمزد توقف کرده و جایش را به باز شدن شکاف میان کارگران در پائین هرم توزیع درآمد و بالانشینان داده است. به عنوان مثال در حالی که از ۱۹۸۰ عایدات مردان با مدرک کارشناسی ارشد ۶۰ درصد (تعدیل شده با تورم) افزایش نشان می‌دهد، همین رقم برای مردان با تحصیلات دبیرستانی یا کمتر، شاهد کاهشی بیش از ۲۰ درصدی است. در خلال سه دهه و نیم گذشته دستمزد واقعی کارگران کم‌مهارت شدیداً سقوط کرد.

در همین دوران همچنین شاهد افول در خلق مشاغل در اقتصاد آمریکا هستیم. از اواسط دههٔ ۱۹۹۰ تولید شغل کارخانه‌ای تقریباً ۲۵ درصد افت کرد، ضمن آنکه از سال ۲۰۰۰ نسبت کلی اشتغال به جمعیت به صورتی چشمگیر

کاهش یافت. گرایش‌های مشابه در چندین اقتصاد پیشرفته دیگر دیده می‌شود، ولو کاستی تکان‌دهنده در درآمد واقعی کارگران کمتر تحصیل‌کرده مختص بازار آمریکاست.

توافقی عمومی وجود دارد که هم خودکارسازی و هم جهانی‌سازی عوامل اصلی این روندها هستند. بیکاری و کاهش درآمد در نواحی، صنایع، و حرفه‌هایی متمرکزند که یک زمانی در فعالیت‌های اینک-خودکار-شده یا از-واردات- سریع (خصوصاً از چین) - لطمه- خورده تخصص داشتند. تخمین‌های علمی نشان می‌دهد صرفاً واردات از چین بیش از دومیلیون شغل را در اقتصاد آمریکا نابود کرده است، و استفاده از ربات‌های صنعتی، مثالی برجسته از فناوری‌های خودکارسازی جدید، شاید به از دست رفتن حدود ۴۰۰,۰۰۰ شغل انجامیده باشد. در هر دو مورد بخش اعظم تأثیر توسط کارگران کم‌مهارت تحمل می‌شود.

وال‌استریت لجام گسیخته

جهانی‌سازی اقتصادی و خودکارسازی تنها عللی نیستند که به سطوح بالای نابرابری یاری می‌رسانند. علاوه بر آن مقررات‌زدایی سریع از چندین صنعت در آمریکا، به همراه تغییرات کوچک‌تر در دیگر کشورهای توسعه‌یافته، عاملی عمده در نابرابری بوده‌اند. در این فرآیند مقررات‌زدایی مالی به شکلی خاص اهمیت دارد.

در طول چندین دهۀ پس از جنگ جهانی دوم صنعت مالی در بخش عمده‌ای از جهان به شدت مقررات‌گذاری می‌شد، تا حدی که در آمریکا شغل‌های بانکی کارهای یقه‌سفید معمولی به شمار می‌رفتند، و حقوق‌های دریافتی کارمندان این صنعت معمولاً در حدود همان مبالغی بود که کارکنان در دیگر بخش‌ها می‌گرفتند. سنگ زیرین نظام مالیِ آمریکا در دوران پس از جنگ «مقررات Q» بود، که نرخ‌های بهرۀ پرداختی روی حساب‌های پس‌انداز را محدود می‌کرد، جلوی رقابت میان نهادهای مختلف مالی را می‌گرفت، و با قید و بندهایش در زمینۀ واگذاری شعب بین ایالتی، به بانک‌ها اجازه نمی‌داد به منظور رقابت در کسب سپرده تور خود را در چند ایالت پهن کنند. لایحۀ گلاس- اِستیگِل این قیدوبندها را تقویت می‌نمود، قانونی که در سال ۱۹۳۳ به اجرا در آمد و بانکداری خُرد (عمدتاً گرفتن سپرده و وام‌دهی) را از کسب‌وکار پرخطرتر بانک‌های سرمایه‌گذاری (که بر روی اموری چون ظهرنویسی، ادغام، و تملک، مشتقات مالی، و تجارت تمرکز داشتند) جدا می‌ساخت. در این محیط مقررات‌گذاری شده شغل‌های اداری و راحت در صنعت بانکی به تدریج با «قاعدۀ ۳-۶-۳» توصیف می‌شدند - سپرده گرفتن با نرخ بهره ۳ درصد، وام دادن با نرخ ۶ درصد، و راهی زمین گلف شدن سر ساعت ۳ بعدازظهر. در دهۀ ۱۹۷۰، خصوصاً پس از لغو مقررات Q در سال ۱۹۸۶، و هموار شدن راه برای افزایش شدید در تمرکز بانکی این وضعیت شروع به تغییر کرد. به همراه تمرکز بیشتر، انتقالی عظیم به سمت فعالیت‌های پرخطر از راه رسید. این کاسبی‌های پرریسک شامل مشتقات مالی(۷۲) از قبیل تهاتر نرخ بهره (جایی که یک طرف قرارداد مالی، بسته به اینکه نرخ بهرۀ پایه پائین‌تر یا بالاتر از یک آستانه خاص باشد پرداخت‌هایی به طرف دیگر انجام می‌دهد) یا تهاتر نُکول(۷۳) اعتبار(۷۴) بود (جایی‌که پرداخت‌ها بسته به اینکه بدهکار در ادای دین خود کوتاهی می‌کند یا خیر انجام می‌گرفت). با آنکه بخش مالی به سمت فعالیت‌های پرخطرتر شاخه می‌دواند، افزایش قدرت سیاسی بانک‌ها مانع از

تصویب هرگونه مقررات جدید می‌شد، و در واقع آنها برای مقررات‌زدایی بیشتر فشار می‌آوردند. با تمرکز بیشتر، مقررات کمتر، و ریسک‌پذیری تهاجمی‌تر، درآمدها و سودهای عظیم‌تری حاصل می‌آمد. بین ۱۹۸۰ تا ۲۰۰۶ سهم بخش مالی از تولید ناخالص داخلی آمریکا از ۴/ ۹ درصد به ۸/ ۳ درصد رشد کرد، و سودهایش بر مبنای واقعی ۸۰۰ درصد بالا رفت؛ که بیشتر از سه برابر رشد سود در بخش غیرمالی بود.

در یک چرخهٔ بازخوردی قوی، اندازهٔ بزرگ‌تر و سود بیشتر به قدرت سیاسی فزاینده انجامید. در سال ۲۰۰۶ بخش مالی ۲۶۰ میلیون دلار به کارزارهای سیاسی اعانه پرداخت، بسیار بیشتر از ۶۱ میلیون دلار ۱۹۹۰. پیامد این امر استمرار مقررات‌زدایی و جسورانه‌تر شدن آن بود. استوانه‌های مهم مقررات مالی در دوران پس از رکود بزرگ برچیده شدند. این کار با لایحهٔ ۱۹۹۴ ریگِل- نیل در مورد کارآیی بانکداری و شعبه‌پردازی بین‌ایالتی آغاز شد، که مقررات حاکم بر فعالیت بانکی بین ایالت‌ها را تسهیل و راه را برای یک رشته ادغام‌ها گشود و به شکل‌گیری غول‌های بانکی از قبیل جی. پی. مورگان چِیْس، سیتی‌گُروپ، و بانک آو آمِریکا منجر شد. در سال ۱۹۹۹ لایحهٔ گراهام- لیچ- بیلی‌لِیْ اکثر موانع باقی مانده میان بانکداری تجاری و سرمایه‌گذاری را از میان برد. در خلال همین دوران، حتی در حالی که مشتقات پیچیدهٔ مالی در حال گسترش بودند، بانکداران با سماجت جلوی وضع مقررات جدید می‌ایستادند. در نتیجه، تعهدات وثیقه‌گذاری شده با اوراق قرضهٔ مبتنی بر پشتوانهٔ رهنی(۷۵)(که با تکیه روی انواع مجموعه‌های ریسکِ مستند به چنته‌های بزرگ وثائق، اوراق قرضهٔ مصنوعی می‌آفریدند) و تهاترِ نکولِ اعتبار تقریباً به صورت کامل خارج از چارچوب مقررات دولتی انجام می‌گرفت و رشدی عظیم را به ثبت رساند. این یکی از عللی بود که موجب می‌شد یک شرکت بیمه، آمریکن اینْشورِنس گُروپ، بتواند مقادیر انبوهی از تهاترهای نکول وام بفروشد و حجم عظیمی ریسک تقبل کند. با توجه به این موج از مقررات‌زدایی بود که چرخه ادامه یافت، و سودها در بخش مالی سر به فلک کشید.

مقررات‌زدایی از بخش مالی موجب نابرابری شد. سودهای نجومی در وال استریت نه فقط به توزیع نابرابرتر درآمد میان مالکان نهادهای مالی عمده، از جمله صندوق‌های پوشش ریسکی انجامید، که در سرمایه‌گذاری‌های پرخطر از سوی مشتریان ثروتمند تخصص داشتند، که نابرابری کلی را نیز تقویت کرد، زیرا مدیران سطح بالا و دلالان صنعت مالی بسته‌های دستمزدی عظیم و پرداخت‌های تشویقی می‌گرفتند. درآمد کارکنان و مدیران بخش مالی، که تا سال ۱۹۹۰ دوش به دوش هم پیش می‌رفت، در ادامه شروع به واگرایی شدید

کرد. در سال ۲۰۰۶ کارکنان بخش مالی ۵۰ درصد بیشتر از همقطاران خود دریافت می‌کردند، در حالی که مدیران صنعت مالی به صورتی حیرت‌آور ۲۵۰ درصد بیشتر از مدیرانِ واجد همان صلاحیت‌ها در دیگر صنایع به دست می‌آوردند.

یکی از نشانگرهای این جنبه از نابرابری، سهمی از درآمد ملی است که نصیب ۱ درصد بالا و ۱ /۰ درصد بالا از توزیع درآمدی می‌شود. اینها به ترتیب بسیار ثروتمندان و بسیار بسیار ثروتمندان را نمایندگی می‌کنند، که در میانشان مالکان و مدیران شرکت‌های مالی حضورِ سنگین و بیش از اندازه دارند. در دههٔ ۱۹۷۰، یک درصد بالایی آمریکایی‌ها ۹ درصد درآمد ملی را به خود اختصاص می‌دادند. در سال ۲۰۱۵ این رقم به ۲۲ درصد رسید. افزایش در مورد ۱/ ۰ درصد بالایی حتی از این هم تکان‌دهنده‌تر است، زیرا از حدود ۵/ ۲ درصد در دههٔ ۱۹۷۰ به ۱۱ درصد درآمد ملی در سال ۲۰۱۵ بالغ شد.

دومین چالش به تخصیص منابع مربوط است. تأمین مالی، با انتقال منابع از پس‌اندازکنندگان به کسانی که ایده‌ها و فرصت‌های سرمایه‌گذاری جدیدی دارند نقشی حیاتی در اصلاح کارآیی فعالیت اقتصادی بر عهده می‌گیرد. اما این منابع وقتی متمرکز می‌شوند، در زمینهٔ پذیرش ریسک تخصص می‌یابند، و حفاظت قدرت سیاسی را به دست می‌آورند به شکلی معکوس قادرند منبع ناکارآمدی‌های گسترده باشند. در زمان بحران ۸-۲۰۰۷ صنعت مالی تا جایی که می‌توانست در این مسیر پیش رفت. ریسک‌پذیری افراطی ریشه در رقابت مقررات‌گذاری‌نشده در تأمین مالی داشت، امری که بسیاری از مؤسسات را تشویق به وام‌دهی بی‌مبالات و پذیرش ریسک در بخش‌های تجاری خود می‌کرد تا بتوانند نرخ‌های بازگشت بالاتری را به سرمایه‌گذاران وعده دهند. چنین کاری همچنین از این باور بسیاری افراد در مؤسسات مالی سرشناس نیرو می‌گرفت که حتی اگر سرمایه‌گذاری‌هایشان با شکست وحشتناک مواجه گردد دولت و فدرال رزرو اجازه نخواهند داد آنها زمین بخورند (اتفاقاً آنها خیلی هم اشتباه نمی‌کردند). نهایتاً فروپاشی چنین سرمایه‌گذاری‌های پرخطری بحران مالی را کلید زد، و سپس به شکل یک سقوط اقتصادی جهانی در آمد. اگرچه لایحه داد- فرانک مصوب ۲۰۱۰ و اعمال مقررات سختگیرانه‌تر از سوی نظام فدرال رزرو سعی در محدود کردن دامنهٔ خطرپذیری‌هایی از این نوع و عواقب ضررهای مالی بر اقتصاد داشتند، در بهترین حالت این یک موفقیت جزئی بود. صنعت مالی با تکیه بر لابی‌های قدرتمند خود مقاومت می‌کند، جلوی اجرای کامل این مقررات را می‌گیرد، و غالباً سعی در بازگشت به شرایط پیشین دارد. در این اثنا بخش مالی در واقع متمرکزتر شده است. سهم پنج

مورد از بزرگ‌ترین بانک‌های آمریکا در نظام تأمین مالی، که از ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۰ از ۲۰ درصد به ۲۸ درصد رسید، در سال ۲۰۱۹ بیش از ۴۶ درصد بود.

بنگاه‌های بیش از اندازه بزرگ

تمرکزگرایی بیشتر به تأمین مالی محدود نیست. همراه با مقررات‌زدایی و فناوری‌های جدید، تمرکز اقتصادی در بسیاری از بخش‌ها، خصوصاً خدمات آنلاین، ارتباطات، و رسانه‌های اجتماعی، شاهد رشدی شدید است. اندازهٔ بزرگ‌ترین شرکت‌ها در مقایسه با بقیهٔ اقتصاد به لحاظ تاریخی در اوج قرار دارد. غول‌های فناوری از قبیل آلفابِت (گوگل)، آمازون، اَپل، فیس‌بوک، و مایکروسافت در مجموع ارزش بازاری (اندازه‌گیری شده با ارزیابی‌های بازار سهام) بیش از ۱۷ درصد تولید ناخالص داخلی آمریکا دارند. در سال ۱۹۰۰، زمانی که سیاست‌گذاران و جامعه در مورد قدرت شرکت‌های بزرگ احساس خطر کردند، همین رقم برای پنج مورد از بزرگ‌ترین شرکت‌ها کمتر از ۶ درصد بود. چنین افزایش سرسام‌آوری در تمرکز از چندین علت ریشه می‌گیرد. از همه مهم‌تر ماهیت فناوری این شرکت‌ها و پویائی‌های منتجه از آن است که اقتصاددانان از آن با عنوان «برنده همه چیز را بر می‌دارد» یاد می‌کنند. به عنوان مثال گوگل را در نظر بگیرید. این شرکت در سال ۱۹۹۸ تأسیس شد، زمانی که پیش از آن چندین موتور جستجوی موفق برای اینترنت وجود داشت، اما گوگل با توجه به الگوریتم جستجوی برترش به سرعت خود را متمایز کرد. در حالی که رقبایی چون یاهو و آلْتاویسْتا پایگاه‌های وب را بر اساس تعداد مراتب شامل بودن بر واژه‌های مورد جستجو شده درجه‌بندی می‌کردند، مؤسسان گوگل، سِرگِیْ بِرین و لَری پِیْج، هنگامی که در دانشگاه استنفورد دانشجوی ارشد بودند به رویکردی بسیار بهتر رسیدند. این رویکرد، که بعدها الگوریتم پِیْج‌رَنْک نامیده شد، یک صفحه وب را بر اساس موضوعیت آن درجه‌بندی می‌کرد، موضوعیتی که خود از روی یادکرد یک تارنما در دیگر صفحات حاوی واژهٔ مورد جستجو تخمین زده می‌شد. از آنجا که این الگوریتم در پیشنهاد پایگاه‌های وبِ موضوعیت‌دار به کاربران بهتر عمل می‌کرد سهم گوگل از جستجوهای اینترنتی سریعاً رشد یافت. گوگل همین که سهم بزرگی از بازار را به دست آورد می‌توانست داده‌های حاصله از جستجوهای کاربرانش را برای اصلاح الگوریتم خود به کار بگیرد، عاملی که این الگوریتم را حتی بهتر و چیره‌تر ساخت. زمانی که دادهٔ جستجوهای اینترنتی مورد استفادهٔ برنامه‌های هوش مصنوعی، به عنوان مثال برای ترجمه و تشخیص الگو، قرار گرفت این پویایی‌ها قدرتمندتر شدند. موفقیت ابتدایی همچنین منابع بیشتری برای سرمایه‌گذاری در تحقیق و توسعه و جلب‌نظر

شرکت‌هایی فراهم آورد که در حال توسعهٔ فناوری‌های مفید برای گسترش بیشتر گوگل بودند.

اثر «برنده همه چیز را بر می‌دارد» همچنین در ظهور شهاب‌گونهٔ آمازون دیده می‌شود، شرکتی که رشد اولیه‌اش به عنوان خرده‌فروش و پلتفُرم آنلاین، بر جذابیت آن نزد فروشندگان و کاربران افزود، و فیس‌بوک، که محبوبیتش به عنوان یک رسانهٔ اجتماعی به صورتی تعیین‌کننده بر توقعات کاربران مبتنی است، که آیا دوستان نیز به آن می‌پیوندند. اگرچه ماهیت ملاحظات «برنده همه چیز را بر می‌دارد» تا حدودی برای اپل و مایکروسافت متفاوت است، اهمیتش برای آنها کمتر نیست، زیرا یک بار دیگر ارزش محصولات آنان به محبوبیت کلی‌شان و استفاده وسیع از آنها در بین مردم بستگی دارد.

حتی اگر ماهیت فناوری عصر اینترنت عامل مشهود در رشد تمرکز اقتصادی باشد، بی‌عملی کارگزاری‌های تنظیم مقررات، خصوصاً در آمریکا، نیز یک عامل عمدهٔ دیگر به شمار می‌رود. این بر خلاف آن چیزی است که ما مشابهش را در بُرهه‌های حساس تاریخ آمریکا می‌دیدیم. در ابتدای قرن بیستم، زمانی که چندین شرکت به موقعیت‌های مشابهی از نظر سیطره رسیدند، دولت‌های تحت نفوذ جناح مترقی به صورتی که در فصل ۱۰ دیدیم شروع به انجام اقداماتی جهت تجزیهٔ آنها کردند. امروزه هیچ پیشنهاد نهادی یا سیاستی مشابهی در دستور کار نیست. البته حقیقت دارد که رشد سریع بسیاری از این شرکت‌ها بدان علت است که محصولاتی جدیدتر، بهتر، و ارزان‌تر ارائه می‌کنند. ولی این امر دغدغه‌ها را در مورد تمرکز فزاینده از بین نمی‌برد، خصوصاً با این چشم‌انداز که شرکت‌های مسلط بر بازار در مقاطعی با ا عمال قدرت انحصاری خود قیمت‌های بالاتری خواهند گرفت، و شروع به سرکوب نوآوری خواهند کرد. این افزایش در تمرکز اقتصادی یک عامل عمده در افزایش نابرابری نیز هست، نه فقط بدان خاطر که مالکان و سهامداران عمدهٔ این شرکت‌ها به افرادی بسیار ثروتمند تبدیل می‌شوند، که همچنین کارکنان‌شان در مقایسه با فعالان در دیگر صنایع شاهد افزایش دستمزدهایشان هستند.

***

روندهای اقتصادی که به اختصار توصیف کردیم - جهانی‌سازی اقتصادی و خودکارسازی، رشد تأمین مالی، و ظهور بنگاه‌های غول‌پیکر - لااقل به سه علت چالش‌هایی اضطراری برای آمریکا و چند اقتصاد پیشرفته دیگر به وجود آورده‌اند. اولین آنها اثرشان بر نابرابری است، که پیشتر بر آن تأکید کردیم. دوم کارآیی اقتصادی است. برخی عصر ما را دوران طلایی فناوری می‌دانند. با

این همه به رغم افزایش تماشایی جهانی‌سازی و فناوری‌های جدید و جذاب، رشد درآمد و بهره‌وری حداقل در دو دههٔ گذشته ناامیدکننده بود. علل این امر به‌درستی معلوم نیستند. آنها ممکن است با روندهای که بر شمردیم ارتباط داشته باشند. جهانی‌سازی و خودکارسازی سریع منافعی به همراه می‌آورند، ولی رشد اخیرشان چه بسا به هزینهٔ دیگر پیشرفت‌های فناورانه‌ای است که می‌توانستند حتی بیشتر به بهره‌وری و بهروزی یاری برسانند. رشد افراطی در بخش تأمین مالی و خطرپذیری‌های ناکارآمد احتمالاً بسیار پرهزینه بودند، زیرا موجب بی‌ثباتی در اقتصاد شدند (به بحران مالی بیندیشید) و منابعی را که باید صرف دیگر بخش‌ها و ابداعات می‌شد به سمت تأمین مالی بردند (به باهوش‌ترین فارغ‌التحصیلان بیندیشید که به جای رو آوردن به ابداع، علم و خدمات عمومی به صندوق‌های پوشش ریسک و بانک‌های سرمایه‌گذاری می‌روند). به ترتیبی مشابه افزایش عظیم در تمرکز اقتصادی کارآیی را، هم با از کارانداختن رقابت و هم با ایجاد اختلال در استفاده و توسعهٔ فناوری‌های جدید، تضعیف کرده است.

سومین چالش به اعتماد نسبت به نهادها مربوط می‌شود. لویاتان مقید فقط نیازمند توازن قدرت میان حکومت و جامعه نیست. او همچنین محتاج اعتماد جامعه به نهادهاست. بدون اعتماد، شهروندان به حفاظت از این نهادها در مقابل حکومت و فرادستان نخواهند پرداخت، و ملکهٔ سرخ بیشتر به حاصل جمع صفر گرایش می‌یابد. نهادها بدون وجود اعتماد قادر به حکمیت در منازعات جامعه نخواهند بود (به مانند آلمان در دوران میان دو جنگ).

افزایش نابرابری، رشد کُند اشتغال، سودهای انبوه در بخش تأمین مالی، و بنگاه‌های غول‌آسای مقررات‌گذاری نشده همگی به این حس مدد می‌رسانند که اقتصاد فاسد و در فرآیند آن نظام سیاسی شریک جرم است. این احساس یقیناً با بحران مالی و پیامدهای آن تقویت شد. در جریان این بحران دولت به نجات بانک‌هایی که تا حدودی مسئول بحران بودند شتافت، حال آنکه به خانوارهای فقیرِ در آستانهٔ ورشکستگی کمک ناچیزی رسید. بدتر از آن، به مانند بحثی که در مورد آلمان وایمار داشتیم، بخش‌هایی از جامعه که به لحاظ اقتصادی عقب می‌افتند و اعتمادشان را نسبت به نهادها از دست می‌دهند طعمهٔ جنبش‌هایی می‌شوند که سعی در ثبات‌زدایی از نظام سیاسی و بر هم زدن توازن قدرت میان حکومت و جامعه دارند، توازنی که شالودهٔ زندگی در دالان است. اخیراً چنین جنبش‌هایی به صورتی قابل پیش‌بینی در حال اوج‌گیری بوده‌اند.

نابرابری، بیکاری، بهره‌وری پائین و رشد کُند درآمد، و از دست رفتن اعتماد

نسبت به نهادها در میان عواملی بودند که دوران رکود بزرگ را به چنان زمین حاصلخیزی برای بی‌ثباتی سیاسی تبدیل کردند. اگرچه بحرانی که امروزه اقتصادهای پیشرفته را تهدید می‌کند به اندازهٔ رکود بزرگ شدید نیست، با در نظر داشتن مشابهت‌ها ما نمی‌توانیم از وضع فعلی احساس رضایت کنیم.

پرهیز از ملکهٔ سرخ با حاصل جمع صفر

دو واکنش کاملاً متضاد را نسبت به رکود بزرگ دیدیم. اولی، فروپاشی جمهوری وایمار در آلمان، نمونه‌ای از ملکهٔ سرخ با حاصل‌جمع صفر، جایی که هر طرف برای زدن زیرآب دیگری رقابت می‌کرد و به هیچ وجه حاضر به سازش نبود. دومی واکنش سوئد را به تصویر می‌کشید، شامل دخالت و توانمندسازی بیشتر حکومت، در عین حال که جامعه نیز باظرفیت‌تر و سازمان‌یافته‌تر می‌شد تا حکومت را مهار کند. این بسیج اجتماعی مورد پشتیبانی ائتلاف جدیدی قرار داشت که از معماری نهادی جدید حمایت می‌کرد. امروزه واکنش بسیاری از کشورهای غربی به مدل آلمان وایمار نزدیکتر است تا سوئد، به نحوی که فرادستان برای دفاع از مزایای‌شان می‌جنگند، کسانی که در ناامن‌ترین وضع به سر می‌برند جذب اقتدارگرایان می‌شوند، و قطبی‌شدن و لجاجت مُد روز به حساب می‌آید. آیا ما محکوم به تکرار خطاهای آلمان میان دو جنگ هستیم؟ یا می‌توانیم ملکهٔ سرخ را از تبدیل شدن به حاصل جمع صفر باز داریم؟ همچنین آیا ما قادریم با مد نظر قرار دادن هشدارهای هایِک از «بندگی» بپرهیزیم.

اجازه دهید بحث را با غرب آغاز کنیم. همان گونه که در فصل ۱۳ تأکید کردیم وقتی دالان باریک‌تر است ملکهٔ سرخ گرایش بیشتری به مهار گسیختن دارد. در آمریکا و بسیاری از کشورهای غربی اقتصادهای متنوع و مبتنی بر تولید و خدمات، نقش بسیار ناچیز اجبار نیروی کار (فصل ۱۴ را به یاد آورید)، فقدان گروه‌های مسلط شدیداً مخالف دموکراسی (از قبیل فرادستان زمین‌دار پروسی)، و تاریخ اخیر سیاست دموکراتیک همگی به دالانی عریض‌تر ترجمه می‌شوند. ولی نه عرض دالان و نه ثبات در آن را نمی‌شود قطعی گرفت. نهادهای دموکراتیک و مشارکتی بر پهنای دالان می‌افزایند، اما اگر این نهادها اعتماد مردم را از دست بدهند دالان باریک می‌شود و توان جامعه برای برخورد با تنازعات افول می‌یابد. و ملکهٔ سرخ اگر به حاصل جمع صفر تبدیل شود می‌تواند حتی در یک دالان عریض مهار بگسلد.

اجازه دهید نگاهی دوباره به تجربهٔ سوئد در خلال رکود بزرگ بیندازیم تا ببینیم چگونه می‌شود از واکنش حاصل جمع صفر پرهیز کرد. در راه‌حل سوئدی سه ستون تعیین‌کننده به حساب می‌آمدند. نخستین‌شان عبارت بود از تشکیل ائتلافی وسیع متشکل از کارگران، کشاورزان، و صاحبان کسب‌وکار. جنبش کارگری، که توسط اتحادیه‌های کاری و SAP نمایندگی می‌شد، از زیرآب

زدن سایر گروه‌ها خودداری می‌کرد و می‌کوشید با آنها به سازش برسد.
دومین ستون طیفی از سیاست‌های اقتصادی، هم کوتاه‌مدت و هم نهادی را شامل می‌شد. این سیاست‌ها در برگیرندهٔ اقداماتی به منظور تحریک اقتصاد و نیز یک رشته اصلاحات برای بازتوزیع درآمد به سمت آسیب‌دیدگان از بیکاری، از دست دادن درآمد، و فقر بود. آنها در ادامه شروع به نهادینه کردن این اقدامات از طریق توسعهٔ یک الگوی سوسیال دموکرات کردند، که در آن حکومت به میانجی‌گری در مذاکرات میان کارفرمایان و کارگران می‌پرداخت تا از آرامش در صنعت اطمینان یابد. آنها همچنین دولت رفاه سخاوتمندی را شکل دادند تا منافع حاصله از شکوفایی اقتصادی به نحوی برابرتر تقسیم شود.

سومین ستون سیاسی بود. تعمیق ظرفیت حکومت در بستر نظامی سیاسی انجام می‌گرفت که در آن مهارهای اجتماعی قدرتمندی هم روی فعالیت‌های دولت و هم بر روابط میان فرادستان سیاسی و اقتصادی وجود داشت. ماهیت همگانی برنامه‌ها، که به تقویت ائتلاف سوسیال دموکرات می‌انجامید، توسعهٔ سریع ظرفیت حکومت در فرآیند مدیریت دولت رفاه، و دخالت مستقیم اتحادیه‌های کارگری در اجرای برنامه‌های کلیدی به این ابزارهای کنترلی یاری می‌رساند. تمامی اینها به نوبهٔ خویش بر اصلاحات سیاسی پیشینی تکیه داشت که سیاست سوئد را به نحو چشمگیری دموکراتیزه کرده بود.

اولین درس از تجربه سوئد واضح است: سازش‌ها را مهندسی کنید و راه‌هایی برای شکل دادن به ائتلاف گسترده بیابید، ائتلافی که به پشتیبانی از لویاتان مقید و سیاست‌های جدید بپردازد. البته همانطور که در مورد آلمان دیدیم زمانی که فضای سیاست قطبی باشد چنین کاری بسیار دشوار خواهد بود.

امید است پیش از آنکه خیلی دیر شود برخی زمینه‌های مشترک به دست آید. در این زمینه هر دو جناح راست و چپ در آمریکا و بسیاری از کشورهای غربی امروزی موافقند که روندهای مطرح شده در اینجا - نابرابری روزافزون، شغل‌های ناپدید شده، سیطرهٔ وال‌استریت، و تمرکز اقتصادی - واقعاً مشکل‌زا به شمار می‌روند. اما در مورد راه‌حل‌ها توافق کمتری وجود دارد؛ امری که نامعمول نیست. ائتلاف‌های تازه غالباً به اندیشه‌ها، چشم‌اندازها، و ابداعات نهادی جدید نیاز پیدا می‌کنند. ما اینک با تمرکز بر مورد آمریکا به عنوان یک پروندهٔ خاص بحث می‌کنیم که اینها از کجا ممکن است بیایند.

بیائیم از ائتلاف‌سازی آغاز کنیم. چالش کنونی شبیه به آن چیزی است که فدرالیست‌ها با آن روبه‌رو بودند. سازش‌هایی که آنها بدان رسیدند، حتی اگر به صورتی که در فصل ۱۰ بحث کردیم در برخی ابعاد پرهزینه باشند، شاید

دوباره مفید بیفتند. یک پایه از این سازش، انتقال قابل‌ملاحظهٔ قدرت به ایالت‌ها بود (به صورتی که در این فرآیند جماعات محلی قرار شد صاحب نظر و رأی شوند). با توجه به تفاوت میان ایالت‌ها به لحاظ مشکلات اقتصادی و سیاسی و میزان رواداری‌شان نسبت به دخالت دولت، همان سازش ممکن است امروز نیز لازم باشد. یک پایهٔ دیگر مشارکت عمومی- خصوصی بود. این مشارکت از این لحاظ مزیت داشت که به موازات گسترش ظرفیت حکومت بخش خصوصی را درگیر می‌کرد و [نسبت به امکان مهار دولت] اطمینان خاطر به وجود می‌آورد. اگرچه در پس‌زمینهٔ آمریکای امروزی سازشی مشابه ضرورت دارد، ممکن است به معماری نهادی برای حرکت به ورای نسخهٔ فعلی مشارکت عمومی- خصوصی احتیاج پیدا کنیم، که کمی بعد به آن خواهیم پرداخت. و در نهایت مفید است که از همان ابتدا نگرانی‌های هایِک را مد نظر بگیریم. این بدان معنا خواهد بود که هرگونه توافق اجتماعی ضمنی در مورد دخالت بیشتر حکومت و تور ایمنی اجتماعی قوی‌تر باید با افزایشی چشمگیر در توانایی جامعه برای پایش حکومت همراه شود. با آنکه جامعهٔ سوئد نسبت به دخالت‌های حکومت کمتر ظنین بود، این دقیقاً اتفاقی است که در دههٔ ۱۹۳۰ در این کشور روی داد.

در جبههٔ اقتصادی ماهیت چالش‌ها ضرورت گسترش چند سویهٔ شرح وظایف و ظرفیت حکومت را پیش می‌کشد. شرح وظایف حکومت، خصوصاً حکومت فدرال، باید با طراحی و اجرای یک تور تأمین اجتماعی سخاوتمندانه‌تر و جامع‌تر کلید بخورد، توری برای حفاظت از اشخاصی که از تحولات عمدهٔ اقتصادی سود نمی‌برند. خط‌مشی‌ها به منظور اصلاح تور تأمین اجتماعی لازم است با سیاست‌هایی دیگر در زمینهٔ خلق شغل و افزایش درآمد کارگران و کمک به آنان برای انتقال به مشاغل جدید تکمیل گردد. یک مثال از این امر معافیت از مالیات بر درآمد در آمریکا است که با کاستن از مالیات بر حقوق کارگران کم‌دستمزد عملاً به آنان یارانه می‌پردازد. چنین طرحی باید شامل بازاندیشی در نظام آموزشی آمریکا نیز باشد، سامانه‌ای از مُد افتاده، نه‌فقط به این خاطر که خود را با نیازهای اقتصاد در حال تغییر همگام نمی‌کند، بلکه تصویری از نابرابری‌های جامعه را باز می‌تاباند، به صورتی که از پس تأمین یک زمین بازی هموار برای اکثر آمریکایی‌ها بر نمی‌آید. آنچه برای حل مشکلات پیش رو انجام می‌گیرد نیاز به تصویب مقررات سختگیرانه‌تر، صریح‌تر، و جامع برای بسیاری از کسب‌وکارها، ازجمله صنعت تأمین مالی و بخش فناوری دارد. علاوه بر همهٔ اینها، تجربهٔ اخیر آمریکا این واقعیت را برجسته می‌کند که وقتی نوبت به بنای یک دولت رفاه مدرن می‌رسد تکیهٔ

افراطی بر الگوی مشارکت عمومی- خصوصی مشکلات خاص خود را خواهد داشت. کارکرد موفقیت‌آمیز برنامه‌های بیمهٔ رفاه و تأمین اجتماعی مستلزم تعمیق ظرفیت اداری حکومت است. [دولت باید مباشرتاً این طرح‌ها را به اجرا بگذارد، نه آنکه بر اساس الگوی مشارکت عمومی- خصوصی در مورد آنها بر خدمات بخش خصوصی تکیه کند.] منظور این نیست که بخش‌خصوصی هیچ نقشی بر عهده نگیرد، بلکه موفقیت این کارکرد به خدمات مدنی مستقل‌تر، باظرفیت‌تر، و مقتدرتر بستگی پیدا می‌کند.

درس دیگر از تجربهٔ سوئد (تأیید شده با تجارب دانمارک، نروژ، و انگلستان) سوق دادن برنامه‌های رفاهی در جهتی همگانی‌تر است، تا جامعه در کل تشویق به استقبال از آنها و درگیر شدن در نظارت‌ها بر رویشان شود. پرداخت یارانه به صنایع برگزیده یا انواع خاصی از کارگران نوعاً به این هدف نمی‌رسد. در زمان تحولات بزرگ اقتصادی و اجتماعی، زمینِ مشخصاً حاصلخیزی برای طرح مزایای همگانی فراهم می‌آید، زیرا این تحولات مستلزم برنامه‌های وسیع‌پایه‌ای هستند که سپس می‌توانند یک ائتلاف عمومی را در حمایت از خود شکل دهند. اصلاحات محتمل برای رسیدگی به تأثیرات منفی جهانی‌سازی اقتصادی، خودکارسازی، و دیگر تحولات اقتصادی، و نیز سرمایه‌گذاری در آموزش برای امکان‌پذیر ساختن استفادهٔ مؤثرتر و برابرتر از این فرصت‌ها، باید به صورتی مشابه وسیع‌پایه باشند و چنان طراحی شوند که ائتلاف‌های قدرتمند مختص به خود را تدارک ببینند.

یک بار دیگر بر اساس تجربهٔ سوئد می‌توانیم استدلال کنیم که پیگیری این اهداف با اتکای صرف بر سیاست مالیاتی و بازتوزیعی خطاست. بلکه بهتر است در بازار نیروی کار نهادهایی طراحی شود که اقتصاد را به صورت مستقیم به سمت توزیع برابر و تسهیم شدهٔ درآمدهای ناشی از رشد ببرد، نهادهایی از قبیل فرصت‌های بهتر برای ورود کارگران به توافقنامه‌های دسته‌جمعی، قوانین حداقل دستمزد، و دیگر سیاست‌ها. چنین خط‌مشی‌هایی هم بار حکومت را سبک می‌کنند (و لذا مهارش را آسان‌تر می‌سازند) و هم به ائتلاف وسیع‌تر به نفع حفظ این برنامه‌ها یاری می‌رسانند.

همین عوامل نشان می‌دهند که شاید لازم باشد تحول فناورانه جهتی جدید بیابد. مسیر فناوری و تأثیر آن بر اقتصاد امری از پیش مقدر نیست. امروزه نرخ ناچیز رشد بهره‌وری حکایت از آن دارد که در این جبهه گویا اوضاع رو به راه نیست. یک مشکل این است که از پایان جنگ سرد به بعد دولت آمریکا حمایتش را از پژوهش بنیادی و تحقیق و توسعهٔ شرکتی کاهش داد. معکوس ساختن این افول یقیناً گامی مهم در جهت رشد سریع‌تر بهره‌وری خواهد بود.

به علاوه طی چند دههٔ گذشته با توجه به تأکیدات بر صرفه‌جویی سریع در هزینه، خودکارسازی تشویق شد، ولی این کار رشد کافی به لحاظ بهره‌وری به وجود نیاورد. اجماع اجتماعی روی توزیع برابرتر عایدات حاصل از رشد اقتصادی می‌تواند به تحریک سرمایه‌گذاری در فناوری‌هایی بیانجامد که صرفاً مأموریت‌های کنونی را خودکار نمی‌کنند، بلکه برای کارگران با مهارت‌های متفاوت نیز فرصت‌هایی تازه جهت مشارکت در تولید می‌آفرینند. اگر چنین اتفاقی بیفتد نتیجهٔ آن صرفاً توزیع برابرتر درآمد و مشاغل و نیاز کمتر به بازتوزیع مالیاتی نیست، بلکه به بهره‌وری بالاتر بر اثر استفاده بهتر از مهارت‌های بشری منتهی می‌شود.

در سپهر سیاست چالش‌ها آسانتر نیستند. ورای ایجاد ائتلاف حول اصلاحات و نهادهای اقتصادی، لازم است نفوذ بیش از اندازهٔ صاحبان منافع خصوصی از طریق پرداخت اعانات به کارزارهای انتخاباتی و لابی‌گری محدود شود، مبالغی که در طول دو دههٔ گذشته ابعاد نجومی یافته‌اند. لذا این نگرانی که یک حکومت بزرگ‌تر گوش به فرمان فرادستان اقتصادی خواهد بود برای نظام سیاسی آمریکا خطری دور نیست؛ این وضعیت را همین اکنون هم می‌توان دید. با این وجود عظمت مشکل بدان معناست که در آمریکا هم چپ و هم راست در مورد مسئله آفرین بودن چنین سیطره‌ای توافق دارند (ولو راه‌حل‌های مورد نظرشان برای این معضل متفاوت باشد). سیاههٔ کوتاه ما از اصلاحات سیاسی مورد نیاز برای مقابله با این تهدیدات شامل موارد زیر است: اول از همه کاهش اعانات به کارزارها و محدود کردن لابی‌گری. اقدامات خاص برای شفاف‌تر ساختن روابط میان بنگاه‌ها، لابی‌گران، و سیاستمداران احتمالاً از اهمیت ویژه برخوردار است، زیرا نشان می‌دهد دولتمردان چگونه به چاکران وفادار برخی صنایع یا صاحبان منافع تبدیل می‌شوند، امری که غالباً شامل جلسات پنهان از چشم عامه و ترتیبات درهای چرخان است، که بر اساس‌شان مقررات‌گذاران و سیاستمداران بعدها با حقوق‌های بسیار جذاب تحت استخدام بخش خصوصی در می‌آیند.

اصلاح دوم افزودن بر خودمختاری خدمات کشوری است. پایان دادن به روابط گرم میان لابی‌گران و حکومت به وضوح یک قدم نخستین به شمار می‌رود. ولی اصلاحات مهم‌تر و اساسی‌تر در جهت کاستن از توان دولت‌های جدید جهت انجام انتصاب‌های سیاسی در تمامی سمت‌های بالای دولتی خودمختاری خدمات کشوری را افزایش خواهد داد و به جلوگیری از تسخیر سیاسی آن یاری می‌رساند.

دیگر اصلاحات ضروری شامل اقداماتی برای معکوس کردن چندین گرایشی

است که در نظام سیاسی آمریکا نمایندگی را، خصوصاً از طریق تغییر نقشهٔ حوزه‌های انتخابیه، تضعیف می‌کنند. این تغییرات از اوایل دههٔ ۲۰۰۰ شماری از حوزه‌های انتخابیه آفریده‌اند که برای یکی از دو حزب اصلی مطمئن به حساب می‌آیند.

افزایش عمومی بسیج جامعه حتی مهم‌تر از اصلاحات خاص سیاستی است، و در این مورد نیز اجماعی نسبتاً وسیع در آمریکا به چشم می‌خورد. یکی از وجوه جامعهٔ قرن نوزدهم آمریکا، که بیشتر از همه توجه توکویل را جلب کرد، تمایل مردم به سازماندهی و تشکیل انجمن‌ها بیرون از دولت بود. این کار تنها آنان را در حل مشکلات اجتماعی خاص توانا نمی‌ساخت، بلکه همچنین فشاری عمومی بر روی تصمیمات سیاسی قرار می‌داد. در سالیان اخیر خمودگی در این نوع از انجمن‌ها بسیار مورد تأکید قرار می‌گیرد. با آنکه میزان و علت دقیق این افول موضوع بحث دانشمندان است و تمامی تشکل‌ها نقش مهم سیاسی ندارند، دمیدن روحی تازه در نوع انجمن‌هایی که می‌توانند حکومت و فرادستان قدرتمند را تحت مهار در آورند اساسی است. این امر با توجه به ضعف شدید چند دههٔ اخیر در تشکل‌های کارگری، که غالباً نفوذ فرادستان اقتصادی را خنثی می‌کردند، حتی بیشتر صدق می‌کند. این افول نیاز به اشکال جایگزینی از تشکل‌ها را برجسته می‌سازد که بتوانند در سیاست مسیرهای جدیدی را برای هم کارگران صنعتی و هم دیگر شهروندان بگشایند. یک پرسش بدون پاسخ آن است که آیا (و چگونه) چنین تشکل‌هایی می‌توانند نقش پیشین اتحادیه‌های کارگری را برعهده بگیرند. در پایان فصل حاضر به این پرسش باز می‌گردیم.

آموختن از موفقیت سوئد در تشکیل ائتلاف رنگارنگ برای حمایت از گسترش ظرفیت حکومت و نظارت بر آن نباید به معنی رونویسی کورکورانهٔ دیگر کشورها از جزئیات آنچه هشتاد سال پیش در سوئد آغاز شد تلقی شود. به عنوان اولین نکته، ائتلاف‌هایی که می‌توانند شالودهٔ پویایی‌های مثبت ملکهٔ سرخ را در آمریکا بریزند باید بسیار متفاوت از ائتلاف کارگران و روستائیان در تجارت گاو سوئد باشند. آنها باید مناطق مختلف، فرقه‌های عقیدتی متفاوت، و گروه‌های قومی متنوع را در خود جای دهند. آمریکا با توجه به اینکه در طیفی از صنایعِ پیشتاز، ازقبیل نرم‌افزار، هوش مصنوعی، زیست فناوری، و مهندسی ابرفناوری هنوز نوآورترین کشور جهان به شمار می‌رود باید به دنبال سازمانی متفاوت از سوئد دههٔ ۱۹۳۰ باشد. ولی ایجاد فرصت‌ها و انگیزه‌ها برای پویایی‌های تجاری و نوآوری تناقضی با خلق یک تور تأمین اجتماعی بهتر و دولت رفاه ندارد. این امر یقیناً با توسعهٔ یک حکومت پرظرفیت نیز منافات

پیدا نمی‌کند، خصوصاً بدان علت که دخالت حکومت آمریکا در علم و پژوهش تکیه‌گاه اصلی نیروی مبدعه در اقتصاد آمریکا است. این امر را می‌توان در اقدامات دولت این کشور برای خرید عمدهٔ تجهیزات ابرفناوری و نیز تأمین بودجه‌های عظیم تحقیقاتی از طریق سازمان‌هایی چون بنیاد ملی علوم و تخصیص اعتبارهای مالیاتی سخاوتمندانه به مصارف پژوهشی ملاحظه کرد. بدین ترتیب سؤال آن است که آمریکا و دیگر کشورهای غربی چگونه می‌توانند فعالیت اقتصادی را به سمت تقسیم برابرتر منابع هدایت کنند، و در عین حال حکومت را مقید نگه دارند [دخالت‌شان در این جهت به قوت گرفتن بیش از حد دولت و بر هم خوردن توازن ضروری برای استقرار در دالان نیانجامد]. در پاسخ به این پرسش برخی نکات کلیدی با در نظر گرفتن مشکل نظارت بر دولت هنگام رسیدگی به تهدیدات امنیتی پدیدار می‌شود.

جنگ لویاتان با ترور

اینکه حکومت چگونه می‌تواند ظرفیتش را برای مقابله با مشکلات جدید گسترش دهد و در عین حال مقید باقی بماند به چالش‌های غیراقتصادی نیز قابل تسری است. برخی از تعیین‌کننده‌ترین تقاضاهای شهروندان از حکومت‌هایشان به امنیت ربط دارد. در واقع یک انگیزهٔ قدرتمند برای وارد شدن به دولت‌سازی جستجو برای اقتداری متمرکز جهت اعمال قانون، حل مرافعات، و تضمین امنیت است. ولی با متحول شدن جهان، ماهیت چالش‌های امنیتی نیز تغییر می‌یابد.

در صبح روز ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ این امر برای اکثر غربی‌ها وضوحی فراوان یافت، زمانی که نوزده هواپیماربای وابسته به سازمان تروریستی القاعده کنترل چهار پرواز مسافربری را در دست گرفتند و دو هواپیما را به برج‌های مرکز تجارت جهانی در نیویورک کوبیدند، در حالی که یکی دیگر به سمت ساختمان پنتاگون در واشنگتن دی‌سی هدایت شد و آخری پس از درگیری مسافران و هواپیمارابایان در مزرعه‌ای در پنسیلوانیا به زمین نشست. مجموع تلفات ۲,۹۹۶ نفر کشته و ۶,۰۰۰ زخمی بود. البته جهان تا پیش از ۱۱ سپتامبر هم به اندازهٔ کافی حملات تروریستی و هواپیماربایی دیده و حکومت‌های غربی برای چند دهه با طیفی از چالش‌های امنیتی جنگ سرد دست و پنجه نرم کرده بودند، با این همه مقیاس و هیاهوی این حملات همگان را تکان داد. اکثر شهروندان و کارگزاری‌های دولتی این را به عنوان آغاز یک رشته تهدیدات امنیتی در سطح جهان تفسیر کردند که باید به صورت بسیار اضطراری با آنها مقابله می‌شد. با وجود خنثی‌سازی حملات بزرگ مقیاس در هجده سال بعدی، ثابت شده است که این تشخیص تا حدود زیادی درست بود، زیرا حملاتی کوچکتر و چندین تلاش شکست‌خورده از سوی سازمان‌های مشابه، از همه قابل‌توجه‌تر داعش، اتفاق افتاد. بدین ترتیب ما یک مثال واضح از تقاضای جامعه برای افزایش ظرفیت حکومت و فعالیت در جهت مقابله با چالش‌های جدید داریم.

به این درخواست‌ها پاسخ داده شد. کارگزاری‌های امنیتی آمریکا رشدی عظیم کردند و شرح وظایف‌شان را گسترش دادند. ولی به همان ترتیب که پیشتر در فصل ۱۰ دیدیم و همان‌گونه که در ژوئن ۲۰۱۳ به صورتی دردناک روشن شد، این امر تحت مهار جامعه روی نداد. در این زمان رسانه‌ها از برخی اسناد سری منتشر شده توسط ادوارد اسنودن گزارش دادند که حکایت از وجود و اجرای

برنامه‌های مراقبت محرمانه از سوی دولت فدرال داشت. اولین برنامه‌ای که افشا شد PRISM بود، که اجازهٔ دسترسی مستقیم به حساب‌های کاربری آمریکایی‌ها در گوگل، یاهو، مایکروسافت و فیس‌بوک را می‌داد. همچنین خبر از یک دستور سری دادگاه رسید که از وِرایْزون می‌خواست سوابق مکالمات تلفنی میلیون‌ها آمریکایی را در اختیار کارگزاری امنیت ملی (NSA) بگذارد؛ و نیز از باﻧْدْلِس اینْفورْمَنْت [خبرچین نامقید] اطلاع یافتیم، یک برنامهٔ داده‌کاوی که اطلاعات زیرداده را در مورد میلیاردها ایمیل و تماس تلفنی جمع می‌کرد؛ و نیز ایکس‌کی‌اِسْکور، یک سامانهٔ رأیانه‌ای که اجازهٔ جمع‌آوری «تقریباً هرچه در اینترنت انجام گرفته بود» را می‌داد. اسنودن فاش کرد که NSA در حال برداشت میلیون‌ها ایمیل و فهرست‌های تماس فوری است، محتوای ایمیل‌ها را بررسی می‌کند، به ردگیری و نقشه‌برداری از محل تلفن‌های همراه می‌پردازد، و تلاش‌های رمزنگارانه را کم‌اثر می‌سازد. به قول اسنودن، «من در حالی که پشت میزم نشسته بودم اگر یک ایمیل شخصی داشتم (می‌توانستم) هر کسی را شنود کنم، از شما و حسابدارتان گرفته تا قاضی فدرال، یا حتی خود رئیس‌جمهور.» پس از افشاگری‌های اسنودن، دانیل اِلْسْبِرگ، که به خاطر درز دادن اسناد پنتاگون شهرت دارد، گفت:

> افشاگری‌های اسنودن یک لحظهٔ حقیقی قانون اساسی است... ادوارد اسنودن به لحاظ اصلاحیه‌های چهارم و اول قانون اساسی ما بیشتر از هر کس دیگری که می‌شناسم کار کرده است.

شاید تمامی اینها جنجال بر سر هیچ باشد. شاید در مبارزهٔ جدی با تهدیدات تروریستی لازم شود کارگزاری‌های امنیتی سری عمل کنند، مقادیر عظیمی داده جمع آورند، و دغدغه‌های مرتبط با حریم شخصی را نادیده بگیرند، ولو صدای برخی رسانه‌ها در آید. شاید.

به تجربهٔ دانمارک بنگریم تا دورنمایی به دست آوریم. در سال ۲۰۰۶ اتحادیهٔ اروپا یک دستورالعمل حفاظت از داده‌های اطلاعاتی صادر کرد که به «حفاظت از دادهٔ تولید یا فرآوری شده در ارتباط با تأمین خدمات ارتباطی الکترونیکیِ در دسترس عامه یا شبکه‌های ارتباطی عمومی» مربوط می‌شد. دولت دانمارک به نظرش رسید این دستورالعمل را گسترش دهد و قانونی منتشر نمود که پا را فراتر از آن می‌گذاشت. این قانون شامل الزام برای «ورود به نشست» بود که تأمین‌کنندگان (خدمات آنلاین) را ملزم به ضبط اطلاعات در مورد منبع کاربران و نشان‌های IP مقصد، شماره‌های پورت، نوع نشست،

و برچسب زمان می‌کرد. در واکنش به این قانون پرایوِسی اینترنشنال، یک سازمان غیرانتفاعی که از حریم خصوصی در اکناف جهان حمایت می‌کند و موضوعات مرتبط با آن را تحت نظارت قرار می‌دهد، رتبهٔ قبلی دانمارک را از ۲/۵ (ناتوانی نظام‌مند در رعایت تدابیر حفاظتی) به امتیاز ۲ (جوامع واجد مراقبت اطلاعاتی گسترده) کاهش داد و این کشور را در میان ۴۵ کشور تحت مطالعه در مقام ۳۴ ارزیابی کرد. هرچند به نظر نمی‌رسد که این امر اکثر دانمارکی‌های را آزرده باشد. آنها اطمینان دارند که دولت‌شان از این آدرس‌های IP، شماره پورت‌ها، نوع نشست‌ها، و برچسب‌های زمانی برای فضولی در کارهایشان، سرکوب آزادی بیان، یا به زندان انداختن آنها به خاطر دیدگاه سیاسی‌شان استفاده نخواهد کرد. در آوریل ۲۰۱۵ دادگاه عالی اروپا به این نتیجه رسید که اقدامات دولت دانمارک در زمینهٔ حفاظت از داده «به صورت مشخصاً جدی مداخله در حقوق اساسی» است، ولی عامهٔ دانمارکی‌ها دست به قیام مسلحانه نزدند و تقاضای توقفِ رفتارهای مرتبط با حفاظت از داده را نکردند.

تفاوت میان واکنش‌ها در دانمارک و آمریکا آن نیست که دولت دانمارک به صورت تهاجمی با تهدیدات مشابه برخورد نکرد، بلکه این کار را در عین حفظ اعتمادِ جامعه انجام داد. این مبتنی بر دو عامل تعیین‌کننده بود. اولاً در حالی که برنامهٔ آمریکا سری بود و بدون نظارت گسترش می‌یافت، سیاست‌های حفاظت از داده در دانمارک به صورت روشن به اطلاع مردم می‌رسید و موضوعی برای تغییر خزندهٔ شرح وظایف به شمار نمی‌آمد. ثانیاً دانمارکی‌ها کار را با اعتماد بنیادینی که نسبت به نهادهایشان داشتند آغاز کردند و باور داشتند دولت‌شان از این اطلاعات علیه آنها یا، برای اعتراف‌گیری و شکنجه، مانند آنچه سیا پس از ۱۱ سپتامبر انجام داد، بهره نخواهد برد. هر دو این عوامل نشان می‌دهند که دانمارکی‌ها، به دلایلی موجه، معتقدند داده‌های جمع‌آوری شده از سوی دولت‌شان ماهیت مقید حکومت را تهدید نمی‌کند. در مورد عامهٔ آمریکایی‌ها وضعیت این‌طور نیست، دقیقاً از آن رو که سیا، اف‌بی‌آی، و NSA عادت به اقدام خارج از نظارت، گاهی به شیوه‌های غیراخلاقی دارند.

مشابهتی قوی میان نحوهٔ عمل احتمالی لویاتان مقید نسبت به یک تهدید امنیتی در عین مقید باقی ماندن، و نحوهٔ واکنش نشان دادن نسبت به چالش‌های اقتصادی وجود دارد. این مشابهت ریشه در اهمیت تعیین‌کنندهٔ قیود نهادی و غیرنهادی پیدا می‌کند که لویاتان را در دالان نگه می‌دارند. اعتماد جامعه به حکومت بازتابی از این قیود است. از این چشم‌انداز آنچه در

واکنش NSA و سیا نسبت به تهدیدات امنیتی جدید مشکل‌زا به‌شمار می‌رفت نه گسترش مسئولیت‌ها و فعالیت‌های آنان، بلکه شیوه‌های سری و فارغ از نظارتی بود که برای سازمان‌دهی خود به کار می‌گرفتند. برنامه‌های افشا شده از سوی اسنودن قرار بود تحت نظارت دادگاه‌های مراقبت از اطلاعات خارجی باشد، ولی این دادگاه‌ها نیز به صورت سری عمل می‌کردند و غالباً چیزی بیشتر از یک ماشین امضا به حساب نمی‌آمدند. این راه درستی برای مقید نگاه داشتن [لویاتان] یا ایجاد اعتماد نیست.

***

ما از فصل ۱ کار را با برخی پیش‌بینی‌های مشهور در مورد نحوهٔ حرکتی آغاز کردیم که اکثر کشورها به سمت لیبرال دموکراسی، آشوب، یا دیکتاتوری خواهند داشت. اخطار یووال نوح هَراری مبنی بر ظهور دیکتاتوری دیجیتال در افق زندگی اکثر انسان‌ها شاید بدترین فال را می‌زد، فالی که نظام «اعتبارسنجی اجتماعی» چین و برنامه‌های تهاجمی NSA برای مراقبت اطلاعاتی بر اعتبار آن می‌افزایند. ولی همان گونه که استدلال کردیم، هیچ دلیلی نیست که همه یا اکثر کشورها به صورتی اجتناب‌ناپذیر به سمت یک نظام سیاسی یا اقتصادی مشابه حرکت کنند. این توازن حاکم میان حکومت و جامعه خواهد بود که مسیر آنها را شکل می‌دهد. راه‌حل دانمارک برای تهدیدات مشابه امنیتی بر این نکته تأکید می‌گذارد. وقتی در مقابل تهدیدات امنیتی، قدرت حکومت به صورت نظارت‌ناپذیر گسترش می‌یابد احتمال وقوع سوءاستفاده‌ها بسیار فزاینده‌تر است و خطر دیکتاتوری دیجیتال بیشتر است. زمانی که همان اقدامات در پیش چشم همگان انجام می‌گیرد و جامعه می‌تواند بر عدم سوءاستفاده از آنها نظارت کند توازن قدرت، که شالودهٔ دالان است مورد بازتأیید قرار می‌گیرد. این بازتایید استفاده از فناوری‌های جدید به شیوه‌ای بسیار سازگارتر با اصول لویاتان مقید را تشویق می‌کند، حتی اگر این فناوری‌ها حریم شخصی را به خطر بیندازند. نحوهٔ استفاده از فناوری‌های جدید و اختلال یا عدم اختلالی که در توازن قدرت ایجاد می‌کنند از پیش مقدر نیست. این انتخاب ماست.

تنها خلق یک لویاتان مقید نیست که دشوار به حساب می‌آید. زندگی با آن نیز مقدار زیادی کار نفس‌گیر می‌طلبد. ما چند شیوهٔ خاص مطرح کردیم که از طریق‌شان جامعه می‌تواند در حضور یک لویاتان در حال رشد تقویت شود. تعیین‌کننده‌ترین اندیشه بهره‌گیری حداکثری از بسیج جامعه است. ولی در عمل چگونه به این هدف خواهید رسید؟ آیا مسیرهایی تشکیلاتی وجود دارد که به جامعه در گسترش ظرفیت‌هایش و توانایی مهار حکومت و فرادستان یاری برساند؟ ما معتقدیم آری. این به اندیشه‌های طرح شده در فصل پیش ربط می‌یابد - شالوده قرار دادن حفاظت از حقوق افراد علیه تمامی تهدیدات، ازجمله تهدید از طرف حکومت، فرادستان، و دیگر شهروندان.

حقوق به شکلی تنگاتنگ با تعریف ما از آزادی به عنوان حفاظت از شخص در مقابل ترس، خشونت، و سیطره پیوند پیدا می‌کند. اگرچه ترس و خشونت عامل اصلی فرار افراد از وطن‌های‌شان بوده‌اند، سیطره - یعنی ناتوانی اشخاص برای انتخاب و پیگیری زندگی‌های خود بر اساس ارزش‌های خویش - نیز غالباً به همان اندازه محدودکننده است. حقوق در اصل عبارت است از شیوه‌هایی که جامعه توسط آنها به توانائی تمامی اشخاص برای انجام چنین گزینش‌هایی در زندگی‌هایشان مشروعیت می‌بخشد.

سابقهٔ تأکید بر حقوق لااقل تا جان لاک قدمت دارد، و در بیان توماس جِفِرسون از «حقوق ذاتی و غیرقابل نقض، که در میان‌شان حفظ حیات و آزادی، و دنبال کردن شادی است» در اعلامیهٔ استقلال آمریکا، و در اعلامیهٔ حقوق بشر و شهروندِ فرانسه در سال ۱۷۸۹ نیز این تأکید به چشم می‌خورد. فهم امروزی ما با اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل که در سال ۱۹۴۸ منتشر شد شکل می‌گیرد. ویلیام بِوریج در سال ۱۹۴۵ در جزوه‌ای با عنوان چرا من لیبرال هستم این مفاهیم را پیش‌بینی کرد. او در این جزوه نوشت

آزادی یعنی چیزی بیشتر از آزاد بودن از قدرت خودسرانهٔ دولت‌ها. آزادی به معنای آزاد بودن از بردگی اقتصادی به خاطر نیاز و فقر و دیگر شرارت‌های اجتماعی است؛ آزادی یعنی رها بودن از قدرت خودسرانهٔ دیگران در هر شکلی. انسانی که دارد از گرسنگی می‌میرد آزاد نیست.

اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر به صورت مشابه تأکید می‌کند:

از آنجا که نادیده گرفتن و تحقیر حقوق بشر به اقداماتی وحشیانه انجامیده است که وجدان بشر را برآشفته‌اند و پیدایش جهانی که در آن افراد بشر در بیان و عقیده آزاد و از ترس و فقر فارغ باشند، عالی ترین آرزوی بشر اعلام شده است؛

[بر این اساس] اصل ۲۳ ادامه می‌دهد:

۱- هر کسی حق کار، انتخاب آزادانهٔ شغل، با شرایط عادلانه و مناسب کار و حفاظت در مقابل بیکاری را دارد.
۲- هرکسی، بدون هرگونه تبعیض، حق دریافتی برابر برای کار برابر را دارد.
۳- هر کسی حق دارد در مقابل کار دستمزد منصفانه و مناسبی دریافت کند که برای او و خانواده اش معیشتی شایستهٔ حیثیت کمال یافتهٔ انسانی فراهم آورد، امری که اگر لازم شد با دیگر روش‌های حمایت اجتماعی تکمیل شود.
۴- هر کسی حق دارد برای حمایت از منافع خود اقدام به تشکیل اتحادیهٔ کارگری کند و به این اتحادیه‌ها بپیوندد.

فرانکلین روزولت نیز همین مفاهیم را بیان می‌کرد. در سال‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ او بر «چهار آزادی اساسی» تأکید کرد: آزادی بیان، آزادی دین، آزادی از نیاز، و آزادی از ترس. او در نطق سالانه‌اش در ۱۹۴۴ پا را فراتر گذاشت و گفت:

ما به درکی روشن از این واقعیت رسیده‌ایم که آزادی شخصیِ واقعی نمی‌تواند بدون امنیت و استقلال اقتصادی تحقق یابد. «انسان‌های نیازمند، انسان‌های آزادی نیستند.» افرادی که گرسنه و بیکارند مصالح تولید دیکتاتوری‌ها هستند.

او سپس حقوق اساسی را تحت عناوین زیر برشمرد: «حق داشتن شغل مفید و در ازای دستمزد»؛ «حق کسب درآمد مکفی برای تأمین غذا و پوشاک و تفریح»؛ «حق هر صاحب کسب‌وکار، چه بزرگ و چه کوچک، برای مبادله در فضایی رها از رقابت غیرمنصفانه و سیطرهٔ انحصارات در وطن یا در خارج»؛ «حق هر خانواده برای برخورداری از یک مسکن آبرومند»؛ «حق محافظت کافی در برابر نگرانی‌های اقتصادی ایام کهولت، بیماری، حادثه، و بیکاری»؛ و «حق برخورداری از آموزش خوب.» روزولت در گذشته مایل بود برخی از این

حقوق و آزادی‌ها را، به عنوان مثال طی اسکان اجباری شهروندان ژاپنی‌الاصل از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۵ در اردوگاه، دور بزند، و او در جنوب با قوانین جیم کرو کنار آمده بود. (واکنش یک آمریکایی آفریقایی‌تبار به چهار آزادی روزولت شنیدنی است: «مردم سفید در مورد چهار آزادی حرف می‌زنند، و ما حتی یکی از آنها را نداریم.») تغییر نگاه وی نسبت به اهمیت حقوق نشان می‌دهد چگونه اذهان در دو سوی اقیانوس اطلس در حال تغییر بود.

نکته قابل توجه در این بیانات دو اصل در مورد مفهوم حقوق است: آنها همگانی و عام به شمار می‌روند (و از این لحاظ پا را فراتر از اعلامیهٔ استقلال می‌گذارند که بردگان را در بر نمی‌گرفت و در مورد زنان سخن روشنی نمی‌گفت)، و این بیانات اهمیت توانایی اشخاص برای محقق ساختن انتخاب‌هایشان را به رسمیت می‌شناسند. بدین ترتیب تهدید به خشونت و قیود بر آزادی اندیشه یا بیان علیه هر گروهی نقض حقوق است، و به همین ترتیب است بازداشتن افراد از انجام (یا عدم انجام) فعالیت‌های دینی یا دیگر ترجیحات‌شان. اما نکتهٔ به همین اندازه مهم آنکه از بین بردن وسائل کسب زندگی آبرومندانه نیز یک نقض تلقی می‌شود، زیرا این امر نیز شکلی از سیطره می‌آفریند. ریشهٔ سیطرهٔ اخیر صرفاً ناشی از این واقعیت نیست که فقر شدید پیگیری یک زندگی پرمعنا را برای افراد بی‌معنی می‌سازد، بلکه تحت چنان شرایطی کارفرمایان قادرند کار در شرایط نامطبوع، تحقیرکننده، یا شدیداً ناتوان‌ساز را بر کارگران تحمیل کنند. (کناسان دالیت را از فصل ۸ به یاد آورید).

این مفهوم‌سازی از حقوق، برای آزادیِ نه فقط مردان و اکثریت، بلکه برای آزادی زنان، اقلیت‌های دینی، قومی، و افراد با ناتوانی‌ها و نقص‌های مادرزادی نیز تعیین‌کننده است. احترام به این حقوق محدودیت‌های واضحی را بر آنچه حکومت و فرادستان قدرتمند جامعه می‌توانند و نمی‌توانند انجام دهند رقم می‌زند. زمانی که این حقوق به روشنی مورد حفاظت قرار می‌گیرند ممانعت افراد از سازماندهی، بیان وضعیت خود، و پیگیری شیوهٔ زندگی‌شان برای کسی ساخته نیست. همچنین خلق شرایطی که افراد را محکوم به چاکری و سیطرهٔ اقتصادی می‌سازد از این طریق ناممکن می‌شود.

سرچشمه‌های یک قدرت تحول‌ساز برای جامعه در اینجا نهفته است. اگر مرزهای به وضوح مشخص‌شده در مورد آنچه حکومت نمی‌تواند انجام دهد مورد شناسایی و قبول همگانی قرار گیرد، تجاوز به این حدود می‌تواند بسیج‌های اجتماعی گسترده‌ای را مشتعل سازد و مانع از چیرگی خزندهٔ حکومت شود. به رسمیت شناختن حقوق اقلیت به عنوان حقوقی همگانی

امری حیاتی است، زیرا بدون آن، به مانند وضعیت در جوامع بدون سازمان و چندپارهٔ هند (فصل ۸) و آمریکای لاتین و آفریقا (فصل ۱۱)، تنها اقلیت‌های خاصی که حقوق‌شان در حال حاضر نقض می‌شود شکایت و اعتراض می‌کنند- بدون آنکه هیچ بسیج یا واکنش عمومی برانگیخته شود. به رسمیت شناخته شدن همگانی حقوق است که شالوده را برای ائتلاف‌های گسترده به وجود می‌آورد.

اهمیت این اندیشه از سوی مارتین نیمولِر، کشیش کلیسای لوتری آلمان پیش‌بینی شده بود، کسی که در شعر دههٔ ۱۹۵۰ خود به صورتی موجز و قدرتمند توضیح داد که چرا حکومت نازی تا آن حد آسان بر جامعه آلمان چیره شد. مشهورترین نسخه از این شعر، که در بسیاری از موزه‌های هولوکاست حکاکی شده است و اغلب در یادآوری حوادث آن دوران خوانده می‌شود می‌گوید:

روز اول دنبال سوسیالیست‌ها آمدند، و من هیچ نگفتم، چون سوسیالیست نبودم.
سپس دنبال اعضای اتحادیه‌های کارگری آمدند، و من هیچ نگفتم، چون عضو اتحادیهٔ کارگری نبودم.
سپس دنبال یهودیان آمدند، و من هیچ نگفتم، چون یهودی نبودم.
سپس دنبال من آمدند
و کسی باقی نمانده بود تا به خاطر من چیزی بگوید.

بدین‌ترتیب از نظر نیمولر نفس به رسمیت شناخته نشدن همگانیِ حقوقِ بسیار اساسی، در ریشهٔ ناتوانی جامعهٔ آلمان برای قیام علیه نازی‌های قرار داشت، نازی‌هایی که توانستند سر هر گروه را جداگانه زیر آب کنند و آنها را از میان بر دارند، بدون آنکه ائتلافی علیه‌شان شکل بگیرد. این شیوه‌ای مشخصاً بد برای دفاع از دالان از کار در آمد.

فرانکلین روزولت این نکته را نیز تا حدودی پیش‌بینی می‌کرد، به صورتی که در همان نطق سالانهٔ ۱۹۴۴ بر اهمیت مجموعه‌ای متنوع از حقوق برای هر کس تأکید کرد، و به عنوان الگویی از اقدام مناسب به نقل قول از بیانیه ۱۷۷۶ بنجامین فرانکلین پرداخت که، «همه باید آویخته به هم بمانیم، یا یقیناً همه تک به تک به دار آویخته می‌شویم.»

با سر و ته کردن این منطق می‌شود گفت تا زمانی که جامعه بتواند مجموعه‌ای وسیع از حقوق (معقول) را هرچه همگانی‌تر سازد، حال و روزش

از طریق تشکل یافتن و هم‌قامت شدن با قدرتِ در حال گسترش حکومت بهتر خواهد بود. قابل ذکر است که این حقوق به صورتی که در اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر بیان شده‌اند شامل دسترسی به اشتغال درآمدزا نیز هستند، زیرا این اشتغال به بخش‌های مختلف جامعه انگیزه و فرصت عمل می‌بخشد تا با تحریک شدن بر اثر ملاحظات و رنج‌های اقتصادی در ائتلافی وسیع گرد هم آیند و برای مقاومت در مقابل استبداد دست به سازماندهی بزنند [به عبارت دیگر کسانی که دست به دهان هستند توانائی و فرصت فعالیت سیاسی را پیدا نمی‌کنند- م]. با توجه به اینکه در آینده شاید جنبش کارگری دیگر نفوذ سابقش را از نو به دست نیاورد، این مبارزه‌طلبی احتمالاً به صورتی مشخص حیاتی خواهد بود. جامعهٔ (مدنی) سازمان‌یافته حول حقوق، یکی از راه‌حل‌های بدیل است.

***

بسیاری از ما که در کشورهای واجد دموکراسی با جامعه‌ای جسور و حکومت‌های پرظرفیت به سر می‌بریم در مقایسه با آنهایی که اسیر لویاتان مستبد، یا در غیاب هر گونه نهاد حکومتی برای تأمین حفاظت، محکوم به ترس و خشونت هستند، خوش‌اقبال به شمار می‌آییم. با این وجود زندگی با لویاتان (مقید) همیشه یک ماموریت ناتمام است. بر اساس استدلال ما باید کلید ثبات بخشیدن به این وضعیت و پائین آوردن احتمال خروج از دالان را در خلق و بازخلق توازن قدرت میان حکومت و جامعه، میان کسانی که قدرتمندند و کسانی که چنین نیستند، جست. اثر ملکهٔ سرخ برای یاری رساندن به ما تعبیه شده است، اما در نهایت قدرت جامعه از سازماندهی و بسیج مردم نشأت می‌گیرد.

***

در اکتبر ۲۰۱۷ چند زن شروع به سخن گفتن در مورد آزارها و حملات جنسی انجام گرفته علیه‌شان توسط مردان قدرتمند کردند. این ماجرا با اتهاماتی علیه هاروی واینِشتاین، یکی از غول‌های صنعت سینما، آغاز شد. در ۵ اکتبر هنرپیشه اَشلی جاد بر این اتهامات افزود. در ۱۷ اکتبر هنرپیشه آلیسا میلانو اصطلاح وضع شده از سوی تِرانا بورْک در سال ۲۰۰۶ را مورد استفاده قرار داد و توئیت کرد، «اگر شما هم مورد آزار یا حملهٔ جنسی قرار گرفته‌اید در پاسخ به این توئیت بنویسید "me too" (من هم).» بهمنی از توئیت به راه افتاد و جنبشی اجتماعی متولد شد. حتی اگر ما در اکناف جهان فاصلهٔ زیادی از

تأمین برابری و حفاظت برای زنان داشته باشیم، به خاطر آنکه مردم علیه نقض این اساسی‌ترین حقوق، همداستان شدند اینک برای قدرتمندان آزار رساندن، تحقیر، و حمله به زنان در دولت، شرکت‌ها، و مدارس کاملاً دشوار شده است. به عنوان مثال در واکنش به این حرکت قوانین شروع به تغییر کرده‌اند و ایالت نیویورک قانونی تازه برای جلوگیری از آزار جنسی دارد. پیشرفت بشر به گسترش ظرفیت حکومت برای پاسخگویی به چالش‌های جدید و مبارزه با تمامی سیطره‌ها، چه کهنه و چه نو، وابسته است، اما چنین اتفاقی نخواهد افتاد مگر آنکه جامعه تقاضایش کند و در دفاع از حقوق همگان بسیج شود. بدیهی است که چنین کاری آسان نیست، چه رسد به آنکه خودبه‌خود محقق شود، اما این رویداد می‌تواند رخ دهد و رخ می‌دهد.

مقالهٔ کتابشناسی

استدلال‌های اصلی این کتاب به حیطه‌های بسیاری از پژوهش ربط می‌یابند، و ما نمی‌توانیم در این مقالهٔ کوتاه حق همهٔ آنها را ادا کنیم. لذا در اینجا بر بعضی از مرتبط‌ترین تحقیقات تمرکز می‌کنیم و خواننده را برای بحثی در مورد ادبیات گسترده‌تر و پیوندها و تفاوت‌های ما نسبت به آن به (Acemoglu & Robinson (۲۰۱۶, ۲۰۱۹ ارجاع می‌دهیم.
از همه کانونی‌تر ما در مورد اهمیت موازنه میان حکومت و جامعه بر روی آثار پیشین‌مان در (Acemoglu (۲۰۰۵ و ,(Acemoglu & Robinson (۲۰۱۶ ۲۰۱۷ بنا کرده‌ایم. ما همچنین بحث‌های خود را بر روی ادبیاتی وسیع در مورد نقش نهادها بنا می‌کنیم (Acemoglu, Johnson, & Robinson، ۲۰۰۱، ۲۰۰۵a، ۲۰۰۵b؛ Acemoglu, Gallego, & Robinson, ۲۰۱۴؛ North, Wallis, & Weingast، ۲۰۱۱؛ Besley & Pearson, ۲۰۱۱؛ Acemoglu & Robinson، ۲۰۱۲).

کتاب ما بر توسعهٔ ظرفیت حکومت تمرکز دارد که از سوی بسیاری از دانشمندان علوم اجتماعی مورد مطالعه قرار گرفته است. ما شدیداً با تأکید رایج در این ادبیات، که به بر قرار شدن سیطرهٔ حکومت بر جامعه و بر خشونت به عنوان پیش‌نیاز توسعه نهادهای دموکراتیک، جامعهٔ مدنی، و حقوق سیاسی (مثلاً Huntington، ۱۹۶۸؛ Tilly، ۱۹۹۲؛ Fukuyama، ۲۰۱۱, ۲۰۱۴؛ و همچنین Besley & Persson، ۲۰۱۱) اهمیت می‌دهد فاصله داریم. در عوض ما استدلال و مستندسازی می‌کنیم که برای توسعهٔ نهادهای دموکراتیک و مشارکتی و در حقیقت حکومت پرظرفیت بسیج اجتماعی و رقابت در قدرت اهمیت تعیین‌کننده دارد. این چشم‌انداز به نوبهٔ خود بر (Acemoglu &Robinson (۲۰۰۰, ۲۰۰۶ و (نیز Therborn (۱۹۷۷ و Rueschemeyer, Stephens, &Stephens (۱۹۹۲) مبتنی است. اما در اینجا استدلال ما بسیار گسترده‌تر است، زیرا سازمان جامعه و انجمن‌ها را (با الهام گرفتن از Tocqueville, ۲۰۰۲, و Dahl, ۱۹۷۰) وارد بحث می‌کند؛ زیرا استدلال ما بر نقش هنجارها در این تکاپو تأکید می‌گذارد (تا حدودی با وام گرفتن از ادبیات انسان‌شناسانه از قبیل Bohannan،۱۹۵۸, و نیز Scott, ۲۰۱۰)؛ زیرا با الهام گرفتن از (Migdal (۱۹۸۸, ۲۰۰۱ بحث ما تشخیص می‌دهد که «حکومت‌های ضعیف» زمانی به وجود می‌آیند که این هنجارها بیش از اندازه

قوی هستند و جلوی ظهور سلسله‌مراتب سیاسی و نهادهای خودمختار حکومتی را می‌گیرند؛ و همچنین از آن رو که بحث ما این نکته را در خود جای می‌دهد که (همان گونه که از سوی Tilly، ۱۹۹۵، و Acemoglu, Robinson, & Torvik، ۲۰۱۶ عنوان شده است) چگونه با توسعه نهادهای حکومتی دستورکار در مورد اینکه چه نوع رقابت سیاستی شکل بگیرد تغییر می‌کند و به صورت بالقوه به تقویت جامعه می‌انجامد.

در نهایت رویکرد کلی ما همچنین ملهم از چندین کار مهم علمی است. اینها شامل‌اند بر تعریف (Mann (۱۹۸۶ از قدرت استبدادی حکومت (که شبیه به تعریف ماست، بدین معنا که حکومت نسبت به جامعه پاسخگو نباشد)؛ رویکرد (Moore (۱۹۶۶ در مورد پیوند دادن منشأهای مختلف رژیم‌های سیاسی و انواع روابط حکومت- جامعه با شرایط تاریخ اقتصادی و سیاسی، از قبیل حضور یا غیبت بیگاری، و ائتلاف اجتماعی منتجه از آن؛ تز (North & Thomas (۱۹۷۳ در مورد «بر آمدن غرب»؛ کار (Engerman & Sokoloff (۲۰۱۱ روی ریشه‌های تاریخی توسعه تطبیقی در قارهٔ آمریکا؛ تحلیل (Pincus (۲۰۱۱؛ نظریهٔ (Bates (۱۹۸۱ در مورد اقتصاد سیاسی تطبیقی در آفریقا؛ ترکیب (Flannery & Marcus (۲۰۱۴ از شواهد باستان‌شناسانه و مردم‌نگارانه و گزارش‌شان از ظهور جامعه پیچیده؛ و تأکید (Brenner (۱۹۷۶ بر نقش روابط قدرت میان زمین‌داران و کشاورزان در گذار از فئودالیسم به سرمایه‌داری.

پیشگفتار

نقل قول‌ها از جان لاک را از Locke (۲۰۰۳, ۱۰۱-۲, ۱۲۴) آوردیم.
گواهی‌ها و شهادت‌ها از سوریه همگی از Pearlman (۲۰۱۷, ۱۷۵, ۱۷۸, ۲۱۳) آورده شده‌اند.
گزیده‌ها از گیلگمش را از Mitchell (۲۰۰۴, ۶۹-۷۰, ۷۲-۷۴) گرفتیم.
جوایز برابری جنسیتی ۲۰۱۸ امارات متحد عربی،
https://www.theguardian.com/sport/۲۰۱۹/jan/۲۸/uae-mocked-for-gender-equality-awards-won-entirely-by-men

در مورد جنبش حق رأی زنان در بریتانیا و قدرت‌یابی زنان و واقعیات تاریخی که به آنها اشاره کردیم بنگرید به Holton (۲۰۰۳).

فصل ۱- چگونه به پایان تاریخ می‌رسیم

این استدلال‌های متنافر از سوی فرانسیس فوکویاما، رابرت کاپلان، و یوال نوح هراری در منابع زیر مطرح شده‌اند؛ Fukuyama (۱۹۸۹), Kaplan (۱۹۹۴), و Harari (۲۰۱۸). در اینجا از فوکویا (۱۹۸۹، ۳) و کاپلان (۱۹۹۴، ۴۶) نقل‌قول کردیم.
متن قانون اساسی ۲۰۰۴ جمهوری دموکراتیک کنگو در منبع زیر موجود است:
http://www.parliament.am/library/sahmanadrutyunner/kongo.pdf

یک مرور کلی و مفید از گروه‌های شورشی جمهوری دموکراتیک کنگوی شرقی از سوی بی.بی.سی ارائه شده است:
http://www.bbc.com/news/world-africa-۲۰۵۸۶۷۹۲

دربارهٔ کنگو به عنوان پایتخت تجاوز جنسی جهان، بنگرید به:
http://news.bbc.co.uk/۲/hi/africa/۸۶۵۰۱۱۲.stm

توصیف کاپلان از لاگوس در Kaplan (۱۹۹۴, ۵۲) آمده است.
نقل قول‌ها از وول سویینکا از Soyinka (۲۰۰۶, ۳۴۸, ۳۵۱-۵۴, ۳۵۶-۵۷) نقل شده است.
توصیف اجساد کشف‌شده در زیر پل از Cunliffe-Jones (۲۰۱۰, ۲۳) آمده است.
در مورد مدفون شدن شهر لاگوس زیر زباله بنگرید به
http://news.bbc.co.uk/۲/hi/africa/۲۸۱۸۹۵.stm

نقل قول‌ها از فیلیپ پتی از Pettit (۱۹۹۹, ۴-۵) می‌آیند، و نیز پرورش این اندیشه‌ها را در Pettit (۲۰۱۴) ملاحظه کنید.
کار بسیار تأثیرگذار در مورد خشونت در جوامع شکارچی-خوشه‌چین مقالهٔ Ember (۱۹۷۸) است؛ در اینجا به کار Keeley (۱۹۹۶) و Pinker (۲۰۱۱) ارجاع می‌دهیم؛ مشخصاً به داده‌ها در نمودار ۳-۲ (۵۳) کتاب پینکر بنگرید.
دربارهٔ نرخ‌های قتل در گبوسی به Knauft (۱۹۸۷) بنگرید.
همهٔ نقل قول‌ها از هابز مستقیماً از Hobbes (۱۹۹۶) است (فصول ۱۳, ۱۷-۱۹: «ترس دائمی»، ۸۹؛ «بدین ترتیب معلوم می‌شود که..»، ۸۷؛ «چنین

شرایطی جای تکاپو نیست»، ۸۹؛ «آدمیان بدون وجود قدرتی مشترک» و «اراده‌های خویش را یکایک به ارادهٔ او»، ۱۲۰).

دربارهٔ آیشمن از (۴۵-۴۴ ,۱۹۷۶) Arendt نقل کردیم.

هایدگر را از (۳۴-۳۳ ,۲۰۰۰) Pattison نقل کردیم.

داستان‌ها در مورد جهش بزرگ به جلو از (,۲۱ ,۱۸ ,۵-۴ ,۲۰۱۲) Jisheng ۲۵-۲۴ آمده است. برای داستان لوو هونگشان، بنگرید به مدافعان حقوق بشر چینی (۲۰۰۹) Chinese Human Rights Defenders؛ در مورد «زندان‌های سیاه» و «سامانهٔ اصلاح جماعتی» از صفحهٔ ۵ گزارش‌های خانهٔ آزادی (۲۰۱۵) Freedom House نقل کردیم. «چهار پاکسازی» در این منبع مورد بحث قرار گرفته است:

https://chinamediaproject.org/۲۰۱۳/۱۰/۱۷/

xi-jinping-playing-with-fire/

کروکشانک از (۳۱ ,۱۸۵۳) Cruickshank؛ بونا از (۶۶۷ ,۱۹۷۵) Wilks آمده است.

راتری از (۳۳ ,۱۹۲۹) Rattray نقل شده است. داستان‌های گوئی و بووانیکوا از (Campbell (۱۹۳۳، فصول ۱۸ و ۱۹) است. اسپیلسبوری از (Howard ۲۷۲ ،۲۰۰۳) نقل شده است.(Miers and Kopytoff, eds. (۱۹۷۷ یک مجموعهٔ مهم دربارهٔ ماهیت «آزادی» در آفریقای پیشااستعمار است.

یک مقدمه و تحلیل از پشتون‌والی از دیدگاه حقوقی (Ginsburg (۲۰۱۱ / ارائه می‌دهد. نقل قول ما از پشتون‌والیِ ترجمه شده در این منبع http://khyber.org .گرفته شده است

شواهد از تاریخ اولیهٔ وایومینگ از (۱۹۹۰) Larson آورده شده است؛ ما از صص. ۴۲-۴۷, ۲۳۳, ۲۷۵ نقل کرده‌ایم. یک بررسی خوب از جنگ کوه‌های شهرستان جانسون در (۲۰۰۸) Johnson آمده است.

فصل ۲- ملکهٔ سرخ

بررسی‌هایی بسیار عالی در مورد تاریخ کلاسیک یونان و توسعهٔ نهادهای آتنی وجود دارد که به این فصل ربط می‌یابد. ما به ویژه بر کارهای Ober(ب۲۰۱۵)، (.)(۲۰۰۹) Osborne ،(۲۰۱۳) Hall ، (۲۰۱۰) Morris Rhodes (۲۰۱۱) و ،Powell (۲۰۱۶

متکی هستیم. دربارهٔ نهادهای سیاسی، به ویژه بنگرید به مقالات در (Brock ۲۰۰۱) .Hodkinson, eds &، و در (۲۰۱۱) Robinson.

در مورد توصیف جامعهٔ یونان عصر تاریک بنگرید به (.Finley (۱۹۵۴ (۱۹۱۴) Plutarch، [فصول]«تسئوس» و «سولون» منبع اصلی برای زندگی‌نامه تسئوس و سولون است؛ نقل قول‌های ما از فصول مرتبط می‌آید. قوانین اساسی آتن در (۱۹۹۶) Aristotle فهرست و تحلیل شده‌اند و این کتاب منبع ارزشمندی برای کل فصل، از جمله در مورد ماهیت حکومتی که کلایستنس ساخت است. همهٔ نقل‌قول‌های ما از ارسطو در آنجا آمده است. در مورد آنچه از قوانین سولون باقی مانده است، بنگرید به (۲۰۱۶) Leão & Rhodes. قانون قتل دراکو بازتولید شده در صفحه ۲۰ است. (۲۰۱۳) Hall منبعی بسیار عالی در مورد ماهیت دیوان‌سالارنهٔ اصلاحات سولون است. در مورد اصلاحات ارضی سولون بنگرید به (۲۰۰۹) Osborne. جستارهای مهم دربارهٔ توسعهٔ سیاسی آتنی‌ها (۱۹۹۶) Morris و (۲۰۰۹) Ober هستند. ،(۲۰۰۵) Forsdyke ۲۰۱۲ هنجارهای یونان و نهادینه شدن آنها را تجزیه و تحلیل می‌کند. دربارهٔ نهادهای بودجه‌ای که کلایستنس توسعه داد بنگرید به Ober(ب۲۰۱۵)، (Van Wees (۲۰۱۳ و (۲۰۱۶) Fawcett. دربارهٔ نحوهٔ به اجرا درآمدن قوانین در آتن بنگرید به (۲۰۱۶) Lanni و (۲۰۱۴) Gottesman.

کانون را جمع‌آوری کرده است. ما از صص. ۱۶۲ و ۱۷۲ این (Gjeçov (۱۹۸۹ .کتاب نقل قول آوردیم

منشور حقوق در پیوند زیر به شکل آنلاین موجود است:

https://www.archives.gov/founding-docs/bill-of-rights/what-does

-it-say

مقالات فدرالیست همگی در نشانی زیر موجود هستند:

https://www.congress.gov/resources/display/content
/The+Federalist+ Papers

مدیسون از فدرالیست ۵۱ نقل شده است. بحث ما از قانون اساسی از Breen (۲۰۱۱)، Holton (۲۰۰۸) و Meier (۲۰۱۱) پیروی می‌کند. نامهٔ «تفرقه بینداز و حکومت کن» مدیسون از Holton (۲۰۰۸، ۲۰۷) نقل شده است. جفرسون از Jefferson (۱۹۰۴، ۶۲-۳۶۰) نقل شده است. توکویل از Tocqueville (۲۰۰۲، جلد ۱، بخش ۲، فصل ۴، و جلد ۲، بخش ۲، فصل ۵) نقل شده است.

دربارهٔ جنگ داخلی آمریکا، بنگرید به McPherson (۲۰۰۳). دربارهٔ توسعه و تکامل اقتصاد و امور سیاسی در جنوب آمریکا پس از جنگ داخلی، بنگرید به Woodward (۱۹۵۵) و Wright (۱۸۷۱، ۳۰-۲۸).

مسابقهٔ آلیس در برابر ملکهٔ سرخ از Carroll (۱۸۷۱، ۳۰-۲۸) آمده است. پیمایش قوم‌نگارانهٔ کلاسیک دربارهٔ تیو از (Bohannan & Bohannan ۱۹۵۳) است. برای مشهورترین بیانیه از فلسفه حاکمیت غیرمستقیم لوگارد بنگرید به Lugard (۱۹۲۲)، برای یک بیوگرافی جامع [از لوگارد] بنگرید به Perham (۱۹۶۰). دربارهٔ میزان شیوع جوامع بی‌حکومت در غرب آفریقا در زمان فتوحات استعماری اروپائیان بنگرید به Curtin (۱۹۹۵) و برای برخی همبستگی‌های اساسی بنگرید به Osafo-Kwaako & Robinson (۲۰۱۳).

نقل قول لوگارد از Afigbo (۱۹۶۷، ۶۹۴) است و Afigbo (۱۹۷۲) یک بررسی پایه در مورد روسای حکم‌گرفته به شمار می‌رود. نقل قول‌ها از بوهانان از Bohannan (۱۹۵۸، ۳، ۱۱) هستند. اظهارنظر آکیگا از Akiga (۱۹۳۹، ۲۶۴) آمده است.

مفهوم ناخوانایی از Scott (۲۰۱۰) است. مروری خوب از طایفه‌گرایی در لبنان در Cammett (۲۰۱۴) آمده است. دربارهٔ وابستگی‌های طایفه‌ای تیم‌های فوتبال بیروت بنگرید به Reiche (۲۰۱۱). برای توئیت‌های جایزه مربوط به مجلس لبنان بنگرید به:

https://www.beirut.com/l/۴۹۴۱۳

دربارهٔ تعداد جلسات برگزار شدهٔ مجلس بنگرید به:

https://www.yahoo.com/news/lebanons-political-system-sinks
-nation-debt-۰۷۰۶۲۶۴۹۹--finance.html

که همچنین از غسان مُخیبر نقل می‌کند. پست فیس‌بوک از جنبش # تو بو می‌دهی را می‌توان در اینجا یافت:

https://foreignpolicy.com/۲۰۱۵/۰۸/۲۵/
theres-something-rotten-in-lebanon-trash-you-stink

دربارهٔ جنبش # تو بو می‌دهی بنگرید به:

https://foreignpolicy.com/۲۰۱۵/۰۸/۲۵/
theres-something-rotten-in-lebanon-trash-you-stink

در مورد مسیر ۶۶ و شهرهای غروب خورشید، بنگرید به (Candacy Taylor ۲۰۱۶)، «ریشه‌های مسیر ۶۶» در:

https://www.theatlantic.com/politics/archive/۲۰۱۶/۱۱/
the-roots-of-route-۶۶/۵۰۶۲۵۵/

دربارهٔ میدان تیان‌آن‌من بنگرید به Lim (۲۰۱۴). دربارهٔ زندگی لیو شیابو بنگرید به Jie (۲۰۱۵). درباره جنبش ویکوان بنگرید به Pils (۲۰۱۴). داستان ژائو هوا از Dan Levin (۲۰۱۲) است، «تحصیل در چین، در ازای یک قیمت»

https://www.nytimes.com/۲۰۱۲/۱۱/۲۲/world/asia/
in-china-schools-a-culture-of-bribery-spreads.html

Pei (۲۰۱۶) حاوی اطلاعات مفصل درباره فروش مناصب اداری است.

دربارهٔ عدم‌قطعیت و بزرگ‌نمایی احتمالی رشد تولید ناخالص داخلی چین بنگرید به

https://www.cnbc.com/۲۰۱۶/۰۱/۱۹/
what-is-chinas-actual-gdp-experts-weigh-in.html

و همچنین برای مروری کلی بنگرید به:

https://www.stlouisfed.org/publications/regional-economist/second
-quarter-۲۰۱۷/chinas-economic-data-an-accurate-reflection-or-just
-smoke-and-mirrors

برای یک پیمایش از اقتصاددانان کسب‌وکار روی دقت آمارهای تولید ناخالص داخلی چین بنگرید به

https://www.wsj.com/articles/wsj-survey-chinas-growth-statements
-make-u-s-economists-skeptical-۱۴۴۱۹۸۰۰۰۱

دربارهٔ بیانات لی کِکی‌یانگ در مورد غیرقابل اتکا بودن آمارهای تولید ناخالص داخلی چین بنگرید به

https://www.reuters.com/article/us-china-economy
-wikileaks/chinas-gdp-is-man-made-unreliable-top-leader
-idUSTRE۶B۵۲VD۲۰۱۰۱۲۰۶

فصل ۳- ارادهٔ معطوف به قدرت

ادبیات علمی گسترده‌ای در مورد زندگی محمد (ص) و اسلام وجود دارد. اقتباس ما از زندگی وی از (۱۹۵۶ ،۱۹۵۳) Watt برگرفته شده که از نسخهٔ مفصل آثار وی در (۱۹۶۱) Watt پیروی می‌کند. بررسی‌های بسیار خوب متعددی از این دورهٔ تاریخی وجود دارد، برای مثال (،۲۰۱۰) Hourani (۲۰۱۴) Lapidus و (۲۰۱۵) Kennedy. قانون اساسی مدینه از (،۱۹۶۱) Watt ۹۴ نقل شده است.
دربارهٔ مفهوم «مزیت» بنگرید به (۱۹۹۹) Flannery. در مورد تحولات این مفهوم بنگرید به (۲۰۱۴) Flannery & Marcus.
توصیف ما از جنگ ایساندلِوانا از (Smith-Dorrien (۱۹۲۵، فصل ۱، «جنگ زولو») آمده است. در مورد برآمدن حکومت زولو بنگرید به (Eldredge (۱۹۸۹، Wright & Hamilton (۲۰۱۴) و (۱۹۹۸) Morris. ما از (Eldredge ۲۰۱۴، ۷، ۷۷) نقل می‌کنیم، هنری فلین را از (۷۱ ،۱۹۸۶) Flynn نقل کردیم. یک تحلیل تأثیرگذار از حکومت زولو کار (۱۹۶۰ ،۱۹۴۰) Gluckman است. (۱۹۸۵) Ritter صحنهٔ برخورد شاکا با شفادهنده‌های قبیله را در فصل ۱۰ ثبت می‌کند.

بررسی شکل‌گیری حکومت در جزایر هاوایی با کار تأثیرگذار (،۲۰۱۰) Kirch ۲۰۱۲ آغاز می‌شود که بر بحث ما تأثیر داشته است. (۱۹۹۲) Kamakau منبعی پایه است و به خصوص به بحث وی در مورد لغو تابوی خوردن توسط لیهولیهو بنگرید. نقل قول ما از دیوید مالو از کتاب وی (۶۰-۶۱ ،۱۹۸۷) Malo آمده است. شکستن تابوها در (۱۹۹۲) Kamakau بحث شده است. هَندی «تاپو در معنای اصلی‌اش» از (۸ ،۱۹۶۵) Kuykendall نقل شده است؛ هَندی («مانا در اشخاص، در قدرت، در بنیه... به نمایش در می‌آمد») و کِپلینو از (۲۰۱۰، ۳۸، ۴۱-۴۰) Kirch نقل شده است. (۱۹۶۵، ۶۸) Kuykendall منبع ما برای توصیف معاصران از شکستن تابو توسط لیهولیهو است.
در مورد تاریخ و اقتصاد سیاسی گرجستان بنگرید به (۲۰۰۵) Wheatley و (۲۰۰۴) Christopher. رویکرد ما نسبت به برآمدن شواردنادزه از (Driscoll ۲۰۱۵) پیروی می‌کند.

فصل ۴- اقتصاد در بیرون از دالان

کولسون از Colson (هزار و نهصد و هفتاد و چهار، فصل ۳) نقل شده است.
دربارهٔ نظام طایفی فلات تونگا بنگرید به (۱۹۶۲) Colson.

یک مرور از درگیری در کنگو ارائه می‌دهد، و توصیفی از (۲۰۰۷ Turner)
۳۸-۱۳۵ کتاب وی آمده است.حمله به نیابیندو از صفحات
دربارهٔ تکدی و فقر در میان تونگاها، بنگرید به (۱۹۶۷) Colson. نقل قول ما از صفحات ۵۶-۵۳ آورده شده است.

یک بررسی تأثیرگذار در مورد شیوهٔ ۱۹۶۸ (Bohannan & Bohannan)
۱۶ نقل کرده‌ایم. داستان آکیگا درسازماندهی اقتصاد در تیو است؛ ما از فصل
.منتشر شده است ۱۹۳۹) Akiga)

منابع یادشده در فصل پیشین مروری خوب از تاریخ سیاسی اولیه پس از برآمدن حکومت اسلامی ارائه می‌دهند. ما به (۲۰۱۵) Ibn Khaldun و (۱۹۹۴) Al-Muqaddasi ارجاع داده‌ایم. در مورد نوآوری در کشاورزی بنگرید به (۱۹۸۳) Watson. دربارهٔ تجارت در امپراتوری‌های اسلامی، بنگرید به (۲۰۰۹) Shatzmiller و (۲۰۱۸) Michalopoulos, Naghavi, & Prarolo.
در مورد اقتصاد خاورمیانه بنگرید به ،(۲۰۱۲) Kuran)، (۲۰۰۷) Rodinson
Blaydes & Chaney (۲۰۱۳)، Pamuk (۲۰۱۴)، Özmucur & Pamuk
۲۰۰۲) و (۲۰۰۶) Pamuk. (۲۰۰۶) Pamuk داده‌هایی تاریخی دربارهٔ دستمزدهای واقعی ارائه می‌کند که نشان می‌دهند در پایان قرون وسطا سطح زندگی واقعی در خاورمیانه به نحو چشمگیری پایین‌تر از اروپای غربی بود.

بندهای قانون اساسی ۱۹۷۸ که به پاروی شکسته اشاره دارد در نشانی زیر قابل دست‌یابی است:

http://lrbhawaii.org/con/conart۹.html

بحث ما از رشد استبدادی در هاوایی از همان منابع فصل قبل، به ویژه مجدداً از کار پاتریک کِرچ استفاده می‌کند، که در آن همچنین از استعاره «کوسه وارد خشکی می‌شود» استفاده شده است. فورناندر از (Kirch ۲۰۱۰، ۴۱) نقل شده است. در مورد حکومت‌سازی کامه‌هامه‌ها بنگرید به (۱۹۹۲) Kamakau. در مورد تجارت چوب صندل و بازدیدکننده معاصر

بنگرید به (۱۹۹۲) Kirch & Sahlins؛ ماتیسون و اِلی از Kirch & Sahlins (هزار و نهصد و نود و دو، فصول ۳ و ۴) نقل شده است.
«سرزمین زولولند» از (۲۰۱۴، ۲۳۳) Eldredge آمده است. نقل قول از گلوکمن از (۱۹۶۰) Gluckman است، که در فصل پیش از آن یاد کردیم.
تجزیه و تحلیل رشد اقتصادی در گرجستان براساس همان منابعی است که در فصل پیش آوردیم.

فصل ۵- تمثال دولت خوب

در مورد دیوارنگاره‌های سیه‌نا و معنای سیاسی آنها و کمون‌های ایتالیایی به شکل عام‌تر، آثار علمی زیادی وجود دارد. Rubinstein (۱۹۵۸) و (Skinner ۱۹۸۶، ۱۹۹۹) تحلیل‌های آغازین از این دیوارنگاره‌ها هستند. (Wickham ۲۰۱۵) یک معرفی درخشانِ اخیر از کمون‌ها و منشأشان ارائه می‌دهد. بحث ما از نام‌های سیاسی میلانی‌ها از کتاب وی گرفته شده است. (Waley & Dean ۲۰۱۳) یک معرفی بسیار مفید در مورد کمون‌های ایتالیایی است، کتاب پرمحتوای Jones(۱۹۹۷) نیز چنین است. Bowsky (۱۹۸۱) و (Waley ۱۹۹۱) بحث‌های مفصلی از نهادهای سیه‌نا ارائه می‌دهند.

۲. اسقف اوتو از (Geary, ed. ۲۰۱۵، ۵۳۷) نقل شده است.

۳. سوگند شورای نُه نفره از (Waley ۱۹۹۱، فصل۳) نقل شده است.

۴. بنخامین اهل تودِلا از (Waley & Dean ۲۰۱۳، ۱۱) نقل شده است.

۵. بحث نام‌های میلانی از (Wickham ۲۰۱۵، فصل۲) می‌آید.

۶. در مورد زندگی قدیس فرانسیس اهل آسیس بنگرید به (Thompson ۲۰۱۲). در مورد نمایشگاه‌ها و بازارهای مکاره شامپاین بنگرید به (Edwards & Ogilvie ۲۰۱۲).

در مورد انقلاب تجاری قرون وسطا بنگرید به Lopez (۱۹۷۶) و (Epstein ۲۰۰۹). Mokyr (۱۹۹۰) و Gies & Gies (۱۹۹۴) مرورهایی عالی از توسعهٔ فناوری در قرون وسطا ارائه می‌دهند. داده‌های ما در مورد جمعیت ۳۰ شهر بزرگ اروپا از DeLong & Shleifer (۱۹۹۳) می‌آید. برای استفاده از داده‌های شهرنشینی تاریخی به عنوان متغیر جانشین برای توسعه اقتصادی و بحثی در دفاع از این سنجه بنگرید به Acemoglu, Johnson, & Robinson (۲۰۰۲). داده‌ها در مورد شهرنشینی از Bosker, Buringh, & van Zanden (۲۰۱۳) آمده است، و در زمینهٔ تولید کتاب و سواد بنگرید به (Buringh & van Zanden ۲۰۰۹). برای داده‌ها در مورد فلورانس بنگرید به (Goldthwaite ۲۰۰۹) و برای روندهای اقتصادی و مالی گسترده‌تر به (Fratianni and Spinelli ۲۰۰۶) و Pezzlo (۲۰۱۴) مراجعه کنید. Mueller (۱۹۹۷) یک بحث مفصل از ماهیت برات ارائه می‌دهد.

زندگی فرانچسکو دی مارکو داتینی در Origo (۱۹۵۷) ثبت شده است. ما ماجرای نحوهٔ ثروتمند شدن داتینی در جزایر قناری را از آنجا نقل کردیم (۴-۳). اهمیت زندگی گودریک قدیس به عنوان یک داستان شاخص از ریشه‌های اجتماعی بازرگانان توسط Pirenne (۱۹۵۲) مورد تأکید قرار گرفته است؛ اینجا از زندگی‌نامهٔ گودریک نقل کردیم که شخصیت معاصر وی Reginald of Durham (۱۹۱۸) آن را نوشته است.

تفسیر ما از حکومت زاپوتک به شدت بر پژوهش ریچارد بلانتون، گری فینمان و لیندا نیکولاس متکی است؛ به ویژه بنگرید به (Blanton, Feinman, Kowalewski, & Nicholas ۱۹۹۹) و (Blanton, Kowalewski, Feinman, & Finsten ۱۹۹۳). Blanton & Fargher (۲۰۰۸) این استدلال‌ها را دربارهٔ ساختار از پایین به بالای بسیاری از سیاست‌های پیشامدرن گسترش می‌دهند. داستان تورتیا از Flannery & Marcus (۱۹۹۶) است، که روایتی اندکی متفاوت و کمتر مورد اجماع از شکل‌گیری حکومت زاپوتک ارائه می‌دهند.

فصل ۶- قیچی اروپائی

دیدگاه ما نسبت به تاریخ اروپا تحت تأثیر (۲۰۰۳) Crone و کتاب درخشان (۲۰۰۹) Hirst است، که بر درهم‌آمیزی یگانهٔ عوامل متفاوت در ابتدای قرون وسطا تأکید دارند. ما همچنین اتکای شدیدی بر تحلیل (۲۰۱۶) Wickham از نقش سیاست‌ورزی مجامع داریم. همچنین بنگرید به (، ۲۰۰۱) Reuter (Barnwell & Mostert, eds. (۲۰۰۳)، Pantos & Semple, eds. (۲۰۰۴ و خصوصاً (۲۰۱۷ ،۲۰۰۹) Wickham. در زمینهٔ «انقلاب جماعتی»، برای مروری بر موضوع به (۲۰۱۳) Kümin و نوشته‌های اثرگذار (۱۹۹۸ ،۱۹۸۹) Blickel مراجعه کنید.

منبع اصلی برای فرانک‌های اولیه است و (۱۹۷۴ Gregory of Tours) توصیف از تاجگذاری کلوویس و صحنهٔ تهدید به بریدن موی سر از صفحات (۱۹۸۳ Murray) .و (۲۰۰۴ Todd) آنچه) می‌آید۱۸۰-۸۱، ۱۵۴، ۱۴۰، ۱۲۳(Wood) .را ما از سازمان جامعهٔ اولیه ژرمن می‌دانیم مور بحث قرار می‌دهند مروری از تاریخ مرووا‌ژین ارائه می‌دهد. نوشته‌های موضوعیت‌دار ۱۹۹۴) بازتولید شده است. ما ۱۹۸۰ (Hincmar of Reims) هینکمار اهل رِیْم در ، ۲۲۶) را نقل می‌کنیم. توصیف تاسیتوس از۲۲۳توصیف وی از یک مجمع (

.آمده است ۱۰۷-۱۱۲ ،۱۹۷۰ (Tacitus) مجامع آلمالی از

مروری از توسعهٔ بوروکراسی رُمی ارائه می‌دهد. همچنین Eich (۲۰۱۵) که نوشتهٔ جان لیدوس را به بحث ۲۰۰۵ (Kelly) و ۱۹۶۴ (Jones) بنگرید به

۱ مراجعه کنید.می‌گذارند: به فصل

قانون سالیک از پروژه آوالون دانشگاه ییل نقل شده است.

http://avalon.law.yale.edu/medieval/salic.asp

همچنین بنگرید به (,Drew (۱۹۹۱، ۵۹، ۸۰-۷۹، ۸۳-۸۲). Costambeys ۲۰۱۱) Innes, & MacLean که مروری جامع بر تاریخ کارولانژی دارند، همچنین بنگرید به (۲۰۰۳) Nelson. در مورد ماهیت دقیق رابطه میان حکومت‌های رُم و فرانک مقدار زیادی مناقشهٔ علمی وجود دارد؛ بنگرید به

(Wallace-Hadrill (۱۹۷۱، ۱۹۸۲)، Geary (۱۹۸۸)، James (۱۹۸۸)، Murray (۱۹۸۸)، Wolfram (۲۰۰۵ و (Wickham (۲۰۰۹، ۲۰۱۶.

فروپاشی یورک رُمی در (۲۰۱۰) Fleming توصیف شده است. همچنین بنگرید به توصیفی از یورک پس از رُم در صفحه ۲۸ همان. در مورد نقش سیاست مجامع در بریتانیای آنگلوساکسون، بنگرید به (۲۰۱۳، Roach ۲۰۱۷ و (۲۰۱۲) Maddicott که کتابش عمیقاً بر تفسیر ما از تاریخ سیاسی انگلستان تأثیر گذاشت. مشاهدات بِرتْفِرت اهل رَمزی در (Byrhtferth of ۲۰۰۹) Ramsey باز تولید شده است؛ (۱۹۹۱) Bede از صفحه ۲۸۱ نقل شده است. بسیاری مرورهای زیبا از تاریخ آنلگوساکسون وجود دارد؛ روایت ما بر (۱۹۸۹) Stafford و (۱۹۹۹) متکی است. آلفریک اهل اِیْنْشام از (William ۱۷ ،۲۰۰۳) نقل شده است.

مجموعه قوانین اولیهٔ انگلستان در (۱۹۲۲) .Attenborough, ed و اثر تداوم‌بخش به آن (۱۹۲۵) .Robertson, ed ترجمه و بازچاپ شده‌اند. ما از (۱۹۲۲، ۹۳-۶۲۹) Attenborough نقل می‌کنیم. (۲۰۱۸) Hudson در مورد قوانین اولیهٔ انگلستان بسیار خوب است و کتابش تأثیر مهمی بر تفسیر ما گذاشت.

کتاب‌های عالی بسیار زیادی دربارهٔ ۱۰۶۶ و اشغال انگلستان توسط نورمن‌ها وجود دارد؛ برای مثال بنگرید به (۲۰۱۱) .Crick & van Houts, eds و به خصوص به فصل استفن باکستر.

ما از (فصول ۹ و۱۰و ۱۴۱ ،۱۹۶۴) Bloch نقل کردیم.

درمورد اِسایْز کلارِندون بنگرید به

http://avalon.law.yale.edu/medieval/assizecl.asp

ریچارد فیتزنایجل از (۲۰۱۸، ۲۰۲) Hudson نقل شده است.

متن ماگنا کارتا در پروژهٔ آوالون دانشگاه ییل بازتولید شده است

http://avalon.law.yale.edu/medieval/magframe.asp

همچنین بنگرید به (۲۰۱۵) Holt.

تفسیر ما و شواهد دربارهٔ شکل‌گیری حکومت در انگلستان مدرن اولیه به شدت بر (۲۰۰۰) Braddick، (۲۰۰۰) Hindle و (۲۰۱۱) Pincus متکی است.

همچنین بنگرید (.(۲۰۰۹) .Blockmans, Holenstein, & Mathieu, eds

۱۹۹۲) .Davison, Hitchcock, Keirn, & Shoemaker, eds تصویرسازی کندوی غرغرو را مورد بحث قرار می‌دهند. نقل قول از (۱۹۸۹) Mandeville است که شعرش به راحتی در اینترنت دردسترس است.

https://en.wikipedia.org/wiki/The_Fable_of_the_ Bees#The_poem.

دربارهٔ سوالوفیلد بنگرید به (۱۹۹۹) Hindle. او اصول اساسنامه را به طور کامل بازتولید می‌کند. پرونده‌های حقوقی که ما بازتولید می‌کنیم از (بنگرید به فصل۴؛ ۱۹۸۹، ۷۵-۷۶) Herrup است. (۲۰۰۱) Goldie بر اهمیت تعداد کارکنان حکومتی در بریتانیای قرن هجدهم تأکید می‌کند؛ اعداد ما از مقاله وی آمده است.

در مورد ریشه‌های پارلمان اروپایی بنگرید به (۲۰۰۹) Bisson همچنین برای لانگودوک بنگرید به (۱۹۶۴) Bisson، و مجلد تحت ویراستاری او از خواندنی‌ها (۱۹۷۳). همچنین برای مرورهای کلی از تاریخ نهادهای پارلمانی اروپا به(۱۹۷۵) Marongiu (۱۹۶۸)، Myers و (۲۰۰۱) Graves و دربارهٔ اسکاندیناوی به فصولی در کتاب (۲۰۰۸) Helle بنگرید. برای تحلیل‌هایی از هِسِه بنگرید به (۱۹۹۷) Kümin & Würgler. همچنین بنگرید به (Guenée ۱۹۸۵) و (۲۰۰۹) Watts.

بحث ما از تاریخ ایسلندی‌ها متکی بر (۲۰۰۰) Karlson و فصولی از کتاب (۲۰۰۸) Helle است؛ دربارهٔ تداوم خونخواهی بنگرید به (۱۹۹۷) Miller.
مرورهایی از بخش‌های موضوعیت‌دار ۱۹۹۷) Treadgold) و ۱۹۹۷) Angold)
نقل ۲۰۰۷) Procopius) تاریخ سیاسی بیزانس ارائه می‌دهند. پروکوپیوس از
Laiou) .منبع برای «دلار قرون وسطا» است Lopez)۱۹۵۱شده است. (
یک مرور بسیار مفید از تاریخ اقتصادی مرتبط ارائه ۲۰۰۷) Morrisson &
.می‌دهند

بحث ما از تأثیر ملکهٔ سرخ در بریتانیای قرن هجدهم از (۱۹۹۵) Tilly پیروی می‌کند و همه را از فصل ۱ نقل کرده‌ایم. (۱۹۸۹) Brewer بررسی جالبی از حکومت بریتانیا در قرن هجدهم است.

قطعنامه‌های قانون را از (۲۰۰۵) Edgar نقل کردیم. بلک‌استون از (۲۰۰۶، ۱۳) Montgomery نقل شده است.

«جدایی مادر و فرزند بر اساس قوانین حضانت اطفال» از کارولین نورتون است در

https://catalog.hathitrust.org/Record/۰۰۸۷۲۳۱۵۴

نامهٔ وی به ملکه از اینجا آمده است

http://digital.library.upenn.edu/women/norton/alttq/alttq.html

ما همچنین از (۱۰۷ ،۱۰۳ ،۲۰۰۹) Wollstonecraft و (فصل۱، ۱۸۶۹) Mill نقل می‌کنیم.

مطالب در مورد انقلاب صنعتی بریتانیا بر (& ,Acemoglu, Johnson) Robinson (۲۰۰۵ و (۲۰۱۲) Acemoglu & Robinson متکی هستند. (۱۹۹۰) Mokyr یک مرور عالی از گشایش‌های فناورانه طی انقلاب صنعتی ارائه می‌دهد. دربارهٔ طول جغرافیایی همهٔ نقل قول‌های ما از (۲۰۰۷، فصول ۳، ۵، ۷) Sobel آمده است.

فصل ۷- حکم آسمانی

مرورهای عالی بسیاری در مورد تاریخ چین به زبان انگلیسی وجود دارد؛ جامع‌ترین آنها کتاب چندجلدی تاریخ چین انتشارات کمبریج و نیز تاریخ شش جلدی انتشارات دانشگاه هاروارد است. برای دوره‌های مدرن اولیه و مدرن (۲۰۱۲) Spence عالی است. (۲۰۱۰) Dardess یک مرور زیبا و مختصر از بیشتر تاریخ سیاسی است. برای بررسی جامع و کامل حکومت دوران امپراتوری بنگرید به (۲۰۱۶) Von Glahn .(۲۰۰۰) Mote یک مرور اخیر یگانه از تاریخ اقتصادی چین تا فروپاشی حکومت امپراتوری است که بخش زیادی از تاریخ سیاسی و اجتماعی مرتبط را در بر می‌گیرد.
نقل قول‌ها از کنفسیوس از (۱۹۳ ,۸ ,۲۰۰۳) Confucius آمده است. منگزی از (۲۰۰۸) Mengzi. نقل شده است. شونزی از (۲۰۱۶) Xunzi نقل شده است.
جی لیانگ از (۱۹۱ ,۲۰۰۹) Pines نقل شده است. زیچان از پاینس (Pines ۱۹۵ ,۲۰۰۹) نقل شده است.
تفسیر ما از حکومت‌سازی اولیه در چین و میراث طولانی آن از (Pines ۲۰۱۲ ,۲۰۰۹) پیروی می‌کند؛ همچنین به ترجمهٔ کتاب وی از ارباب شانگ (Shang Yang, ۲۰۱۷) بنگرید؛ ما از صص ۷۹، ۱۷۸، ۲۱۸، ۳۰-۲۲۹، ۲۳۳ نقل می‌کنیم. تفسیر ما همچنین تحت تأثیر سه‌گانه (,Lewis (۲۰۱۱, ۲۰۱۲a ۲۰۱۲b است. برای مقایسه میان دولت-شهرهای یونان و جوامع سیاسی چین در دوره‌های بهار و خزان بنگرید به (Lewis (۲۰۰۰). Bodde & Morris ۱۹۶۷) کتابی مهم در مورد قانون چینی است که بر اختلاط عناصر قانون‌گرا و کنفسیوسی و غیبت حاکمیت قانون تأکید دارد، و در مورد نحوهٔ عمل نظام قانون‌گرایی کینگ و میراث آن در چین امروز به کتاب تأثیرگذار (Huang ۱۹۹۸) مراجعه کنید. (۲۰۰۸) Perry تفسیری بسیار جالب از «قرارداد اجتماعی» چینی و ماندگاری آن طی زمان و حتی در دورهٔ کمونیستی است. (۲۰۱۶) Von Glahn تلاش‌های پی‌درپی برای تحمیل مجدد نظام چاه-مزرعه را ردیابی می‌کند. دربارهٔ شهرستان ته‌آن-چه‌انگ طی سلسلهٔ مینگ بنگرید به (۶-۷ ,۱۹۷۸) Spence. دربارهٔ ممنوعیت دریایی مینگ بنگرید به (Dreyer ۲۰۰۶). گذار مینگ-کینگ توسط (۱۹۹۵) Farmer و (۱۹۸۶) Wakeman تحلیل شده است. در مورد مجازات افرادی که از پذیرش سبک موی مانچو خودداری می‌کردند و واکنش حکومت چین به «دزدان روح» بنگرید به

(Kuhn (۱۹۹۰.

این عبارت از وانگ شیوچو از (۴۸-۲۸ ,۱۹۹۸) Struve است: همچنین بنگرید به بحث در (۲۰۰۹) Rowe. برگزیده‌ها از رُمان وو جینگزی به نام دانشوران در (۶۳-۵۴ ,۲۰۱۴) Chen, Cheng, Lestz, & Spence چاپ شده است، کتابی که جرایم و ثروت هِشِن را نیز گزارش می‌کند. (Zelin (۱۹۸۴)، von ۲۰۱۶) Glahn، و (۲۰۰۹) Rowe تأکید می‌کنند تباهی حکومت کینگ چگونه توانایی‌اش را در ارائهٔ کالاهای عمومی ازقبیل زیرساخت‌ها تضعیف کرد. (فصل۶، ۲۰۰۹) Rowe جرایم هِشِن را به تفصیل می‌آورد.

بحث ما از هانکو از (۱۹۸۹ ،۱۹۸۴) Rowe می‌آید و به شدت تحت تأثیر نقد (۱۹۹۳) Wakeman است؛ همچنین بنگرید به (۱۹۹۸) Wakeman.
کار تأثیرگذار دربارهٔ دودمان‌ها چینی (۱۹۷۱ ,۱۹۶۶) Freedman است، و ما از ۱۹۶۶ (فصل ۳، و بنگرید به صص ۸۲-۸۰) نقل قول می‌کنیم. دربارهٔ دودمان‌های چین جنوبی همچنین بنگرید به (۲۰۰۹) Beattie و (Faure ۲۰۰۷)، و (۱۹۸۳) Watson.

واقعیات در مورد رشد اقتصادی تطبیقی معاصر چین در میان تاریخنگاران اقتصادی محل مناقشه نیست. مفهوم «بخت برگشتگی» از (,Acemoglu ۲۰۰۲) Johnson, & Robinson گرفته شده است. اگرچه (۱۹۹۷) Wong و (۲۰۰۱)Pomeranz معتقد بودند که در قرن هجدهم چین یا دست‌کم توسعه‌یافته‌ترین بخش‌های آن، نظیر درهٔ رود یانگ‌تسه، عملاً سطح زندگی مشابه با توسعه‌یافته‌ترین بخش‌های اروپای غربی داشتند، اما پژوهش‌های بعدی از ادعای آنها پشتیبانی نکرد. (۲۰۱۷) Broadberry, Guan, & Li ترکیبی از کار روی سنجه‌های تاریخی میانگین سطح زندگی ارائه می‌کنند که نشان می‌دهد درحالی که در قرون وسطا چین تحت حاکمیت سلسلهٔ سونگ بالاترین سطوح درآمد سرانه را در جهان داشت، این سنجه متعاقباً دچار نوسان شد و طی دورهٔ مینگ و اواخر کینگ کاهش‌هایی را تجربه کرد. بر اساس داده‌های آنها، در ۱۸۰۰ درآمد سرانه در چین حدود یک سوم درآمد در هلند و فقط ۳۰ درصد ارقام بریتانیا بود. در مقایسهٔ نسبی حتی تمرکز بر یانگ‌تسه تصویر بزرگ را تغییر نمی‌دهد، به صورتی که (Bozhong & van ۲۰۱۲) Zanden در یافتند میانگین سطح زندگی در آنجا حدود نصف هلند معاصر در دههٔ ۱۸۲۰ بود. دیگر شواهد این واقعیات را تأیید می‌کند، برای

مثال Allen, Bassino, Ma, Moll-Murata, & van Zanden (۲۰۱۱) نشان می‌دهند که دستمزدهای واقعی به نحو معنادار در شهرهای چین پایین‌تر بود. این حقایق باعث می‌شود تا استدلال‌های گسترده‌تر وونگ و پومرانز کمتر قانع‌کننده باشد، چون آنها این نظر را پیش کشیدند که آنچه واگرایی اقتصادی میان اروپای غربی و چین را موجب شد موقعیت مکانی مناسب منابع زغال سنگ در اروپا و دسترسی به زمین در مستعمرات اروپایی بود. حال آنکه شواهد از حضور دام مالتوسی در چین پشتیبانی نمی‌کند. برای مثال، طی گذار تانگ-سونگ افزایش‌هایی عظیم در جمعیت وجود داشت. این استدلال‌ها همچنین به انحاء دیگری نیز مشکل دارند. برای مثال در صنعتی‌شدن اولیه بریتانیا از نیروی آب و نه نیروی زغال استفاده می‌شد. همچنین سازوکارهای پیونددهندهٔ وفور زمین مستعمراتی با رشد اقتصادی روشن نیست.

تفسیر ما از رشد کُند چین پس از سلسلهٔ سونگ تا حدی متعارف به حساب می‌آید (مثلا دربارهٔ سیاست‌های ضدتوسعه‌ای مینگ یا کینگ اولیه، بنگرید به Liu ۲۰۱۵ و von Glahn ۲۰۱۶) و مشابه است با کار (۲۰۰۶) Faure و (۲۰۱۴) Br&t, Ma, & Rawski. برای واقعیاتی که در مورد ضعف تامین کالای عمومی مطرح کردیم بنگرید به (۱۹۲۰) Morse. این آثار حضور و اهمیت بازارها در چین مدرن اولیه را به رسمیت می‌شناسند، اما همچنین شواهد انبوهی در مورد سنگ‌اندازی‌ها علیه رشد اقتصادی عرضه می‌کنند، سنگ‌اندازی‌هایی که با انگیزهٔ سیاسی انجام می‌گرفتند. ما همچنین مطالبی از (۲۰۰۶) Hamilton اخذ کرده‌ایم، و نیز بنگرید به (Brenner & Isett ۲۰۰۲). این اثر از سنت اندیشمندان اولیه نظیر (۱۹۵۷) Wright پیروی می‌کند. مثال ما از بی‌میلی نسبت به احداث راه‌آهن از (۲۰۱۵) Wang می‌آید. ادبیات علمی در مورد توسعهٔ بلندمدت چین با کار ماکس وبر آغاز شد، که روی تفاوت‌های فرهنگی این کشور با اروپا تمرکز کرد، و کارهای کارل مارکس که مفهوم «شیوهٔ تولید آسیایی» را بسط داد (برای دیدگاه‌هایی دربارهٔ این ایده بنگرید به (۱۹۸۹ ،.Brook ed. متعاقب آن چین به عنوان کشوری «استبدادی» توصیف می‌شد، برای مثال توسط (۱۹۵۷) Wittfogel، اصطلاحی که تاریخ‌نگاران هیچ مشکلی برای استفاده از آن در توصیف حکومت حتی متاخرتر امپراتوری نداشتند (برای مثال بنگرید به Mote، ۲۰۰۰؛ Liu، ۲۰۱۵). بسیاری از آثار در مورد غیبت سرمایه‌داری در چین روی بازرگانان نمک متمرکز می‌شوند. مثال‌های ما از نحوهٔ گذار آنها به خدمت دولتی از (۱۹۵۴) Ho می‌آید، همچنین در مورد خانواده پان بنگرید به (۲۰۱۶) Hung. دیگر اثر

دربارهٔ بازرگانان نمک (۲۰۰۵) Zelin است.

الگوی ونژو توسط (۱۹۹۲) Liu بحث شده است و نقل قول «اشتراکی‌سازی به کشاورزی خصوصی تبدیل شده بود» از ص ۶۹۸ آمده است.

مثال‌هایی از بنگاه‌های شهر و روستا و بازار شیوشویی در (۲۰۰۸ Huang) پکن ارائه می‌دهد. برای شواهدی در مورد نارضایتی روستایی و مالیات بر در مورد بی‌میلی .۲۰۰۸ O'Brien) و ,۲۰۰۶ O'Brien & Li) زمین بنگرید به Nee & Opper) حزب کمونیست برای راه دادن به سرمایه‌داران بنگرید به ۲۰۱۲).

دربارهٔ نظریهٔ نوسازی [مدرنیزاسیون] بنگرید به (۱۹۵۹) Lipset. برای شواهد خلاف آن، که نشان می‌دهند کشورهایی که ثروتمندتر شدند یا «نوسازی کردند» به شکل خودکار دموکراتیک نمی‌شوند، بنگرید به (,Acemoglu .Johnson, Robinson, & Yared (۲۰۰۸، ۲۰۰۹)

«هیچ گوشهٔ تاریکی باقی نگذارید» از (۲۰۱۸) Carney است. دربارهٔ سرکوب ایغورها بنگرید به دیده‌بان حقوق بشر (۲۰۱۸).

فصل ۸- ملکهٔ سرخ ورشکسته

داستان مانوج و بالی از (۲۰۱۳) Dogra می‌آید. ادبیات وسیعی وجود دارد که معنا، تاریخ و اهمیت کاست را در هند مورد بحث قرار می دهد. کارهای عمومی تأثیرگذار شامل (۱۹۸۰) Dumont ،(۱۹۶۱) Hutton، و (Smith ۱۹۹۴) است. تعداد بی‌شماری مطالعهٔ مردم‌نگارانهٔ روستایی وجود دارد که حسی از نحوهٔ عمل کاست در واقعیت و اینکه کاست چگونه بر سیاست تأثیر می‌گذارد به دست می‌دهند، به عنوان مثال (Srinivas ،(۱۹۶۵) Lewis ،(۱۹۷۶)، Parry (۱۹۷۹)، و (۲۰۱۲)Béteille. ادبیات مدرن علمی گرایش به تأکید بر نقش عظیم استعمار بر نظام کاستی دارد (به عنوان مثال ،Bayly ۲۰۰۱، Dirks، ۲۰۰۱، و ۲۰۰۴ ،Chatterjee). اگرچه این گرایش معقول است، باستانی بودن نظام مزبور غیرقابل مناقشه به نظر می‌رسد و این جنبه است که در تحلیل ما اهمیت بیشتری دارد. ادبیات اقتصادی کوچکی هست که تأثیرات اقتصادی کاست را مورد مداقه قرار می‌دهد. برخی از این آثار استدلال می‌کنند که در جهانی از شکست‌های بازار و مبتلا به مشکلات فراوان، هویت کاستی می‌تواند مزایایی فراهم کند، از قبیل تسهیل اطمینان و اجرای قرارداد (به عنوان مثال ۲۰۱۷ ،Munshi). در مقابل برخی دیگر معتقدند که کاست منبعی بالقوه از ناکارآمدی در روابط اقتصادی است (ازجمله ۲۰۱۶ ،Hoff). دیدگاه ما بسیار به دومی نزدیک است؛ به عنوان مثال به کارهای (Edmonds & Sharma (۲۰۰۶), Anderson (۲۰۱۱)، Hoff, Kshetramade, & Fehr ۲۰۱۱)، و (۲۰۱۵)Anderson, Francois, & Kotwal مراجعه کنید، ولی تحلیل ما در تأکید بر اقتضائات کاست برای سیاست و ناتوانی جامعه جهت ایجاد حکومت پاسخگو و واکنش‌پذیر به ورای این تفاسیر می‌رود.کائوتیلیا از (فصل ۱، بخش۲، ۱۹۸۷) Kautilya نقل شده است. در مورد سه طبقهٔ جامعهٔ اروپایی بنگرید به (۱۹۸۲) Duby و تحلیل بریتنِل در (۱۹۹۲) Britnell.

نقل قول آمبدکار در مورد «برج چند طبقه» از (۲۰۱۴) Roy است. دیگر نقل قول‌ها از آمبدکار از (۲۰۱۴) Ambedkar هستند. کارگر دالیت مصاحبه شده توسط دیده‌بان حقوق بشر در احمدآباد از (,۱۹۹۹)Human Rights Watch ۱ نقل شده است.

تمامی نقل قول‌های از (۲۰۱۲) Béteille از فصل پنجم کتاب او هستند. برای

مقالات سرینیواس در مورد مفهوم «کاست مسلط» بنگرید به (Srinivas ۱۹۹۴). در مورد تیلایی گوویندان بنگرید به (۱۹۱۵، Matthai (۱۹۹۹، ۳۱-۳۲ Human Rights Watch,(۳۵-۳۷ دیگر نقل قول‌ها از همان گزارش دیده‌بان حقوق بشر می‌آیند (ص. ۸۸، ۹۳، ۹۸، ۱۱۴)

مرور و تحلیلی عالی روی تلاش‌های معاصر (Gorringe (۲۰۰۵, ۲۰۱۷ دالیت‌ها برای اعمال قدرت سیاسی در تامیل نادو است. برای تحلیل بلانت داده‌ها از فصل ۱۲ هستند؛ به خصوص به .۱۹۳۱) Blunt) مراجعه کنید به بنگرید. در مورد تداوم کاست و شغل در امروز بنگرید۲۴۷-۵۲ضمیمه صص. که استدلالی قوی دربارهٔ موضوعیت اقتصادی ،۲۰۱۱) Deshpande) به دوام‌آوری کاست ارائه می‌کند. در مورد دوام‌آوری نجس بودن بنگرید به (Shah, Mander, Thorat, Deshpande, & Baviskar (۲۰۰۶.

توصیف نظام جاجمانی در کریم‌پور از (۱۹۳۶) Wiser است و دو نقل قول از (۲۰۰۰) Wiser از صص. ۱۹-۱۸ و ۵۳ است. (Dumont (۱۹۸۰, ۹۷-۱۰۲ مروری زیبا از سامانهٔ جاجمانی، شامل خلاصه‌ای مفید از کتاب وایزر ارائه می‌کند.

مرورهای عمومی و روایت‌های بسیار خوبی از تاریخ باستان و قرون وسطای هند وجود دارد و ما بر (۲۰۰۲) Thapar و (۲۰۰۹) Singh تکیه داشته‌ایم. با این همه در تفسیر بسیاری از نهادهای باستانی میان دانشوران مقدار قابل توجهی اختلاف‌نظر وجود دارد. به عنوان مثال به مناقشه بر سر آنچه در مجمع مشهور به ویداتا روی داد بنگرید (بنگرید به ۱۸۸ ،۲۰۰۹ ،Singh). در مورد جمهوری‌های باستانی بنگرید به (۱۹۶۸) Sharma و خصوصاً (Sharma ۲۰۰۵). آتاروا ودا از(۱۱۰ ،۲۰۰۵)Sharma نقل شده است. در مورد مبالغ مختلف دیه و نظام کلی‌تر حقوقی بنگرید به (۲۴۵ ،۲۰۰۵) Sharma. بحث حکومت لیکچاوی از (Sharma (۱۹۶۸, ۸۵-۱۳۵ می‌آید. و همچنین مراجعه کنید به (۱۹۷۰) Jah که در برخی تفاسیر با او اختلاف‌نظر دارد. به عنوان مثال جاه معتقد است که لیکچاوی‌ها دارای حق رأی همگانی برای مردان بودند؛ در این نکته ما از شامرا پیروی می‌کنیم که دیدگاهش به نظر قاطبهٔ دانشمندان نزدیکتر است. همچنین در مورد گانا - سانگاها به (۱۹۸۷) Kautilyaمراجعه کنید. دیگها نیکایا از (Sharma (۲۰۰۵, ۶۴-۶۵ نقل شده است. کائوتیلیا در مورد منشأ شاهان از (۱۹۸۷) Kautilya است. کارهای مهم روی منشأ

حکومت‌ها و پادشاهی‌ها در شمال هند عبارتند از Thapar (۱۹۹۹) و Roy (۱۹۹۴) که به صورت خاص بر پیوند با نظام وارنا تأکید می‌کند، کما اینکه Sharma (۲۰۰۵) چنین نظری دارد.

سنگ‌نوشته‌های شش‌گانهٔ آشوکا از Hultzsch (۱۹۲۵, ۳۴-۳۵) نقل شده است. بحث در مورد چائوهان‌ها از Thapar (۲۰۰۲، ۴۵۱) است.

کارهای پایه روی جامعهٔ هند جنوبی و نظام سیاسی آن در قرون وسطا و اوایل دوران مدرن عبارت از Subbarayalu (۱۹۷۴, ۲۰۱۲), Heitzman (۱۹۹۷), Stein (۱۹۸۰, ۱۹۹۰), Veluhat (۱۹۹۳) و Shastri (۱۹۹۷). مفهوم «حکومت پاره‌بندی شده» توسط استین به عنوان مدلی از روابط حکومت - جامعه در جنوب هند مطرح شده است و نظرات و مستندات او به صورت قوی بر تفسیر ما از تاریخ مرتبط تأثیر دارد. توصیف انتخابات و نهادهای سیاسی محلی از Thapar (۲۰۰۲, ۳۷۵-۷۷) می‌آید، ولی به صورت وسیع در مآخذ دیگر نیز نقل شده است. دو کتیبهٔ مرتبط با فعالیت‌های مجامع در ساخت کانال آب از Heitzman (۱۹۹۷, ۵۲) نقل شده‌است. Subbarayalu (۱۹۷۴) تحلیلی عمیق از نادوها بر اساس سنگ‌نوشته‌ها ارائه می‌کند و به ترکیبی از تمامی نادوها در چولا ماندالام ارجاع می‌دهد.

ادبیات وسیع و قدیمی‌تری در مورد میزان رواج مجامع روستائی در تاریخ هند وجود دارد. هیچ‌کس در مورد شواهد مربوط به گانا-سانگاها، یا تامیل نادو، خصوصاً در عصر چولا شک ندارد. در جاهای دیگر مجادلات فراوانی هست. برخی دانشوران معتقدند مجامع روستایی و بسیاری از نهادها در همهٔ جای هند رواج داشتند، مثلاً Mookerji (۱۹۲۰), Majumdar (۱۹۲۲), و Malaviya (۱۹۵۶). به باور دیگران از قبیل Altekar (۱۹۲۷) آنها عملاً محدود به جنوب بودند، اگرچه او کاراناتاکا را به مانند تامیل نادو شامل قرار می‌دهد (برای دسترسی به شواهد تأییدکننده از کاراناتاکا بنگرید به Dikshit (۱۹۶۴).) Wade (۱۹۸۸) در مورد همگونی وسیع به لحاظ میزان مشارکت در سطح محلی در هند منبعی مفید است. Mathur (۲۰۱۳) مروری در دسترس در مورد پانچایات‌ها با تأکیدی بر کارکردهای آنها در دوران پس از استعمار است.

یک مقدمهٔ مفید در مورد سازمان امپراتوری مغول Richards (۱۹۹۳) است؛ فصل ۳ و ۴ این کتاب مقدمه‌ای بر سازمان دیوانی حکومت و تعامل آن با

جامعه روستایی ارائه می‌کند. Habib (۱۹۹۹) مطالعه‌ای قابل اعتماد در مورد سازمان اقتصاد روستایی در دورهٔ مغول است؛ به فصل ۴ در مورد جماعات روستایی و فصل ۵ برای زمین‌دارها بنگرید.

گزارش پنجم از کمیتهٔ منتخب از متن اصلی (The Fifth Report from the Select Committee (۱۸۱۲، ۸۵) نقل شده است. متکالف از Dutt (۱۹۱۶, ۲۶۷-۶۸) نقل شده است. نقل‌قول‌ها از کتاب Matthai (۱۹۱۵) از صص. ۲۰، ۱۸ می‌آید، و گزارش کمیسیون قحطی هند نیز در ص ۷۷ نقل شده است.

تحلیل ما از جنبه‌های سیاسی ظرفیت حکومت در بیهار شدیداً تحت تاثیر مطالعهٔ Mathew & Moore (۲۰۱۱) قرار دارد. واقعیاتی که در مورد کم هزینه کردن، مناصب خالی، و سیاست بیهار آوردیم از مقاله آنان می‌آید. بانک جهانی از World Bank (۲۰۰۵) نقل شده است. دولت بیهار از Mathew & Moore (۲۰۱۱, ۱۷) نقل شده است. بیوگرافی‌های مفید متعددی از لولا یاداو وجود دارد، خصوصاً بنگرید به Thakur (۲۰۰۶). Witsoe (۲۰۱۳) تحلیلی عالی از سیاست ضدتوسعه‌ای لولا یاداو ارائه می‌کند. برای داده‌ها در مورد غیبت آموزگاران به Kremer, Chaudhury, Rogers, Muralidharan, & Hammer (۲۰۰۵) بنگرید. مفهوم اینکه حکومت و جامعهٔ هند در عین همزیستی با یکدیگر عملاً با هم تعامل ندارند در بخش زیادی از ادبیات به صورت ضمنی بیان شده است، از جمله Thapar (۲۰۰۲), و Mookerji (۱۹۲۰) بیانی واضح از این نظریه دارند.

فصل ۹- شیطان در جزئیات

این فصل بر اندیشه‌های نظری توسعه داده شده در (& Acemoglu Robinson (۲۰۱۷ مبتنی است.

ماکیاولی از کتاب شهریار او (۴۳، ۲۰۰۵) نقل شده است. نقل قول از ولتر در مورد پروس بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد، ولی منبع اصلی آن معلوم نیست. مونته نگرو از (۴-۳ ,۱۹۵۸) Djilas نقل شده است.

مشهورترین بیان از اندیشه‌های تیلی در مورد رابطه میان جنگ و حکومت (۱۹۹۲) Tilly است. همچنین بنگرید به مقالات در (۱۹۷۵) .Tilly, ed. این اندیشه که جنگ میان حکومت‌ها [کذا- احتمالاً ملت‌ها] منشاء تشکیل حکومت بود در اصل از (۱۹۷۵)Hintze می‌آید، و اندیشهٔ انقلاب نظامی را (۱۹۵۶) Roberts توسعه داد. این ایده در کارهای اخیر اقتصاددانان (Besley (۲۰۱۱ & Persson و (۲۰۱۵) Gennaioli & Voth به صورت مفصل مورد بحث قرار گرفته است. برای دیدگاهی متفاوت نسبت به مورد بریتانیا بنگرید به (۲۰۱۲, ۲۰۱۶) .Pincus & Robinson

در مورد تاریخ سوئیس بنگرید به (۲۰۱۳) Church & Head و (Steinberg ۲۰۱۶). همچنین (۲۰۱۵) Sablonier یک مرور عالی مرتبط است. کارهای خاص‌تر علمیِ متمرکز روی منشأ نهادهای سیاسی سوئیس شامل است بر

(Blickell (۱۹۹۲)، Marchal (۲۰۰۶، و (Morerod & Favrod (۲۰۱۴. ترجمهٔ

: را می‌توانید در پیوند زیر بیابید۱۲۹۱انگلیسی منشور فدرال سال
https://www.admin.ch/gov/en/start/federal-council/history-of-the
-federal-council/federal-charter-of-۱۲۹۱.html.

برای مروری مهم از تاریخ پروس بنگرید به (۲۰۰۹) Clark، و (Ertman ۱۹۹۷) در مورد حکومت‌سازی در پروس بسیار مفید است. (Rosenberg ۱۹۵۸) یک بررسی کلاسیک در مورد انگلستان است. (۱۹۵۹) Carsten و (۱۹۸۸) Asch بر نحوهٔ تضعیف قدرت نهادهای نمایندگی در آلمان بر اثر توسعهٔ حکومت تمرکز می‌کنند. برای یک بیوگرافی متاخر و عالی از فدریک کبیر بنگرید به (۲۰۱۶) Blanning؛ نقل‌قول‌های ما از جورج ویلهلم و فدریک ویلیام اول از آنجا گرفته شده است، و نیز نقل قول از الیوت.

مروری بر تاریخ مرتبط مونته‌نگرو فراهم می‌کند. کتاب‌های (۲۰۰۷ Roberts)

آثار مطالعاتی پایه هستند و ما از این آثار نقل قول ۱۹۶۶ ,۱۹۵۸) Djilas) است؛ ۱۹۸۶) Boehm) می‌کنیم. مطالعهٔ اصلی در مورد خصومت خونی او مراجعه کنید. ما از کتاب ۱۹۸۶ ص. ۱۸۲ نقل۱۹۸۲همچنین به کتاب سال نقل ۸۸–۷۸ ,۱۹۲۸) Durham) قول می‌کنیم. مجموعه قوانین پیتر اول در است. براودِل ۱ ,۱۹۰۹) Durham) شده است، و عبارت «از دیرباز آزادی» از نقل شده است. مارمونت از (۱۷۴ ,۲۰۰۷)Roberts ,۳۹ ,۱۹۹۶) Braudel) از

.نقل شده است

«تلاش‌های مستمر» از (۸۷ ,۱۹۶۷) Simic نقل شده است. «این برخوردی...» و «تحمیل» از (۱۱۵ ,۱۰۷ ,۱۹۶۶) Djilas هستند.

نقل قول از هاول از (۱۱ ,۱۹۸۵) Havel است.

بررسی ما از واگرایی در دوران پس از اتحاد شوروی متأثر از (۲۰۱۲) Easter است. (۲۰۰۳) Kitschelt تفسیری بسیار جالب فراهم می‌کند. (& Castle ۲۰۰۲) Taras و (۲۰۰۶) Ost در مورد سیاستِ گذار در لهستان آثاری عالی هستند، و نیز (۲۰۱۱) Treisman در مورد تاریخ اخیر روسیه. (,Urban ۱۹۹۷) Igrunov, & Mitrokhin شکست ظهور سیاست عامه‌پسند را در روسیه مورد بحث قرار می‌دهند. برای مرورهایی در مورد ظهور اندک‌سالاران روس بنگرید به (۲۰۰۰) Freeland و (۲۰۰۲) Hoffman. انتقادات قابل توجه از خصوصی‌سازی در روسیه از (Black Black, Kraakman, & Tarassova ۲۰۰۰) و (۲۰۰۳) Goldman آورده شده است. نقل قول از برتولت برشت از شعر سال ۱۹۵۳ او با عنوان «راه‌حل» است:

https://mronline.org/۲۰۰۶/۰۸/۱۴/brecht۱۴۰۸۰۶-html/.

نامه الکساندر لیتوینِنکو که ما از آن نقل کردیم در نشانی زیر قابل دسترس است:

http://www.mailonsunday.co.uk/news/article- ۴۱۸۶۵۲/
Why-I-believe-Putin-wanted-dead-.html

در مورد جنگ داخلی تاجیکستان بنگرید به (۲۰۱۵) Driscoll. همچنین در مورد اهمیت قبایل در فهم سیاست آسیای مرکزی بنگرید به (۲۰۰۶) Collins. سعادت عالِموا از کتاب او Saodot Olimova نقل شده است. ما همچنین از(۱۹۹۵) Gretsky نقل می‌کنیم.

ما مفصلاً از کتاب دهشت‌انگیز (۱۹۸۴) Menchú نقل می‌کنیم.

مرورهای خوب در تاریخ مرتبط آمریکای مرکزی عبارتند از: (Dunkerly (۱۹۸۸), Woodward (۱۹۹۱)، Gudmundson & Lindo-Fuentes (۱۹۹۵). Wortman (۱۹۸۲) در مورد گذار از حاکمیت استعماری اثر خوبی است. (Williams (۱۹۹۴)، Paige (۱۹۹۷)، Yashar (۱۹۹۷)، Mahoney (۲۰۰۱)، Holden (۲۰۰۴) همگی تواریخ اقتصاد سیاسی ممتازی از دورهٔ مربوط ارائه می‌کنند، و ارقام مربوط به اندازهٔ ارتش و آموزگاران در کاستاریکا از کتاب اخیر است.(Gudmundson (۱۹۸۶، ۱۹۹۷ برای نخستین بار مستند کرد که مزارع کوچک قهوه پیامد سیاست قرن نوزدهمی بودند، و نه یک میراث استعماری. (Cardoso (۱۹۷۷ مقاله‌ای تأثیرگذار در مورد اقتصاد قهوه در کاستاریکاست. سارمیینتو از (Dym (۲۰۰۶ نقل شده است که بر اهمیت شهرستان‌ها به عنوان بازیگران سیاسی در آمریکای مرکزی تأکید می‌کند. در مورد اقتصاد سیاسی این واگرایی بنگرید به (Cardoso (۱۹۷۷. داده‌ها در مورد اسعار، صادرات و حجم تجارت قهوه از (,Clarence-Smith, Gervase & Topik, eds. (۲۰۰۶ است. (McCreery (۱۹۹۴ اثری شاخص در مورد کار اجباری در گواتمالا در بستر اقتصاد قهوه است. برای شواهد اقتصادسنجی سازگار با فرضیهٔ ما در مورد واگرایی میان گواتمالا و کاستاریکا بنگرید به .Pascali (۲۰۱۷)

سارمیینتو از (Dym (۲۰۰۶, xviii نقل شده است.

وودوارد در مورد کارِرا از (Woodward (۲۰۰۸, ۲۵۴ است.

فصل ۱۰- فرگوسن را چه می‌شود؟

جزئیات رفتار پلیس فرگوسن از گزارش وزارت دادگستری (۲۰۱۵) است. بی بی‌سی (۲۰۱۷) یافته‌ها در مورد اختلال پس از اضطراب هول‌انگیز در آتلانتا را گزارش کرده است. بررسی ما از قابل تسری نبودن منشور حقوق به ایالت‌ها از مطالعهٔ تأثیرگذار (۲۰۱۵) Gerstle پیروی می‌کند، که ما نقل قول از دستیار قاضی دیوان عالی فیلد را از آن نقل کردیم (ص ۷۸). (& Ansolabehere Snyder (۲۰۰۸ کتابی مهم در مورد عواقب سیاسی تصمیم دادگاه وارن است. (Amar (۲۰۰۰ در مورد منشور حقوق به صورت کلی‌تر خوب است و در مورد حقوق ایالت‌ها به (McDonald (۲۰۰۰ مراجعه کنید. مقدار زیادی پژوهش از سوی تاریخدانان، جامعه‌شناسان، و دانشمندان علوم سیاسی روی ماهیت تاریخی حکومت آمریکا وجود دارد. جای خوبی برای آغاز (Novak (۲۰۰۸ و نوشته‌های شارحان او خصوصاً (Gerstle (۲۰۰۸ است. همچنین مراجعه کنید به (King & Lieberman (۲۰۰۹. بخش زیادی از این ادبیات اندیشه‌های پیشین را در مورد اینکه حکومت آمریکا «ضعیف» بود تخطئه می‌کند، و نشان می‌دهد که حکومت، حتی در قرن نوزدهم، به شیوه‌های بسیار مقدار زیادی قدرت زیرساختی در ابعاد مختلف نشان داده است. (Orren & Skowronek (۲۰۰۴ مروری عالی روی آثار دانشمندان علوم سیاسی است، و کارهای مهم عبارتند از (،Skowronek (۱۹۸۲)، Bensel (۱۹۹۱)، Skocpol (۱۹۹۵ (Carpenter (۲۰۰۱، و (Baldwin (۲۰۰۵. (Balogh (۲۰۰۹ حاوی بحثی جالبی از وجود هم‌زمان قدرت و ضعف حکومت است. مفهوم «حکومت دور از دید»(Balogh, ۲۰۰۹)، یا «حکومت مغروق»(Mettler, ۲۰۱۱) که نامرئی است، اندیشه‌ای برجسته در این ادبیات به شمار می‌رود، همین طور است این اندیشه که حکومت باید با یافتن توازن و ترکیب با بخش خصوصی کار می‌کرد (بنگرید به Stanger, ۲۰۱۱).

در مورد قانون اساسی آمریکا بنگرید به ارجاعات و بحث‌ها در مقالهٔ کتابشناسی فصل اول. این اندیشه که «عدم‌ظرفیت» حکومت به عنوان شیوه‌ای برای کسب اطمینان از زیر پا گذاشته نشدن حقوق مردم توسط حکومت مورد استفاده قرار می‌گرفت از سوی (Levinson (۲۰۱۴ پیش برده شده است. همچنین در مورد سرچشمه‌های حکومت قوی آمریکایی بنگرید به .Pincus (۲۰۱۷)

رأی پرونده مپ علیه اوهایو در پیوند زیر است:

http://caselaw.findlaw.com/us-supreme-court/۳۶۷/۶۴۳.html.

ما از (۱۹۷۵) Morgan: نقل می‌کنیم: «به نظر منافع اندکی در کشور دارند»(۲۳۸) و «اگر برده‌ای در برابر سرور خود مقاومت کند»(۳۱۲).
در مورد اهمیت دفتر پست بنگرید به (۱۹۹۷ ,۱۹۹۵) John، و در مورد زیرساخت‌ها به صورت گسترده‌تر بنگرید به (۲۰۰۱) Larson، و در مورد تأثیر اقتصادی خط‌آهن سراسری قاره به (Duran (۲۰۱۲). Acemoglu, Moscona, ۲۰۱۶) Robinson & شواهد اقتصادسنجی ارائه می‌کنند که ایجاد دفاتر پست و انتصاب مدیران پست صدور گواهی ثبت اختراع و در نتیجه اختراع را در آمریکای قرن نوزدهم تحریک کرد. نقل قول از زورینا خان از این مقاله است، و همچنین بنگرید به (۲۰۰۹) Khan.

«جریانی شگفت‌آور از نامه‌ها» از (۲۰۰۲, ۲۸۳) Tocqueville است.
آبرناتی از (فصل۷ ۱۹۹۷) Eskew نقل شده است. رابرت کندی و قاضی فرانک جانسون از (فصل۷ ؛۱۹۹۹) McAdam نقل شده است. نطق لیندون جانسون در پیوند زیر موجود است:
http://www.historyplace.com/speeches/johnson.htm.

تحلیلی مهم از نحوهٔ ترکیب تمهیدات عمومی- خصوصی ۲۰۰۲) Hacker) از سوی حکومت آمریکا است، و او همچنین استدلال‌های مهمی را در مورد اینکه چرا این امر به بیان ما «جنبه‌ای منفی» ایجاد می‌کند پیش می‌برد. نقل قول از یکی از سخنگویان شرکت تولیدکنندگان ملی لبنیات از کتاب اوست. هرچند او این را به شیوه ما با معماری حکومت مرتبط نمی‌سازد. مفهوم .از «حکومت انجمنی» ارتباطی نزدیک با بحث ما دارد ۲۰۱۵) Balogh) تحلیلی مهم از نحوهٔ جلوگیری از تصویب ۱۹۹۹ ,۱۹۹۳) Alston & Ferrie) نیودیل از سوی سیاستمداران جنوبی است، زیرا نیودیل منافع و استقلال اقتصادی آنان را تهدید می‌کرد. همچنین در مورد دولت نیودیل بنگرید تحلیل می‌کند که الگوی عمومی- ۲۰۰۰) Novak (۲۰۱۷). Friedberg) به خصوصی حکومت آمریکا چه اقتضائات مهمی در جنگ سرد داشت؛ همچنین مثال ما در مورد اینکه چگونه دولت فدرال از نظام .۲۰۰۸) Stuart) بنگرید به اخذ ۲۰۱۰) Farhang) قضایی برای به اجرا گذاشتن سیاست‌ها بهره می‌گیرد از شده است، و نیز در مورد اهمیت نظام قضایی در شکل‌گیری اولیه ظرفیت .۱۹۹۶) Novak) حکومت آمریکا بنگرید به

.پیش‌زمینه‌ای از برنامه جامعهٔ بزرگ جانسون ارائه می‌کند ۲۰۱۶) Hinton) تحلیلی درخشان از این امر است که فرگوسن چگونه ۲۰۱۴) Rothstein) فرگوسن شد، و او تاریخ خط‌مشی‌های نژادپرستانه فدرال را مورد بحث قرار .(۲۰۱۷) Rothstein)می‌دهد؛ همچنین برای استدلالی گسترده‌تر بنگرید به تاریخی پرجزئیات از جداسازی نژادی و افول شهری در ۲۰۰۹) Gordon یک تاریخ‌نگاری مهم در مورد ۲۰۰۶) Loewen) .سنت لوئیس ارائه می‌کند ۲۰۱۷ (Aaronson, Hartley, & Mazumder) ،«شهرهای غروب آفتاب» است شواهد اقتصادسنجی در مورد تأثیر منفی بلندمدت خط قرمزکشیدن‌ها فراهم .می‌کند

نقل قول‌ها از (۲۰۱۴) Rothstein است.
در مورد رأی پرونده منطقهٔ کلمبیا علیه هلر بنگرید به:
https://supreme.justia.com/cases/federal/us/۵۵۴/۵۷۰/opinion.html.

در مورد اصطلاح‌شناسی صریحاً نژادی در پاورقی کتاب دستورالعمل FHA بنگرید به:
https://www.huduser.gov/portal/sites/default/files/pdf/Federal
-Housing-Administration-Underwriting-Manual.pdf.

داده‌ها در مورد نرخ‌های فقر را می‌شود در نشانی زیر یافت:
https://data.oecd.org/inequality/poverty-rate.htm

برای داده‌ها در مورد پوشش مراقبت از سلامت بنگرید به:
http://www.oecd-library.org/docserver/download/
۸۱۱۳۱۷۱ec۰۲۶.pdf? expires=۱۵۱۴۹۳۴۷۹۶&id=id&accname=guest&
checksum=۵۶۵E۱۳BC۱۵۴۱۱۷F۳۶۶۸۸F۶۳۳۵۱E۸۴۳F۱.غیرفعال
برای داده در مورد نسبت درآمد ملی صرف شده در مراقبت سلامت بنگرید به
https://data.worldbank.org/indicator/SH.XPD.TOTL.ZS غیرفعال.
تاریخی عالی از اف‌بی‌آی ارائه می‌کند که بحث ما از آن ۲۰۱۲) Weiner) و در مورد ،۲۰۰۸) Weiner) استفاده کرده است. در مورد سیا بنگرید به مراجعه کنید. گزارش سال ۲۰۱۷) Edgar) ان‌اس‌آ و افشاگری‌های اسنودن به : کمیتهٔ چرچ را می‌توانید در نشانی زیر بیابید۱۹۷۵

https://www.senate.gov/art&history/history/common

/investigations/ChurchCommittee.htm.

در مورد گفتهٔ کیت الکساندر که «چرا ما نباید بتوانیم همهٔ نشانه‌ها را همه وقت جمع‌آوری کنیم؟» بنگرید به

https://www.theguardian.com/uk/۲۰۱۳/jun/۲۱/

gchq-cables-secret-world-communications-nsa.

نطق خداحافظی رئیس‌جمهور آیزنهاور را می‌توان در اینجا پیدا کرد:

http://avalon.law.yale.edu/۲۰th_century/eisenhower۰۰۱.asp.

فصل ۱۱- لویاتان کاغذی

مفهوم «منتظران حکومت» از Auyero (۲۰۰۱) می‌آید، و تمامی شواهد بخش نخست ما از کتاب مهم اوست. ما از صص. ۱۰, ۲۰, ۷۱–۷۲, ۸۳, ۸۵, ۹۹, ۱۰۹, ۱۲۰ نقل می‌کنیم. در مورد مفهوم «قفس آهنین» وبر بنگرید به (Weber ۲۰۰۱). تمامی اظهارنظرها در مورد دیوان‌سالاری از Weber (۱۹۷۸) است؛ ما از صص. ۲۱-۲۲۰ و ۲۱۴ نقل می‌کنیم. مقدمه‌های مفید بر نوشته‌های او در این موضوعات عبارتند از Camic, Gorski, & Trubek, eds. (۲۰۰۵) و Kim (۲۰۱۷). در مورد مفهوم نیوکی در آرژانتین بنگرید به BBC (۲۰۱۸a), و در مورد اقدامات رئیس‌جمهور ماکری علیه خویشاوندسالاری BBC (۲۰۱۸b). حذف اطلاعات آرژانتین توسط صندوق بین‌المللی پول و منتفی شدن آن در International Monetary Fund (۲۰۱۶) بحث شده است؛ در مورد تصمیم اکونومیست برای توقف گزارش‌دهی داده‌های آرژانتین بنگرید به (The Economist (۲۰۱۲). Auyero (۲۰۰۱ مطالعه‌ای تأثیرگذار روی «سیاست مشتری‌مدارانه» است که به صورت نزدیک با مباحثی که ما در اینجا مطرح کردیم رابطه دارد.

بحث در مورد لویاتان کاغذی از تحلیل اقتصاد سیاسی کلمبیا در (Robinson ۲۰۰۷, ۲۰۱۳, ۲۰۱۶)استفاده می‌کند. این به نوبهٔ خود مبتنی است بر مطالعات (Acemoglu, Bautista, Querubín, and Robinson (۲۰۰۸)، Mazzuca & Robinson (۲۰۰۹)، Acemoglu, Robinson, & Santos (۲۰۱۳)، Acemoglu, García-Jimeno, & Robinson (۲۰۱۲, ۲۰۱۵)، Chaves, Fergusson, & Robinson (۲۰۱۵)و Fergusson, Torvik, Robinson, & Vargas (۲۰۱۶. در مورد «مدارک دروغین» بنگرید به Acemoglu, Fergusson, Robinson, Romero, & Vargas (۲۰۱۶). تعریف وبر از حکومت در مقالهٔ «سیاست به مثابه یک شغل» او در Weber (۱۹۴۶) بازتولید شده است.

تاریخ جادهٔ موکوآ از Uribe (۲۰۱۷) است، و ما از صص. ۲۹، ۳۳، ۴۵، ۵-۱۲۴، ۱۲۸-۳۰، ۱۶۳ نقل می‌کنیم.
در مورد مورنو بنگرید به Robinson (۲۰۱۶)؛ در مورد شبه‌نظامیان ماگدالِنا مدیو بنگرید به Robinson (۲۰۱۳, ۲۰۱۶)؛ کتاب سال ۲۰۱۶ رابینسون گفتهٔ

ایساسا را نقل می‌کند (۱۹-۱۸). در این منبع مطالب در مورد معدنچیان شورشی (۳۰)، بریگارد اوروتیا (۲۹)، گردان پدرو نل اوسپینا (۲۱) آمده است.

همچنین بنگرید به (۲۰۱۹) Bautista,Galan Restrepo, & Robinson.
گفتهٔ بولیوار که «این آقایان» در (۱۰۸ ,۲۰۱۷) Simon نقل شده است.
نامهٔ بولیوار به ژنرال فلورس در (۲۰۰۳) Bolívar آمده است، که همچنین حاوی نطق‌های او خطاب به قانون‌گذاران در هنگام ارائهٔ قانون اساسی بولیوی و نیز حاوی متن قانون اساسی است. (۲۰۱۳, ۲۰۱۴) Gargarella تفسیرهای پایه از قانون اساسی‌گرایی آمریکای لاتین در قرن نوزدهم و این امر است که چگونه (و چرا) این امر از مورد آمریکا واگرایی پیدا کرد. (Simon (۲۰۱۷) یک تحلیل تطبیقی بسیار جذاب است. او خصوصاً بر چیزی که اسمش را هم‌جوشی محافظه‌کار- لیبرال می‌گذارد تأکید می‌کند، علت موجبهٔ قانون اساسی‌هایی متمرکزتر که در مقایسه با آمریکا قدرت‌های بیشتر برای رئیس‌جمهور را اجازه می‌دادند. این تفاوت‌ها به لحاظ قانون اساس بخشی از تعادل وابسته به مسیر هستند که ریشه در گذشتهٔ استعماری آمریکای لاتین دارند. نقل قول از کاستیا از (۸۰ ,۱۹۷۸) Werlich اخذ شده است؛ نقل قول از پورتالس از (۲۰۱۱) Sokoloff است. برای استدلالی تاثیرگذار در مورد توسعهٔ واگرا میان شمال و جنوب آمریکا بنگرید به (Engerman & Sokoloff ۲۰۱۱). همچنین در مورد این واگرایی بنگرید به (& ,Acemoglu, Johnson

.Acemoglu & Robinson (۲۰۱۲) و Robinson (۲۰۰۱, ۲۰۰۲

مطالعه‌ای تاثیرگذار در مورد اقتصاد سیاسی لیبریاست؛ ما ۱۹۶۵) Dalton)
، و ۵۸۹ مقالهٔ او نقل می‌کنیم. در مورد غنا بنگرید به۵۸۴، ۵۸۱از صص.
صص. (۳۷، ۴۰، ۶۰، ۲۳۱، و ۲۳۳ ۱۹۸۱) Bates .مطالعه‌ای ۱۹۷۶) Killick)
تأثیرگذار در این مورد است که سیاست چگونه تأمین خدمات عمومی را بهبود می‌بخشد. او اولین کسی بود که برخی از سازوکارهایی را که ما در اینجا ۱۱۴ و ۱۱۷ کتاب او نقل می‌کنیم. آپیاتوسعه داده‌ایم مطرح کرد. ما از صص.

.نقل شده است ۲۰۰۷) Appiah) در

در مورد حاکمیت غیر مستقیم در آفریقا بنگرید به (۱۹۹۶) Mamdani. برای شواهد تجربی از تأثیرات حاکمیت غیرمستقیم بر توسعهٔ محلی بنگرید به (۲۰۱۴) Acemoglu, Reed, & Robinson. به صورت گسترده‌تر برای استدلال‌ها در مورد شدت دوام‌آوری حاکمیت غیرمستقیم در آفریقا به Heldring) و Acemoglu, Chaves, Osafo-Kwaako, & Robinson (۲۰۱۵) (۲۰۱۵ Robinson &، و برای نقش حاکمیت غیرمستقیم در عقب‌افتادگی وسیع‌تر آفریقا به (۲۰۱۰) Acemoglu & Robinson مراجعه کنید.

شکست کامل دانشجویان در بستر آزمون ورودی دانشگاه لیبریا ۲۰۱۳) BBC)

.را گزارش می‌کند

فصل ۱۲- فرزندان وهاب

تفسیر ما از تاریخ خاورمیانه و رابطه میان حکومت و جامعه در آنجا شدیداً تحت تأثیر کتاب تأثیرگذار Jean-Philippe Platteau (۲۰۱۷) است. آثار ارزشمند بسیاری هستند که مرورهایی از تاریخ مورد بحث ما ارائه می‌دهند. تحلیل ما از عربستان سعودی و رابطه میان سعود و عبدالوهاب مبتنی است بر Commins (۲۰۰۹)، Corancez (۱۹۹۵)، و Vassiliev (۲۰۱۳)، اما تحلیل‌های بسیار دیگری هم وجود دارد، از قبیل (Zyoob.،Steinberg(۲۰۰۵ Kosebalaban, eds (۲۰۰۹ &، و کتاب کلاسیک Philby (۱۹۲۸) که به ویژه در مورد وضعیت معاصر خوب‌اند.

رومل از Liddell Hart (۱۹۹۵, ۳۲۸) نقل شده است. عبارت «صبح که شد» از Vassiliev (۲۰۱۳) نقل شده است. عبارت «بگذار هر که می‌خواهد سخن بگوید» از Doughty (۱۸۸۸)، و بورکهارت از Burckhardt (۱۸۳۰, ۱۱۶-۱۷) نقل شده است. عبارت «از عبدالعزیز به اعراب قبیله...» از Corancez) ۱۹۹۵, ۹) نقل شده است.
تصمیم برای ساقط کردن ملک سعود در Mouline (۲۰۱۴, ۱۲۳) نقل شده است.
الغزالی از Kepel (۲۰۰۵, ۲۳۸). نقل شده است. در مورد فتوای طرفداری از آمریکا بنگرید به Corancez (۱۹۹۵, ۹)، ما فتوای ۱۹۹۰ سعودی پس از حمله به کویت را از او نقل کرده‌ایم.
در مورد آتش‌سوزی در مدرسه‌ای در مکه بنگرید به:
http://news.bbc.co.uk/۲/hi/middle_east/۱۸۷۴۴۷۱.stm

بهیاران مرد:
http://english.alarabiya.net/en/News/middle-east/۲۰۱۴/۰۲/۰۶/
Death-of-Saudi-female-student-raises-uproar.html.

خلاصه‌ای زیبا از محدودیت‌ها برای زنان در عربستان سعودی در سی‌ان‌ان منتشر شده است:
https://www.cnn.com/۲۰۱۷/۰۹/۲۷/middleeast/
saudiwomen-still-cant-do-this/index.html

«برای یک زن»، «خداوند توانا»، و «نقص در استدلال و خلقت» از Human) Rights Watch (۲۰۱۶ است؛ همچنین بنگرید به Human Rights Watch) ۲۰۰۸). درمورد دیدگاه مردان نسبت به مشارکت زنان در نیروی کار در عربستان بنگرید به Bursztyn, González, and Yanagizawa-Drott) ۲۰۱۸). در موضوع رانندگی زنان در سعودی مراجعه کنید به:
https://www.nytimes.com/۲۰۱۷/۰۹/۲۶/world/middleeast/
saudi-arabia-women-drive.html.

«صدام با حالتی به شدت اندوهگین..» از Mortimer (۱۹۹۰) نقل شده است. صدام «نماد جهاد و ایمان..» از Baram (۲۰۱۴, ۲۰۷-۲۰۸) نقل شده است. Platteau (۲۰۱۷) حاوی تحلیلی هوشمندانه از رابطه میان صدام و دین است؛ همچنین بنگرید به Helfont (۲۰۱۴)، Baram (۲۰۱۴)، و Dawisha (۲۰۰۹).
یک ترجمه انگلیسی از فتوای ۱۹۹۶ اسامه‌بن لادن را می‌توانید در نشانی زیر بخوانید:
https://is.muni.cz/el/۱۴۲۳/jaro۲۰۱۰/MVZ۲۰۳/
OBL___AQ__Fatwa_۱۹۹۶.pdf. Platteau (۲۰۱۱, ۲۴۵).

فصل ۱۳- ملکهٔ سرخ مهار گسیخته

ادبیات علمی وسیعی در مورد فروپاشی جمهوری وایمار وجود دارد. روایت ما مبتنی است بر (۲۰۰۰) Kershaw و (۲۰۰۵) Evans. ولی ما همچنین از(۱۹۷۸) Lepsius، (۱۹۶۰) Shirer، (۱۹۷۰) Bracher، و (۲۰۰۶) Winkler استفاده کرده‌ایم. (۲۰۰۴) Myerson تحلیلی در مورد عیوب نهادهای سیاسی وایمار ارائه می‌کند. برای تحلیل‌هایی در مورد داده‌های رأی‌دهی به منظور شناسایی اینکه چه کسانی به حزب نازی رأی دادند بنگرید به (Mühlberger ۲۰۰۳) و (۲۰۰۸) King, Rosen, Tanner, & Wagner. شهادت‌های معاصر آلمانی‌هایی که از هیتلر حمایت می‌کردند، جمع‌آوری شده از سوی (Abel ۱۹۳۸)همچنان قدرتمندند. (۲۰۱۵) Tooze مروری عالی بر عوارض جنگ جهانی اول است. (۲۰۰۱) Berman مرور و تفسیری مفید از نظام امپراتوری پیش از وایمار در آلمان به حساب می‌آید.
ولز از (۱۹۵۳, ۳۴۷-۳۴۸) Edinger نقل شده است. مانیفست انتخاباتی ۱۹۳۰ نازی‌ها از (۲۰۱۰, ۴۴) Moeller، و اِلسا هرمان از (,۲۰۱۰) Moeller ۳۳-۳۴ نقل شده است. یک ترجمهٔ انگلیسی از قانون اساسی وایمار در نشانی زیر موجود است:

http://www.zum.de/psm/weimar/weimar_vve.php.

خاطر نشان می‌کند که ظهور نازی‌ها از جامعه مدنی ۱۹۹۷) Berman) (۲۰۱۷ Satyanath, Voigtländer, & Voth) قدرتمند آلمانِ وایمار سود برد، و .نشان می‌دهند که این همبستگی کاملاً عام بود
در مورد نطق هیتلر در ورزشگاه برلین بنگرید به (۲۰۰۵, ۳۲۴) Evans. سخنرانی عمومی هیتلر در ۱۷ اکتبر ۱۹۳۲ از (۲۰۰۵, ۳۲۳) Evans نقل شده است. اعلام گوبلز از (۲۰۰۵, ۳۱۲) Evans نقل شده است. فردیناند هرمانز از (۱۹۷۸, ۴۴) Lepsius نقل شده است. در مورد دادگاه هیتلر پس از کودتای بییر هال و نقل‌قول‌های مرتبط بنگرید به (۲۰۰۰, ۲۱۶) Kershaw. نقل قول اوانز در مورد «ائتلاف رنگین کمانی ناراضیان» از (۲۰۰۵, ۲۹۴) Evans نقل شده است.

فریتشه از (۱۹۹۰, ۷۶) Fritzsche نقل شده است.
موسیلینی از سخنرانی «دکترین فاشیسم» نقل شده است که در نشانی زیر می‌توان آن را یافت:

http://www.historyguide.org/europe/duce.html.

نقل قول هرمان فاینر از ایتالیای موسیلینی اوست که می‌توان در نشانی زیر به آن دست یافت:

https://archive.org/stream/mussolinisitaly۰۰۵۷۷۳mbp/ussolinisitaly۰۰۵۷۷۳mbp_djvu.txt

تحلیل ما از سقوط دموکراسی شیلی از مطالعهٔ تأثیرگذار (۱۹۷۸) Valenzuela تبعیت می‌کند. کتاب او بخشی از یک پروژهٔ تطبیقی در علوم سیاسی را در مورد سقوط دموکراسی با سردبیری لینز و استپان تشکیل می‌داد. استنتاج‌ها در (۱۹۷۸) Linz جمع‌بندی شده‌اند.
مروری خوب بر تاریخ دورانی است که ما بر رویش تمرکز ۱۹۹۱) Angell) یک بررسی عالی از دیکتاتوری ۱۹۹۳) Constable & Valenzuela) داریم و ۱۹۷۳ ارائه می‌کند۲۰۰۸) Baland & Robinson) .نظامی پس از کودتای ۱۹۵۸ عرضه می‌کنند.تحلیلی تجربی از تأثیر سیاسی طرح رأی مخفی در نقل قول شده ۳۹-۲۰۰۸, ۱۷۳۸) Baland & Robinson) سناتور مارتونِس از نقل شده است. برای تحلیلی ۲۱۹ ,۱۹۷۶) Loveman) است. برایان لاومن از .۱۹۷۹) Valenzuela & Wilde) از حکومت‌سازی تحت دولت فِری بنگرید به تمایل به آن دارند که برنامهٔ فِری را فاجعه‌بار ۱۹۷۸) Valenzuela) آنها و تفسیر کنند، زیرا حمله به مشتری‌مداری توانایی معامله را در هنگام به قدرت رسیدن آلنده تضعیف کرد. تفسیر ما این امر را به عنوان بخشی از تأثیر ملکه .سرخ می‌بیند
لرد استنلی از (۱۹۵۱, ۱۱۲) Kitson-Clark و دیوید ریکاردو از (Ricardo ۱۹۵۱-۱۹۷۳, ۵۰۶ ,[۱۸۲۴]) نقل شده‌اند.
سخنرانی کندی در اعلام برنامهٔ اتحاد برای پیشرفت را می‌توانید در نشانی زیر بیابید:

https://sourcebooks.fordham.edu/mod/۱۹۶۱kennedy-afp۱.asp

متن قوانین تضمینی آلنده در نشانی زیر قابل دسترس است:

http://www.papelesdesociedad.info/IMG/pdf/estatuto_de_garantias_democraticas.pdf

مصاحبه سالوادور آلنده با رژی دوبره را می‌توان در نشانی زیر یافت:
https://www.marxists.org/espanol/allende/۱۹۷۱/marzo۱۶.htm

نطق ۱۹۷۲ دبیرکل حزب کمونیست از (Valenzuela (۱۹۷۸, ۶۸ نقل شده است. سرمقاله المرکوریو از (Valenzuela (۱۹۷۸, ۶۹ نقل شده است.
نقل‌قول ثانوی از المرکوریو از (Valenzuela (۱۹۷۸, ۹۳ نقل شده است.
کارلوس آلتامیرانو از (Valenzuela (۱۹۷۸, ۹۴ نقل شده است. گزارش کمیتهٔ سنا در مورد اقدام مخفی در شیلی را می‌توانید از نشانی زیر دانلود کنید:
https://www.archives.gov/files/declassification/iscap/pdf/
۲۰۱۰-۰۰۹-doc۱۷.pdf

نقل‌قول‌ها از صص. ۳۱.IV & ۱۱-۱۰.II هستند.
تحلیل‌های خوب از فروپاشی جمهوری‌های ایتالیایی عبارتند از (Dean (۲۰۱۳), Waley & Dean (۱۹۹۹), و Jones (۱۹۹۷). مجمع ۱۲۶۴ فرارا از (Waley & Dean (۲۰۱۳, ۱۸۰-۸۱ است؛ همچنین برای تحلیلی عمیق تر از سیاست در فرارا بنگرید به (Waley & Dean (۲۰۱۳, ۱۸۰-۸۱. در میان دانشوران مقداری اختلاف‌نظر وجود دارد که آیا این واقعاً یک انتخابات آزاد بود یا خیر. (Jones (۱۹۹۷, ۶۲۴ از یک تاریخ‌نگار گزارش می‌کند که نوشته است «تمامی مراسم یک ظاهرسازی شیادانه بود، مهندسی شده از سوی حلقه‌ای از حزب معنوین... که شهر و میدان عمومی آن را با پیروان مسلح و افراد بیگانه پر کردند.»
اعلامیه‌های کنسرسیوم در پروجا از (Dean (۲۰۱۳, ۱۳۲-۳۳ نقل شده است. در مورد مشاهدات بنخامین اهل تودلا در مورد جنوا، پیزا، و لوکا بنگرید به (Benjamin of Tudela (۱۹۰۷, ۱۷. در مورد سیاهان و سفیدها در پیستویا بنگرید به (Waley & Dean (۲۰۱۳, ۱۳۷-۳۸. در مورد قدرت و امتیازات تداوم‌یافته فرادستان فئودال پس از ظهور کمون‌ها بنگرید به (فصل۴، Jones ۱۹۹۷). در مورد سوگندنامهٔ کاپیتانو دل پوپولو در برگامو بنگرید به (Waley & Dean (۲۰۱۳, ۱۴۲-۴۳. در مورد قدرت‌های قانونی پوپولو در پارما: (Waley & Dean (۲۰۱۳, ۱۵۲. در مورد بوسو دا دُوارا و اوبِرتو پالاویچینو بنگرید به (Jones (۱۹۹۷, ۶۲۲.

ماکیاولی از کتاب شهریار نقل شده است.
بحث در مورد اینکه چگونه برای برچیدن نظارت‌ها و موازنه‌ها حمایت مردمی

وجود دارد مبتنی است بر (Acemoglu, Robinson, & Torvik (۲۰۱۳؛ رافائل کورِآ از ص. ۸۶۸ آن مقاله نقل شده است.

فصل ۱۴- به سمت دالان

.از فصل ۱ و ۲ نقل شده است ۱۹۱۶) Plaatje)

در مورد تاریخ عمومی آفریقای جنوبی بنگرید به (۲۰۱۴) Thompson. در مورد قانون زمین بومی بنگرید به (۱۹۷۹) Bundy و در مورد مانع رنگی و دستمزدها به (۲۰۰۵) Feinstein.

در مورد کمیسیون هالووِی بنگرید به (۲۰۰۵, p. ۵۵) Feinstein. کمیتهٔ منتخب امور بومیان از (۱۹۷۹, ۱۰۹) Bundy نقل شده است.

موئِلتسی مبِکی از https://dawodu.com/mbeki.pdf نقل شده است. در مورد توانمندسازی اقتصادی سیاهان بنگرید به (Cargill ،(۲۰۰۵) Southall ۲۰۱۰)، و (۲۰۱۶) Santos-Villagran. در مورد مسابقهٔ فینال جام جهانی راگبی در سال ۱۹۹۵ و گفتگو میان ماندلا و پیینار بنگرید به:

https://www.theguardian.com/sport/۲۰۰۷/jan/۰۷/

rugbyunion.features۱

بحث ما از ظهور نظامی‌گری ژاپن و نظام سیاسی پس از جنگ این کشور از (۲۰۰۳) Dower (۱۹۹۹), Buruma, و (۲۰۰۳) Samuels بهره می‌گیرد. جزئیات نقش نوبوسوکه کیشی در ژاپن پیش و بعد از جنگ از (Kurzman (۱۹۶۰), Schaller (۱۹۹۵, و (۲۰۱۰) Driscoll استفاده می‌کنند.

بونِر فِلرز از (۱۹۹۹, ۲۸۲) Dower نقل شده است. اصل ۹ قانون اساسی ژاپن و بیانیهٔ سال نوی هیرو هیتو از همان منبع صص. ۳۹۴ و ۳۱۴ هستند.

بهترین منابع برای گذار از امپراتوری ۲۰۰۴) Zürcher) و ۱۹۸۴) Zürcher) عثمانی به جمهوری ترکیه حساب می‌آیند. برای مرورهایی روی تاریخ برای بحثی در .۲۰۱۷) Çagaptay) و ۲۰۱۱) Pope) اخیر ترکیه بنگرید به مورد تحولات اقتصادی و سیاسی اخیر و تأثیرات اقتصادی آنها بنگرید به در مورد نقل قول «ترک‌های سیاه، ترک‌های .۲۰۱۵) Acemoglu & Üçer)

:سفید» از اردوغان بنگرید به

https://www.thecairoreview.com/essays/erdogans-decade.

در مورد نطق اردوغان بنگرید به: http://www.diken.com.tr/bir-alman

در مورد روزنامه‌نگاران زندانی در ترکیه بنگرید به: https://cpj.org/reports/۲۰۱۷/۱۲/

.journalists-prison-jail-record-number-turkey-chinaegypt.php

در مورد تعداد افراد پاکسازی شده پس از تلاش کودتای ناموفق بنگرید به:

https://www.nytimes.com/۲۰۱۷/۰۴/۱۲/world/europe/

turkey-erdogan-purge.html

و

https://www.politico.eu/article/long-arm-of-turkeys-anti-gulenist

-purge/.

بهترین تحلیل در مورد توسعه در لاگوس (۲۰۱۴) Gramont است. در مورد کمیتهٔ تهیهٔ پیش‌نویس قانون اساسی سال ۱۹۷۶ نیجریه بنگرید به (Williams .& Turner (۱۹۷۸, ۱۳۳

درمورد بوگوتا بنگرید به مقالاتی در (۲۰۰۹) Tognato (۲۰۱۸). Devlin و (۲۰۰۹) Devlin & Chaskel مروری خوب دربارهٔ اصلاحات در بوگوتا ارائه می‌کنند. کاباِرو از (۲۰۰۹) Devlin نقل شده است. عبارت موکوس «انگاری او استفراغ کرده باشد» از (۲۰۰۹) Devlin & Chaskel نقل شده است.

در مورد تاریخ رودزیا و زیمبابوه بنگرید به (۲۰۱۸) Simpson & Hawkins. نقل قول «برای اجتناب از افتادن در شیب لغزندهٔ زیمبابوه» از منبع زیر است:

http://www.researchchannel.co.za/print-version/oil-industry

-empowerment-crucial-sapia-۲۰۰۲-۱۰-۲۱

نقل قول از موزِس فینلی از (۱۹۷۶) Finley است.

مروری بر صنعتی‌سازی کرهٔ جنوبی و گذار این کشور به دموکراسی را می‌توانید در (۲۰۰۵) Cummings بیابید.

برای تاریخی عالی از حکومت آزاد کنگو و واکنش‌ها نسبت به آن بنگرید به (۱۹۹۹) Hochschild، که نقل قول ما از خاطرات کِیسمِنت از آن می‌آید.

کل گزارش کیسمنت را می‌توانید در /https://ia۸۰۱۰۰۶.us.archive.org/۱۴ items/CasementReport/CasementReportSmall.pdf

بیابید. در مورد جنبش بین‌المللی حقوق بشر بنگرید به (۲۰۱۲) Neier.

به

https://www.amnesty.org/en/latest/news/۲۰۱۲/۱۱/

fight-against-female-genital-mutilation-wins-un-backing/.

در مورد انتصاب رابرت موگابه به عنوان «سفیر حسن نیت» سازمان بهداشت جهانی بنگرید به

https://www.theguardian.com/world/۲۰۱۷/oct/۲۲/robert-mugabe-r

emoved-as-who-goodwill-ambassador-after-outcry,

و

http://theconversation.com/robert-mugabe-as-who-goodwill

-ambassador-what-went-wrong-۸۶۳۴۴.

فصل ۱۵- زندگی با لویاتان

مقدمهٔ هایک بر چاپ آمریکا، که نقل قول‌ها از آن می‌آید و بحثی عالی از سوی بروس کالدوِل را می‌توانید در(۲۰۰۷) Hayek بیابید. نقل قول‌ها از صص. ۷۱، ۱۴۸، ۴۴، و ۴۸ است. در مورد گزارش بِوریج بنگرید به (Beveridge ۱۹۴۴) و نیز (۱۱۶ ,۱۹۹۰) Baldwin. نقل قول ما از جیمز گریفیت از منبع اخیر است.

در مورد «تجارت گاو» و ظهور سوسیال دموکراسی سوئدی بنگرید به (۱۹۸۵)Esping-&ersen (۲۰۰۶) Berman ،(۱۹۹۰) Baldwin، و (۱۹۸۶) Gourevitch. نقل‌قول‌ها از (۲۰۰۶) Berman و(Esping-Andersen ۱۹۸۵) می‌آید. همچنین فصول مربوط به سیاست‌های آموزشی و مسکن را در (۱۹۸۸) Molin & Amark ببینید، و ما از ص ۳۲۵ این کتاب نقل قول کرده‌ایم. (۱۹۹۷) Moene & Wallerstein الگویی از پیوند میان فشردگی دستمزد و نوآوری را توسعه می‌دهند. برای تحلیلی از ترجیحات سرمایه‌داران در مورد دولت رفاه بنگرید به (۲۰۰۲) Swenson.

بحث ما درمورد نقش ائتلاف‌ها با مطالعهٔ تأثیرگذار (& O'Donnell ۱۹۸۶) Schmitter ارتباط دارد.

در مورد تأثیرات خودکارسازی بر دستمزد و نابرابری بنگرید به (& Acemoglu ۲۰۱۸) Restrepo. در مورد اقتضائات جهانی‌سازی بنگرید به (,Autor, Dorn ۲۰۱۳) Hanson &. ارقام در مورد رشد دستمزد بر اساس گروه‌های مختلف تحصیلی و نابرابری در بازار کار آمریکا از (۲۰۱۱) Acemoglu & Autor و (۲۰۱۴) Autor می‌آید. ارقام درمورد سهم ۱درصد بالایی و ۰/۱ درصد بالایی از درآمد ملی آمریکا مبتنی است بر (۲۰۰۳) Piketty & Saez و ارقام به روز شده را می‌توانید در https://eml.berkeley.edu/~saez/ به دست آورید (و به ارقامی که شامل درآمد سرمایه هستند مراجعه کنید). (,Acemoglu ۲۰۱ Autor, Dorn, Hanson, & Price و (۲۰۱۷) Acemoglu & Restrepo تخمین‌هایی را در مورد تاثیرات تجارت با چین و استفاده از ربات‌ها بر اشتغال در آمریکا مورد بحث قرار می‌دهند.

بحث ما از اصلاحات در نظام مالی آمریکا از (۲۰۱۰) Johnson & Kwak می‌آید. در مورد عایدات نسبی کارگران و مدیران صنعت مالی بنگرید به

سهم شش مورد از بزرگترین بانک‌ها در بخش .۲۰۱۲) Philippon & Reshef) محاسبه شده Global Financial مالی از طریق داده‌های پایگاه اطلاعاتی .است

شواهدی ارائه (Autor, Dorn, Katz, Patterson, & Van Reenen ۲۰۱۷) می‌کنند مبنی بر آنکه بنگاه‌ها به صورت چشمگیر به افزایش سهم عایدات سرمایه در تولید ناخالص داخلی کمک کرده‌اند، در حالی که (Song, Price, Güvenen, Bloom, & von Wachter ۲۰۱۵) نشان می‌دهند نقش بنگاه‌های بهره‌وری بالا، که دستمزدهای بالا به کارکنان‌شان می‌پردازند در نابرابری، خصوصاً در بالای هرم توزیع درآمدی، در طول زمان افزایش یافته است. ارزش بازاری پنج بنگاه بزرگترین در نسبت با تولید ناخالص داخلی در سال ۱۹۹۰ و اکنون از طریق Global Financial محاسبه شده است.

در مورد اینکه چرا ساختار نهادی یک کشور نمی‌تواند مستقیماً از سوی کشوری دیگر نسخه‌برداری شود بنگرید به (Acemoglu, Robinson, & Verdier ۲۰۱۷).

در مورد افشاگری‌های اسنودن بنگرید به (Edgar (۲۰۱۷، و

در مورد الزامات «ورود به نشست» دولت دانمارک بنگرید به

.https://privacyinternational.org/location/denmark

نقل قول از بِوریج از (Beveridge (۱۹۹۴, ۹ است.

برای دسترسی به نطق سالیانهٔ ۱۹۴۴ روزولت بنگرید به:

http://www.fdrlibrary.marist.edu/archives/address_text.html.

برای اظهارنظر روزولت در مورد «چهار آزادی» بنگرید به:

https://books.openedition.org/pufr/۴۲۰۴?lang=en.

نقل قول در مورد آزاد نبودن آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار در ارتباط با نطق روزولت از (Litwack (۲۰۰۹, ۵۰ است. در مورد اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر سازمان ملل بنگرید به:

http://www.ohchr.org/EN/UDHR/Documents/UDHR
_Translations/eng.pdf.

۱. suffragettes: در انگلستان ابتدای قرن بیستم و پس از رد مکرر لایحه حق رأی زنان در پارلمان، جنبش طرفداران حق رأی زنان تحت رهبری امیلین پنکهورست یک پویش به شکل تظاهرات و اقدامات ستیزه‌جویانه به راه انداخت. در ۱۹۱۸ حق رأی داد و ده سال بعد پارلمان به زنان بالای ۳۰ سال حق رأی داد و ده سال بعد پارلمان به زنان بالای ۱۹۱۸انداخت. در زنان به لحاظ حق‌رای برابری کامل با مردان به دست آوردند.

۲. فیلیپ پتی، جمهوری خواهی: نظریه‌ای در آزادی و حکومت، ترجمه فرهاد مجلسی‌پور، تهران: نشر و پژوهش شیرازه، ۱۳۸۲، ص ۴۹۴.

۳. تمام نقل قول‌ها ازترجمهٔ حسین بشیریه از کتاب لویاتان، ۱۳۸۰، نشر نی، فصل سیزدهم، صص. ۱۵۷ تا ۱۶۰ برداشته شده است (در برخی جاها با اندکی تغییر در ترجمه).

۴. در این کتاب هر جا «جنگ»(داخل گیومه) آمده است منظور جنگ هابزی یا warre است.

۵. واژهٔ منفعت مشترک commonwealth، به معنای جماعت سیاسی تأسیس شده به منظور خیر عمومی، و به صورت نیمه‌رسمی حکومت نظامی به نام پارلمان) واژه‌ای است که پس از جنگ‌های داخلی قرن هفدهم در انگلستان تحت حاکمیت کرامول و سپس پسرش ریچارد جایگزین عنوان پادشاهی شد، بدان معنی که از آن پس به جای آنکه گفته شود پادشاهی انگلستان گفته می‌شد منفعت مشترک انگلستان. هرچند سابقهٔ واژهٔ کامِن‌ولث به عنوان «رفاه عامه، کالاها و منافع عمومی»، به قرن پانزدهم می‌رسد و ریشه در معنای قدیمی wealth دارد، که به معنای رفاه بود، لذا کامِن‌ولث در اصل به معنای «رفاه عامه» بود، که ترجمه‌ای غیردقیق از res publica (جمهوری) است. اما در قرن هفدهم تعریف آن گسترش یافت تا معنای «حکومتی که قدرت عالیه‌اش متکی به مردم است؛ یک جمهوری یا حکومت دموکراتیک» را متبادر کند.

۶. در این کتاب منظور از «کذا» این است که احتمالاً نویسندگان در موردی دچار اشتباه شده‌اند و خطا از مترجمان نیست.

۷. این اندیشه در جوامع اسلامی نیز سابقه‌ای طولانی دارد به صورتی که امام محمد غزالی در احیاء العلوم می‌گوید: «الحق لمن غلب و الحکم لمن غلب، نحن مع من غلب» حق با کسی است که غالب می‌شود، و حکومت از آن کسی است که غالب می‌شود، و ما با کسی هستیم که غالب می‌شود.

۸. آیشمن [در] اورشلیم، گزارشی در باب ابتذال شر/نویسنده هانا آرنت؛ مترجم زهرا شمس. تهران: برج، ۱۳۹۸.

۹. Bill of Rights منشور حقوق عبارت است از ده متمم نخستین قانون

اساسی آمریکا که بین سال‌های ۸۸-۱۷۸۷ به تصویب رسید و آزادی‌ها و حقوق شخصی افراد را تضمین می‌کنند. در ادامه کتاب مفصلاً در مورد این منشور بحث خواهد شد.

۱۰. در این کتاب اصطلاح وسیع‌پایه بسیار مورد استفاده قرار broad-based خواهد گرفت، که به معنای توزیع فرصت‌ها و ایجاد انگیزه‌ها برای همهٔ اعضای جامعه و نه صرفاً گروه‌های خاص است.

۱۱. یک رشته جزوات که او به همراه همیلتون و جان جی می‌نوشتند تا مردم را تشویق به تصویب قانون اساسی کنند.

۱۲. توکویل، آلکسی دو، م. تحلیل دموکراسی در آمریکا/ الکسی۱۸۵۹-۱۸۰۵ دوتوکویل؛ مترجم رحمت‌الله مقدم‌مراغه‌ای. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳.

۱۳. نویسندگان کتاب تنها به عصر جاهلی نگاه کرده‌اند و به سابقه توحیدی کعبه توجهی ندارند.

۱۴. قانون اساسی مدینه نه در این زمان که در هنگام حضور پیامبر(ص) در مدینه تدوین شد.

۱۵. چنین چیزی در پیمان نامه مدینه یا به گفتهٔ نویسنده قانون اساسی مدینه دیده نمی‌شود.

۱۶. میان حملاتی که برخی قبائل عرب به کاروانیان می‌کردند و حمله مسلمانان تفاوتی بزرگ وجود داشت. زیرا مسلمانان تنها به کاروان قریش حمله می‌کردند و با سایر کاروانیان کاری نداشتند. ثانیاً قریش تمامی اموال مسلمانان را مصادره کرده بودند. لذا مسلمانان در این حملات خود را محق می‌دانستند. لذا تعبیر نویسندگان درست به نظر نمی‌رسد.

۱۷. تقابل پیامبر(ص) با یهودیان به دلیل عدم وفاداری نبود، بلکه به دلیل خیانت و پیمان‌شکنی و همراهی آنان با مشرکان بود.

۱۸. این مطلب کاملاً نادرست است. به صراحت قرآن، خمس دارای مصارف شش‌گانه است که بخشی از آن برای فقیران، مسکینان و در راه‌ماندگان و بخشی نیز در مصالح عمومی توسط پیامبر هزینه می‌شود، لذا تعبیر فوق اگر این معنا را به ذهن بیاورد که خمس سهم شخصی پیامبر بود، صحیح نیست.

۱۹. توجه به این نکته لازم است که چند سال پیش از این تاریخ، حکومت پیامبر(ص) تشکیل شده بود.

۲۰. تمامی جنگ‌های پیامبر (ص) حالت تدافعی داشت. در آن زمان گزارش رسیده بود که نیروهای مسیحی آماده حمله به مسلمانان هستند، لذا حضرت رسول لشکری را تدارک دید و به سمت شمال شبه جزیره گسیل داشت.

۲۱. پیامبر سال‌ها پیش، هنگامی که وارد مدینه شد، حکومت تشکیل داد و فرماندهی نظامی را برعهده داشت، لذا تعبیر اکنون درست نیست.

۲۲. ارادهٔ معطوف به قدرت: آزمایشی در دیگرگونی همه ارزشها/ فریدریش نیچه؛ ترجمه محمدباقر هوشیار.

تهران: نشر و پژوهش فرزان روز، ۱۳۸۷.

۲۳. چنین امری در مورد انبیاء و ائمه (ع) صادق نیست، زیرا منشاء ولایت و حاکمیت آنان ولایت الهی است.

۲۴. به زبان فرانسه می‌شود Rassemblement Congolais pour la Démocratie، که سرواژه آن RCD است.

۲۵. مقدمه ابن‌خلدون؛ ترجمه محمد پروین‌گنابادی./ عبدالرحمن‌بن‌خلدون

تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.

۲۶. چرا ملت‌ها شکست می‌خورند؟ [کتاب]/: ریشه‌های قدرت، ثروت و فقر دارون عجم‌اوغلو، جیمز رابینسون؛ مترجمان محسن میردامادی، محمدحسین نعیمی‌پور. تهران: روزنه، ۱۳۹۳.

۲۷. فرودستی زنان/ جان‌استوارت میل؛ مترجم ن. نوری‌زاده؛ ویراستار شعله راجی‌کرمانی. تهران: قصیده‌سرا، ۱۳۹۷.

۲۸. water frame نوعی دار ریسندگی که با چرخ آبی کار می‌کرد.

۲۹. spinning jenny نوعی دار ریسندگی چند دوکه.

۳۰. spinning mule نوعی دستگاه ریسندگی که از قرن هجدهم تا اوایل قرن بیستم به صورت وسیع در کارخانجات لنکشایر مورد استفاده قرار می‌گرفت.

۳۱. flying shuttle ماسوره‌ای که اجازه می‌داد کارگر نساج پارچه‌های عریض‌تری تولید کند و این کار به شکل مکانیزه انجام شود، که امکان به کارگیری دارهای ماشینی را فراهم آورد.

۳۲. شبیه به این گفتهٔ کنفسیوس در بیان حضرت امیر (ع) وجود دارد: ان محلی منها محل القطب من الرحی. جایگاه من نسبت به خلافت مانند محور به سنگ آسیا است. یا در جای دیگر: انما انا قطب الرحی، تدور علی و انا بمکانی. مثل من مانند محور آسیا است که به دورم می‌گردند و من در جای خویش ثابتم. در روایتی دیگر از حضرت فاطمه (س) آمده «مثل الامام مثل الکعبة اِذ تُؤْتی ولا تأتی» مثل امام مثل کعبه است که به سویش می‌روند ولی او به سوی کسی نمی‌آید. منتهی به نظر می‌رسد منظور از این تعبیر آن است که شایسته امام نیست برای کسب حکومت به سوی مردم برود، بلکه وقتی مردم به سوی او آمدند اجابت می‌کند.

الصالحین بما یجری الله لهم علی السن عباده. به درستی که در مورد نیکوکاران بر اساس آنچه خداوند بر زبان بندگانش جاری می‌کند استدلال می‌شود.

۳۴.Xunzi

۳۵. کلمه کین در منابع انگلیسی به صورت Qin نوشته می‌شود. باید توجه داشت که در نگارش لغات چینی حرف Q از صدائی بین چ و ش نمایندگی می‌کند ولذا شکل درست این کلمه «چین» است، منتهی برای حفظ وحدت رویه با برخی آثار مهم قبلی و نیز عدم تداخل معنی میان امپراتوری کین و کشور چین ما در کل این فصل Q را ک ضبط کرده‌ایم. لذا امپراتوری Qing که باید «چینگ» نوشته می‌شد هم به صورت کینگ آمده است، و نیز دیگر کلمات مشابه. به همین صورت است حرف X که صدایی نزدیک به ش را نمایندگی می‌کند، در حالی که جدای از آن کلماتی هستند که در متن انگلیسی صدای ش آنها با sh نشان داده شده است. با آنکه در این کتاب به علت حجم عظیم اثر بنای مترجمان بر آن است که از آوردن شیوه نگارش اسامی در زبان انگلیسی خودداری و مشکل نحوهٔ قرائت با استفاده از اعراب حل شود، در مواردی که این دو حرف مورد استفاده قرار گرفته‌اند استثنا قائل شده‌ایم.

۳۶.Xiao.

۳۷.Xianyang.

۳۸.Qianlong

۳۹.Wang Xiuchu,

۴۰.Kangxi

۴۱. منظور از مسئولیت محدود آن است که سرمایه‌گذار در پذیرش ریسک‌های همراه با یک فعالیت اقتصادی نه معادل تمامی دارایی‌اش، بلکه صرفاً به اندازهٔ سهامش در شرکت متعهد باشد.

۴۲.Cao Xueqin

۴۳.Xiushui

۴۴. جاتی یا جات از کلمه سانسکریت جاتا به معنای «به وجود آورده شده»

می‌آید و به شکلی از هستی اشاره دارد که با تولد رقم می‌خورد. در فلسفهٔ هندی جاتی وصفی برای هر گروه از اشیاء است که شاخصه‌های عمومی مشترک داشته باشند.

۴۵. pariah

۴۶. بر اساس آموزه‌های هندو درون چرخهٔ عظیم کیهانی هر موجود «دارمایی» یگانه دارد؛ مسیری که باید از آن تبعیت کند و تکالیفی که باید آنها را به انجام برساند. اگر کسی دارمایش را دریابد، هر قدر هم که مسیر مقدرِ آن دشوار باشد به آرامش جان و آزادی از تردید می‌رسد. اما اگر از پذیرش آن سر باز بزند و بخواهد مسیر شخصی دیگر را پی بگیرد هرگز روی سکینه و شادی را نمی‌بینند. تا زمانی که از مسیرتان پیروی می‌کنید فرقی ندارد که این مسیر چیست. زن گازُری که با تعهد رخت می‌شوید بسیار متعالی‌تر است از شاهزاده‌ای که از مسیر شاهزادگی بیرون می‌افتد. می‌توان دید که این بنیان‌های نظری چگونه در ادامه به تحکیم نظام کاستی منجر می‌شوند، حرکتی به مانند بهره‌گیری سیاست محافظه‌کار از تعریف عدالت به عنوان وضع هر چیز در مکان خود جهت توجیه نابرابری. گویا اینها آموزه‌هایی آریائی هستند، زیرا در فرهنگ ایرانی هم مشابه‌های‌شان تحت عناوین آشه و دُروج به چشم می‌خورد. اشه یعنی قرار گرفتن فرد در جایگاه بایستهٔ خود، و دروج که همان ریشهٔ کلمه دروغ امروزی است، به معنای واقع شدن فرد در جایی به جز مکان حقیقی او است.

۴۷. شهریار [کتاب]/ نیکولو ماکیاولی؛ ترجمهٔ مرتضی ثابت‌فر. تهران: انتشارات مصدق، ۱۳۹۳.

۴۸. انقلاب‌های اروپایی (۱۴۹۲ - ۱۹۹۲) بررسی تحلیلی پانصد سال تاریخ سیاسی اروپا (آموزه‌های انقلاب)/ چارلز تیلی؛ ترجمه بهاآالدین بازرگانی گیلانی. تهران: کویر، ۱۳۸۳.

۴۹. مجموع قلمروهای اسپانیا و پرتغال امروزی.م

۵۰. قدرت بی‌قدرتان/ واتسلاف هاول؛ ترجمه احسان کیانی‌خواه. تهران: فرهنگ نشر نو: آسیم، ۱۳۹۸.

۵۱. فرمان ۱۷۸۷ کنگرهٔ کنفدراسیون آمریکا که دولتی برای قلمرو شمال غربی در نظر گرفت و شیوه‌ای برای راه دادن ایالات جدید به داخل اتحادیه فراهم آورد.م

۵۲. در افسانه‌ها فاوست روحش را در ازای دانش با شیطان مبادله کرد. «رسیدن به یک معاملهٔ فاوستی» به معنای آن است که مایل به قربانی کردن

همه چیز به منظور تحقق یک آرزوی نامحدود برای دانش یا قدرت باشید.

۵۳. در زبان انگلیسی از لفظ واحدی برای اشاره به انسان و مرد استفاده می‌شود. منظور نویسنده آن است که زنان در عمل مشمول این حقوق تلقی نمی‌شدند.

۵۴. قانون حفاظت از بیماران و مراقبت درمانی در حد وسع، که داشتن بیمه درمانی را برای تمامی آمریکایی‌ها اجباری می‌کرد.

۵۵. شایان ذکر است که اکثریت عظیم مسلمانان جهان عقاید افراطی وهابیون را به عنوان اسلام اصیل به رسمیت نمی‌شناسند.م

۵۶. کذا- تعریف نویسندگان از سنت دقیق نیست. بلکه سنت به مجموعه اقوال، افعال، و تقاریر نقل شده از پیامبر اسلام اطلاق می‌شود که در کنار قرآن قرار می‌گیرد.

۵۷. شک نیست که این اقدامات صدام ظاهرسازانه و برای پنهان کردن چهره جنایتکارش بود.م

۵۸. نبرد من/ آدولف هیتلر؛ مترجم فرزانه طهماسبی. تهران: انتشارات آتیسا، ۱۳۹۷.

۵۹. منظور عواملی چون وضعیت سیاسی، بین‌المللی، اقتصادی، و جمعیتی است. به فصل نهم مراجعه شود.

۶۰. در شعر شکسپیر «جریان عشق هرگز به نرمی نمی‌گذشت».م

۶۱. عنوانی اشرافی بالاتر از کنت و پائین‌تر از دوک.

۶۲. color bar نظامی سیاسی که در آن گروه های مردم (نوعاً غیر سفیدپوستان) به علت رنگ پوست شان از دسترسی به حقوق، فرصت ها، و خدماتی که در اختیار دیگران (نوعاً سفیدها) قرار دارد محروم می‌شوند.م

۶۳. تیلوریسم عبارت است از نظریه‌ای در مدیریت که هدف اصلی خود را اصلاح کارآئی اقتصادی، خصوصاً بهره‌وری نیروی کار از طریق تحلیل و ترکیب جریان کار قرار می‌دهد. این یکی از تلاش‌های اولیه برای استفاده از روش‌های علمی برای مهندس فرآیندهای کار و مدیریت بود که از جمله به شکل‌گیری خطوط تولید انجامید.م

۶۴. تبصرهٔ ۲۲ عنوان رمانی طنز اثر نویسندهٔ آمریکایی جوزف هِلِر است که غالباً یکی از مهم‌ترین رمان‌های قرن بیستم خوانده می‌شود. یک موقعیت تبصرهٔ ۲۲ عبارت است از یک وضعیت متناقض‌نما که شخص به خاطر قواعد و محدودیت‌های متناقض نمی‌تواند از آن بگریزد. رمان هلر با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است:

تبصره‌ی ۲۲ [کتاب]/ جوزف هلر؛ ترجمه‌ی احسان نوروزی؛ ویراستاران نیما

ملک‌محمدی، پویه میثاقی. تهران: نشرچشمه، ۱۳۹۴

۶۵. جمله‌ای است از انجیل که معمولا در مراسم خاکسپاری به کار می‌رود.م

۶۶.(۱۹۳۰ - ۱۸۵۹) نویسنده مجموعه داستان‌های شرلوک هولمز.م

۶۷. بوکر تیلیافِرو واشنگتن (۱۹۱۵ - ۱۸۵۶) نویسنده، معلم، خطیب، مشاور چند رئیس‌جمهور آمریکا از ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۵، و رهبر اصلی جامعهٔ سیاهپوستان آمریکا در زمان خود.م

۶۸.مائده‌هایی آسمانی که در دوران سرگردانی چهل ساله بر بنی اسرائیل نازل می‌شد.م

۶۹. راه بردگی/ فون هایک؛ ترجمه حسین فلاحی؛ ویراستار فرهاد نوع‌پرست. تهران: آماره، ۱۳۹۵.

۷۰. منظور از سیاست‌های بازتوزیعی کاستن از درآمد ثروتمندان از طریق مالیات و انتقال آن به فقرا از طریق پرداخت‌های مستقیم یا برنامه‌های رفاهی است.م

۷۱. corporatist عقیده‌ای سیاسی که از سازماندهی جامعه از طریق گروه‌های هم‌رسته از قبیل کشاورزان، کارگران، نظامیان، دانشمندان یا انجمن‌های صنفی بر مبنای منافع مشترک حمایت می‌کند. این واژه از کلمه لاتین corpus به معنای اندام ریشه می‌گیرد.

۷۲. مشتقات مالی ابزارهایی هستند که ارزش‌شان بر مبنای قیمت یک دارائی اصلی، مثلاً نرخ برابری یک ارزی خاص در زمانی خاص تعیین می‌شود و وسیله‌های موثری برای کاهش ریسک به شمار می‌روند. به عنوان مثال اگر یک کارخانهٔ کاغذسازی در سوئد سفارشی به ارزش ۲۵/ ۱ میلیون دلار یا ۱ میلیون یورو برای سه ماه بعد دریافت کرده باشد باید بر اساس پیش‌بینی‌های بخش مالی خود تصمیم بگیرد آیا قیمت را بر اساس دلار اعلام کند یا یورو تا متضرر نشود، یا می‌تواند با پرداخت پنج درصد، یک میلیون یوروی آتی به تاریخ تحویلِ جنس بخرد و سپس پروفورما را به دلار صادر کند. اگر در خرید آتی خود متحمل مثلا یک درصد ضرر شود بر اثر صدور پروفورما بر اساس دلار عیناً یک درصد سود می‌برد و بدین ترتیب در مقابل نوسانات آتی امنیت می‌یابد و بابت بیمه‌ای که از این بابت دریافت می‌کند معادل بهرهٔ پولی که در معاملهٔ آتی سرمایه‌گذاری کرده است هزینه می‌پردازد. البته این پنج درصد صرفاً جهت تضمین آن است که خریدار در صورت تحمل زیان همچنان پای خریدش خواهد ایستاد و بلافاصله که ضرر او از این مبلغ بیشتر شود سامانه به صورت خودکار یوروی آتی خریداری شده توسط او را می‌فروشد.
معاملات آتی در مورد کالاهای دیگر و سایر معاملات مالی نیز رواج دارد.

مشتقات مالی عبارتند از، قراردادهای آتی یا سلف، پیمان‌های آتی یا آتی‌های مالی، اختیارهای معامله، و قراردادهای تهاتر یا معاوضه. البته تعداد زیادی از افراد نه به منظور کسب امنیت، بلکه به نیت سفته‌بازی وارد در بازارهای آتی می‌شوند.

۷۳. نُکول در اصل به معنای عدم قبول یا رد است. در اصطلاح مالی اگر طرف قرارداد نتواند به تمام یا بخشی از تعهداتش، خواسته یا ناخواسته، عمل کند، می‌گویند «نُکول» کرده‌است.

۷۴. تهاتر نکول وام یا اعتبار نوعی توافق تهاتر مالی است که در آن فروشنده در صورت نکول بدهی یا هر گونه رویداد اعتباری دیگر خسارت خریدار را جبران می‌کند، یعنی عدم سودآوری دارائی فروشندهٔ تهاتر بر اساس مرجعی خاص (مثلاً نرخ لایبور) بیمه می‌شود.

۷۵. یعنی بانک وثائقی را که از مشتریانش گرفته است نزد بانکی دیگر به رهن بگذارد تا وام بگیرد.

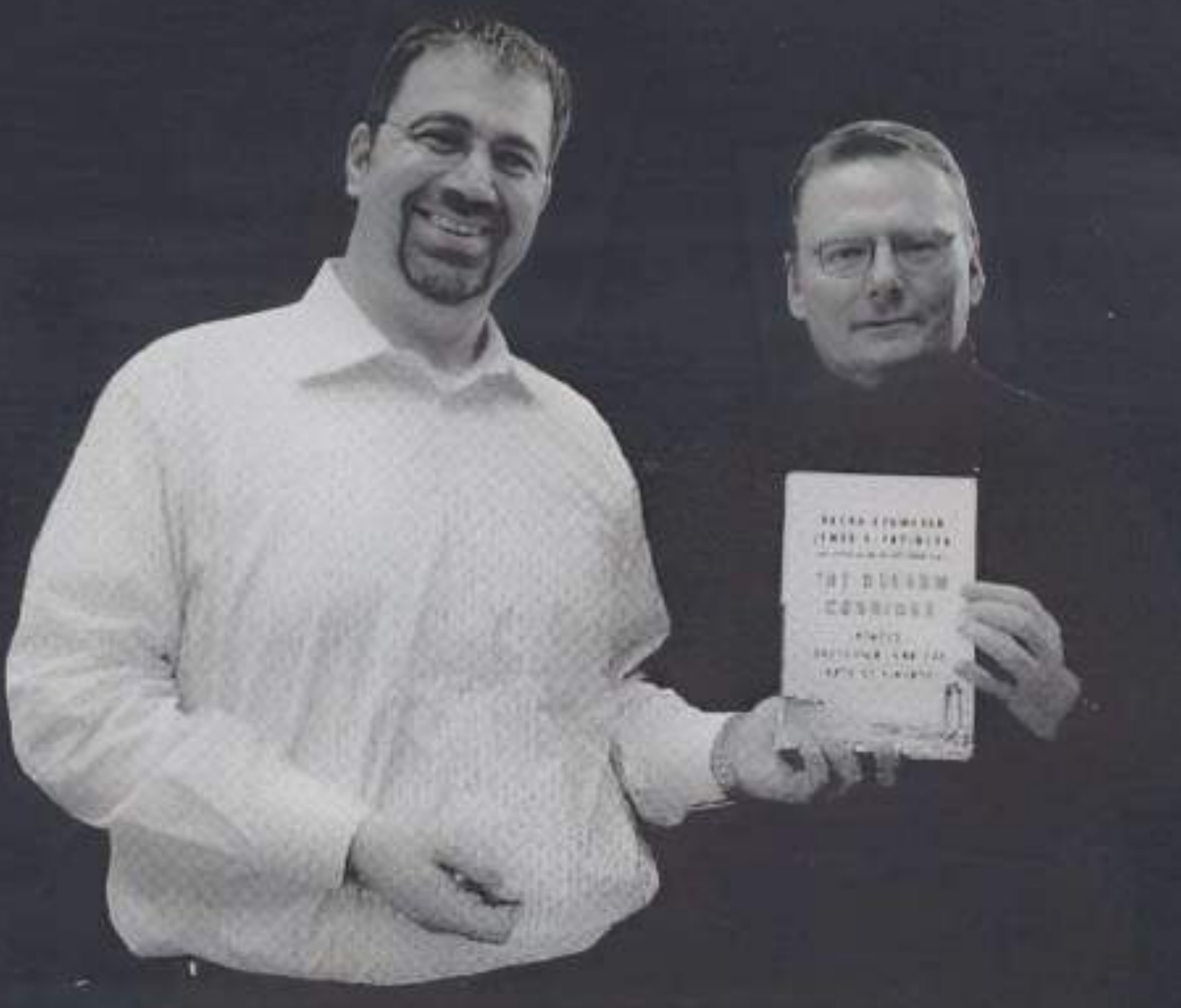

انتشارات روزنه

ISBN 622234168-3

9786222341688

اثری دیگر از نویسندگان کتاب چرا ملت‌ها شکست می‌خورند، حاوی تصویری بزرگ از چارچوبی که توضیح می‌دهد آزادی چرا در برخی حکومت‌ها شکوفا می‌شود و در بعضی دیگر به اقتدارگرایی یا آشوب سقوط می‌کند - کتابی در مورد نحوه تداوم بخشیدن به حیات پویای آزادی به رغم تهدیدات جدید.

«آزادی آسان به دست نمی‌آید. بسیاری از ملت‌ها از ناکارآمدی دولت‌هایشان رنج می‌برند و در قفس هنجارها و سنن گرفتارند. دیگران محکوم به لویاتان مستبدند. دارون عجم‌اوغلو و جیمز رابینسون در این تصویرسازی بسیار اصیل و سیراب‌کننده به سیاحت ازمیان تمدن‌ها در طول اعصار و امصار می‌پردازند. دستاوردی چشمگیر که تنها از پس آنها بر می‌آید و به نظر می‌رسد قرار است کارنامه درخشان کتاب چرا ملت‌ها شکست می‌خورند را تکرار کند.»

جین تیرول، برنده جایزه نوبل اقتصاد ۲۰۱۴